فہرست کتاب جامع التواریخ



نحن نقص علیک احسن القصص

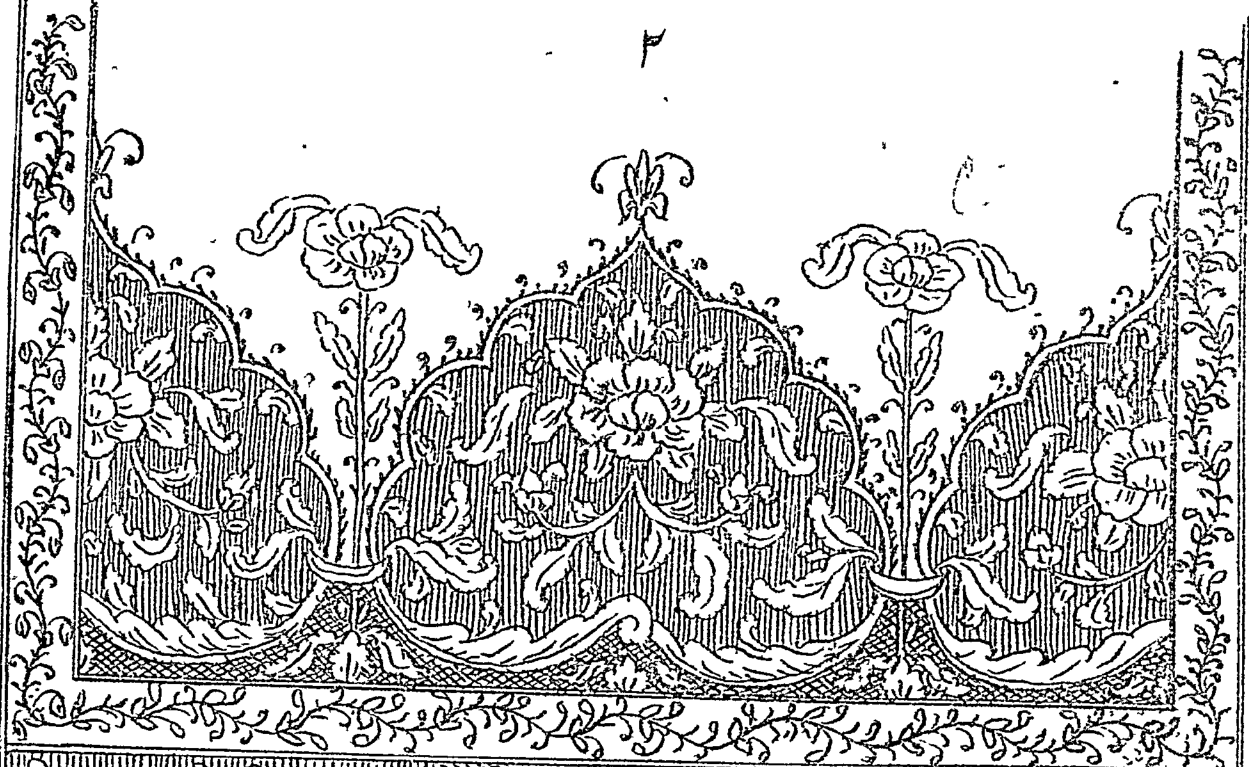
شکر و سپاس مر خدا را که این کتاب مستطاب منفعت انتساب مشتمل احوال فضائل اشتمال حضرات انبیاء کرام و اولیای عظام و سلاطین دانش قرین و حکمای معرفت آئین که اسم باسمی

جامع التواریخ

[illegible]

بحسب اجازت [illegible] ڈپٹی کلکٹر درجه اول ضلع [illegible] بهادر [illegible]

در مطبع نامی منشی نولکشور [illegible] مطبوع اهل جهان شد



بلغیان روزگار و دبیران نغز گفتار اگر همت برگمارند که اندکی از بسیار و سطری از طومار حمد داور دادار آفریدگار لیل و نهار خالق ثابت و سیار برنگارند
هر آینه خوی از جبین خجلت وانفعال بارند و سر بر زانوی شرم و تشویر گذارند و هرگز نیارند که بردارند پس این ظلوم جهول را چه حد که قدم
درین راه نهد و دست تمنا بدامان این تمنا کی رسد ع صد بار اگرچه آمده باشم درین صدد + چون چنین ست هم آن به که درود نامعدود بر سید
ابرار افتخار روزگار احمد مختار صلوة الله وسلامه علیه هادی الادوار والاعصار و بر آل اطهار و اصحاب کبار و اتباع اخیار آن حبیب پروردگار فرستم
و شروع بمقصود نمایم بر ارباب فضل و هنر مخفی نیست که عالم پر از عجائب ست و عمر آدمی محدود و طول آن سنین معدود ست و ظاهر
ست که درین فرصت کم فرزند آدم از عجائب عالم چه بیند بیت بدین دو چشم ز حسنت چه میتوان دیدن + هزار چشم ندارم هزار افسوس
اما آنها که تاریخ دان اند وقائع عالم را از ابتدا دانند و محقق ست که بعد از مشاهده خبر و بعد از عین اثر ست و هرگاه مشاهده فوت شد بهتر از خبر چیزی که
تدارک آن کند نیست پس کسیکه حال عالم از بدو عالم داند چنان باشد که عمر از بدو عالم دارد و دانی که عمر اشرف عطایای ایزدیست لاجرم علمی که
مر درا نتیجه بخشد اشرف علوم خواهد بود دلیل دوم بر شرافت علم تاریخ آنکه کتاب مبین و حجت متین قریب سه ربع محتوی بر قصص و اخبار ست
دلیل سوم اگرچه هر علمی و فنی دانا را بخدای یکتا راه نماست اما این علم بیشتر از دیگر علوم بخدا راه بر ست چه از کتب تواریخ و سیر انواع حکم و عبر
و فوائد موعظت اثر و عجائب قضا و قدر و حدوث نفع و ضرر و نزول خیر و شر بر بشر بحکم داور اکبر و تقلب احوال و تبدل اقبال بادبار
و ادبار باقبال و انتقال نعمت بوبال و فراغت بنکال و هر راحتی را بودن رنجی بدنبال و هر رنجی را پیش آمدن راحتی باستقبال

وبودن مآل هر کمالی نقصان و زوال و رسیدن بهر چیزی فنا و انتقال و نماندن زمانه بر یک حال بجز ذات لایزال ایزد متعال ذو المجد والجلال والبقاء والکمال معلوم توان کرد خلاصه بی این علم شرف انسان کامل نتوان شد حافظ عشق ورزیدم و امیدکه این فن شریف * چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود * و از دوستی فوائد این علم آنکه چون انسان را مصیبتی پیش آید یا آفتی رونماید چون ناپایداری روزگار و بی ثباتی دهر بیدار از مطالعه احوال گذشتگان بر دلش منقش شده مصیبت را مردانه بصبر و ثبات تلقی کند و چون اقبال استقبال نماید از خود نرود و بر دولت دنیا مغرور و از خدا غافل نشود و باید گانش اصلاح و نیکوئی عزر و زادی برای عقبی بردارد و چون شرافت علم تاریخ بدین دلائل مبین و مبرهن شد بنده ضعیف عبد اللطیف ابن قاضی فقیر محمد بن قاضی محمد رضا تجاوز الله تعالی عنه و عنهما عرضه میدارد که کتاب جامع التواریخ کتابیست جامع اخبار و آثاری سنت رسول صلعم که در کتب مبسوطه این علم توان یافت مشتمل بر وقائع ضروریة الاطلاع و روایات صحیحه متفق علیها العبارتی و چنین مطلب خیز و بیانی دلنشین و متین آراسته و بسلاست کلام و وضوح بیان در ادای مرام پیراسته و چون کتاب پیش نظر ناظرین این سطور است مرا ضرورت توصیف نیست مشک آن به که خود ببوید امّا از انجاکه ناظرین را آگاهی از حال مؤلف لائق تربیت بندی از احوال آنجناب برگذاردن مناسب نمود تا مخفی نماند که مؤلف این کتاب مستطاب جناب علیین مآب قاضی فقیر محمد ابن قاضی محمد رضا والد ماجد این حقیر اند آنجناب خیلی مهذب النفس و خدا ترس و شکسته نهاد و درست اعتقاد و متشرع و متورع و متبحر و منکسر و متواضع و غالباً از خلائق منقطع و از ریا و خودنمائی بفرسنگها دور و نفور بودند هر نیکوئی که از آنجناب بظهور میرسید حتی الوسع والمقدور از نظرها مخفی و مستور میداشتند و منجمله علوم متداوله از علم حدیث و تاریخ حظّی وافی و وافر داشتند چنانچه نتیجه تاریخ دانی آن جناب این تالیف شریف ست که با این ضعیف نحیف نسبت اخوت معنوی دارد حکام عالیمقام لطف و کرم موفور بر حال آن سرور مرعی و مبذول می فرمودند سخن مختصر در کلکته بین الاقران والاعیان معزز و نیکنام زندگانی کرده در سنه ۱۲۸۴ عیسوی بعمر هشتاد بجوار فضل و رحمت ایزدی خرامیدند اللهم اغفر له و احشره تحت لواء نبیک سید المرسلین و الحق ذکره بالخیر الی

یوم الدین آمین ثم آمین





ستایش بی‌نهایت سزاوار بارگاه صمدیت آن قادر برحق است که بنیانات قدرت کامله از امتزاج این عناصر متضاده و اختلاط این ارکان
متباینه صور نگارنده آدم و آدمیان ظاهر و پیدا کرده و نیایش بی‌نهایت لائق حضرت احدیت آن قدیم مطلق است که بنبوغات حکمت بالغه از غیب
مشهود و وجود نابود عالم و عالمیان حادث و هویدا ساخته واجب الوجودی است لایزال که اینهمه ممکنات را بفیض ذات مقدس خود موجود فرمود
و واهب الجودیست بی‌مثال که اینهمه مثالات را باعداد لا تحصی متعدد و نمود و انعامش بی‌منت و بلا سؤال و اکرامش بدون جد و بلا اهمال بهر همه از
نعمه اکرامش خورسند اند و هر کس از وظیفه انعامش بهره‌مند از رزاق بد اطعامش دوست و دشمن روزی خوار و از غفران عامش نیک و بد امیدوار
تبارک الله احسن الخالقین که از حسن خلق آدم خوب سرشت بحسن صباحت خویش نازان و از خوبی صنع او سواد و بیاض برنگ ملاحت خود باساز
الحمد لله رب العالمین که وجود مبارک پیغمبری را که پیغمبران پیشین همه جهت به پیغام مقدم او مبعوث بودند برای هدایت بر سر ما نهاد و ذات مبارکش
مخبری را که مخبران اولین همه بنابر اخبار صفات او مرسل شده اند بر ما بر ارشاد ما فرستاد و از برگزیدگان خود آدم علیه السلام را خلعت تعلم و علم آدم الاسماء
کلها بنواخت و سرور انبیا را باخبار پیشینیان آگاه ساخت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک و سلم از آنجا که او تعالی جل شانه از بدو خلقت انسان
تا دور پیغمبر آخر الزمان دلیل صداقت نبوت اکثری از پیغمبران بر اظهار حالات ماضیه و اخبار مقالات آینده موسوم داشته و میل و گرویدگی آدمیان
و رجوع آنها بایشان بر ابنای حقایق و افشای دقائق موقوف فرموده بنابر در هر زمان کتب تاریخ را اعتباری و در هر آوان مورخین را قدری
حاصل است و فی الحقیقت از مطالعه کتب این فن بعقل و بینش تجربه افزاید و از تعلم آن در حکمت و دانش تذکیه حاصل آید کمال فکر و تدبیر

ازان جمال گیر و دو جمال عقل و خردمندان کمال پذیر دلهدا احقر العباد فقیر محمد ولد قاضی محمد رضا مرحوم ساکن راجه پور پرگنه سانتور متعلقه چکله بھوسنه مضافات
صوبه بنگاله همواره همت خود برا استجماع کتب این فن برمیگماشت و هر دم هوای مطالعه آن در سر میداشت آخر الامر حسب اقتضای طبع به تحریر
قصص بطریق ایجاز پرداخت و بتالیف کتابی علی وجه الاختصار درساخت تا که او تعالی جلشانه دعوتم را بقبول فرموده مسئولم را بالحصول انجامید
اعنی خلاصه کتب تواریخ روضة الصفا و معارج النبوت و اخلاق العارفین و تفسیر الحسینی و تذکره هفت اقلیم و کلیات خلفای بنی امیه و خلفای عباسیه و
تواریخ فرشته و نادری و لب السیر و سیر المتاخرین و اکبرنامه و خلاصة تاریخ هند و مهابھارت وغیره را که باهتمام تمام و کوشش مالاکلام فراهم آورده
و سالها سال در انتخاب آن دود چراغ خورده به چهارده فصول مرتب به جامع التواریخ موسوم گردانید تاریخیکه قطعه هذا مشعر برانست
قطعه چون مرتب جامع تاریخ شد بی ریو و رنگ * میزدم غوطه به بحر فکر تا آرم بچنگ * گوهر تاریخ اتمامش که هاتف در دعا * باد قایم منتخب تاریخ گشته بی درنگ ۱۲۰۵ھ
حسبی الله نعم المعین و علیه توکل و به نستعین امید از اصحاب دانش و فرهنگ چنان دارم که اگر سهوی خطای رفته باشد آنرا اصلاح فرمایند و فقیر را بدعای خیر یاد فرمایند
فصل اول در اذکار موجودات ارض و سموات و صفات بیت المعمور و سدرة المنتهی و لوح و قلم و عرش و کرسی و وسط ارض و بیان اجنه و ریاست ابلیس
علیه اللعنت مشتمل بر نه واقعه فصل دوم در بیان قصص انبیاء علیهم الصلوٰة و السلام و قصه هاروت و ماروت و یاجوج و ماجوج و شدید و شداد و
اصحاب کهف و اصحاب اخدود مشتمل بر هفتاد و هفت اذکار فصل سوم در بیان راهبان بنی اسرائیل و حکمای که قبل بعثت جناب رسالتمآب
خاتم النبیین صلعم بوده‌اند مشتمل بر بیست و پنج اذکار فصل چهارم در بیان چهار طبقات ملوک عجم یعنی شاهان پیشدادیان و کیانیان و اشکانیان
و ساسانیان مشتمل بر هفتاد اذکار فصل پنجم در بیان قصه سید المرسلین خاتم النبیین صلعم مشتمل بر احوال اهل و تشعش کرسی و ارادات اصحاب قبیل
دیگر و بیست و یک روایات و بیست و هفت غزوات و پنجاه سریه و حال ازواج مطهره و اولاد طاهره و معجزات باهره فصل ششم در بیان
خلافت خلفای راشدین و غزوات و فتوحات ایام ایشان فصل هفتم در بیان خلافت امام حسن و حال ائمه معصومین و چهار امام مجتهدین رضی الله عنهم
مشتمل بر بیست اذکار فصل هشتم در بیان خلافت خلفای بنی امیه مع قضایای ایام ایشان مشتمل بر بیست و پنج اذکار فصل نهم در بیان خلافت خلفای
بنی عباس مع قضایای ایام ایشان مشتمل بر چهل و چهار اذکار فصل دهم در بیان احوال طبقات ملوک که معاصر خلفای بنی عباس بوده‌اند دران نوزده گفتار
گفتار اول در ذکر سلطنت طاهریان دران پنج ذکر گفتار دوم در بیان اولاد لیث صفار دران سه ذکر * گفتار سوم در بیان سلطنت سامانیان
دران نه ذکر گفتار چهارم در بیان سلطنت وشمگیریه دران سه ذکر گفتار پنجم در بیان اولاد ابوشجاع بویه دران هجده اذکار گفتار ششم در بیان سلطنت
ملوک غزنویه دران پانزده اذکار گفتار هفتم در بیان طبقه اسماعیلیه دران سیزده اذکار گفتار هشتم در بیان شعبه اسماعیلیه دران هشت ذکر گفتار نهم
در بیان سلطنت سه طبقه ملوک سلجوقیه دران هفتاد اذکار گفتار دهم در بیان سلطنت خوارزم شاهیان دران ده اذکار گفتار یازدهم در بیان سلطنت
چهار طبقه اتابکان موصل و آذربایجان و فارس و لرستان مشتمل بر سی و سه اذکار گفتار دوازدهم در بیان سلطنت غوریان مشتمل بر هفت اذکار گفتار سیزدهم
در بیان ملوک بامیان مشتمل بر سه اذکار گفتار چهاردهم در بیان ممالیک غوریان مشتمل بر سی اذکار گفتار پانزدهم در بیان سلطنت ملوک مصر
مشتمل بر بیست اذکار گفتار شانزدهم در بیان ملوک سیستان مشتمل بر نه اذکار گفتار هفدهم در بیان ملوک کرت مشتمل بر ده اذکار گفتار هجدهم در بیان
ملوک قراختائیه مشتمل بر هشت اذکار گفتار نوزدهم در بیان آل مظفر مشتمل بر پنج اذکار فصل یازدهم در بیان خوانین دیار مشرق و ترکستان مشتمل بر هشتاد اذکار فصل دوازدهم

در بیان ملوک تیموریه وغیره مع حال مرهٹه وناظمان صوبجات اوده وبنگاله وظهور دولت انگریزیه مشتمل بر چهل و دو اذکار **فصل سیزدهم** در بیان نقشهٔ کرهٔ مسکون
و تقسیم هفت اقلیم وطول وعرض هر یک بلاد وطبقات حکام آن دیار مشتمل بر شانزده اذکار **فصل چهاردهم** در بیان هنودان و سلاطین اسلام وطوایف
ملوک صوبجات هندوستان وخطهٔ امریکا وختم کتاب مشتمل بر بیست و پنج اذکار **فصل اول** علمای تواریخ آورده اند که باری سبحانه تعالی برخی از اقسام نور محمدی صلعم
جوهری بیافرید ونظر هیبت بران فرمود وآن جوهر بر خود لرزیده آب شد بار دیگر نظر عزت تجلی کرد آب بجوشید ودخانی وکفی ازان حاصل آمد الله تعالی ازان
کف زمین را موجود ساخت وبر روی آب گسترانید وازان دخان آسمانها وطبقات آن پدید آورد وهر یکی را از سموات سبعه بگوهری قرین گردانید چنانچه خبر
آیه کریمه هو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام وکان عرشه علی الماء مبین این معنی ست ودر تفسیر حسینی آورده **قطعه** کفی را منبسط ساز که این فرش نشست
بس لائق ✻ بخاری را برافراز که این سقفی ست بس زیبا ✻ ازان سقف معلق حسن تصویرش بود ظاهر ✻ وزین فرش مطبق لطف تدبیرش بود پیدا
امام عبدالله در کتاب نوادر المعانی آورده که حضرت عزت اول چیزی که مخلوق فرمود جوهری بود وآنرا نور محمدی وجوهر بیضا نیز گویند وآن جوهر منقسم بدو قسم گشت
اول نور دوم نار واز قسم اول اشخاص شریفهٔ علویه وکواکب واطباق سموات وارواح انبیا ورسل واولیا واصفیا موجود واز قسم دوم اصحاب شمال وجان واولاد
او وسایر اجناس سفلیه مخلوق ساخت وازین ظاهر که او تعالی جل شانه جمیع مخلوقات را بواسطهٔ سید المرسلین صلعم از زاویهٔ بطون بمنصهٔ شهود وجود آورده
چنانچه کلمه لولاک لما خلقت الافلاک وحدیث نبوی انا من نور الله والخلق کلهم من نوری موید آن ست لاجرم ذات شریف آنحضرت اشرف
وافضل موجودات ست **صفت بیت المعمور** که آن از یاقوت احمر یا ذرهٔ بیضا ست ملائکه آنرا ضراح گویند در فلک چهارم ست هر روز نوبتی
هفتاد هزار فرشته در بیت المعمور عبادت میکنند تا روز قیامت دیگر نوبت ایشان نرسد ودر کتاب مغازی آورده که در هر فلکی وهر طبقه از طبقات زمین خانهٔ
همچو کعبه که اهل آن فلک وآن طبقه طواف آن خانه میکنند ومراسم عبادت بجای می آرند گویند که مجموع آنخانه ها بر محاذی یکدیگر واقع ست **صفت**
سدرة المنتهی چنین گفته اند که در آسمان هفتم ست وعلما آنرا بانواع تفسیر کرده اند بعضی گویند که از نور وجمهور برآنند که از یاقوت احمر ست والحق آنست
که حسن وبها وزیب وضیا را بافراط دارد ودر روایات وارد شده که سدرة المنتهی بصورت درختیست واوراق آن مشابه گوش فیل ست **صفت**
لوح محفوظ وآن از ذرهٔ بیضا آفریده وصفحات آن از یاقوت احمر وکتابت از نور ست وطول آن پانصد ساله راه وعرض بمقدار مسافت
مابین مشرق ومغرب ولوح محفوظ محاذی جبین اسرافیل علیه السلام ست وهرگاه امری از عالم غیب بعرصهٔ ظهور آید اول آنرا اسرافیل اطلاع یافته ملائکه را آگاه
گرداند پس فوجی از فرشتگان که بر حادثه موکل اند بران مهم تعیین شوند ودر زعم بعضی ست که لوح محفوظ در کنار عزرائیل علیه السلام جای دارد **صفت قلم**
حضرت قادر مطلق چون قلم را بیافرید بوی خطاب رسید که بنویس قلم بموجب فرمان الهی آنچه از بدو فطرت وایجاد عالم تا قیام ساعت بود رقم نموده بوجود
معجب گشته که من عجب خلقی عزیزم ونزد حق جوهری شریفتر از من نباشد الله تعالی را این صورت از وی ناپسند نمود آنچه رقم زده بود محو گردانید و
بید قدرت کامله باز ثبت فرمود وآنرا نیز محو ساخت وبقلم خطاب کرد که بنویس قلم از هیبت بلرزید وشق گشت تا روز قیامت این رسم شگاف در نوع قلم جاری ومسنون
گردید وازین تنبیه متحقق شد که ارادهٔ الهی بهر چیزی که متعلق شود فی الحال متکون گردد وقلم نسخ بهر چه که خواهد بطلان وامحا کشد ودر ظهور حکمت های نامتناهی
آیه کریمه یمحو الله ما یشاء ویثبت مشعر باین معنی ست **صفت عرش** در کتاب صفت العرش آورده که حضرت عزت عرش را از یاقوت احمر آفریده
وعرش هفت هزار کنگره دارد واز هر کنگره تا دیگری هفت صد ساله راه است بعضی گفته اند که عرش سقف بهشت ست واهل جنت الفردوس

بواسطه تقارب استماع تحمید حملة العرش میکنند و جابر بن عبد الله از سید المرسلین روایت میکند که یکی از ملائکه مقرب از حضرت عزت مسالت نموده که عرش را دریافت
کند و آن فرشته را هفت بال بود و قوت هفصد ملک در طیران داشت و چون رخصت یافت هفصد سال پرواز کرده گفت خداوندا تو تمام ده تا بپیمایم
اجنحه او را مضاعف گردانید و هفصد سال دیگر پرواز نموده قوت دیگر طلبید خطاب آمد که اگر تا قیام ساعت اجنحه و قوت تو را زیادتی دارم یک نوبت طواف
عرش نتوانی نمود و پس از آن احتراز او بیست **صفت کرسی** اکثر صحابه و علما آورده اند که عرش و کرسی متغایر اند و اسمعیل و شجاع در مصنفات خود آورده
که سموات سبع در جوف کرسی چون نقطه در میان دائره است و نسبت جمیع سموات و ارضین و کرسی با عرش چون نسبت نقطه است با دائره الله تعالی
کرسی را در جوف عرش نهاده و حملة الکرسی ملائکه مقربین اند **صفت بسط الارض و ما یتعلق بها** چون حضرت حقتعالی زمین را بر روی آب بگسترانید
حرکت غیر وضعی در آن پدید آمد و از جنبش باز نمی استاد حکیم کارساز به مشیت کامله کوه ها را بیافرید و آنرا اوتاد الارض ساخت تا قرار گرفت بعد از آن در زمین
نباتات پدید آورد و اشجار و اثمار و انهار خلق کرد و مخلوقات بر روی زمین آرام گرفتند بعد از انقضای ایام طوائف جان و بنی الجان بظهور پیوستند بشر عمارت عرصه
ربع مسکون سمت ازدیاد پذیرفت و بعضی از اصناف بنی آدم بقطری از اقطار عالم آرام کردند و بتدریج مدائن و بلاد و قری لاتعد و لاتحصی پدید آوردند و بعد استحکام
زمین دریاهای عظیم را در میان زمین و اطراف آن جاری گردانید و از قدرت خود و از فیض بحار و انهار منافع بیشمار مندرج ساخت و اصل همه دریاها بحر محیط است
که بگرد کره زمین در آمده و سایر بحار شعب آنست و حکمت آفریدن بحار شور و تلخ آنست که اگر شیرین بودی بسبب تصاعد ابخره و مائی هوا فاسد گشتی و فساد هوا موجب
فنای بنی آدم و حیوانات شدی لاجرم حضرت عزت از حکمت بالغه طعم آب بحار شور و تلخ گردانید تا از عفونت آن است سالم باشند و حکمت در عذوبت
آب انهار و عیون ظاهرست حاجت بیان ندارد **ذکر جان و بنی الجان که طبلان شرع ایشان را جن گویند و ریاست
ابلیس علیه اللعنه** از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده اند که اسم ابو الجان سوما و جان لقب اوست و در اسفار آدم علیه السلام مسطورست که جان را
طارطوس نام بود و اولاد و احفاد و اعقاب او در زمین بسیار شدند حقتعالی شریعتی بدیشان ارزانی فرمود و همه را باطاعت خویش مامور ساخت طارطوس و اولاد
او احکام شریعت قبول ساخته روزگار بعیش میگذرانیدند تا یک دور ثوابت به انتها رسید بعد از آن بسبب تمرد و عصیان آنها حضرت عزت همه را بعقوبت
گرفتار گردانید مگر ضعفای آن قوم را که بر جاده اطاعت بودند امان داده شخصی جلبانیس نام را والی ساخت و شریعتی جدید بایشان عطا فرمود و بعد گذشتن
دور ثانی باز نافرمانی پیش گرفتند بنابر سوای صلحای آن گروه بقهر الهی منهدم شدند و شخصی موسوم بلیقا حاکم ایشان گشت چون دور ثالث منقضی شد
مکرر از طریق مستقیم منحرف گردیده بسخط جبار مبتلا گشتند صلحای ایشان که فوجی قلیل بودند نجات یافته بمرور ایام خلقی کثیر پدید شدند و هاموس نام بر ایشان
رئیس گشت تا مدت العمر باحکام شرع پرداخت و بعد فوتش بنی الجان بموعظت و تنبیه رسولان متاثر نشده کفران نعمت ورزیدند و بعد اتمام دور رابع
طائفه از ملائکه نزول فرموده اکثری را قتل و بعضی را اسیر کرده بر آسمان بردند و برخی در خرابها متفرق شدند و از جمله اسیران یکی ابلیس بود که در میان فرشتگان
نشو و نما یافته گویند پدرش خلیث نام بصورت شیری و مادر او تبلیث نام بصورت گرگی بود روز بروز فهم او ترقی میگرفت تا به مرتبه تعلیم ملائکه
مشرف گشت و بر منبر یاقوت می برآمد و علمی از نور بر سرش نصب می شد و مجلس وعظ او در پایه عرش منعقد میگردید و بروایت دیگر آمده که وی
بجهت فساد بنی الجان بکوهی منزوی گشت و چندان عبادت کرد که برعایت آن عروج بآسمان نمود و بدرجه اعلی رسید و بنی الجان بطول زمان
باز بسیار شده بر جزایر و خرابها متصرف گشتند و از عبادت الهی دور افتادند و ابلیس بحضرت باری مسئلت نموده بارشاد و هدایت ایشان مامور

شده و با جمعی از فرشتگان بزمین آمد و فوجی قلیل مطیع او شدند و عزازیل بسر لهب بن بلاهب یکی از صلحای آن قوم را و بعد از آن دیگر دو کس را یکی بعد دیگری
بصورت رسالت نزد علمای بنی الجان فرستاد آنها هر سه را شربت شهادت چشانیدند آخر الامر یوسف بن یاسف را ارسال نمود آنها قاصد جان او هم شدند
باری او بلطائف الحیل از چنگ مرگ امان یافته این خبر را به عزازیل رسانید و ابلیس باجازت باریتعالی با فوج ملائکه اکثر طاغیان را بقتل و بقیة السیف را
در اقطار عالم متفرق ساخته در امر حکومت استقلال یافت و به تسویلات شیطانی دعوی انا و لا غیری آغاز نموده گاهی بر آسمان و گاه بر زمین می بود و فضیلت
خود بر طوائف ملائکه جلوه میداد نظم ز راه تفاخر بفوج ملک * گهی بر زمین بود گه بر فلک * نبود آگه از کار و کردار خویش * که خواهد غلط کرد هنجار خویش * در خلال
این احوال در لوح محفوظ ظاهر شد که عنقریب یکی از مقربان درگاه بلعن ابدی گرفتار خواهد شد جمعی از فرشتگان بحزن و ملال نزد ابلیس رفته التماس دعا نمودند
که الله تعالی از آن لعن محفوظ دارد و ابلیس از تکبر التفات بگفتار آنها نکرد و بخضوع و خشوع میل نه نمود لاجرم بخسران ابدی گرفتار گردید اعاذنا الله من غضبه و قهره
در اثنای این حال ندای کریمه انی جاعل فی الارض خلیفة بگوش جهانیان رسید و طنطنه کوس خلافت آدم علیه السلام در عرصه عالم فرو گرفت و بسوال
ملائکه از حقتعالی خطاب آمد که بنی آدم را شرافت از همه دادم به ملائک باستماع آن بقدم اعتذار پیش آمده طریق استغفار سلوک داشتند اما ابلیس بدستور
بر انکار خویش اصرار نمود

فصل دوم در ذکر خلقت ابو البشر آدم علیه السلام

چون اراده حق سبحانه و تعالی بظهور آدم و شیوع خلافت
او متعلق گشت جبرئیل امین را برای آوردن یک قبضه خاک مختلف الالوان امر فرمود و جبرئیل طبقات سموات و کرات عناصر را طی نموده بصفحات
ارضی رسید و دست تصرف دراز کرد زمین از هیبت آن متزلزل گردید حقیقت ظهور آدم از جبرئیل شنیده گفت الله تعالی از من شخصی مثل بنی الجان
آفریند که بنافرمانی اقدام نماید و بدان سبب معاقب گردم و من طاقت غضب الهی ندارم جبرئیل بر خاکساری خاک ترحم فرموده بازگشت و کیفیت
حال بدرگاه باریتعالی عرض داشت بعد از آن عزرائیل بامر الهی در سطح خاک رسیده اصلا بالحاح خاک میل نکرده فرمود که امر پروردگار اولیست از ترحم بر توده
از خاک تمامی روی زمین برگرفت و در میان مکه و طائف بر ریخت و به سبب آن حقتعالی قبض ارواح آدم و ذریات او در قبضه قدرت او نهاد و سالها
ابر سحاب فیض و باران رحمت بران مشت خاک بارید و حضرت واهب العطیات بید لطف و مکرمت خویش به تخمیر طینت علیه آدم علیه السلام پرداخته
و آنچه مقتضای ارادت و موافق امتزاج مظهر خلافت بود مخمر ساخت و قالب آدم تا مدت چهل سال در مرتبه صلصالی افتاده بود و فرشتگان بر وی می
گذر کرده میگفتند که حقتعالی ازین خوبتر چیزی نیافریده و غالبا امر خلافت بوی تفویض یابد و روزی ابلیس آمده بر شکم آن ضربات دست داده اجوف دریافته
گفت که این شخص به بلای شکم مبتلا گردد و اراده نمود که اگر الله تعالی او را خلیفه سازد اطاعت نکند آخر در روز نهم محرم روح مقدس بجسم مبارک از جانب سر
مبارک بقالب آدم علیه السلام شتافت و در بدن سفالین گوشت و پوست حلول نمود آدم علیه السلام عطسه زد و الحمد لله رب العالمین گفت باریتعالی
یرحمک ربک فرمود و آدم را از موهبت جلال خود به تعلیم اسمای جمیع مسمیات مخصوص نمود و بسبب جمال ظاهری و کمال معنوی آدم ملائکه بامر سجود ذات
کامل الصفاتش مامور گشتند و مجموع سر سکینت بر زمین عجز نهادند الا ابلیس لاجرم از دخول بهشت ممنوع گشته مردود ابدی و رانده درگاه صمدی گشت *
قطعه * زهی خجسته لطیفت که محراب دو ابروی تراست * گر ملک سر ننهد پیش تو ملعون باشد * و خاطر آدم مائل بجلیس و انیس شد الله تعالی سلطان منام را بر شهرستان
وجود آدم مستولی گردانید و از استخوان پهلوی چپ وی حوا را پیدا فرمود که آدم را خبر نشد و آدم بیدار شد و طلعت همایون حوا را مطالعه فرموده پرسید تو چه کسی و از برای
چه آمده گفت جزوی از اجزای تو ام که باریتعالی مرا بهر مزاوجت تو نافرد ساخته است آدم از معنی مستبشر گشته سجدات شکر به تقدیم رسانید و بامر الهی عقد

مناکحت شان منعقد گشت و خطبه نکاح بخودی خود خواند آنگاه آدم و حوا بموجب آیت کریمه یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة الخ در فضای جنان و ساحت روح
و ریحان قرار گرفتند و جنت آدم جنت المأوی یا جنت فلسطین بود و سوای گندم مجموع اثمار بهشت بران جناب مباح شد چونکه بسبب آنجناب شیطان به لعن ابدی
گرفتار گشت نائره حسد و حقد در باطن او اشتعال یافت آدم را از بهشت اخراج کردن کمر بسته نخست از طاؤس استعانت طلبید او دلالت به مار کرد و افسون شیطان مار
اثر نمود او در دهان خود جا داده در بهشت برد و ابلیس نزد حوا رفت و حوا باغوای شیطان و شهادت مار قدری گندم تناول فرمود و بمبالغه تمام آدم را نیز قدری خورانید
و هنوز آن ثمره در معده قرار نیافته بود که حلهای بهشت از ایشان فرو ریخت و آن هر دو برهنه مانده از برگ انجیر عورت خود را پوشیدند و آدم درین کار جرات حوا بدرگاه باریتعالی
عرض داشت و حوا بر مار حواله نمود بنا بر عداوت مار از خاک تیره و عذاب حوا بدرد نتاج و اتیان حیض و استیلای شوهر و تأدیب آدم از انتهای سعی در امر معاش مقرر شد و خلقت
طاؤس هم مبدل گشت و فرمان هبوط صدور یافت تمامی ایشان از ریاض جنان بمنزل خواری یعنی آدم بکوه سراندیب و حوا بجده و ابلیس بغلسیان و مار باصفهان
و طاؤس بزمین کابل افتادند آدم یک خریطه گندم و سه نهال میوه و حجر اسود و یک قبضه ورق از اوراق اشجار بهشتی با خود از بهشت بیرون آورده بود و جبرئیل
از آسمان نزول فرموده آدم را زرع و کشت و حصاد و آرد کردن و نان پختن آموخت و آدم از هنگام صبح تا غروب آفتاب از روزهای آن جنان در بهشت بود و بعضی
نیم روز گویند که پانصد سال اینجهان باشد چون آدم علیه السلام بزمین آمد بمشقت دنیا و فراق حوا چهل شبانروز اکل و شرب نکرد و سه صد سال گریه و زاری و استغفار نمود
بعد ازین مژده عفو رسید و شادمان گشت و بحکم الهی بدستیاری جبرئیل و ملائکه خانه کعبه را در محاذی بیت المعمور که در آسمان ست اساس نهاده حجر اسود که عهدنامه بندگان
دران مندرج ست در رکنی از ارکانش نصب ساخت بعد ازان مناسک حج و طواف و زیارت بجا آورد و بکوه عرفات با حوا ملاقات شد من بعد روزگار بطاعت و عبادت
گذرانیدند و گاه در هند و گاه بدیار عرب باقامت می‌نمودند **ذکر مشاهده کردن آدم علیه السلام ذریات خود را و اخذ میثاق توحید** آورده اند که آدم هر سال
جهت زیارت کعبه معظمه بمکه شریفه میرفت و مناسک حج بجا می آورد تا یکبار از مراسم حج فراغت یافته در پیش کوه عرفات که آنرا وادی النعمان گویند بخواب رفت باریتعالی
ذریات او را الی یوم القیام از صلب او بیرون آورده اتقیا او را در دست راست و اشقیا او را در دست چپ او باز داشت چون آدم بیدار شده بجانب راست نظر کرد اشخاص
نورانی دید و جبرئیل را نیز دران مقام حاضر یافت از کیفیت حال استفسار نمود جبرئیل گفت این طائفه اصحاب الیمین از نسل تو و مقربان درگاه احدیت اند و بجانب چپ
نگاه فرموده جمعی از ارباب ظلم و فسق را مشاهده نمود جبرئیل فرمود اینها طبقه اصحاب شمال و محرومان رحمت حضرت عزت اند و اخذ میثاق توحید الهی همانروز
بود یعنی کلام کرد الله تعالی با ایشان روبرو و قال الست بربکم قالوا بلی شهدنا ان تقولوا یوم القیمة انا کنا عن هذا غافلین آورده اند که حوا هر بار حامله میشد پسری و دختری
آوردی فرزند اول قابیل بود که با اقلیما متولد گشت بعده هابیل با لیوذه پیدا شد و بعد بلوغ آنها حسب فرمان الهی آدم خواست که لیوذه را بقابیل و اقلیما را بهابیل نکاح
دهد و اقلیما نهایت خوبصورت بود بنابران قابیل دران راضی نشد چون دران حین رفع تنازع بتصرف آتش آسمانی بر قربانی بود حکم هر دو برادر بدادن قربانی
قرار گرفت * هابیل گوسپندی و قابیل یک دسته گندم بر سر کوه نهاد آتش از آسمان آمده گوسفند را گرفت لهذا قابیل از هابیل عداوت گرفته روزی هابیل را بر سر کوه بخواب
یافته بتعلیم شیطان سنگی بر سر زده هلاک نموده چند روز جثه هابیل را برداشته در اطراف گردید آخر بتعلیم غراب او را زیر خاک متواری ساخت آدم از جبرئیل این قصه را دریافته
کلمه چند در مرثیه هابیل تلقین نموده بسائر فرزندان سپرد و قابیل متوحش شده در زمین یمن رفته به تعلیم شیطان آتش پرستی شروع نمود و اولادش دران
سرزمین بسیار شدند آدم بالهام الهی دران سرزمین رفته در هدایت و نصیحت قابیل و اولادش پرداخت و معجزه معاینه کنانید و بعضی متابعت والد بزرگوار اختیار
کردند و باقی باتباع قابیل طریقه عناد و جحود مسلوک داشته در فیافی ضلال هائم و سرگردان ماندند و بعد پنج سال از فوت هابیل حضرت عزت

شیث علیه السلام را به آدم ارزانی داشت و در معارج النبوت آورده که حضرت آدم وقت رحلت خود شیث را ولیعهد ساخته وصیت ها نمود و منجمله آن
این وصیت پنجگانه ذکر مینماید اول فرمود ای شیث بدنیا آرام نگیری من دل به بهشت نهادم ازمن پسندیدند بجهت تمام بیرون آوردند دوم
بگفته زن عمل نکنی من بگفته حوا میل کردم به بلا ابتلا گشتم سوم هرگاه خواهی که کاری کنی اول در عاقبت آن نظر کن که منجر بکجا شود اگر من عاقبت کار
نظر میکردم بمن آنچه رسید نرسیدی چهارم در هر کاری که دلت اضطراب نماید دست از آن بداری که در حین اکل شجره دل من اضطراب نمود ملتفت آن
نشدم آخر بدنیا افتادم پنجم هر کاری که ترا پیش آید با دوستان مشورت کنی اگر من در امر خود با ملائکه مشورت کردمی باین درد مبتلا نگشتمی و قد آدم طول شصت
گز بود و بعمر یکهزار سال بروز جمعه در مکه شریفه رحلت فرمود جبرئیل و ملائکه غسل و تجهیز و تکفین نموده در کوه ابوقبیس دفن کردند و شیث علیه السلام نماز جنازه
ادا کرد و حوا بعد یکسال آن رحلت نمود و آدم اصر دو اول کسیکه از لحیه تجلی یافت شیث بود و لقب آنجناب صفی الله و کنیت ابوالبشر بود و آنجناب را
بست و یک پسر و بست دختر بودند و شیث بی توام پیدا شده یکی از حوران را جفت خود ساخت و تا حیات آدم چهل هزار اولاد و احفاد بوجود آمده
و آنجناب را بست و یک یا چهل صحائف مشتمل بر حکمت طبعی و معرفت منافع و مضار و تسخیر جن و شیاطین و هندسه و غیره نازل شده بود ذکر شیث
ع م شیث لفظ سریانی معنیش سر آله است او را اوریا یعنی معلم اول خوانند در زمین شام اقامت میداشت و بقول جمهور شیث تنها از حوا متولد گشت
و آدم قبل فوت او را ولیعهد خود ساخته ساعات شب و روز تعلیم نموده از واقعه طوفان نوح خبر داده به محافظت عظام خود وصیت فرموده بود و الله تعالی
بست و نه یا پنجاه صحیفه باو فرستاد و صحف او مبنی بود بر علوم حکمی و ریاضی و الهی و صنائع مشکله و شریعت او موافق ملت آدم بود در زمان او بنی آدم دو فرقه گشتند
گروهی متابعت او نمودند و قومی اطاعت فرزندان قابیل کردند و آنجناب را اکثر طوائف جن و انس مسلم گشت و بحسن صورت و صفای سیرت و کثرت فضائل
و علوم مشابهت تمام بحضرت آدم ع م داشت و بعمر نهصد و دوازده سال مرغ روح از قفص بدن مبارک بکنگره عرش پرواز نمود و از سخنان اوست
که مومن حقیقی آنست در وی شانزده خصلت موجود باشد معرفت واجب الوجود و ملائک ارضی و سماوی و شناختن خیر و شر و انقیاد امر سلاطین
عادل * و ادای حقوق والدین و احسان بجای ایشان و صله رحم و دستگیری بدوستان و خویشان و تصدق و ترحم بر ارباب احتیاج و رعایت غربا و مواسات
با فقرا و اجتناب از معاصی و مناهی و صبر کردن بر حدوث حوادث و ظهور نوائب و صدق گفتار و حسن کردار و داد مظلومان دادن و از متاع دنیا باندک قناعت
نمودن و شکر نعمت باریتعالی بجا آوردن و ذبح ذبائح و قربانی حمد خدای تبارک و تعالی گفتن اینهمه مکارم اخلاق است ذکر انوش بن شیث ع م
در کتاب عرائس از اهل بیت مروی است که مادر انوش حوری بود محوایله نام الله تعالی او را بی توسط مادر و پدر آفریده بحضرت شیث ارزانی داشت *
چون شیث را هنگام رحلت نزدیک آمد انوش را وصی خود ساخته زمام حل و عقد بنی آدم در کف کفایت و قبضه درایت او نهاد و برعایت رعایا قیام نمود
از طریقه آبا و اجداد خویش انحراف جائز نداشت و بعمر نهصد و دوازده سال وفات یافت ذکر قینان بن انوش ع م بنابر وصیت پدر ریاست بنی آدم
تعلق باو گرفت و قریب بانصد سال بآن مهم خطیر قیام نموده بعمر هشتصد و چهل سال رخت اقامت ازین جهان بربست ذکر مهلائیل بن قینان ع م
در ایام او کثرت تناسل بمرتبه رسید که از یکدیگر در رنج بودند بنابر ایشان را در اقطار عالم متفرق گردانیده خود با اولاد شیث ع م باقلیم بابل آمده شهر سوس
بنیاد نهاد و قبل از آن مردم در مغارها و بیشه ها بسر میبردند او نهصد و بست و شش سال زندگانی یافت ذکر یردی بن مهلائیل ع م حضرت واهب العطایا او را
فرزندان رشید ارزانی داشت یکی از آن جمله اخنوخ است او نهصد و شصت و دو سال در عالم زندگانی کرد ذکر ادریس بن یردی ع م او را ثالث حکیم

حکما بتبار از جهت و بزبان سریانی او را اخنوخ گویند و هرمس مصری و اوریای ثانی بود آنجناب از جهت کثرت درس و تدریس صحف آبای بزرگوار خویش موسوم
بادریس گشت و حقتعالی برای هدایت اولاد قابیل او را خلعت رسالت پوشانید و بدلالت آنحضرت جمعی کثیر بصلاح و سداد رسیدند و گروهی بقساوت قلب بکفر
و ضلالت ماندند و در تاریخ حکما مذکور است که ادریس خلق را بهفتاد و دو نوع دعوت نمود و صد شهر بنا کرد و خردترین آنها شهر رها است و در هر اقلیمی مناسب طبع مردم
سنتی ممهد ساخت ایلاوس و برنس لاوس اسقلینوس و آمون این چهار کس باشارهٔ او دنیا را بالث ریاست ربع مسکون اشتغال مینمودند و او علیه السلام امر میفرمود بنماز
گذاردن و روزه داشتن و جهاد کردن و زکوة اموال دادن و غسل از جنابت و حیض و مس موتی و نهی مینمود از لحم خنزیر و حمار و کلب و مخطورات و مسکرات و میفرمود که بهترین
نیکی سه چیز است حلم در وقت غضب یعنی خشم فرو خوردن و بخشش در ایام تنگدستی و عفو در حالت قدرت و آنحضرت اول مسکن عبادت مقرر نموده امر کرد که در آن محل
بادای صلوة قیام نمایند * و اختراع علم نجوم و صنعت خیاطت از دست و سنت جهاد با کفار در میان آورد با علویات آشنائی داشتی و پیوسته افواج ملائکه در مجلس
شریف او حاضر میشدند می و همت خود را از واقعهٔ طوفان نوح اخبار فرمود و یکی از عظمای دولت خود سویدان نام را بر بنای گنبد مصر که مشهور بهرمان است
تحریص نموده خود از مصر بیرون آمده تمامی ربع مسکون را طواف فرمود و سویدان حسب ارشاد آنحضرت برای حفاظت کتب در سنه یکهزار و دوصد و چهل و دو
هبوط در مصر دو گنبد آنچنان مستحکم بنا نهاد که از طوفان نوح خرابی بدان راه نیافت و هنوز موجود است و آنحضرت پیوسته مشتاق لقای پروردگار بوده روز بروز
در عبادت می افزود و عزرائیل باذن خالق اکبر بزمین آمده بصورت بشر انیس او شد و ظاهر ساخت که من ملک الموتم و بزیارت تو آمده ام آنگاه ادریس
التماس شربت مرگ نمود * عزرائیل از رخصت حضرت خالق روح ادریس قبض نموده باز بقالبش در آورد و بدرخواست ادریس دوزخ را بنظر شریف
در آورده بر پر خویش نشانیده باسمان هفتم برده در بهشت در آورد و ادریس بنعیم جنان و روضهٔ رضوان فائز گشت و عزرائیل درخواست بیرون آمدن کرد
ادریس گفت تا آفریدگار مرا از اینجا بیرون نکند بر نیایم درین اثنا حضرت ذو الجلال ملکی را بمحاکمهٔ ایشان فرستاد آن ملک از عزرائیل صورت واقعه دریافته
از ادریس مستفسر شد او گفت من تلخی ممات چشیده بدوزخ وارد شده ام اکنون بمضمون آیت کریمه * وَمَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرَجِينَ * که در بارهٔ بهشتیان فرموده از بهشت بیرون
نروم درین هنگام ندائی از غیب رسید که بگذارید ش حق بجانب او ست عمر آنحضرت وقت وفات آدم ع م باختلاف اقوال صد سال یا صد سال و یا سه صد و شصت سال
بود و بعد از دو صد سال آن مبعوث گشت و یکصد و پنجاه سال و بقولی صد و بیست سال بدعوت خلائق مشغول بود و بقول بعض بعمر سه صد و شصت سال در سنه یکهزار
و چهار صد و شصت و هفت هبوط باسمان عروج فرمود و سی صحیفه بر وی نازل شد مشتمل بر اسرار سماویات و تسخیر روحانیات و علوم غریبه و فنون عجیبه
و معرفت طبائع موجودات و غیره و شریعت او با شریعت آدم ع م موافقت داشت و بعد از عروج ادریس باسمان خلائق بتعلیم شیطان بصورت ادریس صورت ساخته پرستش
شروع کردند بعضی گویند قبل از آن در میان اولاد قابیل بعضی و آتش پرستی شیوع یافت برخی شیوع آن در زمان ابراهیم ع م گفته اند ذکر منوسلخ بن ادریس ع م
او بطریق آبا و اجداد خود عمر بسر برده و نهصد و هفت سال زندگی یافت ذکر لمک بن منوسلخ ع م او را برخی لاماک و لمکان و لافخ نیز گفته اند هفتصد و هشتاد سال عمر
داشت ذکر هاروت و ماروت آورده اند که هر گاه ادریس ع م مصاحب ساکنان ملاء اعلی گشت ملائک گفتند این خاطی ابن خاطی در میان طائفه که هرگز عصیان از ایشان
بوجود نیامده چه سکنی یافت از حضرت عزت خطاب آمد که اگر شما بمنزل ایشان باشید هر آئینه از شما نیز عصیان صادر گردد بنا بر مشاهده سکان عالم بالا حکم فرمود که شما جمعی
از نجبای قوم خود را اختیار نمائید متقیان عالم عابدی عزرا و عزرائیل سه تن فاضل خود را انتخاب کردند و ملائک ثلاثه بزمین فرود آمده بریاست نشستند و با بنی آدم اختلاط
آغاز ساختند و یکی ازین سه تن بشعور رفته از حکومت استعفا نمود و آن دو فرشته ملقب بهاروت و ماروت گشته عنان بر مسند ریاست متمکن بودند که زنی زهره نام جمیله بهر حاجت مهمی نزد ایشان

آمد ایشان بحسن و ملاحت او عاشق و راغب مصاحبت او شده بمنزل زهره شتافته قدحی چند شراب کشیده در حالت سکر بهر چه زهره سئوال نمود از تعظیم و تعلیم
اسم اعظم آنها بجا آوردند و بدلالت او شخصی را کشتند و زهره بقوت اسم اعظم بآسمان رفت بعد صدور این سیات از هاروت و ماروت ساکنان ملاء اعلی مخجل شدند
و این هر دو از خواب مستی برآمده گریه و زاری آغاز نهادند جبرئیل ع م آمده گفت باری سبحانه تعالی شما را مخیر کرده میان عذاب دنیا و عقاب عقبی ایشان عذاب
دنیا اختیار کردند بنا بر ایشان را در غار جبل بابل سرنگون آویختند تا قیام قیامت درین حال خواهند بود* **ذکر حضرت نوح بن لمک ع م** بعد یکصد
و بیست و شش سال از فوت آدم ع م بطالع اسد تولد یافت و بعد از رشد بمرتبه رسالت فایز گشته بدعوت مشغول شد فوجی قلیل بدو ایمان آوردند و از ابنای
دعوت الم بسیار بآنجناب رسید و بعد از مدت نهصد و پنجاه سال شکایت آن بدرگاه رب جلیل آورد از حضرت عزت خطاب آمد که این قوم و اولاد و اعقاب
شان ایمان نخواهند آورد و این تیره دلان را بطغیان آب هلاک کرده بآتش دوزخ خواهیم فرستاد تو بتهیه جهاز مشغول شو پس من بعد جبرئیل چوب ساج آورده
بنشانیدن اشارت فرمود بعد از بیست سال یا چهل سال درخت متانت و استحکام پیدا نمود حضرت نوح ع م از ان چوب با سه فرزندان خود و یک کس
دیگر بتعلیم جبرئیل کشتی طیار کرده درون و بیرون آن از قیر و قار سطلا ساخت طول کشتی بقول امام حسن مجتبی رضی الله عنه هزار و دویست گز و عرض ششصد گز
و ارتفاع سی گز و سه طبقه داشت طبقه اسفل مقام سباع و دواب و طبقه دوم مامن وحوش و طیور و طبقه علیا مخصوص نوح ع م و متعلقانش بود و از چوب شمشاد
تابوتی ترتیب داده جسد آدم علیه السلام بران نهاد و برای ابقای اجناس وحوش و طیور و اصناف حیوانات جفتی از هر یکی بکشتی در آورده منتظر طوفان بود درین اثنا
آب از تنور سنگین بانو بطالع بیست و یک جزء برج دلو در فوران آمد صفروش نام پادشاه قوم از هیبت جوشیدن آب گریخت و واعله منکوحه و کنعان
پسر آنحضرت که در ملت با وی مخالفت داشتند از دخول کشتی انکار آوردند موجی رسیده آنها را در ربود و چهل شبانروز آب عیون و چشمها جوشید و باران بزرگ بارید و عالم
سراسر دریا شد و آب از سر کوهها مقدار چهل گز در گذشت با این همه رفعت آب از زانوی عوج بن عنق تجاوز نکرد و کشتی از کوفه در حرکت آمده هفت کرت طواف
حرم مکه نموده اقطار آفاق سیر ساخته بعد از پنج ماه بدیار عرب بر قله کوه جودی قرار گرفت و یکماه دیگر بر سر آن کوه ماند و تا مدت طوفان روز و شب عیان نبود حضرت نوح
دو مهره نورانی مثل آفتاب و مهتاب بر دیوار کشتی تعبیه فرموده بواسطه آن روز و شب و ایام صوم و صلوات معلوم میشد و برای دفع نجاست باذن باری تعالی دست
بر پشت فیل فرود آورد خوک پیدا شده پلیدیهای سفینه خورده پاک ساخت و برای زحمت موشان دست مبارک بر پیشانی شیر مالید و شیر عطسه زد
از بینی او گربه بیرون آمد و دفع موش کرد و بعد از تسکین باران جهت دریافت کیفیت حال غراب را فرستاد و او بامر دار دوچار شده باز نیامد بعده کبوتر را
ارسال داشت و کبوتر پرواز نموده چند برگ زیتون آورد و بعد از ان رفته قدرے گل از منقار گرفته آورد معلوم شد که روی زمین پدید آمده آنگاه
بروز عاشورای محرم خلائق از کشتی بیرون آمده در پایان کوه جودی قریه بنا نهادند چون مجموع هشتاد نفر بودند آن موضع بسوق الثمانین
موسوم گشت بعده بعلت وبا تمام آن قوم بدار البقا پیوستند اما نوح ع م و سه فرزند او شان سام و حام و یافث و ازواج ایشان از آفت سالم ماندند
من بعد حضرت نوح ع م تمامی ربع مسکون را بسه فرزندان منقسم ساخت بلاد شام و فارس و خراسان و عراق که وسط الارض بود بسام ارزانی داشت
و دیار مغرب و حبشه و سند و هند و سودان بحام و اقلیم چین و ما تعلق به و ترکستان بیافث حواله نمود و روزی نوح ع م بخواب [illegible] کشف عورت شد حام آنرا دیده
خندید آن جناب از کیفیت آن خبر یافته او را دعای بد نمود بعد از ان زوجه حام یک پسر و یک دختر آورد سیاه و حام ازین شاهد آن ملول شده
برادران را خبر داد و دانستند که این واقعه مستلزم از نتایج دعای پدر ست با یکدیگر منکوحه حام در نفس [illegible] آورد

حام دانست که قضای الهی را علاجی نیست صبر کرد و آن طوفان در سنه دو هزار و دو صد و چهل و دو هبوط روداد بعد از آن سه صد و پنجاه سال آنجناب زندگی
یافته وقت رحلت لسؤال جبرئیل و عزرائیل گفت عالم را مانند خانه دو در دیدم و از یکدر در آمده لحظه توقف کرده از در دیگر بیرون رفتم* بیت دو در دارد این باغ
آراسته* در و بند زین هر دو برخاسته* عمر مبارک آنحضرت هزار و چهار صد و شصت و شش سال بود از آن جمله نه صد و پنجاه سال بدعوت قوم اشتغال داشت و سه صد و
پنجاه سال بعد از طوفان زندگانی کرد از روی حساب بعد از یک صد و شصت و شش سال مبعوث گشت بعضی بعمر آنجناب اختلاف کرده اند و ده صحیفه بآنجناب
نازل شده بود و لقب آنحضرت شیخ الانبیا و نجی الله ست او را آدم ثانی نیز گویند و مدفن شریفش در بیت المقدس ست ذکر یافث بن نوح ع هم قبایل ترک
از نسل اویند بعضی او را پیغمبر مرسل گفته اند ممالک شرقی و شمالی بحصه او در آمد الله تعالی او را یازده پسر عطا فرمود چین و سقلاب و منشج و کماری و ترک و خلج و خزر
و روس و سرسال و غز و تارج و عمارت آن سرزمین از اولاد شان معمور گشت و سی و شش لغت در میان اولاد یافث جاری شد یک فرقه فهم کلام فرقه دیگر نمیکردند
تتمه احوال آنها در ذکر خاقان دیار مشرق و ترکستان خواهد آمد ذکر حام بن نوح ع هم در بعضی از تواریخ مثبت ست که او نیز یکی از انبیای مرسل بود الله تعالی
او را نه پسر بخشید هند و سند و زنج و نانه و کنعان و توشش و قسطرون و حبش و بربر و عمارت سودان مغرب و حبشه و زنگبار و هندوستان از اولاد حام معمور و در میان آنها
هیجده لغت پیدا شد هر فرقه بلغتی متکلم گشتند* ذکر سام بن نوح علیه السلام او از کبار انبیای مرسل ست چون حضرت نوح سام را از دیگر فرزندان بوفور
خرد و فراست و صلاحیت نفس و نجابت ذات ممتاز یافت رتبه ولیعهدی و خلافت بدو تفویض فرمود امر نبوت و تبلیغ امضی رسالت باوی در میان نهاد و
سایر اولاد را متابعت او وصیت ساخته معموره عالم و وسط ربع مسکون را بوی تفویض کرد و او در پیچون نه پسر بدو کرامت فرمود بدین ترتیب ارفخشد ابو الانبیا
و کیومرث ابو الملوک و آدم که بعضی او را اسود گفته اند و لیفن و یورج و لاد و که پدر فراعنه مصر بود و عیلم و تور و شام و هر یک ازین فرزندان را قطری از اقطار
بلاد خود فرستاد و السنه اولاد سام نیز مختلف شده نوزده لغت سخن میگفتند و هیچ قومی سخن قوم دیگر فهم نمیکردند هر گاه اولاد سام در اقلیم بابل و یمن
و عمان و عراقین و فارس بسیار شدند بعضی از ایشان بطرف مشرق و برخی بجانب مغرب رفته با اولاد یافث و حام اختلاط نمودند و سام بعمر پانصد سال یا زیاده
از آن در سنه دو هزار و هشتصد و چهل و سه هبوط بجوار رحمت شتافت* ذکر هود ع هم جمهور مورخین بر آنند که بعد از نوح تا زمان ابراهیم ع هم که مدت هزار و دویست سال
بود غیر از هود و صالح پیغمبری مبعوث نشده و جمعی بر آنند که عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح عبارت از هود ست الله تعالی بارشاد و هدایت قوم عاد او را مبعوث
گردانید و عاد بن عوض بن آدم بن سام بن نوح ست و فرزندان عاد قومی بودند از عرب که درازترین قد ایشان صد گز و کوتاه ترین شصت گز بود و بفخامت جثه
و زیادتی قوت بر سائر ناس غالب تمامی آنها بت پرست بودند و نام اصنام آن قوم صمود و صمد بعد از آنکه بعبادت اصنام و ارتکاب فواحش و مناهی و منکرات فساد ایشان
بسر حد افراط رسید هود ع هم بدان قوم مرسل گشت و مدت پنجاه سال آن گمراهان را براه راست دعوت نمود بعضی از ضعفای قوم ایمان آوردند مگر بخوف ضرر کفار
اظهار میکردند اما هیچ کس از رؤسای ایشان ایمان نیاورد بلکه همگنان عازم ایذای او شدند و از دعای بد آن حضرت هفت سال باران نبارید چند رؤسای آن قوم
قیل و غیره هفتاد نفر را طلبگاری باران بمکه شریفه فرستادند و در آن زمان از شرک و موحد هر کرا امری مهم پیش می آمد بجهت حرم خدا که بجای کعبه تلی سرخ بود میمود
و دعای شان بشرف اجابت میرسید و در آن اوان ساکنان مکه عمالقه بودند از فرزندان عملاق یا عمیلیق بن لاود بن سام که ایشان از اعاظم قوم
و شریف مکه معاویه بن بکر نام داشت و مادرش کلهده بنت خیبری از قبیله عاد بود و قیل بخانه او فرود آمده بعد از یکماه در تل سرخ بحضرت بار
استدعای باران نمود سه ابر سرخ و سفید و سیاه ظاهر شدند و از ابر آوازی آمد که ای قیل ازین سه قطعه ابر یکی را اختیار کن قیل تیره را بمکه

از ابر سیه باشد افزونی بارانها * ابر سیه اختیار نمود و حضرت مرسل الریاح آن قطعهٔ ابر سیاه که متضمن بعذاب و عقوبت بود بر سر قوم عاد فرستاد و هود ع م ابر را دیده دانست
که مقدمهٔ عذاب است بفرمان الهی با چهار هزار کس از اهل ایمان بجانب عین السبع رفت چون قوم عاد شدت حرکت باد و صعوبت بلا مشاهده نمودند از منزل
بیرون آمده یکدیگر را گرفته دامن بدامن بسته گفتند که باد آسیبی بما نمیتواند رسانید و نخست آن صرصر عقیم کودکان و زنان و دواب و مواشی ایشان را از زمین
برداشته بشدت تمام بر زمین زده پاره پاره گردانید و عادیان بمعاینهٔ این واقعهٔ هایله پناه بخانها بردند باد در عقب ایشان رفته جمعی را در زیر دیوارها منهدم ساخت
و جمعی قوت کرده پای تا زانو بزمین فرو برده ایستادند و باد بمدت هفت شبانروز مجموع را منعدم و فانی گردانید و این حادثهٔ صرصر عقیم در سنه سه هزار چهل و چهار
هبوط واقع گردید بعد از آن حضرت هود پنجاه سال زندگی یافته بعمر چهار صد و شصت و چهار سال بعالم بالا انشافت ذکر شدید و شداد دو برادر بودند ساکن
بلاد شام از اولاد عاد که تسلط بر اکثر ربع مسکون داشتند شدید اگرچه مشرک بود اما از غایت عدل او گرگ با میش در مقام همشیرگی بود حتی که احدی پیش قضات
نشاینده او بمعامله رجوع نیاوردی مگر روزی دو کس بمجلسهٔ قاضی حاضر شده یکی از آن ظاهر کرد که زمین از این شخص خریده گنجی یافته بایع را بتصرف آن میگویم نمیکند
و بایع جواب داد که زمین را با هرچه در آن است فروخته ام قاضی برای رفع خصومت بتفحص پرداخته دریافت که یکی از آن پسری و دیگری دختری دارد حکم فرمود
که دختر را بزوجیت پسر بدهد و گنج را بآنها تسلیم نمایند و آن خصومت باین حکم برطرف شد و هود ع م پیوسته در مجلس شدید رفتی او ایمان نیاورد و بکفر مرد و شداد
بعد از وی بر حکومت متمکن شد او را هم نبوت پناه بایمان دلالت فرمود شداد پرسید در عوض قبول دین خدا تعالی چه چیز ارزانی فرماید گفت خلد برین و او صفات
بهشت بیان ساخت شداد گفت سهل است من در جهان بهشتی سازم و در ساختن آن جازم شد و هرچه زر و سیم و جواهر و مشک و عنبر در ممالک خویش یافت
و از ملک ضحاک تازی خواهرزادهٔ خود آورده در نواحی شام طرح عمارت انداخت و دیوارهایش را خشتی از زر و خشتی از سیم مرصع ساخت و سقف قصر از
طلا و سایر جواهر پرداخت و ستونش از بلور برداشت و در جویها گوهرهای قیمتی انداخت و درختها از طلای احمر ساخته بجوف آن مشک و عنبر تعبیه کرد
هرگاه باد وزیدی بوی خوش بمشام رسیدی و زعفران و مشک و عنبر در زمین ها ریخت و باهرویان دلکش را از اطراف جمع آورده در آن قصر نهاد و در مدت
پانصد سال عمارت باتمام رسید و هر نقدی که در عالم موجود بود صرف آن عمارت شد چون خبر تکمیل بوستان بشداد رسید با سپاهی بیکران بیک فرسنگی از آنجا
رسیده آهوی خوشرنگ که پایها از سیم و شاخها از زر و چشمها از یاقوت بود دید و در عقب آن اسپ دوانید و از لشکر جدا شد ملک الموت جانش قبض فرمود و سپاه او
صدای آسمانی شنیده در عقب او بدرکات جهنم رفتند و بعد از مرگ شداد آن عمارت از چشم مردم پنهان گشت مگر عبدالله بن قلابه در زمان خلافت حضرت معاویه رض
بطلب شتری گم شده خود در آن بوستان رسیده از آنجا بسیار چند جواهر آورده پیش خلیفه صورت حال باز نمود کعب الاحبار گفت آن عمارت از آثار شداد است شخصی
از امت سید المرسلین در آنجا برسد و بار دیگر هیچکس آنرا نبیند پس باز نگریست و ابن قلابه را دید و گفت والله ذالک هذا الرجل * ذکر صالح ع م آورده اند
که قبیلهٔ ثمود بن آدم بن سام بن نوح ع م را ثمود میگفتند و ایشان بنی اعمام عاد بن عوض بن آدم اند و طبقهٔ ثمود قبل از واقعهٔ عاد در ولایت حجر که میان دیار
حجاز و شام واقع است مقیم بودند و بعد از هلاک آن طایفه بدان سرزمین رفته قلاع و بقاع و منازل و مساکن ایشان را عمارت نمودند و باستقلال در مسند
حکومت و ایالت متمکن شدند چون بوفور مال و کثرت ذریات فائز گردیدند مخالفت اوامر الهی پیش گرفته بعبادت اصنام اشتغال نمودند و عصیان
و فساد بر صلاح و سداد اختیار کردند لاجرم حضرت احدیت جهت تنبیه و هدایت آن جماعت صالح بن جابر بن ثمود را مبعوث گردانید و آن
حضرت بتوابع رسالت و شرائط نبوت قیام نمود و بعد از مدتی دراز اندکی از ضعفای آن قوم بدو ایمان آوردند و باستثنای در تمرد و استکبار

کوشید و مواعظ آنحضرت گوش نکردند آخر الامر روز عید ثمود جندع بن عمرو که مهتر قوم ثمود بود از صالح گفت که اگر تو درین دعوی صادقی و میخواهی که با تصدیق
رسالت تو گرده بوحدانیت حق قائم شویم ازین سنگ خارا که در نواحی حجر واقعه است ناقه بزرگ شکم بسیار موی که بچه ده ماه در شکم داشته باشد بیرون آری بشرطیکه
همدران ساعت بچه مشابه مادر متولد گردد آنحضرت باجازت حقتعالی از مشرکان پیمان بایمان مؤکد ساخته دست دعا برآورد و آن سنگ ساعت بساعت
بزرگ میشد تا بهیأت شتر آبستن آمد ناگاه بشکل سنگ در حرکت آمد و آن صخره صماء مثل زنان نالید و آن ناقه بصفات موصوفه ازان بیرون آمد
عظیم الخلقت بقول کسائی طول جثه صد گز و عرض صد گز قائمه از قوائم او صد و پنجاه گز در درازی بود و همدران زمان ازان ناقه شتر دیگر در ضخامت جثه
قریب بمادر متولد شد جندع و بعضی از خواص و خویشان او بدیدن آن معجزه بدولت ایمان مستعد شده مستحق بهشت جاوید گردیدند بیت آنرا که خدای دولتی
خواهد داد ¤ ناگاه ز سنگ خارا بیرون آید ¤ جمهور اشراف و اعیان قوم ثمود خواستند که متابعت آنحضرت نمایند اما بعضی از شیاطین الانس مانع آمده آنحضرت را
بسحر نسبت کرده نگذاشتند که انقیاد امر پادشاه لایزال نمایند و ناقه وضع حمل نموده بخوردن گیاه مشغول شد و حضرت صالح قوم ثمود را برعایت ناقه وصیت نموده
از ایذای او تخویف فرموده و ثمودیان را چاهی بود چنان مقرر گشت که یک روز ناقه ازان چاه آب خوردی و دیگر روز تمام چارپایان و مردم بمقدار آب که او
نوشیدی شیر از و دوشیدندی و از پشم آن تمتع میگرفتندی و ناقه با بچه ده ساله در میان ایشان بود و وقت علف خوردن از مهابت او حیوانات قوم ثمود اندرون
وادی گریختندی و در زمستان بشدت سرما نحیف و لاغر شده بعضی بچراگاه عدم رفتندی آخر اقتدار بن سالف و نحیر و هفت کس ناقه را در وقت خوردن آب
کشتند و قوم ثمود گوشت ناقه را مانند گوشت قربانی ربودند و بچه ناقه گریخته بر قله جبل رفت و صالح عم باستماع آن در میان قوم تشریف برد آنها بعذر خواهی آمده
استدعا نمودند آنحضرت فرمود که بچه ناقه را در میان قوم آرید آنها در پی بچه شتافته بکوه رفتند و صالح در عقب رفت بچه آنحضرت را دیده سه فریاد کرده که یا صالح
واناه و از چشم ناپدید گشت صالح فرمود که شما را سه روز مهلت است بروز چهارم عذاب الهی نازل شده بجزای اعمال خواهید رسید چنانچه آیت کریمه تمتعوا فی
دارکم ثلثة ایام ذلک وعد غیر مکذوب ایشان بر سبیل هزل گفتند که علامت عذاب چیست فرمود که روز اول روهای شما زرد و روز دیگر سرخ و روز سوم
سیاه باشد و حضرت صالح مع اهل ایمان بدیار فلسطین توجه نمود و بروز چهارم وقت چاشت از صیحه مهلکه دلهای ایشان قطعه قطعه و جگرها پاره گشته معدوم شدند
و این حادثه در سنه سه هزار و یکصد و بیست و یک هبوط روداد و صالح عم بعد از هیجده سال آن بعمر دو صد و شصت سال جهان فانی را پدرود فرمود قبر مبارک او بقرب حرم
در دار الندوه واقع است ذکر ذوالقرنین اکبر عم مخفی نماند که بر رأی اکثر ارباب تواریخ است که بعد از نوح و قبل از ابراهیم عم غیر از هود و صالح هیچ پیغمبری مبعوث نگشت
اما کلام بعضی از سلف مخبرست که ذوالقرنین اکبر بعد از صالح قبل از ابراهیم بدرجه رسالت فائز شد چنانچه آیت قلنا یا ذا القرنین دال بر نبوت اوست او نبی مرسل غیر سکندر
رومی است چه نسب او بیافث بن نوح منتهی میشود و اسکندر رومی از اعقاب عیص بن اسحاق است که از فرزندان سام بن نوح عم اند
و محل اقامت او دیار فرنگ بود و سلطنت عظیم و مملکت وسیع و پیوسته بجهاد کفار اشتغال میداشت و همت بطواف بلاد و بقاع و تفرج
امصار گماشته نخست بدیار مغرب رفته یکسال با کفره آنجا محاربات نموده آنها را معدوم و طائفه از مسلمانان همراهی خود در آنجا متوطن
ساخت و خود مراجعت فرموده بزمین بیت المقدس آمده با کافه برایا بدیار مشرق توجه نموده منازل و مراحل طی کرده بمساکن یاجوج ماجوج
متقارب شده بشهری رسید که امتی عظیم در انجا بودند و شخصی کریم النفس حاکم آنها بود و خبر ذوالقرنین یافته باستقبال شتافته و تبرکات
مرغوب پیشکش نموده بقبول دین و شریعت بهره مند گردید ذوالقرنین پادشاه و اهل آن شهر را بمراحم خسروانه مخصوص ساخت از وقت

آنها از اذیت یاجوج و ماجوج شمه عرض داشتند ذوالقرنین بی توقف اعتماد بر کرم الهی نموده بدفع ظلم و مضرت آنها مشغول شد **ذکر یاجوج و ماجوج و بیان**
سد اسکندری آورده اند که یکی از فرزندان یافث که او را المنسخ گفتندی دو پسر داشت یاجوج و ماجوج نام چون هر یکی از اولاد یافث قطری از اقطار زمین
گرفته بعمارت مشغول شد یاجوج و ماجوج نیز باقصای دیار مشرق رفته قریب بانجا که امروز سد است اقامت نمودند و از نسل ایشان خلقی کثیر در وجود آمدند چنانچه
عبدالله عمر گوید که بنی آدم ده جزو اند نه جزو از آنجمله یاجوج و ماجوج باقی اهل تمام عالم اند یک نفر از ایشان نمیرد تا هزار نفر از نسل خود نبیند و در اخبار آمده که یاجوج و ماجوج
دو گروه اند که هر یک از آن چهار صد فرقه منقسم شوند و تمامت ایشان سه صنف اند یکی از آن یک صد و بست گز طول قامت دوم طول و قصر از یک شبر
تا چهار ذراع دارند سوم گلیم گوش فیل و کرگدن با ایشان مقاومت نتوانند کرد از وحوش ضاره هرچه بایشان باز خورد هلاک کنند از طرایق مذمومه آنها یکی
آن است که چون کسی بمیرد او را بخورند خورش آن جماعت اکثر دانه خرنوب باشد آن گمراهان را دین و شریعت نیست خدا را پرستش نکنند زنا روا دانند و ابا ازان
زندگانی کنند ذوالقرنین صاحب سد برای اندفاع مضرت آنها میان دو کوه که ممر آن قوم بود حفر نموده تا به آب رسانید و سنگهای عظیم در اساس آن نهاد بعد
دیوار سد بنا فرموده قطعهای آهن و مس و روی و سرب بر مثال خشت بر یکدیگر نهاده کوره‌ها بر مثال آن مرتب ساخته آتش در آن دمیدند تا جمیع آلات
سد بر یکدیگر تافته یکپاره گشت بدین دستور تا سر کوه مساوی گردانیدند آنگاه نوبت دیگر مس روی سد بهم ساخته گداخته بر روی دیوارها و نقبها و سوراخها که مانده بود
فرو ریختند تا استحکام یافت گویند طول سد صد و پنجاه فرسخ عرض دیوارش پنجاه میل ارتفاعش و هزار و شصت ارش بود از اتمام عمارت سد ذوالقرنین باقصای
بلاد شمال توجه نمود و منازل و مراحل قطع کرده بشهری رسید که برج و باره آن از روی و مس ساخته صیقل زده بکاریکه چون شعاع آفتاب بر اطراف آن افتاد
عکس آن چشم را خیره ساختی و باب آن حصار در اصل مسدود بود ذوالقرنین شخصی را بحیله تمام بر سر آن سور فرستاد چون آن شخص بسور مشرف شد از برای لشکرگاه
ذوالقرنین نگاهی نمود و بخندید و بدان جانب سور رفته باز نیامد همچنین چند کس را فرستاد ایشان خود را از سور بدرون شهر افگندند ذوالقرنین از انجا عنان عزیمت
معطوف گردانیده بدیار سند آمد و از انجا بجانب ختا استوا و بعد از مشاهده احوال ربع مسکون از بلاد و امصار و جبال و بحار و معمور و خراب باراضی اسکندریه نزول نموده
بنای عمارت فرموده و بر گوشه آن شهر مناره‌ای بارتفاع سه صد گز ساخته بالای آن آئینه طلسم نموده بود که از اطراف و اکناف عالم هرگاه لشکری قصد آن
کردی اهل آن شهر بران اطلاع یافته بدفع آن قیام نمودندی گویند آن شهر تا هزار و پانصد سال معمور بود بعد از آن بکلی خراب گشت الکم و بلیش و هر سالی که اسکندر بدو رسیدی
هم انجا بدان صفت شهری بنام خود بنا فرمود و ذوالقرنین اکبر بعد از زمان قلیل ودیعت حیات بمقتضای اجل سپرد صندوق نعشش به نیل باقی بود و قوت نفس
و نفقه عیال از آن حاصل کردی مدفن مبارکش بعضی جبل یمامه و برخی مکه گفته اند **ذکر خضر علیه السلام** در کتاب منتخب السیر نوشته که آن حضرت معاصر
ذوالقرنین اکبر بود چشمه آب حیوان را دریافت و آب از آن بخورد حق تعالی او را زندگانی دراز داد و از علم و دانش بهره‌مند گردانید و سوای
ازین احوال دیگر شرح بکدام کتاب دیده نشد **ذکر حضرت ابراهیم خلیل الرحمان علی نبینا و علیه السلام** بدرستی که تارخ المشهور بآزر بن ناحور
باتفاق ائمه تواریخ در زمان ابراهیم خلیل الله علیه السلام نمرود بن کنعان بن کنعش بن آدم بن سام بن نوح علیه السلام فرمان فرمای اقلیم بابل بود و بر تمامت
ربع مسکون استیلا داشت و در تواریخ آمده که چهار کس بر تمامی ربع مسکون حکومت کرده اند دو مومن ذوالقرنین اکبر و سلیمان علیه السلام و دو کافر
نمرود و بخت النصر بعضی گویند نمرود یکی از عمال ضحاک تازی بود و بخت النصر را سلطنت روم ... القصه چون نمرود بر مسند
حکومت اقلیم بابل متمکن شد روز بروز بنای دولت و حشمت او استحکام یافت بعد از مدتی بوسوسه شیطان دعوی الوهیت کرد

مجموع خلائق را بعبادت خویش خواند و اصنام بصورت خود ساخته در معبدها نهاد و در خلال این احوال روزی نمرود با اعیان مملکت جهت مصالح ملک
خلوتی ساخت که خلید بن عاص و شیره منجمان با نمرود گفتند که درین سال در ملک تو شخصی پیدا شود و دین تازه در میان خلائق آورده بتان را خلع سازد و بعد چندی
ظاهر گردد که نطفهٔ موعود در فلان شب برحم قرار خواهد گرفت باستماع آن نمرود مردان را از شهر بیرون کرده از اختلاط با ازواج باز داشت خود هم بیرون رفت و
یکی از خواص خود یعنی آزر را برای آگهی در شهر فرستاد و بعد انجام مهم بخانه رفته با ادنی نام بنت نمرود زوجهٔ خود خلوت نمود و در معارج النبوة آورده که نمرود ایشان را
بدروازها نصب کرد تا هیچ فرد بشهر نرود و هیچ زن از شهر بیرون نشود و یکی بر دروازه با آزر سپرده و مادر ابراهیم ع م را اتفاقاً گذر بران در افتاد آزر با حلیلهٔ خود خلوت ساخت
روز دیگر کاهنان گفتند که شب گذشته نطفهٔ موعود برحم قرار گرفت بدریافت آن نمرود حکم نمود که درین سال هر پسری که متولد شود بقتل آرند دران زمان چند هزار طفل
بقتل رسیدند مادر حضرت ابراهیم ع م خوفاً بصحرا رفته در جویی بی آب در غاری و بروایتی دیگر آمده که خانهٔ زیر زمین ترتیب داده وضع حمل نموده مولود را در کرباسی پیچیده
نهان ساخته بخانه رفت بعد از چند روز آمده دید که فرزند ارجمند از یک انگشت شیر و از دیگری عسل میمکد بمعاینهٔ آن تعجب نموده لحظه بلحظه بتعهد حال او میپرداخت هر بار که
فرصت یافتی نزد پسر رفته شیر دادی و تولد آنحضرت در سنه سه هزار و سه صد و بست و سه بود اتفاق افتاد و مادر آنحضرت را بعمر دو سال از شیر باز داشت
و بعمر شانزده سال بخانه آورده باز بتقریب آن آزر ابتهاج نموده پیوسته ابواب تفقد با و مفتوح داشته بتان تراشیده برای فروختن بخلیل الرحمان دادی آنجناب
ریسمان در گردن بتان افگنده در بازار برده گفتی بخرید چیزی که نه نفع ازو متصور نه ضرر باستماع آن عقیدهٔ خلائق فاسد و بازار خریداری بتان کاسد گشت و اهل بابل
از کواکب اعتقاد میداشتند شبی تا صبح ابراهیم ع م در میان ایشان بود و نظر بر زهره و قمر و آفتاب افگنده اول بر هر یک از انها اقرار ربوبیت کرده آخر نفی الوهیت
قوم را سرزنش نموده بتبلیغ دعوت آغاز فرمود و حسب طلب نزد نمرود رفته او را سجده نکرد و عند الاستفسار گفت که من غیر از پروردگار خود که مرده را جان بخشد
و زنده را بیجان کند و آفتاب را از مشرق برون آرد سجده نمیکنم باستماع آن نمرود متحیر ماند و ابراهیم ازان محل بازگشت خلقی کثیر بوحدانیت الهی اقرار کرده متابعت
آن حضرت نمودند **ذکر انداختن حضرت ابراهیم ع م را در آتش** نمرود در مقام عداوت پیدا ساخته محوطهٔ بطول صد و شصت گز و عرض چهل گز
و ارتفاع دیوار صد و بست گز ترتیب داده آنرا از هیمه پر کرده آتش داد و بتعلیم شیطان منجنیق طیار نموده وقتیکه بقصد انداختن در آتش آنجناب را مقید و مغلول
در منجنیق نهاد دران وقت دو فرشته که بر باد و باران موکل اند برخصت الهی نزد ابراهیم آمده گفتند که اگر اجازت باشد آتش را فرو نشانیم یا پراگنده کنیم فرمود
نخواهم چون ابراهیم از منجنیق جدا شد روح الامین در فضای هوا بقرب جسته گفت آیا حاجتی داری جواب داد اما بسوی تو نی گفت اگر بما احتیاج نداری
بآن کس که داری مسألت نمای گفت محل صعب تر ازین نیست گفت حَسْبِی سُؤَالِی عِلْمُهُ بِحَالِی **رباعی** با سوزش عشق اگر نسازم چکنم * جان در ره عشق
اگر نبازم چکنم * گویند بپروانه چرا میسوزی * چون عاشق آن شمع طرازم چکنم * درین حال خطاب ملک متعال در رسید یا نار کونی برداً و سلاماً
علی ابراهیم آتش بیست گز در بیست گز گلزار و اقسام ازهار و شگوفه آشکار گردید و چشمهٔ آب خوشگوار جاری شد ملائک بازوی آن جناب گرفته به تسکین
تمام بر زمین نشانیدند و جبرئیل بموافقت رضوان جامهٔ فاخر از حلل جنان آورده پوشانید و فرشته بموانست او مامور گردید و اسرافیل در صباح
و مسا ملعومات جهت تناول می آورد و درین حالت عمر بست و هفت سالگی بحضرت ابراهیم رو داد و بعد سه روز و بقولی هفت روز حرارت
آتش ساکن شد در غصه خاتون دختر نمرود باجازت پدر نزد ابراهیم رفته بمعاینهٔ آن حال بآن حضرت ایمان آورد و در سفر همراه آن جناب بود
بعده بازدواج مدین پسر آن حضرت ع م در آمد نمرود بر منظر عالی رفته ابراهیم ع م را با شخص دیگر در میان گل و ریحان نشسته دیده فریاد بر آورد

که تو از آتش چسان خلاص یافتی و همراه تو کیست جواب داد هذا من فضل ربی و این فرشته ایست که احسان رحیم برای موانست من فرستاده است نمرود گفت بزرگ خدائی داری و میتوانی که از میان آتش نزد ما آئی فرود آری و همانم برخاسته نزد نمرود آمد و بوحدانیت خالق و تصدیق نبوت خود دعوت نمود او مهلت بایمان طلبید و باز باغوای هاران وزیر خود انکار نموده آنحضرت را بمقابله خویش خواند و با لشکری افزون از مور و ملخ بمیدان فسیح و عریض صف زد و خلیل الرحمان تنها برابر نمرود و خیل او قرار گرفت بعد از سؤال و جواب بفرمان حضرت عزت جنود پشه رسیده اسلحه و لحوم آن جماعت را خورده اثری از ایشان نگذاشتند و پشه بدماغ نمرود رفته مغز سرش خوردن گرفت و هرگاه چیزی بر سر وی زدندی از خوردن مغز بایستادی و صداع کمتر شدی و حال بجائی رسید که خایسکهای آهن مرتب گردانید هر کس بمجلس او آمدی خایسکها برگرفتی و بر سر وی زدی آنگاه از عاطفت او بهره‌مند گشتی بعد از چهل سال ازین عذاب عاجل خلاص شده بعقوبت آجل گرفتار گشت **ذکر هجرت حضرت ابراهیم ع م از بابل** حضرت ابراهیم با برادرزاده خود لوط بن هاران بن تارخ یعنی آزر و دختر عمش ساره بنت هاران الاکبر که اخ آزر و وزیر نمرود بود و جمعی دیگر از بابل بیرون آمده منازل و مراحل طی نموده در قصبه حران رسیده در انجا ساره را در سلک ازدواج خود کشید و بعضی گویند که ساره دختر ملک حران بود و از انجا لوط ع م بموجب وحی الهی در موتفکات و حضرت ابراهیم بمصر رفت و سنان بن علوان حاکم مصر باستماع حسن صورت ساره را طلبید و خواست که دست دراز کند هر دو چشمش کور و هر دو دستش بی حس و حرکت شد تا سه نوبت قصد ساره کرد و همان حال پیش می آمد و هر بار بدعای ساره صحت می یافت آخر الامر ساره را کنیزکی قبطیه بخشید و گفت هاجرک علی دعائک بنابران کنیزک بهاجر موسوم گشت و بروایت صاحب معارج النبوت نام حاکم مصر صادون بن هارون بود و حضرت ابراهیم از مصر بدیار فلسطین رفته بموضعی رسید که دران نه آب بود و نه آبادانی در انجا چاهی کنده آب بروی زمین جاری ساخت و بعد از آخر شدن خوردنی جوالی برداشت و بطلب گندم بیرون شد و نقدی نداشت که چیزی بدست آرد آخر دران بیابان متحیر و حیران گردیده بدفع ننگ تهیدستی و ظاهر ناخورسندی اصحاب جوال را پر سنگریزه و ریگ ساخته بمنزل رسید و از غایت ماندگی و دل تنگی در خواب شد ساره و هاجر جوال را گشاده پر گندم یافته مقداری ازان دست آس کرده نان پختند چون ابراهیم ع م بیدار شد بنان خوردن تکلیف نمودند ابراهیم ع م ازان حال در شگفت مانده مراسم شکر الهی بجای آورد و قدری ازان گندم جهت خورش نگاه داشته باقی را مزروع نمودند و بسبب اجرای آب جمعی کثیر تشنه لبان عرب از اطراف دران موضع آمدند و بسبب جمعیت خلائق آنجا شهری شد که اکنون بابراهیم آباد مشهور است بعد از چندگاه ساکنان آنجا با آنحضرت مخالفت آغاز کردند بنابران رنجیده بموضع قسط که در میان رمله و ایلیا واقع است رفتند بعضی گویند که در موضع حبرون که اکنون بقدس خلیل اشتهار دارد رفته رحل اقامت انداخت الله تعالی آنجناب را بکثرت مواشی و خدم و خیل و حشم و مزارع و ضیاع مستظهر گردانید بعد ازان تمنای فرزند کرد ساره از جانب ابتهاج عارضی عاطل نمودند و بالهام غیب هاجر را که بغایت جمیله و خوردسال بود با ابراهیم ع م بخشید از او اسمعیل ع م بوجود آمد بعد ازان ساره را آمد نرمهای گوش هاجر سوراخ و چیزی از اندام نهانی او قطع ساخت و آن در میان زنان سنت شد **ذکر هجرت اسمعیل ع م** حضرت ابراهیم ع م بوحی الهی هاجر و اسمعیل را در مکه بموضع زمزم که بغایت سنگلاخ و خالی از عمارت بود برده انها را بالطاف ایزدی سپرده خود بدیار شام معاودت فرمود چون آب و طعام آخر شد و تشنگی بر پسر و مادر غالب گشت صبر هاجر نماند و بی تحمل بکوه صفا بر آمد تا آبادانی بنظر آید و ازانجا بکوه مروه رفت تا هفت نوبت سعی نمود و هر نوبت از جگر گوشه خبر میگرفت آخر بقدرت الهی از مالیدن قدم پای تشنه اسمعیل ع م چشمه آب خوشگوار زمزم روان شد مادر و پسر ازان آب آشامیدند خواستند که مشک پر ساخته آب بدارند درین اثنا آوازی شنیدند که این آب و چشمه همیشه خواهد ماند و ولد صالح تو بشرف نبوت مشرف خواهد شد و باتفاق

بدر خانه بنا کند که خلایق عالم بطواف آن آمده ازین آب آشامند باستماع آن هاجر خوشدل و مطمئن گشت بعد قبیله جرهم نبی اعمام ابراهیم ع م و قبیله قطری نبی اعمام جرهم برخصت هاجر از زمین مکه رسیده عمارت ساخته بدلجوئی هاجر پرداختند اسمعیل درمیان ایشان نشو و نما یافت و جمعیت تمام بهم رسانید چون حضرت باری سبحانه تعالی اسمعیل را با ابراهیم ارزانی داشت و هاجر را بموهبت عظمی سرفراز ساخت ساره را نیز در کبر سن آرزوی فرزند شد و جبرئیل ع م با فرشتگان در استیصال قوم لوط مامور شده اول بخانه ابراهیم نزول فرموده بشارت فرزند داد بعد هفت روز آن ساره حامله شد و اسحاق ع م ازو پیدا گشت و بالهام غیب تعالی خلیل الرحمان در هشتاد سالگی و اسمعیل در سیزده سالگی و اسحاق در یک سالگی ختنه کردند **ذکر قربانی و فدیه** گویند که ابراهیم نذر کرده بود که چون حق سبحانه او را فرزندی کرامت فرماید لتقربا الی الله قربان نماید بعد تولد اسمعیل و اسحاق آنرا فراموش نموده تا سه شب متواتر در خواب شخصی با او گفت که فرزند خود را قربان کن و درین باب ندائی شنید بنا بر وقت صباح از هاجر شست و شوئی سر اسمعیل نموده جامه پاک پوشانید و مع ریسمان و کارد بهانه طلب هیزم روان شد بعد از رفتن بشعب اسمعیل را از فرمان الهی آگاه ساخت او بقربانی خود رضا داد آنگاه آنحضرت اسمعیل را بسته کارد بر گلوی او نهاده هر چند سعی ذبح نمود مگر نبرید **بیت** اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای بعد از آن حضرت سه نوبت کارد را تیز کرده بر حلق پسر میراند هر بار روی کارد بر میگشت ابراهیم ع م در غضب شده کارد را بر زمین زد کارد بسخن آمده گفت هر گاه ترا در آتش انداختند یکبار روی فرمان آمد که او را مسوزان ترا نسوخت اکنون هفتاد بار بمن خطاب رسید که حلقوم اسمعیل را مبر مرا چه مقدور که عدول حکم الهی کنم باستماع آن ابراهیم متحیر شد آنگاه ندای غیب شنید که یا ابراهیم راست کردی خواب خود را در عقب فدای پسر تست آنحضرت در عقب کبشی دید که از جانب کوه می آید گویند آن گوسفند چهل سال در مرغزار بهشت چریده بود و بعضی دیگر گفته اند القصه برای گرفتنش قصد نمود کبش ازو بگریخت آنحضرت در عقبش روان شد و نزدیک هر جمره از جمرات که عبارت از اولی و وسطی و صغری باشد هفت هفت سنگ بجانب کبش انداخته در جمره کبری گرفته بقربان گاه منا ذبح فرمود درین اثنا جبرئیل ع م رسید و دست و پای اسمعیل ذبیح الله را کشاده گفت وقت اجابت دعاست اسمعیل دست نیاز بدرگاه قاضی الحاجات برداشته دعای آمرزش جمیع عباد مومن موحد نمود حضرت خلت پناه بجانب فرزند مطیع التفات فرموده گفت ای پسر تو مؤیدی بتائید سبحانی درین حال ندای فرح بخش در رسید که یا ابراهیم اصدق القائلین و یا اسمعیل اصبر الصابرین شما را و آنچه بالیش کردم وفا نمودید درجات شما را در جنان علیین بلند گردانیدم لاجرم پدر بزرگوار و پسر عالیمقدار سجدات شکر الهی بجا آوردند و این قربانی و فدیه در سنه ۳۲ هزار و چهار صد و سی و نه هبوط اتفاق افتاد و بروایتی دیگر این قربانی را باسحاق ع م نسبت کرده اند والله اعلم بالصواب چون اسمعیل بعمر پانزده سالگی رسید هاجر بعالم قدس خرامید و اسمعیل بدفع وحشت تنهائی مسماة عمره بنت اسعد یکی از قبیله عمالقه را بازدواج درکشید بعد از آن حضرت ابراهیم ع م بمکه رسیده خبر فوت هاجر و تاهل فرزند شنید و بدر خانه پسر بشتافت و منکوحه اسمعیل آمده خبر رفتن شوهرش بشکار گفت و هیچ تعظیم آنجناب بجا نیاورد آنحضرت فرمود که سلام من با اسمعیل رسان و بگو عتبه خانه تو نه مناسب تست آنرا تغییر دهی بعد رسیدن اسمعیل بخانه آن فلکه صورت واقعه را در میان نهاد اسمعیل گفت او پدر من بود و تغییر عتبه خانه کنایه از طلاق دادن تست این را فرموده زوجه را طلاق داد و مسماة سیده بنت حصاص یکی از قبیله جرهم را بنکاح خود آورد نوبت دیگر حضرت ابراهیم ع م بمکه رسید این مرتبه هم اسمعیل بشکار رفته بود زوجه شان بخدمت ابراهیم ع م مبادرت نموده قدری پنیر پیش آورده عذرخواهی نمود و بعد از تناول بالتماس سیده پای مبارک بر سنگی نهاد او سر و روی شست و شوی نمود و اثر قدم بر آن سنگ بماند مقام ابراهیم ع م عبارت از آن ست حضرت ابراهیم ع م فرمود که بخانه تو نان ست گفت نمیدانم که نان چه چیز ست همچنین احوال آرد و گندم و جو و خرما بیان کرد حضرت ابراهیم ع م در گریه شد و گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم بدعای آنجناب جبرئیل و میکائیل ع م

بفرمان او تعالی رباط و طائف را از مواضع شام برداشته قریب بمکه آوردند تا اولاد او در سعت عیش و رفاهیت روزگار گذرانند و وقت معاودت بسیده فرمود که بشوهر خود بگو که آستانهٔ خانه تو مناسب است هر گز تغییر ندهی و بعد از رسیدن اسمعیل از صیدگاه بوقائع گذشته مطلع شده از وصیت پدر حرم خود را بشارت داد **ذکر احداث خانهٔ کعبه** سابق ازین گذارش یافت که آدم ع اساس خانه کعبه نهاد و شیث ع اهل عالم را بطواف آن مشغول ساخت و در زمان طوفان نوح ع ملائک حجر اسود را از موضع شان قلع کرده بکوه ابوقبیس نهادند و روایت دیگر آنست که آدم ع از جنت الماوی بجائی که ازان دنیا نزول فرموده بحضرت جبار بی زوال بنالید و گفت که بعدم استماع آواز ملائک ملول و محزونم خطاب رب الارباب رسید که خانهٔ از بهر تو از آسمان بزمین فرستاده چنانکه ملائک عرش مجید مر طواف مینمایند مؤمنان طواف آن نموده مراتب دل از ماسوی غیر می پرداخته بخلوت خانهٔ قدس بالانس گیرند بیت تا خانهٔ دل خالی از اغیار نیابی بام و در آنکوی پر از یار نیابی * با استماع آن آدم خوشحال شد و بهمراهی یکی از فرشته بمقصد رسیده خانهٔ دید از یاقوت بهشتی که دو در داشت از زمرد سبز دری بسمت مشرق و دری بجانب مغرب آدم ع بتعلیم فرشته مناسک حج بجای آورد و در زمان طوفان نوح ع ملائک آن خانه را باسمان بردند بعد از طوفان محل و موضع بیت مثل تل سرخ مینمود خلائق از اقطار عالم آمده حوائج و مهمات را بقاضی الحاجات مرفوع میداشتند و آثار اجابت ظاهر میشد بار دیگر ملک علام را اراده عمارت کعبه گردید و بابراهیم ع امر شد آنجناب بتعلیم جبرئیل و بدستیاری اسمعیل خانه کعبه را باتمام رسانید و فرشتگان حجر اسود را از جبل ابوقبیس آوردند که بمقام استوار کردند گویند که حجر مرقوم مانند شیر سفید بود از مس دست عاصیان چون دل ایشان سیاه و تیره شد و بعد فراغ از عمارت ابراهیم و اسمعیل ع مراسم طواف بیت الله و مناسک حج بجای آوردند و بموجب وحی الهی بالای کوه بزرگ برآمده بندای بلند اهل عالم را بطواف آن خانه صلای عام فرمودند و از اطراف و جوانب ربع مسکون لبیک لبیک جواب آمد و از ابن عباس منقول ست که از طائفه فائزین آن سعادت کسانیکه در عالم موجود بودند و آنهاکه در ارحام امهات و اصلاب آبا وجود داشتند جواب دادند و فرقه که ازان بی نصیب اند مهر سکوت بدهان نهادند و بسال دیگر در موسم حج ابراهیم با ساره و اسحاق بمکه آمده مراسم زیارت و مناسک حج بجای آوردند و اسمعیل وظائف مهمانداری و شرائط خدمتگذاری بتقدیم رسانید و بعد ازان اسحاق هر سال در موسم حج بمکه آمده با اسمعیل مهر اخوت تازه میکرد چون ساره بعمر یکصد و پنجاه سال بسوی جنت خرامید ابراهیم ع زنی کنعانیه را در حبالهٔ نکاح آورد و از و مدین و مداین و غیر دو شش پسر بوجود آمده در اطراف متفرق گشتند مگر سوای اسمعیل و اسحاق که بتشریف بفضیلت نبوت سرفراز شدند ابراهیم را بعمر یکصد و پنجاه سالگی در محاسن مبارک بیاض روی نمود و قبل ازان احدی را ریش سفید نشده بنا بر آنجناب جزع بسیار خطاب آمد که این حیثیت کعبه تو از نیکی داشته و مدت نبوت آنحضرت یکصد و هشتاد سال بود و بعمر دو صد سال بروز پنجشنبه نهم محرم بروضهٔ رضوان خرامید و در مرقد حرون که الکنون بقدس خلیل مشهورست به پهلوی ساره مدفون گشت الله تعالی آنجناب را امام الناس گردانیده چنانچه در قرآن مجید است انی جاعلک للناس اماما و ده صحیفه مشتمل بر موعظت و حکمت بر آنحضرت نازل ساخته و ختنه کردن سراویل پوشیدن ضیافت نمودن و مسواک و مضمضه ساختن و کندن موی بغل و ستردن موی عانه و چیدن ناخن و تفقد ضیف و اطعام مساکین و بذل مال از سنتهای آنحضرت ست و تا قیامت رسم ضیافت بر قبر آن جناب جاریست خواهد ماند اول کسیکه مهاجرت نموده او بود و در قیامت اول کسی را که حله پوشانند او خواهد بود **ذکر لوط ع بن هاران و رفتن او بدعوت اهل مؤتفکات** اکثر اهل تواریخ برانند که مؤتفکات پنج شهر یعنی صدوم و عامورا و دوما و صابورا و صعود را در نواحی اردن در بلاد شام واقعه است و در هر شهری ازان چهار صد هزار مرد مبارز و مقاتل بودند ایشان با وجود بت پرستی بفعل شنیع لواطت و قطع طریق اشتغال داشتند آن عمر تکلب و معتاد بودند و ظهور این فساد بتعلیم ابلیس بود که آن ملعون بصورت امردی بباغی در آمده خرابی آغاز نهاد و صاحب باغ هر گاه قصد گرفتن او کردی بگریختی و بعد از بیرون

آمدن آنمرد از باغ بر سر کار خود رفتی تا آنکه نقصان فاحش روی نمود در آن وقت ابلیس بادی گفت اگر نفس مرا در تحت تصرف خود بیاری از باغ تو بیرون بردم صاحب باغ
راضی شده بامر لواطت قیام نمود آن گاه ابلیس بباغ دیگر درآمد و از صاحب باغ دیگر بدستور سابق عمل نمود و بدین نهاد در سیر باغات مصروف گشت تا آنکه این
فعل شنیع در میان ایشان شیوع یافت و اول کسیکه بمرض جذام گرفتار گشت آن لعین صاحب باغ اول بود چون فسق و فساد آن گروه امتداد یافت
لوط ع م بارشاد ایشان مبعوث شده و اعلنه نام زنی را از آن قوم در حبالهٔ نکاح خود آورده و در سدوم که سکونت نموده مدت سی و نه سال در میان ایشان بنصح
و آن جماعت را از منکرات نهی میفرمود و بتوحید حضرت عزت و تصدیق نبوت خود دلالت مینمود ایشان التفات بکلمات و نصایح نکرده سخنان ناشایسته گفتن
گرفتند و خصومت و عداوت ورزیده باخراج آنجناب کمر بستند و آنحضرت بآن ملتفت نگشته موعظت و وعده و وعید بتقدیم میرسانید و لقا عاده حضرت ابراهیم
عم خود ابواب ضیافت بر روی مهمان گشاده غریب نوازی شعار خود ساخت آخر کار آن لئیمان را از بس گوارا نیامده در صدد ایذای مهمانان شده از ضیافت
بازداشتن شروع کردند لاجرم آنحضرت دست دعا بحضرت جناب منتقم حقیقی برداشت دعا ایش باجابت رسید و جبرئیل با طائفهٔ ملائکه بهلاک آن قوم مامور شدند
و فرشتگان بصورت جوانان امرد زیبا منظر اول بخانهٔ خلیل جلیل آمده او را از تولد اسحق و خلاصی لوط از اهل شقاوت خبر داده در مؤتفکات بخانهٔ لوط ع م رسیدند
و لوط صور تمامی دلکشای مهمانان مشاهده فرموده در خانه بسته اتباع خود را منع کرد که کسی خبر بقوم گمراه نبرد و اعلنه منکوحهٔ کافرهٔ آنحضرت فرصت یافته بروزنه
فسقه را خبر آمدن مهمان داد و در رسانید قوم ده کس را بطلب مهمانان فرستادند و دو نفر از آن خواستند که جبرئیل را از درون بیرون آرند که بادی بر چشمهای
ایشان رسید آن هر دو کور شدند پس بهمه مراجعت نموده قوم را از بینی آگاه کردند قوم سخنان درشت بلوط ع م گفته فرستادند و آنجناب از آن اندیشناک شد فرشتگان
آنرا دریافته حقیقت حال اعلام داده گفتند که با تمامی متعلقان خود بیرون شوید و در آوان قطع مسافت هیچکس نظر بجانب مؤتفکات نکند و موعد عذاب و استیصال
قوم صبح است لوط ع م باستماع آن شادان و فرحان اسباب و رخت خود را گذاشته در نیم شب مع دوازده دختر و زوجه از میان قوم بیرون آمده وقت صبح
از مؤتفکات گذشتند و زوجهٔ آنحضرت بنابر قرابت با مردم مؤتفکات هر لحظه باز پس می نگریست که ناگاه سنگی بر سر او آمد و او را عدم نمود و جبرئیل ع م
بهنگام صبح صادق جناح مبارک خود را گسترانید و بزیر زمین فرو برده هر پنج شهر را از جای خود با جمیع حواشی و مواشی قلع کرده بجائی رسانید که آواز خروس
و کلاب آن جماعت ملائک آسمان شنیدند و از آنجا نگون سار ساخته بحکم فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها همه را معدوم گردانید فسبحان من جعل بلاهم
عبرة للناظرین الی یوم الدین و هر کس که از آن قوم بسفر بود سنگی خورده بسقر شتافت نعوذ بالله من غضب الله و لوط ع م بی توقف بحضرت ابراهیم ع م
پیوسته در جوار او اقامت نمود و وقوع هلاک قوم لوط ع م در سنه سه هزار چهار صد و بیست و دو سوط اتفاق افتاد و بعد هفت سال آن بروز چهار شنبه
دهم ربیع الآخر آنحضرت بجوار رحمت ایزدی انتقال فرموده بمقبرهٔ ابراهیم ع م و ساره و اسحق مدفون گشت و مدت عمر آنحضرت یکصد و بیست و
هفت سال و شریعتش با شریعت ابراهیم ع م موافق بود

ذکر اسمعیل بن ابراهیم ع م و بعضی از حالات آنحضرت

ولادت مبارکش چنانچه گفته شد در حدود شام بود و در صغر سن ببلای هجرت مبتلا شده در اراضی مکهٔ شریفه نشو و نما یافت و علم تیر اندازی و فروسیت تعلم نمود و قبیلهٔ جرهم
بدستوری هاجر در جوار ایشان اقامت نموده هفت گوسفند باسمعیل ع م مکرمت نمود الله تعالی از نتاج آن چندان گوسفند باو ارزانی داشت که
محاسبان از شمار آن عاجز بودند مسعودی در کتاب اخبار الزمان میگوید که اول قومیکه میل بصحبت آنحضرت کرده بسر چشمهٔ زمزم متوطن شدند طائفهٔ
عمالیق بودند بعد از آن بنی جرهم و بعد از اتمام عمارت بیت الله اسمعیل ع م از ملت تمام دست داد و قوم اتفاق نموده عمره بنت اسد اسامه را که از قبیلهٔ عمالقه

بود بوی داد و بعد طلاق او سیده بنت حصاص جرهمی را بخواست و بعد از فوت ابراهیم ع م در شام رفت و بزیارت مرقد منورش مشرف شد و میراث پدر قسمت نمود
بشرف نبوت فائز گشت و حضرت عزت تعالی او را بدعوت جمعی از فراغنه که از مصر هجرت ساخته بدیار یمن اقامت داشتند فرستاد و آنحضرت در آنجا رفته سالهای
دراز آن طبقات عصات را بدین متین دعوت فرمود آنها از جادهٔ قبول سر باز زده در بادیهٔ غوایت سرگردان ماندند و آنجناب صادق الوعد متحمل و صبور بود
و دوازده پسر داشت از آن میان نابت و قیدار در حریم حرم مقیم شدند و باقی در اطراف دیار عرب توطن گزیدند و آنحضرت وقت پیری خود قیدار را ولیعهد نمود
بعمر یکصد و پنجاه سال بروضهٔ رضوان خرامید و از آن میان نود سال معاصر پدر و مدت دعوت چهل و هفت سال بود و مرقد همایونش قریب مرقد هاجر است
و بمرور زمان کثرت دودمان آنحضرت بمرتبه رسید که در مکهٔ شریفه گنجایش نداشت بعضی بعزم توطن باطراف دیار عرب رفتند و هر کس سنگی از احجار حرم مصحوب خویش
گردانید و در محل رحل اقامت آن سنگ را نهاده بدستور زیارت بیت الله طواف آن میکردند تا منجر بآن شد که در نظر ایشان هر سنگیکه نیکو منمود آنرا پرستش میساختند
و وجه ظهور بت پرستی در ذریات اسمعیل ع م بزعم بعضی چنین است که اساف و نائله مردی و زنی بودند از قبیله جرهم وقتی شهوت بآنها غلبه نمود اندرون خانه
کعبه زنا کردند حضرت قهار شدید الانتقام هر دو را مسخ کرده سنگ گردانید و مردم برای عبرت خلائق اساف را بر سر کوه صفا و نائله را بر مروه نصب ساختند آخر
باضلال و اغوای شیطان مردم بعبادت آنها مشغول شدند گویند اول کسیکه ملت حنیف ابراهیم ع م را تغییر داد عمرو بن لحی بود او مردم را بعبادت اساف
و نائله مامور ساخت و صنمی هبل نام که اعظم اصنام قریش است از شام آورده بر سر کوه اخشب که از جبل مکه است نصب کرد
و قریش هبل را و انصار منات را و بنی خزیفه عزی را و بنی ثقیف که از عظمای قبائل عرب بودند لات را پرستش
مینمودند و این شیوهٔ نامحمود تا ارتفاع لوای دولت محمدی ع م استمرار یافت **ذکر اسحاق بن ابراهیم ع م** آورده‌اند که زمانیکه حضرت ابراهیم ع م بفلسطین
نزول فرمود اسحاق را بزمین کنعان فرستاد و او در زمان پدر خویش بنبوت گشته بارشاد و هدایت امت مشغول شد و دختر خال خود رفقا نام را در حبالهٔ انکاح
آورد عیص و یعقوب ع م هر دو بیک بطن توامان از و متولد شدند و در حین ولادت دست یعقوب ع م بر عقب عیص متعلق بود بنا بر این اسم موسوم گشت
و پدر عیص را دوست تر میداشت و مادر یعقوب ع م را حضرت اسحاق در کبر سن بعارضهٔ رمد مبتلا شده دیدهٔ ظاهر بین از مبصرات عاطل ماند روزی عیص را گفت
که ای فرزند مرا گوشت شکار آرزوست شکاری بدست آورده بریان ساخته بمن رسانی تا دعا کنم که الله تعالی در بارهٔ تو برکت ارزانی فرماید عیص تیر و کمان برداشته
بجانب صحرا شتافت و رفقا صورت حال را معلوم نمود بنا بر وفور محبت یعقوب را گفت که پدرت چنین و چنان گفته یعقوب باشارهٔ مادر مهربان بزغاله را بریان کرده
پیش پدر برد و وقت تکلم تقلید آواز عیص نمود و تناول بریان اسحاق را موافق مزاج افتاد گفت بارک الله فی ولدک و جعل فیهم النبوة والکتاب آورده‌اند که بتاثیر
دعا هفتاد هزار کس از ذریت یعقوب ع م بمرتبهٔ رسالت و نبوت مشرف شدند و چون عیص از شکار مراجعت نمود از لحم طعامی ساخته پیش پدر برد اسحاق فرمود که در آن باب
حیله واقع شده عیص را گفت نتیجهٔ آن دعا نصیب یعقوب شده ولیکن دعا کنم تا حضرت مجیب الدعوات نسل تو بسیار گرداند و ملوک و سلاطین از تو پدید آیند و پیغمبری
صبور از تو ظاهر سازد بنا بر این بروایتی ایوب صبور را از اعقاب عیص می شمارند و حضرت اسحاق پس از مدت طویل تبلیغ رسالت بعمر یکصد و شصت سال
در سنهٔ سه هزار و ششصد و سه هبوط بجوار رحمت ایزدی پیوست و جسد همایونش بمقام قدس خلیل بجنب الدین مدفون گشت **ذکر یعقوب بن اسرائیل الله
بن اسحاق ع م** بعد فوت حضرت اسحاق یعقوب ع م از کنعان بیرون شده متوجه فدان شد و در اثنای راه بزمین مقدس بنبوت فائز گردیده بدیار
شام بخانهٔ لیان خال خود رسید و باعث قحط سالی آب چاه لیان کم شد و حضرت یعقوب دلوی آب از آن چاه کشیده مقداری آشامیده

باقی را در چاه ریخت بقدرت خداوند آب از پیشتر بیشتر شد لیان بمشاهده این صحبت آنحضرت را غنیمت شمرده ازدواج راحیل دختر خود را با او بمهر خدمت
هفت سال وعده نمود چون یعقوب ع م هفت سال برعی و رعایت اغنام قیام فرموده لیان دختر بزرگ خود را که لیا نام داشت در عقد سن در آورده آنحضرت
بشب زفاف فرستاد حال حیله خال در یافته شکایت نمود خالش گفت عیب باشد که دختر مهتر در خانه مانده دختر کهتر را بشوهر دهیم اگر خاطر تو متعلق براحیل است هفت سال
دیگر خدمت کن تا میوه مراد از آن درخت بچینی و در آن وقت جمع بین الاختین تا بعثت حضرت موسی ع م حرام نبود هر گاه یعقوب هفت سال دیگر برعی اغنام
قیام نمود راحیل را نیز باو داد و دو کنیزک بلهه و زلفه نام را برای خدمت دو دختر خود عطا فرمود بلهه بخدمت لیا و زلفه بخدمت راحیل تعلق داشت حضرت
یعقوب ع م را از لیا شش پسر روبیل و شمعون و یهودا و لاوی و یشاخر و زبالون و از راحیل دو پسر یوسف و ابن یامین و از بلهه دو پسر دان و نفتالی
و از زلفه نیز دو پسر کاد و اشر که مجموع دوازده پسر باشند بوجود در آمدند و در قرآن مجید که اسباط واقع اند اشاره بایشان است و اکثر اولاد و اعقاب ایشان پیغمبران
مرسل شده اند چون یعقوب خواست که از فرزندان بکنعان مراجعت نماید لیان گفت اگر یکسال دیگر در اینجا مقیم شوی گوسفندان خود را دو قسم کرده قسمی را
نامزد تو سازم تا درین سال هرچه از آن قسم از نتاج حاصل آید بتو ارزانی دارم یعقوب قبول نمود جبرئیل ع م نزول فرموده یعقوب گفت که اوراق
فلان درخت آورده درین داد متفرق ساز تا گوسفندان بخورند هر یک از آنها بز نر زاید آنجناب بدان موجب عمل نمود و مجموعه نتایج نر تولد یافت
لیان این معنی را عظیم شمرده استدعای اقامت یک سال دیگر ساخت تا هر گشنی که ماده تولد شود تسلیم او نماید آنحضرت اجابت
فرموده تعلیم جبرئیل کاربند شد و سال دیگر هم نتاج گوسفندان لیان نصیب یعقوب گشت پس آنجناب انتظام حال نموده با جمیع اهل و اولاد و اغنام و جمال
متوجه کنعان گردید و وقت خروج یکی از فرزندان یعقوب صنمی را که لیان می پرستید دزدیده در بار نهاد و لیان بدریافت آن در عقب آنها رفته طلب نموده دید که
یعقوب بت از بار بزمین افتاد و لیان صنم خود گرفته بازگشت و یعقوب قطع مسافت نموده بکنعان رسید و بعد یکسال آن ابن یامین پیدا شد و حین ولادت راحیل
مادر بعالم بقا خرامید و لیا خاله او تعهد حالش پرداخت بعد از آنکه یعقوب بازرسید و بهدایت اهل کنعان مامور شد عیص باراضی روم رحلت نموده عیص را
از دختر عم یعنی بنت اسمعیل ع م پنج پسر تولد یافت یکی از آنها روم نام داشت که جمیع رومیان از نسل اویند و تمام ملوک روم از عیص بن اسحاق اند
و عیص مدت صد و چهل و هفت سال زندگانی یافت و در همان روز که یعقوب از دار فنا بدار البقا انتقال فرمود او نیز ارتحال ساخت و نعش عیص را
از روم بجز زعم حبرون آورده قریب بمرقد آبایش مدفون کردند باقی احوال یعقوب در اثنای قصه یوسف ع م مسطور خواهد شد ذکر یوسف صدیق ع م
در آغاز قصه شریف که بموجب نص احسن القصص مرویست که باری سبحانه تعالی حسن را بر ده جزو قسمت فرموده یک جزو تمام عالمیان را داد
و از نه جزو نور جمال حضرت یوسف ساخت و آنحضرت وقت فوت مادر خود بعمر دو ساله بود و برای تربیت حواله عمه ایش شد و بعد از مراجعت باو آنجنان
بود که بی او صبر نمیتوانست کرد از خواهر التماس نمود که یوسف را بمن سپار داد یوسف را از یعقوب دوست ترمیداشت و دوری او جان گداز
چون عبد المطلب یعقوب از دادن یوسف راه انکار زده حیله پیش آورده کمر ابراهیم ع م که بسبیل ارث باو رسیده بود در حین بردن یوسف در تحت
ثیاب بر میان برادرزاده بست و اضطراب نموده بر گم شدن کمر برادر را مطلع ساخت و اطراف و زوایای خانه را تفحص نموده آخر تهمت دزدی یوسف را
بر هم ساخته از میان برادرزاده بحکم شریعت خلیل الرحمن سارق را پیش خود نگاه داشت چون عمه یوسف ودیعت حیات سپرد یعقوب او را بخوبی تربیت فرمود
محسود اخوان گشت شبی یوسف در مهد کنار پدر غنوده بود ناگاه از خواب برآمده پدر را گفت که در خواب خود را بر کوهی بلند دیدم که حوالی آن آب جاری روان

ونیز دیبا و از هار و ریاحین و اشجار فراوان و شقایق و اصناف شگوفه بود و یازده ستاره و هم ماه و آفتاب از آسمان فرود آمده پیش من سجده کردند یعقوب
دانست که آن کوه سریر دولت و چشمهای آب اقبال و ریاحین نزهت چمن سعادت و یازده ستاره سبط اسرائیل و آفتاب و ماه عبارت از وی و اهل او است
که در این امر با اسباط مرافقت نمایند لاجرم از حوادث زمان اندیشیده او را از گفتن صورت واقعه با برادران نهی فرموده گفت الله تعالی ترا از و در این اوقات
بخلعت اجتبا مشرف گرداند بعضی گویند یوسف احوال خواب با خوان گفت که غیرت بر ایشان اشتداد یافت و بعد یکسال آن در خواب دید که از سر اصابع
او آب میچکد و روی بهوا گرفته بر سر برادرانش میبارد و با استماع آن یعقوب ع م تعبیر آن را از وقوع قحط و احسان او بر برادرانش تصور کرده تاویل را موقوف داشته
باخفای آن وصیت نمود اما برادران بر این واقعه دوم هم مطلع شدند و درد حسد بر دلهای ایشان استیلا یافت و عزم مصمم کردند که یوسف را
در چاه اندازند از پدر التماس نمودند که او را بصحرا برند آنحضرت امتناع فرموده برادران ده برادر بتعلیم شیطان بفسانه و افسون خاطر یوسف را راغب
بطرف صحرا نموده بالاتفاق رخصت از پدر طلبیدند پس از قیل و قال بسیار قرین حزن و ملال شده یوسف را وداع فرموده بدیشان سپرده آورده گفت
او را بتو سپردم همانا مفارقت چند ساله یعقوب ع م از یوسف از انجا بود که توقع مراقبت بملاک حفیظ ننمود القصه چون یوسف را برادران از پیش پدر بردند
ایذا و ضرر رسانیدن آغاز کردند و بفاصله سه فرسنگ از کنعان چاهی باسم جب الاحزان از اعمال سام بن نوح ع م بود و عمق آن چهار صد گز و بروایتی
هفصد گز و آبش بغایت شور برادران از سنگدلی پیراهن از تن یوسف کشیده دست و پا بسته در آن چاه انداخته سر چاه را به سنگ پوشیدند آنحضرت هنوز
بمیانه چاه نرسیده بود که جبرئیل امین بامر الهی رسیده بر سر سنگی که از آب مرتفع بود یوسف را نشانید و حشرات چاه یکدیگر را اندا کرده از جای خود نجنبیدند و جبرئیل
دعای قدس بیوسف تلقین نموده خوان رحمت و شربت ملاطفت پیش او نهاد و پیراهن خلیل که تعویذ بازوی او بود کشاده بدنش بیاراست
و از بشارت فرح و سرور سرگردانید در آن حین عمر یوسف ع م هفده ساله بود و برادرانش بزغاله را کشته پیراهن را بخون آلوده وقت شام روانه خانه
شدند و یعقوب بسبب توقف رسیدن فرزندان کنیزکی صفیره نام را دست گرفته مسافتی قطع کرده بالای تلی برآمده کنیزک را فرمود که آنکه کنیزک فریاد برآورد و اسباط نعره صفیره شنیده
جامها بسان صبح کاذب چاک زده وا یوسفاه فریاد برآورده نزد پدر رسیدند آنجناب با استماع آن از پا در افتاد و بیهوش شد انها پدر را برداشته بخانه بردند و آن شب
یعقوب تا صبح بیهوش بود و وقت صبح روبیل گفت که یوسف را بحفظ رخت نشانیده ما به تیر انداختن و اسپ دوانیدن مشغول بودیم که گرگی آمده او را خورد و پیراهن
خون آلود اینک حاضر یعقوب گفت عجب گرگی بود که یوسف را خورد و پیراهن او را پاره نکرد با حضار گرگ فرمان داد اسباط بصحرا رفته گرگی بدست آورده دهنش خون آلود
ساخته نزد والد رسانیدند یعقوب بجانب گرگ توجه نموده فرمود توئی که ثمره الفواد مرا خورده گرگ بزبان فصیح عرض نمود یا نبی الله از من این فعل قبیح صدور نیافته
و مرا مجال تصرف انعام تو نیست چگونه قصد فرزندت کرده باشم حال آنکه لحوم انبیا و اولیا بر ما حرام و آزردن خاطر شان در مذهب ما گناه عظیم است بعد از ان
روی باسباط آورده گفت شما دیدید که من یوسف را خورده ام گفتند ندیدیم اما چون او را گرگ خورده و تو در وادی سیر نکردی بر تو گمان بردیم آنگاه گرگ زمین خدمت
بوسیده گفت یا نبی الله من از مصر برای زیارت برادر که در کنعان دارم رنج سفر کشیده امروز بدین وادی رسیدم که فرزندان تو مرا دو پا بسته آورده اند یعقوب با شنیدن
آن متاثر گشته روی بفرزندان آورده گفت که گرگ جهت ملاقات برادر احتمال صعوبت ها نماید شما با سستی خود برادر را ضایع کردید بعده پرسید فرزند من زنده است
یا مرده گفت این را از جبرئیل بپرسید فرمود پرسیدم اما جواب شافی نشنیدم گرگ گفت چون جبرئیل را مجال گفتن این سخن نیست مرا با افشای آن چه یارا بعد از این یعقوب
گرگ را رخصت داد گرگ از انجا برآمده بالای تلی ایستاده فریاد برآورد که ای ابنای جنس اگر فرزند یعقوب را هلاک کرده اید وای بر شما که ایذای پیغمبری نموده اید الا خود ها را [illegible]

رسانیده عذرخواهی نموده ازین تهمت خود را بری ساخت برادران می گویند که چند هزار گرگ بحوالی خانه یعقوب ع جمع آمده خروش و زاری برآورده سرها بر زمین نهاده بزبان
حال میگفتند که حاشا از ما نسبت بفرزند تو جسارتی نرفته و حیات و معاش ما به برکت وجود تست چگونه چنین امر ناشایسته از ما صورت بندد یعقوب معذرت ایشان را
قبول کرده رو بفرزندان آورده گفت نفس بد فرمای شما کاری عجب کرده است آنگاه فریاد یا اسفا برآورد و جبرئیل ع‍م نازل شده فرمود که مهمات بصبر برآید و مستعجل
بسر در آید یعقوب صبر اختیار نمود القصه یوسف سه شبانروز در قعر چاه ماند و در آن ایام هر روز جبرئیل ملاطفات غیبی رسانیدی و از مآل حال خبر دادی و از اتفاق
حسنه جمعی از بازرگانان از مداین بمصر سیر میرفتند در اثنای قطع مراحل راه گم کرده بسر چاه فرود آمده شب بسر برده علی الصباح مالک بن ذعر خزاعی رئیس قافله
دو غلام خود موسوم به بشیر و بشری را برای کشیدن آب فرستاد و بشیر دلو در چاه فرو گذاشت و یوسف بامر الهی بر دلو نشست و برآمد و بشیر از غایت بهجت فریاد
برآورد و گفت یا بشری هذا غلام گویند برادران یوسف خبر برآمدن یوسف از چاه یافته نزد قافله رسیده گفتند که این بنده گریخته را هر چند بیشتر جستیم کمتر یافتیم بعد از قیل و قال
بسیار او را به ده درهم و بروایتی دیگر صد و بست درهم فروختند بیعنامه بشروط به آنکه تا بمصر نرسد مغلول از قید اطلاق نسازد حواله مالک نمود و بنابر بشری بند بر پای یوسف
نهاده غلامی را بروی موکل ساخته بر شتری نشانید و در اثنای راه یوسف مشهد مادر مشاهده کرده خود را از بالای شتر افگند و تربت را در بغل گرفته گریه و زاری آغاز نهاد
و غلام محافظ یوسف را بر شتر ندیده بازگشت از جهل طپانچه بر رویش زد و تندیها نمود و آنجناب به بارگاه احکم الحاکمین نالید همان ساعت بادی صعب
برخاست و ابرهای سیاه پیدا شده از هبوب ریاح و تراکم سحاب ظلمت بمرتبه انجامید که قافله از حیات مایوس گشتند و غلام شوربخت بمالک گفت که همین ساعت
طپانچه بر بنده کنعانی زدم و او آب در دیده گردانیده رو بسوی آسمان کرده لب بجنبانید در حال این حادثه روی نمود و اینک دست من خشک گردیده
است بعد از آن مالک و مملوک و سائر کاروانیان نزدیک صدیق آمده در پا افتاده معذرتها خواستند یوسف معذرت ایشان قبول و عفو قصور غلام نمود
رو بقبله دعا آورد در زمان تموج هوا تسکین یافت و عروس آفتاب چهره کشاد پس ظهور این خرق عادت بند از پای یوسف ع برداشتند و بچشم تعظیم
نگریستند چون قریب بمصر رسیدند یوسف برای غسل متوجه چشمه شد و جبرئیل قبه آدم صفی که قبل از وقوع زلت با حوا در آنجا بسر می بردند آورده بالای چشمه نصب ساخت
و یوسف در پرده غیب نشست و شستشو کرده خورشید جمال خود بیاراست و صاحب نزهة آورده که نور یوسف از یک ذره راه میدرخشید و در آن روز بسبب سحاب
جمال آفتاب در احتجاب بود نور چهره یوسفی جهان را روشن گردانید و حدیث یوسف در شهر مشتهر گشت اهل مصر باستقبال آمدند و سلطان نیز امیر عمال را
به خریداری فرستاد و مالک سه روز از رنج سفر بیاسائید در عشره اول محرم بدستور مصریان کرسی نصب نموده یوسف را بر فراز آن نشانید و منادی ندا کردن
گرفت که من یشتری هذا الغلام الکئیب و من یشتری هذا الغلام الغریب و من یشتری هذا الغلام اللطیف خریداران ساعت بساعت زیاده میشدند
و قیمت می افزودند و صدیق بمشاهده آن حال رشته صبر از دست داده آب از دیده میریخت و میگفت که اگر راست میگوئی چنین گوئی که من یشتری صدیق الله
بن اسرائیل الله بن ذبیح الله بن خلیل الله و باستماع آن سخن فریاد از نهاد مستمعان برآمد و مالک بدریافت علو نسب و معذرت پیش آمد و چاره آن میجست که با اعراض
از بیع خوف هلاکت من است جست یوسف بمصلحت وقت تن برضا در داد و قطفیر نام خازن پادشاه که او را عزیز میگفتند منکوحه جمیله داشت راعیل نام
مشتهر بزلیخا بنت راعیل و مولانا عبدالرحمن جامی در نسب آن در ثمین بدینگونه نظم ساخته بیت که در مغرب زمین شاهی بناموس *
همی زد کوس شاهی نام طیموس * زلیخا نام زیبا دختری داشت * که با او از همه عالم سری داشت * بالجمله قیمت یوسف بر مبلغی سنگین قرار یافت
زلیخا آوازه حسن و ملاحت یوسف شنیده شوهر را بخریداریش ترغیب نمود و گفت متملکات من از نقد و جنس بقیمت او وافی نیست زلیخا

گفت آنچه در گوش و گردن من از حلی و زیور و آنچه در خزینه دارم بمالک بسیار عزیز گفت بدینوجه میسر شود اما ریان بن ولید ملک مصر در صدد شرای
اوست زلیخا باستماع آن بخدمت ملک شتافته رخصت خریدن او حاصل کرده هر چه داشت از صامت و ناطق در بهای یوسف بنظر عزیز آورد و عزیز یوسف را
بخرید و مالک حسب طلب یوسف قباله نوشته برادران او باو داد و عزیز یوسف را بخانه برده بزلیخا سپرد و بعد یک سال آن حضرت کبریای سبحانی ضمیر منیر یوسف را
بجواهر اسرار علم و حکمت و معرفت مزین گردانید و زلیخا جهت آرایش قامتش قبا و جامه ملون بالوان مختلفه دوخت و اکلیل مرصع بر سر و طوق احمر در گردن
انداخت و میخواست که همواره در خانه محصور باشد و خاطر آنحضرت راغب بصحرا و به تجسس خبر پدر میماند و زلیخا او را بسیر مایل یافته فوجی از بندگان خاص
بخدمت او مامور گردانید تا بهر طرف خواهد همراهش باشند یوسف عم همیشه بصحرا رفته بسر راه کنعان خبر پدر می جست یکروز از اعرابی خبر پدر شنیده بیهوش بر خاک
افتاد و اعرابی از ناقه فرود آمده سر او در کنار نهاد بعد یوسف عم خبر کنعان و پدر خود شنیده گفت که خبر من بیعقوب عم رسانی او قبول کرد و از مصر جهات خود سر انجام نموده
بکنعان در آمده بیعقوب عم پیغام رسانید آنحضرت خواست که این سر ظاهر کند جبرئیل امین رسیده گفت دستوری نیست که من بعد حدیث یوسف بزبان آری
و این راز مکشوف گردانی یعقوب عم مهر سکوت بر لب نهاد آورده اند که زلیخا مهر سپهر ملاحت و نور دیده آفرینش بود فریفته محبت یوسف عم گشته خواست که بعیش و کام
حظ عالم جوانی از وبرگیرد و آنحضرت از صحبت او محترز می بود دایه مهربان زلیخا برین حال اطلاع یافته تدبیری اندیشید و قصری هفت درگه نظیر و عدیل نداشت
بنا کرد و بر در و دیوار و سقف و جدار آن صورت زلیخا و یوسف متصل باتصالات مختلفه منقش و مصور ساخت و اسباب و ادوات عشرت مهیا گردانید و بساط
مرصع بجواهر خوشرنگ گسترانید و زلیخا بر فراز تخت قرار گرفته یوسف عم را بهانه نزد خویش خواند و ابواب آنرا در اندر بست و ساخته اظهار اشتیاق و بیقراری نمود و یوسف
گفت معاذ الله من چگونه دامن عصمت بلوث شهوت آلوده گردانم از مواصلت پهلو تهی کرد چون مباحثه و معارضه از حد گذشت بوسوسه ابلیس خبیث قصدی در ضمیر
وی پیدا شد و نزدیک بود که از و امر نا ملایم واقع گردد آنگاه عنایت ربانی دستگیری نمود یعنی صورت یعقوب ظاهر شده باواز بلند گفت که ای فرزند نام تو در دیوان انبیا
مکتوب است زنهار آن را بخطا محو نگردانی بعضی گویند جبرئیل نزول فرموده گفت ای یوسف آیه عصمت از لوح جبهه خود نسخ نکنی و روایت دیگر اینکه در میان یوسف و زلیخا
دستی پیدا شد و بر کتف آن سه سطر باین عبارت مسطور بود وَاتَّقُوا یَوْمًا تُرْجَعُونَ فِیهِ إِلَى اللَّهِ وَلَا تَقْرَبُوا الزِّنَا إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ كِرَامًا
كَاتِبِينَ و قولی آنکه ندائی بگوش وی رسید که انت مکتوب فی زمرة الانبیاء فتعمل عمل الاشقیاء و نقلی دیگر اینکه طفلی بزبان فصاحت بیان ندا کرد که ایها الصدیق
لا تزن و برخی گفته که در ان خلوت نظر یوسف عم بر پرده افتاد و زلیخا گفت که در پس پرده معبود منست باستماع آن یوسف اعراض نموده گفت انت تستحیی من الصنم
و انا لا استحیی من الصمد و خود را از دست زلیخا خلاص کرده دوید و از شش در بیرون آمد و بدر هفتم زلیخا بوی رسید و از عقب پیراهنش کشیده پاره ساخت و ناگاه عزیز را
دریافت و از غایت خجالت آواز بر کشید و با عزیز گفت هر که با اهل تو بدی اندیشد بزندان رود یا بعذابی الیم رسد عزیز گفت کدام قاضی چنین حکم تواند کرد که هم مدعی
و هم خصم و هم گواه توئی و یوسف برای دفع تهمت زلیخا را از درمیان نهاد و عزیز بکمال غیرت شمشیر بدست گرفته خواست که یوسف را عقوبت فرماید که ملهم تقدیر کودکی
شیرخواره هفت ماهه را بگفتار آورد و او بمدد اظهار طهارت یوسف گواهی ادو بچاک پیراهن رهنمائی نمود عزیز از یوسف عذر خواست و زلیخا را ادب نمود بعد از مدتی
بخاص و عام احوال تعشق زلیخا ظاهر شد و زنان مصر زلیخا را مطعون کردند بیت بهر بیک بدش در پی افتادند ✽ زبان سرزنش بروی گشادند ✽ که شد فارغ
زهر ننگی و نامی ✽ دلش مفتون عبرانی غلامی ✽ عجب ترکان غلام از وی نفورست ✽ زدم سازی و همراهیش دورست ✽ زلیخا برای اطفای
آتش ملامت جهت مخدرات اکابر و اعیان خوان دعوت نهاد و بدست هر یک کزلکی آبدار و ترنجی خوشگوار داده یوسف عم را از پرده که در ان مستور داشته بود

بیرون آورد آنها بمشاهده حسن و صورت او بیخود گشتند بیت ملامت گوی بیحاصل ترنج از دست نشناسد بجوران معرض که چون یوسف جمال زیر پرده بجام
و بجای ترنج دستهای خویش بریدند و زلیخا ترحم نموده بخطای خویش معترف شدند و بعد از ختم دعوت با دستهای بریده دامن کشان و خون فشان بخانهای خود معاودت
نمودند و دو مستوره شیرین زبان متعهد ابواب مواصلت شده در انجا ماندند و بگفتار شیرین و ملائم یوسف ع را چندانکه بوسوسه شیطانی تحریص نمودند مفید نشد آخر کار
حبس بزندان مصلحت دانست عزیز بخاطر زلیخا طوق در گردن و بند در پای یوسف انداخته بزندان فرستاد زندانیان بنور شمع جمالش زندگی از سر گرفتند بعد از آن
زلیخا زندانبان را گفته غل از گردن و بند از پای یوسف ع برگرفت و برای اقامت او خانه علحده ترتیب داد و یوسف ع در انجا بطاعت و عبادت بسر می برد و بتعبیر خواب
زندانیان را خوشحال میکرد * ذکر احوال استخلاص یوسف ع م از زندان و متمکن شدن بر مسند عزت چنین گفته اند که بادشاه روم بسوی مصر فرستاد
تا خواص آن فریفته ای مصر را مسموم سازد و رسول با خوان سالار و شرابدار صورت واقعه در میان نهاد و خوان سالار را بمبلغ خطیر قبول نمود و آن خبر
بسمع ملک رسید و یقیناً قصد یکی از آن دو کس معلوم نشد لاجرم هر دو را بزندان فرستاد تا صالح از طالح تمیز گردد چون آنها دیدند که یوسف تعبیر خواب زندانیان
میکند ساقی برای امتحان گفت در خواب چنان دیدم که در بوستانی میگردم که ناگاه سه خوشه انگور بنظر در آمد آنرا بفشرده شراب نموده بملک رسانیدم و او
مرا تحسین کرد و خوان سالار گفت که از مطبخ ملک بیرون آمدم و سه خوان نان بر سر خود دیدم و از هوا مرغان آمده همه را بردند و من از خواب در آمدم و یوسف ع در تعبیر خواب
ساقی گفت که تو بعد از سه روز بمرتبه اول خواهی رسید و خوان سالار را بر دار کشند چنانچه همان شد بعد از هفت سال آن بادشاه مصر در خواب دید که هفت گاو
فربه از نیل بر آمد و عقب ایشان هفت گاو لاغر پیدا شده هفت گاو فربه را فرو بردند همچنین پس از هفت خوشه سبز هفت خوشه خشک بر آمده خوشه های سبز را
اثری نگذاشت و از تعبیر این خواب کاهنان عاجز آمدند آنوقت ساقی را حدیث یوسف ع بیاد آمد و بخدمت ملک عرض داشت و بحکم ملک در زندان رفته تعبیر از یوسف ع
پرسید او گفت گاوان فربه و خوشه های سبز عبارت از سالهای پر نعمت و زراعت و خلائق در ان ایام برفاهیت باشند و گاوان لاغر و خوشه های خشک
کنایت از سالهای تنگی و عسرت است که اسباب معیشت مردم کم گردد تدبیر آنست که هفت سال زراعت کرده بعد از رفع محصول خوشه را با دانه در انبار بگذارند
و در قحط هفت سال آن ذخیره را بتناول سازند بعد از ان از آسمان رحمت نازل گردد و مردم مرفه و آسوده شوند ساقی این معنی را بملک رسانید و ملک باستخلاص و استحضار
یوسف ع فرمان داد او گفت تا بیگناهی من روشن نشود از زندان بر نمی آیم چنانچه بحکم ملک زنان دست بریده حاضر شده گفتند معاذ الله ما از وی بدی ندیدیم و آن
کیدی بود که ما ساختیم و زلیخا نیز بجرم خود اعتراف نمود بیت بجرم خویش کرد اقرار مطلق * بر آمد زو صدای حصحص الحق * که گفتا نیست یوسف را گناهی * منم در عشق او
گم کرده راهی * نخست از راه وصل خویش خواندم * چو کام من نداد از پیش راندم * بعد ازین یوسف زندانیان را دعای خیر کرده تشریف بیرون زندان ارزانی داشت و ملک او را
بمکانی نیکو نشانید و کار سازی مهمات غلات و ضیاع و عقار باو مفوض گردانید و بعد فوت عزیز منصبش نیز بوی ارزانی داشت بعده ملک یوسف ع را
بمواصلت زلیخا ترغیب نمود و بدعای یوسف ع زلیخا بعد از چهل سال بسن هیجده سالگی رسید و بفرمان الهی یوسف ع او را بشریعت
خلیل بعقد مناکحت در آورده و حضرت خالق او را دو پسر باسم منشا و افرائیم و یک دختر نیک اختر موسومه برحمت ارزانی داشت و نسل ایشان
در عالم بسیار شد و بفرمان صدیق در حوالی مصر خانهای عالی ترتیب یافت و امینان محصولات را ضبط نموده در عمارات مذکور ساختند و در اوقات
قحط یوسف ع قریب النهار یک نوبت جهت ملک و ملازمانش طعام مهیا گردانیدی و خود سیر نخوردی و از قحط غنی و فقیر و صحیح و سقیم زار و نزار شدند و در سال اول
آنچه از محصولات ضیاع و عقار ذخیره میداشتند برای اهل و عیال نفقه کردند و بسال دوم نقود و طلا و جواهر و گنجینه خرج شده و در سال سوم حلی و

حلی و زر و مس و اوانی در بهای غله رفت و بسال چهارم عبید و مواشی بیع شد و در سال پنجم املاک بمعرض بیع در آمد و بسال ششم زن و فرزندان در عوض جو و گندم دادند و در سال هفتم نفوس نفیسه خود را بیوسف ع فروختند و هر گاه محنت براحت مبدل شد یوسف ع باستمزاج ملک مجموع اهل مصر را که حلقه بندگی او در گوش انداختند آزاد ساختند

ذکر آمدن برادران یوسف ع در مصر

آورده اند که برادران یوسف ع در قحط مجبور و ناچار گردیده در سال پنجم قحط حسب ارشاد پدر بغیر از ابن یامین هر سری شتری گرفته از خور بضاعت خویش بار کرده بمصر رسیده بدست بوس یوسف ع فائز شدند و یوسف ع ایشان را شناخته تهمت جاسوسی بر ایشان نهاد و ایشان گفتند که ما جاسوس نیستیم بل پسران یعقوب ع پیغمبریم و عند الاستفسار گفتند که ما دوازده برادر بودیم از میان ما آنکه بصورت و سیرت بهتر بود گرگ خورد و از همان وقت پدر ما بفراقش در بیت الاحزان نشسته و هم از آن مادر برادری دیگر هست صدیق گفت درین دیار کسی هست که بر صدق قول شما ادای شهادت نماید گفتند ما را برین معنی وقوف نیست یوسف ع گفت مصلحت آنست که یکی از برادران را در اینجا گذاشته برادر کهتر را بیارید تا چهره یقین منکشف شود ایشان قبول کرده مجموعه امتعه را بدولت بیار فروختند و یوسف ع ایشان را بمنزلی لائق فرود آورده سه روز مهمانی نمود و هر یک را شتروار گندم بخشید و ایشان شمعون را در مصر داشته بکنعان رفته واقعه سرگذشت بخدمت پدر معروض داشتند و یعقوب ع از ایشان عهد و سوگند گرفته ابن یامین را همراه ایشان روانه فرموده مکتوبی بعزیز نوشت و دستاری فرستاد و ایشان در مصر رفته از یوسف ع ملاقات نموده مکتوب و هدیه رسانیدند یوسف ع بانواع تفقد برادران را نواخت و وقت چاشت الوان طعام حاضر آورد و صدیق در تفرق عزت مخفی شده دو دو برادر را بیک خوان نشانید ابن یامین خود را تنها دیده برادر خود را یاد آورده آب حسرت از دیده گردانید مشاهده آن یوسف ع او را بخوان خاص طلبیده گفت من بجای برادر گم شده تو باشم بعد از آن تعرف خود داده گفت این راز به برادران مکشوف نسازی تا بگناه خودها اعتراف نمایند بعده برادران را بضاعت که مالک با وی تسلیم کرده بود بحیله آنکه این مکتوب بزبان عبرانست مدعالیش بفهم نمی آید معاینه کنانیده منفعل ساخت آنگاه مطایای ایشان را گرانبار ساخته هر یک را خلعتی مناسب کرامت فرموده وداع نمود و یکی از محرم اسرار یوسف ع صاع خاص ملک را بر سبیل اخفا در بار ابن یامین نهاد و بعد روانگی آنها آمی بعقب رسیده ندا کردند که ایتها العیر انکم لسارقون ای کاروانیان شما دزدانید برادران را حیرت دست داد و سوگند یاد کرده بارها کشودند و از بار ابن یامین صاع بر آمد و او را گرفته بردند و برادران بعد از گفتگوی بسیار از و نا امید شده محزون و غمگین در کنعان رفته صورت واقعه به پدر معروض داشتند آنجناب بفراق دو فرزند چندان گریست که چشم از نور بعاطل شد بعد چندی یعقوب ع مکتوبی بقلم آورده و فارض بن یهودا را در مصر فرستاد و در آنجا رسیده مکتوب بیوسف ع رسانید و صدیق بجواب آن نوشت صبر باید کرد تا بمطلوب فائز گردی و فارض را از انعامات متکاثره سرفراز ساخت او قطع مراحل نموده جواب بجد بزرگوار رسانید یعقوب ع در فحوای آن تامل فرموده باولاد گفت که ازین مکتوب نسیم وصال فرزندان میرسد برخیزید و تفحص برادران کنید ایشان دیگر بار ساختگی کرده در مصر رسیده گفتند ای عزیز اهل و عیال یعقوب ع درین قحط از عمر و زندگانی ملول اند اگر تواسی انعام فرمائی یوسف ع را از کلمات رقت آمیز برادران طاقت خویشتن داری نماند و نقاب از چهره برانداخته گفت انا یوسف برادران بر فضیلت او اعتراف نموده معترف بقصور گشتند یوسف ع از خطاهای ایشان درگذشت و باستماع احوال پدر گفت علی الصباح پیراهن من که سبب شفای رنجوران است ببرید و بر روی پدر اندازید تا روشنائی دیده باز بحال آید یهودا بادای این خدمت مبادرت نموده رو براه نهاد و از شهر بیرون شد و بموجب فرموده یوسف ع پیراهن را افشاندند و باد بوی پیراهن به یعقوب ع رسانید

بیت

بوی پیراهن یوسف ع که کند روشن چشم * کمتر از یکنفس از مصر بکنعان آورد *

یعقوب روی بطرف احفاد و ذریات آورده گفت ای عزیزان اگر مرا

بجز آفات موسم خزان نگرداند این نسیم صبحگاهی بوی یوسف بمشام پیر سد احفاد گفته بیت خدا داند که چون شد حال یوسف چو نوح خرم میکشاید
فال یوسف بیچون روز چند برآمد یهودا از در درآمد بعد از بشارت حیات یوسف و تبلیغ سلام و تحیت پیراهن بر روی پدر انداخت در زمان بینائی
رفته باز آمد و طراوت گذشته معاودت فرمود روز دیگر فرستادگان یوسف صد و پنجاه شتر با عماری و هودج و بست راس استر و رعی و سی سر اسپ تازی
بنظر یعقوب رسانید و آن جناب بامر الهی بعد از سه روز مع لیا منکوحه و اتباع خود روی توجه بجانب مصر نهاد و بعد قطع منازل قریب مصر
رسید فارض بشارت بیوسف داد و آن حضرت بمرافقت پادشاه مع لشکریان باستقبال پدر شتافت و بحشمت تمام بشهر در آورده بقصر خاص فرود آورده
بر سریر نشانید و درین اثنا یعقوب و لیا و یازده پسر او یوسف ع م را سجده کردند و آن سجده تحیت بود نه عبادت یوسف گفت این ست تاویل خواب من
من بعد بجهت هر یک از برادران و اقارب موضع دلکشا و وظیفه ما یحتاج مقرر و خاطر اشرف از انتظام مهام آن جماعت جمع ساخت در روزگار بنی اسرائیل
بفراغبالی بود یعقوب بعد از هفت سال و بروایتی بست و چهار سال مواصلت پدر و پسر یعقوب یوسف را ولیعهد فرموده بعمر یکصد و چهل و هفت سالگی
در سنه سه هزار و ششصد و هفتاد و چهار هبوط بجوار رحمت ایزدی پیوست یوسف ع م بعد از تقدیم شرائط تجهیز و تکفین جسد مبارک در تابوت سنگین یا صندوق
چوب ساج نهاده بافراهیم سپرد و او بقرب مشهد ابراهیم و اسحاق آن حضرت را مدفون ساخت و هر گاه تابوت یعقوب بزمین قدس رسید
همان ساعت نعش عیص هم رسانیدند و مصیبت دیدگان هر دو برادران در گنج را در یک گنج و دو گوهر را در یک درج مستور گردانیدند **ذکر انتقال
یوسف ع م** بجوار رحمت ایزدی مرویست که چون ریان بن ولید در ایام صدیق بر ملت اسلام سلطنت را وداع فرمود از بنی عمش قابوس بن مصعب کافر
فاجر بر مسند فرماندهی نشست و بترویج رسوم فراعنه و عمالقه که در عهد ریان محو شده بود فرمان داد و بممانعت یوسف افعال ردیه باز نیامد یوسف ع م از طول
حیات سیر گشت و بدرگاه کریم کارساز مناجات نمود که او را بجوار رحمت جاوید جا دهد بعد از تیقن اجابت دعا برادران را طلبید و یهودا را بریاست بنی اسرائیل نصب
ساخته همه را باطاعت وی وصیت فرمود و گفت که شما بر جاده ابراهیم ع م باشید حق سبحانه تعالی مهام شما بکفایت خواهد رسانید اما بعد مدتی قلیل ظالمی جهار
بر مصر مستولی شده دعوی ربوبیت کند و چهار صد سال حکومت سازد و بنی اسرائیل را در ربقه عبودیت کشد و علامت ظهور آن بدکردار آن ست که خروس
سفید که در خانه من ست خاموش شود و دران اوقات مطلقا آواز نکند چون ایام سلطنت آن ملعون بانقضا متقارب گردد از سبط برادرم لاوی پیغمبری
پیدا شود که بر زمین وجودش خروس باز در خروش آید و آن پیغمبر از کلمات واضح و معجزه آن مقهور را عاجز سازد و آن ملعون از طریق آب باتش دوزخ رود شما
فرزندان را بطنا بعد بطن وصیت نمائید که هر گاه آن پیغمبر قدسیت شعار اشعار کرده از مصر بیرون برد صندوق جسد مرا از مدفن بیرون آرد و بمرقد آبای کرام رسانید
مدفون گردانید این گفت و رخت حیات ازین جهان بر بست و بجنت خرامید و عمر آن جناب یکصد و بست سال بود و تابوت آن حضرت را در رود نیل
مدفون ساختند و وقت خروج موسی ع م از ان جا بر داشته بمرقد مقدس رسانیدند **ذکر پیغمبر شکور ایوب ع م** مادرش لیا از بنات لوط پیغمبر و پدرش
از اولاد عیص بن اسحاق و خاتونش رحمت بنت افرائیم بن یوسف ع م بود و آنجناب بکثرت مال و منال و حواشی و مواشی و افزونی اولاد
و خدام مشتهر بود و علی الدوام باطعام مساکین و رعایت مستحقین فقرا و ضعفا اشتغال میفرمود و خلائق را بدین ابراهیم دعوت میکرد و پیوسته بوظائف
شکرگذاری حضرت باری قیام می نمود و سیاح منازل آسمانی بامر سبحانی خلوص عبادت او بر طبقات ملائک جلوه میداد و فرشتگان
اعمال حسنه او را بوفور مال و وفور اقبال منسوب مینمودند حضرت عزت برای ادراک ملائکه حال صبر آن حضرت ممالک و فرزندانش را فانی و معدوم گردانید و آنجناب

بامراض بدنی مبتلا گشت و مجموع گوشت و پوست او فرو ریخت و کرم در اعضای مبارک افتاده نتن و عفونتی عظیم پدید آمد آن حضرت برین حادثه مطلقا
جزع و فزع نمیفرمود و همچنان به تسبیح و تقدیس و صوم و صلوة و حمد و سپاس مشغول می‌بود دران وقت اقارب و عشایر از مصاحبتش متنفر گشتند
و هیچ آفریده بتعهد حال او قیام نمی نمود الا رحمت که حرم آنحضرت بود و آن عفیفه کمر جهد بسته بعد صرف نقد موجود و تملکات روی بمزدوری آورده آنچه بدستش
افتادی نصف را به تدبیر صحت شان تصدق کردی و از نصف دیگر طعام خریده پیش ایوب آوردی ع گر کسی را صبر ایوب ست عمر نوح نیست بعد از
هفت سال جبرئیل امین نزول فرموده تهنیت صحت رسانیده دست گرفته حرکت داد و همان ساعت کرمها از بدن فرو ریخت و دو چشمه آب گرم و سرد
از زیر قدم آنجناب پیدا شد و بچشمه آب گرم غسل کرد و از آب سرد قدری نوشید مجموع امراض ظاهر و باطن زائل شد و بحال اول معاودت نمود و بر سر
بر بساط نشستند و رحمت که بجهة تحصیل قوت رفته بود مراجعت نموده ایوب ع را در عریش ندیده فریاد و زاری برآورده نزد جبرئیل و ایوب آمده و از ایشان
احوال ایوب پرسید و جبرئیل گفت تو اگر او را ببینی بشناسی ایوب از سخن جبرئیل خندید و رحمت او را شناخت و چون در خانه خود قرار گرفت قادر بیچون
بدستور معهود تمامی خیل و حشم و حواشی و مواشی بدو ارزانی داشت و فرزندان او را بحال حیات باز آورد و بعضی گویند حقتعالی او را اولاد دیگر کرامت فرمود
و منزل ایوب در اراضی شام میان دمشق و رمله بموضع ثنیه بود و دو چشمه که از قدم همایونش پدید آمد الی الیوم باقیست اصحاب علل و امراض اطراف
ازان منتفع و بهره ور میشوند و آنجناب بعمر صد و چهل سال رحلت فرموده ارشد اولاد شان حومل و ذو الکفل بودند ذکر خطیب الانبیا شعیب علیه السلام
علما اختلاف کرده اند که شعیب از اولاد ابراهیم یا از اعقاب صالح بوده است اما حسب تقریر صاحب تفسیر حسینی در ترجمه آیه کریمه والی مدین اخاهم شعیبا یعنی
فرستادیم بسوی اولاد مدین که پسر ابراهیم خلیل بود برادر ایشان شعیب بن میکیل بن یشجر بن مدین بن ابراهیم را و بودن شعیب از اولاد ابراهیم شکی باقی نمیماند و بعضی گویند که مادر شعیب
بیکانبت لوط ع م بود و بالجمله پیغمبری عالیمقدار فصیح البیان بود و حقتعالی او را بدعوت اهل مدین و اصحاب الایکه مبعوث گردانید و ایشان با وجود عبادت
اصنام در مکائیل و اوزان حفظ عدالت نکردندی و در اهم و دنانیر مغشوش صرف نمودندی و قطاع الطریقی و امثال آن جائز داشتندی شعیب آن
قوم را ازینهمه افعال ناشایسته منع کرد و بشریعت ابراهیم ع م دعوت فرمود بعضی متابعت و ملت قبول کردند و طائفه بر شقاوت و ضلالت مصروف ماندند
و دیگران را از ارشاد مانع میشدند و آنجناب هر چند عتاب و خطاب نمود و از عقوبت ایزدی ترسانید هرگز بعمل نیاوردند بل آنحضرت را بسخنان درشت رنجانیدند
چون کفر و ضلالت ایشان امتداد یافت در سنه ۳۸۱۲ هزار و هشت صد و دوازده هبوط بدعای آنحضرت هوای سموم جهنم هفت شبانروز بنوعی اشتداد یافت که هوای خانها
مانند هوای گرم خانهای حمام حار گشت و آب های عیون جوشیدن بنیاد نهاد که معاندان در خانها بودن نتوانسته بصحرا رسیدند و از غایت حرارت زمین پوست پاها
ایشان از هم فرو ریخت و از تاثیر شعاع آفتاب ابدان آن قوم پخته شد درین اثنا قطعه ابر پدید آمد و ایشان التجا بسایه آن کردند آتشی ازان ابر نازل گشته وضیع
و شریف را سوخته خاکستر گردانید و ضعیفان آن قوم که شهر مانده بودند از استماع صیحه جبرئیل ع م بنار سقر پیوسته و جهان از چرک شرک پاک شد و شعیب با هزار
و هفتاد نفر تابعانش در مدین اقامت نموده بتعمیر آن دیار مشغول شد و باوامر و نواهی قیام نمود تا موسی ع م بخدمتش پیوست و میان ایشان
موافقت دست داد و بعد از مفارقت موسی ع م هفت سال و چهار ماه زندگی کرده بعمر دو صد و بیست سال بمنازل آخرت شتافت و مدت
دعوتش پنجاه و هفت سال بود و مدفن مبارک در دیار شام و بعضی گویند در حرم شریف میان رکن و مقام مدفون ست و در آیه کریمه
کذبت قبلهم قوم نوح و اصحاب الرس آمده است بعضی گویند که اصحاب الرس عبارت از اهل مدین ست که شعیب ع م بارشاد ایشان مامور شد و رس عبارت

از چاهی ست که دد و دواب مواشی ازان آب نمیخوردند فرقهٔ گویند که اصحاب الرس قومی در نواحی شام بودند که پیغمبر خود را کشته در چاه مدفون کردند و زمرهٔ از مفسرین
بر آنند که جمعی در دیار یمامه اقامت داشتند پیغمبری حنظله نام بر ایشان مبعوث شد و بروایتی نام مبارکش لیس آمده که قوم او را تکذیب نموده در چاهی محبوس ساختند
و بعد از دو سال جبار منتقم دمار از نهاد کفار بر آورد و فرشته آمده پیغمبر را اخلاص کرد **ذکر حضرت موسی و هارون ع م** ولدان عمران سبط لاوی بن یعقوب ع م
سابق ازین مذکور شد که بعد فوت ریان قابوس بر مسند حکومت نشست و رسوم کفر اختیار کرد و عامهٔ مصر متابعت او نمودند و بنی اسرائیل از شریعت آبای
خود در نگذشتند لاجرم ایشان را بربقهٔ بندگی گرفته بعملهای شاقه مامور گردانید و بعد فوت قابوس برادرش فرعون که ولید بن مصعب نام داشت متصرف
مصر شد و از فراعنهٔ سابقه ظالم تر و ستمگار تر بر آمد و مدت پنجاه سال مردم را بعبادت اوثان تکلیف نمود و بعده ندای انا ربکم الاعلی درداد و اهل مصر را
از پرستش تماثیل و هیاکل بسجده و طاعت خویش خواند و احفاد یعقوب ازان ابا نمودند بنابر فرعون و اقربای او ایشان را بنقل سنگ از جبال و بکارهای دشوار
مقید و بر ضعیفان و نسوان خراج مقرر کرد و در خلال این احوال فرعون شبی در خواب دید که آتشی از دیار شام پیدا شد و تمامی حصون و قلاع و بیوت و بقاع
مصریان بسوخت و کاهنان تعبیر آن کردند که شخصی از بنی اسرائیل مبعوث شده به استیصال قبطیان ید بیضا نماید لاجرم فرعون زنان قابله
بر نسوان حامله بنی اسرائیل گماشت تا هر پسری که سر از دریچهٔ غیب برون آرد از پایش در آرند چنانچه اطفال نامعدود درین واقعه مفقود شدند **بیت**
صد هزاران طفل سر بریده شد * تا کلیم الله صاحب دیده شد * و بعد از پنج سال آن بعلت طاعون خلقی کثیر از بنی اسرائیل تلف شدند لهذا اعیان و اهالی
قبط تظلم نمودند که رجال بنی اسرائیل از جهت طاعون هلاک میشوند و پسران بقتل می رسند اگر حال برین منوال ست بزودی نسل ایشان منقطع
شده کفایت مهمات دشوار و امور صعب بما عاید گردد فرعون را این سخن معقول افتاد فرمان داد که یکسال بکشند و یک سال بگذارند در سال اطلاق
هارون متولد شد و در سال قتل موسی بوجود آمد آورده اند که منجمان گفتند که امشب مولود موعود برحم مادر قرار خواهد یافت لاجرم فرعون رجال بنی اسرائیل را
از شهر در صحرا فرستاد و خود در اسکندریه بقصر عالی فرود آمد و عمران پدر موسی را که از مقربان او بود بمحافظت قصر تعیین نمود و در هنگام شب مادر موسی
در زمان در حین طواف بدر قصر فرعون رسید و عمران منکوحهٔ خود را آنگاه داشت و حرم عمران بموسی حامله گشت و از آثار حمل هیچ چیز بروی ظاهر نگشت
بعد تولد موسی مادرش از حزبیل نام نجاری تابوتی تراشیده از پنبه بستر ساخت و فرزند خود را شیر داده در ان نهاده سر تابوت بقیر اندوده برود نیل انداخت و عنصر آب
تابوت را در میان درختان برابر منزل فرعون آورد و ایلیا ای نام دختر فرعون بمرض برص مبتلا بود و اطبای کهانت دفع آن بر لعاب حیوانی
که از رود نیل آید منحصر کرده بودند و کنیزان دختر که همواره منتظر آن بودند تابوت را دیده برداشته نزد آسیه حرم فرعون رسانیدند و سر تابوت کشاده کودکی صاحب جمال
دیدند که شیر از انگشت می مکید دختر فرعون قدری لعاب دهان موسی بجای برص مالید و ازان علت خلاص یافت و نام طفل موسی نهادند چه مو بزبان عبرانی آب و سی درخت را
گویند و حضرت مقلب القلوب محبت موسی در دل آسیه و دختر فرعون جا داد و زنان شیرده را حاضر آوردند موسی بجز مادر خویش پستان یکی از آنها نگرفت و آسیه والدهٔ
موسی را باجیری گرفته کفافی مقرر ساخت و بهفته یک نوبت پسر را بقصر سلطنت حاضر آوردی گویند غیبت موسی از کنار والده اش یک شبانروز یا سه شبانروز
بود و بعد یک سال فرعون موسی را یکبار نشانیده نوازش میفرمود که موسی دست تجلد دراز کرده محاسنش گرفته بشدت تمام موی چند بار کنده خندید فرعون
در غضب آمد و برای آزمایش طشتی پر از یاقوت و طشتی پر از آتش حاضر ساخت موسی اخگری از آتش برداشته در دهان نهاد و اندکی زبانش بسوخته
عقده پیدا گرد فرعون از مشاهدهٔ آن فعلش را از افعال خردان تصور نمود و هرگاه موسی بعمر هجده سالگی رسید چهار صد غلام خوش ملابس ملازم ساخت و آسیه

بعمر سی سالگی از مخدرات عظمای قبط را در حبالهٔ نکاح آنجناب درآوردند و از آن زن دو فرزند بوجود آمد و آنجناب روز بروز بر مسند عزت متمکن میگشت تا آوان
جدائی در میان افتاد و آورده اند که موسی بحکم جنسیت اصلی بر بنی اسرائیل ترحم میفرمود و از تکالیف ایشان ملول می بود امّا از خوف فرعون امکان مقابلت
نداشت روزی تنها بسیر شهر بیرون آمده دید که قبطی قافون نام خباز فرعون با یکی از بنی اسرائیل در آویخته او و هم گفت دست از من بدار و التفات نکرد بمشت
موسی بهر فرخ پیوست و روز دیگر همان اسرائیلی را با قبطی دیگر در گفتگو دید اسرائیلی از جز فریاد رسید گفت میخواهی که مرا نیز مثل قبطی دیروزه بکشی موسی دست از او
بازداشت همان وقت خبر بفرعون رسید و طالب قصاص قبطی شد بجاری که تابوت موسی تراشیده بود موسی را از این حال اعلام نمود موسی همان حال بی زاد و راحله
از شهر رو به بیابان نهاد و بعد از هفت شبانه روز بسر چاه مدین رسید و زمانی بزیر درخت آسود و بر سر چاه سنگی دید که چهل کس باید که آنرا بردارند همچنان دلوی
در آنجا بود که بی چهل کس آب از آن کشیده نمیشد فوجی مع اغنام از صحرا رسیده سنگ برداشته آب کشیده مواشی خود را سیراب کرده باز سنگ را بر سر چاه نهاده
باز گشتند و دو دختر حضرت شعیب ع م با گوسفندی چند در آنجا استاده بودند بآنها چیزی آب ندادند موسی بر آنها ترحم نموده سنگ برداشته آب کشیده
گوسفندان ایشان را سیراب کرد آنها حالات موسی به پدر معروض داشتند آنجناب موسی را حاضر آورد و بعد از وقوف بر حسب و نسب او شرط ضیافت
بجای آورد و تزویج احدی دختران خود در مقابلهٔ مهر خدمت هشت سال مقرر ساخت بیت شبان بوادی ایمن که ... که چند سال بجان خدمت
شعیب ع کند چون موسی مدت هشت سال برعی اغنام قیام نمود شعیب دختر خود صفوره نام را بمناکحت موسی درآورد و بعد از دو سال آن موسی رخصت
داد و عصائی باو عنایت فرمود و هرگاه مسافت پنج فرسخ قطع کرده در شب ششم بوادی سینا رسید ابری پیدا شد برودتی رو نمود هرچند حرم آن حضرت
آهن و سنگ برهم زد آتشی ظاهر نشد و موسی مضطرب شده روشنی عظیم از جانب طور سینا ملاحظه فرموده عصا برگرفت متوجه آن جانب شد و آن روشنی
از آنجا بفاصلهٔ دوازده فرسخ بود چون نزدیک شد آتشی عظیم بی کدورت دخان از فروع و اغصان شجر اخضر دید و چوب چند خشک پیدا ساخته برهم
بسته متوجه درخت شد آتش از وی اعراض کرده باعلای شجر مایل گشت موسی خواست که باز گردد آتش بجانب او میل نمود باز بطرف نار توجه فرمود آتش
دورتر رفت و چند نوبت این صورت تکرار یافت در این اثنا آوازی شنید که قائلی میگفت یا موسی حضرت کلیم جواب داد لبیک لبیک و هر چند چپ و راست
نظر کرد هیچ کس را ندید و این ندا مکرر می شد بعد از نوبت سوم گفت تو چه کسی که سخن تو میشنوم و ترا نمی بینم ندائی رسید انی انا الله رب العالمین و انا ربک
یا موسی حضرت کلیم بسجده افتاد و مجموع اعضایش در لرزیدن آمد فرشته بامداد نمود و نزدیک درخت رسانید و بخلع نعلین اشاره شد چون بنفس نفیس تجلی حقیقی
از هستی مجازی خلاص یافت پادشاه ممالک وجود خاطرش را بزیور علم و معرفت آراسته خلعت نبوت پوشانید و بمعجزات لائحه و اظهار معجزهٔ عصا و نور کف دست
که بر پرتو آفتاب غلبه میکرد متمکن گردانید و رسالت بفرعون و تابعانش مامور فرمود موسی کار نبوت امر خطیر تصور ساخته درخواست وزیر و معاون نمود خطاب آمد
که برادرت را شرف نبوت داده با تو شریک ساختیم و این حالت بعمر چهل و نه سال سی و هفت روز بود و بروایت علمای توریت هفتاد و سه سال
و هفت روز بود و حضرت موسی از طور سینا مراجعت نمود و هنگام سحر بحرم خود پیوست حرم آن جناب پرسید که آتش آوردی گفت نار نیاوردم
نور نبوت آورده ام و خاصیت عصای موسی آن بود که هرگاه محتاج خود بر آن بار کردی و خود سوار شدی او مانند اسپ تازی در رفتار آمدی
در میان افراد انسانی با وی حکایت کردی و هرگاه گرسنه شدی عصا بر زمین زدی قوت یکروزه از زمین برون آمدی اگر مطلوبش میوه بودی
خوش گشتی میوه مطلوب بار آوردی و بوی مشک و عنبر فائح شدی اگر تشنه شدی چاه بود و در آب پدید آوردی و در شب تار چون چراغ

درخشان بودی و بحرب دشمن ثعبان شده دست و پا و دوازده دندان برآوردی و موهای مثل خار مغیلان بر وی راست شدی و هر گاه استادی منار دنیا
تر در نظر آمدی و ضخامت جثه اش برابر تختی بودی و حضرت موسی از وادی طور سینا بدیار مصر روانه شد و هارون بوحی الهی از کماهی احوال برادر وقوف
یافته باستقبال برادر شتافت و بر شط نیل هر دو برادران بهم رسیده بدر قصر فرعون رفتند بعضی گویند که موسی بطریق اختفا بمنزل مادر نزول فرمود و مادرش
هارون را به مجالست و مکالمت مهمان اشاره کرد در اثنای مکالمه هارون موسی را شناخت و مادر را از حال برادر اعلام داد همه نان خوردی و مسرت نمودند
بعد از سه روز صباح روز چهارم ذبیحه باتفاق هارون بدعوت فرعون شتافت و بدر خاص فرعون رسید و هیچکس از خوف آن ظالم خبر ایشان نتوانست رسانید
تا که بعد دو سال شخصی مسخره خبر کرد همان وقت ایشان را حاضر آورد فرعون موسی را شناخته گفت تو نه آنی که مدتی بخانه ما تربیت یافتی عاقبت شخصی را
کشته فرار نمودی فرمود من مشتی زدم و ندانستم که او هلاک خواهد شد و بخوف تو فرار نمودم باری تعالی از خطای من درگذشت و بمرتبه نبوت سرفراز و برادرم را
درین امر شریک گردانید و بدعوت تو فرستاد طرفه حالست که تو بقتل کافری سرزنش می نمائی حالانکه مدت چهارصد سال پیغمبرزادگان بنی اسرائیل را
بعقوبت گوناگون معذب داشته و بقتل فرزندان ایشان اقدام نموده اکنون وظیفه اینکه بوحدانیت رب الارباب و نبوت ما اعتراف نمائی فرعون
از حجت و دلیل آن جناب مغلوب شده طلب معجزه نمود و موسی ع م عصا از دست بیفگند فی الحال ثعبان عظیم شده آتش از دهان بر آورده بلسان
شیر مست بغریدن آمد و بهر چه میگشت در هم شکست و هر چه نفس میدمید سوخته میشد وهب بن منبه روایت کرده که در ان ازدحام بست و پنج هزار
کس از پا در آمدند و هلاک شدند و فرعون فریاد الامان بر آورد حضرت موسی اژدها را بر گرفت و عصا بحال اصلی عود نموده همان عصا شد که بود پس
از ان موسی دست در جیب ساخته برون آورد و از شعاع نور آن چشمها خیره گشت جمله بر روی در افتادند و از موسی امان خواستند آخر فرعون
بی عون بعد تامل و استشاره درباب متابعت موسی و هارون را رخصت داد و بسخن هامان بی سامان از اتقیاد ابا نموده برای مناظره
و مجادله با موسی هفتاد و دو لک ساحر دانا را حاضر آورد و در صحرای عیدگاه مجتمع گشتند و ساحران شعبده ها یافته تحریک دادند همه در جنبش آمدند و حضرت
کلیم در انجا رسیده عصا از دست بینداخت اژدهائی بزرگ گشته تمامی ادوات و آلات و تماثیل ساحران را فرو برده آهنگ قبه فرعون کرد و خلایق روی بفرار
نهادند آن روز شش هزار کس در لگدکوب هلاک شدند و هفتاد قبیله بموسی ایمان آوردند و ساحران هم بشرف اسلام مشرف گشتند و فرعون که از اسلام سحره اطلاع یافته ایشان را
عقوبت نمود و آسیه نیز ایمان خود ظاهر ساخته بمنازل روح پیوست و حضرت کلیم از ایمان فرعون و تابعانش مایوس شده دست دعا برداشت حضرت خالق بلایا متواتر
بر ایشان فرستاد نخستین مدت سه سال قحط آل فرعون بعد از ان هفت روز عذاب ملخ و هفت روز دیگر بلای قمل و هفت روز آب نیل بر قبطیان خون شد و هفت شبانروز
وحوش صحرا هجوم کرد و سه شبانروز وبا در مواشی و دواب شان افتاد و در عرصه ظهور علامات تسع اعنی عصا و ید بیضا و حل عقده و انفلاق بحر و طوفان و جراد و قمل
و ضفادع و دم آورده اند که چون کار موسی بالا گرفت فرعون بخیال خام مقابله با ملائکه علام قصری بلند بنا نهاده بالای آن رفته تیری بجانب آسمان انداخت
بفرمان الهی تیر خون آلوده بازگشت فرعون بشاشت نموده گفت خدای موسی را کشتم بعده از ضرب گوشه جناح حضرت جبرئیل آن قصر سه پاره شد و پاره بلشکرگاه
فرعون افتاده خلقی کثیر را هلاک ساخت و پاره در دریا و پاره بمغرب قرار گرفت آنگاه وحی بموسی رسید که با بنی اسرائیل از مصر بیرون رو و بدان موجب
ایشان بمدت یکماه اسباب سفر مهیا کردند و بنا بر طول ایام مدفن یوسف ع م بکسی معلوم نبود پیرزنی فرتوت کهن سال نزد موسی آمده
گفت اگر جوانی بمن ارزانی شود و در منازل جنان با تو رفیق باشم بمقبره یوسف رهبری کنم آنجناب بوحی سماوی متکفل مطلوب او شده

آن زن قیمت جوانی یافته در میان رود نیل مرقد یوسف را نشان داد و بدعای موسی آب آن موضع دور گشت زمین را شگافته تابوت صدیق را
بیرون آوردند و بنی اسرائیل به بهانهٔ عروسی اکثر اکالیل و حلل قبطیان عاریت گرفته مع اهل و عیال بهنگام نیم شب یکشنبه نهم محرم سنه [illegible] هزار و هشتصد و
و بیست و هشت هبوط از مصر بیرون رفته بر لب رود نیل یا قلزم جمع آمده شمار لشکر کردند چنانچه مسود اوراق بدین موجب مسطور نموده است که ما فوق بیست ساله الی
ما دون پنجاه ساله اولاد صلب یعقوب که چهار بودند و ذریات او چهل و شش هزار مرد مقاتل و پسر صلبی شمعون شش و اعقاب او چهل و یک هزار و شش صد
و پنجاه مرد جنگی و یهودا را سیزده پسر احفاد بیش سی و چهار هزار و چهار صد مرد و اولاد لاوی پنج و ذریات شان هفتاد و چهار هزار مرد محارب و تا چهل را چهار پسر
اولاد چهل و یک هزار و پانصد و سی مبارز و زبالون را سه پسر از نسل ایشان پنجاه و چهار هزار مرد مقاتل و یوسف را دو پسر و یک دختر و اعقاب پنجاه و نه هزار
و سه صد و ابن یامین را ده پسر و یک دختر و ذریاتش هفتاد و هزار و پانصد و دان را دو ولد احفاد شصت و دو هزار و هشتصد مرد مبارز و نفتالی را چهار پسر فرزندان
ایشان پنجاه و چهار هزار و سه صد و کاد را یک پسر اولادش بیست و دو هزار و اشیر را چهار پسر ذریات چهل و یک هزار و پانصد مرد مبارز بحساب آمدند و در
تفسیر حسینی آورده که مردان کاری بنی اسرائیل شش لک و هفتاد هزار و مجموع قوم از نساء و صبیان و کهول و شبان دوازده لک و کسری بودند
و علی الصباح قبطیان هیچکس از بنی اسرائیل را ندیده بفقدان اموال فغان بر آورده استغاثه بفرعون نمودند او ذریات بنی اسرائیل را اندک شمرده
با بیست و چهار لک سوار تعاقب کنان بروز دوشنبه عاشر محرم محل شش ساعت نزدیک سپاه موسی رسید مقارن این حال بفرمان الهی آن دریا
بدوازده کوچه منقسم گشته آب از جریان باز ایستاد و آفتاب بقعر دریا تافت اسباط بنی اسرائیل هر سبطی بهر یک کوچه بحر در آمده بعرصهٔ چهار ساعت عبور نمودند
و فرعون باغوای هامان اسپ بدریا جهانید و جبرئیل بر مادیانی سوار شده در مقدمهٔ لشکر او میرفت و میکائیل باز ماندگان را میراند تا سر [illegible] تمام
لشکر یکبار در دریا نزدیک سید و ساقهٔ لشکر بدریا در آمد بحکم الهی اجزای آب با یکدیگر پیوسته تمام آن را هلاک گردانید بنی اسرائیل بقیه زر و زیور که از ایشان در [illegible] داشتند
و برخصت حضرت موسی علیه السلام ملابس و تجملات ابدان قبطیان غرقی را غنیمت گرفتند و بدوازدهم محرم یوشع علیه السلام با بیست و چهار هزار سوار از مصر
رفته خزانه و اموال متروکات قبطیان بحضرت موسی فرستاد و یکی از قبطی را بر بقیهٔ آن قوم بحکومت نشانیده خود مراجعت نمود و بنی اسرائیل از
ساحل دریا رو براه آوردند و بروز قطعهٔ از سحاب در هوا پیدا شده بر سر ایشان سایه می انداخت و در شب عمودی از نور در مقدمهٔ آن طبقه پدید
می آمد تا بوساطت آن قطع منازل میکردند و مدت مدید بنی اسرائیل متابعت شریعت ابراهیم علیه السلام نموده از حضرت موسی التماس شرعی علاحده
کردند و آنحضرت بجناب احدیت مناجات نموده بموجب وحی هارون را خلیفه فرموده با هفتاد نفر از نقبای اسباط اثنا عشر بوعدهٔ [illegible] و بطور رفته
از اول ذیقعده در معبد طور بصیام نهار و قیام لیل معتکف گشت و در صبح چهل و یکم که ماه پنجم از خروج بنی اسرائیل بود و ابر رقیق پدید آمده موسی و هفتاد نفر
در میان گرفت ملک علام بی توسط زبان و کام با ایشان تکلم فرمود و الواح عشره مشتمل بر شرایع و ادیان [illegible] داشت [illegible] و لوح جوهر نور فرستاد موسی الواح
گرفته متوجه قوم شد و در غیبت آنجناب سامری نام ساحر سفیهای بنی اسرائیل را گفت که شما بی اجازت موسی اموال قبطیان گرفته اید بنا بر آن رنجیده کناره گرفته اگر شما از سر اموال
بگذرید ممکن که مراجعت نماید باستماع آن هر چه اموال برخصت موسی گرفته بودند از آن انچه سوختنی بود سوختند و هر چه گداختنی بود تسلیم بسامری می نمودند
و او طلا و نقره را گداخته گوساله طیار ساخت و قدری خاک که در وقت هلاک فرعون از زیر سم اسپ جبرئیل گرفته بود در جوف گوساله ریخت فی الحال
از گوساله آوازی بر آمد قوم گمراه بقول واهی سامری فریفته گشته گوساله پرستی بر میان بستند و دوازده هزار نفر از اسباط یوسف و ابن یامین

ازان عمل مذموم اجتناب جسته قوم را ملامت کردند و هارون هم مؤاخذت نمود و منقضی میعاد موسی بقوم رسید از اطلاع این معنی غضبناک گشت و الواح را بر زمین زد
که بعضی ازان شکست و سامری را وعده عذاب آن جهان نموده گوساله را سوخته خاکسترش بدریا ریخت آنگاه حکم قتل صادر شد دوازده هزار نفر که گوساله
را سجده نکرده بود تیغ برکشیدند و از صبح تا نیم روز گوساله پرستان را قتل نمودند هرگاه هفتاد هزار و بروایت دیگر سی صد و بست هزار کس را عدم نمودند
عفو الهی شامل حال عاصیان شد و شمشیرها بر یکی کار نکرد بعد موسی در سی یم ماه تموز یعنی سانون بطور سینا رفته اربعینات ثلث خشوع و خضوع نمود
تا ایزد سبحانی بعوض لوح شکسته دو لوح دیگر و توریت در چهل مجلد مرحمت فرمود و اربعین اول را میقات گویند و آن چنان بود که دران چهل روز در جایگه
نشسته بود بر نجاست و اربعین دوم را شفاعت گویند از اول تا آخر آن در سجده بود و سوم را اربعین تضرع گویند و آن مدت بقیام گذرانید چون
موسی چند نوبت بجانب طور حرکت نمود بعد از اربعینات هرگاه بشرف مکالمه و نزول صحف و الواح مشرف شد تمنای نعمت رؤیت در خاطرش
خطور کرد طهارت صوری و معنوی بجا آورد و زبان باداء تسبیح و تهلیل کشوده روی توجه بجانب طور نهاده و هرگاه بوادی ایمن رسید سحاب ظلمانی
بحوالی او احاطه ساخت و حجب ملکوتی مرتفع شده عرش و خزانه و لوح و کرسی و عجایب عالم افلاک بنظرش جلوه نمود و بمکالمه جناب احدیت فائز شده تمنای
ساخت خطاب آمد که ای ابن عمران ما مولی بزرگ و مرادی عظیم مسالت نمودی ندانی که از چشم فانی بچشم فانی در دار فانی جمال باقی نتوان دید لیکن بفلان محل
ازین کوه برو و نظر کن کما قوله تعالی و لکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی بعد ازانکه موسی دران مکان قرار گرفت بفرمان الهی فوج فوج
ملائکه عظام و ارواح کرام بصور عجایب و اشکال غرایب نزول کردند و تسبیحات و تهلیلات مختلفه میگفتند و آوازهای صعب بگوش رسیدن گرفت و اشعه نوری
بروی ظاهر شد و خوف و دهشت استیلا یافت ناگاه از مکمن احدیت نوری ساطع گشت که ملائکه در سجده افتادند و کوه شش پاره شده سه پاره بمدینه افتاد
و آن احد و رضوا و رضوی و سه قطعه بمکه و آن ثور و ثبیر و حراست و موسی تا شبانه روز بیخود و بعد ازان بهوش آمده زبان باستغفار کشاده ازان جرات نادم
و پشیمان گشته توبه و انابت نمود خطاب آمد که شما را برگزیدم و برای هدایت خلائق رسول ساختم بگیر چیزی را که عطا کردم یعنی الواح تسعه زمردین مشتمل امر و
نهی و وعد و وعید و حکم و مواعظ و نصائح و زواجر بوی عنایت شد موسی بشرف اصطفا و اجتبا مشرف شده بقوم رسید الواح تسعه را ظاهر ساخت
بنی اسرائیل را احکام الهی شاق آمد و از قبول آن ابا نمودند و بدعای موسی کوهی بالای سر ایشان ایستاد موسی گفت اگر کتاب خدا را قبول کنید
ایمان یابید و الا هلاک شوید همه ناچار شده به سجده افتادند بیک نیم روی بکوه میدیدند و نصف دیگر به سجده داشته تضرع مینمودند الی یوم یهود در وقت سجده
بدین شیوه عمل مینمایند آخر الامر احکام شریعت قبول نمودند و کوه از محاذی سر ایشان دور شد و حقتعالی دشوارهای توریت برایشان آسان گردانید و تمامت احکام
بشش صد و سیزده قرار یافت بعد ازان الله تعالی از حدود شرقی مصر که اراضی شام ست تا غربی مصر که زمین اقدس ست بر بنی اسرائیل مسلم داشت بعده
فرمان الهی صادر شد که صندوقی ساخته الواح را دران نهند و بر بالای صندوق قبه بطول سی گز و عرض و ارتفاع ده ده گز بزنند و بحوالی قبه سراپرده بطول
صد گز و عرض و ارتفاع پنجاه پنجاه گز کشند و تولیت مهمات جهات به هارون و اولاد وی مفوض کنند بموجب آن حضرت موسی صندوقی از طلای احمر و قبه
از دیبای هفت رنگ ساخت و برگرد آن سرادق زرنگار برافراشت و مجموع آلات و ادوات را از طلا و نقره و جواهر ثمین مرصع گردانیده خزانه الواح را
صندوق الشهاده و قبه را هیکل و سراپرده را با توابع و لواحق بیت المقدس نام نهاده مقام هارون و اولاد او بحوالی آن مقرر کردند و همچنین مقام قربان
و محل تبخیر بخورات و عطریات نیز تعیین نمود و بعد از اتمام بیت المقدس نوری از آسمان نزول شده سرادق و قبه را منور ساخت حضرت موسی بنی اسرائیل را

برای نمودن قربانی امر فرموده خود بنفس مبارک هفت روز قربانی ساخته اول ماه نیسان شروع سال دیگر امامت و خلافت خود به هارون تفویض
نمود و وصیت کرد که این شغل بطناً بعد بطن در نسل او مستمر ماند و مخالفت تمامی قوم بر اولادش حرام و کسانیکه بر خلاف آن به عمل آرند خون آنها
حلال گردد و بعد از ان قربانی عظیم بجا آورد و آتش از آسمان فرود آمده همه را بخورد و یهود دران روز فرح و شادی بسیار کردند و دو پسر هارون که شایسته
ولیعهد بودند خواستند که مجمره پر بخور کنند و در مجلس نهند و باجازت پدر قدری آتش غیر از آتش بیت المقدس برداشته بالای بخور نهادند همان
لحظه دودی از ان مجمر برآمده بدماغ ایشان راه یافته در ظاهر اثر نکرد و باطن هر دو بسوخت ازین حادثه عظمی حزن و اندوه بایشان رو نمود آخر هر دو را دفن
نمودند و روز دیگر هارون العازر نام پسر دیگر را ولیعهد گردانید و در همین روز عامیل بن احیل را که مالدار بود و برادرزادگانش که فقیر بودند فرصت یافته از کار هلاک
ساخته جراحت جانانه و گواری پوشیدند و بتفحص خون مشغول شدند و حضرت موسی ع‌م بوقوف قاتل حکم آخر القیامت فرمود بواسطه این حکم اختلاف در قوم
پیدا شد و استدعا کردند که دعا نمایند که قاتل ظاهر شود و بدعای آن حضرت حکم آمد که گاوی کشته مقداری گوشت بر مرده بزنند تا زنده شده از قاتل نشان دهد
آخر قوم بعدم اطلاع بر اوصاف گاو پی بمراد نبرده هیئت صفت گاو پرسیدند آخر جبرئیل ع‌م نازل شده گفت که صفت گاو چنین است نه پیر و نه جوان رنگش زرد
و زراعت نکرده و آب نچشیده گردنش کار صعب نموده و در موضع ناپاک نگردیده و از وقت تولد تا اکنون هیچ امر شاق بتکلیف نکشیده بنی اسرائیل تعب
بسیار کشیده گاوی چنین صفت که نام او مذهبه بود پیدا ساختند صاحب بقره جوان عابد و فقیر بود و طعام از سبزه گشتی حاصل نمودی و قوم بها گاو از سه درم
تا صد هزار رسانیده آخر بهالیش پوست همان گاو پر از زر سرخ تسلیم نموده گاو را کشتند و مقداری گوشت بر عامیل زدند زنده شده به نشست و کشندگان را
که برادرزادگان او بودند نشان داد حضرت موسی ع‌م قاتلان را قصاص نمود و عامیل همان لحظه فوت کرد و یهود گوشت آن گاو را سوخته خاکستر
تسلیم باولاد هارون نمودند تا هر نوبت مثل آن قضیه دست دهد قدری از ان بر مقتول زنند تا قاتل معلوم گردد و مدتی مدید آن معجزه در میان
بنی اسرائیل بود و در تاریخ یهود آورده اند که بروز چهارشنبه چهارم ماه نیسان سال دوم از خروج بنی اسرائیل قربانی فصح بر ایشان فرض شد و بماه ایار امر الهی
صادر گشت کسانیکه شایستگی حرب دارند معلوم کرده نام آنها بدفاتر ثبت نماید بموجب آن موسی عمل نمود درین شماره عدد لشکر که عمر آنها بیش از بیست سال
و کم از پنجاه سال بود ششصد هزار و پانصد و پنجاه بحساب در آمد بعد از ان ابری که سایه بر بنی اسرائیل می انداخت از بیابان سینین متوجه بریه فاران
شد چون حرکت و سکون ایشان تابع تردد و توقف سحاب بود ایشان نیز مستعد رحلت گشتند و بنا بر توقف سحاب در بریه فاران یهود دران سرزمین رحل
اقامت انداختند و حضرت شعیب ع‌م از مدین بزیارت موسی آمده در آنجا بدیدار یکدیگر مبتهج و شادان شدند و حضرت موسی برای آن حضرت مهمانی عظیم
ترتیب داده هارون و غیره را احضار فرموده خود تخلف کرد بعد از اتمام ضیافت معذرت نموده گفت که سرانجام مصالح مجموع قوم بذات من تعلق دارد بنا بر
پریشان خاطرم حضرت شعیب ع‌م فرمود که ریاست هر یک سبط بشخصی که دانا و هوشیار باشد باو مفوض دارید و حل و عقد مهمات ایشان و مهم
جیش و کار جهاد در عهده او گذارید حضرت کلیم باستصواب شعیب دوازده نفر اختیار نموده ریاست هر سبطی بیکی از ان رؤسا تفویض فرمود گویند روزی
خواهر موسی مریم و هارون در غیبت موسی سخن میگفتند و رتبه خود را با او مساوی می انگاشتند بسبب آن علت برص در بدن مریم حادث شد بروز دیگر
از ابر آوازی برآمد که ای بنی اسرائیل هر چند شما بعنایت مخصوص و مستفید لیکن مرتبه موسی که از تکلم خاص اختصاص یافته کجا رسید هارون و مریم نادم
شده طلب مغفرت و شفای مرض نمودند به برکت دعای موسی آرام یافت ذکر قارون که بلغت عبری اورا قاروح گویند بعضی ورا عم

و برخی خواهرزادهٔ موسی گفته اند لیکن اصح آنست که قارون پسر عم موسی بود چه پدر قارون یصهر بن قاهث ست و پدر موسی عمران بن قاهث بود
قارون بعد از موسی و هارون اعلم و افضل بنی اسرائیل بود و از موسی علوم غریبه و عجیبه و صنعت کیمیاگری بیاموخت و قبل از موسی کسی بدان ماهر نبود
و قارون بران عمل نمود کثرت مال او بمرتبهٔ رسید که چهل اشتر مفاتیح صنادیق خزائن او میکشیدند بعد ازان روزی بحضرت موسی آمده گفت ترا رسالت
و برادرت را ریاست و امارت ست و مرا هیچیک نیست حال آنکه استعداد ظاهری من از شما بیشتر ست تا کی فروتنی کنم اگر برای من شغلی تعیین نسازی
بزور بازو تولیت بیت المقدس غصب کنم موسی فرمود ادب نگاه دار و مرتبهٔ خود بشناس و از نعمت خداداده شاکر باش و از حد افزونی مجوی و خاطر
از هر چیز رنجیده مدار و نعمت رسالت و ریاست عطای ربانی ست قارون ازین سخن کینه در دل گرفت بعد از چندگاه حضرت موسی او را برادای
زکوة مال یک دینار از هزار دینار امر فرمود قارون ازین معنی بتنگ آمده سر از متابعت باز زد و طریق جباران پیش گرفت و قصری رفیع بنا کرد و صفائح آن از طلای احمر
مزین ساخت و درهای زرین و تخت مرصع ترتیب داد بعد ازان هرگاه سوار شدی هزار نفر از رجال اقارب با خود سوار کردی و سه صد کنیز ماه روی
عنبر بوی با ثیاب قیمتی و خلخالات و اکالیل مرصع ملازم خود داشتی و هرگاه بخانه رسیدی خوانهای طعام کشیده بنی اسرائیل را ضیافت کردی
و هرگاه از جانب موسی برای زکوة مال امر شد عداوت و خصومت اظهار نموده بجهال قوم گفت که موسی میخواهد مالهای شما به بهانهٔ زکوة بستاند چرا
خاموش شده اید آنها گفتند که امیر و بزرگتر قوم توئی تابع حکم تو ایم قارون در باب اهانت موسی با خواص مشوره نموده فاحشهٔ زانیه را در خانه برده
طبقی زر و جواهر داد و بمواعید مستظهر گردانیده مقرر ساخت که هرگاه مجلس منعقد شود و موسی بمواعظ اشتغال نماید آن زن بفساد موسی و عمل زنا
گواهی دهد و نفس خود را متهم سازد تا اعتقاد قوم دربارهٔ موسی فاسد گردد و بمقتضای حکم توریت بر او عمل نمایند آورده اند که حضرت کلیم در هفته یک نوبت
بنصیحت قوم اشتغال مینمود چون موعد وعظ رسید قارون به تجمل تمام آمده مقابل موسی نشست و بنیاد استهزا کرد و آن زن فاحشه نیز حاضر شده
بگوشهٔ قرار گرفت و در اثنای تموج بحار اسرار و گرم شدن بازار الفاظ آن زن برخاست که بموجب شرط افترا و بهتانی بربندد و دامان عصمت نبوت را
بلوث تهمت آلوده گرداند باری تعالی زبان او را بگردانید تا باواز بلند گفت ای بنی اسرائیل بدانید که قارون دشمن موسی ست مرا دیروز بخانه برده طبقی زر
و جواهر داده تلقین کرده که بر موسی افترا کن و بزنا متهم ساز نعوذ بالله من ذلک بل گواهی میدهم که موسی پیغمبر خداست آنچه میگوید و میکند بموجب وحی
سماوی و دین او برحق ست باستماع این سخن بنی اسرائیل زبان طعن بر قارون دراز کردند و حضرت موسی از قصد قارون ملول گشته در غضب شد
و از منبر فرود آمده روی برخاک نهاده دست بدعا گشاده گفت الهی دشمن تو قصد ایذای من کرده اگر من رسولم از جانب تو بروی غضب فرما و مرا برو مسلط
گردان درین حال جبرئیل حاضر شده گفت که حضرت الهی دعای تو اجابت و زمین را بفرمان تو ساخت جناب موسی فرحناک گشته گفت که باری تعالی چنانکه
مرا بر فرعون ظفر داده بود بر قارون نیز گماشت و فرمود یا ارض خذیه زمین تا کعب قارون را بگرفت او در خنده شده گفت این چه سحر ست موسی گفت
یا ارض خذیه تا آنکه زانوی وی بگرفت درین نوبت قارون بنهایت ترسید فی الواقع محل ترس بود و هر چند تضرع نمود امان طلبید مفید نیفتاد و او را در
فرو برد گویند که موسی دربارهٔ فرو بردن او زمین را هفتاد بار امر کرده بود بعد ازان موسی بمراسم شکرگذاری قیام نمود خطاب آمد که چند کرت
قارون از تو امان طلبید بمطلوب فائز نشد موسی گفت چشم داشتم که ترا بخواند وحی آمد که اگر پناه بمن آوردی ترا برو مسلط نمی ساختم
و پس ازین تا قیامت زمین را بفرمان هیچکس نکنم بعد ازین فسقهٔ بنی اسرائیل گفتند که موسی بطمع اموال قارون را امان نداد موسی

این سخن شنیده دعا کرد تا بامر حقتعالی زمین سرا و اسباب و امتعه و هر چیزیکه بقارون تعلق داشت فرو برد و هر جا که مالی از وی بدست تاجری بود بوی
از انواع معدوم و فانی گشت و دران قضیه از رؤسای بنی اسرائیل چهارده هزار و هفتصد نفر تلف گشتند و قوم مدت هفتاد و نه روز در بریهٔ فاران اقامت نمودند
بتاریخ هشتم ماه ایار وحی رسید که بدیار شام رفته اراضی مقدسه را از دست جابرهٔ عمالقه مستخلص گردان بموجب آن باتفاق بنی اسرائیل رو بدیار جباران
نهادند و در بریهٔ فاران نزول فرموده دوازده نقیب را که طول قامت هر یک ده گز و عرض پنج گز بود برای تفحص بلاد و کیفیت اوضاع عمالقه فرستاد آنها
هرگاه نزدیک دار الملک جباران رسیدند عوج بن عنق بر ایشان بازخورد و هر دوازده نفر را مثل عصفور گرفته در آستین جامهٔ تعوبی در دامن نهان کرد
بحضور پادشاه جباران برده فرو ریخت و گفت ای ملک این جماعت از ان لشکر اند که بمحاربه و مقاتلهٔ ما می آیند بعد نقبا نفر را رخصت مراجعت نمودند در راه
با یکدیگر قرار دادند که مهابت هیاکل و عظم ابدان جابره بغیر از موسی و هارون با احدی نگویند و در لشکرگاه رسیده سوای کالوت و یوشع باقی ده نفر نقض عهد نمودند
شوکت و بسطت و جسامت عادیان که مراد از ان جباران است با قوم در میان نهادند و لشکر بیمناک شده از حرب متقاعد گشتند و نصیحت کالب و
موسی و هارون مفید نگشت همه گفتند ما را قوت مقاومت ایشان نیست اگر اسرائیل حکومت آن بلده است برو موسی در غضب رفته سر بسجده نهاد
خطاب رسید ای موسی این قوم تا چند عصیان ورزند و آیات واضحهٔ مرا انکار نمایند آخر نمیدانند که بیکبار از یک نفس همه را هلاک کنم و جهت تو جمعی دیگر
پدید آرم موسی گفت یا الهی در اهلاک این قوم در ملک تو هیچ نقصانی راه نیابد اما مصریان مرا خواهند گفت که قوم را بجرب بردن نتوانسته بدعا هلاک
گردانید گناه ایشان ببخش خطاب آمد دعای ترا اجابت کردم اما سوای تو و برادرت و یوشع و کالوت تمامی را درین بادیه متحیر و سراسیمه نگاه دارم
تا اجساد ایشان در همین بیابان افکنده باشد بعد ازین اجزای ده نفر که خبر عمالقه افشا کرده بودند از یکدیگر جدا شده و اجسام گداخته آب گشت و بنی اسرائیل
دران بریه ببلای جلاب بماندند و موسی و هارون و یوشع و کالوت عزم متوجه دیار عمالقه شدند و بنی اسرائیل بجانب مصر بازگشتند و از صباح تا شام
چندان مسافت قطع کردند چون نیک تامل نمودند خود را بمنزل اول یافتند و روز دیگر عقب موسی روان شدند تا که بموافقت آنجناب بلاد عمالقه
فتح کنند بوقت شام خود را دران مرحله دیدند لاجرم دل بر ابتلا نهاده رخت اقامت فرو کوفتند و گویند تیه بنی اسرائیل صحرائی بود میان فلسطین
و ملک اردن و مصر طول آن دوازده فرسخ و عرض شش فرسخ **ذکر هلاک شدن عوج بعصای حضرت موسی ع** آورده اند که هرگاه
موسی ع با قوم و رفقای او بدیار عمالقه در آمدند نخستین کسیکه قاصد ایشان شد عوج بن عنق بود جناب موسی جستی فرموده عصا بر کعبش زد بجهان جحیم
عوج از پا در آمده جان بمالک دوزخ سپرد و موسی بعد از قتل عوج بجانب قوم معاودت نموده آنها را در منزل معهود یافته گفت ای قوم من بحکم
و باریتعالی نصرت ارزانی فرموده شخصی را کشته ام که در روی زمین بضخامت جثه و صلابت هیکل از وی بزرگتر نبود اگر توقف میکردم تمامی
آن دیار مفتوح میشد اما نخواستم که بتنها دران بلاد در آیم اکنون برخیزید تا ممالک شام تصرف نمائیم بنی اسرائیل صورت حال و شرح سرگردانی خویش بیان
نمودند موسی ازین معنی ملول خاطر شد و بر بیچارگی ایشان تاسف خورد و در معارج النبوت آورده که پدر عوج سیحان نام داشت و مادرش عنق
بنت آدم ع بود قدش بیست و سه هزار و سه صد و سی و ثلث گز طول از ذراع ملک که آن ذراع از ذراعهای دیگران یک قبضه زیاده است
و عمرش سه هزار و ششصد سال بود و هرگاه موسی ع بمحاربهٔ عمالقه رفت عوج بقصد هلاک لشکرش کوهی یک فرسنگ در یک فرسنگ از زمین
برکنده بر سر گرفت تا بر قوم موسی فرود آرد حقتعالی هدهد را فرستاد تا بمنقار آن سنگ را سوراخ کرد و مانند طوق بر گردنش ماند و قد موسی ده گز

عصا ده گز بود و ده گز بجست تا بر پاشنه عوج عصای زد و ازان زخم کاری هلاک گشت چون قوت بنی اسرائیل تمام شد و ذخیره نماند شرح گرسنگی معروض
داشتند و بدعای آن جناب من و سلوی غذای ایشان مقرر گشت یعنی الله تعالی ترنجبین بر خاربنان میرویانید آنرا میچیدند و میخوردند و مرغانی مثل
کبک کرامت فرمود که بنزد ایشان می نشست هرکه خواستی گرفتی و کباب کرده تناول نمودی و هرگاه تشنگی برایشان غالب گشت بر سنگی
که همیشه همراه میداشت عصا زد دوازده چشمه بعدد اسباط منفجر شد و هر سبطی چشمه بخود مخصوص گردانید و هرگاه از برهنگی خود و عیال و اطفال نالیدند
خطاب آمد که جامها در آب چشمها منغمس گردانید تا بحال تجدد باز آید و هرگاه چرک گیرد در آتش اندازید تا پاک گردد بعد ازین اراده ازلی متعلق بآن
شد که هر طفلی از مادر متولد شود با جامه آید و چندانکه نشو و نما یابد جامه نیز موازی قامت او در طول و عرض افزاید چون چندی بدین وتیره بسر بردند
قوم عدس و پیاز و نباتات ارضی را آرزو کردند موسی ع بیزار شده قوم را توبیخ فرمود و گفت ای قوم جاهل هستید که نباتات ارضی را بر خوان سماوی
و مائده ربانی تفضیل و ترجیح میدهید القصه مدت چهل سال قمری در بیابان فارس قوم موسی بسر بردند تا که فوق بست ساله و مادون پنجاه ساله
فانی و منعدم گشتند و یک نفر از ایشان خلاص نیافت مگر یوشع و کالوت و در مدت آنچه هلاک گشتند همانقدر پدید آمدند چنانچه در وقت خروج
از تیه مردم قوم شمار لشکر از حین دخول در تیه بی زیادة و نقصان بود ذکر توجه موسی کلیم بطلب خضر ع م آورده که روزی در مجلس موسی شخصی بر پای
خاست و گفت اکنون در بسیط غبرا هیچ بنده از تو عالم تر هست یا نه موسی گفت ظن من آنست که امروز از من فاضل تر نباشد مقارن این حال
جبرئیل نزول فرموده خطاب عتاب آمیز رسانید که ای موسی چه دانی که با علم خود کجا بود ودیعت نهاده ام اینک مرا بنده ایست خضر نام منزل او قریب
مجمع البحرین است از تو اعلم اگر چه بنمائی بدریای علم او در آئی تا تصور تو بخطا روشن شود بنا بران موسی و یوشع علیهما السلام بامر الهی مع چند نان و ماهی بریان
بطلب خضر روان شدند تا بعد سه روز بسر چشمه رسیده لحظه آسوده زنبیل ماهی بریان را سهوا بر سر سنگی گذاشته روان شدند و ماهی از اثر فیض چشمه
خضر زنده شده خود را بدریا انداخت بعده موسی گرسنه شده بطلب ماهی باز بسر چشمه آمد و خضر را همانجا یافت و بعد از تفتیش حال التماس مشاهده
علوم نمود و ان ربی قد ارسلنی الیک لاتبعک و اعلم من علمک و احکم بما رشدت فانظر ماذا تری ✤ بیت ✤ اساس کار انسان محکم افتاد
که موسی را خضر میکرد استاد ✤ چو ممکن نیست رفتن سوی لیلی ✤ بباید مصطفی را جبرئیلی ✤ خضر گفت رفاقت مشکل مینماید چه من از روی
باطن بامری قیام نمایم که بدایت آن از کراهتی خالی نبود و لیکن مآل آن مشتمل خیر و کرامت باشد چون ترا صبر نبود بمقام انکار پیش آئی که عقد
مصاحبت گسیخته گردد موسی گفت ستجدنی ان شاء الله صابرا و لا اعصی لک امرا مرا صابر خواهی یافت خضر فرمود که اگر متابعت کنی از هیچ چیز
سوال مکن تا من ابتدا نکنم بذکر آن بعده یوشع را رخصت داده هر دو بعرصه بحر توجه نموده بکشتی در آمدند و خضر دو سه تخته کشتی از موضعش برداشته در آب انداخت
و فریاد برآوردند که رود در مرمت کشتی بجای آرید هر دم تعجیل با صلاح پرداختند موسی گفت کشتی را شکستن چه فائده بود خضر گفت نگفته بودم که تو صبر کردن نخواهی
توانست موسی اعتذار نمود هر دو از کشتی فرود آمده بشهر رسیدند و در اثنای سیر بجمعی از اطفال باز خوردند و خضر طفلی را که بصباحت و ملاحت ممتاز بود
گرفته از کار و سرش جدا کرد موسی باز اعتراض نمود خضر قول خود اعاده فرمود موسی عذر نموده شرط کرد که من بعد از حقیقت این نوع افعال نپرسد
و الا فصل بر وصل اختیار کند پس از آن رو براه آورده هنگام شب بقریه انطاکیه رسیده طلب طعام نمودند اهل قریه ابا کردند ایشان
روی برتافته متصل همان قریه بجائی رسیدند که دیوارش قریب انهدام بود بتجدید تعمیر و ترمیم ساختند موسی گفت اهل این قریه مهمانداری نکردند

اجرت کار از ایشان بستان خضر گفت هذا فراق بینی و بینک لیکن بشنو که سبب خرق کشتی همان بود که منذر نام ملکی ستمگار کشتی هاے صحیح الارکان
بطریق غصب بستاند بنابر آن کشتی مزبور را معیوب ساختم که معاش دو فقیر در اجرت آن منحصر است و قتل کودک جهت آن بود که پدر و مادر او اهل ایمان بودند
و آن کودک غیر از فساد و عصیان در وجود نمی آمد ترسیدم که اثر فسق او بوالدین رسد در خواستم که الله تعالی بعوض فرزند طالح فرزند صالح بدیشان
کرامت فرماید امام جعفر صادق فرموده اند که باری تعالی بعوض فرزند مقتول دختری ارزانی داشت که از نسل وی هفتاد پیغمبر بوجود آمدند و در اقامت
جدار فائده آن است که آن دیوار ملک دو یتیم که ایشان را اصرم و صریم گویند و پدر ایشان مرد صالح و متقی کاشح نام بود و در زیر دیوار جهت فرزندان گنجی
نهاده و اگر آن دیوار منهدم شدی آن گنج بدست دیگران می افتاد و ایشان از آن بی بهره میگشتند لاجرم بالهام ربانی باقامت آن اشتغال نموده شد
تا کودکان بر شد تمیز رسیده گنج را تصرف نمایند و بعد از مواعظت خضر موسی را وداع فرموده مدت مصاحبت ایشان هجده روز بود و از حضرت
خاتم الانبیا صلی الله علیه و سلم منقول است که اگر موسی را بنابر شرطیکه با خضر نموده بود حیا مانع نیامدی هر آینه از عجائب اسرار الهی بسیار مشاهده کردی
و الله تعالی ما را از تمامی آن اخبار فرموده و شیخ محی الدین ابن العربی در فتوحات مکیه آورده که در بعضی از بیابان همراه خضر بودم مصاحبت او
با موسی تفحص نمودم فرمود که از برای پسر عمران هزار مسئله مهیا کرده بودم و او بر سه مسئله صبر نتوانست کرد که طریق مصاحبت مسدود گردانیدم
و این احوال در اثنای روزها که در تیه بودند بوقوع آمده بعده هارون در سال سی ام و موسی در سال سی و سوم از بلیه تیه وفات یافتند و در بعضی
نسخ مذکور است که بغره شهر اب که ماه پنجم بود از سال چهلم از ابتدای بلای تیه وحی رسید که وفات هارون نزدیک است و همراهان او ان موسی
و هارون و یعقوبی شبیر و شبیر پسران هارون نیز بصعود کوه شونک توجه نمودند در اثنای سیر بباغی رسیدند که هوای عطر آمیز داشت و در آنجا
خانه و تختی و بران رختهای نفیس گسترده بود هارون باستصواب برادر بران تخت استراحت نمود اجل موعود رسید روح پاکش بخطائر قدس
خرامید و روضه با تخت و خانه ناپدید شد و موسی بقوم آمده صورت واقعه در میان نهاد آنها آن حضرت را باهلاک هارون متهم کردند و بدعاے
آن جناب باغ با هارون بران مردم ظاهر شد و هارون گفت موسی ازین تهمت مبرا است بعد از آن الغار پسر هارون را بجای پدر بخلافت
برداشته بنی اسرائیل را نوبت دیگر شمار نموده ایشان را حاضر ساخته احکام توریت و الواح بر ایشان اعاده فرموده تلاوت و درس و تعلیم
فرزندان وصیت نمود و خود بخط اشرف سفری نوشته آن را با جبرئیل مقابله کرده باولاد هارون تسلیم نمود و کاتبان نشانیده سفرها نویسانیده
هر سبطی را سفری عطا فرموده یوشع را خلیفه ساخت و بنی اسرائیل را بضمان الهی سپرده گفت امروز بمنتهای عمر یکصد و بیست سال
رسیده شما در راه دین شبهتی بخاطر راه مدهید و حضرت احدیت را شریک و انباز مگیرید از خلاف مرضی یوشع و فرزندان هارون که امام اعظم است
پرحذر باشید آنها تمامی وصیت موسی قبول کرده وثیقه ها نوشتند و حضرت موسی قوم را بیکدیگر سپرده ایشان را وداع فرموده دست یوشع گرفته
از میان بنی اسرائیل برون رفت و بادی نرم از مغرب وزیدن گرفت و موسی یوشع را در کنار گرفته تودیع نمود و از میان پیراهن غائب شد ابیات
نشیمن را رها کن اندرین کاخ * برون پر زین قفس شادان و گستاخ * نمی بینی که قالب کاخ خاک است * جنان آن کز علائق صاف و پاک است * چون موسی
ناپدید گشت و پیراهن او بدست یوشع باند تاسف کنان مراجعت نموده صورت حادثه باز راند قوم او در انجون متهم داشته جمعی بروی گماشتند
موکلان بخواب دیدند که شخصی میگفت که یوشع بیگناه است باری تعالی موسی را بمقعد صدق جای داده روز دیگر بنی اسرائیل عذر خواهی

نمودند و باتفاق جمیع اهل تواریخ قبر موسی معلوم نیست و گویند که قبر هارون در بریهٔ سینین بکوه شونات واقع ست صاحب لباب التفسیر آورده که حضرت
باریتعالی برای تسلیهٔ خاطر آدم صفی الله ع م تابوتی بطول سه گز و عرض دو گز که دران صور جمیع انبیا موضوع بود فرستاد و آن تابوت از روی توریت
بموسی ع رسید بعضی گویند که تابوت سکینه و صندوق الشهادة یکی ست و بعد از وفات موسی نعلین آن جناب و جامه های هارون دران نهاده سر آن
محکم ساختند و هر گاه حادثه روی نمودی تابوت را بیرون آوردندی تا رفع آن شدی و تابوت گاه در خزائن ملوک و گاه پیش علما و عباد بنی اسرائیل
می بود و بعضی از عمالقه بنی اسرائیل را شکست داده تابوت را برده در بیت الاصنام زیر قدم بتان نهادند صباح تابوت را بر سر بتان نهاده دیدند
افگندند بعد چندی بر خلاف مدعا مشاهده نموده بقریهٔ نقل کردند اهل قریه بدرد گردن گرفتار آمده بجای نامرضی گذاشتند و سکان آنجا بعلت بواسیر مبتلا شدند
عاقبت بر گاوی بسته بدیار بنی اسرائیل سر دادند ایشان تابوت یافته مستبشر شده سلطنت را بطالوت مفوض داشتند و جمعی گویند سکینه صورتی بود
مشابه آدمی چون امری حادث شدی تکلم کردی و بنی اسرائیل را بصلاح حال هدایت نمودی بعضی گفته روی او مشابهت انسان و سائر اعضا
مخالف و طائفه بر آنند سکینه جانوری بود سر او مشابه گربه و دم و کتف دو بال داشت برخی گفته که او را دو سر بود و گروهی برحمت الهی و نور ساطع و روح
نیز تفسیر کرده اند و احوال معجزات که در اثنای قصه گذارش یافت ماورای آن معجزه بدنة الحکم بود و آن چنان ست که شاخی از زر و صوف و کتان
ساخته در بیخ آن جواهر نفیسه تعبیه کرده سه سطر اسمای ابراهیم و اسحاق و یعقوب و اسباط نوشته بود هر گاه مهمی حادث شدی پیش بدنة الحکم شرح
حادثه ساخته همان لحظه جواب شنیدندی و همچنان حوضی بود هر گاه بمنکوحهٔ خود شکی افتادی هارون قدری آب حوض در کوزهٔ سفالین ریختی و
دعا خوانده آب را بزن خورانیدی فی الحال سیاه شده هلاک گشتی اگر صالحه بودی هیچ مضرت بوی نرسیدی و همدران سال حامله شدی
هر چند عقیم بودی و این دو معجزه تا هزار سال در میان بنی اسرائیل باقی بود **ذکر یوشع بن نون** ع م سبط افراهیم بن یوسف ع م چون
بنی اسرائیل مدت یکماه مراسم تعزیت موسی بجای آوردند و عنان حل و عقد امور و قبض و بسط مصالح جمهور بکف کفایت یوشع ع م در آمد بروز ششم ماه
نیسان که سال اول فوت موسی ع م بود از درگاه کبریای سبحانی خطاب آمد که وعدهٔ فتح بلاد شام با موسی بود زمان آن رسیده بنی اسرائیل را بر داز
گمار حضرت یوشع بموجب آن تجهیز لشکر نموده مع فنحاص بن ایلعازر بن هارون ع م دوازدهم ماه مذکور متوجه شام گشت و در حین عبور لشکر از دریای اردن
اجزای آب از هم جدا شده راه خشک پدید آمد که بنی اسرائیل بفر اقبال گذشته با سرادقات شهر اریحا را محاصره کردند و بروز هفتم آن بدعای یوشع باروی شهر
شگافته شد بنی اسرائیل در شهر اریحا رفته شهر اریحا را فتح نموده بطرف ایلیا رفته اکثر عمالقه را بقتل رسانیدند گویند که ضخامت اجساد و اجسام ایشان بحدی بود
که بیست نفر و سی نفر بنی اسرائیل بر یک کس گرد می آمدند و در جدا کردن سر از بدنش عاجز میشدند و بعد فتح ایلیا روی بشهر بلقا نهادند و بالق نام پادشاه آنجا قوت
مقابله ندیده متحصن شد چون ایام محاصره امتداد گشت پادشاه و رعیت از بلعم باعور که اسم اعظم میدانست التماس دعای انهزام بنی اسرائیل نمودند بلعم اول گفت
که یوشع پیغمبر بفرمان الهی لشکر کشیده است دعا نتوانم کرد آخر الامر بوعده و وعید از طریق مستقیم انحراف جسته دعا انهزام بنی اسرائیل نموده مستجاب شد
و لشکر یوشع منهزم گشتند و بمناجات یوشع ع م خطاب رسید که در میان اهل بلقا بنده ایست اسم اعظم خوانده هرچه خواهد اجابت کنم یوشع گفت الهی دعای او
بموقع واقع شده آن اسم از او فراموش گردان التماس آنجناب مبذول افتاده اسم اعظم از خاطر بلعم محو گشت و باز محاصره نمودند چون از دیگر دعای او با اجابت
نرسید حیله اندیشیده بملک گفت که زنان جمیله فاجره را بلشکرگاه یوشع باید فرستاد که اگر یک کس زنا کند نصرت ایشان نخواهد شد بموجب آن

زنان فاسقه به لشکرگاه رسید یکی از ایشان بزمری بن شلوم یکی از عظمای بنی اسرائیل جلوه داد زمری دست آن زن گرفته نزد یوشع ع م برد و یوشع ع م او را
گفت که این زن بر تو حرام و زنهار گرد او مگرد و هر که از بنی اسرائیل زنا کند بعلت طاعون نازل شود و از فرمان یوشع سر باز زده زن را بخیمه خود برده همان
ساعت بلیه طاعون به لشکر شیوع یافت فنحاص بن عزار این خبر شنیده بخیمه زمری رفت و او را با زن بر سر نیزه کرده به لشکرگاه رسید گفت هر که گرد زنان
فاحشه گردد سزای او چنین باشد و عورات را از لشکر بیرون ساخت و حضرت عزت بلیه طاعون از ایشان دور نمود و از جهت حرکت ناپسندیده تاج
عرفان از سر و لباس تقوی و ایمان از بدن بلعم بیرون شد روز دیگر یوشع از صباح جمعه تا عصر محاربه نمود و قریب شام برخی از حصار بواسطه زلزله از پا در آمد
فتح رو نمود چون بروز شنبه امت موسی ع م جز عبادت بامری مرخص نبودند بدعای یوشع ع م قادر بیچون آفتاب را از مغرب بمشرق رجعت نموده چندان توقف کرد
که بنی اسرائیل از قتل عمالقه و جبابره فراغت یافتند و بالق و بلعم را بدست آورده بیاران ملحق ساختند و مشهور است که آفتاب جهت سه کس از افق مغرب طالع
شد اول برای یوشع دوم جهت سلیمان سوم برای مرتضی علی کرم الله وجهه چنانچه شرح آن در مواضع خود مذکور خواهد شد و حضرت یوشع بروز یکشنبه
غنائم را سوخته در حوالی اراضی مقدسه بشهر عمانی نام که اهالی آن شهر عبده اصنام بودند رفته پادشاه و دوازده هزار نفر بت پرست را بقتل نمود و در عقب
آن شهر دو کوه بود یکی عیبان دیگری جمعون سکنه آن دو کوه ایمان باسلام آوردند و قریب آن کوهی بود سلم نام بارق نام پادشاه آنجا امان یافته مع
توابع خود مسلمان شد بعد از آن آنجناب باقصای مغرب رفته ببلاد اربانیان رسید و آن پنج شهر بود و در هر شهری ملکی بود حضرت یوشع آن ولایت را فتح
کرده ملوک خمسه را بقتل رسانیده بفتح بقیه دیار شام اشتغال نمود و بمدت هفت سال سی و یک پادشاه آن ولایت را بکشت و تمامت آن ممالک را بر اسباط بنوها
قسمت فرمود بعد از این حروب بیست سال دیگر به تربیت قوم و تعلیم توریه مصروف بوده کالوت را خلیفه و ولیعهد ساخته در سنه سه هزار و هشتصد و نود و دو
رحلت فرموده و در منتظم مذکور است که یوشع ع م بعمر چهل و دو سالگی بخدمت موسی پیوست و صد سال رفاقتش نمود و بیست و هفت سال خلافت کرده
بمقبره ابراهیم بن یوسف جد بزرگوارش مدفون گشت و آنجناب خواهرزاده موسی و از جمله عظمای انبیا بودند * ذکر کالوت بن یوقنا از احفاد شمعون
بن یعقوب ع م آورده اند که کالوت شوهر مریم خواهر موسی ع م پیغمبر مرسل بود و آنجناب بموجب وصیت یوشع جمیع مهمات بنی اسرائیل بدست خود گرفته
پس از فراغت از امور شرعی و ملکی رایات بحرب بارق پادشاه سلم که از دین برگشته مرتد شده بود نهضت فرمود و سلم و نواحی آن را مفتوح و بارق را با جمعی
از اعیانش اسیر و ده هزار از متمردان را بقتل کرد و بقیة السیف منتشر جبال شدند و گویند در حبس بارق هفتاد تن از ملوک محبوس بودند که جمله انگشتان دست بریده
و وقت خوردن نان پاره پیش ایشان می افکندند و ایشان بر مثال کلاب در روی افتاده از یکدیگر می ربودند و کالوت با ایشان همان طریق
مسلوک داشت بعد از این فتح روی توجه بطرف مصر معطوف داشته تمامی ولایت بی منازع مستخلص گردانیده روزگار بعیش و کامرانی گذرانید
ولیشاوش نام پسر خود را خلافت داده ودیعت حیات سپرد کیفیت دعوت و عمر و مدفن آنحضرت در کتب تواریخ یافته نشد * ذکر حزقیل بن
بوزی ع م نسبت او بلاوی بن یعقوب میرسد آنحضرت بعد از کهن سالی مادر خود تولد شد بنابر آن بابن العجوز مشهور گشت و الله تعالی او را
بمرتبه پیغمبری سرفراز ساخت و بعد مدتی که تعدی بنی اسرائیل نمود جهت تبلیغ رسالت با ایلیا مامور شد و مردم را بر جهاد تحریص نمود ایشان
تحاشی ورزیدند حق عز و جل طاعون بر ایشان گماشت آن جماعت رو بگریز نهادند چون مقدار یک میل از شهر دور شدند آوازی هایل
شنیدند جمیع [illegible] دیگر نشنا افتند آن جماعت بروایت ابن عباس چهار هزار و بقول حسن بصری هشت هزار و بزعم وهب بن منبه هفتاد هزار

مردم بودند چون هفت روز بر آمد پوستها و استخوانهای ایشان پوسیده شد و حزقیل از اعتکاف بیرون آمده بران طائفه بگذشت رقت در دل او آمد گفت
یارب قوم مرا هلاک کردی خطاب آمد که ایشان از طاعون گریخته بودند لاجرم قدرت خود را بر ایشان نمودم حزقیل گفت الهی قوم را زنده گردان دعای
او مستجاب شده مجموع در زمرهٔ احیا منتظم گشتند اما آن رایحه کریه از ایشان مندفع نشد بل بحسب میراث باولاد و اعقاب ایشان رسید و
بنی اسرائیل گاهی متابعت و گاهی مخالفت آنجناب می نمودند بنابر خاطر شریف ملال گرفته بدیار شام بزمین بابل هجرت نمود و در انجا بدار الاخرت
شتافت و مدفن مبارکش در میان حله و کوفه واقعست ذکر الیاس بن فنحاص بن العیزار بن هارون عم آن حضرت
از اکابر انبیای مرسل است چون حزقیل از میان بنی اسرائیل بیرون رفت هر یک از ملوک اسباط بنی اسرائیل که در اراضی مصر و شام متفرق بودند
احکام توریة را فراموش کرده بعقیدهٔ خود بمذهبی مذموم متفرد گشتند و از جملهٔ مشرکان آن عصر پادشاهی بود اخب نام بتی داشت بعل نام
طول بیست گز شیطان از جوف آن سخن گفتی و مردم خویش را امر بعبادت او میکرد حق تعالی بهدایت ایشان حضرت الیاس مبعوث و قوم را موعظت
و نصیحت نمود آخر غیر از یک نفر که اسم وزارت داشت کسی باو ایمان نیاورد گویند که زنی ازبیل نام عمری دراز یافته و هفت کس از ملوک بنی اسرائیل
را شوهر کرده هر یک را بنوعی هلاک ساخته هفتاد پسر در میدان آورده آن فاجره از انبیا عداوت داشت شوهر خود ملک را از راه برد و بقصد
الیاس کمر بست و آنجناب بخوف کفره مدت هفت سال تنها در مغارهٔ کوهی اقامت نمود بعد از ان مرضی قوی بر پسر پادشاه طاری شد
اطبا و معالجین عاجز آمدند و خدام بتخانه گفتند که تا الیاس زنده است بعل رنجیده است شفای پسر خود از بتان اهل شام مسالت نمای ملک
چهار صد کس بدیار شام روانه کرد در اثنای قطع بیابان آنها را از الیاس ملاقات شد آنجناب گفت بملک بگوئید خدای تعالی میفرماید که
ما سایر عالمیان را آفریده روزی میدهیم و زنده میداریم و میرانیم تو از جهل شرک آورده غیر مرا سجده میکنی و شفای پسر از میدانی و میطلبی باستماع
آن خوف و لرزه بر قلوب شان در آمد برگشته پیغام را بملک رسانیدند و آن بدبخت همت بر قتل الیاس گماشته چند نوبت مردم را بدان
کوه فرستاد و باری تعالی آنها را با آتش سماوی سوزانید بعد از ان جمعی را با وزیر مسلمان روانه ساخت آنوقت الیاس بموجب وحی همراه ایشان
نزد ملک رفت قضارا آن روز باعث اشتداد مرض پسر هیچ تعرض بآنجناب نرسید باز بکوه مراجعت نمود و هرگاه از توطن جبال ملول گشتی بشهر
در آمده بخانه مادر یونس علیه السلام ششماه مانده باز در صحرا شتافت بعد از ان کبریای سبحانی روح یونس قبض فرمود مادرش بالم فرزند از خانه بیرون شده بعد از
هفت روز الیاس را دریافت و التماس احیای فرزند نمود آنجناب ترحم فرموده مناجات کرد و باشارهٔ ملهم غیب همراه آن ضعیفه روان شد بعد از
انقضای هفت شبانروز دیگر بخانه مادر یونس رسید و پس از چهارده شبانروز مرگ از اثر دعای آنجناب که روح بر قضا سینهٔ یونس بر افراخت باز بکوه
راهی شد و چون عصیان کفره امتداد یافت آنجناب دعا بقحط و امساک باران مسالت نمود وحی رسید که سه سال قبض و بسط نزول باران بکف
کفایت تو باشد بی اذن تو یک قطره نبارد و باران بایستاد و دائرهٔ قحط التهاب یافت الیاس در خانه بعضی از بیوه زنان و مسکینان بسر می برد و ببرکت قدوم
مبارکش وسعت معیشت او ظاهر میشد هرگاه مردمان خبر می یافتند از انجا بجای دیگر میرفت تا شبی در حجرهٔ مادر الیسع بن اخطوب در آمد و الیسع مرافقت
نموده رفیق شد و الیاس در میان قوم آمده گفت شما التماس نزول باران از اصنام نمائید اگر حاجت بر آید با از دعوت مسالت متقاعد شوم و الا
بوحدانیت باری تعالی و نبوت ما اقرار کنید تا دعا کنم که کشت زار امید شما از رشحات باران تازه گردد و از جانبین این معنی قرار گرفت چون قوم از

اصنام پابوس شدند التماس دعا نمودند از دعای آن جناب همان لحظه باران عظیم نازل شده دیار ایشان بحال اول معاودت نمود آنگاه بهلاک
حبوب و بذر شکایت کردند وحسب ارشاد آنجناب نمک را بجای حبوب در زمین پاشیدند حقتعالی از آن زرع نخود بدیشان کرامت فرمود با وجود
معاینه این معجزه ها و کشیدن بلیه همچنان بر کفر اصرار نمودند آنگاه الیاس ملول گشته مسالت خلاصی خود از قوم نمود و با الیسع بکوه رفت باریتعالی
اسبی با آلات و اسباب رکوب از آتش فرستاد الیاس ع م در سنه چهار هزار یکصد و بست و شش هبوط جبه خود با الیسع پوشانید و خلیفه خود ساخته پا در رکاب
نهاد همان لحظه شهوات نفسانی و علاقات جسمانی منقطع و فانی شد و از نظر خلق محجوب گردید و در عرایس مذکورست که شخصی گفت که من از دیار عسقلان
در صحرای اردن قطع مسافت مینمودم ناگاه از شخصی ملاقات شد بعد از مراسم سلام و تحیت پرسیدم که کیستی و درین صحرا چه میکنی فرمود الیاس پیغمبرم گفتم
یا نبی الله اکنون بر تو وحی نازل میشود یا نه فرمود تا محمد مبعوث شده ابواب رسالت مسدود است پرسیدم چند پیغمبر در حیاتند گفت چهار نفر ادریس و عیسی
بر آسمان و من و خضر بر زمین پرسیدم ابدال امت محمد چند اند فرمود شصت نفر سی جا در حدود عریش مصر تا سواحل فرات و دو نفر در مصیصه و یک
در عسقلان و هفت دیگر در تمامی بلاد و بعد فوت یکی از آن همان لحظه بعوض او دیگری نصب شود گفتم میگوئی در حق مروان گفت او طاغی جاهلی
بود گفتم در بعضی از محاربات او حاضر بودم اما طعن و ضرب و غیر ذلک از من صادر نشد فرمود نیکو کردی که حرب نکردی و دیگر با امثال چنین مقامات
حاضر نشوی بعده دو رغیف سفید تر از برف حاضر ساخت با یکدیگر تناول کردیم آنگاه ناقه پدید آمد فرمود که بماه رمضان در بیت المقدس معتکف
خواهم شد و بر ناقه سوار گشت و میان من و او درختی حائل شد و از نظرم ناپدید گردید وجود شریف نحیف قامتش طویل جعد موی و پوست بدن زرد
و پیوسته خرقه صوف میپوشید و موافق شریعت موسی ع م عمل مینمود بیشتر در صحاری و بیابان بوده سرگشتگان را هدایت میکرد و گویند که هر سال در ایام حج
با خضر در مسجد قبا حاضر میشود و گفته اند که بعد از مفارقت آن حضرت بادشاهی جبار بر قوم استیلا یافت گوهر حیات متمردان را بزخم شمشیر در رشته فنا
کشید ذکر الیسع بن اخطوب یکی از احفاد ابراهیم بن یوسف ع م و آنجناب عظیم القدر و مهابت تمام داشت و در بدایت حال بحرث و زرع
اشتغال می نمود هرگاه حضرت الیاس بوحی الهی او را خلیفه خود نمود آلات حرث در هم شکست و گاوان را قربان ساخته تصدق کرد و بعد از
الیاس بمهمات بنی اسرائیل قیام نمود و اوقات شریف بصیام نهار و قیام لیل بسر می برد او را خوارق عادات و معجزات بسیار بود مدت ایام
نبوت پرداخته ذی الکفل را خلیفه خود ساخته بریاض رضوان خرامید ذکر ذی الکفل ع م جمعی آن جناب را حزقیل و برخی بشیر پسر ایوب
صابر میگویند اصل آن است که آن هر دو سابق بوده اند و ایشان دیگرند و وجه اختصاص او بذی الکفل آن است که آنجناب وصایای الیسع را ادا با
ترغیب و ترهیب بنی اسرائیل بدارست توریه و احکام آن تکفل نموده بود و بعضی گویند که او بیکی از ملوک شام تقرب داشت و آن ملک را از بنی اسرائیل
عداوت بود و کینه بیحد قریب صد نفر علما و صلحای یهود را اسیر کرده آنجناب کفیل آن جماعت شده در شب طعام را بگذاشت و در میان آن ملقب بذی الکفل
گشت و در منتخب المعارف آورده که باریتعالی او را بدعوت کنعان نامی یکی از ملوک عمالقه فرستاد کنعان گفت که از من خطاهای عظیم
صادر شده اکنون ایمان قبول است یا نه درین باب حجتی خواهم آنجناب رقعه کفالت تسلیم ملک نمود او ترک سلطنت کرده بطاعت
و عبادت مشغول شد و بعد فوت خط را با وی دفن کرد فرمان الله تعالی کفالت ذی الکفل مقبول داشته آن ملک را بعد از جنان ساکن گردانید روزی دیگر
فرشته را بهمان خط کفالت بر سر آن جماعت گرداند جمعی که در وقت دفن خط را دیده بودند بنبوت آن جناب گواهی داده مسلمان شدند و آنحضرت

مجموع قوم را به نزول منازل بهشت کفیل گشت و هرگاه به صدر فرادیس اعلی خرامید در بعضی از بلاد شام مدفون شد ذکر اشموئیل ع م بن القانا
از سبط لاوی چون در ایام نبوت عالی امام تفرق در میان قوم افتاده فتوری باحوال بنی اسرائیل راه یافت عمالقه مغاربه غالب آمده بدیار شام
لشکر کشیده ظفر یافته تابوت سکینه را با چهار صد و چهل نفر پیغمبرزاده و املاک زاده بدیار خود بردند و بر بقیة السیف خراج و جزیه نهادند و دران روزگار زنی
عقیمه حنه نام و شوهرش علقانا نام بطواف بیت المقدس رفته بدرگاه واهب العطایات مسألت فرزندی نمود اجابت شد و همان شب حنه حامله گشت
و بعد از تولد اشموئیل و بسر آمدن ایام رضاعت او را بخدمت عالی امام بحفظ توریه گذاشتند و تا هنگام چهل سالگی شرائط خدمتگاری عالی امام بجا آورد و در بلاد
و قرائت توریه بجای آورد تا شبی در میان خواب و بیداری ندائی بوی رسید گمان برد که عالی امام طلب میکند بخدمتش شتافت و عالی امام را بران
وقوف افتاد فرمود بجای خود مراجعت نمای همچنین سه نوبت ندا رسید هر نوبت بخدمتش می آمد آنگاه گفت که اگر باز همان ندا بسمع تو رسد بجای خود
بوده جواب ده آنچه شنوی مسارعت نموده باز نمای چون ندای چهارم شنید سمعا و طاعة بجواب مبادرت نمود و در عقب خطاب آمد که ترا به پیغمبری
سرفراز ساختم بعالی امام بگو که ترا ملک و پیغمبری داده ام تا فرمان بجای آری و تو برای فرزند خود راه غلط کردی و ناموس پیغمبری برباد دادی لاجرم آن
سلطنت از تو باز گیرم و گناهی که اولاد تو کرده اند نبخشم و عبرت خلق نمایم بعد از انقطاع خطاب مضمون رسالت پیش عالی امام شرح داد و او رضا
بقضا در داد و هم دران سال عالی امام با فرزندان و احفاد بدار البقا رحلت فرمود و حکومت و نبوت بنی اسرائیل بر اشموئیل قرار گرفت و مدت
ده سال تدبیر و سیاست قوم نموده تولیت امور قوم به پسران خود یوئیل و ابیا تفویض نمود و بعد از ان ضعف تمام بر یهود عاید گشت کلهم نزد
حضرت اشموئیل آمده حاکمی موافق طلبیدند آنجناب دعا کرد و باجابت مقرون شد و راست آن اخبار فرمود که درین زمان نبوت بخاندان لاوی
و سلطنت بدودمان یهودا تعلق دارد و پادشاه نتواند از اولاد نبوت و نه از احفاد سلطنت باشد بلکه از اسباط ابن یامین خواهد بود و در وقت
ظهورش روغن قدس بجوش آید بنی اسرائیل گفتند این چنین شخص چگونه پادشاه شود اشموئیل فرمود تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز
من تشاء و تذل من تشاء و فی الحقیقت مالک ملک و مال الله تعالی است هر که خواهد بدهد و ارجمند نماید و از هر که خواهد باز گیرد و خوار سازد کما فی قوله تعالی
و یحکم را اعتراض بدان نمی رسد قوم بدان رضا داده روز دیگر بحوالی صندوق الشهادت و هیکل القدس نشسته حدیث مملکت و سلطنت راندند ناگاه طالوت
که او را شاؤل نیز گفتندی پیدا شد و روغن قدس جوشیدن گرفت حضرت اشموئیل او را طلبیده بسلطنت نشانیدند آورده اند که در زمان نبوت عالی امام و اشموئیل
اهل فلسطین دست تعدی بر بنی اسرائیل دراز کرده تسلط تمام یافته بودند و کلیات که او را عربی جالوت گویند چند نوبت بر ایشان تاخته غارت و تاراج نموده
بر بقیة السیف خراج نهاد لاجرم بنی اسرائیل در زمان سلطنت طالوت همت نموده بقصد انتقام هشتاد هزار نفر در رکاب طالوت بدیار جالوت رو نهادند
و حضرت اشموئیل جوشنی بطالوت حواله نموده گفت بر قامت هر که برابر آید او قاتل جالوت باشد و ازین جماعت قومی قلیل باو مرافقت نمایند و دیگران
متخلف خواهند شد و قصه بیابان و غلبه عطش و تجرع آب شرح داد چنانکه آیه کریمه قال الله تعالی ان الله مبتلیکم بنهر فمن شرب منه فلیس منی و من
لم یطعمه فانه منی الا من اغترف غرفة بیده فشربوا منه الا قلیلا منهم چون قوم از بیابان برون آمدند میان اردن و فلسطین بجوی آب عذب رسیدند از غایت تشنگی در آب
افتادند هر که یک جرعه تجرع نمود سیراب شد آنکه بیشتر خورد و ذخیره ساخت همچنان تشنه ماند و هفتاد و شش هزار عصیان ورزیده برگردیدند و طالوت با چهار هزار کس
متوجه جالوت شد و جالوت با صد هزار و بقولی هشتصد هزار مرد تیغ زن بمقابله آمد آنگاه اصحاب طالوت فریاد لا طاقة لنا الیوم بجالوت

وجود برآورده اکثر از وی تخلف نمودند و از جمله چهار هزار صرف سه صد و سیزده تن بعدد اصحاب بدر پیش طالوت بماند و آن گروه بمضمون آیه کم من فئة قلیلة
غلبت فئة کثیرة باذن الله قاصد جهاد شده صف بستند و جالوت بجلادت و شهامت و جسامت و جسارت کافری بی نظیر بود و قلت سپاه مشاهده
کرده عارش آمد که برابر سه صد و سیزده نفر صف آرا گردد لاجرم بر اسپ سوار شده بمیدان آمده طالوت را بمبارزت خویش خوانده گفت که اگر او بیرون آید
دیگر را اختیار کند و حسب فرموده طالوت منادی ندا در داد که ملک میگوید هر که بمبارزت جالوت مبادرت نموده او را بقتل آرد دختر خود بدو دهم
و در ملک خود شریک و سهیم گردانم هر چند این حرف را مکرر ندا کردند هیچکس از بیم صولت جالوت جواب نداد گویند که ایشا پدر داود عم را سیزده پسر بودند داود
از همه خوردتر بوده بجهت کوچکتر باشاره پدر با فلاخن و توبره پر از سنگ و عصا شبانی مینمود هرگاه طالوت بجنگ جالوت مامور شد وحی الهی باشموئیل رسید
که قاتل جالوت یکی از پسران ایشا باشد و فلان جوشن بر قامتش نه دراز باشد نه کوتاه آنجناب بخانه ایشا رفته دوازده پسر او که جوانان خوبصورت
و زیبا بودند امتحان نمود بر هیچکی راست نیامد و عند الاستفسار ایشا گفت که یک پسر دیگر دارم کوچک بسبب قصر قامت و رقت جثه [illegible] جمال او را
درمیان خلق نمی آرم بفلان وادی بچرانیدن گوسفند مشغول است آن جناب در آن وادی برفت و از داود ملاقات شد و جوشن موعود بر قامتش
راست آمد پرسید که درین ایام هیچ امری غریب مشاهده تو شده گفت آری روزی از سنگی شنیدم که من حجر هارونم بقتل فلان دشمن بکار خواهم آمد
و سنگ دیگر گفت که من حجر موسی ام فلان دشمن را از من قتل سازد همچنین سنگی ثالث گفت که من حجر داودم جالوت را از من بقتل رسان
هرگاه سه قطعه را در برگرفتم مجموع یک قطعه شد اشموئیل فرمود که ترا از نبوت و سلطنت بنی اسرائیل نصیب است و جمعی این حکایت را
بنوع دیگر بیان کرده که داود در لشکر طالوت چیزی مطعومات برای برادران خود می برد ناگاه سنگی گفت من حجر اسحاقم جالوت را من قتل
خواهم ساخت و دیگری گفت من حجر یعقوبم فلان فلان اعدا را من کشم سوم گفت من حجر ابراهیمم دشمنان خود را بواسطه من بقتل رسان
داود هر سه را در توبره نهاد و ندای منادی شنیده برادران را گفت یکی از شما رفته جالوت را بقتل آرید آنها گفتند تو مجنون و لا عقل هستی
نمیدانی که هیچکس طاقت مقابله جالوت ندارد داود گفت من بمعرکه جالوت رفته او را بقتل رسانم و بلا رخصت برادران نزد [illegible]
رفت و بملک معروض داشت که هیچکس محاربه جالوت اختیار نکرد الا پسری داود نام حاضر است ملک او را طلبیده استفسار نمود
داود گفت ای ملک اگر وعده وفا کنی همین لحظه جالوت و لشکرش را مقهور گردانم طالوت تعجب نموده گفت تو با این حقارت جثه
و ضعف بنیه چگونه با شخصی قوی هیکل مقاومت خواهی نمود آیا گاهی بطعن و ضرب آزمایش کرده جواب داد که وقت رعایت اغنام
هرگاه شیر و پلنگ قصد گوسفندان میکرد بزور سرپنجه جسدش را یکدیگر جدا می ساختم و بی وساطت تیغ و خنجر اعضایش را پاره پاره میکردم
طالوت داود را بحرب دشمن بیجا یافته جوشن موعود براو پوشانید مساوی قدش برآمد و او را بر اسپ خود سوار کرد چون قدمی چند رفت
مراجعت نموده از اسپ فرود آمده و اسپ و جوشن نزد ملک فرستاد ملک مخصوص و اعوانش تصور کردند که از مهابت جالوت ترسیده است چون
از سبب رد فرس و سلاح پرسیدند گفت بی سلاح بعادت خود جنگ کنم فرمود اختیار تراست داود با فلاخن و توبره و عصا در برابر
جالوت آمده بایستاد جالوت پرسید که بچه مهم آمده گفت که با تو محاربه کنم و دمار از روزگارت برآرم جالوت بر سبیل استهزاء و سخریه پرسید
بکدام سلاح جنگ خواهی ساخت داود اشاره بفلاخن کرده بعد از قیل و قال دست بر توبره برد و سه سنگ را که یکی شده بودند

برون آورده در فلاخن نهاده بجانب جالوت انداخت و زبان بتکبیر ملک منان بگشاد و ملائکه و وحوش و طیور و شجر و مدر مرافقت او نمودند باین صعب
و زیدن گرفت و آن سنگ در هوا سه قطعه شده یکی ازان به پیشانی جالوت رسید و بدماغش راه یافته از قفای او بیرون آمد و از اسپ بیفتاد و دو قطعه
دیگر بمیمنه و میسره متوجه شده مخالفان دین را منهدم گردانید و بنی اسرائیل با عدا در التعاقب نمود و تیغ بیدریغ در ایشان نهادند و داود خود را بجالوت
رسانیده سر او را جدا کرده پیش طالوت آورده بر زمین افگند اهل توحید را فرح و مسرت افزوده مظفر و منصور بدیار خود مراجعت نمودند بعد از چند روز
داود از طالوت التماس ایفای عهد نمود ملک از گفته خود پشیمان بود در این حدیث بر دیگران آمد گفت من بر سر سخن خویشم لیکن مهر دخترم زبان
سه صد نفر اعداست آن را بریده حاضر باید کرد تا دختر تو دهم طالوت را گمان چنان بود که داود از وجدان مطلوب عاجز آید بل در اثنای طلب
کشته گردد با استماع آن داود به نیت جهاد بیرون رفته جیشی جرار را منهزم گردانید و جمعی را دستگیر ساخته زبان سه صد نفر بریده بطالوت رسانید و طالوت
همچنان متوقف بود تا مشائخ بنی اسرائیل او را ملامت کردند که ملک طوعا و کرها یکی از مخدرات حجله عصمت را بسلک ازدواج داود کشید و ذکر او در
افواه خواص و عام افتاد و جموع در اطاعت و محبت او آمدند آتش حسد طالوت ملتهب شد اما تا حضرت اشموئیل زنده بود مجال و مقدور
نداشت بعد از وفات آنحضرت از خوف انتقال ملک بدختر خود گفت که داود را بقتل آرد دختر نیک اختر فرمود درین باب حیله اندیشیده بهنگام فرصت
خبر کنم ملک خرم و خوشحال مراجعت نمود آن عفیفه شوهر را از قصد پدر اعلام نموده باستصواب ایشان شبی بمقدار قامتش مشکی پر شراب کرده از جامهای
آن حضرت آن را پوشیده بر سر بستر گذاشت و پدر را خبر نمود که داود را شراب بسیار داده بیهوش ساخته ام گویند که در شریعت ایشان شرب خمر مجوز بود
و طالوت با شمشیر آبدار رسیده ضربتی چنان زد که جامها را با مشک دو نیم ساخت و جمعی گویند که همان لحظه طالوت پشیمان شد و برخی برانند
که طالوت از خانه دختر به قصر خویش رفت بعده روزی طالوت داود را در صحرا دیده اسپ در عقبش برانگیخت او بغاری خزید و بالهام الهی
عنکبوت تار بر در غار تنید طالوت نسج عنکبوت دیده بازگردید و جواسیس در طلبش تعین کرد بواسطه این فعل ناپسندیده علما و احبار یهود زبان طعن و
ملامت گشودند غضب بر مزاج طالوت استیلا یافته به قتل اشراف فرمان داد جهال بعداوت اهل دانش هر کجا عالمی را یافتند بسر پنجه قهر
از پا در آوردند تا بجدی که عورتی که از علم بهره میداشت و اسم اعظم بروی منکشف شده بود مر آنرا قتلش بسرهنگی سپرد و سرهنگ صلاح بخششش ندیده
بخانه خود پنهان ساخت و بعد از مدت طالوت از کرده خود پشیمان شده روی بتوبه و انابت آورده هر شب در گورستان رفته بگریه و زاری قیام
مینمود تا شبی آوازی شنید که ای طالوت دمار روزگار احبار و علما بر آوردی اکنون بایذای ما اشتغال نمودی و نمیگذاری که مردگان نیز لحظه آرام
آرام گیرند با استماع آن طالوت را اندوه و رنج زیاده گشت و از سرهنگی پرسید که اگر عالمی در قلمرو ما مانده باشد بگو تا سرهنگ بحیات عورتی که بقتل او
مامور شده بود دلالت نمود طالوت با وی ملاقات کرده از قبول توبه و عدم آن استفسار نمود گفت ما بسر قبر حضرت اشموئیل رویم تحمل که این مشکل
حل شود آنگاه هر سه در آنجا حاضر شدند و آن عورت اسم اعظم را شفیع آورده گفت یا صاحب القبر اخرج باذن الله تعالی اشموئیل از قبر بیرون
آمده خاک از سر و روی افشاندن گرفت و آن سه کس را دیده پرسید مگر قیامت شده است گفتند نه طالوت احوال افعال ناپسندیده خود
باز نمود آن حضرت فرمود ترک سلطنت ساخته اگر با کافران جهاد نموده با فرزندان بدرجه شهادت رسی شاید که حضرت باری تعالی بر تو رحمت
کند و اشموئیل سخن بدینجا رسانیده در قبر معاودت نمود طالوت بمنزل مراجعت فرموده ده پسر دلیر و مردانه خود را در متابعت خود دیده

ابواب خزائن مفتوح ساخته تهیهٔ اسباب حرب نموده در سری توجه بمقاتل کفار نهاد و اولاد طالوت یکایک بمیدان درآمده شربت شهادت چشیدند آخر خود را بر قلب لشکر زده چندان محاربه نمود که او هم شهید شد * ذکر رسالت و خلافت حضرت داود بن ایشا سبط یهودا ع بعد از انقضای ایام حضرت اشموئیل و طالوت خاتمت نبوت و سلطنت برقامت آن حضرت راست آمد و حشمت و مکنت او بمرتبه رسید که چهار هزار نفر حراست و محافظت او مینمودند و حضرت عزت زبور را که مشتمل بر مواعظ و حکم است بروی نزول کرده داود ع حسن صورت بمرتبه داشت که هر که آوازش شنیدی شیفته و بیقرار گشتی و از حلق مبارکش هفتاد و دو نوع صوت مسموع میشد و هرگاه بقرات زبور اشتغال نمودی وحوش و طیور و بهائم و سباع و جن و انس در حوالی او مجتمع گشتندی و بطاوعت نموده باواز وی بهره مند شدندی و هرگاه به تسبیح و تقدیس مشغول میگشت جبال و دواب و بحر و بر با وی موافقت مینمودند و بحسب آن ابلیس لعین بر او را غرامیر اختراع نمود و آهن بدست آن جناب بسان موم نرم میشد و بی دستیاری تپک و سندان و غیره درع ساختی چنانچه باحتیاج او از ان مرتب میشد و آنچه از معاش فاضل می برآمد تصدق مینمود و ایام حیات خود را چهار قسم ساخته یکروز با علما و اهل دانش بدرس و تعلیم اشتغال گرفتی و روز دیگر بر مسند قضا نشسته در میان خلق حکم کردی و دیگر بعبادت خالق پرداختی و روزی با زنان و اهل بیت قدر ساختی و قادر مختار سلسلهٔ بدو عنایت فرموده که هرگاه حادثه نازل شدی آن زنجیر در حرکت آمدی و اگر صاحب دعوی دست بران زدی از رنج و الم شفا یافتی *

ذکر احوال فتنهٔ داود ع م آنست که آن جناب روزی مناجات فرمود که یارب قبل از من انبیا را العطیات ارجمند مخصوص گردانیدی نمیدانم که بکدام عمل مستحق عنایت تو شده اند تا بدان اقتدا نمایم خطاب آمد که انبیای سابق را ببلاها مبتلا گردانیدم و ایشان بصبر تمسک نموده سزاوار الطاف گشتند داود گفت الهی بلیه متوجه من گردان تا مصابرت نموده استحقاق اکرام تو بیابم الغرض وحی آمد حاضر باش در فلان روز حادثه بجانب تو روی خواهد نمود بعضی گویند که یوم موعود روز دو شنبه سیزدهم رجب بود که ناگاه طائری بهیات کبوتر که جسدش از ذهب و جناح از دیباج مکلل به در منقار از یاقوت احمر و چشمها از زمرد و پایها از فیروزه داشت از روزن صومعه درآمده پیش آن حضرت به نشست داود از حسن لطافتش متعجب گشته دست بجانب آن مرغ دراز کرد تا بگیرد و به پسر خرد خود بدهد آن کبوتر پرواز نموده و داود برخاسته متوجه کبوتر گشته باطراف و جوانب نظر میکرد ناگاه نظر در بوستان اوریا افگند و چشم بر زنی صاحب جمال افتاد که بر کنارهٔ حوض غسل میکرد و آن عفیفه موهای پریشان ساخته تمامت بدن پوشید میل خاطر شریف بر او پیدا شد و بعد از تفحص بدریافت آمد که آن مخدره زوجهٔ اوریاست و اوریا در آن حین بر کاب نواب خواهرزادهٔ داود بجانب بلقا رفته بمحاصرهٔ قلعه اشتغال مینمود و حسب پیغام آن حضرت اوریا بدر قلعه رسید و از فتح کرد و حصن دیگر مفتوح ساخت و در محاربهٔ ثالث شهید شد و آن حضرت پیغام نکاح از زن اوریا نمود و آن مستوره گفت بشرطی رضا میدهم که اگر پسری از من متولد گردد ولیعهد و خلیفه باشد آن حضرت باین معنی رضا داد و آن عفیفه را بحبالهٔ خود درآورده سلیمان از وی متولد شد عقب این واقعه روزی جمعی از فرستگان نزد داود رسیدند یکی از انها گفت این کس برادر منست و وی را نود و نه گوسفند و مرا یک گوسفند است و وی غلبه کرد و آنرا از من بستد داود گفت وی بر تو ظلم نموده ایشان بیکدیگر نظر کرده خندیدند و گفتند که این عرو بر نفس خویش حکم میکند فی الحال از نظر غائب شدند داود دریافت و بگناه خود اعتراف نموده باستغفار مشغول شده چهل شبانروز سر از سجده برنداشت و چندان گریست که از آب چشم بر حوالی سجده گاه گیاه برست آنگاه ندا رسید که ترا عفو کردم داود گفت هر چند گناه من آمرزیدی اما در محشر با اوریا چکنم خطاب آمد که بسر قبر اوریا رو و از وی استحلال نمای بموجب فرمان الهی داود بسر قبر اوریا رفته ندا کرد اوریا جواب داد یا نبی الله سبب آمدن تو چیست گفت ترا بحرب فرستادم و

شدی گفت ترا اجل کردم خطاب آمد که ای داود مجمل احوال با وی شرح باید نمود باز داود ندا داد که ای اوریا ترا برای آن بجنگ فرستادم تا کشته شوی
و زوجهٔ ترا تصرف نمایم باستماع آن اوریا هیچ جواب نداد آنگاه داود مایوس شد تضرع و بکا شروع نمود ندای رسید که ترا آمرزیدم و فردای قیامت اوریا
را چندان حور و قصور بخشم که از تو راضی گردد داود گفت که این زمان دغدغهٔ اوریا در خاطر من نماند آورده اند دران آوان که حضرت داود گریه و انابت
اشتغال داشت و سر از سجده بر نمی آورد امور سلطنت و احوال سپاه و رعیت رو بخرابی نهاد جمعی از سفهای بنی اسرائیل شلوم بن داود را که از دختر
طالوت تولد شده بود تحریص نموده بسلطنت نشانیدند و آن حضرت بران اطلاع یافته محاربه از پسر مکروه دانسته با خواهرزادهٔ خویش نواب که وزیر
روشن ضمیر از میان بنی اسرائیل برون رفت و پسر از هجرت پدر خبردار شده قصد گرفتن پدر نمود و آن جناب وزیر صاحب تدبیر را نزد شلوم فرستاده
نصیحت فرمود که شلوم از مخالفت پدر باز آید و آن حضرت بمقر شرف نزول نمود شلوم از مهابت پدر ترسیده فرار ورزید آن حضرت نواب را
فرمان داد تا قرة العین را باستمالت باز گرداند نواب تعاقب نموده شلوم را دریافت و دست تطاول دراز کرده او را القتل آورد و داود از شنیدن
متالم شد و نواب را تهدید بقصاص نمود اما نواب فیروز جنگ بود بنابر مصلحت سلطنت در کشتن او تاخیر فرمود و بعد از فوت آن حضرت سلیمان
حسب وصیت پدر نواب را بقصاص کشت منقول ست که در زمان حضرت داود کثرت بنی اسرائیل بمرتبهٔ رسید که آن حضرت از بسیاری
ایشان تعجب نمود درین اثنا وحی الهی نازل شد که در آوان قصد ابراهیم بذبح فرزند وعده کرده بودم که نسلش بسیار گردانم بعد از ایفای وعده ارادهٔ
من بکم کردن عدد ایشان گشت اکنون یکی از سه حادثه اختیار کن قحط و استیلای دشمن و نزول طاعون ست قوم باستصواب آنحضرت
علت طاعون را اختیار نموده کفن ها پوشیده با نسا و اولاد بصحرا مجتمع گشتند و حضرت داود با علما و احبار بصحن بیت المقدس سرها بسجود نهاده به تضرع
و تخشع اشتغال نمودند و دعای داود و احبار در آخر همان روز مستجاب شد سرها از سجود برداشتند و شمارهٔ مردگان نمودند از وقت طلوع آفتاب تا غروب
صد و هفتاد هزار نفر قالب تهی ساخته بودند چون اکثر قوم از غضب الهی خلاص شدند حضرت داود بایشان گفت برای شکر عزت حق مسجدی درین موضع
بنیاد کرده شود بنی اسرائیل کمر متابعت بستند و آنجناب بر خشت اول اساس مسجد اقصی نهاد هرگاه دیوارش بمقدار قامت مردی ارتفاع یافت
خطاب رب الارباب در رسید که سعی شما مقبول افتاد اکنون دست ازین عمارت باز کشید اراده ما اینست که معبد عالیشان باهتمام یکی از اولاد شما تمام
گردد تا ذکر او در میان خلائق بماند مباشران آن شغل عمارت را ناتمام گذاشتند و بعد از فوت داود سلیمان عم بامر الهی در تعمیر مسجد اقصی سعی نموده باتمام
رسانید و حضرت داود بعمر یکصد و بروایت صاحب معارف قتیبی صد و بست سال در سنه چهار هزار چهارصد و سه از هبوط بریاض رضوان خرامید ذکر
سلیمان بن داود عم ولادت آن حضرت از بتشبع منکوحهٔ اوریا بعد از قبول توبهٔ داود اتفاق افتاد آنحضرت صورت خوب و سیرت
مرغوب داشت هم در آوان صبی آثار اقبال در ناصیهٔ او لائح بود در صغر سن او داود در امور کلیه با وی مشوره نمودی و چون مبعوث گشت از مالک ملک ملکی
طلب کرد که بعد از وی نصیب هیچکس نباشد مطلوب او بانجاح مقرون شد جن و انس و وحش و طیر را فرمان بردار وی گردانید و باد را مسخر او ساخت
و حضرت سلیمان بر مسند سلطنت استقرار یافته شیاطین را امر فرمود تا باندازهٔ لشکرگاه او بساطی بافتند و ظروف و اوانی مطبخ آنچنان تراشیدند که
قابلیت نقل و تحویل نداشت چون آش پخته شدی معارج سنگین بر کنارهای دیگ نهاده آنرا بیرون آوردندی و در هر یک دیگ گنجایش پختن دو
شتر بود و بر در ایوان خویش میدانی مسطح دوازده در دوازده فرسنج وسیع ساخته فرش آن خشتی از سیم و خشتی از زر انداختند و تختی از طلای احمر بروایتی

ترتیب داده آنرا هر روز از ایوان بمیدان می بردند و آصف بن برخیا بکرسی وزارت پیش تخت نشسته بتنظیم امور سلطنت و صلاح حال رعیت پرداختی
و بر کرسی های دیگر چهار هزار علما و احبار می نشستند و در عقب سر چهار صد کس خواص با چهار هزار دیو و چهار هزار پری به فرمان بری می استادند و طیور بالای
سر بسان سایبان حلقه زده بالها بهم ساخته تا تاثیر حرارت آفتاب را باز میداشتند و سلیمان ع هر روز از زمان طلوع خورشید تا زوال در مجلس حکم آرام
گرفتی بعد از آن بایوان مراجعت کردی و بعضی اوقات زنبیل بافتی و از آن تحصیل وجه معاش نمودی و در زمان مخصوص بعبادت مفروض پرداختی
و اکثر شب به تهجد و تلاوت گذرانیدی که در مطبخ آن حضرت هفتصد کر دوان آرد نان می پختند و در خور آن مطعومات دیگر ترتیب میداشتند و خود بایکی از فقرا نان
جو از آرد نابیخته خوردی آن جناب از زبان جمیع مخلوقات مطلع بود و الله تعالی آل داود را بشکر امر فرموده اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور و
آن حضرت پیوسته اظهار شکر نعمت میکرد و هر گاه عزم جائی نمودی فرمان دادی تا سراپرده او را با آنچه در کارخانه سلطنت محتاج الیه بود بر بساط نهادندی
و جنود ظفر ورود در پایه سریر اعلی صف کشیدندی و باد را طلبیده مامور گردانیدی تا آن بساط برداشته بمنزل مقصود بردی گویند صباح از شام روان
شدی و چاشت در اصطخر فارس خوردی و از اصطخر در حرکت آمدی شام در کابل تناول نمودی و اصح آنست که آنحضرت بر تمامت ربع مسکون
متصرف بود ذکر بنای بیت المقدس آورده اند که بعد از وفات داود ع سلیمان ع باتمام مسجد اقصی و در بنای شهری بحوالی آن مائل و راغب شد
و هر یک از طوائف جن و انس را بامری لائق باز داشت و استادان چابک دست را فرمان داد تا اول بنای شهری از سنگ رخام نهادند
مشتمل بر دوازده سور و هر سوری بعهده اتمام سبطی از دوازده سبط یعقوب ع سپرد و دیوان در معادن رفته لعل و یاقوت و فیروزه و زبرجد و زر و نقره
و از دریا در و لآلی آوردند و سنگتراشان الواح و تخته ها ترتیب کردند و بناهای بیت المقدس از سنگهای زرد و سفید و سرخ و سبز بر هم نهادند تا دیوار
مسجد باتمام رسید و ستونها از اشجار شفاف نصب کردند و سقف و جدار بانواع گوهرهای قیمتی مرصع ساختند و از لمعان جواهر زواهر سوای آن معبد
در شب تاریک حکم روز روشن داشت و بیت المقدس و مسجد اقصی مدت ها مدید معمور و مفرح بود و چون بخت النصر بر ولایت شام استیلا یافت
آن شهر را خراب و مجموع جواهر و لآلی را از سقف و جدار آنجا بر کنده بدار الملک خود برد و بعد از اتمام بیت المقدس شیاطین بامر سلیمان حصون
و قلاع در اطراف و بقاع برافراختند از آنجمله در ولایت یمن حصنی چند در غایت متانت ساختند و از زر و نقره و شبه و صفر و آبگینه به تصویر صور فرشتگان
و پیغمبران و عباد و صالحین و کافران و طیور و وحوش و سباع در آن پرداختند و دو صورت شیر ساختند که سریر سلیمان بر پشت ایشان موضوع تکیه
بود و هر گاه آنحضرت میخواست که بر تخت رود شیران دستها برداشته بهم متصل میگردانیدند آنجناب پا بران نهاده بالای سریر رفتی و بعد از سلیمان
یکی از ملوک را این هوس پیدا شد که بران تخت بر آمده تکیه نماید چون قصد کرد که بر فراز سریر رود یکی از آن دو شیر چنان دست بر پای ملک زد که ساق
او بشکست مصرع تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف × مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی - دیگر هیچکس را مجال آن نبود که گرد آن تخت گردد ذکر
ضیافت حضرت سلیمان ع چون آنحضرت را اسباب و حشمت بنهایت رسید خواست که سائر مخلوقات را یک نوبت ضیافت کند تا در میدان
متسع فرشها نهاده باشند و بعد از یافت اجازت از رب الارباب حاصل نموده دیگها در غایت وسعت اختیار فرموده از دیوان و هر دیگ مقصود یک کند ساخت
میان و کنار هر یک هزار گز بود ساختند و در آن عوض از جمله حیوانات بیست و دو هزار گاو و مرغ رسید باقی اشیای ضیافت را برین قیاس باید کرد چون در آن صحرا
طبقات مخلوقات از اقطار آفاق آمده مجتمع شدند و خوردنیها مهیا شد اراده الهی متعلق بآن شد که شمه از قدرت خود در قسمت ارزاق بخلائق نماید لاجرم یکی از دواب

بحری را بساحل فرستاد آن دابه بدان جا رسیده با سلیمان گفت که تو مخلوقات را ضیافت میکنی و روزی امروز مرا در مطبخ تو نوشته اند نفرمائی تا نصیب
مرا بمن دهند فرمود بمطبخ رفته آنچه ترا کفایت کند تناول نمای آن جانور در آنجا رسیده هر چه باورچیان پر بدست بچندین گاه برای دعوت ترتیب داده بودند
همه را بخورد و هنوز دم هل من مزید زده بازگشته گفت از راستی هر روز باشی یافته ام تا تمام شان دیگر بکه حواله میکنی سلیمان گفت آنچه تو در یک لحظه خوردی از دیرباز
زحمت کشیده برای ضیافت اصناف مخلوقات موجود ساخته بودم از برکت قدوم تو خوردنی بپایان رسید دابه گفت یک امر در بنا بر التماس تو مرا خدای
عزوجل بمهمانی فرستاد گرسنه باز گردانیدن مروت نباشد و ترا که طعام یک جانور مقدور و میسر نیست چرا خود را درین معرض می اندازی که جن و انس
و وحوش و طیور و هوام و سوام را اطعام دهی سلیمان ازین حدیث متنبه شده بانابت و استغفار پیش آمد الله تعالی بر سوء فهمی او رحمت فرمود ذکر حدیث
النمل آورده اند قال الله تعالی وحشر لسلیمان جنوده من الجن والانس والطیر فهم یوزعون حتی اذا اتوا علی وادی النمل قالت نملة
یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون گویند که هر گاه حضرت سلیمان بر باد سوار شدی حشم و خدم را بر نشاندی
و تنورهای آهنین و دیگهای سنگین همراه بردی و میدانی در پیش بساط بر اعتبار پایان ترتیب دادی باد این همه را برگرفته خوش خوش بمقصد میبردی
نوبتی از اصطخر فارس عازم ولایت یمن شده قطع منازل نموده بوادی النمل که آن وادی در طائف ست رسید شاه موران سپاه خویش را
بدخول مساکن امر نمود تا از سلیمان و لشکر او متضرر نگردند باد این حدیث را بسمع آن حضرت رسانید تبسم کرده امر فرمود تا باد بساط بر زمین نهاد آنگاه
مهتر ایشان را طلبیده بر کف دست خویش جا داده نوازش نموده شعر نظر کردن بدرویشان منافی بزرگی نیست * سلیمان با همه حشمت نظرها
بود بر مورش * و از وی پرسید که ندانستی که من پیغمبر خدایم و نمیخواهم که موری در زیر پای من آزار یابد گفت معلوم داشتم اما بر مهتران نصیحت و شفقت
کهتران واجب شاید از بی شعوری تو و تواضع تو این صورت بوقوع پیوستی حضرت سلیمان را اندرش پسندیده آمد سوال کرد که مملکت و سلطنت تو زیاده است
یا من گفت اکنون سلطنت من چه سر بر تو برباد ست و تخت من بر کف دست تست باز پرسید لشکر من بهتر ست یا لشکر تو گفت لشکر من آن حضرت
فرمود از کجا میگوئی آنگاه شاه موران بانگ زد که ای لشکریان بیرون آمده منظور نظر پیغمبر شوید سفیدا سفیدا فوج فوج بیرون آمدند گفت یا نبی الله اگر هفتاد سال
بدین شتابه ظاهر شوند کم نگردند سلیمان تعجب نموده بمقصد رخصت کرد شاه موران پای ملخی گذرانیده گفت بیت پای ملخی نزد سلیمان بردن +
عیب ست و لیکن هنرست از موری * ذکر بلقیس ملکه شهر سبا آورده اند که حضرت سلیمان هر یکی از طیور را بکاری بازداشته و هدهد را جهت اخبار اینکه
در کدام موضع آب نزدیکست تعیین نموده بود نوبتی در جهانگیری متوجه دیار یمن شده در سبزه زاری فرود آمد تا نماز گذارد و لشکریان را طعام دهد هدهد
فرصت دیده برای سیر دریافت عرض و طول آن مکان پرواز نموده در شهر سبا ببوستانی با یکی از ابنای جنس خود باز خورد و از ان هدهد
تمامت حالات ظاهر و نهانی آن بلده معلوم کرده باز گشت چون همه لشکر محتاج آب بودند هدهد را پیدا ننمودند و معرف طیور که یکی از نسور بود
گفت من او را بجائی نفرستاده ام عقاب را طلب فرستاد عقاب هدهد را در راه سبا یافته باز آمد و آن حضرت سر هدهد گرفته خواست
که عذاب کند هدهد گفت یا نبی الله یاد کن از روز حساب که ترا نزد حاکم عادل بر پا دارند سلیمان دست از او کشیده پرسید کجا بودی و آنجا چه دیدی
جواب داد که زنی درین دیار حاکم ست بلقیس نام دختر شراحیل از نسل یعرب بن قحطان خدا تعالی زینتهای دنیا و اسباب حشمت بوی
ارزانی داشته و تختی از طلای احمر مکلل بدر و سائر جواهر قیمتی و قوائم سریر از یاقوت و زبرجد سی گز طول و سی گز ارتفاع دارد و هم دوازده هزار سرهنگ

که هر یکی را صد هزار مرد مقاتل تابع اند لشکر اوست پادشاه و رعیت و سپاه همه آتش پرستند و شراحیل پادشاه ذی شوکت بود دختر مسکن ملک جن
ریحانه نام را بخواست و بلقیس از او تولد شد و شراحیل را بغیر از وی فرزندی نبود و او بعد از پدر بر سریر سلطنت قرار گرفت باستماع آن سلیمان به بلقیس
و اعیان حضرت او نامه نوشت و باسلام و متابعت خود دعوت نمود و به هدهد داد گویند که از منزل سلیمان تا مقر بلقیس هفتاد فرسنج بود و هدهد بشهر
سبا رسیده هفت در گوشک بلقیس را بسته یافته از جانب دریچه پرواز نموده بخلوتخانه رفته او را خفته یافته نامه را بر سینه او نهاد او از خواب درآمده مکتوب
مختوم بخاتم سلیمانی و هدهد را دیده از هیبت بلرزید و نامه را خوانده بارکان دولت تقریر نموده آنها اظهار قوت و شوکت کردند ملکه را محبت سلیمان در دل
افتاد و گفت اگر سلیمان پیغمبر است با وی طاقت مخالفت نیست هدیه فرستاده آزمایش نمائیم اگر پیغمبر است جز باسلام راضی نخواهد شد آنگاه باستصواب
ارباب مشورة صد غلام و کنیزک و یاقوتی ناسفته در حقه تعبیه نموده و چهار خشت مرصع بلآلی و جواهر دو از طلا و دو از نقره برسم هدیه ترتیب داده منذر بن
عمرو را بسفارت نامزد کرد و طائفه از عقلا مصحوب او گردانید و گفت که از سلیمان التماس نمائی که زنان را از مردان جدا کند و در حقه چیست و چگونه
سفته شود و آن آب که نه از آسمان نازل شده و نه از زمین برآمده و بخوردن آن تشنه سیراب شود کدام است جبرئیل امین فرود آمده سلیمان را
از جمیع حالات و حل اشکالات خبر داد و آن حضرت دیوان را امر فرمود که تا در میدان وسیع و عریض از خشتهای زر و سیم فرش انداختند و جای
چهار خشت خالی گذاشتند و در آن میدان بنی آدم و شیاطین جداگاه صف بستند و در اطراف و جوانب وحوش و سباع را باز داشته سریر سلیمانی
در میان نهادند و احبار و عظمای دولت بر یمین و یسار بکرسیهای زر و سیم قرار گرفتند و اجناس طیور بالها گشاده سایه بر سر ایشان انداختند
و رسولان بلقیس رسیده از کمال احتشام سلیمان متحیر و مدهوش گشتند و از هدیه محقر خود شرمنده شده خشتها بجای خالی انداخته از صفوف
جن و انس و وحش و بهائم و حیوان و هوام عبور نموده بمجلس سلیمان درآمده نامه رسانیدند و امر رسالت بالتماس انجام نمودند آنحضرت ایشان را
نوازش فرمود و مردان را از زنان ممتاز ساخته گفت درین حقه متقفل یاقوتیست ناسفته میخواهید که سفتن آن را بیابد موری دید و بیرا امر کرد تا بالتماس آن را
مثقوب گردانید و فرمود آبی که نه از آسمان نازل شود و نه از زمین برآید عرقیست که تشنه از آشامیدن آن خورسندی یابد و هدیه را رد نموده برسولان گفت
بازگردید و بایشان بگوئید تا ایمان آرند و الا با لشکر گران بیایم و ایشان را از آن دیار اخراج کرده دیار یمن و ملک سبا را بستانم منذر مراجعت نموده قضایای
گذشته را تقریر نمود بلقیس بمشورة ارباب خرد باز منذر را فرستاده پیغام داد که من با رؤسای مملکت بخدمت رسیده انقیاد فرمان نمائیم من بعد تهیه اسباب سفر نموده
سریر خود را در خانه هفتم نهاده متقفل ساخت و مفاتیح ابواب بر خود گرفت و با تجمل و حشمت بجانب معسکر سلیمان روانه گردید منازل و مراحل طی نموده
قریب بیک فرسنخی رسید سلیمان از آمدن ملکه خبر یافته از جن و انس پرسید از شما کیست که قبل آمدن بلقیس تخت او را نزد من آرد عفریتی از جن گفت
من بیارم پیش از آنکه از مقام خود یعنی مجلس قضا برخیزی سلیمان فرمود زودتر از آن میخواهم دیگری گفت بیارم تخت بلقیس را پیش از آنکه چشم بر هم زنی و باز کنی
و نزد جمهور امیه قائل این عبارت آصف بن برخیاست و او اسم اعظم خوانده تخت بلقیس را حسب وعده حاضر گردانید و آن جناب تخت ملکه را نوع دیگر
آرایش داده برابر سریر خود داشت چون بلقیس بپایه سریر اعلی رسید سلیمان رعایت ناموسش کرده بر کنار سریر خود نشاند و بلقیس هر لحظه بجانب
تخت خود نظر میکرد سلیمان پرسید آیا این سریر از آن تست جواب داد گویا این همان است سلیمان را بر خردمندی او اطلاع افتاد و نزد خواهر خود
فرود آورد خواهر آن حضرت بعد از چهل روز خصائل حمیده و شمائل گزیده او معروض برادر گردانید آن جناب جازم شد که بلقیس را در سلک

ازدواج گشتند خواتین از روی حسد بعرض رسانیدند که بر ساقهای پای موی بسیار دارد سلیمان برای تحقیق و انکشاف آن حوضی بر روی آب بنا فرمود
که از صفائی و درخشانی در نظر بیننده آب می‌نمود و خود در موضعی که رونده آنجا را عبور آن ضرور افتادی قرار گرفته بلقیس را طلبید ملکه یکبار صحن رسیده بخیال آب
ساقها برهنه کرده خواست که پا بران نهد آن حضرت فرمود که این آب نیست آبگینه است قدم بران نه او منفعل شده معذرت نمود و سلیمان عزم بلقیس
را بعد از اسلام در عقد تزویج آورد و درباب ازاله شعر پایش از دیوان حمام اختراع نمود و باستعمال نوره رهنما گشت پیش ازان راحت حمام و صفای از نوره
در میان بنی آدم نبود و حضرت سلیمان از برای بلقیس تختی از زر خالص ساخته چهار شیر طلسم پیرامون سریر نهاد آتش از دهان شان شعله می‌زد و بر پشت
هر شیر کرسی که چشمهای آنها از یاقوت و دندان از مروارید بود تعیین کرد هرگاه سلیمان در آنجا رفتی نسرین‌ها گلاب بپاشیدند و بر کنگره سریر دو مرغ
جای داشت و پیرامون تخت چنان بالها گسترانیدی که چشم احدی بر سلیمان و بلقیس نیفتادی و در طرفی از سریر چهار طاوس منصوب بودند
از دهان هر یک بوی عود و عنبر فایح می‌شد و گویند بر کرسی که آصف می‌نشست شیری موضوع بود هر که پیش وی گواهی دروغ دادی بر وی حمله نمودی

ذکر فتنه سلیمان و القای جسد بر کرسی قال الله تبارک و تعالی وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَأَلْقَيْنَا عَلَىٰ كُرْسِيِّهِ جَسَدًا بعضی گویند که جسد عبارت از پسر اوست
چنانچه ابوهریره روایت کرده که سلیمان سه صد منکوحه و هفتصد سریه داشت نوبتی خواست که با جمیع اهل حرم شرائط طواف بجا آرد تا از هر یکی پسری
متولد شود و در راه خدا جهاد کند اما انشاءالله بر زبان نگردانید بعد از مباشرت سوای یکی ازان زنان بار نگرفت و پسری متولد شد که یک چشم
و یک گوش و یکدست و یک پا نداشت آن حضرت برین حال ملول و اندوهناک گشت آصف گفت بیائید تا از عالم الغیب شفای این
کودک طلبیم شاید ملتمس مبذول شود بنا بر سلیمان فرمود بار خدایا با این همه ملک و حشمت هرگاه دو کس یکی سیبی تحفه آرد دیگری تهیدست لطف و چشم
بر صاحب سیب بیشتر می‌افتد آنگاه روی بقبله دعا آورده گفت یا الهی اگر من درین قول صادقم شفای فرزندم دریغ مدار همانوقت چشم و گوش دیگر
بآن پسر پدید آمد بعد ازان آصف گفت یارب تو میدانی چند نوبت از سلیمان استدعای معافی شغل وزارت نموده دران دلم موافق زبان نبود اگر
این سخن راست است نظر رحمت ازین طفل بازگیر بار تعالی دست دیگر به پسر مرحمت فرمود مادر پسر گفت یارب باوجود ملکیت و ابهت شوهرم هرگاه
جوانی زیبارو می‌بینم مرا آرزو می‌شود که او شوهر من باشد اگر این حدیث صادق باشد فرزندم را عافیت روزی کن الله تعالی پای دیگر بدان مولود بخشید
صحیح الارکان گردانید و سلیمان را تجلی قوی از پسر پیدا شد و برای تعهد یکی از جنیان تسلیم نمود انیسی مستحسن بارگاه احدیت نیفتاد ملک الموت
مامور شد و روح آن نورسیده را قبض نمود و جسد او را بر کرسی سلیمان انداخت و سلیمان بفوت پسر در تعزیت نشست و بامر الهی دو فرشته نزد وی آمده
یکی از آنها دعوی کرد که در راهی چیزی کاشته بودم این شخص بران عبور نموده مزرع خراب ساخت مدعی علیه جواب داد روزی در سیر بودم
ناگاه بمزرعی رسیدم در میان راه هر چند چپ و راست نظر کردم هیچ طریقی نیافتم پا بران نهاده بگذشتم سلیمان بمدعی گفت تخم در راه نبایستی کاشت
تا فساد می بدان راه نیابد مدعی گفت دنیا طریق موت ست ترا هم در طریق موت تخم فرزند نباید کاشت تا بدین جرم مبتلا نگردی سلیمان تصدیق
نموده از مجلس تعزیت برخاست و از وهب بن منبه و ابن عباس رضی مرویست که فتنه سلیمان عبارت از انتزاع ملک و تسلط دیوی
ست و کیفیت آن چنان ست که در جزیره صیدون نام ملکی بت‌پرست بود سلیمان دران جزیره رفته صیدون را کشته دخترش را که جمالی فایق داشت
تصرف نمود و شیطان فرصت غنیمت شمرده خود را بصورت دایه دختر متصور ساخته نزد دختر رسیده بر زوال ملک و قتل پدرش نوحه‌ها کرد

ودختر نادان باو می درگریه شده وتعلیم شیطان سنگی مشابه پدر خود مصور گردانیده چهل روز پرستش نمود وقصهٔ آن بر کوی وبرزن شائع گشت وصف آصف
انجمنی را دریافته به مجلس سلیمان رفته بحضار طوائف جن وانس فضیلت هر یک پیغمبران گذشته ومناقب زمان صغر سن سلیمان بقول فصیح
بیان نموده بعد از پراگندگی مردم سلیمان از آصف پرسید سبب چیست که آنچه حقتعالی بعد از پدر بمن ارزانی داشته خصائص آن ذکر نکردی جواب داد
نمیتوانم مدح وثنای کسی گفتن که چهل روز در خانهٔ او بت پرستی شود وصورت حادثه را معروض داشت سلیمان برخاسته بخانه رفته بت را درهم شکست
ودختر وصیدون را معاقب ساخت بعده جامهای پاک پوشیده در خلوت خانه خاکستر ریخته بتضرع واستغفار مشغول شد وشب از معبد بیرون آمده
انگشترین خود را بجراده یکی از جاریهٔ حرم سپرده بمستراح رفت وصخره مارد نام عفریتی بشکل سلیمان بر جراده ظاهر شده وانگشترین از وستانده در انگشت خود
کرده بر سریر سلیمانی قرار گرفت وجن وانس کمر متابعتش میان بستند وسلیمان از قضای حاجت فارغ شده انگشتر را از جراده طلب داشت او گفت
خاتم را بصاحبش داده ام ترا نمی شناسم سلیمان نظر بر سریر افگنده دید که شخصی نشسته است دانست که قادر مختار بواسطهٔ کردار ناصواب زمام
تسلط از قبضهٔ او بیرون آورد لاجرم سر خویش گرفت آورده اند که در آن ایام بطوف بیوت اشتغال نموده سوال کردی وحاجت از مردم خواستی وهر که
پرسیدی تو کیستی جواب دادی من سلیمانم مردم خاک بر سر وروی مبارکش پاشیدی ومنسوب بدیوانگی کردی وحسن بصری رح گوید که روزی
گرسنه وتشنه بر در سرای یکی از بنی اسرائیل رسید سوال کرد عورتی بیرون آمده گفت شوهرم بخانه نیست تو در بوستان رفته چندان توقف کن که شوهرم
باز آید وشرط مهمانداری بجا آرد سلیمان به بوستان آمده مقداری میوه تناول نمود وقدری آب آشامیده در خواب رفت [illegible] بالهام الهی شاخی از ریحان
بدهان گرفته مگس رانی او مشغول شد وصاحب باغ بخانه آمد از حال مهمان خبر یافته درباغ آمده از مشاهدهٔ آن حال متحیر شده مهمان را بیدار کرده بخانهٔ خود برده ضیافت نمود
ودختر جمیلهٔ خود را بازدواجش کشید وآن جناب سه روز در آن منزل بسر برده روز چهارم باصحاب سرا گفت طاقت آن ندارم که شما برای تحصیل معیشت من در زحمت
باشید از منزل بیرون آمد وبکنار بحر با صیادان درآمیخت وصخره مارد بر سریر سلیمانی نشست واکثر اوقات مصاحبت با ابنای جنس خود میداشت ودر چهل روز
بخلاف شرع وعقل حکم ها صادر میکرد خلائق بدگمان شدند واصفیا از ازواج وسرای سلیمان تفتیش حال نمود ایشان گفتند چند گاه است که سلیمان پیش ما نیامده
انگاه آصف خلق را آگاه ساخت که این دیو ست بصورت سلیمان بر تخت نشسته اعیان ملک واشراف دیار نزد او توریة خواندن آغاز نهادند آن ملعون
طاقت استماع کلام الهی نیاورده از تخت غیبت نمود وخاتم سلیمان را بدریا انداخت ماهی آنرا فرو برد وآن ماهی در دام صیادان افتاد صیادان آن ماهی
را در عوض اجرت بسلیمان دادند آنجناب بهنگام شب بخانه آمد وزوجهٔ آن حضرت شکم ماهی را شگافت خاتمی برآمد که از لمعانش خانه روشن شد وسلیمان
خاتم را دیده فی الحال در انگشت کرد همان لحظه طوائف جن وانس ووحوش وطیور بدرگاهش جمع آمدند وسلیمان بر سریر حشمت قرار یافته صخره را پیدا کرده با تمام اعوانش
مقید ومغلول بدریا انداخت وگویند که نوبتی اسپان قیمتی بران جناب عرض کردند بتماشای آن آفتاب فرو رفت ونماز عصر قریب بفوت شد آن جناب نادم
ومتاثر شده دست بر ساقها وگردنهای اسپان کشیده همه را بمجاهدان وغازیان بخشید الله تعالی ببرکت خلوص نیت آفتاب را از مغرب طالع گردانید تا نماز
بوقت ادا فرمود ودر اخر ایام آن حضرت وحی رسید که وفات تو نزدیک است سلیمان از حضرت عزت خواهش نمود که مرگ او بر جن وانس پوشیده دارد تا اموری که
بدیشان مفوض شده باتمام رسانند یعنی بقیهٔ عمارت بیت المقدس باتمام رسد بعد از آن جامهای سفر ناگزیر پوشیده در معبد در آمده بر عصا تکیه فرمود فالفور
ارواح روح مطهر او را قبض کرده بروضهٔ رضوان رسانیدند واین واقعه در سنه چهار هزار وچهار صد وچهل ودو هبوط اتفاق افتاد وتسلط انس بصورت حیات او همانا

وامورات مفوضه انجام داد و بعد یکسال عصا بشکست و جسد مبارکش بیفتاد و پس ازان خبر موت او شایع گردید شعر ملک سلیمان مطلب کان هباست
ملک همان ست سلیمان کجاست * ذکر صاحب الحوت یونس بن متی ع م آورده اند که بعد از سلیمان مملکت بطنا بعد بطن بر اولادش قرار
گرفت آخر در میان ایشان باهم منازعت افتاد ملوک اطراف را طمع مملکت سلیمانی سر بر زد ازان میان پادشاه شهر نینوی از بلاد جزائر عرب لشکر کشیده
با یهود مقاتله نموده ظفر یافته طائفه را اسیر گردانید و حضرت یونس ع م بموجب وحی الهی در نینوی رسیده اهالی شهر را بدین موسی دعوت فرمود و نوید عنایت
پادشاهی داد و مدتی مدید بوعده و وعید بسخط و غضب الهی ترسانید هیچگونه فائده مترتب نگشت و اسیران بنی اسرائیل را خلاصی روی نه نمود بل آن حضرت
را بدست و زبان رنجانیده در ماده رسالت مکذب دانستند آن جناب دعای عذاب قوم نموده بی اجازت باری باهل و عیال ازان میان بیرون
رفت بعد از سه روز بفرمان باریتعالی مقدار شعیری از سموم جهنم نازل شده اطراف و جوانب نینوی را احاطه نمود اهل شهر سراسیمه گشته برای
ایمان آوردن هر چند یونس را طلبیدند نیافتند و بر پشته مجتمع گشته خاکستر بر سر و خار بزیر پا نهاده مدت چهل روز بتضرع و زاری اشتغال نمودند
که حضرت وهاب بی منت عذاب را از ایشان مرفوع ساخت بعد ازان حضرت یونس ع م برای دریافت حال قوم روانه شهر شد در اثنای راه
شخصی صورت واقع را تقریر نمود بعضی گویند ابلیس بصورت بشر حاضر شده گفت بشهر مرو مردم ترا بکذب متهم داشته خواهند رنجانید آن جناب باز
گشته باهل و اولاد بکناره دریا رسیده بر یک کشتی متعلقان را نشانیده خود با دو پسر منتظر کشتی دیگر بایستاد درین اثنا پای یک پسرش بلغزید و در آب
افتاده غرق شد و گرگی رسیده پسر دیگرش را در ربود یونس ع م این حال را ابتلای آسمانی دانسته در سفینه دیگر نشست آن سفینه در وسط دریا بایستاد
یونس ع م باهل کشتی فرموده بنده از خداوند خویش گریخته درین کشتی نشسته است او را بدریا اندازید تا سفینه را مجال حرکت باشد ایشان آن جناب را پیغمبر دانسته
گفتند ببرکت وجود تو نجات خودها ازین گرداب فنا میدانیم آنگاه ماهی بامر آفریدگار سفینه را احاطه ساخته دهن باز کرد مردم مضطرب گشتند و یونس خود را
در آب افکند و بماهی خطاب رسید که یونس ع را فرو بر و آسیبی بوی مرسان چه پیغمبر خود را طعمه تو نساخته ام بلکه شکم ترا زندان او گردانیده یونس ع م مدت چهل شبانروز
محنت کشیده بتسبیح و تهلیل مصروف بود و عجائب و غرائب بحر را ملاحظه مینمود بعد ازان آن جناب را در همان موضع که بر کشتی نشسته بود بیرون افکند مانند
کودکی که او را در قماطی پیچیده باشند حق جل و علا فی الحال درخت کدو رویانید و آن حضرت در سایه آن آسایش یافت و آهوئی بشیر دادن او ملهم شد
هر گاه آن حضرت بحال اصلی در آمد آفتاب درخت کدو را سوخت و حرارت بر وی اثر کرد و از فقدان درخت در گریه افتاد خطاب آمد که درخت بر کشیده را
نبود که بعدم آن اندوه بخود راه میدهی و چندین هزار کس را بابتلای بلا گردانیدی اندیشه نساختی یونس ع م بتوبه و استغفار اشتغال نمود گویند که آن دو پسر
را نیز الله تعالی نزدیک حراثان مامون داشته بود با وارزانی فرمود بعده او را برفتن جانب قوم مامور گردانید گفت یارب مرا نزد جمعی فرستادی که انکار
کتاب و تکذیب رسول تو نموده اند وحی رسید ندانسته که هر گاه خواهم دلهای بسته را بگشایم و گوشهای ناشنوا را شنوا و چشمهای نابینا را بینا گردانم آنگاه یونس
بجانب نینوی معاودت نموده در صحرا نزد شبانی رسید و حال قوم پرسید گفت که یونس ع م بهتر مردم بود قوم او را تکذیب نمودند و او وعده عذاب فرموده
غائب گشت و عذاب متوجه قوم شد مردم از معاصی توبه کرده بخدا باز گشتند حضرت عزت جرائم عباد خود را عفو فرمود و از بلاها نجات
بخشید بعد ازان یونس ع م از شبان مقداری شیر طلبید او گفت سوگند بخدا تا وقتیکه یونس ع م از میان ما رفته باران نباریده و گیاه نرسته
گوسفندان خار و خاشاک را بسد جوع ساخته اند پستان شان خشک شده است آنگاه یونس بر پستان گوسفندی دست فرود آورد

برفور شیر در نور آن آمد و شبان را گفت برو و بقوم خبر کن شبان گفت ملک مقرر کرده است هر که خبر رویت یونس بیارد مملکت خود را بوی دهد اگر بی حجتی
این خبر رسانم مرا بکشند فرمود این گوسفند که او را دوشیده ام و این سنگ که بران نشسته ام بر قول تو گواهی دهند شبان بشهر آمده صورت حال بازنمود
خلایق در صحرا آمدند و گوسفند بگفتار آمده گواهی داد که یونس ع از من شیر دوشید و سنگ ادای شهادت نمود قوم متعجب و مسرور شده آن جناب را بدریای رحمتی
یافته در گرد آمده در شهر بردند و از یمن مقدمش در ان دیار رفاهیت پیدا شد و یونس ع قوم را سخن دین و مسائل شرع متین آموخته در سیاحت
مشغول شد و ملک نیز ملک را بشبان تسلیم نموده بمرافقت آن جناب روان شد و آن حضرت در آخر ایام حیات شعیا پیغمبر را که شاگرد او بود بجانب
بنی اسرائیل فرستاده در سنه چهار هزار و ششصد و هشتاد و دو هبوط بروضه جنت خرامید ذکر شعیا پیغمبر بن راموسا ع هم آورده اند که دران
اوان سنت الله چنان جاری بود که در زمان هر پادشاهی پیغمبری مبعوث شده مصالح و مفاسد ملک بازنمود چون ملک سلیمان بیکی از اولاد او صدیقه نام
که در پای قصوری داشت منتقل شد حضرت شعیا مبعوث گشت و ملوک اطراف بنابر ضعف صدیقه طمع در مملکتش کردند و اول لنگر نام ملک جزیره که زهره راهی پرستید نذر کرد که
اگر بر بیت المقدس مستولی شود پسر خود را جهت زهره قربان سازد و با لشکر جرار بر ظاهر بیت المقدس نزول نمود حضرت مرسل الریاح بادی را فرستاد تا مجموع لشکر او
هلاک گردانید لنگر خائف و خاسر بازگشت و پسر ملک خبر نذر پدر دریافته وقت فرصت پدر را قتل نمود برادر تینی بخت النصر کاتب لنگر بود بجلیقی پسر ملک را برداشته مملکت را
تصرف نمود بعد از ان پادشاه موصل و حاکم آذربایجان بی آگاهی یکدیگر لشکر کشیده در نواحی بیت المقدس فریقین تیغ در میان نهاده بعدم شتافتند بنی اسرائیل اموال ایشان را تصرف
کردند بعد از انکه یهود بقتل انبیا اقدام نمودند سنجاریت پادشاه بابل با ششصد هزار مرد محارب متوجه بیت المقدس شد و صدیقه که پادشاه صالح و عادل بود
بتضرع و بکا بدرگاه الهی نالید بشعیا پیغمبر وحی رسید که دعای صدیقه مستجاب ساختم و بر عمر او پانزده سال افزودم چون صباح تفحص سپاه دشمن ساختند
همه را مرده یافتند الا سنجاریت و پنج نفر دیگر تا بعانش و یکی از ان بخت النصر بود و صدیقه ایشان را مغلول ساخته هر روز گرد شهر میگردانید و روزینه
قرصی از شعیر مقرر نموده آخر بعد هفتاد روز بموجب الهام الهی سنجاریت را معزز و محترم ببابل فرستاد و بعد از هفت سال سنجاریت
بخت النصر را ولیعهد ساخته فوت نمود و بعد از رحلت صدیقه بنی اسرائیل با هم مخالفت نموده تیغ در یکدیگر نهادند و نصیحت شعیا پیغمبر نشنیدند
و عاقبت قصد قتل آن جناب کردند او گریخته در جوف درختی پنهان شد و شیطان گوشه ردای او کشیده برون داشت قوم بدلالت
ابلیس او را در میان درخت پاره دو نیم ساختند و اشهر آنست که نبی مقطوع زکریا پیغمبر بود ÷ ذکر ارمیا ع هم آورده اند که بعد از صدیقه
حکومت بنی اسرائیل بر ناشیه بن آموص و نبوت بر ارمیا قرار یافت و گویند که بدانیال اکبر بخواب اعلام شد که عنقریب یتیمی بخت النصر
نام از دیار بابل آمده بیت المقدس را خراب و بنی اسرائیل را پراگنده سازد بدریافت آن دانیال اموال خود را فراهم آورده در بابل
رفته پس از تفحص بسیار بخت النصر را مریض بر روی خاکستر افتاده یافته تعهد حالش نمود و بعد از صحت ببشارت سلطنتش رسانیده هشت هزار
درهم داده امان نامه خود و اهل بیت خود از و گرفته بمعاودت نمود قبل از ان بخت النصر از هیزم کشی وجه معاش خود و مادر خود مینمود
و او از ان زر اسپان خریده با جمعی یاران بدرگاه ملک شد آمد آغاز نهاد و سنجاریت بر ناصیه او علامات اقبال مشاهده کرده
تربیتش نموده بمرتبه امارت رسانید و بعد از وفات ملک بخت النصر قائم مقامش گردید دران وقت طغیان و فساد یهود از حد
تجاوز نمود ارمیا پیغمبر فرمود که اگر دست از نافرمانی باز ندارید الله تعالی جمعی از آتش پرستان را بر شما تسلط دهد که دمار از نهاد شما برآرند و بیت المقدس

خراب و ویران سازند باستماع آن یهود آن جناب را محبوس کردند و بخت النصر خبر عصیان و طغیان بنی اسرائیل شنیده لشکر کشیده سوای اهل بیت
دانیال اکبر شمشیر خونریز بر بخت و هفتاد هزار کس را قتل و هشتاد هزار نفر از فرزندان ملوک و احبار یهود را اسیر گردانید و عمارت بیت المقدس را کنده
و سوخته بحرق توریة خراب نمود و اثر غضب او بتمامی بلاد شام رسید و از حلی و زیور بیت المقدس صد هزار خروار بزمین بابل برد گویند سبایای بنی اسرائیل
صد سال بدست او ماندند و بعد از ان ملکی کورش نام ایشان را مع حلی در بیت المقدس فرستاد که باز آن شهر معمور شد و پس صد سال پادشاه روم
بر بنی اسرائیل تسلط یافته حلی بیت المقدس را بروم برد و خبر است که امام مهدی آخر الزمان ع حلی بیت المقدس از روم هزار و هفتصد کشتی حمل نموده
اصلی خواهد رسانید چون بخت النصر از قتل و غارت فراغت یافت بسمع او رسانیدند که ارمیا پیغمبر قبل از رسیدن تو از جمیع حادثه خبر داده بود و بنی اسرائیل
او را محبوس کردند بخت النصر ارمیا را آورده پرسید یعنی از کجا دانستی فرمود حضرت عالم الغیب مرا خبر داد بخت النصر گفت چه بد قوم اند که پیغمبر خود را
تکذیب نموده حبس سازند اکنون تو هر جا که خواهی بباش و ارمیا با بقیة السیف در مصر رفت و بقوم فرمود که از جرائم خود ها توبه و استغفار کنید و الا باز
بسطوت بخت النصر گرفتار خواهید شد ایشان بران التفات نکرده بر معاصی اصرار نمودند انگاه حضرت ارمیا بکنار رود نیل رفته چهار سنگ قریب یکدیگر
وضع کرده گفت بخت النصر برین ملک مستولی شود و چهار قائمه سریر او محاذی این چهار سنگ خواهد بود و بخت النصر بدریافت رحلت بنی اسرائیل در مصر
مکتوبی بطلب ایشان بحاکم مصر ارسال داشت او از فرستادن ایشان انکار آورد و بنا بر بخت النصر بمصر رفته بر مخالفان غالب شد و بنی اسرائیل
را اسیر نمود و ارمیا را گفت تو چرا با دشمنانم موافقت کردی گفت ایشان را بر آمدن تو اعلام داده چهار سنگ درین موضع مدفون ساخته ام
بخت النصر بعد التفحص صداقت سخن ارمیا دریافته آن جناب را گفت بهر جا خواهی برو و خود در بابل آمده احسان درباره دانیال و اهل بیت
دانیال اکبر مبذول داشت مجوس حسد برده ان جناب را محبوس کنانیدند بعده تعبیر خواب بخت النصر گفته از قید رهائی یافت من بعد عظمای پادشاه صنمی
ترتیب داده آتشی عظیم افروخته خلق را بسجده بت تکلیف کردند هر که انکار نمود او را در آتش افگندند و جمعی کثیر از بنی اسرائیل دران واقعه هلاک شدند و دانیال
را نیز با سه نفر دیگر از اهل بیت او در آتش افگندند بخت النصر از بام قصر نظر کرده پنجکس را در آتش نشسته دید که یکی از انها مانند طیر دو بال داشت و باد میمود
از مشاهده آن رعبی بروی استیلا یافت آواز داد که برون آیند رفقای اربعه از آتش برون آمدند پرسید آن شخص دیگر کجاست گفت آن فرشته موجود
آفریدگار بحراست دوستان خود فرستاده بود بخت النصر را تنبیهی حاصل شد باکرام و احترام ایشان بیفزود باز خوابی هائل دیده فراموش کرده
از دانیال پرسید گفت چنان دیدی که درختی عظیم سر کشیده طیور بر اغصان و وحوش و سباع در سایه اش آرمیده دران حال ملکی آمد و اغصان
شجره را برید و وحوش و طیور را متفرق گردانید و آن شجر توئی و طیور اهل و ولد و جنود تواند و وحوش رعایا اند باعث ساختن صنم تو مغضوب الهی
شده بامر او تعالی هفت سال بر سبیل تبادل مصور بصور جمیع مخلوقات خواهی شد و آخر بهیات اصلی معاودت خواهی نمود بخت النصر
باستماع آن منصب سلطنت به پسر خویش مفوض داشته عزلت گرفت بعد از یک هفته ببام برآمد و بقدرت الهی پر برآورد و مخلب و منقار
پیدا کرده مصور بصورت عقاب گشته جمیع طیور را مغلوب ساخت بعد از ان بصورت اجناس متعدده متمثل می گشت و بر ابنای جنس خود
غلبه میکرد و در مدت هفت سال ع هر لحظه بشکل دگر آن یار برآمد ❊ دران اوان دانیال به نیابت پسر بخت النصر بحال لشکر و رعیت
پرداخته از امور ناپسندیده باز میداشت آخر الامر بخت النصر بهیت بشه بخانه خود در آمد و در صورت اصلی گردیده غسل بجا آورده شمشیر کشیده ارکان

دولت را جمع آورده گفت ما قبل ازین جمادی بودیم و جمادی رامی پرستیدیم اکنون بقدرت الهی واثق شده ایمان بخدای بنی اسرائیل آورده ام هر کس که از شما متابعت نکند تیغ بروی حکم سازم یک شبانروز مهلت دادم تا مع اتباع خود با توحید نزدم آید این سخن گفته بخلوتخانه مراجعت کرد و در همان شب نقد حیات بقابض ارواح سپرد و بعد ازان پسرش درامر حکومت استقلال یافت و تمرد و تکبر شعار خود ساخته در روز عید با اعیان مملکت نشسته بود ناگاه دستی بی ساعد ظاهر شد و بران سه کلمه مکتوب بود و همان لحظه غائب گشت و همی عظیم بخاطر پسر بخت النصر راه یافت دانیال گفت بران کف نوشته بود وزن فخفف و وعد فانجز و جمع ففرق الله تعالی اعمل ترا وزن کرد سبک آمد و وعده وفا نمود و حشمت جمع ساخت متفرق گردانید گفت تا کی تفرقه خواهد شد فرمود بعد از سه روز ملک زاده از استماع آن بقصر در آمد و یکی از خواص را امر کرد که ملازم باش هر کرا درین خانه بینی سرش ببر در شب چهارم پسر بخت النصر از قصر بیرون آمد حارس شمشیر در وی نهاد و بقعر جهنم فرستاد و بعد از و تنش دیگری بحکومت نشست و بنی اسرائیل را با جلی بیت المقدس بدیار شان فرستاد و در کتب سلف نوشته که هر گاه در زمان خلافت حضرت عمر رض ابو موسی اشعری بمدینهٔ سوسن مستولی گردید در حین فتح ابواب خزائن خانه مقفل یافت اهل سوسن از باز کردن در انکار آورده آخر باصرار گشودند دران حوضی سنگین بود و مردی طویل عریض مرده که بینی او بمقدار شبری بود عند الاستفسار گفتند نوبتی قحطی درین دیار رو نمود حاکم بابل دانیال حکیم را فرستاد و بدعای او باران بارید و وسعت عیش رو داد حاکم و این شهر دانیال را رخصت نداد و بعد وفات درین موضع نهاد هر گاه بلائی نازل میگردد درین خانه آمده دعا مینمائیم آن بلیه مرتفع شود ابو موسی بامر حضرت عمر دانیال را کفنی جدید پوشانیده بطریق اهل سنت مدفون ساخت

ذکر عزیر پیغمبر عم

آورده اند که آن جناب از اولاد ارمیا عم پسر حیا او برادرش عزیر هر دو توامان اند آن حضرت در صغر سن اسیر بخت النصر شده بعد از خلاص بوطن مالوف مراجعت نمود و آن حضرت حافظ توریة بود روزی بعمر پنجاه سالگی بر خری سوار شده بمهمی میرفت با وی قدری انگور و انجیر و عصیر و شیر بود گذرش بر قریه از قرای شام افتاد در بوستانی نزول فرموده حمار را بست و بر دیوارها افتاده و استخوانهای بوسیده نظر کرده گفت خدا تعالی اینها را چگونه زنده کند قال الله تعالی او کالذی مر علی قریة وهی خاویة علی عروشها قال انی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه بعد ازان بخواب رفت باری تعالی در خواب روح او قبض فرمود و جسد او را از چشم مردم پنهان داشت همچنان طعام و شرابش تازه ماند و مرکب او نیز هلاک شد بعد ازان یکی از ملوک آن قریه را آباد ساخت و عزیر بعد از صد سال زنده شد و فرشته آمد و سوال کرد کم لبثت جواب داد لبثت یوما او بعض یوم آن فرشته گفت بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک و شرابک لم یتسنه وانظر الی حمارک چون عزیر نظر بجانب استخوانهای بوسیده مرکب انداخت دید که عظام او بهم متصل گشته اعصاب و عروق و لحوم بر وی رستن گرفت و پوست بر آمد تعجب نموده بر حمار خود نشسته بخانه آمد و با برادر خود عزیر پنجاه سال دیگر زندگانی کرده هر دو برادر در یکروز یکی بعمر دویست سالگی و دیگر در صد سالگی وفات یافتند و گویند که هر گاه عزیر حیات تازه یافته بمنزل خود آمد هیچکس او را و وی هیچکس را نشناخت در خانه اش زنی بهیات اول نیافت پیر زنی کور بر در سرای نشسته بود پرسید که این خانه عزیر است گفت بلی تو چه کسی فرمود عزیرم گفت سبحان الله صد سال ست که او گم شده و هیچکس از وی نشان نداد من یکی از کنیزگان اویم او مستجاب الدعوة بود اگر راست میگوئی دعا کن تا چشمم بینا شود عزیر دعا فرمود چشمهای او بینا گردید و عزیر پسری داشت بعمر صد و ده سال و پسران پسر او نیز پیران با صفا بودند پسران عزیر نزدش آمده خالیکه مانند لال در میان دو کتف عزیر بود دیده بشناختند و در عهد بخت النصر که توریة ضائع شده بود از استماع نموده املا کرد بعد و کتاب توریة که بعضی علمای بنی اسرائیل از دشمنان پوشیده داشت بر آورده مقابله کردند یک حرف بینهما تفاوت نبود

قوم در ضلالت افتاده عزیر را پسر خدا گفتند قَالَتِ الْیَهُودُ عُزَیْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِیحُ ابْنُ اللَّهِ و اول کسی که از قضا و قدر سخن کرد عزیر بود و وحی
از پروردگار سؤال نمود و گفت عجبم آمد که اهل شرک را بر عباد مؤمنین مسلط ساختی خطاب آمد قضا و قدر از جملهٔ اسرار من است و وای بر آنکس که از سر من سؤال کند
و کسانیکه بیشتر باختند عصیان ورزیدند لاجرم جمعی را که طمع ثواب و عقاب و معرفت من ندارند بر ایشان گماشتم باز سؤال کرد تو حاکم عادلی چه حکمت بود
که خاص را بجرم عام عقوبت فرمودی وحی رسید که در فلان موضع برو آنحضرت در انجا رفته بسایهٔ درختی بخواب رفت و در انجا خانهٔ موران بود موری آنجناب
گزید که از خواب برجست و از سر غضب دست انداخته مجموع موران را هلاک ساخت ندا رسید چرا همه موران را کشتی جواب داد که یکی از ان مرا گزیده
وحی آمد یکی گزید چرا همه را کشتی عزیر ساکت شد و بانابت و استغفار مشغول گشت بعضی گفته اند که پیغمبر ما حقتعالی بکیفیت مذکور میرانید و بعد از صد سال
زنده گردانید از انبیا علیهم السلام بوده عزیر والله اعلم بحقائق الامور * **ذکر زکریا بن باذان و یحیی بن زکریا علیهم السلام** و شمهٔ از احوال مریم بنت عمران علیها الرحمة
والغفران آورده اند که پدر مریم عمران بن ماثان از اولاد سلیمان علیه السلام بود و زن عمران حنه نام داشت و از وی دختری ایشاع نام منکوحهٔ حضرت
زکریا بود و بعضی منکوحهٔ حضرت زکریا را خواهر حنه میگویند و حنه در کبر سن باز حامله گردید و نذر کرد که فرزندیکه بزاید او را در خدمت بیت المقدس دارد و بعد تولد مریم
او را در چادری پیچیده نزد احبار یهود بمسجد برد علما بنا بر آنکه دختر شایستگی خدمت بیت المقدس ندارد مستنکر داشتند وحی الهی بزکریا نازل شد که این دختر را بعوض پسر
قبول کردم آنگاه درباره تعهد مریم سه مرتبه قرعه قلم بر آب زدند قلم زکریا برآمد قال جلت کلمته وَمَا کُنْتَ لَدَیْهِمْ إِذْ یُلْقُونَ أَقْلَامَهُمْ أَیُّهُمْ یَکْفُلُ مَرْیَمَ پس
آن حضرت مریم را بخانهٔ خود نزد خواهرش ایشاع فرستاده همت بر محافظت و تربیت او مصروف داشت تا صلاحیت عبادت و خدمت مسجد پیدا کرد
زکریا جهت سکنی مریم غرفهٔ در مسجد بنا فرمود مریم در انجا اوقات خود بعبادت بسر می برد و هر گاه حضرت نبوی از مسجد بیرون رفتی مریم را در غرفه
مقفل ساختی آن حضرت در بعضی از اوقات پیشگاه مریم میوه های زمستانی در تابستان نهاده دیدی بمشاهدهٔ آن تصور نمودی که قادر بیچون میتواند
که در غیر وقت مرا فرزند بخشد حالانکه آنحضرت و زنش بغایت شیخوخت رسیده بودند دعای فرزند کرد مستجاب شد بعد از ان امرأة زکریا حائض گشت و پس
از طهر و مباشرت حامله گردید و بانقضای ایام حمل یحیی علیه السلام تولد شد و بعد از اندک فرصت خالق نور و ظلمت سینهٔ او را بانوار علم و معرفت منور گردانید و بعمر چهار سالگی
بجامهٔ راهبان در بیت المقدس آمده بعبادت مشغول شد و از خوف خدا تعالی چندان گریست که اثر آن بر رخساره هاش مثل دو جدول ظاهر شد و هر گاه
مریم حامله شد یهود زکریا را بزنا متهم داشته قصد قتل وی کردند آن جناب بدریافت آن از میان قوم بیرون آمد و در راه درختی آواز داد که یا نبی الله بجانب
من بیا زکریا بطرف شجره روان شد درخت از هم شگافته آن حضرت را در جوف خود جای داد باز اجزای درخت بهم اتصال یافت ابلیس لعین گوشهٔ
جامهٔ وی را گرفته برون داشت یهود بدلالت شیطان بر سر درخت اره راندند هر گاه اره بفرق همایونش رسید خواست که آهی کشد ندا رسید که دم درکش
والا نامت را از دفتر انبیا محو فرمایم پس زکریا دم برنزد و شهید شد و سبب قتل حضرت یحیی علیه السلام آنست که بادشاه آن عصر را زنی بود که از انبیا و صلحا عداوت
داشت و از ان زن دختری جمیله از شوهر دیگر بود و آن مفسده بنا بر کبر سن توهم آنکه ملک بتزویج بیگانه میل نماید و عزت او ساقط گردد از شوهر التماس نمود که ربیبهٔ خود را در قید نکاح آرد
ملک از حضرت یحیی علیه السلام استفتا نمود جواب داد که این عقد باطل و فاسد است ملک با آن حیله گفت که پیغمبر منع مینماید آن ناپاک کینهٔ یحیی در دل گرفت روزی ملک مخمور بود دختر خود را آراسته
نزد وی فرستاد ملک بمباشرت دختر میل نمود او بتعلیم مادر درخواست قتل یحیی نمود ملک در غلیان سکر و هیجان شهوت بدان امر رضا داد و مفسدی رفته سر مبارک یحیی علیه السلام از بدن جدا کرده در طشتی
نهاده بمجلس آورد و آن سر سه نوبت آواز داد که این دختر ترا حلال نیست و بروایتی همان وقت زمین ملک را با دختر فرو برد و بزعم بعضی قتل یحیی فساد آخر از دو فساد بنی اسرائیل

است و شهادت یحیی ع بعمر چهل سالگی در سنه پنج هزار و پانصد و نود و هفت هبوط اتفاق افتاد بعد از ان یکی از ملوک فارس خرتوس نام لشکر کشیده مملکت شام
را زیر و زبر ساخت و بفرمان خرتوس سرهنگی فیروز نام هفتاد هزار بنی اسرائیل را بقصاص خون زکریا و یحیی علیهما السلام بقتل آورد ذکر حضرت عیسی ع م
مروی ست که حقتعالی در کتاب مجید در سوره مریم از جمیع حقائق تولد عیسی ع خبر داد و کیفیت حمل مریم آنست که مریم روزی در سرای اشباع خواهر خویش پرده
آویخته میخواست که غسل حیض بجای آرد جبرئیل بصورت جوانی امرد خوبروی جعد موی نیکو قامت بروی ظاهر شد فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا
مریم جبرئیل را بهیات انسان تمام خلقت دیده گمان برد که شاید مولع نسوان ست که او را تقی میگفتند گفت اعوذ بالرحمن منک ان کنت
تقیا و جبرئیل را تخویف نمود جبرئیل گفت لست بالذی تخافینه و انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا مریم گفت انی یکون لی ولد و لم یمسسنی
بشر و لم اک بغیا ای زانیه جبرئیل گفت کذلک قال ربک هو علی هین یعنی خلق الولد من غیر فحل و لا جماع و لنجعله آیة للناس ای اعجوبه و رحمة منا
الی آخر الآیه بعد ازین گفتگوی جبرئیل بمریم نزدیک شده بادی در وی دمید و همان لحظه شجر آمال هم و اقبال بار ور شد و بعد از نه ماه یا هفت ماه عیسی متولد گشت
آورده اند که اول کسیکه از حمل مریم وقوف یافت یوسف نجار پسر خاله مریم بود که در مسجد بیت المقدس عبادت میکرد او با مریم گفت که در زهد و تقوی تو
اشتباهی روی نموده مریم حقیقت حال بیان نمود و چون وقت ولادت عیسی نزدیک شد حسب الالهام با یوسف نجار از بیت المقدس بیرون آمده راه دو فرسنگ
قطع کرده از قریه بیت اللحم فرود آمده بدرد وضع حمل بیقرار شده دست بدرختی خشک باز داشت و درخت خشک زنده شده بار آورد و چشمه آب ظاهر گردید
در ان اثنا جمعی فرشتگان گرد مریم در آمده انچه محتاج الیه آن امر بود بجا آوردند و ملائکه او را بآب آن چشمه شستند بعد ازین ندا آمد که و هزی الیک بجذع النخلة
تساقط علیک رطبا جنیا و مریم گفت یا رب در ان زمان که تندرست بودم روزی مرا بی سعی و کوشش میرسانیدی اکنون رنجورم میفرمائی که درخت را
بجنبان تا خرما بریزد درین چه حکمت ست ندا آمد که در ان وقت همگی خاطر تو متوجه بجانب ما بود اکنون فی الجمله محبت عیسی در دل تو جای یافته دستی باید جنبانید
تا روزی حاصل شود پس بخور ازین رطب و بیاشام ازین آب بنی اسرائیل از رفتن مریم خبر یافته در عقبش شتافته گفتند که ای مریم نبود پدر تو زانی
و مادر تو زانیه مریم سخن نگفته اشاره بعیسی کرد و عیسی بقدرت خداوندی در تکلم آمده فرمود انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا الی آخرها بعد از ادای
این کلام تا وقت میعاد سخن گفتن کودکان خاموش بود یهود این ماجرا دیده دست از طعن مریم باز داشتند و مریم از بیت اللحم مراجعت فرموده در
بیت المقدس توطن نمود تا آن زمان که از عیسی ع معجزات و خوارق عادات صادر شد و قوم قصد قتل او کردند و مریم با پسر و یوسف نجار بجانب دمشق رفته
ساکن شد و انجیل بر عیسی نازل گشت و عیسی ع م بعمر سیزده سالگی بار دیگر ملازمه بوطن مألوف مراجعت نموده یهود را بدین خود دعوت فرمود قوم سخنان
ناشایسته بآن حضرت گفتند ناگاه گاذران با دو یاران در رسیدند چون آنها جامهای شسته سفید میساختند بحواریان موسوم گشتند و عیسی ع دستار از پشم در سر و جامه
پشمین در بر و عصا در دست پیوسته سیاحت فرمودی و نان جو خوردی و پیاده سیر نمودی و با زنان مطلقا اختلاط نکردی و هرگز از وجدان و فقدان هیچ
چیز شادمان و اندوهناک نگشتی و از دنیا بقلیلی قانع بود روزی پاره گل بهیات خفاشی ساخته باد در وی دمید تا به طیران آمد لهذا آنرا مرغ عیسی خوانند
و اکمه و ابرص را معالجه میفرمود و مرده بانفاس متبرکه او زنده میگشت و در فلسطین پادشاهی متکبر بود آن حضرت یعقوب و توبان و شمعون را نزد پادشاه
فرستاده دعوت اسلام نمود او توبان را دست و پا بریده کور ساخت بعده آن حضرت حاضر شده دعا فرمود دست و پا و چشم توبان درست شد بعد از ان
جمیع رنجوران آن شهر را شفا بخشید من بعد بسر قبر سام بن نوح ع م رفته دو رکعت نماز گذارده سام را ندا کرد زمین منشق گشت و سام از قبر بیرون آمد قوم را

گفت این عیسی بن مریم پیغمبر است نبوتش تصدیق نمائید و حسب سؤال عیسی فرمود چهار هزار سال از موتم گذشته است بعده بحالت اصلی عود کرد
معاودت نمود مردم بمشاهدهٔ این معجزه بعیسی ع م ایمان آوردند و روزی حسب دعای آن حضرت از آسمان خوانی از زر سرخ پر نعمت نازل شد
چهل گز در چهل گز و چهار پایه داشت و بر آن سفرهٔ سرخ و بران ماهی بریان و بقول و سرکه و نمک و پنج عدد گرده و زیتون و پنج انار و پنج خرما بود و از
رائحهٔ آن دماغهای مردم معطر شد و جمعی کثیر بران نشستند کور و رنجوری که آن را خورد شفا یافت و طعام کم نشد همچنان مدت چهل روز هر صباح
فرود می آمد و وقت زوال بعالم بالا میرفت و هر که انکار نمود بصورت خوک شد و چون یهود آن حضرت را از شهر بدر کردند در قریهٔ شام رفت
و بمعجزهٔ آن حضرت بخانهٔ کریمی دیگهای آب پر گوشت و شراب شد و پسر ملک زنده گشت بعد از آن گوسپندی و گوساله بریان کرده گوشت
آن خورده از استخوان باز زنده ساخته بصاحب آنها داد و همچنان بسیار معجزها نمود و حسن بصری رض میگوید که عیسی ع م در سن ده سالگی مبعوث شد
و در سی و سه سالگی مرفوع گشت و در معارف قتیبی آورده که عیسی ع در سنه چهل و دو مبعوث گشته و در دوازده سالگی در شهر ناصره از اعمال اردن
انجیل بروی نازل گشت ازینجهت است ورا نصاری گویند و در زمان عیسی ع م حاکمی ستمگار بر بنی اسرائیل استیلا داشت آن حضرت ورا باسلام دعوت فرمود
او ابا نموده همت بر قتل آن حضرت گماشت حضرت عیسی ع م در کنج عزلت منزوی شد و حسب الهام الهی یحیی و شمعون و ثوبان و یوحنا و مرقوس
و لیطرس و یحیبس و یعقوب و ایدراوس و تیلس و قلفس و سهر حسن این دوازده نفر حواریان را فرمود که ایام مرفوع شدنم بر آسمان نزدیک شد در زمان آینده پیغمبری
امی عربی از زمین تهامه از قبیلهٔ قریش از زمین فاضلتر خواهد بود و علمای امت او بلسان انبیا خواهند شد با اولاد خویش وصیت نمائید تا اسلام مرا بدو رسانند
و شمعون را خلیفه ساخت و وصیت ها نمود و برخی نامهای حواریان با سمای دیگر ایراد کرده اند گویند که در آن زمان حضرت مریم در قید حیات بود و نخ انیان شمعون یهودی
شخصی بود نام بعضی گویند یشیوع مهتر جهودان بران حضرت ظفر یافته تمام شب محافظت نمود علی الصباح برای صلب او داری برپا کرد و در این اثنا
آفتاب منکسف شد و آنکه بود او را اسقید ساخته عیسی ع را بآسمان بردند و بودار بصورت عیسی مصور گشت و فریاد برآورد که فرشتگان عیسی را بآسمان برده
مرا بجای او در بند انداختند قوم باور نکرده از حلقش آویختند قال الله سبحانه وما قتلوه وما صلبوه ولکن شبه لهم و زمره گفته اند که یهود عیسی را در غاری
مضبوط ساختند دران نقب قطعهٔ ابر ظاهر گشت و سقف غار منشق شد و ابر عیسی ع م را بر آسمان برد صباح شخصی درون غار رفته عیسی را نیافت
بقدرت الله تعالی بصورت آن حضرت مصور شد برون آمد قوم او را بدار آویختند بعضی بر آنند که آن حضرت را با هیجده تن در خانه محبوس کردند و آن حضرت
فرمود کدام یکی از شما صورت مرا قبول کند که تا بپاداش آن بهشت نصیب باشد سرجس یکی از حواری قبول نموده بصورت آن حضرت مصور شد
و آن حضرت بآسمان رفت صباح یهود آنها را بیرون آورده پرسید یکی از شما کجاست گفتند عیسی ع م بآسمان رفت یهود باور نساخته سرجس را صلب
کردند و در معارف قتیبی مسطور است که سه ساعت از روز گذشته بود که عیسی ع م بسبب فتنهٔ یهود بآسمان مرفوع شد و باریتعالی او را میرانید بعد از سه ساعت
زنده و صورت او را مشابه صورت ملائکه گردانیده و رفع عیسی ع م در سنه پنجهزار و سه صد و هفده هبوط آدم اتفاق افتاد و بروایت کثیری از ثقات آورده که عیسی در بیت المعمور
مقیم است و طبع بشری از وی زائل شده تا آخر زمان با ملائکه دران مقام بعبادت قیام خواهد نمود و ایضا هر گاه دجال خروج کند و مهدی ع ظاهر شود
از آسمان نزول فرموده دجال را قتل ساخته چهل سال دیگر زندگانی کند و تزوج و تسیل نماید و فرزندان از وی پیدا شوند و با اعدای ملت احمدی محاربه
نموده مجموع امم مختلفه را که از دین بیگانه باشند بقتل آرد و هر گاه بعالم بقا خرامد مسلمانان بروی نماز گذارده در حجرهٔ عائشه رض که مدفن سید کونین

وتسخین نقض ست مدفون سازند چون حضرت عیسی بآسمان رفت یهود حواریان را در تعذیب کشیدند بادشاه روم خبر یافته آنها را اخلاص کرده در زمره مریدو
بشریعت عیسی ع م در آمد و لشکر کثیر و جم غفیر بنی اسرائیل را بقتل آورد و شمعون هر یک از حواری را بدعوت قومی نام زد فرمود و همچنین ثوبان را بانطاکیه فرستاد
بادشاه آنجا متکبر بود و بوقت اداء رسالت در غضب آمده هر یک را صد صد تازیانه زده قید ساخت شمعون این حادثه را بالهام دریافته در انطاکیه رفته تقرب ملک
حاصل ساخته آنها را از زندان حاضر آورد و پسری بود که چشم ملکه بچشم خانه نداشت بادشاه التماس بینائی او کرد بدعا آن هر دو از توجه باطن شمعون پسر بینا شد
من بعد پسر مرده حبیب نجار ملازم بادشاه را که از فوت او هفت روز گذشته بود از قبر برون آورده حیات داد از ارکان مسألت نموده زنده ساخت بمعاینه
آن ملک با معدودی چند ایمان آورد و سائر قوم مخالفت کردند بنابر شمعون حسب الهام الهی در هنگام شب با اهل توحید از شهر بیرون رفت صباح حضرت جبرئیل ع م
بدروازه شهر رسیده نعره کشید که مجموع اشرار بدار البوار پیوستند * ذکر حنظلة الصادق ع م آورده اند که بعد از رفع عیسی ع م حنظلة الصادق بدعوت یمان
حاضر و ایلی از ملک یمن مامور شد مردم شهر بعضی ایمان آوردند و برخی تکذیب کردند و عاقبت مشرکان وی را بقتل رسانیدند و اصحاب حنظله با کفار محاربه نموده
منهزم شدند الله تعالی بانتقام خون آن حضرت یکی از ملوک بابل را برانگیخت تا دمار از نهاد اشرار برآورد * ذکر یونس جهود حضرت ابن عباس رض
روایت کند که امت عیسی ع م بعد از رفع آن جناب هشتاد سال بر جادهٔ شریعت مستقیم بودند بعد از آن یونس یهود ایشان را از راه برد و در وادی
کفر و ضلالت افکند احوالش چنان بود که یونس مذکور بلباس زاهدان و راهبان میان امت عیسی ع م در آمد و مدت چهار ماه در خانه از خانهای نصاری
معتکف شد و به هیچکس روی ننمود و شوم خود نمود نصاری اعتقادی عظیم باوی پیدا کردند و بعد مدت مذکور با نصرانیان گفت سه نفر از علمای خود را نزد من
فرستید که با هر یکی جداگانه اسرار الهی در میان نهاده آید نصاری سه کس عالم باسم نسطور و ماریعقوب و ملکا را بپیش وی فرستادند و یکی از این سه کس خلوت
نمود گفت تو میدانی که عیسی ع م مرده را حیات می بخشید و این افعال بغیر از خالق از کسی صادر نشود و یقین دان که عیسی پروردگار عالمیانست و بشخصی
دیگر خلوت گزیده گفت که از عیسی چنین افعال و اعمال صادر میشد که جز از پروردگار هیچکس بران قادر نیست و حضرت عزت از حرکت منزه است اعتقاد کن
که عیسی پسر خداست و بسوم در خلوت مثل این سخنان القا کرده گفت عیسی خدای زمین ست چون مردم قصد قتل وی کردند مختفی شد و عنقریب
بمیان قوم خواهد آمد و مراجعت رسانیدن این خبر بر شما فرستاده بعد از اظهار این هر یان بصومعه در آمده در را به بست و همان شب بنج
خویش اقدام نمود و راه جهنم پیش گرفت صباح از علمای ثلاثه هر یکی حدیثی مخالف یکدیگر نقل کرد نصاری برای دریافت این معنی بصومعه یونس رفته او را
کشته یافتند بنابران بسه فرقه شده هر فرقه عقیده از عقائد مذکوره اختیار ساختند * ذکر اصحاب کهف آورده اند که اصحاب کهف از شهر آوس
یکی از شهرهای یونان بودند وقتی ایمان آوردند که یکی از حواریان بآن دیار رسید و در خلال دعوت حواریان پادشاهی جبار دقیانوس نام
از دیار روم بر زمین بابل و بلدهٔ افسوس مستولی شده مردم را بکیش بت پرستی ترغیب داد هر که از آن اباء کرد سیاست بروی نمود بعضی
متابعت نمودند و برخی مخالفت ورزیده بگوشه ها مختفی شدند اشرار از حسد ابرار و اخیار را از زوایای اختفا باز آوردند دقیانوس بقطع اعضای ایشان
فرمان داد و هفت کس از اولاد عظمای شهر در خانهای خود در البسته بعبادت اشتغال داشتند دقیانوس آنها را حاضر ساخته پرسید که
سبب تحرز شما از حکم ما و احتراز از سجدهٔ صنم چیست تملیخا که در آن میان رتبهٔ سرداری داشت گفت ما را به پرستش معبودی بیخدائی که تمتع
وارد نه بصر تشخیص آن در وی مستطور نه نظر تا بکدام روی با پیشانی پیش او نهیم باستماع آن دقیانوس عنان تمالک از دست داده ایشان را بقتل

اشاره فرمود مکسلمینا آثار خوف در بشرهٔ یاران مشاهده نموده مهلت یکشب گرفت و بهنگام شب فرصت یافته گریختند روایت دیگر آنست که هرگاه حکومت افسوس
بدقیانوس رسید دعوی الوهیت کرده مردم را بعبادت خویش خواند و اصحاب کهف بملازمت او اختصاص یافتند درین اثنا یکی از امرا با لشکر فراوان
دست تصرف بحوالی مملکت کشاد و دقیانوس مخوف شده از امرا و اعیان در باب دفع امدا مشورت کردن گرفت اصحاب کهف دانستند که او هم بسان
سائر مخلوقاتست به پرستیدن خدای عالم جازم شده از اموال آبای خویش چندانکه امکان داشت برداشته از شهر بیرون آمدند و در بیابانی از چوپانی
ملاقات شد و او بنان و شیر مهمانداری ساخته از انها صورت واقعه دریافته بوحدانیت باری سبحانه اقرار نموده رفاقت آنها اختیار کرد و سگی قطمیر نام همراه
جوانان بحمیت شد یکی از آنها سنگی بقطمیر زد کلب بسخن آمده بسر الوهیت الهی گردید اصحاب بهمراهی قطمیر رضا دادند و برهنمونی شبان در سینهٔ [illegible]
و بست دیگر اسامی مکسلمینا و یملیخا و مسلینه و مرنوس و شاذنوس و کرمیوس و مرنوس و سگ قطمیر بغاری که مسمی برقیم درآمدند تا بوقت فرصت از آنجا
رحلت نمایند و یملیخا را بآوردن طعام و شراب مقرر کردند و هرگاه دقیانوس از محاربه امدا فراغت یافته بدار الملک مراجعت نمود در پی گریختگان افتاد
غار متوجه شد یملیخا این معنی را دریافته بیاران آگهی داد آنها کلمهٔ حسبی الله و نعم الوکیل بر زبان رانده بخواب رفتند حقتعالی خوابی گران بر ایشان گماشت
و دقیانوس بدر غار رسیده ماریوس خازن خود را در غار فرستاد خازن ببالین خفتگان رسیده هر چند فریاد کرد بیدار نگشتند ماریوس مایوس باز آمده معروض
داشت که مخالفان از گرسنگی مرده اند دقیانوس مبتهج و مسرور گشته در غار مسدود ساخته بر لوحی از رصاص اسامی و القاب و تاریخ فرار اصحاب او
منقش نموده بازگشت و بعد از چند گاه بجهنم شتافت پس از ان طبقات ملوک بر سریر حکومت نشستند آخر نوبت پادشاهی عادل بیندار رسید بنجا تنها
بخالس بنا نهاد و اصحاب کهف ۳۰۹ سیصد و نه سال دران غار بخواب بودند و جبرئیل عم هر سال دو بار ایشان را ازین پهلو بدان پهلو میگردانید تا زمین اندام
خفتگان نخورد و لبثوا فی کهفهم ثلاث مائة سنین و ازدادوا تسعا و قال جل علاه و نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال و پیش از بیداری اصحاب کهف شبانی در غار
را برای خوابانیدن گوسفندان کشاد و بارادهٔ الهی اصحاب از خواب گران بیدار شده یملیخا را بآوردن طعام فرستادند و بدر غار رسیده آثار انسداد و انفتاح دیده
تعجب نمود و بجانب شهر رفته بجای بتخانه کنیسه معاینه نمود و در اوضاع شهر تغیر دیده با خود گفت سبحانه الله در یک شب از زمانه بوقوع آمده و هیچ کس او را نشناخت
او هم خلق را در لباس دیگر مشاهده کرد و بر دکان خبازی شتافته درهمی از دراهم دقیانوس بخباز داد تا نان بستاند خباز درهم بزرگ دیده او را پیش قاضی برد
قاضی پرسید این گنج از کجا یافته گفت هیچ گنج نیافته ام فلان روز از خانهٔ پدر خود فلان بن فلان برداشته ام و در باب شناخت خود اهالی شهر را نام برد
رئیس و قاضی شهر گفت یکی از ینها را نمیدانم و پیش ملک بردند و صورتحال بیان نمود و علمای نصاری گفتند که از مسیح منقولست که در زمان دقیانوس طاغی
جمعی از وی روگردان شوند و درین اثنا ظاهر خواهند گشت ملک با علما و لشکر و رعیت در کهف رقیم رفته یملیخا را بغار فرستاد او یاران خود را از آمدن اهل اسلام
و هر چه مشاهده گشته بود اعلام داد ایشان شکر الهی بجا آورده در سجود افتادند و ملک لوحی را که اسامی و احوال اصحاب کهف منقوش بود دیده دست و پای
همه را بوسید و با اصحاب کهف اکل و شرب نمود و آنها را بحال خود شان گذاشت من بعد بفرمان باریتعالی عزرائیل عم قبض ارواح آنها را نمود و ملک
ایشان را تکفین ساخته بر در آن غار کنیسه بنا کرد و روز ملاقات اصحاب کهف را عیدی بزرگ اعتبار نمود هر سال خلائق اقطار بر در غار جمع میشدند و گویند
که معاویه بن ابوسفیان رض بدان دیار رسید و بادی گفتند که فلان جبل اصحاب کهف ست او عزم دیدن ایشان کرد ابن عباس رض گفت این
سعادت ترا میسر نخواهد شد چه حضرت رب الارباب خطاب میکند که لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا معاویه گفت اگر اصحاب را نتوانم

دیباری ببدین غار مشرف شوم و هر چند گرد آن جبل گشت پی به در غار نبرد و مایوس مراجعت نمود بعضی گفته اند که بوقت نزول عیسی ع م اصحاب کهف
زنده با مسیح مدتی مصاحبت نموده بار دیگر جام فنا نوش فرمایند والله اعلم بالصواب **ذکر اصحاب الاخدود** و قال الله سبحانه و تعالی قتل اصحاب الاخدود
الی آخر الآیه اهل اخبار آورده اند که در یمن پادشاهی جبار ستمگار بود ذونواس نام و او وزیری داشت کاهن که بتدبیر امور مملکت قیام مینمود و هرگاه
شیخوخت بر وزیر استیلا یافت از پادشاه التماس نمود که پسری بدو سپارد تا معلومات خود را بدو تعلیم نماید ذونواس جوانی با فطانت و کیاست را ملازم وزیر گردانید
جوان در اثنای تعلیم سحر و کهانت شبی بمقصدی میرفت که ناگاه آوازی شنید که شخصی میگفت ای عزیز چه چیز است که مرا از عذاب تو رهائی بخشد باستماع آن
در پی آواز شد خانه زیر زمین پیدا نموده در آن راهبی را دید که پلاس پوشیده و بتضرع و زاری اشتغال داشت راهب پرسید که ترا بدین موضع که آورد
پسر قصه خود را باز نمود و رغبت دین اسلام ساخته مسلمان گشت و بهنگام فرصت ملازمت راهب مینمود تا بفواید بسیار اختصاص یافته مستجاب الدعوات
شد و انواع خوارق عادات از وی بظهور رسید روزی دست بپشت ثعبانی مردم خوار مالید و آن ثعبان از نظر مردم غائب گشت و نوبت دیگر شیری بر عقب مردم
افتاده بود بگوشش سخنی گفت که از پی خلق باز گردید و همچنین حاجبی از حاجبان ذونواس از قوت باصره عاطل مانده و اطبا از معالجه آن عاجز بودند
از دعای آن پسر بینا شد ملک سبب بینائی چشم از حاجب پرسید گفت حقتعالی شفا داد ملک در غضب رفته حکم قتل فرمود آنگاه حال پسر ظاهر کرد
ذونواس پسر و راهب و حاجب را حاضر ساخت و راهب و حاجب را شربت شهادت چشانید و هر چند ملک پسر را از دین بازگشتن گفت قبول
نکرد حکم نمود که او را بدریا اندازند هرگاه بساحل دریا رسید بدعای پسر بادی برخاست و گماشتگان ملک را بدریا انداخت ملک از صورت حال آگاه شده حکم فرمود
که او را از سر کوهی بلند باندازند و بعد رفتن بقله جبال بادی صعب برخاست و مشرکان را بپایان افکند بعده ذونواس او را بر دار کرد هر چند تیر بر وی
زدند کارگر نیامده و در زیر دار چندان آتش افروختند که زبانه آن بفلاک اثیر رسید اما یکسر موی پسر نسوخت چون مدت هفت شبانروز از صلب پسر بگذشت گفت
ای طاغی تیر تو وقتی در بدن من گذر کند که هنگام انداختن گوئی بسم الله رب هذا الغلام ذونواس آن کلمه گفته تیر انداخت آن تیر بر مقتل پسر
آمد و مرغ روحش بکنگره عرش پرواز نمود و خلقی کثیر که در پای دار بودند صورت حال مشاهده کرده گفتند آمنا برب الغلام خواص با ذونواس گفتند از آنچه می ترسید
اینک پیش آمد او خشم گرفته گودهای آتش افروخت و هر که از دین برنگشت ویرا بسوخت آخر کسیکه او را میان گفتن و سوختن مخیر گردانید عورتی بود که
کودکی شیرخواره همراه داشت مادر را شفقت طفل دامنگیر شده خواست که بکیش ذونواس درآید ناگاه طفل رضیع ندا کرد که از پروردگار خویش بترس و کفر
را بر ایمان اختیار مکن باز مادر گفت باعث این امر شفقت تست بر تو کودک گفت هیچ غم نیست ارحم الراحمین ما را از عذاب نجات خواهد فرمود آن ضعیفه
خود را با فرزند در آتش افگند و قادر مختار نار را بر ایشان سرد ساخت و مادر و پسر را از عیون مردم مخفی ساخته از جانب دیگر بسلامت بیرون آورد و بعد از احراق مومنان
آتش مرتفع گشته کافران را نیز بسوخت قال الله تبارک و تعالی فلهم عذاب جهنم و لهم عذاب الحریق یعنی تلک النار التی احرقتهم و گویند که در زمان عمر بن الخطاب
یکی از اهل اسلام در بادیه یمن شخصی را بر چوبی مصلوب یافت که دست خود بر زنخدان نهاده بود هرگاه دست او را از آن دور میکرد باز بموضع خود میرفت
آن شخص صورت واقعه را بحضرت عمر اعلام داد و آن حضرت کیفیت واقعه از کعب الاحبار استفسار نموده قصه ذونواس و پسر و غیره کما مر بیانه دریافته فرمود
تا مصلوب را از چوب فرود گرفته بتکفین و تجهیز وی قیام نمودند **ذکر جرجیس ع م** آورده اند که آن حضرت از شاگردان حواریان بود و در شهر فلسطین
از بلاد شام اقامت مینمود و در آن زمان پادشاهی جبار طاغی در موصل بود او صنمی داشت افلون نام مردم را بعبادت آن میخواند هر که ابا مینمود معذب میساخت

حضرت جرجیس از شهر خود در موصل رفته روزی بمجلس ملک حاضر شد آن کافر با عظمای ولایت نشسته آتش می افروخت هر که افلون را سجده نمیکرد
در آتش می انداخت جرجیس بملاحظه آن گفت ای ملک تو عبدی و ترا پروردگاریست که ارض و سما و ما فیها را آفریده تو از طریق مستقیم منحرف گشته سنگی را
تراشیده مردم را بالوهیت آن پرستیدن میگویی از کیش باطل برگرد و روی توجه بقبله حقیقی آر ملک گفت اگر افلون را سجده نکنی ترا در آتش افگنم فرمود تو و صنم تو
هر دو ذلیل و حقیر بید و هیچ چیز آفریدن و رزق دادن و نفع و ضرر بکس رسانیدن نمیتوانید من دیده و دانسته چگونه سنگی را سجده کنم ملک در غضب رفته
آن جناب را عذاب های گوناگون نمود از ان المی بوی نرسید بعده بزندان برده بر دست و پا او میخ آهنی فرو کوفت بشب فرشته رسیده قیود او را رفع کرد
و گفت الله تعالی ترا بتاج نبوت سرفراز ساخته تا با دشمنان دین جهاد کنی و تقدیر چنان است که تو مدت هفت سال بدست اهل تمرد و عصیان گرفتار خواهی بود
و چهار نوبت بقتل رسیده زنده خواهی شد و در نوبت پنجم فردوس اعلی مقام تو گردد صباح جرجیس ببارگاه آمده گفت که پادشاه حقیقی مرا از زندان برون
آورد آن کافر غضبناک شده آن حضرت را باره دو نیم ساخت و هر قطعه را چند پاره نموده پیش شیران انداخت و شیران بالهام الهی قطعه های گوشت
بدن جرجیس را برداشته یکجا نهادند و حضرت حی قدیم آن حضرت را زنده گردانید روز دیگر بمجلس ملک رفته گفت بر خدای ارض و سما ایمان آرید
مشرکان وی را ساحر تصور کرده ساحران را جمع آوردند و رئیس سحره دو مار از خریطه برآورده در نظر خلق دو گاو نمود و مقداری تخم در زمین پاشید همان لحظه سبز شد
و بدر رسید از ان نان بخت اهل مجلس آفرین کرده گفتند که جرجیس را بشکل کلاب مبدل سازد ساحر بر قدحی آب افسون خوانده بآن حضرت
بخورانید و هیچ اثر نکرد ساحر متحیر شده گفت ای ملک تو میخواهی که با خدای عالم معارضه نمائی ما از ان عاجزیم درین اثنا ساحری گفت که در ولایت شام
گاو عجوزه بمرد او بخدمت جرجیس رسیده التماس حیاتش نمود آن جناب عصای خود بوی داده فرمود بر گاو مرده بزن تا زنده گردد پیرزن عذر بعد مسافت
عرض نمود آن حضرت فرمود که اگر بطول زمان اعضای گاو ریخته شده یک استخوان هم برجا بوده باشد بحکم حی قیوم زنده خواهد شد پیرزن بولایت
خویش رفته حسب فرموده عمل نمود گاو زنده گشت بعد نقل این حکایت از پیشوای سحره سوال کرد که هیچ ساحری بر احیای موتی قادر است رئیس گفت
لا و الله و اشهد ان لا اله الا الله ملک در خشم شد او را هلاک ساخت و بشهرت این خبر چهار هزار کس بجرجیس گرویدند آن طاغی بر اسلام آن جمع
اطلاع یافته همه را بقتل آورد و بعده یکی از مقرب ملک گفت ای جرجیس کرسی ها که بر آن نشسته ایم اگر بحال اول اشجار مثمره گردد تا بتو ایمان آریم
و بدعای آن حضرت کرسی ها در اهتزاز آمد و اوراق و اثمار بر انها ظاهر شد آنگاه آن جناب را ساحر ماهر تصور ساخته از مس صورت گاوی
مجوف ساخته نفط و کبریت را در جوف آن تعبیه و جرجیس ع م را دران تحویل نموده چندان آتش در زیر آن افروختند که هر چه دران بود گداخته شد
و جرجیس بعالم دیگر نقل فرمود و بعد از چند شبانروز که بسبب باد و باران و برق و رعد فرق روز و شب نماند فرشته آمده صورت گاو را شکست و حضرت
جرجیس صحیح البدن برآمده بمجلس ملک تشریف برده موعظت و نصیحت آغاز نهاد مشرکان در حیرت افتادند و طور قلیطا نام یکی از مقرب ملک گفت
درین نواحی غاریست و دران غار حیاض محفور است از سنگ که در هر یکی از انها ملکی از ملوک گذشته مدفون اند اگر تو بدعوی خود صادقی آنها را زنده کن
که با ما سخن گویند آن حضرت باقبال آن با مومن و مشرک دران غار رفته عظام رمیم هر یک را از حوضهای سنگین بیرون آورده از ملک کارساز
مسالت نمود و دعا مستجاب شده مردگان دیرینه که نه مرد و پنج زن و سه کودک بودند زنده شدند و جرجیس از ان میان پیری را دیده پرسید نام و مذهب
تو چیست گفت توقیل و من بت پرست بودم از مرگم چهار صد سال گذشته است هنوز تلخی جان کندن از حلق برون نرفته و بعد از مرگ نزد حاکم عادل

بر دندوی مرا و اصحابم را مشرک یافته کرم بر اجساد و حزن بر ارواح گماشت تا این زمان که ارواح با اجساد متعلق گشت عذاب میکشیدیم از جرجیس پرسید
که تو کیستی که خدا تعالی ما را بانفاس شریفه تو زنده گردانید فرمود جرجیس پیغمبرم توقیل دست در دامن آن حضرت زد و استدعای شفاعت نمود طوقلیطا
توقیل گفت تو از مشاهیر ملوک بوده و ما نه تنها بترویج کیش آبا و اجداد خویش کوشیدی و اکنون سر متابعت فرود می آری توقیل روی از وی گردانید و گفت
انا اعلم بما رایت بعد الموت انگاه جرجیس برخواسته قدم بر زمین زد چشمه آبی ظاهر شد و آن جماعت دران وضو و غسل نموده کلمه توحید بر زبان راندند
و آن حضرت باز پای خود بر زمین زد الله تعالی ایشان را امیر اینده به بهشت برد با وجود چنین معجزها ملک و متعلقانش ایمان نیاورده آن حضرت را
بخانه عجوزه که پسری کور و کر و لنگ داشت محبوس ساخت و بدعای آن حضرت ستون خانه پیرزن خضرت و نضارت یافته انواع اثمار بار آورد و
از برکت آن جناب پسر پیرزن بینا و شنوا گشت همدران روز ملک بسر آن پیرزن آمده درخت میوه دار دیده خانه پیرزن را ویران و درخت را
برکنده جرجیس را پاره پاره کرده سوخته خاکسترش را سه حصه نموده به جمعی داد و آنها ثلثی را در بحر افگندند و ثلث دیگر را در صحرا پاشیدند و ثلث ثالث را
در جبل پراگندند و ساختند و هنوز آن جماعت مراجعت نکرده بودند که بادی از سه جانب در حرکت آمد و گردی قوی برخاست و از میان غبار جرجیس پیدا گشت
و قوم [illegible] معروض داشتند آن کافر متحیر شده گفت اگر یک نوبت افلون را سجده کنی در جمیع امور تابع تو باشم
آن حضرت بامید آنکه بینم کمر بسته ملک را با نجاح مقصود وعده فرمود و آن طاغی مسرور شده آن جناب را نزد خود داشت و آن حضرت وقت شب
بنماز برخاسته زبور با آواز حزین خواندن گرفت و از حسن صوت آن حضرت زوجه ملک از کفر نجات یافت و روز دیگر در بیت الصنم رفت و خلقی کثیر
در بتخانه جمع شدند و عجوزه با کودکی در بتکده آمد و جرجیس فرمود که فرزند خود را از دوش بنه پیرزن پسر را بر زمین گذاشت و جرجیس با آن کودک گفت
که هر دو بتان را بگوی که جرجیس شما را میطلبد پای پسر روان و زبانش گویا شد و پیغام با صنام رسانید و بتان متوجه آن حضرت شدند انگاه پای
خود بر زمین زد مجموع اصنام بزمین فرو رفتند ابلیس خسیس از جوف افلون برون آمد جرجیس پرسید غرض تو از اضلال مردم چیست جواب داد که
اغوای انسان دوست تر میدارم ملک گفت معبود مرا هلاک ساختی فرمود چگونه جمادی را اله میگوئی که بدفع امثال این اشیا از خود قادر نیست در این اثنا ملک از
اسلام زوجه خود خبر یافته او را هلاک ساخت جرجیس بعد از قتل موحده مناجات فرمود که یارب مدت هفت سال موعود بسر آمد اکنون بجوار رحمت واصل
گردانی مامول آنکه قبل از اجل موعود عذاب اهل عصیان مشاهده من گردد بعد از فراغت دعا قطعه ابر قهر نامزد هلاک کفار شده بر سر ایشان آتش افشاندن
گرفت مشرکان او را دیده شمشیرها کشیدند جرجیس را پاره پاره کردند و آتش آن شهر را با مجموع عبده اوثان سوخت و سی سه هزار مؤمنان که بجرجیس ایمان
داشتند از این بلیه سالم ماندند فصل سوم در بیان راهبان بنی اسرائیل یکی از ان برصیصا نام عابد بود و او مدت هفتاد سال بعبادت قادر ذوالجلال
قیام نمود حلاوت مناجات از وی صادر نشد و در سیزده روز لحظه از نماز باز ایستاده افطار کردی شیطان از تمعنی به تنگ آمده اعوان و انصار خود را گفت که از کثرت
عبادت برصیصا در رنجم یکی از شما خاطر مرا از وی فارغ سازد ملعونی ابیض نام قبول نموده بصورت راهبان بدر صومعه عابد آمده ندا کرد برصیصا پرسید چه حاجت داری
جواب داد در مصاحبت تو باشم و این بگفت و بنماز مشغول گشت برصیصا هر گاه نظر کردی ابیض را در نماز دیدی و بعد از چهل روز ابیض را در صومعه جای داد و خود
یکسال تمام شرائط عبادت بپرداخت ابیض گفت یاری دارم باقی عمر در ملازمت او میگذرانم ترا اسمی از اسمای الهی آموزانم که بیماران از برکت آن شفا یابند
آن لعین اسمی بعابد تعلیم نموده از صومعه برون آمد و ابلیس را گفت عابد را در ضلالت افگندم انگاه گلوی پسری فشرده بمادر و پدرش گفت این طفل شیطان

مسلط شده برصیصا رفع آن نمیداند پدر و مادر پسر را بدر صومعه برده برصیصا دعا کرد و ابیض از آن حرکت دست باز کشید پسر صحت یافت و همچنین ابیض گلوی
چند کس فشرده و شفای آنها بدعای برصیصا حواله کرد و این خبر در آن دیار شهرت یافت بعد از آن همین دست برد بدختر پادشاه بنی اسرائیل کرد برادران دختر حسب
نشان دهی ابیض خواهر را بدر صومعه برصیصا برده خانه بنا کرده در آنجا گذاشتند و روزی عابد ببالین آن گل اندام آمده بمشاهده جمالش دل از
دست داده طاعت چندین ساله را بطاق نسیان گذاشته بوسوسه شیطان از وی مباشرت نمود و هرگاه حمل آن جمیله ظاهر شد بخوف فضیحت باغوای
شیطان آن بیچاره را کشته در دامن کوه دفن کرد و ابیض برادران خواهر را بمعنی اعلام نمود آنها خواهر را از قبر برون آورده برصیصا را چندان شکنجه
کردند که بگناه خود معترف شد آن وقت بحکم پادشاه بدار آویختند و ابیض بروی ظاهر گشته گفت اگر مرا سجده کنی ترا ازین ورطه برون آرم برصیصا ابیض را
سجده کرد و بعذاب اجل گرفتار گشت فذلک قوله تعالی کَمَثَلِ الشَّیْطَانِ اِذْ قَالَ لِلْاِنْسَانِ اکْفُرْ فَلَمَّا کَفَرَ قَالَ اِنِّی بَرِیءٌ مِنْکَ اِنِّی اَخَافُ اللّٰهَ رَبَّ الْعَالَمِینَ
شیخ سعدی علیه الرحمة در مجالس خمسه خود این قصه را بوجه دیگر تسطیر ساخته است **ذکر جریج راهب** آورده اند که او در سن هیزده سالگی عزلت
اختیار نمود و مادری پیر داشت بود و جهت پسر طعام و شراب بصومعه می برد شبی باران میبارید و جریج بنماز بود و مادرش بدر صومعه آمده هر چند آواز داد
در نگشاد ملول شده بازگشت و گفت اَرَاکَ اللّٰهُ وُجُوهَ الزَّانِیَاتِ یعنی بنماید خدا تعالی ترا روی زنان زانیه دعای او مستجاب شد و درین اثنا اشرار بکثرت
طاعت جریج عداوت ورزیده فاحشه را بمال فریفته نزد جریج فرستادند زانیه حلقه صومعه جنبانیده گفت ضعیفه بیچاره ام مسکنم دور از خوف سباع نمی توانم
که شب در صحرا باشم جریج ترحم نموده در صومعه جا داد و بنماز ایستاد و زانیه خود را بوجه دلپسند جلوه داده استدعای مباشرت کرد عابد گفت سزاوار این کار نیستم
هر چند شیطان وسوسه نمود نفس سرکش را از آتش دوزخ ترسانید و تا صبح حالش برین منوال بود صباح زانیه برون آمده بفجار گفت بدنیست که جریج
با من زنا میکند و از وی حامله ام و اشرار ریسمان در گردن عابد افکنده بدرگاه ملک برده صورت حال معروض داشتند ملک بقتل زاهد فرمان داد باستماع
آن مادرش نزد ملک شتافته گفت بر بیگناهی فرزند بینه دارم زانیه را حاضر سازید بعد آمدن زانیه دست بر شکم وی نهاده فرمود یا صاحب البطن پدرت
کیست جنین از شکم مادر جواب داد که فلان شبان و سه نوبت چنین گفت سامعان تعجب نموده دست از جریج باز داشتند و بعضی گویند که قریب صومعه جریج
شبانی گوسفند میچرانید و با زانیه اختلاط مینمود و جریج او را منع میفرمود هرگاه آن زن حامله شد و ازوی فرزندی آمد بتعلیم راعی جریج را بزنا متهم کرد و الی العصر
حکم صلیب عابد فرمود راهب استشهاد آن از کودک نمود پرسید مَنْ اَبُوکَ فَاَنْطَقَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ وَتَکَلَّمَ فَقَالَ فُلَانٌ الرَّاعِی حَتّٰی قَالَ ثَلَاثًا فَسَمِعَهُ النَّاسُ فَتَعَجَّبُوا
خلص جریج والله اعلم **ذکر شمعون عابد** آورده اند که در بلاد عرب زاهدی شمعون نام بود در غایت توانائی و هزار ماه بقیام لیل و صیام نهار قیام نمود
و اکثر اوقات بجهاد کفار کمر بسته حاکم شهر باغوای مشرکان بدفع او مشوره نموده زوجه عابد را فریفته و آن زن بیوفا بوقت خواب سر او را از ریسمانی بسته
زاهد بیدار شده قوت کرده ریسمان را شکست و از زن خود پرسید این چه عمل بود جواب داد بزور تو آزمودم عابد خاموش ماند بار دیگر از زنجیر مقید ساخت از هم پاره کرد
و سبب این جرات پرسید زنش گفت مردم میگویند که ترا هر چه مقید کنند بگسلی بند عابد گفت راست است اما اگر از موی من بندند نمیتوانم که خود را خلاص
سازم آن غدار چند موی از محاسنش چیده وقت فرصت هر دو ابهام او را محکم بست و کفار را آگاه ساخت ایشان عابد را نزد ملک بردند و ملک در آن زمان
بر منظری بالای چهار ستون نشسته حکم صلیب عابد نمود آن وقت عابد بمناجات فرمود لیفربان رب ارض و سما فرشته آمده او را از بند خلاص داد
و شمعون ستونها را از تحت منظر برکشید و منظر بر زمین افتاد و ملک و خواصش بجهنم پیوست و عابد بصومعه خود آمده منکوحه را طلاق داد

ذکر خالد بن سنان عیسوی گفته اند که از اولاد حضرت اسمعیل بود و با قوم خود گفت که فرشته خازن نار نزدم آمده از جنت و جهنم و بعث
و میزان و سائر احوال آخرت حدیث می کند و دران اوقات از سنگستانی آتشی ظاهر میشد که اعراب دوروزه راه شتران خود را شب دران روشنائی سیر مینمودند
و بروز غیر از دود مرئی نمی گردید قوم گفتند اگر تو درین قول صادقی این آتش را فرونشان خالد متوجه آن شده از عصای خویش آن نار منطفی گردانید بعد از آن
قوم را گفت بعد از مرگ من سه شب گورخری بر سر قبر من خواهد آمد و سه نوبت بانگ خواهد نمود باید که او را کشته شکمش شگافته قبر من بکنند تا زنده شده شما را از حال
دنیا و آخرت خبردار گردانم بعد انقضای سه شب از موت او گورخری بسر قبر آمده سه بانگ کرد مردم خواستند که بموجب وصیت عمل آرند خویشان خالد مانع آمده
گفتند شاید او از قبر برون نیاید و آن موجب عار ما گردد و گویند که دختر خالد مذکور در کبر سن بخدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد و آن جناب
ردای مبارک گسترده او را نشانید و فرمود مرحبا یا بنت نبی ضیعه اهله · **ذکر احوال حکما که قبل بعثت ختمی پناه صلی الله علیه و سلم بوده اند** آورده اند که در تاریخ
حکما کتاب نزهة القلوب آدم و شیث و ادریس ع م را از زمره حکما منسوب کرده و گویند که آدم باستخراج صنائع موفق گشته فرزندان خود را بیاموخت و شیث استاد
ادریس ست و صابیان جماعتی اند که خود را بدو منسوب داشته به نبوتش اعتراف دارند و در میان ایشان کتابیست مشتمل بر صد و بیست سوره و آن را زبور اول
خوانند و از سخنان شیث ست که بهترین توانگریها تندرستی و بزرگترین شادیها فراخ دلی و بلند همتی و فاضلترین اعمال آنست که در دنیا منتج بنام خوب
و در عقبی موجب نجات باشد و زبان را از کلمه فحش نگاهدارد و بزرگترین مصائب عدم عقل و حکمت و قلت رغبت در تحصیل او بست · **ذکر لقمان حکیم بن**
باعور قال الله سبحانه و تعالی و لقد آتینا لقمان الحکمة آورده اند که لقمان مردی سیه فام از دیار نوبه و ولایت حبشه و مملوک بعضی از اعراب یا یکی از بنی اسرائیل بود
هرگاه آزاد شد بتعلیم علوم و اکتساب تهذیب اخلاق نمود روزی طائفه ملائکه در وقت قیلوله بخانه لقمان آمده گفتند فرمان باریتعالی ست که ترا در زمین خلیفه
کنیم جواب داد که طریق ریاست صعب المسالک ست اگر بحق حکم نکند مخذول ست و اگر راستی مرعی دارد در دنیا مفتون ملائکه از حسن تقریر او متعجب شدند
و الله تعالی او را میان نبوت و حکمت مخیر گردانید او حکمت اختیار نمود و در شب بعنایت الهی ابواب حکمت بر ضمیرش مفتوح شد و علم لدنی بخاطرش سرزد
صباح از جامه خواب حکیم ترین زمان برخاست و خلافت حواله داود ع م شد و جناب حکمت مآب بزیارت نبوت پناه بسیار آمدی و مسائل حکمت از
معدن نبوت اقتباس نمودی روزی دید که آهن سر بحرارت آتش بدست داود ع م چون موم نرم شد و از آن حلقه های زره گردید لقمان هیئت
سوال حقیقت معجزه معلوم نمود و گفت الصمت خیر لکم و قلیل فاعله و لقمان بکفیل و رهین بمردم قرض می داد یکی از پسران را بجمع آوردن دیون تعین
نموده بود و نیز پسر را بهمان مهم فرستاده وصیت کرد که درین راه بدرختی خواهی رسید و در پای آن درخت چشمه آبی ست آنجا فرود نیائی همچنین
رئیس شهری دختر خود را بر تو عرض خواهد ساخت زنهار بمناکحت او میل نسازی و رئیس مدیون را قصری برلب دریاست دران
منزل بوته نکنی و اگر در سفر شخصی بزرگ تر از تو مصاحب تو گردد با وی مخالفت او جایز نداری و بعد از قطع اندک مسافت پیری همراه او شد و نماز
پیشین بدرختی سبز و خرم رسیدند و حسب فرموده پیر آنجا فرود آمده لحظه بخواب رفت ناگاه ماری سیاه از زیر درخت برآمده قصد پسر لقمان کرد
پیر عصا بر وی زده مار را بکشت چون جوان بیدار شد پیر گفت هر که درین محل فرود می آمد این مار را که کشته می بینی او را زخم زده هلاک میکرد و با
پدرت نکی کرده بود اکنون شر او کفایت نمودم آنگاه سر مار را از تن جدا ساخته در کیسه نهاده روان شده بشهری رسید و در خانه رئیس
فرود آمدند آن مرد بعد از مراسم ضیافت دختر خود را با مال بسیار بر پسر لقمان جلوه داد او بموجب صواب دید پیر دختر رئیس را بخواست و پیر سر مار را حواله او

کرده گفت قبل مباشرت این را بر آتش نهی و عورت را بفرمائی تا دامن خود محیط سازد که دود با سفل بدن او رسد جوان همان عمل نمود و هرگاه دود بموضع مخصوص دختر رسید فریادی هولناک کرده بیهوش شد و دوده عظیم مرده از قبل بیرون آمد و بعد از زمانی افاقه یافت و شب را بکنار پسر لقمان بروز آورد و وقت صباح پیر گفت هر گاه این دختر مجامعت میکرد این کرم عضو مخصوص او را گزیده هلاک میساخت بنا بر بدرست منع این تزویج نموده بود بعد از چند روز در ساحل بحر بقصر رئیس مدیون رسید و آنقدر را عادت بود که قرضخواهان و امثال ایشان هر که شب در خانهٔ او ماندی سر بری جهت خواب بکناره دریا آوردی و هرگاه مهمان خوابیدی در ظلمت شب آمدی و آن بیچاره را در آب انداختی پسر لقمان باشارهٔ پیر در آن مقام توقف نمود و میزبان بر قرار معهود سریری آورده بر کنار دریا نهاد و برای پسر خویش نیز سریری حاضر ساخت چون پسر لقمان و پسر میزبان بخواب رفتند پیر بیدار دل جوان را برانگیخت و سریر او را قریب محل سریر پسر رئیس مدیون برد و بالاتفاق سر رئیس پسر رئیس را بجای سریر پسر لقمان آورد و آن بدیانت در دل شب بایکی از خواص آمد و پسر خود را بگمان پسر لقمان در آب انداخته مراجعت نمود بامدادان ولد لقمان برای اخذ مال بقصر رئیس آمد او متحیر و مبهوت شده وجه قرض ادا نمود و پسر لقمان سالماً غانماً با دختر رئیس اول و اموال بسیار بخدمت پدر رسیده استسعاد یافت و از لقمان منقول ست که چهار هزار کلمهٔ حکمت جمع آورده چهار از آن گزیدم دو از آن همواره یاد داشتنی ست و آن خالق ست و مرگ و دو فراموش کردنی و آن احسان ست با مردم و بدی که از کسان باو رسد و تا دوان نام پسر خود را گفته پیوسته صبر و یقین و مجاهدت نفس شعار خود ساز و در دنیا زاهد باش و باندک اضحی و برزق مقدر قانع و مصائب را خوار و ایچ چیز محبوب تر از نعم آخرت مشمار و چشم بر روزی دیگران مدار و با مردم در شب مگوی و چیزی که در ذات تو موجود نباشد و مردم ترا ستایش کنند مغرور مشو که سخن جاهل هرگز بدیه خوب و خوب باید نشود و با زیر دستان منازعت منما و زیر دستان را حقیر مشمار مال تو آن بود که ذخیرهٔ آخرت سازی نکه میراث گذاری و از زنان بد بخدا پناه طلب و از زنان نیک بر حذر باش و سوء ظن را بر خود غالب مگردان کشاده روی و متبسم و متواضع و پیش سلام و سبکروح باش و در معامله ترک غضب و استعجال دانسته ست حسن تدبیر با کفاف بهتر از بسیاری اسراف حکمت پناه در اواخر ایام حیات از خلق کناره گرفت و در میان رمله و بیت المقدس بسر می برد و بعمر سه هزار سال بجوار رحمت حق پیوست • **ذکر استغینوس** که او را استقینوس از رفقاء هرمس گویند از جمله ملازم ادریس ع م بود و بحکم آنحضرت بهدایت اهل بابل پرداخت او واضع علم طب ست و از سخنان او ست که عالم بی عمل و عابد بی معرفت بچرخ آسیا مشابهت دارد • **ذکر مسول الحکیم** مو دوش از مدینه سعر وفت بمدینه حکما بود و او جد فاسد افلاطون ست فصاحت بیان و لطف گفتار بمرتبه داشت که مردم کلام او را مفرح القلوب میدانستند هر چه از قوت یکروزه فاضل بر آید ادخار آن حلال ندانستی شخصی باوی گفت که بادشاه ترا دشمن میداند جواب داد که کدام بادشاه از خود بزرگتر و بی نیاز تری را دوست داشته است • **ذکر فیثاغورث** او از شهر سورت بود اکثر سازها و مقامات موسیقی از مخترعات اوست دویست و هشتاد نسخه در فنون مختلفه تصنیف نمود او خلائق را بمعرفت اشیاء و عدم ارتکاب خطایا ترغیب می نمود شخصی را دید بلباس فاخره آراسته و بکلام سقیم پیراسته فرمود یا سخن لائق لباس گوی یا جامهٔ فراخور سخن پوش از کلام اوست محبوب حق آن کس ست که مطاوعت قبیحه ننماید و اعمال و افعال شایسته دارد در سنه چهار هزار و نهصد و چهل و هفت هبوط رخت فانی بربست • **ذکر بقراط طبیب** بن راقلیس بقول بعضی واضع صنعت طب اوست طبابت بکمال فضائل و تجربه و اهتمام او تقویت یافت از سخنان اوست هر که قرب سلاطین اختیار نمود باید که از قساوت و ملال و اهانت و اذلال نرنجد که غواص را از چشیدن آب شور چاره نباشد و هر که درست دارد که نفس او دائم بماند لازم که پیش از مردن خود را بمیراند و سه چیز ست که موجب

هزال و لاغری ست شرب آب بر نهار و خواب کردن در غیر جایگه خواب و کثرت کلام و رفع صوت و فرمود که معالجه بدن بر پنج وجه باید کرد ماده فاسد که درست
جز بخوره و آنچه در معده است بقی و هرچه در بدن ست باسهال و آنچه در جلد ست بعرق و هرچه در عرق ست بفصد و گفت چهار چیز ست که در نور باصره نقصان
پیدا کند طعام شور خوردن و آب سوزان بر سر ریختن و در چشمه آفتاب نگریستن و روی دشمن را دیدن و بعمر نود و پنج سال در سنه پنجهزار و بست و هفت رحلت فرمود
ذکر دیمقراطیس او از کبار حکما در عهد بهمن بن اسفندیار بود ارسطاطالیس قول او را بر قول استاد خود ترجیح داده از سخنان اوست تا آدمی مغلوب خشم و
باشد و متابعت شهوت کند خود را از افراد انسان مشمار و آدمی را در وقت عزت و رفعت باید آزمود نه هنگام خواری و مذلت و عالم بهتر ست از منصف جاهل
و فرمود بر انسان واجب که دل خود را از مکر و خدع پاک کند چنانچه جامه خود را از لوث پاک میسازند و گفت چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چنان تلخ
مباش که از دهان افگنند و شخصیکه علم دارد و بدان عمل نمیکند مانند بیمارست که دارو دارد و بدان مداوا نمیکند و وی بعمر نود سال در سنه پنجهزار و چهل و هفت
وفات یافت ذکر سقراط حکیم مولد او مدینه حکماست و اول از تزویج انکار آورده آخر نظر بقای نسل و اصرار مردم زنی را بدست آورد که در سفاهت و سلاطت
بی نظیر بود تا بر جفاهای وی صبر کرده قوت تحمل جهل خاص و عام پیدا ساخت و در باب تعظیم حکمت بجدی رسید که کار بر متاخران دشوار گردانید هیچ کتابی
تصنیف نکرد و میگفت که علم را از دل زنده بپوست بهائم مرده یا بقرطاس نقل کردن مناسب نیست و از سخنان اوست عجز مردم از سه خصلت معلوم میشود
قلت التفات بمصالح نفس و قبول مخالفت شهوت و فرمان برداری زن وی بعمر یکصد و ده سال بزهر عبده اصنام در سنه پنجهزار و یکصد و هشتاد و نه رحلت کرد
و شاگردانش دوازده هزار بودند ذکر دیوجانس الکلبی حکیم او فاضل ترین حکمای زمان بود و در زهد و خلوت و تجرد بدرجه رسید که دست از دنیا و ما فیها
باز داشت مسکنی و ماوای مقرری نداشت و هر شب جائی بیتوته کردی و وقت گرسنگی هر جا طعام یافتی بخوردی و از صوف ملبوس وی بود تا وقت رحلت
بیک طریق زندگانی نمود و هرگاه سکندر را فتح شهر مولدش گردید سکندر بخانه او رفته حکیم را خفته یافته پای بر وی زده گفت بر خیز شهر تو مفتوح گشت جواب داد
فتح امصار کار شهریاران و لگد زدن عادت خران ست روزی دید که شاعری مدح سکندر میگفت پاره نان که در بغل داشت خوردن گرفت و عند الاستفسار
گفت نان خوردن نافع تر از شنیدن کذب ست و این سکندر غیر از سکندر فیلقوس بود ذکر حکیم افلاطون الهی پدرش از فرزندان اسقلیبیوس و او از
شاگردان سقراط و فیثاغورث بود و میان مردم محبوب ترین اعمال زندگانی میکرد شصت و پنج نسخه از تصنیفات اوست و در مکارم اخلاق و محاسن
آداب بی نظیر و با غربا و خویشان کثیر الاحسان و خلوت دوست بود اکثر اوقات در صحرا تنها گشتی و جمیع وصایای افلاطون در آخر اخلاق ناصری مسطور ست
مولودش در مدینه حکما بود و بعمر هشتاد و یکسال در سنه پنجهزار و دو صد و شصت وفات یافت ذکر ارسطاطالیس بن نقوماجس مولودش در شهر اصطاخیر
بود از سخنان اوست عالم جاهل را می شناسد بسبب آنکه وقتی جاهل بود و جاهل عالم را نمی شناسد برای آنکه هیچ وقت عالم نه بود و سکندر را در تعلیم
علم بانواع مکروهات رنجانیدی و وجه آن همین گفتی که او بناز و نعم پرورش یافته است طعم تلخ علم نیز بچشانم تا مرارت جور من و دیگری را از حیف و تعدی بر رعیت الم آید
هم سکندر را میگفت مردم از تو بدو چیز شگفت می آرند وسعت مملکت و بلندی همت و بدو چیز ترا دوست میدارند تواضع و مواسات اکنون جهد
کن که تعجب انسان پیوسته با محبت جمع شود وی یکصد و بست کتاب تصنیف فرمود و در سنه پنجهزار و دو صد و نود و سه بعمر شصت و هشت
سال انتقال نمود شاگردش بلیناس بود که وضع مناره اسکندریه از مصنوعات اوست ذکر اومیرس شاعر او اقدم شعرای یونان بود
کلام حکمت آمیز و قصائد حسنه بسیار گفته از سخنان اوست عاقل آنست که زبان خود را از مذمت نگهدارد و مشوره را راحت شمارد و گفت

خاموشی گمراهی باو آرد و بسیاری سخن قدر را زائل گرداند **ذکر زتیون بن طالو عاغورث** او مردی صاحب ادب شیرین سخن خداوند جمعیت بود
و شاگردان خود را گفتی آنچه در تصرف شماست اگر بدیگران چیزی نقل کند بگوئید که ملک و مال از ما رفت بلکه بگوئید عاریتی را که از و منتفع و متمتع میشدیم رد کردیم
که اگر تملک آن بحقیقت بودی از دیگری بشما و از شما بدیگری منتقل نشدی وے بعمر هفتاد و دو سال رخت فانی بربست **ذکر جالینوس حکیم** او
طبیب هشتم و سر دفتر آن جماعت بود اول اسقلینوس دوم غورث سیوم مینوس چهارم برمانیدس پنجم افلاطون ششم اسقلینوس ثانی هفتم
بقراط هشتم جالینوس او خاتم اطباست بعد از و هر که در پی تحصیل این علم دوید بگرد وی نرسید او حکیمی فاضل و بلند همت بود ولادتش بعد از دویست
سال از بعثت مسیح عم در شهر فرغامس روداد وی در مقدونیه از بلاد یونان اقامت داشت پادشاه آن شهر را انیقاش میگفتند در آن زمان
پادشاهی بود در بلاد منسوب که او را باز میخواندند جمیع ملوک آن نواح مطاوعت وی میکردند یکی از نسوان و بعلت برص مبتلا شد و بعد از سه سال
استحکام مرض جالینوس حسب طلب ملک باز در آنجا رفته معالجه نموده مرض را زائل گردانید و روزی ملک اغذیه غلیظه میخورد حکیم فرمود بمداومت
این غذا علت جذام پیدا میشود ملک غصه شد و تمام آن را بخورد پس بعد جالینوس رساله تالیف کرد و در آن درج ساخت که بواسطه تناول
غذاهای غلیظ علت جذام پیدا گردد و بعد از یک سال شهوة فاتر شود و نوم و کسالت بروی غلبه نماید و اعضا و اطراف او ثقیل شود و موهها و ناخنها
ریخته تغیر در چشمانش ظهور یابد با وجود آن اگر معالجه نماید خلاص ممکن بود و اگر غفلت ورزد مستحکم شده لاعلاج گردد و بعد از اتمام کتاب بخازن پادشاه سپرد
فراره زریده در خیر قلم و ملک ساکن شد ملک ازین معنی آگاهی یافته کراهتی که از وی داشت غنیمت شمرد بعد از چند گاهی علامت جذام در نفس خویش
مشاهده کرد هر گاه ابرو و ناخن ریختن گرفت سر سلطنت را وداع کرده پنهان نزد جالینوس رفت حکیم او را معالجه نمود و بمدت یکسال موها رستن
گرفت بعد از یکسال دیگر مرض تمامی زائل شد و اخلاق سیئه بصفات حسنه مبدل گشت بملک خود رفته بذل و احسان بر حال حکیم و متعلقانش
مبذول داشت و آن حکیم از زنی که در معالجه زنان مهارت داشت ادویه کثیر النفع بدست آورد و وقتی در صحرا گاو ماهی را دید که سر زبان خود در دیده گاو وی برده حدقه
را میلیسد غذا الاستفسار از شبان گفت هر ماه یک نوبت بیاض در دیده گاو پیدا شده شب کور میگردد ازین استعمال آن علت زائل می شود حکیم ازین معنی را پسندیده
درمی چند بوی داد غرض از کمال علم استفاده چه پایان باک نداشت از سخنان اوست عاقل ترین مرد آنست که یکی را بر افعال خود موکل گرداند تا هر روز
او را باستعمال فعل جمیل و اجتناب از امر قبیح مداومت فرماید و شرف نفس انسان آنست که از ملابست اعمال دون و موانست افعال خسیس عار دارد
و فرمود که انار بطن فاسد را اصلاح سازد و خرما بطن صالح را فاسد کند و گفت موت منحصر بر چهار نوع است اول مرگ طبیعی و آن از پیری باشد دوم عارضی که
از آفتی در بدن روی نماید سیوم موت رضائی که خود را خود بکشد چهارم موت فجائی که ناگاه دست دهد وی در سنه پنجم از ششصد و نود و هفت هبوط
بخار بحر اخضر یکی شهر مصر فرمان قضا پذیرفت **ذکر بطلیموس حکیم** مولدش اسکندریه وی در صنعت هندسه و علم نجوم منفرد بود و کتب بسیار
در فنون علوم تصنیف فرمود در زمان دولت ازرمالوس پادشاه آن نواحی رصد بسته بجهة تقسیم اقالیم سبعه بقیاس طول و عرض هر اقلیم نموده
نقشه آن در تقسیم اقالیم خواهد در آمد از سخنان اوست هر که علم را احیا کرد نمرد و هر که فهم و فطنت را مالک شد در تشویش نیفتاد مرد عاقل فاضل
در میان خویشان جاهل غریب است تکلیف در میان جاهلان بیگانه حکمت درختی ست که در دل روید و ثمره آن از زبان دهد و هر که بقا و طول
حیات دوست دارد باید که بر شداید مصائب صبور و متحمل باشد و فرمود هر که بوقائع دیگران پند نگیرد دیگران از واقعه او پند گیرند و اعمال نیک

در دنیا تجارت عقبی ست و اجل در دروازهٔ آخرت و مضرت مملکت منحصر در شش چیز است اول قلت غضب و سختی روزگار دوم خالی شدن خزائن از اموال سیوم انقطاع باران بر توالی دو سال چهارم مداومت پادشاه بر خمر و لهو بازنان چه پادشاه را ادمان خمر و کثرت معاشرت زنان فساد ملک است پنجم سوء اخلاق و مبالغه در عقوبت ششم کثرت خوارج و دشمنان ست وی بعمر هفتاد و هشت سال در سنهٔ چهار هزار و هشتصد و نود و شش هبوط داعی حق را لبیک اجابت گفت

ذکر باسیلوس حکیم او بغایت دانا بود و از سخنان اوست که نفس را در دنیا غریب دان و عمر بار گرامی دار و از مطعومات حرام پرهیز که روزگار اگرچه کیسهای شما را از اموال پر کند لیکن دلهای شما را از ایمان تهی گرداند و فارغ حال باک عجب دارم غلامی را که بنوعی از علوم و صناعت مخصوص باشد اسپی را که بجنس خویش تفوقی دارد و بهای گران بخرند اگر از اشخاص انسانی حری که بفضائل و آداب تحلی باشد باندک چیزی نخرند بل برایگان قبول نکنند * **ذکر حکیم ثالیس ملطی** مولد او ملیطه است اول کسیکه مسائل حکمت فلسفه بیان کرد او بود گفت مخلوق اول آب ست و از جودت او ارض موجود گشت و از انحلال او هوا پدید آمد و از صفوت آب آسمان ترتیب یافت و از شعلات کرهٔ اثیر کواکب موجود گشت و در سفر اول توریة مذکور ست که مبدء مخلوقات جوهریست که باری تعالی نظر هیبت دران نگریست اجزای جوهر گداخته آب شد انگاه بخاری از ان مثل دخان مرتفع گشت سموات را از ان دخان آفرید و کفی مانند کف دریا بر روی آب ظاهر شد الله تعالی از ان کف زمین موجود گردانید و بجبال استحکامش داد * **ذکر انکیساغورث** او نیز از شهر ملیطه بود مذهب او آنست که اصل همه اشیا جسم ست و جمیع اجسام و قوای جسمانیه از ان حاصل و متکون شده چنانچه خوشه از یکدانه و انسان از یک قطره آب پیدا میگردد * **ذکر انکساانس** او هم از بلدهٔ ملیطه و مذهب وی آنست که اول مخلوقات هواست مجموع اجرام علویه و اجسام سفلیه از هوا متکون شده چنانکه سموات و کواکب و عقول و نفوس از هوای صافی و جماد و نبات و حیوان و انسان از هوای کثیف بوجود آمده اند * **ذکر اقلیدس صوری** او اول کسی ست که قدم در ریاض ریاضی نهاد و کتاب وی منسوب باسم اوست شخصی باو گفت من چندان جهد کنم که حیات تو زائل گردد جواب داد که من چندان سعی نمایم که غضب از تو زائل شود و گفت بدترین مردم آنکس ست که بنا بر سوء ظن اعتماد بر هیچ کس ندارد و کسی را بجهت سوء عمل بر او اعتماد نماید و فرمود میان دو برادر خصومت میفگن که ایشان باندک چیزی صلح کنند و تو اکتساب ندامت ساخته باشی * **ذکر ساوفراطیس** او یکی از تلامذهٔ ارسطاطالیس بود و بعد از فوت استاد بر کرسی او نشست و بافاده مشغول گشت از سخنان اوست سما مسکن انجم و زمین مجمع مردم بوجهی که مثل و شبیه اند و گفت سرور چیز نیست خاص بنفس که تعلق بجسم ندارد و نفس را از مصالح خورش تشاغل می آید چنانچه لذت ماکول و مشروب مختص بجسم ست نه بنفس که تعلق بجسم ندارد *

فصل چهارم بعد از ذکر حکمای ما تقدم قلم خوش خرام بمیدان ذکر طبقات ملوک عجم انعطاف می نماید و نبذی از احوال ایشان بحسب مقتضای وقت بر صفحات روزگار می نگارد والله ولی التوفیق آورده اند که سلطنت ملوک عجم بچهار طبقه بمدت چهار هزار و دوصد و سی و نه سال انقضا یافته طبقهٔ **اول** سلطنت پیشدادیان طبقهٔ دوم مملکت کیانیان طبقهٔ سیوم حکومت اشکانیان طبقهٔ چهارم جهانداری ساسانیان و ابتدای سلطنت پیشدادیان از سنهٔ دو هزار و دوصد و چهل و چهار هبوط و مدت سلطنت ایشان دو هزار و چهارصد و هفتاد و هفت بود و ده کس از ایشان بترتیب آتی تخت را فرمان دهی دادند

ذکر کیومرث ائمهٔ اخبار در نسب او اختلاف کرده اند بعضی گویند که او از اولاد آدم بن سام بن نوح ع بود و برخی نام او سیم بن لاد و بن آدم بن سام قرار داده میگویند که او در مبدای سلطنت بکیومرث ملقب ست طایفه بطور دیگر بیان کرده اند و کیومرث بزبان

سریانی زنده وگویاست ومجوس اورا آدم ابوالبشر خوانند علی اختلاف الاقوال غرض او اول پادشاهان ونخستین پیشدادیان ست چون کثرت ذریات نوع ام
بوجود آمد وبرآنها حاکمی که سیاست وعدالت را شاید مقرر نبود وبنابر جور وتعدی در میان آنها شیوع وهرج ومرج کلی وقوع یافت عقلا وشرفا درین امر
اندیشیدند بجهت دفع ظلم وبدعت تقرر فرماندهی رفیع القدر مناسب دانستند وبعد از استخاره این امر قرعه اختیار بر کیومرث افتاد وتاج شاهی بر فرق
همایونش نهاده بر سریر سلطنت نشاندند بیت نخستین خدیو که کشور کشود * سر تاجداران کیومرث بود * چو بنشست بر تخت وبنهاد تاج * بینداخت
بر مرد دهقان خراج * باتفاق ائمه تواریخ کیومرث اول پادشاهی ست که متمردان را باطاعت وفرمان خود درآورد وبساط معدلت واحسان در بسیط
ربع مسکون گسترانید وسایه عاطفت بر مفارق عالمیان مستوگردانید وباوجود کثرت جنود وانصار هرگاه از تنظیم امور مملکت فراغت یافتی تنها در اطراف
کوه ودشت به پرستش خالق لیل ونهار روزها بشب بردی وشبها بروز آوردی او را فرزندی بود بغایت ناسک وعابد سیامک نام پیوسته در شعاب کوه وجبال
بطاعت پادشاه لایزال اشتغال نمودی گویند که در زمان سابق دیوان با مردم اختلاط وامتزاج پیدا داشتند وکیومرث بر احوال واطوار ناپسندیده ایشان
مطلع شده با عفاریت محاربه نموده طائفه را بقتل رسانید وجمعی باطراف آواره شدند وگاه گاه بآبادانیها آمده دست برد مینمودند تا که زمانی سیامک را در صومعه
بسجود یافته سنگی عظیم بر سر او زده هلاک کرده گریختند وکیومرث گاه گاه بدیدن ثمرة الفؤاد شتافتی روزی کیومرث بی سبب ظاهری حزین واندوهناک بجانب
کوه روان شد ودر راه چغدی چند فریاد موحش برآورد کیومرث از آوازش متاثر شده گفت اگر آواز تو متضمن خیر وسرور ست مقبول طبائع گردی والا مطرود باشی
چون بصومعه پسر رسید او را کشته دید بر چغد نفرین فرمود بنابرین بنی آدم چغد را شوم وآواز او را مذموم دارند وکیومرث از حضرت باری مسالت نمود که او را از کشندگان
فرزند آگاهی بخشد تا شبی در خواب القا شد که قاتلان پسر تو بدیار مشرق رخت اقامت انداخته اند کیومرث بیدار شده شکر الهی بجا آورده بجانب مشرق روان شد
در اثنای راه خروسی سفید با ماکیان بنظرش درآمد آنوقت خروس با مار در ستیز بود کیومرث را هیبت خروس وجنگ او با مار پسند افتاد مار را بجست ومقداری
خوردنی پیش خروس انداخت خروس منقار بر زمین زده جفت خود را خواند تا که ماکیان بخوردن ابتدا نکرد خروس چیزی نخورد کیومرث را ایثار خروس مطبوع افتاد
وفرزندان را بتعهدش وصیت نمود گویند در هر خانه که خروس باشد دیو در نیاید اگر در مقامی که دیو باشد خروس درآید وزبان بتسبیح حی لاینام بگشاید دیو
بر فور فرار نماید سبب شومی بانگ بی هنگام خروس وسر بریدن او بدان آنست که زمانی که کیومرث بمرض موت گرفتار بود بنماز شام بانگی کرد متعاقب آن
شهریار با جهان خرامید القصه کیومرث بمنزل دیوان رسیده با ایشان محاربه نموده بعضی را هلاک وجمعی را منهزم گردانید وبر برادر رقبه تسخیر آورده بکارهای دشوار
مشتغل داشت در آن محل شهری بنا نهاد هرگاه برادرش در آنجا رسید اول بر وگمان جاسوسی ساخت وبعد از شناخت گفت بل آخ ازینجهت آن شهر بتخفیف الف
مسمی ببلخ گشت واصطخر ودماوند بنا نهاد وصاحب تاریخ جعفری اردبیل وفلسطین وبابل وطوس ومکران ونسا وجرجان وحمص وسجستان را نیز محدثات او
گویند بعضی از مورخان این بلاد را بدیگران نسبت کرده اند ودر زمان کیومرث پشم رشتن وجامه دوختن وگلیم بافتن آموختند وزین ولجام وسواری هم از عهد اوست
چون [illegible] سال از عمرش گذشت وچهل سال بر عالمیان فرمان دهی نمود هوشنگ نبیره خود را بتاج شاهی سرافراز گردانید وعزلت اختیار فرمود وتا حیات بطاعت
وعبادت پرداخت - ذکر هوشنگ بقول اشهر هوشنگ بن سیامک بن کیومرث واز جد خود بعدل تر بود پیشداد یعنی عادل اول عبارت از وست وطائفه
از روسائی فرس او را نبی دانند ووی را در حکمت عملی کتابی ست که آنرا جاودان خرد گویند آهن از سنگ برآورده گداخته اسلحه ساخت وجواهر
وسیم وزر از معادن برآورد واز پوست سمور ودله پوستین دوخت واشجار قطع کرده تخت تراشید وخدم پیش خود قیام نموده سگان را شکار

وحفظ رمه آموخت و بنا شهر سوس و کوفه انداخت و از سخنان اوست بدوستی پادشاه مغرور مشو که مقربان با تو در عداوت باشند و بر پادشاه مستی حرام چه او
حارس ملک ست زشت باشد که نگاهبان محتاج دیگری باشد که او را نگاه دارد و سختی دنیا چهار ست بینوائی در شیخوخت و بیماری در غربت و قرض وقت
قلت و باز ماندن از رفیق در رحلت و هشت چیز از غایت جهل ست غضب کردن بیموقع و بخشش بی استحقاق و رنج بباطل گرفتن و امید بنا آموده داشتن
و عدم تمیز دوست از دشمن و راز بنا اهل گفتن و حسن خلق نسبت به بیوفایان ساختن و سخن بسیار بیفائده گفتن اگر پادشاه بزال شود هیبتش برود و اگر
دروغ گو بود خوار گردد و سلطان را باید که سه چیز عادت کند درنگ در عقوبات و شتاب در خیرات و صبر در حادثات و پنج چیز ست که اندکش بسیارست درد و غم
و عار و دشمن و ذل بندگی و کمال محبت در رغبت توان شناخت و عقل در حین غضب توان یافت و روزی طهمورث ولیعهد خویش را گفت پادشاه را
باید که در کلیات امور بی حجت قاطع و دلیل ساطع هیچ حکم بانفاذ نرساند بیت نباشد پسندیده عقل و شرع * که بی بینه شاه فرمان دهد * که همچون قضائی خدا حکم
او * گهی جان ستاند گهی جان دهد * و شریر و مفسد را منکوب و مقهور دار و ظالم و راهزن را از مسالک و درواز نقص عهد و مکر و بغی احتراز واجب شمار و در بخشش
اعتدال مرعی دار و از اسراف و بخل اجتناب لازم دان و خود را از صفات حمیده عاری مساز و بجمال ظاهری فریفته مشو و عدل و انصاف را شعار خود ساز
و با رعیت در جزویات مناقشه مکن طهمورث مواعظ و نصایح او را از دل و جان قبول نمود و هوشنگ مدت چهل سال پادشاهی کرده منزوی گردید و دیوان
فرصت یافته در حین سجود بزخم سنگ او را بکشت * ذکر طهمورث دیوبند بن هوشنگ او را دیوبند از آن گویند که دیوان را مسخر کرده بود تفصیلش آنکه بعد از کشته شدن
هوشنگ طهمورث بتضرع و زاری از حضرت باری درخواست که از کشندگان پدرش آگاهی بخشند تا شبی در خواب آن امر مبهم بر وی منکشف شد بیدار گشته
بمحاربه دیوان شتافته اکثر آن را بتیغ سیاست گذرانید و بعضی را مسخر ساخت و او خسروی خردمند بعدل و انصاف موصوف بود و بدهش معروف بود
و بلیت سوم در زمان او ظاهر شد زیرا که در ان آوان قحطی عظیم روی نمود و بینوایان جز از قرص خورشید و ماه بروز و شب روی نان ندیدندی پادشاه بمشوره
عقلا حکم فرمود تا اهل مکنت بقوت شام قناعت نموده غذای چاشت بر محتاجان مصروف دارند چنانچه املح الشعراء الشیخ سعدی مطابق آن فرموده
بیت مسلم بود مر ترا روزه داشت * که درمانده را دهی نان چاشت * و گرنه چه حاجت که زحمت بری * ز خود باز گیری و هم خود خوری *
و طهمورث به تدبیر وزیر صائب تدبیر اکثر ربع مسکون بتحت حکومت خود در آورد و ملوک اطراف در سلک اطاعت او در آمدند او مدت سی سال سلطنت کرده
جمشید را ولی عهد خود گردانید و بدر نصائح گوش هوشش قرین ساخت و عالم فانی را وداع نمود و او بنای قندز روم و مرو و آمل و طبرستان و
ساد و اصفهان و مدائن نهاده است و زمره گفته اند که در زمان او هر کرا عزیزی در گذشتی برای تسلی خاطر حزین تبی بصورت میت
ساختی و بمرور ایام مردم بسبب ساختن اصنام فراموش ساخته آنها را شفعای خود انگاشته پرستش آغاز نمودند و تاریخ جعفری
مذکورست که طهمورث بدست خود یک هزار و چهارصد و هشتاد دیو بکشت و ششصد سال عمر یافت و در بلخ مدفون گشت * ذکر سلطنت
جمشید بن طهمورث بن هوشنگ ابو خلیفه دینوری در تاریخ خود نوشته که جمشید پسرزاده ارفخشد بن سام بن نوح ست و عجم ارفخشد
را ایران خوانند و اشهر آنکه او پسر صلبی طهمورث ست جمشید بر تخت نشسته اساس پاس و هیبت محکم گردانید و در بر رعایا و
زیردستان در شفقت و معدلت مفتوح ساخت و ابواب تعدی و تغلب بر روی خلائق بربست و طوائف جن و انس را مسخر
کرد و از خدای عزوجل مسألت نمود که موت و مرض و هرم و شیب را از میان خلائق برگیرد دعای او مستجاب شده سه صد سال

هیچ کس بیکی ازین چیزها مبتلا نگشت و جمشید موجودات بحر و بر را بتجربه و امتحان آورده بترکیب ادویه و اغذیه پرداخت و از معادن زر و سیم و لعل و یاقوت برآورده
پیرایه عروسان و از آهن شمشیر و خنجر و زره و بکتر و خود و مغفر مرتب ساخت و باستخراج قز و ابریشم جامهای قیمتی بافت و عود و عنبر و انواع طیب از تدبیر و تشخیص
او ظهور یافت و جمهور خلائق را بچهار قسم یعنی اول علما و ارباب قلم دوم سپاه و حشم سوم ارباب حرفت و زراعت چهارم اصحاب پیشه و حرفت منقسم ساخته
حکم کرد که هر یک بر سر کار خود بوده هیچ کدام در مهام دیگری مدخل ننماید و ظهور شراب دران زمان بود که آب انگور جدا ساخته در آوندی انداختند تا طعم مرارت
ظاهر شد پادشاه آن را زهر تصور کرده سر خم بند نمود یکی از کنیزکان جمشید را درد سر بمثابه بود که مرگ را آسان دانسته مقداری ازان بیاشامید
یک شبانروز بیهوش بوده بعد ازان خود را صحیح المزاج یافته صورت واقعه بعرض رسانید جمشید بحکم این خبر بشرب شراب قیام نموده و در اکثر امراض
شراب بکار برده بیماران شفا یافتند و آن را شاه دارو نام نهاد و حکیم فیثاغورث یونانی بملازمت جمشید بوده فن موسیقی ایجاد نموده مطربان
خوش آواز و خنیاگران بربط نواز را رواج داد و جمشید در فارس شهری بنا نهاده روز جلوس آنجا را نوروز نام کرد و سپاه و رعیت بفرمان پادشاه
بجشن نوروزی ابواب شادمانی مفتوح داشتند چون جمشید خزائن را بزر و سیم و در و گوهر مملو و مشحون یافت و سپاه و حشم را از ذرات
افزون دید صدای انا ربکم الاعلی انداخت و پیشانی از خاک عبودیت برداشت و گردن بدعوی الوهیت افراشت و بصورت خویش تماثیل
تراشیده باطراف ممالک فرستاد اکثر خلائق طوعاً و کرهاً پرستش نمودند و طائفه اهل توحید که سر باز زدند آنها را بآتش قهر بسوزانید و بعضی گویند
که سبب کافر شدن جمشید تلبیس ابلیس لعین بود بهر حال هرگاه جمشید تجبر و گردن کشی آغاز نهاد و بارتکاب مناهی و ملاهی مصروف شد رعایا
از طول ایام و کثرت بیداد او بتنگ آمده شداد بن عاد را بایران داشتند که او در سنه سه هزار و چهارده هبوط برادرزاده خویش ضحاک تازی را
با حشمی انبوه بقلع و قمع جمشید فرستاد و جمشید بادی مقابله نموده انهزام یافت عاقبت او را گرفته نزد ضحاک آوردند و آن بیباک از اره جمشید را دو نیم
کرد و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که جمشید مدتی بگرد عالم گردید در حوالی سجستان دختری خواسته بود فرزندان ازو پیدا آمدند گرشاسپ
ازان اصل است و رستم ازان نسل و بعضی گویند که بعد صد سال از زوال مملکت جمشید ضحاک او را بکناره دریای چین در میان درختی بمیانه تهی
یافته مع شجره باره دو پاره کرد عمر او هزار سال و سلطنتش هفتصد سال بود و هود علیه السلام در بدایت سلطنت او بقوم عاد مبعوث گشت **ذکر سلطنت ضحاک**
تازی بن علوان ضحاک معرب ده آک و آک بمعنی عیب است چون ده عیب بمبدء زشت بنا بر ضحاک میگفتند او بقولی خواهرزاده جمشید و پدرش یکی از ملوک
عرب بود ازینجهت ملقب بتازی شد از انجا که ده هزار اسپ در طویله داشت او را بیوراسپ هم می نامیدند بهر کیف چون بر سریر شهریاری نشست روی از متابعت
شریعت برتافت و بمقتضای عادت ذمیم و خلق لئیم روز بروز ظلم و عدوان بر صفحات روزگار ظاهر ساخت و مدت هفتصد سال از ظلمها زر و مال
اندوخت و از دود دلهای سوخته و شور سینه های افروخته ناگاه بر دوشهای او دو پارچه گوشت مانند دو ثعبان سر برزد چندانکه اطبا معالجه نمودند
مفید نیفتاد آخر از طلای مغز سر آدمی تسکین یافت و در تاریخ طبری گویند که این علت از تقبیل شیطان بر دوشهای بود و بدلالت او ضحاک بدان معالجه
پرداخت اول از مغز سر زندانیان تداوی نمود بعد ازان از محلات بلاد و امصار هر روز دو جوان بخوان سالاران می سپردند تا از مغز سر ایشان
مرهم ترتیب داده بر دوشهای نامبارکش می نهادند و خوان سالاران یکی ازان را گذاشته دیگری را کشته مغز سر او با مغز سر گوسفند مخلوط
ساخته نزد ضحاک می بردند چون قریب دویست سال ازین محنت و ابتلا گذشت در خواب دید که سه کس بروی حمله کرده گرز بر سرش زده

بینداختند و دستهای او را محکم بستند وقت صبح منجمان را طلبیده صورت خواب تعبیر نمود یکی از انها گفت فریدون نام یکی از اسباط جمشید که زمان ولادت او نزدیک رسیده خاطر شهریار مشوش سازد بعد از چند گاه منهیان خبر آوردند که یکی از فرزندان جمشید در فلان موضع پسری شیرخواره دارد ضحاک خود قصد آن مقام نمود مادر فریدون فرانک نام آگاه شده فرزند را در بر گرفته بگوشهٔ مخفی گشت ضحاک در انجا رسیده فریدون را نیافته پدرش را که اثقیا نام داشت قتل نموده بازگشت و فرانک با پسر در کوه و صحرا میگشت تا بمرغزاری رسید که شخصی گاوی چند میچرانید پسر خود را باوی سپرد و آن کس مدت سه سال فریدون را بشیر گاو پرورش داد بعد از ان ضحاک خبر یافته بطرف او روان شد و فرانک ملهم گشته فریدون را در طبرستان برد آن ظالم در انجا رفته گاوی را که شاهزاده بشیر او تعیش مینمود از پای در آورده بازگشت هر گاه ضحاک دو پسر کاوه آهنگر اصفهانی را کشت او در سنه چهار هزار و سیزده هبوط آدم دکان بسته چرم پارهٔ بر سر چوبی کرده از جور و ظلم ضحاک نفیر بر کشید اصفهانیان باوی موافقت نموده داروغه را کشته خزائن و اسلحه برداشته بعد تسخیر اصفهان لشکر کشیده اهواز و اکثر ولایت عراق و فارس را در حیطهٔ ضبط در آورد و بعده در ری رسیده فریدون را از طبرستان آورده خزانه و ملک بدو سپرد ضحاک مقابله و مقاتله نموده فرار گشته آخر بگیر آمده بقتل رسید ضحاک مدت هزار سال سلطنت ساخت تازیانه زدن و بردار کشیدن و مثله کردن از اختراعات اوست حضرت ابراهیم ع در زمان حکومت او مبعوث گشت طائفهٔ بعثت آن حضرت را در زمان فریدون گفته اند والله اعلم*

ذکر سلطنت فریدون بن اثقیا بن جمشید او بر سریر جهانبانی متمکن گشته کاوه اصفهانی را سپه سالار کرده بروم و گرشاسپ را با نریمان بطرف ترکستان فرستاد و کاوه در جمیع حروب چرم پاره که در حین خروج بر سر چوب تعبیه کرده بود و بعد از ان بدرفش کاویان اشتهار یافته تیمناً و تفاؤلاً همراه میداشت و قریب بست سال کرهٔ معمورهٔ آفاق بر آمده گردن کشان عرصهٔ گیتی را باطاعت و انقیاد در آورد بسبب این خدمت شایسته فریدون حکومت عراق و اصفهان تا حدود آذربایجان بوی عطا نمود و مدت ده سال حکومت کرده در گذشت فریدون قارن و قباد پسران کاوه را نوازشات فرمود و متروکات کاوه بور شاش مسلم داشت درفش کاویان را بجواهر ثمین مرصع ساخته در خزانه نهاد و وقت کارزار دل سپاه به دیدن ان روشن و قوی میگشت و از ملوک عجم هر که بر سریر سلطنت نشست چیزے جواهر بران افزود این قاعده درمیان ایشان استمرار یافت تا در خلافت حضرت عمر بن الخطاب رض در جنگ قادسیه بدست لشکر اسلام افتاد آن حضرت چرم پاره را سوخته جواهر را بر ارباب استحقاق قسمت فرمود بعد از فوت کاوه پسرش قارن در چین و نریمان بمازندران و هندوستان رفته مظفر و منصور بر آمدند نریمان را وقت خواب در حصار اسکاوند مخالفان از سنگ هلاک کردند و سام در هندوستان رفته راجه مهاراج را مدد داد گویند که فریدون پس از پنجاه سال سلطنت خود دختر ضحاک را در قید نکاح در آورد و در مدت دو سال دو پسر ازوی متولد شد یکی تور و دیگرے سلم هر دو بدخوے و بدطبع و حسود بود و ایرج بن فریدون از ایران دخت یکی از مخدرات عظمای فارس تولد یافت خداوند فضل و کمال بود و در مروج الذهب آورده که نام پسر کوچک فریدون ایر است نون را بجیم مبدل کردند و بکثرت استعمال الف ساقط گردید و اعیان و امرای فرس اطاعت وی قبول نمودند لاجرم فریدون ربع مسکون را سه قسمت کرده نواحی روم و دیار مغرب و ممالک فرنگ را بسلم و بلاد چین و ماچین بل تمامت ترکستان بتور داد و ایران که عبارت از کناره فرات تا شط جیحون وسط معمورهٔ عالم و خوشتر و بهترین حصهٔ گیتی است نامزد ایرج فرمود و آن دو فرزند را با ساز و اهبت و سپاه بجانب ولایات نامزد آنها گسیل نمود و ایرج را در مستقر خویش نگاه داشت و زمام امر و نهی و رتق و فتق

مهمات در قبضهٔ او نهاد سلم و تور صاحب ملک و مال گشته از جانبین بوساطت رسل و رسائل خیال نمودند که شاه بکبر سنی از عقل و تدبیر عاطل شده ایرج خورد سال را بر ما گزید چاره این جز از تیغ آبدار و سنان جان گداز نیست هر دو بالاتفاق با لشکری جرار در آذربایجان آمده نزد پدر پیغام فرستادند که اگر شاه ایرج را از ولیعهدی معزول کند فبها و الا آمادهٔ حرب باشند باستماع آن فریدون در غضب آمده ایرج را فرمود که در دفع این فتنه باید نمود او گفت خود رفته برادران را برفق و مدارا راضی سازم هر چند فریدون صلاح ندید تاهم حسب اصرار با نامهٔ پدر و جمعی مردم روانه گردید و با اخوان ملاقات نمود سلم و تور خاک بی مروتی در دیدهٔ مردمی پاشیده سر ایرج را به تیغ کین از بدن نازنین جدا کرده نزد پدر فرستاده مراجعت کردند فریدون ازین واقعهٔ عظمی شب و روز قرین ناله و سوز بود تا آن زمان که منوچهر قاتلان پدر را به قصاص رسانید ممالک و خزائن بمنوچهر سپرده خود منزوی گردید مدت سلطنت فریدون پانصد سال بود و او اول پادشاهی است که بر فیل نشست و آلات حرب را بروی تعبیه ساخت و دقائق علم نجوم استخراج نمود و طبیبان گرامی داشت و از کیفیت خراج بحث فرمود و ظهور ابر منسوب بدو و از بدائع سخنان اوست که من عدل فی سلطانه استغنی عن اعوانه و قال آفة الامراء سوء السیرة و آفة الوزراء خبث النفس و خبث السریرة

ذکر منوچهر اورا بعضی پسر زاده و برخی دختر زادهٔ ایرج میگویند و اصح آنکه او پسر صلبی ایرج بن فریدون است بعد از کشته شدن ایرج فریدون مصیبت سخت برداشته تفحص نمود که هیچیک از خواتین و سراری آن مظلوم شهید حامله است یا نه حمل کنیزکی ماه آفرید نام دریافته شکر الهی بجای آورد و بعد از انقضای زمان حمل منوچهر متولد گشت چون تربیت و تعهد بسزا دار سلطنت گردید بتاج و تخت زیب و زینت گرفت و لشکرے فراهم آورده عزم انتقام خون پدر مصمم نمود باستماع آن سلم و تور رسولان سخن سنج را با پیشکش فراوان فرستادند آنها بخدمت فریدون عرض نمودند که سلم و تور از افعال ناپسندیدهٔ خویش نادم اند و داعیه دارند که از شاهزاده منوچهر ملاقات کرده باعتذار و استغفا پیش آیند فریدون جواب داد که پسران عاق نادان کاری چنان نکرده اند که آنرا بر طاق نسیان توان نهاد اگر آنها را اشتیاق دیدن خلف الصدق ایرج است او خود با سپاه بیکران اینک از عقب شما میرسد رسولان رخصت شده کیفیت حالات سلم و تور معروض داشتند آنها با لشکر بیشمار مستعد کارزار گشتند هر گاه تقارب عسکرین پذیرفت از جانبین گرز و شمشیر و سنان و خنجر در یکدیگر نهادند بعد از صدمات عساکر منوچهر لشکر سلم و تور پایمال فتنه و فتور گشت تور و سلم منهزم شده فرار ورزیدند منوچهر تعاقب نموده آنها را در حدود بلاد شرقی یافته بیک صدمه سر تور را در پای اسپ انداخت و از جانب دیگر قارن سلم را گرفتار کرد قریب دو لیست هزار بنده از اطفال و جواری بدست لشکر منصور افتاد بعد ازین فتح منوچهر بجانب مقر دولت خرامید و شمشیر انتقام در نیام نهاد و بمبانی معدلت و حراست شمشیر او ساکنان معمورهٔ آفاق را رفاه و امن و امان دست داد بعضی گویند که ظهور منوچهر بعد از فوت فریدون اتفاق افتاد در زمان منوچهر سام بن نریمان جهان پهلوان بود و سام در مردانگی عدیل و نظیر نداشت ضبط ولایت نیمروز و زابل و کابل و اکثر بلاد هندوستان مفوض برای او بود حق عز و جل او را پسرے کرامت فرمود که موی سر و ابرو و تن مجموع سفید داشت ازین معنی بغایت ترسان خاطر گشت گویند سام پسر را براهی سیمرغ نام که در کنج کوهی البرز جای داشت برد سپرد تا پرورش دهد و آنچه محتاج الیه تربیت بود تسلیم نمود بعد از هفت سال فرزند را آورده زال نام نهاد و عجم درینباب حکایت ها میگویند چنانچه فردوسی شمهٔ از آن در شاهنامه ایراد کرده است و حسب طلب سام و زال بخدمت منوچهر رفته تشریفات فاخره یافتند و بعد از چندگاه سام عازم دیار هند شده زال را در ولایت نیمروز بایالت باز داشت زال برسم سیر از سیستان در کابل رفت مهراب حاکم آن نواح خراج گذار سام پیشکش بزال رسانیده مشمول نوازشش گشت مهراب را دختری بود رودابه نام خصائل و شمائل زال از پدر شنیده عاشق گشت و کنیزکان را واسطه شده خفیه با زال ملاقات کرد و از جانبین قاعدهٔ محبت استحکام یافت زال در ولایت

نیمروز مراجعت نمود بعد از مدت رودابه را در عقد نکاح در آورد و رستم دستان که از تعریف مستغنی ست از دختر مهراب که از احفاد جمشید بود متولد شد بعد از پنجاه سال از سلطنت منوچهر افراسیاب بن پشنگ نژاد تور با لشکری وافر در ایران آمد منوچهر مقاتله و مقابله نموده منهزم گشته پناه بحصار آمل واقعه طبرستان برد و افراسیاب هرچند فکر و اندیشه کرد فتح قلعه میسر نشد آخر باین شرط مصالح راضی شد که آرش از سر کوه دماوند تیری اندازد بهر جا فرود آید فاصل میان دو مملکت بود آرش تیری بجانب شرق افکند و آن تیر از وقت طلوع آفتاب تا نیمروز حرکت کرده هنگام استوا بر کنار جیحون افتاد هرچند این صورت از عقل بعید ست اما متون کتب تاریخ برین ناطق بنا بر ثبت آن جرأت نمود افراسیاب ضبط بلاد شرقی کرد و منوچهر از قلعه بیرون آمده بجانب سرحد رفت و جمیع سپاه و رعیت را طلبیده خطبه خواند بعده لشکری جرار بدفع ترکان فرستاد آنها ممالک مشرق و مغرب را مسخر گردانیدند و ملوک چین که فرمان برداری پیش پادشاه نکرده بودند مطیع و منقاد منوچهر گشتند چون او مدت صد و بیست سال پادشاهی نمود ضعف بر ذات خود مشاهده ساخته نوذر پسر خود را ولیعهد گردانید باتفاق مورخان شعیب و موسی و هارون علیهم السلام در اواسط ایام سلطنت منوچهر مبعوث شدند و یوشع علیه السلام در اواخر عهد وی برتبه پیغمبری یافت نهر فرات را منوچهر حفر کرده آب بعراق آورد و اول کسیکه بحفر خنادق و نقاره زدن صبح و شام امر فرمود منوچهر بود

ذکر سلطنت نوذر بن منوچهر

چون ایالت اقالیم و کفالت مصالح بنی آدم بر نوذر مقرر شد از غایت خویشتن داری و کم آزاری باهتمام صلاح حال رعایا و انتظام امور برایا نتوانست پرداخت کارها از نسق و نظم افتاد و خلل فاحش در مملکت راه یافت **بیت** نه شاه و نه سالار لشکر بود * که نازک تن و سایه پرور بود * ترا افسر و گنج فرماندهی * حرام است اگر سر ببالین نهی * هرگاه خبر وفات منوچهر بتوران زمین رسید پشنگ پادشاه ترکستان فرزندان خود را گفت که کینه تور از فرزندان منوچهر بکشید و افراسیاب که ارشد اولادش بود قبول این خدمت نموده با چار صد هزار سوار و پیاده رو بایران نهاد اعیان و سران ایران قاصدی در سیستان فرستاده سام بن نریمان را از قصد دشمن و بیضبطی مملکت اعلام داد سام بر جناح استعجال رسیده از نوذر ملاقات کرده نصیحتهای مشفقانه فرمود و جهت ساختگی لشکر بطرف نیمروز معاودت نمود و در عین روز سام بشب رسید و نوذر از ری حرکت ساخته بمازندران آمد چون تقارب صفین دست داد از جانب نوذر قباد بن کاوه بجنگ در آمد و سواری از ترکان بارمان نام بمیدان رسید از تیر او قباد کشته شد و برادرش قارن دران معرکه داد مردی داده نزدیک بود که از سپاه شکست خورد ترکان باستعمال سنگ یده اشتغال نمودند ابر سیاه بمرتبه پیدا شد که روز از شب تاریکتر گشت جانبین دست از حرب باز داشته هر یک در محل خود قرار گرفتند در اثنای این حال نوذر عجز خویش ملاحظه کرده طوس و گستهم پسران خود را با قارن بجانب فارس فرستاد که متعلقان را بالبرز کوه برند افراسیاب ازین صورت آگاهی یافته قراخان را با بارمان عقب ایشان روانه ساخت بارمان با قارن رسید و میان ایشان جنگی سخت روداد قارن بارمان را بتیغ کین بگذرانید و بفیروزی روانه شد بعد رفتن طوس و گستهم شاه نوذر با اعیان سپاه اسیر و دستگیر گشت افراسیاب مجموع سرداران را به برادر خود اغریرث سپرد که آنها را بقلعه ساری برده محافظت نماید و نوذر را بقتل رسانید مدت سلطنت او هفت سال بود بعد ازان افراسیاب در سنه چهار هزار ششصد و چهل و یک هبوط حاکم ایران گشت و باندک زمان اکثر بلاد و امصار در تحت تصرف آورده در هدم قواعد دین و نقض مبانی عدل پرداخت و از ظلم و بیداد او اکثر ممالک ایران ویران گشت * **بیت** خداوند اخبار کسری و جم * چنین کرد ذکر ملوک عجم * که بعد از منوچهر والا جناب * چو شد سلطنت حق افراسیاب * درشتی و بدخوئی آغاز کرد * در فتنه بر مملکت باز کرد * اگر کینه در زید و جهم داشت * نظر بر خلاف منوچهر داشت * چون ظلم و تعدی افراسیاب بسر حد افراط رسید قحط و غلا بآن منضم شد بقیه پهلوانان

ایران مشوره نموده حسب استصواب قارن در باب طلاق اسیران رسولی بجانب اغریرث فرستادند و رسول را رخصت کرده پیغام داد که اگر زال
بیاید شاید اسیران خلاص یابند بدریافت آن زال مستبشر شده کشواد را با سپاه بسیار روانه ساخت اغریرث بمقتضای وعده اسیران را طلاق فرمود
و کشواد مع اسیران در زابلستان رسید افراسیاب بجرم اطلاق اسیران اعضای اغریرث را چون حروف تهجی از یکدیگر جدا کرد و زال باستماع این خبر
غضبناک شده اسباب حرب ترتیب داد ✱ **ذکر سلطنت ذاب** آورده اند که اعیان ممالک ایران بر محاربه اتفاق نموده ذاب را که ذو و زاغ
نیز گویند و از نسل فریدون بود بشاهی گزیدند **بیت** ز تخم فریدون فرخ رواست ✱ که شایسته تاج و تخت نواست ✱ پس آنکه بحکم سران سپاه
همی ذاب طهماسپ شد پادشاه ✱ او برای حرب با سپاه انبوه چون سیل در حرکت آمد افراسیاب هم بالشکری وافر از فارس بیرون شد
چون صفین متقارب شدند مبارزان آهنگ جنگ کردند و از بوارق سیوف و صواعق سهام جویهای خون در معرکه روان شد عاقبت نسیم
فتح بر پرچم سپاه ذاب وزیدن گرفت افراسیاب بعزم انهزام عنان بگردانید **بیت** بتوران زمین رفت افراسیاب ✱ جهان جملگی شد
مقرر بذاب ✱ و در حافظ ابرو مسطور است که افراسیاب و ذاب مدت هفت ماه بمقابله و مقاتله بسر بردند درین اثنا قحط عظیم روی نمود طرفین
عاجز آمدند و افراسیاب بدیار خود رفت مدت حکومت افراسیاب در ایران دوازده سال بود و ذاب بعمر هشتاد ساله بر مملکت ایران استیلا یافت
بعد رفتن افراسیاب خواست که بتدبیر پیرانه سر خرابی که بتعدی افراسیاب راه یافته اصلاح فرماید بنا بر انواع صلات و صدقات بدرماندگان
و مستحقان رسانید و مدت هفت سال خراج از رعایا برگرفت و انهاری که افراسیاب مسدود کرده بود جاری ساخته آب بعراق آورد و انواع طعامهای
لذیذ و لطیف اختراع نمود و هر غنیمت و خراج که حاصل شدی بلشکر بخشیده فلسی ذخیره نکردی مدت سی سال سلطنت کرده مملکت را به برادرزاده
خود گرشاسپ سپرد **ذکر سلطنت گرشاسپ** که مادرش دختر ابن یامین بن یعقوب علیه السلام بود بعضی او را شریک برخی وزیر ذاب گفته اند اما
در تاریخ معجم مذکور است که بعد از فوت ذاب گرشاسپ بر سریر شاهی نشسته مدت بیست سال حکومت نمود حکومت پیشدادیان تا بگرشاسپ منتهی گردید
بیان طبقه دوم از ملوک عجم که آنان را کیانیان خوانند آورده اند که بعد از پیشدادیان کیانیان وارث منصب پادشاهی گشتند درین طبقه ده کس مدت هفتصد
و سی و پنج سال حکومت نمودند **ذکر سلطنت کیقباد** و او از اسباط نوذر بن منوچهر و اول کیانیانست و نخستین پادشاهی که بضبط عالم پرداخت او بود که
بلغت پهلوی جبار را گویند او بعد از فوت گرشاسپ باعانت ایرانیان و سعی زال در سنه چهار هزار و ششصد و نود و یک هبوط تاج زر بر سر نهاد و بر تخت
سلطنت نشست و سرداری سپاه برستم دستان داد و در مبدای جلوس کمر عداوت افراسیاب بر میان بست سپاهی جمع آورده رستم زابلی
و مهراب کابلی و قارن رزمخواه و کشواد زرین کلاه را در مقدمه تعین نمود و خود با سایر پهلوانان در عقب روی بافراسیاب نهاد سالار
ترکان نیز بالشکری زیاده از مور و ملخ در حرکت آمد رستم دستان با گرز گران دران معرکه چنان دست برد نمود که از انسان متصور نبود آنروز تا غروب
آفتاب مبارزان جانبین در کشش و کوشش داد مردانگی دادند افراسیاب از مشاهده گیر و دار و هم چپکار رستم انگشت تحیر بدندان گزید
و مصلحت در جنگ ندید بر فور دیگر پیغام صلح بشهریار ایران فرستاد که در قسمت ممالک بموجب عهدنامه منوچهر عمل باید بود کیقباد بر مضمون رسالت وقوف یافته
بصلح راضی شد و از جانبین عهد و پیمان بایمان موکد گشت و در بعضی تواریخ مسطور است که هر گاه صفها آراسته شد رستم از یاران خود نشان محل
و مکان افراسیاب دریافته مانند شیر ژیان و پیل دمان بجانب او حمله آورد و صفها شگافته بخصم رسید افراسیاب روی بگریز نهاد تهمتن او را دریافته از پیش

[illegible] ساخت و [illegible] در گردنش افکند بجانب لشکر خود دوان شد زدان چین که سپاه ایران او را شنیدند [illegible] بجواب ایشان اشتغال داشت
افراسیاب [illegible] خود [illegible] پهلوان را یکی از تشنگان معرکه بسته [illegible] معسکر خویش [illegible] چون رستم [illegible] کشان کشان نزد شهریار آورد
معلوم شد که افراسیاب [illegible] گشت و سالار ترکان [illegible] هنگام شب [illegible] هزیمت روی [illegible] آمد و از انجا رسولان را فرستاد و
التماس صلح نمود کیقباد [illegible] [illegible] داشته [illegible] بعد [illegible] الیم [illegible] و حل و عقد او
[illegible] یافت [illegible] مدت صد و بیست سال [illegible] کیکاوس را [illegible] چند بر سبیل موعظه
[illegible] چنانچه فردوسی گوید نظم [illegible] نزدیک مرگ [illegible]
[illegible] کاوس [illegible] بسیار [illegible] تخت [illegible]
[illegible] تیغ [illegible] جهان
فراخ [illegible] بر تخت [illegible] الیاس [illegible] دولت [illegible] ملت ایشان را
قبول نمود [illegible] ذکر سلطنت کیکاوس طائفه [illegible]
[illegible] خیرات مبرات همت عالی داشت [illegible]
[illegible] مخالفت [illegible]
[illegible] گشت کاوس [illegible]
[illegible] بلاد [illegible]
[illegible] کاوس [illegible] تعلق گرفت [illegible]
تواریخ چنین مسطور است که کاوس [illegible] گرفتار شد [illegible] رستم [illegible] آن دیار [illegible] رسانید و کاوس را از قید بیرون آورد
انگاه کاوس بجانب هندوستان رفت [illegible] ساخت [illegible] پس از چندگاه [illegible]
یمن شد [illegible] غالب شد [illegible] کاوس [illegible]
[illegible] کاوس [illegible] دختر [illegible] پادشاه یمن [illegible]
دختر خود [illegible] کاوس [illegible] ایران [illegible] کاوس را [illegible] طوس [illegible]
پهلوانان [illegible] کاوس
[illegible] افراسیاب [illegible] ایران [illegible]
[illegible] کاوس [illegible]
[illegible] کاوس [illegible]
[illegible] کاوس [illegible]

اول بیقرار و بی آرام گشت و بکنایه و اشاره چنان پیش آمد که سیاوش بر ما فی الضمیر او مطلع شد همان زمان از قصر بیرون آمد و سودابه بار دیگر
سیاوش را بهانه آنکه یکی از مخدرات ملوک را در حباله نکاحش در آرد باشاره کاوس طلبید و آنچه مکنون ضمیر بود صریحاً عرض نمود سیاوش را حلال زادگی
و حشمت پدر مانع آمد از آن فعل ناپسندیده ابا آورد سودابه نومید شده او را بخیانت حرم متهم گردانید هر چند سیاوش در برائت ذمه خود بینه قائم کرد مفید نیفتاد مقرر شد که
آتشی بلند افروزند و آن هر دو از آن عبور نمایند چون سیاوش از غل و غش خالص بود پای در آن آتش نهاد و بسان سمندر از طرفی بطرف دیگر بیرون آمد کاوس سیاوش را نوازش فرمود
خواست که سودابه را سیاست کند هم بشفاعت شاهزاده آن حیله گر از چنگ اجل امان یافت در خلال این احوال خبر رسید که افراسیاب با لشکری جرار از جیحون عبور کرده در بلخ
رسیده کاوس خواست که خود در دفع آن فتنه کند چون سیاوش از تهمت سودابه آزرده خاطر بود التماس نمود که آن مهم نامزد او شود ملتمس او مبذول گشت
سیاوش با دوازده هزار سوار و همانقدر پیاده اول در ولایت نیمروز رسیده چهل شبانروز بشادی و طرب گذرانید و با رستم رو ببلاد شرقی نهاد و بفاصله دو فرسخی از لشکر
افراسیاب فرود آمد سالار ترکان سه شب متواتر خوابهای پریشان دیده صلح از جنگ بهتر دانسته گرسیوز برادر خود را با تحف و هدایا و نامه دلپذیر بخدمت سیاوش
فرستاد شاهزاده و رستم جواب دادند که اینمعنی وقتی رو نماید که آنچه افراسیاب از ایران بغارت برده باز دهد و صد کس از اقارب و عشایر خود فرستد افراسیاب
جمیع مسئولات را بانجاح مقرون داشته صد کس را بملازمت شاهزاده فرستاد و از جانبین عهد و پیمان موکد گشت و سیاوش قاصدی فرستاده
پدر را از آشتی اعلام داد کاوس از استماع این خبر پریشان خاطر شده طوس و نوذر را فرستاده پیغام داد که بمکر و فریب افراسیاب بتمام تاثیر کرد
آن صد کس را که افراسیاب فرستاده بند کرده نزد من بفرستید و تحفه ها را رد کرده لشکر بتوران بکشید اگر شما از عهده این مهم متعهد نتوانید شد درفش کاویان
و خزانه و لشکر تسلیم بطوس و نوذر نمایید و خود نزد من آیید رستم بر خشونت کاوس اطلاع یافته رنجیده خاطر بزابلستان رفت سیاوش گفت نقض عهد
جائز ندارم و صد کس مسطور را نزد افراسیاب فرستاد و سپاه بطوس تسلیم نمود و خود با خواص عازم توران شد و کریمه از مخدرات پیران ویسه را که از عظمای
دولت افراسیاب بود بتزویج در آورد و از وی پسری تولد شده باسم فرود موسوم گشت بعد از آن بمصاحبت پیران متوجه دستبوس شاه توران گشت
و افراسیاب باستقبال شتافته دو سریر حاضر کرده خود بر یکی نشست و شاهزاده را بر دیگری جای داد و روز بروز مرتبه او در
ازدیاد بود تا مهم از مهمانی بدامادی منجر شد سالار ترکان دختر خود فرنگیس را بدو داد و رتبه سیاوش بدانجا رسید که برادران و خویشان
افراسیاب بر وی حسد بردند و در قصد او یک جهت شدند تا آخر بسعایت گرسیوز سرش از تن جدا گردید و در حافظ ابرو مسطور است که منزل
سیاوش از مقر افراسیاب بعدی داشت سیاوش در آن مقام شهرستانی ساخته خانهای پادشاهانه ترتیب داده بود حاسدان
نزد افراسیاب سعایت او میکردند تا آنکه گرسیوز را برای کشتن سیاوش فرستاد و در شبی که روز دیگر گرسیوز بدانجا رسید سیاوش خوابی دید
و چنان تعبیر کرد که او را زمان حیات بسر آمده است خاتون خود را که حامله بود گفت که پدرت قصد کشتن من کرده در آن زمان کس میرسد
این فرزند را که در شکم تست نیکو دار و چون بزرگ شود دم از ایران بطلب و بیایند و او را اگر خدا او را توفیق دهد که مکافات ظلمی که بر من
رفته بکند و خون پدر خویش باز خواهد سیاوش درین سخن بود که گرسیوز با جمعی انبوه رسیده سیاوش را طلب کرده جرائم ناکرده برو شمرد و بدین بهانه
سر او را در طشتی زرین برید پیران در وقت رفتن گرسیوز غائب بود خبر این حادثه یافته تاسف خورد و پادشاه را ملازم و معاتب گردانید چون کار از دست
رفته بود فائده نداد * بیت * وقت هر کار نگهدار که نافع نبود * نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند * بعد از آن فرنگیس را که حامله بود حاضر نموده پیران

اورا در حجر تربیت خویش گرفت و هنگام وضع حمل پسری بغایت لطیف و زیبا متولد شد او را کیخسرو نام کردند و پیران از خوف افراسیاب او را بشبانان
داد که در صحرا نگاه داشتند تا آن زمان که گیو او را بایران برد آورده اند که رستم از واقعهٔ هائلهٔ سیاوش آگاه شد با دل بریان و دیدهٔ گریان ببارگاه کاوس
شتافته اول سودابه را از حرم بیرون آورده بقتل رسانید بعده آمادهٔ جنگ گردید و کاوس و ارکان دولت جامه‌های سیاه در بر کردند تا غایت مردم بدان
عمل مینمایند و کاوس آن مقدار سلاح و سپاه که رستم خواست بدو داد و رستم از جیحون گذشت افراسیاب خبر آن یافته روگردان شد و کرشیوز
گرفتار گشته بقصاص رسید و بعضی برعکس آن گویند که افراسیاب پسر خود شیده را با صد هزار مرد بمحاربه فرستاد و حربی هولناک دست داد و قتال
بافراط واقع شد و فریبرز بن کاوس بر شیده حمله آورده او را از پشت زین بر زمین زد و گردنش خورد بشکست فردوسی در شاهنامه آورده که شیده
در خوارزم بدست کیخسرو کشته شد و رستم بر تختگاه افراسیاب استیلا یافته تمامت خزائن و دفائن را تصرف نمود هر چند تجسسان را برگماشت از کیخسرو و
فرنگیس نشان نیافتند و رستم کامیاب در ایران آمد و کاوس درباره او صنوف الطاف ارزانی داشته بولایت نیمروز
رخصت داد و بعضی گفته اند که شهریار ایران خوابی دیده گیو بن گودرز را جریده بتوران فرستاد و گیو مدت هفت سال هر چند در طلب جد و جهد نمود بمقصود نرسید
آخر الامر کیخسرو را در مرغزاری دید که بصید و شکار مشغول است شاهزاده را بفراست شناخت و شاهزاده نیز ملهم شده بود نزد فرنگیس رفته بتعجیل تمام
بجانب ایران شتافتند پیران ویسه خبر آن یافته سه صد کس نامی را برای باز آوردن گریختگان فرستاد آنها در نیم شبی که فرنگیس و کیخسرو در خواب بودند
و گیو پاس میداشت بآنها رسیدند گیو رایت قتال و جدال افراخته جمعی از معاندان را بتیغ کین بگذرانید بقیة السیف منهزم شده استعانت به پیران
بردند پیران گفت این حدیث با کس مگوئید عار باشد که یک کس سه صد کس سوار را فرار نماید آنگاه پیران بنفس خویش با لشکری که همراه داشت در پی
گریختگان روان شد و بدامن کوه رسیده فرنگیس و کیخسرو را دیده شناخته بجانب آنها تاخت و آنها میان بهامون کردند و گیو گاهی بسرعت و گاه ببطوء میرفت و پیران را هوس
گرفتاری او در سر افتاد و از لشکر خود دورتر شد گیو یکبار ناگاه او را بقید کمند آورده از اسپش پیاده ساخته نزد کیخسرو برد شاهزاده پیران را دیده در گریه افتاد و گیو
قصد کشتن کرد کیخسرو شفیع شد آخر گیو دستهای او را از زیر جامه کشیده بر هم بست و بر بارگیرش استوار ساخته سوگند خورانید که تا بخانه نرسد دستها نگشاید کیخسرو و گیو بکنار جیحون
رسیده از کشتی و کشتیبان نام و نشانی نیافتند کیخسرو توکل بعنایت الهی نموده اسپ در جیحون افکند و فرنگیس و گیو با او موافقت نموده بعد از لجه از بحر هلاک بساحل
نجات رسیدند و از پاس سطوت افراسیاب ایمن گردیدند شاهزاده بهر شهری که میرسید خلائق استقبال میکردند و هرگاه بخدمت کاوس رسید آثار فرزانگی و مردانگی
در ناصیهٔ او ظاهر یافت نبیره را نزد خویش بر تخت بنشاند و تمشیت امور مملکت و اصلاح لشکر بوی حواله کرد و گیو را بخلع فاخره سرفراز ساخت و طوس بن نوذر
که هواخواه فریبرز پسر صلبی کاوس بود با او منازعت آغاز نهاد و نزدیک بود که میان او و گودرز زبان مهم بجدال و قتال انجامد عاقبت مقرر بران شد
که ازین دو شاهزاده هر کدام قلعهٔ بهمن که در اردبیل است و کمند تسخیر هیچ ذو شوکت بران نرسیده فتح فرماید بر سریر شاهی متمکن گردد نخست فریبرز و طوس
قلعه را محاصره کرده هر چند کوشش ها نمودند بمقصد فائز نشده محروم و مأیوس بازگشتند هرگاه پرتو عنایت شاهزاده کیخسرو بران قلعه و حصار افتاد
ارکان راسخ آن قلعه فرو ریخته و کیخسرو دوست کام نزد کاوس آمد و اورنگ شاهی را مزین گردانید و رتبهٔ وزارت و سپاه سالاری بر گیو قرار گرفت
و کاوس گوشه گرفته باعتذار و استغفار مشغول گشت مدت سلطنت او صد و پنجاه سال بود حضرت داود و سلیمان علیهما السلام
در ایام دولت او مبعوث گشتند و یکی از امور ناپسندیده که نسبت بکاوس میکنند و آن مراد از صعود اوست بر آسمان این حدیث نزد

عقل بنهایت دوربین باید چه او پادشاهی بود با کیاست و مع ذلک طائفه از افاضل حکما ملازم او بودند و هیچ دانشمند مصدر امر خیر ممکن نمیشود والعلم عند الله

ذکر سلطنت کیخسرو بن سیاوش او بر تخت شاهی نشسته اصحاب تیغ و قلم را معزز داشت و در قاعده رسم جهانداری عادت اسلاف خویش را مقید ساخت و بمصالح سپاه و رعیت پرداخت آن وقت برای انتقام خون سیاوش پدر خود فریبرز و طوس را با سی هزار بتوران فرستاد و هنگام وداع با طوس گفت براهی روی که قلعه برادرم فرود بر سر لشکر نیفتد بالفرض اگر اتفاق شود طریق رفق و مدارا مسلوک داری قضا را عبور ایشان بر نواحی قلعه فرود واقع شد و شاهزاده بعزم محاربه با افواج از قلعه فرود آمد طوس هر چند پیغام داد که شاهزاده نهالیست از بوستان کیانی از مقام مخاصمت برخیزد فرود از غایت غرور جوانی سخن پیر کاروان فرا نهاد و متهورانه در صف بایستاد و از تندباد حوادث آن گل نورسیده از پا فرو ریخت چون خبر این واقعه بسمع کیخسرو رسید بر فوت برادر تاسف خورده بحکم خویش فریبرز را سردار لشکر داده طوس را عتاب نموده در قید سلاسل کشیده آورد و فریبرز با سپاه بجد و جهد در ولایت افراسیاب در آمد و پیران ویسه را با بهادران کاردیده فرستاد هر دو لشکر بهم رسیده تیغ در یکدیگر نهادند سپاه ترکان ظفر یافت و فریبرز روی بانهزام نهاد و هفتاد نفر از اولاد و اهل بیت گودرز بن کشواد در عدم آباد پیوستند گودرز با بعضی از فرزندان بصد حیله از آن مهلکه جان بدر برده بفریبرز ملحق گشته روی بایران آورد کیخسرو از مشاهده آن حال پریشان خاطر گردیده طوس را از بند رها نمود و باتفاق گودرز با لشکری گران روان ساخت و افراسیاب باز پیران ویسه را با طائفه بهادران بحرب نامزد کرد و بعد از تقارب دو لشکر هر دو مانند بحر اخضر در خروش آمدند و عاقبت ایرانیان منهزم و در کوه هماون متحصن شدند تورانیان در دامن کوه فرود آمده اخذ و قتل ایشان را وجه همت ساختند و درین اثنا خاقان چین و شنکل با لشکر فزون از مور و ملخ بمدد پیران رسیدند و سپاه ایران بیکبارگی دل از جان برداشتند بعد از آن رستم دستان از ایران آمده با ایرانیان ملحق گشت و علم محاربه برداشته کاموس نام یکی از سالار فوج را نجم کنند آورد و چند روز نائره جدال و قتال ملتهب بود تا که خاقان گرفتار شد و باقی معاندان روی از معرکه برتافتند و ولایت خراسان از خار کدورت پاک شد و رستم و گودرز مظفر و منصور باز گشتند بعد از مدتی باز کیخسرو فرمان داد که چهار سردار هر یک با چند هزار سوار از چهار طرف متوجه تختگاه افراسیاب شوند از آن جمله گودرز با درفش کاویان بطرف بلخ رفت افراسیاب خبر یافته پیران ویسه را با برادر خویش و لشکری انبوه فرستاد هرگاه تلاقی لشکرین دست داد دلیران بجنگ تن چهار پرده خنجر سینه گذر صحرای معرکه را از خون دلاوران طبرخون کردند سه روز قتال عظیم برپا ماند و از خستگان و کشتگان فضای هامون حکم کوه پشته گرفت و دران رزم پیران بدست گودرز و ده سردار تورانی بدست یازده سردار ایرانی کشته و اسیر گشتند و گرشیوز برادر افراسیاب نیز گرفتار آمد و قریب صد هزار کس از لشکر توران کشته شدند باقی منهزم گردیدند و بمقارن این فتح کیخسرو در آنجا رسید و نظر بر علمها انداخت و بزیر علم گودرز پیران را کشته دیده در گریه افتاد و از اسپ فرود آمده روی خود بر روی او نهاد و بعد زمانی فرمود تا بدنش را شستند و در جامهای قیمتی پیچیده در موضعی مناسب دفن کردند و در پای علم کیو گرشیوز را بسته دید و بدست خویش سر او را جدا کرد و در دیگر سران سپاه را بعواطف شاهانه خوشدل و مستظهر گردانید و کرمان و کج مکران بفریبرز و اصفهان و جرجان و قهستان بگودرز داد و مجموع را بقدر حوصله خود بار انعام و شاکر ساخت و افراسیاب بخبر کشته شدن پیران لشکر خود شیده را با جمعی کثیر بحرب کیخسرو فرستاد و در صحرای خوارزم هر دو لشکر بهم رسیده جنگی صعب نمود و کیخسرو شیده را بدست خود قتل نموده فرمود خوارزمی بود و بنابرین آن دیار بخوارزم مشهور گشت پس از آن شهر یار از آنجا عنان بجانب گنگ دژ که دار الملک افراسیاب بود معطوف ساخته قلعه را محاصره نمود افراسیاب مضطر گشته از نقبی که دران حصار بجهت چنان روز کنده بود در روی دیگر بر

آذر و قلعه مسخر شد کیخسرو و متعلقان افراسیاب را در حجر عنایت خویش پناه داده نگذاشت که بهیچ وجه تعرضی بدیشان رسد افراسیاب مدتها سرگردان بود
آخر در نواحی آذربایجان اسیر و دستگیر گردید و بعد از سه روز بحکم کیخسرو بقتل رسید و برخی برانند که کیخسرو او را دیده بنیاد رقت نهاد گودرز از بیم آنکه مبادا افراسیاب
از جان امان یابد بی رخصت بدنش را از بار سر سبک گردانید باری کیخسرو خاطر از ان دغدغه فارغ ساخته از آذربایجان بطرف بلخ رفت آورده اند
که کیخسرو در آخر عمر خود روزی لشکر و اعیان مملکت و رعایا را جمع آورده فرمود هر که در ولایت هستی خلعت خلقت و بقا پوشید عاقبت در سر حد فنا درآمد
دهر حلقه که لائق زوال ست اعتقاد را نشاید من امور دنیوی را منقطع سازم تا لگر قرین بمنزل لاهوت شوم بعد ازین کلمات لهراسپ را ولیعهد گردانید
و در آخر همان روز بندگان قدیم و پوشیده رویان تتق عصمت را وداع فرموده از میان قوم بیرون رفت دیگر کسی از وی نشانی نداد بعضی گویند
که سلیمان عم آهنگ گرفتن کیخسرو کرد او از اصطخر گریخته بجانب بلخ رفت و در انجا هلاک شد فردوسی غیبت او را بحقیقتی که نظم کرده است خوانده و راجع بهم آیات
و جلکر بجاب سیگرد و مدت پادشاهی کیخسرو نزد جمهور ائمه تواریخ شصت سال بود مولف تاریخ گزیده گوید بیت چو صد سال کیخسرو نامدار * بهر چه آرزو کرد شد
کامگار * بدانست آخر چو فرزانگان * که گیتی سرابست و ما تشنگان * همی تشنه چندانکه پی بیشتر * نهد پا شود بیش تشنگی بیشتر * بلهراسپ داد افسر خسروی
و لیعهدی و تاج کیخسروی * حافظ ابرو گوید که کیخسرو مسجد و محرابی ساخته بود که در سفر و حضر با وی بود و او در ان نماز گذاردی و خدا را بیگانگی پرستیدی آورده اند
منشور و بسیار نمودی لقمان حکیم در زمان وی بود ذکر سلطنت لهراسپ نبیره برادر کاوس و داماد کیخسرو داود پادشاهی بود بتهور و فرزانگی
و فصاحت بیان و متانت حزم ممتاز و مستثنی لیکن درشت گوی و کینه جوی بود تختی از زر ساخته آن را بجواهر قیمتی ترصیع داد و شهر بلخ را دار الملک
خویش گردانید و سلاطین هند و چین کمر متابعتش بر میان بستند و لهراسپ زیاده از حکام سابق ضبط جهان نمود و تعیین مراتب اصحاب دیوان
از مشرف و مستوفی در زمان او پیدا شد او گودرز که بعضی او را بخت النصر گویند بایالت عراق عجم نامزد کرد هر چند سابقاً احوال بخت النصر از کتاب شاهنامه
و غیره نقل کرده اما محمد بن جریر الطبری روایت کرده که بخت النصر بدمشق رسیده بران بلده استیلا یافت و یکی از امرای خود را در بیت المقدس فرستاد و پادشاه
آنجا با او صلح کرد گروهی از بنی اسرائیل را بگرو گرفته بازگشت و بنی اسرائیل بر پادشاه خود خروج کرده گفتند که تو با ما خیانت نمودی و با سرهنگ بخت النصر محاربه
نساختی بعاقبت پادشاه را بقتل آورده اسباب حرب ساز دادند باستماع آن بخت النصر مردمان گرد را قتل نموده در بیت المقدس رفته خرابی ها ساخت
و باقی حکایت بخت النصر با قول سابق مطابقت دارد و در تاریخ مذکور ست که لهراسپ را دو پسر بود یکی گشتاسپ که شکوه پادشاهی از طلعت
او لائح بود و دیگری زریر گویند که لهراسپ فرزندان ملوک ماضی را بر پسران خود ترجیح می داد و مهمات ملک بایشان حواله میکرد بنابر آن گشتاسپ آزرده شده
جمعی را با خود متفق گردانیده خواست که بامور مملکت دخل نماید و با پدر مخالفت آغاز کند لهراسپ برین حال مطلع شد گشتاسپ از بیم خشونت
پدر از دار الملک پدر برآمد و باخادم قدم در راه آوارگی نهاد و بممالک روم رسید و در ان وقت رسوم قیاصره چنان بود که چون بنات
ایشان بحد بلوغ می رسیدند انجمنی می ساختند و در ان انجمن وضیع و شریف حاضر می شدند و دختر قیصر سواره ترنجی در دست
بر ان محفل گذشتی و بهر کس که ترنجی زدی دولت دامادی او را دست دادی هرگاه گشتاسپ در ان ملک رسید مجلسی چنان منعقد
شده بود او آنرا عجیب شمرده بتماشای آن محفل حاضر گشت و دختر قیصر کتایون نام بران انجمن گذر کرد و یکان یکان را دیده ترنج
بجانب گشتاسپ انداخت از انجا که گشتاسپ را هیچکس نمی شناخت و او مکنت و حشمتی نمیداشت قیصر از کتایون رنجیده و با گشتاسپ طریق

ملاقات مستند و دگرداند و بعد از وقوع این قضیه قیصر آن قاعده را برانداخت و گفت دو دختر دیگر دارم بکسانی میدهم که فلان شیر اژدها که در
فلان بیشه و موضع است بکشند و دران اوان دو ملک زاده در روم بودند و داعیه داشتند که با قیصر وصلت کنند امّا یارای کشتن آن دو جانور نداشتند گشتاسپ
بقوت بازو و انگشت نمای آندیار بود و ملک زادگان التجا بدو نمودند و او اژدها و شیر را کشت و تنها آن امر شگرف را نجوده نسبت کرده و داماد قیصر شدند بعد از
چندگاه روزی گشتاسپ در میدان گوی بازی نزد پادشاه حاضر شد و در چوگان بازی از همه راجح آمد شمهٔ حالات و قضایای خویش و کشتن شیر و اژدها بسمع
پادشاه رسانید قیصر از و راضی شده عذرخواهی نمود و بعد از ان قیصر بمعاونت گشتاسپ بر بسیاری از معاندان قوی غالب آمد و بتحریک گشتاسپ رسولی
نزد لهراسپ فرستاده باج و خراج طلبید لهراسپ از جرات قیصر تعجب ها نمود آخر معلوم کرد که این صورت باقتضاء گشتاسپ بود بنا برین تاج و سریر بزریر داده
او را با جمعی از مردان باستمالت گشتاسپ فرستاد و قیصر کفایت آن مهم حوالهٔ گشتاسپ نمود شاهزاده جریده نزد برادر و لشکر پدر رسید آنها بوصیت
لهراسپ تاج شاهی بر سر گشتاسپ نهاده بر تخت سلطنت نشاندند بعده حاکم روم حسب طلب او بمعسکر ایران رسیده او را بر تخت نشسته دید گشتاسپ
شرائط تعظیم بجای آورده قیصر را در پهلوی خود جای داد و بعد از جشن و سور قیصر دختر خود را با تجملات در مصاحبت گشتاسپ گسیل فرمود شاهزاده
روی بایران نهاده در همان چند روز شرف دستبوس پدر دریافت و کمر خدمتش بر وجهی بست که از نیکو خدمت خود پدر را راضی ساخت آخر لهراسپ
گشتاسپ را قائم مقام خود گردانید و حل و عقد امور و رتق و فتق مصالح جمهور بدست او گذاشته خود گنج و انزوا گزید قطعه چه پیری اثر کرد لهراسپ را + بعهد
خود کرد گشتاسپ را + بدو گفت ای سرفراز مرد + ز راه و ز رسم نیا بر مگرد + مرا بود شاهی و گنج و سپاه + بر ایران و توران بدم پادشاه + کنون فرخ شیم
فروز بخت بال + فتاد اختر بخت من در وبال + جوانی و گوپال و نیرو نماند + ز من هیچ جز نام نیکو نماند + تو نیز ار کنی نام نیکو هوس + ره نیک نامی همین است و بس +
گویند مدت سلطنت لهراسپ و بست سال بود از سخنان اوست که پادشاه در عقوبت و مهر گناهگاران مثل طبیب حاذق است که عضو معلول را
معالجه کند بشق و حرق و قطع تا مواد فاسد پاک شود و باز باصلاح در آرد + ذکر گشتاسپ بن لهراسپ او پادشاهی عالیقدر صائب فکر وافر
عدل بلند همت بود امّا بدین زردشت در آمد و مرتکب این امر ناصواب شد و در تاریخ معجم مسطور است که زردشت حکیمی بود در ابتدای حال شاگردی
یکی از تلامذه ارمیا پیغمبر علیه السلام میکرد و با علوم غریبه آموخت آخر باغوای شیطان خود را به پیغمبری منسوب کرده خلق را بدین مجوس دعوت نمود و کیش آتش پرستی
رواج داده گشتاسپ بسعی پسر خود اسفندیار بکیش مجوس در آمد و در اطراف و جوانب ممالک آتشکده ها بنا کرد گویند دوازده هزار پوست
گاو را دباغت نموده خرافات نامقبول نتایج طبع زردشت را باب زر و سیم بر آن ثبت کرده آن را کتاب زند نام نهاد و عوام را بتعلیم آن
ترغیب نمود جمعی کثیر از ملت مجوس تمرد کرده بقتل رسیدند و جمهور خلائق کیش آتش پرستی قبول کردند ارجاسپ پادشاه ترکستان باستماع
آن لشکر بایران کشید و گشتاسپ مقابله کرده از زور بازوی اسفندیار پسر و برادر ارجاسپ را بقتل رسانید و ترکان منهزم شدند بعد گشتاسپ بدگویی از
ارکان دولت اسفندیار را در قلعه گردکوه محبوس کرد ارجاسپ فرصت یافته لشکر ببلخ کشیده لهراسپ را که در آن دیار اوقات بسر می برد کشته دختران
گشتاسپ را اسیر کرده بترکستان فرستاد شهریار ایران بعد از محاربه انهزام یافته در قلعه متحصن شد و برادر خود جاماسپ را ارسال داشته اسفندیار را بوعدهٔ انکه
اگر بر ترکان ظفر یابد تاج و تخت بوی دهد از قید خلاص نمود و فردای آن اسفندیار با شاه ترکان محاربه نموده جمعی کثیر را بقتل آورده اشهار انهزم ساخت
و با دوازده هزار سوار و همانقدر پیاده پشوتن برادر خود را مصحوب گردانیده بانتقام ارجاسپ روانه شد و در موضعی رسیدند که از آنجا تا بدیه صفحه

ورویین دژ دار الملک ارجاسپ سه راه بود فاصله یکراه که آب و گیاه داشت مدت شش ماه و راه دوم که دران آب و علف کم بود یکماه و راه سوم که آنرا هفت خوان میگفتند یک هفته است اما درین راه خطرها بود اسفندیار سپاه را با پشوتن براه دوم روانه کرد و گفت که شما چون بروئین دژ رسیده در فلان موضع آرام گیرید در شبی که شعله های آتش از قلعه بلند شود با لشکر از اطراف و جوانب جنگ اندازید و اسفندیار با خواص و امتعه و اقمشه برسم تجارت از طریق هفت خوان عازم گشت و گرگ و شیر و سیمرغ و جادو را کشته برف و سرما و غیر ذلک را طی کرده نزدیک مدینه صفریه رسیده هفتاد پهلوان را اختیار کرد و هر یک را در صندوقی نشانیده آوازه در شهر انداخت که بازرگانی با مال وافر از جانب ایران آمده است باستماع آن ارجاسپ او را طلب داشت اسفندیار بخدمت شتافته جوهری خوش رنگ لائق تاج شهریار پیشکش نمود بنابر پادشاه بحال او نوازش فرمود و اسفندیار هر بار نزد ارجاسپ رفتی تحفه های مناسب با خود بردی چنانچه روز بروز تقرب و اعتبار وی در تزاید بود تا ارجاسپ او را قریب قصر خویش جای داد و پشوتن مسافت یکماه قطع کرده بمحل موعود رسید آنگاه اسفندیار به بهانه پختن طعام جهت ضیافت امرا و اعیان برخصت پادشاه شبی آتش بسیار برافروخت پشوتن که لاحظه سطوع نار طبلها کوفته لشکر آراسته روی بحصار نهاد و آشوب تمام در شهر افتاد لاجرم تمامت سوار از قلعه بیرون آمدند و اسفندیار پهلوانان را از صنادیق بیرون آورده سر راه مردم گرفت هر که از بیرون شهر بقلعه در می آمد به قتل میرسانیدند و از ان جانب پشوتن تیغ تیز در ایشان نهاد و دران تیره شب صبح دولت ارجاسپ و برادرانش بشام محنت و بلیت بدل شد و اسفندیار خواهران خود را بدست آورد و تخت زرین افراسیاب بر فیل سفید ارجاسپ بار کرده در ایران فرستاد بعد از تسخیر اکثر بلاد شرقی پادشاهی آندیار را بیکی از اولاد اعزبرث که ترکان بنبوت او اعتقاد دارند ارزانی داشت و فرزندان اعزبرث بطناً بعد بطن تا ایام اسکندر رومی بامر حکومت قیام نمودند و اسفندیار از مهم ارجاسپ فارغ شده در ولایت چین و ماچین و سائر آن سرزمین آتشکده ها ترتیب داده خلائق را بملت مجوس تکلیف کرد و از ان حدود براه دریا در هندوستان رسیده کیش آتش پرستی را رواج داد بعده بدیار مغرب رفته از انجا هم سالماً و غانماً بازگشت و گشتاسپ در باب تسلیم مملکت با اسفندیار بهانه نموده گفت اگرچه شهر های دور دست فتح کردی اما رستم در وسط مملکت ست فرمان نمی برد و کیش ما قبول نمیکند او را مقید و مغلول نزد من بیار تا بهادری تو زیاده تر در اطراف اشتهار یابد اسفندیار گفت در ایفای وعده مدافعه مینمائی و تعرض رستم صواب نیست لیکن بجا آوردن فرمان تو مفروض میدانم این سخن بزبان رانده با لشکری انبوه روانه سیستان شد و رستم خبر یافت و نزد اسفندیار رفته مبادرت خدمت نموده شرائط تعظیم و تکریم بجای آورد اسفندیار از جانب پدر خطاب کرد که در مدت دولت ما بخدمت نیامدی و شرائط تهنیت سلطنت بجای نیاوردی رستم جواب داد که در بندگی و فرمان بری معترفم اما اجداد شما مرا آزاد فرموده از خدمت درگاه معاف داشته مع ذلک اگر کبر سن مانع نبودی ظفر کردار ملازم رکاب همایون بودمی بعد ازین معذرت تنها التماس نمود که بمنزل او تشریف ارزانی فرماید اسفندیار سر باز زده گفت امر شهریارست که ترا دست بسته بپای تخت رسانم رستم خواست که امتثال فرمان نماید اما استشارت از پدر نمود دوستان درین باب همداستان نشدند روز دیگر رستم بر اسفندیار آمد هر دو بمناظره پیوستند **ذکر مناظره رستم و اسفندیار** آورده اند که رستم ببارگاه اسفندیار رسیده التماس نمود که بخانه من قدم رنجه فرمائی اسفندیار گفت حکم پادشاه است که ترا بند ساخته بپایه سریر رسانم چگونه در خانه تو مهمان شوم باستماع آن رستم در غضب شده جواب داد که من چندین مردی و پهلوانی کرده ام و در مجلس شاهان بر صدر نشسته اکنون میخواهی که مرا بند فرموده پیش گشتاسپ بری بیت که گوید برو دست رستم ببند + نه بندد مرا دست چرخ بلند + اسفندیار گفت پای از اندازه بیرون نهاده جواب درشت میگوئی شنیده ام

گذزال از نسل جنیان او را بهنگام طفولیت بر کنار جوی انداخته بود سیمرغ او را در آشیان خود برد تا قوت بچگان سازد و بچگان از قباحت
منظر زال بهراسیده طعمه نساختند و در گوشهٔ آشیان گذاشتند تا از تغذیه فضلهٔ آنها بزرگ شد پس از آن او را بکنار رود هیرمند افگند و پدران ما
ترا تربیت فرموده بمرتبهٔ بلند رسانیدند تو اوضاع پدر فراموش کرده با پادشاهان سخن بی ادبانه میگوئی رستم جواب داد که زال بن سام بن نریمان
بن کورنگ که مادرش از نسل ملائکه بوده است بصورت و سیرت بر خلائق فضل میداشت و سام چه شهرها از چنگل جن و شیاطین برآورده و نیز من
متقدم من ایرانیان بر دشمن غالب آمدند و سلاطین سابق مرا تعظیم ها نموده و ولایات ارزانی داشته اند و من از زور بازو کاوس را از قید یمن
خلاص ساخته و اکوان دیو را بعدم فرستادم و فریبرز را از حبس جادوان برآوردم و در ولایت عادیان دیو سفید را بقتل آوردم و بجهت خاطر
شهریار پسر خود سهراب را که مثل او شهسواری در خانهٔ زین تا این زمان نه نشسته بزمین زدم و بیژن پسر گیو را از چاه حبس افراسیاب بیرون آوردم
و حسب نسب من چون خورشید جهانتاب اشتهار دارد و تو پسر گشتاسپی و او پسر لهراسپ و من بچشم خود دیده ام که لهراسپ بر اسپی سوار و تنها از ولایت ایران
تردد میکرد و هیچ کس برابر کاه برگی حساب او نمیگرفت و مادرت عورت بود رومیه ترا نمیرسد که بدین نسبت طعن در حسب و نسب من کنی
و بدولت پنجروزه مغرور باشی هنوز جوانی و گرم و سرد روزگار نچشیده بدانکه مغرور را ایزد سبحانه از درگاه خویش براند اسفندیار جواب داد که آنچه
در باب مردی و مردانگی اظهار کردی راست است اما از نسل شیطانی و این تصور تو که مادر نریمان از نسل ملائکه است عیب بس است و
من کارها نموده ام که تا آخر زمان آثار مساعی من بر صفحات دوران مثبت خواهد بود و معاندان دین را بر انداخته کوس ملت را در هفت اقلیم زدم و فخر
نمیکنم بلکه میگویم که از نسل گشتاسپ که از پادشاهان ایران هیچ پادشاهی بمسلمانی و دینداری او نبوده است و پدران من شاه و شاهزادگان بوده اند
و مادرم که رومیه بود عیب نیست چه اهل روم همیشه با فارسیان معارضه کرده می آیند و کیکاوس مردی معقل بود که قصد رفتن آسمان ساخت و بنده
مثل ترا تاج پادشاهی بخشید و هرگاه جوانمردی خود بیان کردی شمهٔ از دلاوری من نیز گوش کن چون زردشت معجزات ظاهر نمود خلائق تمرد کردند
من حسب ارشاد پدر شمشیر کشیده تمام عالم را بدین ایمان مشرف گردانیده بتان را شکسته بتخانها ویران کردم و از راه هفتخوان گرگ و شیر و غیره را کشته
در مدینهٔ صفریه رفته ارجاسپ پادشاه ترکستان را کشتم و چین و ماچین و ختا و سائر آن ولایت را مفتوح ساخته بدیار هندوستان رسیده آنرا مسخر نموده در ملک مغرب
لشکر کشیده بموجب تقسیم نامهٔ فریدون عمل آوردم ای رستم مرا درین پهلوانی احتیاج بکسی نبود و بدانست من تو سوای خانهٔ خویش استحقاق صدر نشینی
نداری مگر تعرض آن نمیکنم لیکن غم اندرم که پیر شده و بگمراهی خواهی مرد رستم از دلاوری اسفندیار اندیشمند شده خواست که بیرون رود اسفندیار دست او
گرفته در پهلوی خود جای داده گفت رسم ما آنست که مهمان را عزیز داریم پس از آن رستم را با خود در یک طبق طعام خورانید هر دو سه شبانروز با هم بنای نوش
بسر بردند اسفندیار هر چند سعی نمود که رستم دست بسته نزد گشتاسپ برود او راضی نشد و عزم محاربه قرار یافت رستم بایوان خود شتافته آن شب را بدترین
وجهی بروز آورده صباح مسلح بمیدان درآمد و اسفندیار بزور بازو مغرور شده روی برزمگاه آورد و آن دو صفدر چنان جنگ کردند که بهرام تند خو خود را پیش
مردی آنها سنگ تصور نمود و بهنگام شام رستم مجروح و نالان بایوان خود معاودت نموده بمعالجهٔ جراحات پرداخت روز دیگر بر سر کار خود
برفت و آن شیر بیشهٔ هیجا را بیک چوبه تیر بر خاک تودهٔ هلاک انداخت و آن واقعه در سنه چهار هزار و نهصد و چهل و هفت هبوط اتفاق
افتاد و آنچه عجم گویند که تیغ و تیر بر اندام اسفندیار کارگر نبود و رستم بتعلیم سیمرغ تیر گزی بر چشم اسفندیار زد تا هلاک شد یعنی از قانون صواب دور است

وفردوسی درین باب گفته بیت چو رستم گز اندر کمان بست زود * بران سان که سیمرغ فرموده بود * بزد تیر بر چشم اسفندیار * سیه شد جهان پیش آن نامدار
بعد از هلاک اسفندیار رستم بهمن را بوصیت پدرش در سیستان نگاهداشت و پشوتن تابوت برادر را با ناله و خروش و سیاه و سیاه پوش با ایران برد گشتاسپ
خبر مرگ اسفندیار شنید از کرده خود پشیمان شد و زاری و سوگواری نمود و بهمن را که مادرش از احفاد طالوت بود از سیستان طلبیده ولیعهد گردانید
و خود منزوی شد و معنی بهمن در لغت یونانی نیکو نیت است و ولایت بیضا و مرغزار که طول آن ده فرسنج است در نواحی شیراز از بناهای گشتاسپ است
و دران نزهتگاه پرورسته علمای بحصر مثل ابو عبدالله و قاضی ابوبکر و قاضی ناصر الدین بیضاوی و غیرهم بوده اند و گویند شهر اسروشنه که در ماوراء النهر است
بنا کرده اوست گشتاسپ اول پادشاهی بود که دیوان رسایل و مکتوبات نهاده حکم کرد که مراسل و مکتوب بعبارت خوب و خط مرغوب نویسند
و در یکروی سکه نقش آتشکده و بر جانب دیگر صورت گشتاسپ کنند نقشش هیربد یعنی عابد را بود و مدت صد و بیست سال بر تخت حکومت نشست

ذکر سلطنت بهمن دراز دست که او را اردشیر بن اسفندیار گویند آورده اند که بدانش و فضل هیچ پادشاهی مانند او در عجم پیدا نشد او پادشاهی بود
در نهایت تواضع و عدالت و شفقت و رحمت اول کسیکه نام خدا در اول مکتوب ثبت فرمود او بود و وی بر سبیل خفیه نهیان فرستاده احوال
عمال دریافتی هر که عدل کردی پایه او رفیع گردانیدی و هر که ظلم ورزیدی سزای عملش در کنارش نهادی و با وزرا گفتی که هرگاه ببینید که از طریق عدل
انحراف نمایم از آن باز دارید و در سالی یک نوبت باحضار رعایا فرمان داده از تخت فرود آمده گفتی یکسال بر شما حکومت نمودم اگر خلاف
رضای شما امری از من یا از عمال من صادر شده باشد اعلام کنید تا بغور آن برسم هویدی برخاسته گفتی خاص و عام از تو راضی و شاکر
اند و از رزانت رای و اشاعت عدل کار عالم بنظام رسانیدی بهمن بعد از تنظیم امور مملکت و تالیف قلوب همت بر انتقام خون پدر خویش
از رستم مقصور گردانیده با فوجی قیامت اثر بزابلستان نهضت فرمود * ذکر مآل حال رستم آورده اند که رستم یک برادر علاتی شغاد نام داشت
بغایت مفسد دختر حاکم کابل در عقد آورده بود و دران ولایت اوقات خود بسر می برد روزی شاه کابل و شغاد از غایت حسد حکایت رستم و نیکی خراج
درمیان نهادند و هر دو بقصد هلاک وی یکجهت شدند مصلحتا شغاد از کابل خارج شد و در سیستان رفته نزد رستم شکایت شاه کابل کرد رستم بسخن او
فریفته با زوار و برادر بعزیمت کابل نمود و شغاد خفیه قاصدی فرستاده بشاه کابل پیغام داد که در تدبیر اندیشیده باید که اهمال نرود و بدریافت آن شاه
باغی در باغی چاهها کنانیده آلات حرب از زوبین و خنجر و امثال آن دران نصب ساخته سر چاهها را بخس و خاشاک پوشید هرگاه رستم بنواحی کابل
رسید حاکم آنجا سر و پا برهنه با تحف و هدایا باستقبال شتافت و روی بر خاک نهاده سوگند خورد که آنچه بسمع اشرف رسیده بخبر واقعه نیست من بنده توام
بعده التماس نمود که بباغ او تشریف آورده بضیافت قیام نماید رستم قبول نمود و شاه کابل باحتیاط تمام پیش پیش میرفت و آن سلیم دل از مکر
کید غافل بیخوف و بیدهشت میرفت که ناگاه پای اسپ در چاهی از آن چاهها فرو رفت و اکثر اعضای رستم از نوک سیف و سنان مجروح گشت
و خود را بلطائف الحیل بر سر چاه رسانید دران حال شغاد بد نهاد نزد او حاضر گشت رستم با وی گفت تیر کمان نزدم بگذار که اگر سبعی
قصد من کند ضرر او را دفع کنم شغاد تخم مهر در دل کاشته آنچه طلب ساخت پیش او برد و رستم با وجود ناتوانی تیری در کمان نهاد و شغاد
بمعاینه آن از بیم جان در پس درختی گریخته خواست که از شست تقدیر جان ببرد * بیت * چو رستم چنان دید بفراخت دست * چنان خسته
از تیر گشاد شست * درخت و برادر بهم بر بدوخت * بهنگام رفتن دلش بر فروخت * شغاد از پس زخم او آه کرد * تهمتن بدو درد کوتاه

کرد * چنین گفت رستم به یزدان سپاس * که بودم همه سال یزدان شناس * کزین پس که جانم رسیده بلب * برین کین من ناگذشته دو شب
مرا زور داد او که از مرگ پیش * ازین بیوفا خواستم کین خویش * بگفت این و جانش برآمد ز تن * بر او زار و گریان شدند انجمن * گویند که روز سه
زال با رودابه مادر رستم بر سر بالینش نشسته بود ناگاه کلاغی آمده بانگی کرد زال جزع و گریه نمود رودابه پرسید ترا چه واقع شد جواب داد که این جانور خبری
موحش آورده بعد از گرسنگی هیچ مصیبت صعب تر ازان نیست و حسب اصرارش گفت رستم و شغاد و زواره رخت ازین مرحله فانی بر بستند مادر رستم
از هول این سخن نعره زد و گفت ای پیر فرتوت عقیده تو آنست که الجوع عظیم تر ازین واقعه ست بخدا سوگند که هیچ نخورم و ننیاشامم تا هلاک شوم و مدت
هفت شبانروز چیزی نخورد عاقبت چشم او خیره و بیطاقت گشته شبی بمطبخ درآمد و دست دراز نمود تا ماری مرده بدستش افتاد بجانب دهن برد کنیزکی
برین حال مطلع شده و فریاد کرد آنچه بدست داری نخوری ماریست مرده رودابه مار را انداخته تصدیق سخن زال نمود و طعام طلبیده لقمه چند
تناول ساخت تا روشنائی چشم او بحال اول معاودت نمود و بعد از چند روز خبر قتل رستم در نیمروز شایع گشت و فرامرز پسر رستم لشکر
کشیده در کابل رفته شاه کابل و مجموع متعلقان و منتسبان او را بتیغ انتقام گذرانید و کالبد رستم را در سیستان آورده بدخمه نهاد
و بر حکومت کابل و زابل بالاستقلال اشتغال نمود و بهمن بقصد انتقام پدر در زابلستان رسیده خبر فوت رستم شنید و با فرامرز جنگی
صعب در انجا روداده در آن معرکه فرامرز و خویشان و اقربای رستم کشته شدند و زال اسیر گشت و بهمن بدار الملک خود معاودت فرموده
پس بخت النصر را از بابل معزول ساخته کورش را که از اولاد لهراسپ و مادرش یکی از فرزندان بنی اسرائیل بود در ان دیار والی گردانید
و امر فرمود که اسیران بنی اسرائیل به بیت المقدس روند و رسولی نزد ملک بنی اسرائیل فرستاد او رسول را قتل نمود بهمن ازین واقعه
متاثر شده ابن بخت النصر را باز فرستاد او لشکر کشیده شام و بیت المقدس را ویران ساخته صد هزار کودک نارسیده را اسیر و برده کرده بعراق عرب باز آمد
والعلم عند الله چون یکصد و دوازده سال از سلطنت بهمن گذشت مملکت را به بنت خود مسماة بهمای که از وی داراب بآبستن بود تفویض نمود
پسر خویش ساسان را محروم ساخت بنابر ساسان انزوا اختیار کرده از گوسپندی چند وجه معاش مقرر ساخت و از حکمای معاصرین او سقراطیس
و بقراط طبیب بودند و آن شهریار انهارا معزز و محترم داشتی از سخنان اوست بسبب مکرمت و اکرام بزرگیها زیاده شود هر که در سخاوت بر ارباب
احتیاج بگشاید ایزد تعالی ابواب رزق و درهای اقبال بر وی مفتوح گرداند و رفق مدارات و حلم مواسات اسباب دولت و حرمت است
و درشتی و تیزی دوستان را برماند و نرمی و سخن خوش دشمنان را دوست گرداند و داد دادن بهترین صفتها و انتقام مظلوم از ظالم
کشیدن نیکوترین خصلتهاست * ذکر سلطنت همای بنت بهمن چون اورنگ خسروی بوجود او آرایش یافت ابواب شفقت بر عالمیان
بگشاد و بعد پنج ماه از سلطنتش پسری از وی متولد گشت و بهمن وصیت کرده بود که اگر محمول همای پسر باشد تاج شاهی بر سرش نهند و بمقتضای
الملک عقیم همای سخن وضع حمل از خلایق نهان داشته صندوقی ساخته فرزند را با اسباب پرورش دران نهاده در آب انداخت چنانچه
فردوسی گوید بیت نهانی پسر زاد و با کس نگفت * همی داشت آن راستی در نهفت * بدینسان همی بود تا هشت ماه * پسر گشته مانند رفته شاه *
یکی خوب صندوق از چوب خشک * بکردند و بر زد بر و قیر و مشک * درون نرم کرده بدیبای روم * بیالوده بیرونش از مشک و موم * بزیر اندرش
بستر خواب کرد * میانش پر از در خوشاب کرد * ببستند بس گوهر شاهوار * ببازوی آن کودک شیرخوار * سر تنگ تابوت کردند خشک *

بموم و عنبر بقیر و مشک * بسر بند صندوق را نیم شب * یکی بر در گریه بگشاد لب * ز پیش همالیش برون تاختند * بآب روان اندر انداختند * و در تاریخ
گزیده مسطور است که گازری آن صندوق را بگرفت و پسر را چونکه در آب یافت داراب نام نهاده بپرورد هرگاه داراب بحد بلوغ رسید سر به پیشهٔ گازری
و قصاری فرو نمی‌آورد لاجرم بآلات حرب اشتغال نموده بالشکری که مادرش همای بجنگ رومیان میفرستاد در آمیخت و امیر لشکر
علامات اقبال از وی مشاهده نمود و در رزم نیز آثار جرأت و مردانگی معاینه کرده بخدمت همای حقیقت حال معروض داشت همای چون
بعد از تفحص و تفتیش معلوم کرد که داراب پسر اوست دست از سلطنت کشیده مملکت و خزانه بدو تسلیم نمود و مدت پادشاهی همای سی و دو سال
بود از آثار او شهر جرباذقان است در نواحی اصفهان و هزارستون اصطخر که آنرا اسکندر رومی خراب کرد ساخته از وی بود و آنچه سمت ترقیم یافت
مضمون تواریخ سلیمان شاهی و غیره است اما از تاریخ معجم مفهوم میگردد که بهمن خود افسر فرماندهی بر سر داراب نهاده چنانچه گوید بیت چو بگذشت
از عمر بهمن دو و شصت * در افتاد ناگه چو ماهی بشست * هنوز ارچه دارا بسی بود خرد * ولیعهدی خویش او را سپرد * والله اعلم * ذکر سلطنت
داراب بن بهمن * او جهانبانی ذی شوکت بود و در اندک مدت بسیار سرکشان را در تحت اطاعت آورد و پادشاهان خدمت آستانش را مایهٔ
افتخار دانستند الا فیلقوس حاکم روم که فرمانش نمی‌برد بنابر آن داراب بالشکری گران در روم رفت و قیصر بعد از مقابله و مقاتله منهزم و متحصن شد
و داراب بمحاصره و عید او را از حصار بیرون آورده دخترش را بخواست و مقرر کرد که هر سال هزار بیضهٔ طلا که هر بیضه از آن بوزن چهل مثقال باشد
از روم بخزانهٔ عامره ارسال دارد و بعد از تجدید فیلقوس را با ایران آورده از بوی ناخوش دهانش متنفر شده باز بروم فرستاد و دران حین حمل که مایهٔ
قیصر سکندر بود چون مدت چهارده سال از حکومت داراب بگذشت یکی از پسران خود را که از نهایت محبت بنام خود موسوم کرده بود ولیعهد ساخته
طبل ارتحال کوفت و حکیم افلاطون الهی معاصر او بود * ذکر سلطنت داراب بن داراب که او را داراب اصغر خوانند بسیار
نامیمون و طبعی خشن داشت اکثر اشراف و اعیان ایران از وی آزرده خاطر شده بسکندر رومی نامها نوشته او را بر طلب ملک تحریص نمودند
اسکندر بیضهای زرین که هر سال فیلقوس بخزانهٔ دارا میفرستاد باز گرفت دارا رسولی فرستاده خراج معهود طلب داشت اسکندر جواب داد
که مرغ روح فرستندهٔ بیضها قفس قالب تهی کرده بجانب آشیان آخرت پرواز نموده است باستماع آن دارا گوی و چوگان و مقداری
کنجد فرستاده پیغام داد که اسکندر هنوز کودک است گوی باز دو کنجد نمونهٔ عدد لشکر است که هر دانه هزاری در صف شکن محسوب دارم اگر در فرستادن
خراج تاخیر ورزد مانند گوی در خم چوگان او را سرگردان سازم اسکندر جواب آن در مقابلهٔ کنجد قدری حنظل ابلاغ داشت یعنی مذاق تو از
چاشنی حکم من تلخ گردد القصه هر دو پادشاه بالشکر در حرکت آمدند و مقابله و مقاتله بهم انجامید درین حال روزی دارا از رزمگاه بازگشته در بارگاه
قرار گرفته بود که دو محرم همدانی از حاجبان او که بشرف قرابت امتیاز داشتند بخنجر ستم سینه‌اش شگافته میان لشکر روم گریختند و شاه روم از این
حادثه آگاهی یافته ببالین دارا شتافت و سر او را در کنار گرفته بوسید و هنوز رمقی از حیات باقی داشت آه سرد بر کشید و التماس نمود که قاتلان
مرا بقصاص رساند و دختر من روشنک را در حبالهٔ نکاح خود در آرد و بیگانه را در ایالت فرس بکار نگمارد اسکندر وصایای دارا را بتلقی قبول نموده متعلقان
ملتمسات شد و مدت سلطنت داراب اصغر چهارده سال بود و این واقعه در سنه پنجهزار و دو صد و هشتاد و یک هبوط آدم اتفاق افتاد * رباعی * هر ذره که در هوا
و در هامون است * کیخسرو و کیقباد و افریدون است * از خیره کسی که گردش گردون است * این عالم خاک نیست طشتی خون است * ذکر سلطنت

اسکندر رومی و سکندر ملقب یونانی فیلسوف ست طائفهٔ او را ذو القرنین اصغر خوانند و ذو القرنین اکبر صاحب سدیست که ذکرش سابق گذشته او پادشاه
عالیقدر بود و آستان شجاعت و سخاوت او در بسیط جهان مشهور است و در باب نسب او اقوال متباین وارد شده بعضی گفته اند که اسکندر پسر داراب
اکبر است چنانچه مرقوم گشت برخی بر آنند که فیلقوس دختر خود را بداراب پادشاه اسکندریه داد تا میان ایشان قطع خصومت شد و بنابر سببی از اسباب بعد از
مدتی از مخدرهٔ فیلقوس که با سکندر حامله بود ناخوش شده بخانهٔ پدرش کسیل داد و آن دختر در راه وضع حمل نمود و از فرط حزن فرزند را در قماطی پیچیده
در صحرائی بگذاشت میشی بالهام خالق الانعام هر لحظه بر سر اسکندر رفته او را شیر میداد و پیرزنی مالک میش بمشاهدهٔ آن حال تعاقب کرده بدیدار
اسکندر فائز گشت و او را بخانه برده به تربیت و تعهد او قیام نمود چون بسن تمیز رسید بادیبی سپرد که باندک زمان بزیور فضائل و آداب متحلی گردید
حاکم آن نواح از اسکندر رنجیده بجلاء وطن او فرمان داد ادیب با اسکندر در حرکت آمده بشهری رسیدند که مادرش دران بلده اقامت داشت ناگاه
روزی چشم مادرش بر پسر افتاد و بفراست پسر خود گمان کرده اسکندر را نزد فیلقوس برده صورت حال بعرض پدر رسانید و عند الاستفسار
بدایت حال خود را چنانچه از پیرزن شنیده بود معروض داشت قیصر و دخترش را گمان بدرجهٔ یقین پیوست و شاد و خرم شدند و فیلقوس پسری
نداشت همگی همت بر تربیت دختر زاده گماشت و امام شمس الدین محمد سهروردی در کتاب نزهة القلوب در بیان احوال حکما و خلفا آورده که اسکندر
پسر صلبی فیلقوس ست چون مدت هفت سال از حکومت فیلقوس بگذشت یکی از متنفذان ملک او قلوس نام بر مادر اسکندر حرم محترم فیلقوس عاشق
شد و هر چند افسون و دمدمه دمید اثر نکرد لاجرم قصد کشتن قیصر و تسخیر ملک و تصرف مادر اسکندر نموده مترصد فرصتی می بود درین اثنا فیلقوس یکی از امیران
با فوج جهت دفع فیلاطوس نام پادشاهی که عصیان ورزیده بود نامزد فرمود و اسکندر را برای تسخیر مدینه براقوس با طائفهٔ سپاهیان ارسال داشت قلوس تفرق
لشکر دریافته جمعی از فتنه پردازان را با خود متفق ساخته بر سر فیلقوس تاخت آورد و او را از زیر شمشیر گذرانید اهل شهر و بقیهٔ لشکر پادشاه را نیم کشته بیرون آورده بیچاره
اسکندر دران وقت بشهر رسید و صورت حادثه دریافته بدر قصر مادر رفته قلوس را در روی او آویخته دید و بیک ضرب شمشیر قلوس را قریب الهلاک ساخته ببالین پدر شتافته
گفت برخیز و انتقام از دشمن بکش فیلقوس برخاسته بدست خود قلوس را بتمام رسانید بعد از آن پسر را ولیعهد ساخته جهان فانی را پدرود کرد و هر گاه اسکندر
از تعزیت پدر فارغ شد امرا و اعیان ملک او را بر تخت شهریاری نشانیدند و اسکندر همه را مشمول عواطف و احسان ساخته خلائق را بتوحید یگانگی حق
عز شانه امر فرمود و از پرستیدن بتان نهی و سپاه و رعیت را بداد و دهش خورسند ساخت و حاکم عجم هر سال برسم خراج هزار بیضهٔ زرین که میبافت بطلب آن
رسولان فرستاد سکندر جواب داد که زاینده خایها نمانده است سرکشان یونان زمین را بلطف و عنف مطیع و منقاد گردانیده رایات ظفر آیات بجانب ولایت مغرب
تحریک داد و تمامت آن مملکت را در حیطهٔ تسخیر در آورده بجانب مصر رفت و در کنار بحر اخضر در سال هفتم از پادشاهی خود شهری رفیع بنا نهاد و از انجا بدیار
شام توجه نمود و بعد از آن بارمنیه خرامید از انجا بکنار نهر اسطوخوس را معسکر ساخت باستماع آن دارا مضطرب شده بعد از اسلحه و مقاتله و مقاتلات چنانچه
سابق ذکر یافت بدست دو مرد همدانی کشته شد و اسکندر حسب وصیتش بتجهیز و تکفین او بدستور شاهانه پرداخت بعد از ان [illegible] و هم کیش را [illegible]
دارا بدار کشید و روشنک را در حبالهٔ نکاح در آورد و کتب طب و نجوم و فلسفه را از زبان فارسی بلغت یونانی نقل کنانید و شیخ ملت مجوس را
سوزانیده آتشکده ها را خراب کرد و علمای آن کیش بد بوم را از میان برداشت و غنائم را نزد مادر خود ارسال نمود و نزدیک جیحون شهری عظیم
بنا نهاده آنرا مرجانوس نام ساخت که بمرو اشتهار یافت و هرات و سمرقند نیز از بناهای اوست و بعد ازان بمازندران و دیار هند و هندستان گشت

دفور نام راجه قنوج بالشکر فیلان و یوز و پلنگ و صغر نام بجنگ اسکندر آمد و پادشاه روم بیست و چهار هزار تمثال مجوف بصورت مردم جنگی از آهن
و مس و دیگر فلزات مرتب و آماده ساخته در اجواف آن همه نفط ریخته در وقت قتال آتش دران زد چون حرارت نار بجانوران رسید روی
به هزیمت نهادند و سپاه روم به ضرب شمشیر شجاعت جانفشانان دین را تقبل آورد و دفور متحصن شد روز دیگر خلقی کثیر از اطراف هندوستان بدو پیوستند
دفور بتقویت آنها بامید فتح و فیروزی باز در مقام قتال آمد تا مدت بیست روز مبارزان هر دو لشکر باستعمال سیف و سنان سرها از ابدان جدا کردند
آخر اسکندر دفور را که قوی هیکل و خود در جنب وی حقیر و صغیر بود از اسپ فرود آورده بخنجر کین سرش از بدن جدا نمود گنج و اسلحه و آنچه از آن جنس در
مملکت هند یافت در حوزهٔ تصرف آورد و باستماع علم و زهد براهمه خود با طایفهٔ از خواص نزد ایشان رفته توحی را دید که همه مساکین اند و مساکن
در جبال و مغارات دارند و زنان و فرزندان ایشان در صحاری باجتنای بقول مشغول اند اسکندر را اطوار براهمه پسند آمد ایشان را رخصت کرد
پس از آن شنید که در اقصای بلاد هند کید نام خداوند حکمت و سیاست سه صد سال از عمر او گذشته است اسکندر قاصدان را فرستاده
طلب او نمود کید رسولان را تعظیم نموده به تشریفات فاخر باز گردانید و گفت که مرا درین مدت چیزها دست داده که در خزانهٔ خیال هیچ پادشاه متصور نگشته
اول آنکه در شبستان عصمت من مخدره ایست که از حسن رخسار او آفتاب خجل و از لطف رفتارش سرو خرامان پا در گل است دوم فیلسوفی
دارم که از هر چه در ضمیر کسی باشد بی منت سوال اعلام دهد سوم طبیبی ملازم است که در حفظ صحت بدن بیدریغ سعی نماید و در ازالهٔ مرض درجهٔ علیا میدارد چهارم
قدحی دارم که اگر از آب سازند مجموع خلایق از آن بیاشامند همچنان بحال خود باشد آن همه را پیشکش کنم شاه جهانیان عذر کند من و تخت مرا
از حرکت باز دارد اسکندر بجواب کید تعجب نموده آن همه را طلبید و بامتحان در آورد و کید را از ملازمت معاف داشت و بعد از تسخیر بلاد هندوستان در
چین رفت و میان اسکندر و صاحب چین مناظرات دست داد آخر الامر پادشاه چین اطاعت قبول کرد و برسم هدیه هزار من طلای احمر و هزار قطعه
حریر و دیبا و هزار جامهٔ زربافت و صد شمشیر با قبضه های مرصع و صد اسپ باد رفتار و صد توده عنبر و صد هزار مثقال مشک و دویست رطل عود و ظروف مصنوعه از عود
و نمک و تا قم از هر یک چندین هزار و سایر مشتهیات پیشکش نموده عذرها خواست و در باب بجا آوردن امر و نهی عهدنامه نوشته داد و اسکندر بعد فراغ از مهم
چین سایر بلاد مشرق را مسخر نموده خراج هر ولایت معین ساخته بترکستان شهرها بنا کرده بجانب مغرب بازگشت منجمان در زایچهٔ طالع اسکندر نوشته بودند
که تربت او بر تختی از زمین آهنین و بر فرق او آسمان زرین بود چون او از تسخیر ممالک فراغ یافته آهنگ یونان نمود در نواحی قومس بیمار گردید و بنا برضعف زره
یکی از امرا جوشن خود را فرش او ساخته جهت دفع مضرت حرارت سپر میان وی و آفتاب حایل گردانید اسکندر بملاحظهٔ آن فرمود زمین آهنین و آسمان
زرین که منجمان ازان خبر داده اند همینست بیش ازین زندگانی نماند آنگاه مکتوبی طویل بمادر نوشت و وصیتها نموده بساط حیات مستعار در نوردید و نعش او را
در تابوتی زرین نهاده مطابق وصیتش دست بیرون کردند که با همه ملک و مال تهیدست بعالم آخرت شتافت عظما و اشراف تابوت را
بجانب اسکندریه بردند مادرش بمعاینهٔ تابوت بناله زار گریست آخر جثهٔ همایونش را بخاک سپردند و مادر اسکندر بخانه آمد و بموجب وصیت نامهٔ
پسر طعام حاضر ساخته زنان مملکت را حاضر آورده بر سر خوان نشانید و وقت تناول فرمود که کسی این طعام بخورد که او را از حزن و ملال و
مصیبتی نرسیده باشد باستماع آن زنان مجموع دست باز کشیدند چه هیچ کس نبود که درد مرگ از روزگار دوران او را نرسیده و ارتفاع نیافته بود
مادر اسکندر سبب امتناع آنها از اکل طعام استفسار کرد ایشان صورت حال معروض داشتند لاجرم مادر اسکندر شکیب و صبر اختیار نمود و اسکندر

سالگی پادشاه شد و مدت سلطنت او تا هفده سال امتداد کشید نه سال اوقات خود را در محاربه مصروف داشت و هشت سال دیگر باطمینان دل عمر
گذاشت و بر بیست و دو مملکت عظیم تسلط یافت و از اقارب و عشایر خود بر سیزده ملک فرمان روا بود و اکثر ربع مسکون را بدو سال طواف کرده عجایب
و غرایب مشاهده نموده با سه صد و بیست هزار مرد نامی تمامی مشرق و مغرب را مسخر ساخت آخر الامر بناکامی دنیا را بدیگران گذاشت و جز گزی چند کرباس
با خویش همراه نبرد و بعضی گفته اند که او را جهت آن ذو القرنین گویند که مدت شصت سال که عبارت از دو قرنست
پادشاهی کرده برخی بر آنند که دو گوش دراز داشت بنابران ملقب باین لقب گشت * گفتار در حکومت طبقهٔ سوم از ملوک عجم که
ایشانرا اشکانیان و ملوک طوائف گویند سلطنت آنها پانصد و دوازده سال یعنی از ابتدای سنه پنجهزار و دو صد و هشتاد و پنج لغایت
سنه پنجهزار و هفتصد و نود و هفت هبوط بود و در تاریخ معجم مسطورست که اسکندر رومی بر ممالک فارس دست یافته جمعی از ابنای ملوک را گرفته محبوس
ساخت بعده بموجب صواب دید حکیم ارسطو هر یک از آنها را بر قطری از اقطار مملکت عجم گردانید که کسی از ایشان مطیع و فرمان بردار دیگری نباشند
و آن جماعت را مورخان ملوک طوائف خوانند و آنها نود کس بودند آن ممالک در دست آن جماعت و فرزندان شان تا زمان خروج اردشیر
بابکان ماند و اول ملوک طوائف بقول جمهور اشک بن اشکان است و اشک از همه اصیل تر بود و بنابر ملوک طوائف را بدو منسوب ساخته اشکانیان
گفتند و اسامی آن طائفه مفصلا در هیچ تاریخ بنظر نیامده * ذکر سلطنت اشک بن اشکان گویند که او بعد از اسکندر خروج کرده با پادشاهان
اطراف مقرر نمود که نام او را در فرامین بالای نام خود ها نویسند و خراج از ایشان نه طلبد طوائف بدان عمل نمودند و مدت سلطنت او دوازده سال بود
ذکر سلطنت شاپور بن اشک او بعد از پدر بر سریر فرماندهی نشست و طرح مدائن انداخت او پادشاهی صاحب همت و مروت و عدل
بود و همیشه بر اکتساب فضائل علمی و حکمی مصروف میماند و خاتونش از فرزندان یوسف صدیق ع م بود و مدت چهل و دو سال پادشاهی کرد و عیسی ع م
در زمان او مبعوث گشت * ذکر سلطنت بهرام بن شاپور او بعد از پدر پادشاه شد و در نواحی سواد شهر انبار بنا نهاد و در موضعی که امروز فیروزیه است
شهری از سنگ اساس نهاد و آتش خانهٔ بزرگ ترتیب داد و حکومتش یازده سال و لقبش گودرز بود * ذکر سلطنت بلاش بن بهرام او
پادشاهی بود با حشمت و اقتدار و عادل و کامگار بموجب وصیت قائم مقام پدر گشت و حکومتش مدت پانزده سال قائم ماند و در زمان او جمعی از
بنی اسرائیل بنابر عصیان بصورت بوزنه مصور شده بعد از هفت روز جان بمالک دوزخ سپردند * ذکر هرمز بن بلاش او فرماندهی نیکو سیرت پاک
اعتقاد و دلیر و فرزانه بود روزی در شکارگاه در پی آهوی تاخت و در سوراخی از جبال رسیده گنج خانهٔ فریدون یافته تمامت را بلشکر و سپاه قسمت فرمود
و مدت سلطنت او نوزده سال بود و قادسیه و نهروان از آثار اوست گویند که حضرت یونس ع م در زمان او مبعوث شد ذکر انوش بن بلاش
او بعد از فوت برادر پادشاه شد چهل زن داشت و مدت چهل سال بعدل و داد حکومت نمود و در زمان او صادق و صدوق و حبیب نجار
بانطاکیه رسیدند تا خلق را بدین عیسی ع م دعوت کنند کافران هر سه را شهید کردند و حقتعالی جبرئیل ع م را فرمان داد تا صیحه زد که مشرکان از هیبت
صدمهٔ آواز او هلاک شدند ذکر فیروز بن هرمز او بعد از عم خود حاکم شد و مدت هفده سال ریاست نمود و ظلم گماشتگان او از حد گذشت رعایا بر وی
هجوم کرده از تخت به تحت آوردند و چشم جهان بینش را از حلیهٔ نور عاطل گردانیده پسرش را بر تخت نشاندند * ذکر بلاش بن فیروز او در احیای
ممالک آبا و اجداد و بعضی بلاد را مسخر ساخت و مدت دوازده سال داوری نموده بعالم آخرت شتافت * ذکر خسرو بن بلاش او در امور

مملکت بتدبیر صائب داشت قصری هفت طبقه ساخته بود که اشرار و مجرمان را از بالای آن بزیر انداختی او بغایت شهوت پرست بود روزی تریاق از لعبه خورده بآسهال درگذشت سلطنتش چهل سال بود و سیرجان بنا کرده اوست و قضیه برصیصا عابد در زمان او واقع شد* ذکر بلاش بن بلاش او تبریز و طارم بنا نهاد و مدت بست و چهار سال حکومت ساخته روزی در خیمه رفت و بر ستونی تکیه کرد ستون افتاده که تاج خیمه بر سرش آمد بدان درگذشت شمسون عابد در زمان او ظاهر شد* ذکر اردوان بن بلاش در زمان دولت او سه سال باران نبارید او با قوم توبه کرد تا خدا تعالی باران فرستاد و جهان خورم و معمور گشت و هر گاه سیزده سال از حکومتش گذشت در جنگ اشقانیان کشته شد و اشقانیان طائفه دیگر اند از ملوک طوائف که نسب ایشان بفریبرز بن کاوس میرسد و ایشان هفت پادشاه اند بدین ترتیب که مذکور میگردد* ذکر اردوان بن اشغان او با اشکانیان جنگ ساخته ملک از ایشان انتزاع نمود و حکومت بروی قرار گرفت و با ملوک طوائف همان شرط نمود که اشک بن اشکان کرده بود و او مدت بست و سه سال بامر ریاست بسر برده درگذشت و در عهد وی تمام ملوک طوائف بت پرستی پیشه کردند حقتعالی جرجیس عم را بدیشان فرستاد* ذکر بلاش بن اشغان بعد از برادر پادشاه شد و مدت دوازده سال در پادشاهی بسر برد* ذکر گودرز بن بلاش بعضی از مورخین گفته اند که او انتقام خون حضرت یحیی معصوم عم از بنی اسرائیل کشید و سی سال فرمان روائی نمود و او را گودرز بزرگ خوانند ذکر بیژن بن گودرز بعد از پدر پادشاه شد و مدت بست سال در کمال ابهت و عظمت و ریاست گذرانید ذکر گودرز بن بیژن بعد از پدر پادشاهی یافت و مدت ده سال سلطنت کرده به پیشینیان پیوست ذکر نودر بن بیژن بعد از برادر بجایش نشست و در زمان او رومیان قصد ایران کردند و او بمدد ملوک طوائف دفع رومیان ساخت و مدت یازده سال بامر حکومت پرداخت* ذکر اردوان بن بلاش او پادشاهی عظیم الشان و آخرین ملوک طوائف بود و مدت سی و یک سال بر کام دل پادشاهی بسر برده بجنگ اردشیر بابکان که اول ملوک ساسانیان است بقتل رسید*

گفتار در بیان احوال طبقه چهارم از ملوک عجم که ایشان را ساسانیان گویند و سی نفر بودند و مدت پانصد و پانزده سال سلطنت کردند اول آن طبقه اردشیر بابکان و خروج اردشیر در سنه چهار صد و نود و هفت هبوط آدم اتفاق افتاد و مجموع ارباب تواریخ متفق اند که اردشیر بن بابکان الاصغر از نسل ساسان بن بهمن بن اسفندیار است و گویند که اردوان پادشاه در موسم تابستان باصفهان و زمستان بر اهواز اقامت نمودی و تختگاه وی اصطخر بود و تمامت ممالک فارس بملکی از امرا تفویض نمود امیر مذکور حکومت دارالبجرد یکی از مضافات فارس بخواجه سرای خویش بیری نام داد و تعهد آتش خانه ببابک پدر اردشیر گذاشت و تربیت اردشیر را طلبیده بر وفور عقل و کیاست او مطلع گشته او را در امور ملک معاون بیری خواجه سرا ساخت و بعد از فوت بیری حکومت دارالبجرد باو تعلق گرفت و منجمان با اردشیر گفته بودند که تو پادشاه ربع مسکون خواهی شد و بخواب هم دیده بود که ملکی باوی گفت که حضرت واهب العطایا بلاد و عباد خویش بتو ارزانی خواهد داشت باستظهار آن لشکر بعراق و آذربایجان کشیده همه را مسخر ساخت و بابک باشاره اردشیر گماشته اردوان را که بر مملکت فارس استیلا داشت بقتل آورده فرزند بزرگ خود شاپور نام را بر تخت سلطنت نشانید و در همان چند روز فوت کرد و شاپور باحضار اردشیر مسرعان را فرستاد او نیامد شاپور در غضب شده بمحاربه برادر روان شد اردشیر نیز متوجه شاپور گشت بعد از تقارب فریقین برادران و اقربا و خواص با شاپور غدر کرده او را مقید و مغلول باردشیر سپردند و اردشیر بر اصطخر استیلا یافته جمعی کثیر را که با شاپور بیوفائی نموده بودند بکرانی اصلی فرستاد و خود متوجه کرمان گشت و میان او و بلاش والی کرمان حربی صعب اتفاق افتاد و بلاش منهزم گشته در زیر زمین گرفت و جسد او روی کرمان شد و اردشیر از کرمان بهم رفته حاکم آنجا را بقتل رسانید و همچنین ملوک اطراف را گرفته و کشته در سر زمینی شهری بنا نهاد و نام

آن اردوان نامهٔ خشونت آمیز باردشیر نوشت که زود باشد که سر ترا از بدن جدا نموده بآتشکده فرستم او بسخن اردوان التفات نکرده شهرهای اصفهان مفتوح
ساخت و در آن مدت رسل و رسائل میان هر دو پادشاه متواتر و متواصل میبود تا صحرای هرمزجان جهت مقابله و مقاتله مقرر شد و بعد از تلاقی فریقین
و جدال عسکرین اردوان بقتل رسید و اردشیر بلقب شهنشاه ملقب گشت بعد از آن فتح همدان نموده و از آنجا لشکر ببلاد جبل و ارمینیه و موصل کشیده
مجموع قلاع آن نواحی را بگشاد و از موصل بسواد آمده بر کنار دجله شهری عظیم بنا نهاد بعد از آن اصطخر و سیستان و جرجان و نیشاپور و مرو و بلخ و خوارزم
را مسخر فرموده بطرف فارس معاودت نمود و ملوک آفاق تحف و هدایا بحضرت او ارسال نموده کمر متابعت بر میان بستند الا پادشاه بحرین بنا بر
اردشیر لشکر بدان طرف کشید او بآوازهٔ وصول سپاه مخوف شده خود را از بام قلعه بزیر انداخت و هلاک شد بعد ازین فتح اردشیر بعد آن که مدتی تاج شاهی
بر فرق فرزند خویش شاپور نهاد و زمام حل و عقد و رتق و فتق عالمیان بکف کفایت او باز داد و سلطنت اردشیر بعد از قتل اردوان چهارده سال
و پیش از آن دوازده سال بود و او چنان ضبط مملکت ساخته بود که هر قضیه در دار الملک و صادر گشتی بانهای منهیان صباح او را اعلام شدی و هر که در مجلس او
آمدی با وی گفتی که تو دوش فلان کار کردی و فلان سخن گفتی و همچنین در اطراف ولایت جمعی را تعیین نموده بود و آنها پیوسته قضایای کلیه و جزئیه را عرض میکردند
و هیچ رعیت از هیچ پادشاه چنان نمی ترسید که رعیت اردشیر از اردشیر و از سخنان اوست که پادشاهی نتوان کرد الا بلشکر و لشکر نتوان کشید مگر بمال و مال جمع نتوان ساخت
الا بعمارت و آبادانی و عمارت میسر نشود مگر بعدل و سیاست و هم او گوید که شیر شکننده بهتر از پادشاه ستم کننده چه مضرت سبعی بعد از مدتی بر حیوانی رسد
و مضرت پادشاه ظالم در لحظه بر جمعی از مردم سرایت کند و باز گوید بدترین ملوک آنست که نیکو کاران ازو ترسان و بدکاران از سیاست او ایمن و بلطف او
نازان باشند و از جملهٔ مولفات اردشیر نسخهٔ موسوم بکارنامه که کیفیت خروج و طواف ربع مسکون ست و کتابی دیگر آداب العیش نام که آداب خوردن
و آشامیدن و با مردم زندگانی کردن و اوقات شبانروزی گذرانیدن دران مسطور ست * ذکر شاپور بن اردشیر آورده اند که چون اردشیر
بر مملکت ایران استیلا یافت بنا بر وصیت جد خویش ساسان تیغ کین در ذکور و اناث ملوک طوائف نهاده همه را از روی زمین منعدم گردانید و بر
براند که سبب این حادثه آن بود که منجمان باردشیر گفته بودند که ملک از تو منتقل گردد و بیکی از اولاد اشک بن اشکان قرار گیرد مع کیف بعد فراغ از
قتل آن جماعت روزی در شبستان خود دختری قمر پیکر خورشید منظر دیده پرسید که کیستی جواب داد که یکی از خدمتگاران حرم شهریارم اسیل نام بان دختر میل نموده
و از آن بکارت نموده بتدریج صحبتی میان ایشان در گرفت روزی آن دختر با شاه گفت که من یکی از اولاد اشک بن اشکانم اردشیر از استماع آن آشفته شده
روی در هم کشید و وزیر را طلبیده گفت این جاریه را ببر و شکم زمین را ماوای او کن وزیر او را بخانه برده دید که حامله است که بقتل آن ضعیفه گفت من از ملک حملی دارم
وزیر معرفت و انگان تحقیق نموده جهت او زیر زمین خانهٔ مهیا گردانید و آلت رجولیت خود قطع ساخته در حقه نهاد نموده مهر و ملک بر درج حقه داشت که
دختر را در بطن زمین جای داده ام و درین حقه امانتی ست التماس آن که بران مهر کرده بخازن سپرده شود ملک ملتمس او را مقبول داشت
و وزیر مطمئن خاطر گشت بعد از اندک مدت ازان دختر پسری متولد شد که از ناصیهٔ فرخنده اش علامات اقبال پیدا بود و او را شاپور نام نهاد
و بعد سالی چند از ولادت شاپور روزی وزیر اردشیر را بغایت محزون دیده سبب آن استفسار نمود جواب داد که اکثر ربع مسکون
بحیطهٔ تصرف آوردم اما فرزندی ندارم که بعد از من ضبط مملکت نماید وزیر گفت شاه را اندیشناک نباید بود پسری نجیب
هنوز در حجر تربیت من ست اردشیر از حقیقت امر مستفسر شد وزیر گفت تا که حقه سر بمهر از خزانه آورده نشود این سر

مکشوف نمیگردد چون حقه را آورده سر باز کرده عضو تناسل وزیر را در آن حقه مشاهده کرده متعجب شد آن وقت وزیر بعرض رسانید که در آن اوان
که شاه به قتل جاریه فرمان داده بود جاریه حملی میداشت بنابر آنکه زرع طیب پادشاه ضایع نشود کسی را نگهداشته آلت مرد خود قطع نموده بخزانه دار
سپردم که مجال طعن هیچکس نماند و بعد از تولد پسر از اختر شناسان زایچه طالع او دریافتم که این پسر شهریاری با عدل و داد و وارث ملک کیومرث پیشداد
خواهد بود شکر خدا بجا آوردم و شاهزاده را تعهد نمودم اکنون پور شاه سرو بیست بالا کشیده اردشیر باستماع این حدیث فرحناک گشته فرمود تا شاپور را با هزار
کودک که همه در قد و هیأت و لباس شاهزاده مشابهت داشتند بمجلس آوردند و بدست هر کودکی چوگانی دادند و گوی در میان قرب ایوان شاه
انگندند پسران بچوگان بازی مشغول شدند ناگاه گوی در ایوان شاه افتاد کسی را یارا نشد که قدم در ایوان نهد الا شاه پور بمهابت درآمده
گوی را برداشت ازین جرأت اردشیر را الیقین شد که شاپور پور وی است و مشمول عنایت و عاطفت گردانیده بر سریر حشمت تمکن ساخت چون هم
سلطنت بروی قرار گرفت با رعیت طریق عدل و داد مسلوک داشت و ذکر جمیل او در اطراف گیتی انتشار یافت و لشکرها جمع ساخته با معاندای
دولت محاربات نمود تا معاندان منکوب مخالفان مغلوب گشتند و از جمله فتوحاتی که در ایام سلطنت او روی نمود یکی فتح قلعه حضر بود و ائمه اخبار
گفته اند که در حوالی تکریت میان دجله و فرات شهری بود حضر نام و یکی از حکام عرب که او را ملک ضیزن میگفتند بران بلده استیلا داشت و تمامت
مملکت جزیره عرب در تحت تصرف ضیزن بود و لشکر فراوان ترتیب داده در حدود مملکت شاپور خرابی بسیار آغاز کرد شاپور بر جرأت او مطلع گشته
لشکر بطرف ضیزن کشیده او را مدت دو سال و بروایتی چهار سال در مدینه حضر محاصره نمود و بهیچ وجه استفتاح قلعه دست نداد و ملک ضیزن را
دختری بود نضیره نام که در حسن و ملاحت عدیل و نظیر نداشت روزی نظر دختر از برج حصار بر رخساره شاپور که اجمل الناس بود و بر کناره
لشکرگاه طواف میکرد افتاد شیفته دیدار شاپور شده قاصدی نزد وی فرستاده پیغام داد که اگر شاه مرا بخدمتگاری حرم قبول فرماید تعلیم
دهم که فتح قلعه بر دو دست دهد شاپور باستماع آن مسرور شده عهد و پیمان موکد ساخت که اگر ملکه آنچه فرموده بجای آرد او را بانوی بانوان
گردانم و از جانبین شرائط عهود استحکام یافت نضیره پیغام داد که برپای کبوتر از حیض دختر بکر رقم خطی نوشته کبوتر را باید گذاشت تا بر برج
قلعه نشیند و فتح میسر شود و چون چنان کرد طرفی از آن حصار افتاد و شهر مسخر شد و شاپور ضیزن را بقتل آورده دخترش را بحرم فرستاد آورده اند
که شبی نضیره تا روز از الم پهلو بخواب نرفت و وقت صبح برگ گلی در جامه خواب او یافتند که پهلوی وی را افگار کرده بود شاپور از معنی
تعجب نموده پرسید که در خانه پدر غذای تو چه بود که این چنین بدنی نازک داری جواب داد که مغز استخوان بره و نبات مصری و بجای آب
شراب صافی بمن میدادند شاپور گفت با پدری که ترا چنین تربیت فرمود کردی آنچه کردی دیگری از تو چه خیر و نیکی توقع دارد آنگاه فرمود
که گیسوی نضیره بر پای اسپی توسن بستند و اسپ بجست و خیز آمد و آن دختر غدار بجزای کردار خود رسید بعد از آن شاپور لشکر بنصیبین
کشیده بعد از جد و جهد تمام آن قلعه را فتح نموده متوجه روم شد و بر اکثر آن سرزمین استیلا یافت و از آن دیار بازگشته شهرهای فسیح عرصه
در ممالک خود بنا نهاد و در آخر ایام سلطنت او مانی زندیق که در فن نقاشی و تصویر ضرب المثل بود ظاهر گشته دعوی نبوت کرد و از بیم
شاپور گریخت و مدت پادشاهی او سی و یک سال بود * **ذکر سلطنت هرمز بن شاپور** او را پادشاهی مردانه و فرزانه بود
و بصورت و سیرت باردشیر مشابهت تمام داشت منجمان باردشیر گفته بودند که از اعقاب مهرک که یکی از ملوک فارس بود

شخصی پیدا شود که سلطنت ایران زمین بدو تعلق گیرد بنا بر آن اردشیر مهرک را بکشت و در قطع نسل او مبالغه نمود دختر مهرک از بیم اردشیر گریخته روی به بیابان نهاد
و به نزدیک خانهٔ شبانی برد در این اثنا روزی شاپور از شکار بیرون آمده به خانهٔ شبان رسید و از تشنگی آب طلبید دختر مهرک قدح آب به دست شاپور داد شاپور
از شبان پرسید که این دختر کیست جواب داد که از من است شاپور او را در عقد خویش درآورده به قصر برده خواست که مباشرت کند امتناع نمود و گفت که
من یکی از بنات مهرکم می ترسم که اگر پدرت معلوم کند مرا بکشد شاپور عهد کرد که آن سخن را در میان ننهد عاقبت دختر تن درداد و بعد از چندگاه هرمز
از او متولد گشت و مدت مدید عروسی و ولادت هرمز از اردشیر پنهان ماند تا روزی اردشیر ناگاه بی هنگام به خانهٔ شاپور درآمده هرمز را دید و از شاپور
پرسید که این کودک کیست شاپور تمامت قصه چنانچه بود به عرض پدر رسانید اردشیر فرحناک شده گفت بحمد الله که خاطرم از دغدغهٔ حدیث ارباب نجوم
فارغ گشت و هرمز را به مواهب خسروانه سرافراز گردانید و شاپور بعد از پدر بر تخت حکومت نشست و فرزند خود را به ایالت خراسان فرستاد و هرمز بدان
ولایت رفته در اعانت اولیا و اهانت اعدا مساعی جمیله مبذول داشت طائفهٔ حاسدان با شاپور گفتند که هرمز هوس بغاوت و طغیانی
دارد هرمز به حقیقت حال واقف شده یک دست خویش بریده پیش پدر فرستاد و پیغام داد که دست تصرفم از مملکت کوتاه است چه در آن اوان رسم بود
که شخص معیوب را بر سریر فرماندهی نمی نشاندند با استماع آن شاپور مضطرب شده تعجب بسیار خورد و مکتوبی به هرمز ارسال نمود که اگر تو خود را قطعه قطعه کرده خواهی
قائم مقام و ولیعهد من تو خواهی بود او را نزد خود طلبیده نوازش بسیار نمود و بعد از وفات شاپور هرمز تاج شاهی بر سر نهاده مجموع عمال و گماشتگان
پدر را بر سر شغل و عملی که بودند بگذاشت و مدت یکسال و ده ماه حکومت کرده درگذشت از سخنان اوست شخصی را که پنج خصلت نباشد سزاوار سالاری
و امارت لشکر نبود اول آنکه چندان دور اندیش باشد که در اول حال خواتیم اعمال بداند دوم چندان ادراک داشته باشد که از امور ناپسندیده تجنب گردد
سوم چندان شجاعت و دلیری دارد که هر چند جهاد شود روی نماید از روی باک ندارد چهارم ایفای وعده از لوازم ذات او باشد پنجم زخرفات دنیا
نزد او قدر و قیمتی نباشد و گویند که رنجور از بناهای هرمز است * **ذکر سلطنت بهرام بن هرمز** او پادشاهی بغایت حلیم و مشفق بود و با رعایا خطاب
کردی که بجهت آن مال از رعیت گرفته نگاه میدارم که اگر رعایا را احتیاج شود باز بدیشان بدهم و لشکر را برای آن باطراف اقالیم مستقر
که رعایا را از آسیب اعدا مصون دارند بنابر شفقت و مرحمت اهالی مملکت او را بغایت دوست میداشتند و مانی صورتگر که در زمان شاپور
ظاهر شده بود بهرام او را بکشت و حالش چنان است که چون بسمع مانی زندیق رسید که عیسی ع با اصحاب خود گفته است که بعد از من فارقلیطا
که یکی از اسمای همایون حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم است مبعوث خواهد شد فرزندان خود را وصیت نمائید تا متابعت او
کنند مانی نقاش خود را فارقلیطا قرار داده به تصور باطل دعوی نبوت کرد و کتابی ظاهر ساخته انجیل نام نهاده مسعودی گوید که شاپور نخست
بدین او درآمده عاقبت از مذهب او رجوع نموده عتاب آغاز نهاد که مانی گریخته از راه کشمیر به بلاد هندوستان و از آنجا به ترکستان و ختا رفت
او صورتگری بی نظیر بود چنانکه با انگشت دائره کشیدی که قطر آن پنج گز بودی و در امتحان پرگار محیطش را راست آمدی و در بلاد
هند و ختا دین او رواجی تمام یافت مانی در اثنای سیر به کوهی رسید که غاری داشت مشتمل فضای خوش و هوای
دلکش و چشمهٔ آبی خوشگوار و بیش از یک راه نداشت پنهان از مردم قوت یکساله بدان غار کشید و با تابعان خود را گفت
که من به آسمان خواهم رفت بعد از یکسال بزمین آمده شما را از خدا خبر میدهم و آن پیغمبر از خدا بعد از من وصیت از چشم مردم غائب شد و بنا بر ذکر رفت او تصویر

کشیدن مشغول شد و بر لوحی صورتهای بدیع انگیخته بعد از یک سال از غار بدر آمد خلایق از آن لوح در شگفت ماندند مانی دعوی کرد که این لوح را از آسمان آورده ام تا معجزه من باشد مردم دین او را قبول کردند و مانی متوجه ملک عجم شد بتصور آنکه اهالی آن دیار را نیز فریب دهد آخر در ایران به قتل رسید * ذکر سلطنت شاپور ذوالاکتاف بن بهرام او در سنه سیصد و هشتاد و دو بسریر سلطنت نشست پادشاهی بلند همت بود در روزی بر قول منجمان بدگمان شده کتفهای شان بهم بدوخت که ملقب بذوالاکتاف گردید و نوبتی متوجه تسخیر روم شده بآن ولایت درآمد و خواست که در لباس جاسوسان بدار الملک قیصر رود و اطوار و اوضاع ایشان را مشاهده نماید لاجرم لشکر را در موضعی مناسب گذاشته خود بجانب قسطنطنیه راهی شد و روزی بشهر درآمد که قیصر جشنی سنگین داشت و از غرائب حالات آنکه قبل از خروج شاپور از لشکرگاه خود قیصر مصوری را بمعسکر عجم فرستاده صورت او را کشیده برده صورت شاپور را در اوانی و کاسات زر و نقره نقش ساخت چون شاپور در روز ضیافت بر مائده از موائد قیصر در میان لشکریان بنشست و در آن مائده کاسه مصور بصورت شاپور بود یکی از مقربان قیصر را بر آن صورت نظر افتاد و شاپور را دیده هر دو صورت را مشابه یکدیگر یافته قیصر را اعلام نمود که شاپور ذوالاکتاف را کشان کشان نزد قیصر بردند شاپور بعد از تهدید بسیار صورت راستی در میان آورد قیصر او را در چرم خام گاو گرفته مدت یک سال در قلعه محبوس ساخت بعد از آن قیصر بعزم تسخیر عراق و فارس در حرکت آمد و در آن وقت شاپور را از قلعه فرود آورده بماشیه بر دوش نهاده در رکاب دوانید و قیصر در ولایت ایران خرابی بسیار کرد و درختان را از بیخ برید و در خوزستان رسیده بمحاصره قلعه مشغول گشت و شب عیدی که قیصر و طبقات لشکر بعیش و طرب اشتغال نمودند موکلان از محافظت شاپور غافل ماندند شهریار عجم با اعانت جمعی از اسیران فارس بندها گشاده از روغن گرم چرمی را که بر تن او خشک شده بود نرم ساخته از بند خلاص شده بدروازه حصار شتافت و محافظان در آواز شاه را شناخته دروازه گشاده و را باندرون بردند و طنطنه کوس بشارت باوج رسانیدند شاپور در خزانه و سلاح گشاده اسلحه و زر بسپاهیان داده از شهر بیرون آمد و شبیخون بلا ناگهانی بر سر قیصر تاخت و دلیران روم را با قیصر اسیر و دستگیر ساخت و هر خرابی و نقصانی که از مردم روم در ایران زمین واقع شده بود از آنها جبر گردانید و باصلاح آورد و بجای درختان خرما اشجار زیتون از روم آورده نشانید بعد از آن شاپور قیصر را رخصت داد و بعد از مراجعت قیصر شخصی از اسباط قسطنطین که ملت نصاری میداشت بروم استیلا یافت و با صد و هفتاد هزار سوار رو بجانب فارس نهاد و شاپور با او مقابله نموده انهزام یافت باز لشکر وافر در روم رفته پیغام جنگ فرستاد اهل روم خوف زده شده صلح نمودند و ولایت نصیبین که از تصرف ایران بتحت روم در آمده بود باز بنواب شاپور تفویض شد و شاپور از فارس دوازده هزار مرد را با اهل و عیال برای استقامت بآن شهر فرستاد بعد از آن عازم مملکت خویش شد و بدیار عراق رسیده بنای مداین نهاد و دار الملک خود ساخت و مدت هفتاد و دو سال که مدت عمر او بود بجهانبانی اشتغال نمود * ذکر سلطنت اردشیر بن بهرام الملقب بجمیل بود و بعد از برادر بر سریر پادشاهی نشست و در شیوه حکومت طریق برادر خود مرعی داشت و مدت چهار سال پادشاهی کرده زمام حکومت بقبضه برادرزاده خود نهاد *

ذکر سلطنت شاپور بن شاپور ذوالاکتاف و حاکمی عادل مشفق و نیکو اخلاق بود و با رعیت احسان می نمود و اردشیر مخلوع بمطاوعت او مفاخرت جست بعد از پنج سال حکومتش وقتی در خیمه نشسته بود بادی صعب برخاست و طنابهای خیمه را گسیخته ستون بر سرش زد و بدان درگذشت * ذکر سلطنت بهرام بن شاپور ذوالاکتاف او در زمان پدر و برادر حاکم کرمان بود ملقب بکرمان شاه شد گویند بغایت نیکو سیرت و پاکیزه سریرت داشت بعد از یازده ماه ریاستش سپاه بروی هجوم کردند و تیری بر مقتل او رسیده درگذشت

و در تاریخ عجم آمده که بدست یکی از خویشان که با او غرضی داشت بجرم کشته شد ** ذکر سلطنت یزدجرد الاثیم بن بهرام او را برخی برادر وی گفته اند
او بر مسند حکومت نشسته خون فراوان ریخت و غبار فتنه و فساد انگیخت و با سپاه و رعیت اهانت و خواری رسانید بجرم اندک عقوبت بسیار نمودی
و شفاعت کسی قبول نکردی و بارتکاب معاصی باک نداشتی چون ظلم و خون ریختن یزدجرد بجای افراط رسید سپاه و رعیت روی توجه بقبلهٔ دعا
آوردند تیر دعا بهدف اجابت رسید ناگاه اسپی توسن در اصطبل او پیدا شد یزدجرد خود آن را زین و لجام کرده خواست که سوار شود چنان لگدی
زد که دم بر نداشت و مدت سلطنت او بیست و دو سال و پنج ماه بوده ** ذکر سلطنت بهرام گور بن یزدجرد گویند یزدجرد را هر فرزندی
که پیدا شدی نهال عمر او در بستان حیات چند روز منقطع گشتی هرگاه بهرام تولد شد منجمان در زایچهٔ طالع وی نظر کرده گفتند که این مولود در غربت نشو و نما
یابد و شجاع و دلیر و وارث ملک اردشیر گردد باستماع آن یزدجرد مسرور گشته نعمان بن امرء القیس والی ولایت عرب را طلبیده بهرام را بدو سپرد
او بهرام را بولایت خود برده برای تربیتش سه دایه اختیار نمود نعمان سنمار مهندس چابک دست شیرین کار را از روم آورده در موضعی که بعذوبت
و اعتدال آب و هوا و فراخور عمارت خوش و دلکش بود دو قصر طرح انداخت و هرگاه دیوار عمارت بمقدار قدمی دو سه ارتفاع یافت
سنمار مختفی گشت بعد از مدتی بر سر کار آمده عذر توقف بسبب مصلحت عمارت باز نمود و چون هر دو عمارت باتمام پیوست یکی بسدیر ملقب شد و دیگر
بخورنق اشتهار یافت و سنمار آن عمارت را چنان ساخته بود که در شبانروزی چند رنگ مختلف میگردید هنگام صبح ازرق و وقت استوا سفید
و بعد از ظهر زرد می آمد و بعد از اتمام آن پادشاه او را خلعتی فاخر و نعمتی وافر که از حوصلهٔ توقع او افزون بود عطا فرمود آن ساده دل گفت اگر میدانستم
که ملک با من این همه احسان خواهد فرمود عمارتی بدیع تر از این میساختم نعمان تصور آنکه مبادا سنمار بجهت دیگری عمارتی بهتر از این طرح دهد او را از بام
قصر بزیر انداخت پس بعد نعمان از کیش بت پرستی بدین عیسی ع گرویده پلاس پوشیده ترک ملک و مال و اهل و عیال داده چنان غایب شد
که از وی نشانی نداد پسرش منذر بتربیت بهرام و تنظیم امور خاص و عام اشتغال نموده در اندک زمان بهرام در حکمت علمی و عملی و آداب
فروسیت و طعن و ضرب درجهٔ کمال یافت و بعد از فراغ از آنچه که سلاطین را بایست بسیر و شکار و عیش و طرب میپرداخت آورده اند که بعد از فوت
یزدجرد اعیان مملکت مشورت کرده خسرو نام یکی از اولاد اردشیر را که عرب او را کسری گویند بجای آن فرزانه بر تخت سلطنت نشاندند چون بهرام دریافت
که پدرش عالم فانی را وداع ساخته و کسری در امر جهانبانی بجایش استقلال یافت مضطرب شده صورت حادثه را با منذر در میان نهاده او سپاه
عرب را جمع آورده تهیهٔ اسباب محاربه نموده پسر خود نعمان را با ده هزار سوار بصورت مقدمة الجیش روانه ساخت خود هم بهرام را همراه گرفته از عقب
با سی هزار سوار راهی شده چون قریب بحدایق در سر حد سواد رسیدند شور و شغبی در عجم در افتاد و اعیان و اشراف ایران استقبال
نموده با هم ملاقات کردند و بعد از مفاوضات بسیار و قیل و قال بسیار مهم بر آن قرار یافت که تاج شاهی را میان دو شیر گرسنه
نهند هر کدام از کسری و بهرام آن را از بین السبعین در رباید منصب سلطنت مفوض باو باشد و دو شیر ژیان را با قسیمان
بمیدان آوردند بهرام با کسری گفت قدم پیش نهاده تاج را بردار کسری گفت و الیه منهم طالب افسر و تخت تویی تخت ترا سزاوار است باید تو
شهریار شیر دل متوجه تاج شد و شیری قاصد او گشت شاه شیر شکار بر آن سبع ضار سوار شده سنگ بر سرش زدن گرفت شیر دیگری بجانب او آمد
بهرام گوشهای آن بگرفت و بر فرق یکدیگر میکوفت تا مغز از دماغ و گوش شیران بیرون آمده رو به بیشهٔ فنا نهادند آنگاه تاج برگرفت بر تارک نهاد

بیت ز چنگال شیران برون کرده چنگ * ز کام نهنگان برآورده کام ؛ چون این امر غریب از بهرام صدور یافت گردن کشان عرب و عجم آفرین کردند و سر بر خط
فرمان او نهادند گویند که بهرام را بصید گور شغف تمام بود در روزی در شکارگاه تیری بجانب شیری که بر پشت گوری بود انداخت تیر از هر دو گذشته
تا ثلث در زمین جای گرفت بدین واسطه بهرام گور اشتهار یافت و او با مر خطیر سلطنت استقلال یافته باقی خزانه بر رعایا بخشید و منذر را بامر احتم خسروانه
اختصاص داد و نعمان پسرش را بمصاحبت خود داشت و بر جمیع اعراب دست انعام گشاد و درخت ظلم از بیخ برکنده نهال عدل بنشاند و سر حد ها
بمردم هوشیار سپرده خود بعیش و طرب مشغول شد و رعیت و اهل حرفه در زمان او مرفه الحال زندگانی میکردند و در هندوستان قاصدان فرستاده
دوازده هزار مطرب و رقاص آورده بر ممالک قسمت فرمود و عجم با ایشان اختلاط و ازدواج نمودند گویند که جتان از نسل ایشانند چون عیش و طرب و لهو و لعب
بهرام بحد افراط رسید خاقان چین را طمع مملکت عجم شد با دویست و پنجاه هزار مرد از جیحون عبور نموده در بلاد ایران قتل و غارت آغاز نهاد اکابر
و اشراف هر چند بهرام را بر اجتماع لشکر و دفع خصم ترغیب دادند در جواب همین قدر گفت که خدای تعالی مرا بدست دشمن نسپارد ارکان دولت
با هم گفتند او را عقل نمانده درین اثنا بهرام وزیر و برادر خود نرسی را قائم مقام ساخته با هفت نفر از ابنای ملوک و سه صد کس از مبارزان
بایوز و باز برسم شکار روی بآذربایجان نهاده خلائق تصور نموده که بهرام از بیم خاقان گریخت لاجرم متصدیان امور بالتزام خراج
رسولی نزد خاقان فرستادند او بدریافت آن بدانجا که رسیده بود مطمئن بنشست بهرام از آذربایجان بارمینیه رفته از آنجا هر از ابطال
رجال همراه گرفته از طریق غیر مسلوک متوجه لشکر خاقان شد و در هنگام شبیخون بلای ناگهان بر سر خاقان فرود آمده بنفس خویش سر خاقان
را از بدن جدا کرد و از عقب اصحاب هزیمت تا کنار جیحون رفته یکی از سرهنگان را ببلاد ماوراءالنهر فرستاد تا آن حدود در اداره ضبط آورد و ملوک
شرقی در رسل و رسائل مفتوح ساخته طریق صلح مسلوک داشتند بهرام بدارالملک معاودت نموده بعد از چندگاه زمام حل و عقد امور در قبضه نرسی
نهاده پوشیده و پنهان برسم تفرج عجائب و غرائب روی توجه بجانب هندوستان معطوف ساخت و بعد از طی مسافت به قنوج دار الملک
راجه باسدیو رسیده پیوسته بصید مشغول می بود دران وقت فیلی عظیم از بیشه بیرون آمده سد راه مردم میشد و هر که پیش او می افتاد هلاک میگردید و باسدیو
دلیران را بدفع آن فرستاد خلقی کثیر هلاک شدند بهرام باستماع آن در بیشه رفته بانگ بر زد فیل آهنگ او کرد شهریار تیری چنان بپیشانی فیل زد که تا سوفار
ناپدید گشت آنگاه از اسپ فرود آمده بضرب شمشیر سرش جدا نموده بر رهگذر خلائق انداخت مبارزان کشور هند از دلاوری او تعجب ها کردند و باسدیو بهرام را
حاضر کرده پرسید چه کسی جواب داد که مدتی بخدمت بهرام گور اختصاص داشتم آخر بنا بر غمز اهل حسد بر من خشم گرفت که بدین دیار آمده ام باسدیو او را در سلک
ندیمان خاص اختصاص داد دران هنگام خصمی قوی بقصد باسدیو کمر بست و خواست خراج قبول کند بهرام مانع آمد و بزور بازوی او باسدیو از شهر برآمد
و تقارب عسکرین دست داد بهرام روی بکارزار آورده بهر تیری مبارزی را افگندی و بهر شمشیری ناموری را دو نیم کردی بمعاینه آن خصم قوی راه انهزام
پیش گرفت باسدیو مظفر و منصور بازگشته دختر خود و گنج نام را با مال فراوان بوی داد و خواست که ولیعهد خود نماید بهرام برین حال آگاهی یافته گفت
بهرام گور منم باسدیو از بیم و خوف بخود راه داده گفت چه پیش مائی بهرام جواب داد که مرا از املاک تو احتیاج نیست اگر خاطرت مساعدت نماید بعضی از شهرها که متصل
مملکت من هست بمن بازگذاری باسدیو قبول کرده شهریار عجم با دختر باسدیو و مال فراوان بعد از دو سال بایران معاودت نمود و بعد از آن نرسی را با لشکر
سوار در روم فرستاد حاکم آن مرز و بوم باطاعت آمد من بعد خود بجانب ارمن رفته در بلاد سوران قتل و غارت بسیار کرده بازگشت و در سنه شش هزار و

هم بود روزی در اثنای شکار بچاه هلاک افتاده ناپیدا شد مادرش در انجا رفته هرچند گلهای چاه برداشت اما نشانی از بهرام نیافت مدت سلطنت او بیست و سه سال بود * ذکر یزدجرد بن بهرام گور او بعد از پدر به تخت نشست و مهرنرسی را که در ایام بهرام ترک وزارت نموده بود وزیر و مشیر مملکت گردانید و جهان را بعدل و داد معمور ساخت و ملوک آفاق بدستور ایام بهرام سال بسال مقرره خودها بخزانه او میرسانیدند و یزدجرد را دو پسر بود نام مهتر فیروز و نام کهتر هرمز او نظر بفرزند کهتر زیاده ترمیداشت فیروز را بحکومت بلاد نیمروز مقرر کرده هرمز را ولیعهد خود ساخته براهی که پدرش رفته بود روان گشت مدت حکومتش هیژده سال بود * ذکر هرمز بن یزدجرد او بعد از فوت پدر بسریر آرا گشت فیروز از استماع این خبر از خوشنواز حاکم بلاد هیاطله سی هزار کس سپاه مدد گرفته در ایران لشکر کشید و بر هرمز غالب آمد مدت حکومت هرمز یکسال بود * ذکر فیروز بن یزدجرد او اورنگ زیب حکومت گشته بساط عدل گسترانید و بعد از یکسال آن مدت هفت سال باران نبارید و در جیحون و دجله مطلقا آب نماند و وحوش و طیور جمله هلاک شدند فیروز در ایام قحط خراج رعایا معاف فرموده حکم نمود که توانگران در رعایت درویشان بقدر طاقت بکوشند اگر کسی در شهر و قریه از شدت جوع هلاک شود اهل آن موضع بسیاست خواهند آمد لاجرم در ایام تنگی هیچکس از بینوائی آفتی نرسید و فیروز با اهالی مملکت روی نیاز بدرگاه پادشاه بی نیاز آورده بسوز دل و آب چشم تسکین طلبیدند تا باب بمیمنت ابواب رحمت مفتوح گردانید و محنت براحت مبدل گشت و بلاد و قریه بطراوت اول باز گشت من بعد مظلومان از ظلم حاکم هیاطله بدرگاه او مجتمع گشتند بنابران نکث عهد شنیده لشکر بهیاطله کشید و خوشنواز بغایت هراسیده سرهنگی گفت دست و پای مرا بریده در سر راه فیروز افگنید تا مهم او کفایت کنم خوشنواز بموجب گفته او عمل نمود فیروز بر سر راه سرهنگی را دیده حقیقت حال استفسار نمود آن مکار جواب داد که خوشنواز را نصیحت کردم که با رعیت ستم مکن و از ملک عجم مقابله مساز بنابران مرا چنین عقوبت کرد فیروز بروی ترحم آورده و استشاره نمود آنگاه سرهنگ گفت از راه بیابان که نزدیک است بیخبر بر سر او باید تاخت فیروز بگفتار او فریفته راه بیابان گرفت و سپاه او از تشنگی هلاک شدند و فیروز با معدودی چند جان از ان مهلکه بیرون برده بمملکت خوشنواز افتاد و رسولی فرستاده امان طلبید خوشنواز پیغام داد که ترا گنج و سپاه داده بملک موروث رسانیدم تو برابر احسانم قصد استیصال من کردی این بار مکافات عهد شکنی یافتی بار دیگر عهد کن تا ترا باز گردانم فیروز طوعا و کرها در ان باب قسم خورد تا خوشنواز او را رخصت داد و فیروز همیشه از غصه این عار بر خود میپیچید آخر باغوای شیطان باز بر نقض عهد جازم گشته سوفرا را که یکی از اولاد منوچهر و والی سیستان بود طلبیده مملکت خود را بدو سپرده و دو پسر خویش بلاش و قباد را نزد او گذاشته در سنه شش هزار و پنجاه هبوط با لشکری جنگجوی روانه هیاطله شد و خوشنواز عقب لشکرگاه خندقی عمیق کنده سر آن را از چوبهای ضعیف پوشیده مقابله فیروز نمود و بعد از تلاقی فریقین روگردان شد فیروز لشکر دشمن را تعاقب نموده بیکبار در مغاک هلاک افتاد و خوشنواز بازگشته دست بقتل و غارت برآورد و دختر فیروز را اسیر ساخت سوفرا باستماع آن لشکر ببلاد هیاطله کشید آخر مهم بصلح انجامید و خوشنواز اسیران و اموال ایرانیان باز داد و سوفرا بولایت عجم مراجعت کرده بلاش بن فیروز را بر تخت نشاند و قباد گریخته بترکستان رفت مدت حکومت فیروز بیست و شش سال بود * ذکر بلاس بن فیروز او پادشاه شده عدل و داد را پیشه ساخت و درباره سوفرا احسان بسیار نمود و سپاه و رعیت را نواخت و شهر ساباط و مداین را بنا نهاد و در مبدا سلطنت او قباد گریخته روی بماوراء النهر نهاد و بحدود نیشاپور رسیده بسعی زرمهر بن سوفرا که ملازم او بود دختر یکی از عظمای آنجا را که خوبروی و متناسب اعضا بود بعقد نکاح در آورده شبی با دختر بسر برد در همان شب آن دختر نیک اختر بنوشیروان حامله گشت صباح قباد دختر را انگشتری خود بدل داده بخانه مادر و پدر فرستاد و خود متوجه ترکستان شد بعد از قطع مراحل بدرگاه خاقان رسیده چهار سال آنجا ماند بعد از ان خاقان جیشی قلیل داده بمدد او فرستاد و به نیشاپور آمده پدر دختر را طلبیده حال منکوحه استفسار

نمود او قباد را بمولودی فرخنده بشارت داد قباد مولود را آورده بمطالعهٔ جمال او مسرور گردید درین اثنا خبر رسید که برادرش بلاش سرای فانی را او
پدرود کرده است قباد قدوم نوشیروان را بر خود مبارک دانسته مخدره را با مخدوم زاده با تجمل تمام مصحوب خود بمداین برد ذکر قباد بن فیروز
بر سریر فرماندهی متمکن گشته فیصل قضایا را بدستور معهود بسوفرا گذاشت عجم در مهمات کلیه و جزئیه با او مشوره کرده جانب او را بر جانب قباد ترجیح داده داشتند
و از پادشاهی شاه جز نامی نماند این صورت قباد را نامستحسن نموده شاپور نام یکی از سرداران خود را طلبداشته با فی الضمیر در میان نهاد شاپور روز دیگر
با سوفرا در مهمی مناقشه کرده کمندی بر گردن سوفرا انداخته بزندان فرستاد و سوفرا در آن زندان قالب تهی نمود و بعد از ده سال سلطنت قباد شخصی
مزدک نام نزد قباد آمده دعوی پیغمبری کرد و در زیر آتشکده سردابه ترتیب داده سوراخی متصل آتش گذاشت و شخصی را در انجا پنهان ساخته با قباد گفت
که آتش با من سخن گوید پادشاه با آتشکده حاضر شد و مزدک هر چه خواست با آتش گفت و شنود نمود و قباد فریفته شده مذهبش را قبول ساخت و دولت
آن بدکیش اموال و فروج خلایق بر یکدیگر مباح و ذبح حیوانات و اکل لحوم حرام بود و بدین واسطه اراذل و اوباش و مفلسان بدقماش متابعت او
آغاز کردند و اتباعش بسیار شدند و سفلگان زنان بزرگان کشیده اموال فراوان تاراج نمودند در آن چند وقت هیچ فرزندی را پدر معلوم نبود
چون فساد مزدک شیوع یافت اعیان اتفاق نموده قباد را خلع و قید ساخته برادرش جاماسب را بجای او نشاندند و قباد را خواهری بود که در میان
زنان بخوبی و زیبائی همتا نداشت خواست که قباد را از زندان خلاص کند لاجرم خود را آراسته محافظ قباد را بوعدهٔ وصال فریب داده بمجلس در آمد
و از برادر ملاقات و گفتگو کرده بازگشت و از محافظ عذر حیض در میان نهاد و ملکه باز نزد قباد رفته هنگام صبح قباد را در مفرش پیچیده بر سر خادمی نهاد
و از زندان بیرون آمد و قباد از حبس خلاص شده مدتی مخفی بود و بعده رو بدیار هیاطله نهاد بعضی گویند درین سفر در اهواز و اصفهان رسید و در قریه
بخانهٔ دهقانی از نسل فریدون فرود آمد و مادر نوشیروان را بخواست سه روز در انجا بوده بروز چهارم در هیاطله رفت و چند سال توقف کرده از خاقان آنجا
سی هزار کس معاون گرفته معاودت نمود دایر ایشان باهم مشوره کرده با جاماسب بمعسکر قباد در رفته معترف بجرائم خود شدند و قباد گناه ایشان بخشیده و
فراوان ایمن گردانید و زمام حل و عقد مملکت در قبضهٔ زرمهر بن سوفرا نهاد و در جلوس ثانی مزدک را زیاده وقعی نهاد و شهرها بردع و گنجه و میافارقین بنا نهاد
و در روم رفته مظفر و منصور بازگشت و مدت چهل و چهار سال سلطنت کرده گذشت * ذکر سلطنت کسری بن قباد المشهور بنوشیروان عادل آورده اند
که قباد را فرزندان بسیار بودند اما نوشیروان از ایشان بمکارم اخلاق و محاسن آداب و غیر ذالک و صافیکه پادشاهان را باید و شاید امتیاز داشت بموجب
عهد نامهٔ قباد تاج سلطنت بسر نهاد و در ابتدا با مزدک ملایمت مینمود تا روزی یکی از متابعان او دست تطاول بمنکوحهٔ شخصی دراز کرد و آن بیچاره تظلم
بدرگاه نوشیروان برد پادشاه هر چند التماس امتناع نمود مزدک بسخن او التفات نکرد نوشیروان در غضب رفته حکم فرمود تا سر ناپاک او را بر خاک عدم انداختند و شمشیر
خونریز بیاران وی نهادند و از متابعان مزدک هر کرا زنده نگذاشتند و برخی را العقیده اینست که کسری از مزدک نام اتباعش نویسانیده گرفته در باغی گوها کنده بهانهٔ دعوت
طبقه طبقه مزدکیان را در آن باغ میفرستاد و سرهنگان بطون چاه ها را از ابدان ناپاک شان پر میساختند آخر نوبت بمزدک رسید او نیز همان چشید که یاران
او چشیده بودند و بعضی گویند که منذر والی ولایت عرب که کیش مزدک قبول نکرده بعلت آن قباد او را از حکومت معزول نموده بود و بعد تخت نشینی
کسری در خدمت مبادرت نمود روزی او و مزدک هر دو بمجلس کسری حاضر بودند پادشاه گفت مرا پیش از سلطنت دو چیز تمنا بود
یکی آنکه منذر را بحکومت ولایت عرب فرستم دیگر اینکه تخم زندیق از جهان براندازم مزدک گفت همه عالم را چون توان کشت پادشاه در غضب

رفته حکم فرمود تا مزدک را کشتند و دار بازده در یک چاشت صد هزار زنادقه مزدکی را از حلق آویختند و چون از قتل زنادقه فراغت یافت اموالی که مزدکیان
بستم از مردم گرفته بودند بارباب آن رسانید و زنان را بشوهران رد کرد و اکثران را که وارث نمانده اموال آنها بعمارت موضعی که در ایام ظهور مزدک
خراب شده بود صرف نمود و مهاجران اوطان را بوطنهای شان باز آورده بدین داد او را نوشیروان عادل خواندند و عاملان ممالک را بدستور
زمان اردشیر بابک معین داشت و برعایت احوال رعایا و اشراف بواجبی پرداخت و مملکت خود را چهار قسمت ساخته بر هر قسمتی شخصی معتمدی را والی
گردانید یک قسمت از آن خراسان و سجستان و کرمان و قسمت ثانی اصفهان و قم و جبل و آذربایجان و ارمینیه و ثالث بلاد فارس و اهواز و رابع عراق
تا سرحد مملکت روم بود و بعد از انتظام امور ممالک لشکر بطخارستان و زابلستان و کابلستان و چغانیان کشیده بلاد مذکوره را مفتوح ساخت در این اثنا
خاقان چین از دار الملک خویش بیرون آمده بر شاش و فرغانه و سمرقند و بخارا و کش و نسف مستولی گشت کسری هرمز پسر خود را بدفع خصم فرستاد
خاقان باستماع آن ولایت مفتوحه را گذاشته و باقصای ترکستان شتافت بعده نوشیروان بعزم تسخیر بلاد قیصر متوجه شد و ولایت جزیره و قنسرین
و مدینه رها و حلب و انطاکیه را مفتوح ساخت و وضع و هیئت انطاکیه را بغایت پسند نموده بمشابه آن بلا تفاوت موی شهری موسوم برومیه
قریب بمداین بنا نهاد و من بعد از قیصر مصالحه انجامید آورده اند که از بانوهای نوشیروان یکی ملت نصاری داشت از و پسری متولد شده بنوشزاد موسوم
گشت هرگاه شاهزاده بسن تمیز رسید کیش نصاری اختیار نمود هر چند او را بکیش مجوس دعوت کردند از دین قویم انحراف نورزید بنابر مزاج کسری
بروی متغیر شد و او را حبس نمود چون نوشیروان بولایت شام لشکر کشید و در آن دیار مریض شد و این خبر بنوشزاد رسید از زندان بیرون آمده آوازه
مرگ پدر انداخته خزانه تصرف نمود و بلشکر بخشید و گماشتگان پدر را از ولایت فارس و اهواز بدر کرده بعزم تسخیر عراق روان شد نوشیروان از این حال
آگهی یافته مکتوبی بامیر زرین نام یکی از سرداران ایران نوشت که نوشزاد را باز در محبس سازد امیر زرین با لشکری گران عقب شاهزاده رسید
و بعد از تلاقی عسکرین آتش حرب بالا گرفت و خون فراوان ریخته شد و تیری بمقتل نوشزاد رسید که او جان داد و نوشیروان از ولایت شام
مراجعت نموده لشکر بهندوستان کشید و بر تاب چند راجه هند تحف و هدایا فرستاد و بلادی را که بر سواحل عمان قریب بحدود ایران بود بنواب
کسری واده صلح نمود شاه چین هم هدایا ارسال داشت و دیار ماوراء النهر و خراسان و در بند و خزر و طبرستان و جرجان و فارس و کرمان و عراق
و جزیره و عمان و بحرین و یمامه تا یمن و سرحد مغرب بنوشیروان تعلق داشت و بر یهود و نصاری خراج مقرر ساخت بعضی گفته اند که نوشیروان شبی
بخواب دید که خوکی بر مسند او نشسته کاسه از دستش در ربود بیدار شده از معبران تعبیر آن پرسید همه عاجز گشتند آنگاه جمعی را بطلب معبر باطراف
و جوانب فرستاد از آنجمله آزادسرو نامی بمرو رفت و در خانه معلمی که کتاب زند میخواندند رسید و از شاگردان وی بزرجمهر نام کیفیت واقعه را شنیده گفت *
بیت نگویم من این گفته جز نزد شاه * در آن دم که بنشاندم پیشگاه * آزادسرو او را همراه گرفته آورد و حکیم مذکور با کسری خلوت نموده بعرض رسانید که
در شبستان شاه غلامی بیکی از اهل حرم در ساخته است اگر خواهد که حقیقت حال معلوم شود فرمان دهد تا کنیزکان برهنه شوند بحکم پادشاه پیراهن و ازار
ایشان کشیدند * نظم * غلامی پدید آمد اندر میان * ببالای سرو و بچهر کیان * تن از لرز لرزان بکردار بید * دل از جان شیرین شده ناامید * و آن
غلام را دختر حاج از خانه پدر آورده بلباس زنان نگاه میداشت کسری دختر و غلام را سیاست فرمود * بیت * گذارنده خواب را شهر داد * زر و اسپ و
ز پوشیدنی بهره داد * و روز بروز کار بزرجمهر در تزاید بود تا بمرتبه وزارت رسید و سخنان حکمت آمیز او بسیار است از آن میان و وارده کلمه که مصلحت

شاهان گفته است انیست اول پرهیز از شهوت و غضب دوم صدق گفتار و وفا در عهد سوم مشوره با دانایان چهارم اکرام اشراف و علما پنجم تعهد قضات و تفحص عمال
ششم تفتیش احوال زندانیان هفتم تعهد سبل و اسواق هشتم تادیب رعایا بر جرائم نهم اعداد سلاح و آلات حرب دهم اکرام اولاد
و اهل و اقارب و اصلاح حال ایشان یازدهم تعیین جواسیس تا حوادث ملک بشاه رسانند دوازدهم تفقد وزرا و ندما و خدم است
که شغال در زمان نوشیروان از دیار ترکستان آمده در عراق ظاهر شد مردم از شغال شنیده در بیم و فزع افتادند و کسری از موبدان پرسید
که سبب ظهور شغال درین سرزمین چیست موبدی گفت که هرگاه در ملکی ظلم بر عدل غالب شود سباع متوجه آن ممالک گردند پادشاه
ازین حدیث متاثر شده سیزده کس را خفیه باطراف قلمرو خود فرستاده از حال عمال تفحص نموده بود کس عمال را که بر ظلم اقدام
نموده بودند گردن زد بعد از صدور آن سیاست باز از تعرض تیهو پهلو تهی ساخت و گرگ با میش خواهر خواندگی آغاز نهاد نقل است که وقتی
رسولی از روم آمده سبب کجی ایوان کسری استفسار نمود گفتند پیرزنی درین مقام منزلی دارد هرچند شاه بفروش آنخانه از وی التماس
کرد قبول ننمود شهریار عادل آن ضعیفه را بحال خود گذاشت روزی حکیمی از پادشاه پرسید که چه چیز ترا بافعال رضیه رهنمون شد جواب داد که وقتی
بشکار رفته بودم در اثنای صید دیدم که پیاده سنگی زد و پای سگی شکست و سواری بروی گذشت اسپ لگدی زد که پای پیاده انکسار یافت
و مقداری راه طی کرده پای اسپ در سوراخ موشی رفته بشکست دست انصاف گریبان دل من گرفت گویند که از پسران نوشیروان
بغیر از هرمز دخترزادهٔ خاقان کسی شایستهٔ سلطنت نبود و دیگر فرزندان از بنات رعایا و سوقیه بودند چون چهل و هشت سال از سلطنت نوشیروان
منقضی گشت مرضی مهلک بروی استیلا یافت گوش هرمز را بپند و نصائح گرانبار ساخته تاج و تخت بدو گذاشته رحلت نمود ذکر سلطنت
هرمز بن نوشیروان هرمز در اوائل حال باوضیع و شریف زندگانی بوجه احسن پیش گرفت و امرا و نواب گماشتگان کسری را بحال خویش
گذاشت نظم چنین بود تا شد بر زمین راست * بهرام چنان بر آن بادشه شد که خواست * برآشفت و خوی بد آورد پیش * بیکسو شد از راه و
آئین خویش * اشراف و اعیان را کشتن گرفت و همت بر تربیت دونان گماشت و در مدت دوازده سال سیزده هزار اکابر و علمای عجم را بقتل
رسانید لاجرم اعیان فارس از وی آزرده دل گشتند و ملوک آفاق بقصد هرمز در حرکت آمدند و قیصر با هشتاد هزار کس از روم بیرون آمده بنصیبین
رسید و اهل خزر از دربند گذشته آذربایجان و ارمینه را غارت کردند و شابه شاه پسر خاقان خال هرمز بعد از فوت پدر با سیصد هزار مرد از جیحون گذشته
هرات و بادغیس را لشکرگاه ساخت هرمز از استماع این خبر مدهوش و از قتل اعیان پشیمان گشت و بقیهٔ اهل رای و تدبیر را حاضر ساخته مشوره
نموده با قیصر بر ممالکش که نوشیروان گرفته بود صلح نمود و از اهل آذربایجان و ارمینه نامه نوشته بدست ایشان اهل خزر را براندند و برای دفع شابه
شاه بهرام چوبین حاکم ارمینه و آذربایجان را با دوازده هزار مرد فرستاد و او عند المقابله بیک چوبهٔ تیر ایام حیات شابه شاه را بپایان رسانید
و پسرش را گرفتار کرده با غنائم وافره این ارسال داشت و هرمز ستایش بهرام نمود و یزدان بخش وزیر بنا بر سوء مزاجی که با بهرام میداشت
گفت آنچه فرستاده است پوستی از گاومیش نیست این سخن موثر افتاده هرمز غل و مغزلی بهرام فرستاد سپاه این معنی را مستنکر شمرده با بهرام بیعت
کردند و بهرام حیله انگیخته بنام خسرو پرویز پسر هرمز سکه زده باطراف ممالک فرستاده هرمز از پرویز بدگمان شد و پسر از پدر خائف گشته روی بارمینیه
نهاد و بعد از فرار خسرو هرمز بندویه و بسطام خالهای خسرو را که وزیرا محبوس گردانیده بود ایشان فرصت یافته از زندان بیرون آمده هرمز را گرفته چشم جهان بین او را

ساختند پرویز باستماع آن بمدائن آمد و تاج شاهی بر سر نهاد و نزدیک پدر رفته عذرها خواست ذکر سلطنت خسرو پرویز بن هرمز او بر تخت نشست و بقصد
دفع بهرام لشکر کشید و بهرام هم بیرون آمده در کنار شط نهروان مقابله عسکرین دست داد و بنابر غدر سپاه خسرو از معرکه روگردان شده عنان عزیمت
بجانب روم منعطف ساخت و درین اثنا بندویه و بسطام هرمز را بزه کمان از میان برداشتند خسرو بعد از طی مسافت در روم رسید قیصر او را معزز داشته
دختر خود مریم را بعقد نکاح وی داد و بعد از سیزده ماه قیصر پسر خود بناطوس نام را با هفتاد هزار مرد در رکاب خسرو روانه ساخت و پرویز با حشمت تمام
در آذربایجان رسید و بهرام از مدائن با لشکر کینه گذار مقابله نمود خسرو خود سه کس سردار بهرام را بتیغ و جهی کشت و بهرام نیز یکی از سردار روم را بقتل
رسانید و در هنگام شب جمعی کثیر از لشکر بهرام حق نان و نمک رعایت کرده بعسکر پرویز آمدند بهرام منهزم شده در ترکستان رفته بملازمت خاقان
اختیار نمود و بمناصب ارجمند رسید عاقبت بتحریک پرویز خاتون خاقان بمکر و خدیعت آن پهلوان را بقتل آورد و خاقان ازین غصه خاتون را
طلاق داد چون خسرو بر بهرام ظفر و بر سلطنت استقلال یافت رومیان را باموال متکاثر بروم بازگردانید و با قیصر بوفای عهد پرداخت و بعد مدت
چهارده سال از سلطنت خسرو رومیان بعد قیصر را با پسرش بناطوس کشته هرقل نامی را بر خود حاکم گردانیدند و پسر دیگر قیصر گریخته بایران آمد
و خسرو لشکر گران بمدد او فرستاد آنها ببلاد شام رسیده در فلسطین و بیت المقدس و اسکندریه و نوبه تا نواحی قسطنطنیه خرابی بسیار کردند تا رومیان
مطاوعت پسر قیصر نمودند و هرقل لشکر جمع نموده بنصیبین آمده شش هزار کس سپاه عجم را بقتل آورده فتح یافت کما قال الله تعالی الم غلبت الروم
فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین الآیه مورخان گفته اند که خسرو پرویز از ملوک عجم بهیبت و سیاست و اصابت رای و
متانت حزم و کثرت جنود و وفور خزاین و معموری ممالک و امن مسالک منفرد و ممتاز بود و تختی سید داشت طاقدیس نام که بجواهر قیمتی مرصع و صد و
چهل هزار میخ نقره از صد مثقال تا شصت مثقال در آن چسپیده و یکهزار گوی زرین هر یکی هزار مثقال بر آن آویخته و صورت دوازده برج و هفت کوکب
و اعمال ساعات و غیر ذلک بران مترتب و آن تخت بچند قسم منقسم بود که در هر فصلی بطرفی از اطراف آن جلوس میکرد و صد گنج خانه و سی هزار زرین مرصع
و پنجاه هزار اسپ با رفتار و دوازده هزار شتر باربردار و هزار و دویست فیل سواری و مقداری طلای دست افشار و باربد نامی سرودگوی و دوازده هزار کنیزکان ماهرو
عنبرموی نیز وی را بود و باور آن چندان اسباب حشمت او ذکر کرده اند که عقل سلیم باور نمیکند و منجمله مخصوصات او یکی شیرین بود که اول در خدمت یکی
از اکابر فرس بود و خسرو گاه گاه بخانه آن بزرگ میرسید و شیرین را میدید و با او مزاح میکرد و شیرین هم دل داده او بود روزی خسرو انگشتری خود را بشیرین داد
صاحب خانه برین واقعه اطلاع یافته او را در آب فرات انداخت شیرین از آنجا بدیر رهبانی رفته ماند و انگشتری را نزد شاه فرستاده پیغام داد
که خسرو او را بشهر آورد و بعد از قتل خسرو پسرش شیرویه بشیرین طمع کرد شیرین چون اصرار او را از حد متجاوز یافت بحیله در دخمه پرویز رفته زهر خورده جان
داد گویند که خسرو در آخر ایام حیات اطوار بخت برگشتگان را عادت کرد و نامه حضرت رسالت پناه را پاره ساخت و جمعی کثیر لشکریان را در
زندان فرستاد و پیشینه بخالت پیش گرفت و نعمان بن منذر را کشته مملکت عرب را بایاز بن قبیصه داد لاجرم متصدیان امور
در سنه تسعه از هجرت نبوی علیه السلام متفق شده پرویز را از منصب سلطنت خلع و پسرش قباد مشهور بشیرویه را بر مسند حکومت نصب کردند
و مدت سلطنت خسرو سی و هشت سال بود * ذکر شیرویه بن خسرو پرویز چون او بر مسند شاهی نشست اعیان ملک معروض داشتند که پرویز را
از میان برگیری اگر تاخیر خواهی کرد ترا بدو سپاریم ناچار شده کسان را بقتل پدر اشارت فرمود و همه ممتنع شدند آخر مهرهرمز بن مردان شاه

که پدرش بتیغ ظلم خسرو کشته شده بود برای این کار مبادرت نمود پرویز گفت من پدرت را بخیانتی کشته ام و هرکه قاتل پدر را بکشد حرامزاده باشد
چون پسر مردان شاه کار خسرو را تمام کرد صورت حادثه معروض داشت شیرویه بعد وقوف پدر بقتل او فرمان داد و گفت کشنده کشنده پدر حرامزاده باشد
و بعد پانزده برادر خود را بسعی فیروز وزیر از میان برداشت و درین اثنا علت طاعون شیوع یافته خلق نامعدود بسبب آن عدم رفتند پوران دخت
و آزرمی دخت خواهران شیرویه با وی گفتند که بحرص ملک پدر و برادران را کشتی خداوند تعالی انتقام ایشان از تو خواهد کشید شیرویه این سخن شنیده
بگریست و تاج بر زمین زده ملول گشت و رنجهای مهلک بروی استیلا یافته به پدر و برادران ملحق گشته و مدت حکومتش هشت ماه بود * ذکر اردشیر
بن شیرویه او بعمر هفت سالگی بجای پدر نشست و یکی از امرای عجم شهریار نام که ضبط سرحد روم مفوض بدو بود بمداین آمده اردشیر را از میان
برداشت و جمعی کثیر را بهانه قتل و خلع خسرو از پای درآورده خود بحکومت نشست و مدت سلطنت اردشیر پنج ماه بود * ذکر شهریار چون او
بسلطنت مشتغل شد سپاه ایران از و عار داشتند سه کس از لشکریان اصطخر بر قتل او اتفاق نموده در حین سواری بضرب نیزه از پشت زین انداختند
حکومتش بقولی چهل روز و بعضی یکسال گفته اند * ذکر جوانشیر بن خسرو مادرش کردیه خواهر بهرام چوبین بود سپاه ایران شهریار را کشته او را
بر تخت نشاندند چون یکسال از حکومتش گذشت داعی اجل را لبیک اجابت گفت و امر سلطنت بر پوران دخت قرار گرفت ذکر پوران دخت
بنت پرویز او دختری عاقله بود شعار معدلت نمود و جسرها را عمارت کرد و یکی از کشندگان شهریار را وزارت داد و بقیصر پیغام فرستاد که متعلقان
شهریار که دران ولایت باشند بقتل آرد خود جمعی را که در خون برادرانش سعی نموده بودند بتیغ انتقام بگذرانید و بعد از یکسال و چهار ماه بعالم آخرت رفت *
ذکر سلطنت جشنده که نامش فیروز یکی از بنی اعمام بعیده پرویز ملازم پوران دخت بود سری بغایت بزرگ داشت چون تاج بر سرش نهادند
گفت این تاج بغایت تنگ ست اعیان مملکت ازین سخن تفاؤل نموده گفتند که مدت سلطنت او تنگ خواهد بود
و در بعض تواریخ آمده که هماندم تاج شاهی از فرقش برداشته بر سر دیگری نهادند * ذکر آزرمی دخت بنت پرویز او از عقلای زنان و جمیله ترین
نسوان بود در ایام دولت او فرخ بن هرمز که امیر خراسان بود و پسر خود رستم را درانجا گذاشته بمداین آمده بر ملکه مفتون گشته پیغام خواستگاری نمود آزرمی
دخت گفت پادشاهان را شوهر کردن عیب باشد اگر او در محبت من صادق ست فلان شب به قصر یاد رآید فرخ حسب وعده بفرح و سرور
بدر کوشک آمد و امیر حرس باشاره ملکه سر شهوت پرست او را از تن جدا کرد و جثه اش را بر در قصر افگند صباح این خبر شهرت یافت و رستم پسر
فرخ از خراسان آمده بر آزرمی دخت استیلا یافته او را بخون پدر هلاک ساخت * ذکر کسری بن جشنده عجم او را از اهواز آورده بر تخت نشاندند
چون او از تدبیر مملکت داری عاری بود سپاه از وی نومید گشته بیگناهش بکشتند ذکر فرخزاد بن خسرو و بعد از قتل کسری تفتیش شاهزادگان نموده
معلوم کردند که فرخزاد بخوف شیرویه جلای وطن اختیار کرده در نصیبین ست او را بمداین آورده بر تخت شاهی نشاندند فرخزاد خلائق
را بعدل و داد نوید داد و بعد از یک ماه یکی از غلامان زهری جانگزای در شراب تعبیه نموده بدو داد تا آن بیچاره درگذشت * ذکر یزدجرد
بن شهریار بن خسرو منجمان بخسرو گفته بودند که عنقریب از صلب یکی از فرزندان تو پسری متولد شود و او را عیبی نیز او پیدا گردد
و آخرین ملوک بنی ساسان او باشد و ملک از دست او به بیگانگان منتقل گردد بنا بر تمامی پسران را از اختلاط با زنان منع می فرمود (۲)
و بند داشت که چه تدبیر مانع تقدیر خواهد آمد و دران اوان شهریار شخصی را پیش شیرین فرستاده از استیلای شهوت تظلم نمود شیرین یکی از

بنات اشراف را که بسبب جریمه بشاگردی حجام داده بود در لباس ذکوریه بهانه حجامت کردن نزد شهریار فرستاد و شهریار با وی مباشرت کرده و ازان عورت
یزدجرد تولد یافته بجرم پادشاه نشو و نما یافت و هرگاه یزدجرد بعمر پنج سالگی رسید روزی چشم پرویز بروی افتاد پرسید چه کس است گفتند پسر شهریار
خسرو او را برهنه کرده عیبی را که منجمان گفته بودند بر زانوی او دیده خواست که سیاست کند شیرین با نغ آمده او را از آن قضیه گسیل ساخته از سطوت
خسرو ایمن گردانید چون اهل اسلام بر مملکت عجم غالب گشتند و فرخزاد بشهرستان عدم رفت اعیان مملکت یزدجرد را از اصطخر فارس بدر
آورده در آتشکده برده تاج شاهی بر فرقش نهادند و در زمان حکومت وی میان عرب و عجم محاربات واقعه شده آخر الامر مسلمانان روی توجه
بمداین نهادند و یزدجرد از نهیب تیغ سعد بن وقاص و دلیران اهل اسلام بجانب عراق عجم شتافت مدتی در عراق مانده از آنجا بخراسان رفته
در سنه سی و دو ۳۲ هجری قدسی در مرو بدست آسیابانی کشته شد و اعلام ادبار کفر نگونسار و رایات نصرت و ظفر اسلام ارتفاع یافت و سه ۳ دختر یزدجرد
بغنیمت آمده مهربانو بزوجیت محمد بن ابوبکر صدیق و ماه بانو بازدواج عبدالله بن عمر فاروق و شهربانو بتزویج امام حسین بن حضرت علی رضی الله
عنهم درآمدند و جمهور مورخین بعد از احوال شاهان ایران حکایات جناب رسالتمآب و آل و اصحاب علیهم الصلوات والسلام را ایراد کرده اند حقیر العباد
فقیر محمد انیز اطاعت آنان نمود + **فصل پنجم در بیان نسب و حال بعثت سید المرسلین صلوات الله علیه و سلامه و ذکر ریاضات**
و واقعات غزوات آن خیر المخلوقات صاحب معارج النبوت در ذکر نسب آن مفخر موجودات اسامی مردان و زنان را بقید صفت و مرتبت
بتحریر درآورده اما چون بنده انتخاب کننده است بنابر طوالت اسامی زنان را ترک کرده صرف نام مردان بحیطه تسطیر درآورد حق سبحانه و تعالی
نور محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم از آدم به شیث بمعنی سر الله و از وی به انوش بمعنی صادق و از وی به قینان بمعنی مستولی و از وی به مهلائیل بمعنی محمد روح و از وی به
برد و قیل یارد بمعنی ضابط و از وی به اخنوخ یعنی ادریس ع م و از وی به متوشلخ بمعنی نور با سرور و از وی به لمک بمعنی بزرگ و از وی به نوح نبی الله
و از وی به سام و از وی به ارفخشد بمعنی مصباح مضی و از وی به عابر یعنی هود علیه السلام و از وی به شالخ بمعنی رسول و وکیل و از وی به فالغ که قسمت ارض در میان برادران
و از وی به اشرع و قیل اشرع بعبر او سارع بغرنجی آن گفته اند که تسارع در خیرات و مسابقت در مبرات مینمود و از وی به ارغو بمعنی قاسم و از وی به ناحور و از وی به تارخ الملقب
بآزر و از وی به ابراهیم ع م بمعنی پدر مهربان نقل کرد و از وی به اسمعیل ع م بمعنی مطیع الله و از وی به قیذار و قیل قیدار و از وی به حمل و از وی به نبت گویند که پدر و مادرش در راه
یمن غربت کردند بعد از رحیل کردن طایفه عرب گویا او را زمین روئیده یافتند بنابراین باین اسم موسوم گشت و از وی به همیسع بمعنی علو همت و از وی به اُدد و از وی به اداد
آواز بود چنانچه از دوازده میل آواز او میشنیدند و از وی به عدنان و سبب تسمیه او آنست که انس و جن قصد هلاک او میداشتند روزی تنها بجای رفت که شتا
سوار بنابر عداوتی که با او میداشتند در عقب او رسیدند و التجا بمالک شان بردند ناگاه دستی ظاهر شده وی را بکوهستان رسانید و صیحه بگوش اعدا رسیده
همه از هول آن هلاک شدند و آن یکی از معجزات نور محمدی صلی الله علیه و سلم بود و جناب نبوی کرسی نامه خود را تا عدنان بیان فرموده اند و از وی به
معد او بحیثیان تازه روی بود که جن و انس از خوبی صورت او انگشت تعجب بدندان میداشتند کنیتش ابو قضاعه که از مشاهیر فرزندان او بود و از وی به
نزار و نزار مشتق است از نزر بمعنی اندک چون هنگام ولادتش پدرش هزار شتر قربان ساخت مردم او را باسراف نسبت کردند او گفت
در برابر چنین نعمت این را اندک می شمارم لهذا بدین نام شهرت یافت و از وی به مضر که او را دیده بی دل در عشق او شدی و او در
تقویت ملت حنیفیه و شریعت خلیل سعی می نمود و از وی به الیاس آورده اند که دیده ایوبن بعد از یاس بمشاهده چهره او روشنی یافت لاجرم باین اسم

موسوم شد و او وفور دانش و فضیلت داشت اقاصی و ادانی کمر متابعت وی بر میان می بستند آخر بمرض سل درگذشت و عمرو بن یحیی بن قمعه پسر
دیگر الیاس در حرم شریف تغییر ملت ابراهیم علیه السلام داد و از الیاس به مدرکه نام او عاقل بود و امدرکه ازان گویند که ادراک شرف آبای خود کرده بود
بعضی گفته اند که روزی در عقب خرگوشی دوید و بگرفت بنابرین باین اسم موسوم گشت از و به خزیمه که سیادت عرب بوی تعلق داشت او قوم خود را
جمع آورده گفت که تمام فرزندان ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام بسیادت بزرگی و سروری عرب از آبا و اجداد بشما رسیده احکام الهی را تعظیم فرمائید و باعمال
صالحه و افعال زاکیه تقرب جوئید که مستلزم عقوبت نباشید و از و به کنانه او در حین وفات فرزندان را جمع فرموده گفت از خلائق در صلاح و انصاف
زندگانی سازید و از و به نضر که قریش عبارت از وست و در اطلاق لفظ قریش بر نضر جهات مناسبه گفته اند بهمان مناسبات اولاد او نیز قریش گویند
اول آنکه در بحر دابه ئیست که بسبب مستولی بودن بر دیگر دواب بحری موسوم بقریش ست چون نضر بر عرب استیلا یافت جهت استیلا موسوم بقریش
گردید دوم قریش از تقریش بمعنی تفتیش و او چون تفتیش حال مردم مینمود بقریش ملقب گشت سیوم قریش مشتق ست از قرش بمعنی کسب چون او و متعلقان او تجارت
سفر ساختند بقریش اشتهار یافت چهارم قریش بمعنی فراهم آوردن ست نضر بنابر آنکه اولاد و احفاد آبای خود را جمع فرمود ملقب باین اسم شد
از و به مالک او ملک عرب بود پسر خود فهر را گفت که قبل از وقوع مصائب ازان حذر کنی اگر بی اختیار حادثه روی نماید صبر و تحمل فرمائی از و
به فهر نام او عامر و او بر اهل حرم رئیس بود و نسب ابو عبیده جراح بوی میرسد یعنی ابو عبیده بن عامر بن عبد الله بن الجراح بن هلال بن واهب
بن صعبه بن حارث بن فهر است از و به غالب او اشرف و مرجع صنادید قریش بود از و به لوی او ملجا و ماوای قریش و مقبول القول بود
از و به کعب او کفالت امور جمهور رجوع نمود و در آخر ایام حیات پسر خود مره را گفت که منصب سیاست تعلق بمن داشت رعایت مردم میداشتم
اکنون رحلت نزدیک ست روز باشد که از نسل تو کسی ظاهر شود که سرور عالم باشد وصیت من آنست که پسران خود را وصیت کنی
که بطنا بعد بطن مناکحت در کفو نمایند که موجب عز و شرف و حسن خلق فرزند گردد و نسب عمر فاروق و سعید رضی الله عنهما بوی میرسد یعنی
عمر بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب و سعید بن زید بن
عمرو بن نفیل مذکور ست و از کعب به مره و قریش در جمیع امور برای و تدبیر وی عمل مینمودند و از فرمانش سر نمی کشیدند و او اسباب معیشت بهر
فقرا و مساکین آماده داشتی و فرزندان را بعمل خیر و رعایت خلائق ترغیب نمودی و در حین توجه سفر آخرت اهل بیت را جمع آورده گفت
که از آبا و اجداد شنیده ام که پیغمبری از نسل ما ظاهر شود وصیت من آنست که نطفه نبوت را ضایع نکنید و ودیعت نهید و نسب ابوبکر صدیق
و طلحه و خالد بن ولید و ابو جهل بن هشام به مره میرسد یعنی ابوبکر بن ابی قحافه بن عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم
بن مره است و همچنین طلحه بن عبد الله بن عثمان مذکور برادر عموی صدیق ست و از مره به کلاب او سر دفتر قریش و اشرف قبیله عدنان بود
هرگاه قصی تولد یافت بعضی قریش را بشارت داد که فرزندان مرا بواسطه صاحب ملتی شرفی خواهد بود هر که متابعت نماید ازان شرف بی نصیب نباشد
و وای بر آنکس که طغیانی ورزد و سرکشی کند و حقیقت این سخن تا ظهور اسلام پنهان بود و نسبت عبد الرحمن و سعد با کلاب پیوسته است یعنی
عبد الرحمن بن عوف بن حارث بن زهره بن کلاب و سعد بن وقاص بن مالک بن وهیب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب اند و از و به قصی نامش
زید بود او بعد از فوت پدر بملازمت مادر در شام رفته چندگاه دران دیار ماند و بعدی از قوم حاصل گشت بنابران به قصی ملقب شد و او قریش را بعد

پراگندگی جمع کرد و دار الندوه که عبارت از مجلس سخن گفتن ست بنا نمود و عرب قضایای کلیه را آنجا فیصل میدادند و او در آخر عمر ایالت بعبد مناف داده
رخت هستی بر بست و زبیر یکی از عشره مبشره و ام المومنین خدیجه کبری بنت خویلد با حضرت رسول الله از قصی اتصال دارند یعنی زبیر بن عوام بن خویلد
بن اسد بن عبد العزی بن قصی ست و از وی بعبد مناف نام او مغیره کنیتش ابو عبد الشمس و مناف نام یکی از اصنام ست بنابر حسن و جمال او را
قمر میگفتند حکومت از پدر بدو منتقل شد و او را چهار پسر بود یکی هاشم که شمه احوال او مسطور خواهد شد دوم عبد الشمس که بنو امیه از وی منشعب اند سوم نوفل جد جبیر
چهارم مطلب جد اعلی امام شافعی رض ست و هاشم و عبد الشمس توامان بودند و در حین انفصال از مادر پیشانی هر دو متصل بود هر چند سعی نمودند
افتراق روی نه نمود عاقبت به تحریک شمشیر فیصل یافت یکی از ارباب فراست صورت واقعه را معلوم کرده گفت علامت این حرکت آن ست
که برادران و اولاد شان با یکدیگر اظهار ما فی الضمیر بشمشیر نمایند عاقبت همچنان شد چه مدتها میان هاشم و عبد الشمس عداوت بود و هاشم او را از مکه اخراج
ساخت و میان حرب و عبد المطلب کذلک میان حضرت مصطفوی و ابو سفیان و مرتضی علی و معاویه و امام حسین و یزید عداوت قائم ماند و نسب
عثمان ذو النورین از رسول الله نزدیک ست چه عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف ست * از وی به هاشم بنابر
علو مرتبه او را عمرو العلی میگفتند او در سال قحط بدیار شام رفته نان بی اندازه آورده هر روز و شتر کشتی و نان ها خشک را تر نموده دو نوبت بر مردم تقسیم
کردی از این جهت ملقب بهاشم شد بعضی گویند هاشم عبارت از شکستن نان ست و او در سخاوت ضرب المثل و اشعه انوار نبوت مصطفوی از چهره او
درخشان بود و او در مدینه سلمی بنت عمرو را در حباله نکاح آورد و بعد از تولد عبد المطلب در شام رفته مریض شد وصیت کرد که کمان اسمعیل ع و علم و کلید خانه
کعبه که از آنجا بما رسیده بعبد المطلب بسپارند و برخی بر آنند که هاشم پیش از ولادت عبد المطلب در شام رفته کمان و علم و کلید را به برادر خود مطلب حواله نموده
و در ایام جوانی عالم فانی را وداع نمود از وی به عبد المطلب الخ یا سر سفید موی تولد شده بشیبة الحمد موسوم گشت و پدرش در شام رفته وفات یافت بعد از
چندگاه مطلب برادر هاشم در مدینه رسیده بی توقف مادر و خویشان شیبة الحمد را بر شتر ردیف خود کرده بمکه برده بسبب نامناسبت جامه در راه هر که می پرسید میگفت
که بنده منست بنابر او بعبد المطلب اشتهار یافت آورده اند که ریاست کعبه و چاه زمزم متعلق باسمعیل ع بود و پسرش ثابت در امانت بعد فوت ثابت بسبب
صغارت فرزندانش منصب ریاست بمضاض بن عمرو که پدر خواند ابن اسمعیل بود تعلق گرفت و اعقاب ثابت در حجر تربیت او زندگی می کردند
و بطنا بعد بطن با اولادش حکومت ماند چون اولاد بسیار شدند بعدم گنجایش بیرون حرم در اطراف عرب توطن نمودند و قبیله جرهم با اولاد مضاض
در کار طرح ظلم انداختند و دست به نذورات کعبه دراز کردند آنگاه بنو بکر بن عبد مناف قوم جرهم را از تهامه براندند و عمرو بن حارث از قوم جرهم دو صورت آهوی زر
طلا که یکی از ملوک عجم برسم هدیه خانه کعبه فرستاده بود بیرون آورده در چاه زمزم انداخته چاه را ناپدید ساخت و چاه زمزم تا زمان عبد المطلب بر زمین ناپدید بود
و عبد المطلب خوابی دیده با پسر خود حارث چاه قدیم را کندید و آب نیز بخشید و غزالان را بجهت کعبه گذاشت بعده جمعی باتفاق ابو لهب شراب میخوردند و کنیزکان
مغنیه سرود میگفتند چون اسباب طرب باهتمام رسید ایشان هر دو آهو بره را دزدیده به تجاران بیع نمودند عبد المطلب آن گروه را تادیب ساینده بعده
از ان ابرهه حاکم ولایت یمن باطلاع نجاشی پادشاه حبش کنیسه قلیس نام بشهر صنعا ساخته زائران مکه را دعوت بکنیسه کرد چون این خبر در عرب
شایع گشت یکی از بنی کنانه بشهر صنعا رفته بهانه عبادت شبی در کنیسه ماند و در و دیوار آن خانه را بقاذورات پلید ساخت و راه دیار خود گرفت ابرهه
بدریافت آن غضبناک شده فیل سفید محمود نام و چند فیل دیگر از حبشه آورده با مردان صف شکن بقصد خراب کردن خانه کعبه روی

بجای نهاد و دو نفر ملوک حمیر با لشکر گران مقابله ابره نموده یکی بقتل رسید و دیگری اسیر شد و ابره در ولایت حجاز در آمده دست غارت و تاراج دراز کرده مواشی
را تصرف نمود از آن میان دویست شتر عبد المطلب بود او پیش ابره رفته شتران را طلب ساخت ابره گفت چرا چیزی حدیث خانه کعبه نکردی
جواب داد که این خانه را پروردگاریست و با ما توانا او محافظت بنماید من خداوند شترم مرا از آن سخن نباید کرد ابره شتران تسلیم وی نموده و صنعا دید قریش
راه کوه حرا پیش گرفتند و ابره فیل محمود نام را بر سایر فیلان مقدم کرده با لشکر روانه ساخت و محمود بحوالی مکه رفته بسان مهره شطرنج خشک استاد
هر چند فیلبانان کجک بر سرش زدند اصلا حرکت نکرد درین اثنا لشکر الهی که عبارت از طیر ابابیل ست پیدا شدند و هر کدام سنگی که از نخود خردتر و از عدس
بزرگتر بود یکی در منقار و دو سنگ دیگر در چنگال و بر هر سنگی نام سنگدلی که هلاک خواهد شد مرقوم بود گرفته سنگباران شروع نمودند و بر سر هر سوار که زد از ناف
چهار پایه او بیرون آمد و بر فرق هر پیاده که خورد از طرف دیگر بیرون رفت و مجموع لشکریان و چهار پایان سوای محمود بقهر الهی گرفتار شدند و ابره از معرکه
بیرون جست و راه حبشه پیش گرفت و طایری در عقب او طیران گشت و هر گاه ابره بحبشه رسید و سر گذشت احوال لشکر و حکایت مرغان به نجاشی
عرض نمود آن مرغ سنگی بر ابره انداخت او نیز راه عدم پیمود بعد از واقعه اصحاب فیل عبد المطلب با لشکرگاه رفته آنچه از نقود بود در موضعی دفن ساخته
قریش را از کماهی حالات اعلام نمود ایشان بر مردگان سیده متروکات را گرفتند چنانچه الله تعالی در قران مجید بسوره الفیل خبر ازین واقعه داده بعد از
ابره پسرش مسروق بر تخت نشست و بعد چندی او بدست سیف بن ذی یزن ملکزاده حمیر کشته شد و عبد المطلب با ده نفر قریش بجهت تهنیت در شهر
صنعا رسیده بنوازشات شاهانه سرافراز گشتند ملک عبد المطلب را در خلوتی طلبیده گفت که وقت ظهور پیغمبر کریم ست که در میان دو کتف او خالی باشد
و جهانیان را از متابعت شیطان بعبادت رحمن وعده فرماید چه صحیح او تو باشی و او در بدایت حال از ابوین جدا ماند آن وقت عبد المطلب گفت که عبد الله
نام پسری داشتم او را با آمنه در سلک ازدواج کشیدم او بعد حامله شدن آمنه بساط زندگانی در نوشت پسری از آمنه تولد شده بمحمد موسوم گشت و نمود
اینصورت را از یهود پوشیده دار ایشان بروی واو نیز اگر زمان دعوت او را بیابم لشکر کشیده در نصرت دین حق میکوشیدم بعد ازین صحبت هر یکی از ده نفر
قریش را ده غلام و ده کنیزک و ده برد یمانی و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و ظرفی عنبر و صد قطار شتر عطا ساخت و سوای آنچه بمجموع ایشان داد بعبد المطلب بخشید خصوصیت
الله تعالی عبد المطلب را ده پسر و شش دختر عطا فرمود پسر اول حارث و او را ابو سفیان مغیره و نوفل فرزندان بود و ابو سفیان در سال فتح مکه مسلمان شد دوم ابو لهب
او را دو پسر عتبه و عتیبه و زوجه اش عمه معاویه بود سوم غیداق از کثرت خیر و احسان او را جمیل میگفتند او عقبی نداشت چهارم مقوم و سید الشهدا حمزه از یک مادر اند
پنجم ضرار از جمله شعرای عرب و کنیتش ابو طاهر او را هم عقبی نبود ششم زبیر او نیز از جمله شعرا بود هفتم ابو طالب او را شش فرزند عقیل و طالب و جعفر طیار
و علی مرتضی پسران و ام هانی و جمانه دختران و فاطمه بنت اسد زوجه او بود و نه هشتم عبد الله پیاترین قوم و قبیله بود او بغیر از سید کونین
فرزندی نداشت نهم حمزه کنیتش ابو عماره یک پسر باسم عماره و یکدختر بنام باب البهاد داشت دهم عباس کنیتش ابو الفضل بود و او نعم هشتاد
و شش سال در زمان خلافت حضرت عثمان وفات یافت و او را شش پسر عبد الله و فضل و عبید الله و قثم و معبد و عبد الرحمان و یکدختر
صفیه نام بودند و اسامی دختران عبد المطلب صفیه و عاتکه و بیضا و بره و امیمه و اروی و این شانزده فرزند از خواتین متعدده متولد شده بودند و شش
پسرش از بعثت رسول الله فوت شدند و حمزه و عباس بشرف اسلام مشرف گشتند و ابو لهب کافر ماند و ابو طالب را فرقه معتزله و امامیه مسلمان دانند و اهل سنت
و جماعت برانند که تا آخر عمر بر ملت پدران بود و چون مرض کهنگی بر مزاج عبد المطلب استیلا یافت از زندگی مایوس شد پسران را جمع کرده در باب تعهد و تربیت محمد رسول الله علیه السلام

ازابوطالب گرفته بعمر صد وبست سال رخت زندگی بسرای ابدی کشید وآنحضرت بعمر هشت سالگی از جد خود جدا ماند وابوطالب مدت العمر بوفای
پیمان قیام نمود واز عبدالمطلب نور محمدی به عبدالله منتقل شد وعبدالله در خوبی وملاحت یوسف زمان بود ونور کوکب محمدی از طلعت زیبای
او ظاهر ودران زمان از اخبار یهود ظاهر بود که پیغمبر آخر الزمان از صلب وی ظاهر خواهد شد ونیز به یهود معلوم بود که هر گاه خون آغشته از جبه یحیی ع م
متقاطر شود عبدالله والد خاتم انبیا تولد گردد وبعد وقوع آن هر گاه عبدالله بحد بلوغ رسید هفتاد کس یهود شام بقصد عبدالله بمکه آمدند ودر اثنا البعید گاه
یافته بقصد وی شتافتند وجمعی بر اسپان ابلق سوار از اوج سما متوجه مرکز خاک شده بر یهود حمله آورده آن شور بختان را شکست دادند
ووهب بن عبد مناف بمعاینه آن حال آمنه دختر خود را بعبدالله کتخدا ساخت وآن عروسی سبب ماتم دویست خاتون شیفته عبدالله
شد ومویّد این مقال قصهٔ فاطمه ملکهٔ شام است او از کتب الهی وکهانت اطلاع یافته که این وقت تولد خاتم الانبیا از صلب عبدالله بن عبد المطلب است
وبامید مناکحت با عبدالله با نقود وجواهر امتعه داخل مکه آمده قبه بارگاه باوج مهر وماه برافراشت وروزی عبدالله را بمکان خود طلبید وضیافت نموده ما فی الضمیر
خود درمیان نهاد عبدالله عذر استصواب از پدر نموده بخانه آمد ودران شب با آمنه خلوت گزید وآمنه حامله بار امانت گشت فردای آن عبدالله رخصت تزویج
ملکه شام از پدر حاصل ساخته بمنزل فاطمه خرامید او بشرهٔ عبدالله را از نور نبوت خالی دیده آهی سر بر کشید وبعد از استفسار دانست که قضا کاری کرده است
عبدالله را وداع نموده بحسرت والم بجانب شام مراجعت فرمود عبدالله پیش از ولادت حضرت رسول الله بدیار شام رفته بمدینه رسیده رحلت گزید وبدار النابغه
مدفون گشت عمر او بست وپنج سال بود گفتار در بیان کتب سماوی آورده اند که در جزو ثانی توریت از وجود خاتم انبیاء ع م بشارت داده است که آفتاب
جمال پیغمبری از جبل مکه طلوع نماید واز بنی اسرائیل نباشد واو را متوکل نام است وامت وی اولیا وشبها به تکبیر خداوند عز اسمه مشغول باشند وازار تا نیمه
ساق بندند ووضوی چهار اندام یعنی روی وسر ودست وپا سازند کما قال الله تعالی النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة ودر انجیل آمده
که عیسی ع م بقوم خود گفت که هر گاه فارقلیطا یعنی محمد مبعوث گردد هر که زمان او را دریابد باو ایمان آرد ودر زبور داود ع م مسطور است که ای داود شمشیر
حمایل کن ونغز ادراکی تا امم روی توجه پیش تو خواهند نهاد وپیغمبری هاشمی از شمشیر خلق را بمتابعت خود خواهد آورد ودر صحف شعیب ع م حق تعالی
فرموده که مر آمده ایست مهر نبوت درمیان دو کتف وی باشد ودر زبد الانصاری گوید که آدم ع م فرموده که من در قیامت بهتر از فرزندان خود باشم الا پیغمبری
که نام او احمد است ع م چه فضیلت او بدو چیز از من باشد یکی همسر او خدیجه در دفع شیطان یار او شود بخلاف همسر من که مدد شیطان نمود دیگر آنکه شیطان
او بر دست او مسلمان شود وشیطان من بر عصیان ماند وکعب بن لوی اوصاف رسول الله از صحف ابراهیم ع م دریافته قوم را جمع کرده گفت
که خانه کعبه را آرایش کنید وملازمت آن بقعه شریفه بر خود لازم نمایید پدر روزی باشد که شان حرم زیاده شود ودر انجا پیغمبری محمد نام صلعم مبعوث
گردد آورده اند که قبل از هزار سال تولد آنحضرت حمیر بن ورع ملقب به تبع پادشاه کامگار برسم جهانگیری وکشورکشایی برون آمده در مکه معظمه رسید
هفت جامه فاخره بر کعبه پوشانید از ان وقت پوشانیدن جامه بر کعبه سنت شد واز انجا بمدینه رفت همراه او چهار هزار علما وچهارصد حکما بودند
ایشان طول وعرض آن موضع طیبه دریافته باهم گفتند که این موضع جای مهاجرت خاتم پیغمبران خواهد بود ورئیس حکما
سامول یهود نام بامید آنکه یکی از اولادش بشرف ملاقات آن سرور فائز گردد رحل اقامت انداخت وتبع پادشاه نامهٔ اشتیاق
دل خود بمطالعه جمال باکمال رسول الله ع م بقلم در آورد ونامه را بسامول سپرده گفت که اولاد را وصیت نمایی که بطناً

بعد بطن نامه را صیانت نموده نظر کیمیا اثر بگذرانند آن مکتوب با ابو ایوب انصاری که از فرزندان سافل سامول یهود بود بر جهة بلیست فی علم بود بحضرت رسالت پناه ع م
گذرانید و بمطالعه آن سه نوبت تعبیر امر حبا فرمودند و سامول و تبع در سلک اهل ایمان منتظم گشتند و در معارج مذکور است هشام بن العاص گوید که صدیق اکبر
مرا با یکی از قریش برسالت پیش هرقل روم فرستاد تا او را باسلام دعوت کنیم بروم رفته از هرقل ملاقات کردیم بعد از قیل و قال بسیار ما را منزلی
دلکش فرود آورده خدمت شایسته نموده بعد از سه روز شبی ما را بمجلس خود طلبید و پس از کلمه و کلام صندوقی بزرگ مربع زر اندود آورد که مشتمل
بر خانهای کوچک بود و هر یک جا دری داشت و در خانه بگشاد و حریر پاره سیاه برون آورده نشر کرد بران حریر صورت مردی بود سرخ چهره فراخ
چشم بلند گردن بی محاسن و گیسوی بافته گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نه گفت این صورت آدم ع م ست انگاه در دیگر بگشاد و حریر
صورت مردی سفید روی جعد موی سر بزرگ و چشم سرخ برون آورده گفت این صورت نوح ع م و باز صورت مردی نمود که بغایت سفید رو و کشاده ابرو
و فراخ پیشانی و بلند بینی و محاسن سفید و تازه روی گوئی که در شکر خنده بود معاینه کنانیده گفت اینصورت ابراهیم ع م ست و در دیگر باز کرده حریر
سفید صورت پیغمبر ما برون آورده گفت که میدانید که این صورت کیست گفتیم که صورت پیغمبر ما محمد رسول الله صلعم ست بعد مشاهده آنحال تعظیم
آن صورت برخاست و گفت سوگند بخداست که این صورت محمد رسول الله صلعم ست انگاه صورت مردی گندم گون خوب چشم تیز نظر و دهان بر هم نهاده
غلیظ لب غضبناک معاینه کرده گفت اینصورت موسی ع م و در پهلوی او صورت مانند صورت موسی سیاه موی پهن چشم گفت این صورت
هارون ع م ست بعده صورت مردی گندم گون فرو هشته موی خوب روی غضبناک نموده گفت این صورت لوط ع م پس صورت سفیدی
نمود که بحمرت مائل و متواضع و روی خوب بود گفت این صورت اسحق ع م بعده مثل صورت اسحق الا آنکه بر لب زیرینش خالی بود نموده گفت اینصورت
یعقوب ع م انگاه صورتی نمود سفید مائل بسرخی روی خوب خوش قامت بلند بینی گفت اینصورت اسمعیل ع م بعده صورتی نمود مشابه صورت آدم
گفت این صورت یوسف ع م پس صورت مردی سرخ روی باریک ساق شکم بزرگ شمشیر حمائل کرده نموده گفت اینصورت داود ع م بعده صورت دیگر
نمود بزرگ سر دراز پای بر اسپی سوار گفت اینصورت سلیمان ع م انگاه صورت مردی سفید روی سیاه ریش بسیار موی نیکو چشم زیبا روی گفت اینصورت
عیسی ع م ست پرسیدیم که کیفیت این صورتها بدست قیصر در آمد هرقل گفت که حضرت آدم ع م از حضرت واهب الصور مسئلت نمود که صورتهای
فرزندان او را که بشرف نبوت مشرف شوند بوی نماید باریتعالی بنابر التماس او صورت پیغمبران را بوی فرستاد و آن در بلاد مغرب بخزانه آدم
محفوظ بود تا ذوالقرنین اکبر بدانجا رسیده برون آورد و بعده بدست دانیال پیغمبر افتاد و وی برین حریر کشید و از وی بخزانهای پادشاه منتقل شده
بکار رسید اکنون تشفی کلی حاصل شد که صورت پیغمبر شما موافق آمد خدایتعالی توفیق ارزانی دارد که دست تصرف از مملکت کوتاه کرده کمر عبودیت بر میان
بندم این گفته ما را بعواطف خسروانه اختصاص داده رخصت نمود و ما بخدمت صدیق اکبر رسیده صورت حال عرض کردیم فرمود که بیچاره هرقل
را شرف اسلام نصیب نبود **ذکر احوال قبل از تولد در مدت حمل و بعد از تولد رسالت پناه ع م** از ابن عباس رض
منقولست که در شب که وجود ابو القاسم در رحم آمنه قرار گرفت وحوش و طیور و دواب بجوریکدیگر را بشارت دادند صباح تیجان عرصه
ربع مسکون سرنگون و تخت ابلیس منکوس شد و در زمان حمل مطلقاً المی بآمنه نرسید و در روز واقعه اصحاب فیل بتاریخ
دوازدهم ربیع الاول بروز دوشنبه بعد از دمیدن صبح صادق در مکه معظمه مطلع ولادت با سعادت ابو القاسم محمد مصطفی ع م مخزون تابنده

رو نمود و برخی هفتدهم ربیع الآخر تاریخ ولادت آنحضرت بیان کرده اند و بعضی واقعه اصحاب فیل را قبل ازان روایت ساخته در مدارج نبوت مندرج که آن
وقت از زمان سلطنت نوشیروان عادل چهل و دو سال و از زمان بعثت عیسی علیه السلام ششصد سال و از وفات اسکندر رومی هشتصد و هشتاد و دو سال
و از زمان داود علیه السلام هزار و هشتصد سال و از اوان موسی علیه السلام دو هزار و ششصد سال و از زمان ابراهیم خلیل الله علیه السلام سه هزار و هشتاد سال و از وقت نوح نبی الله چهار هزار
و چهارصد و نود سال و از زمان آدم علیه السلام شش هزار و هفتصد و پنجاه سال بود و در لب التواریخ آورده که اتفاق تولد آن سرور سنه شش هزار و یکصد و شصت
و سه سال هبوط روداد و در شب ولادت آن حضرت تزلزل در ایوان کسری راه یافته چهارده کنگره بر زمین افتاد و آتشکده هزار ساله فارس افسرده شد
و سطیح کاهن از تولد حضرت ختمی پناه خبر داده گفت که بعدد کنگره ایوان نوشیروان رجال و نسوان بنی ساسان سلطنت خواهند کرد و بعد ازان حکومت
عجم انقطاع یابد و آمنه گوید که در شب ولادت حضرت صلی الله علیه و سلم خانه من روشن شد و زنان بلند بالا آمده نزد من نشستند و جمعی مردان در هوا استاده
از ابریقها عرق معطر میچکانیدند و محمد صلی الله علیه و سلم متولد شده در سجده رفت و ابر پاره از آسمان فرود آمده او را برگرفت بعد از فرصتی باز یافتم و سه نفر نورانی حاضر
شده او را در طشت زمرد هفت مرتبه شسته از حریر پیچیده و روغن مالیده سرمه در چشم کشیده و طالع فرخنده اثر آن حضرت بدرجه جاری بود آورده اند که بعد از آمنه اول
کسیکه حضرت نبوی را شیر داد ثویبه کنیزک ابولهب بود و او قبل ازان سید الشهداء حمزه را هم شیر داده بود و خبر تولد آنحضرت با بولهب رسانید که او ثویبه را آزاد ساخت و گویند
که اشراف حرم بسبب حرارت هوا که اطفال را به مرضعات اطراف داده پرورش میکردند و دران سال بسبب قحط عظیم مردم قبیله بنی سعد بعدم قوت ضعیف و قوت
و ناتوان گشته بودند حلیمه گوید که من و شوهرم حارث بن عبد العزی همراه زنان قوم سوار آورده و طفلان در مکه روانه شدیم و درازگوشی لاغر داشتیم افتان و خیزان
در پی قافله میرفتیم و زنان قوم در رسیده سبقت بکار برده اطفال متمولان ستانیدند من هر چند جستم رضیعی نیافتم آخر عبد المطلب مرا بخانه برده کودکی یتیم
محمد نام را که چهره مبارکش مانند آفتاب لمعان بود مرا معاینه کنانید من از جمالش فریفته پستان راست در دهانش نهادم و او خوردن گرفت چون
پستان چپ را بر وی عرض کردم اقناع نمود و آن برای شریک خود داشت در جمیع اوقات بدین طریق بود تا که آن سرور از شیر خوردن فارغ نشد فرزند من
پستان در دهان میگرفت و بعد از یک هفته عزیمت وطن ساخته بر درازگوش خود سوار شده محمد را پیش خود گرفتم درازگوش پای بر زمین زده و سر
بر آسمان افراشته در رفتار بر جمیع مراکب سبقت نمود چون بزمین بنی سعد رسیدم گوسفندان لاغر در بحور صحت یافته فربه و پرشیر شدند و ببرکت مقدم
شریف آن حضرت واهب العطایا مال و گوسفندان بسیار بمن ارزانی داشت و دو پسرم هر روز برعی اغنام اشتغال می نمودند و آن حضرت
بعمر چهار ساله گی روزی همراه دو برادر رضاعی خود بیرون رفت و بهنگام ظهر پسرم ضمره نام فریاد کرده آمد و گفت که دو مرد از هوا آمده محمد را
بر سر کوه برده شکمش را شگافتند باستماع آن من و شوهرم بجانب محل دویده او را بر سر کوهی استاده دیده پرسیدیم که ای پسر
ترا چه شد گفت دو مرد و بر دست یکی ابریقی از نقره و بدست دیگری طشتی از زمرد پر برف بود از آسمان فرود آمده مرا از میان اخوان برگرفته
و بر سر کوه آورده خوابانیدند و سینه ام را تا عانه بشگافتند و درد و الم بمن نرسید بعد ازان یکی احشای مرا بیرون آورده بآب برف شسته باز بجایش
بنهاد و شخص دوم دل مرا از جای برداشته دو نیم ساخت و نقطه سیاه آنرا برانداخته چیزی که همراه او بود و گاهی خوشتر و نرمتر ازان ندیده ام
پر کرد و مرا گذاشته هر دو پریده بآسمان رفتند حلیمه گوید که او را بخانه برده بخوف آسیب برای رسانیدن بمادرش روانه شده بدر دروازه
مکه رسیده از مرکب فرود آمده بقضای حاجت رفتم در این اثنا قطعه ابر سفید نازل شده آن حضرت را ابر گرفته هر چند

جشم بیافتم وعبد المطلب خبر کردم او با جمیع قریش تفحص نمود آخر در پای درختی نشسته یافت و مر آن نعمت فراوان بخشید و در سال ششم آمنه آنحضرت را
بام ایمن که خاصه او بود بمدینه برده یکماه در آنجا بود و از جمیع اقربا ملاقات کرده مراجعت بمکه نمود و در اثنای راه در قریه ابوا رسید و عالم فانی را درود ساخت
و در همان منزل مدفون گشت و ام ایمن آن حضرت را بمکه رسانید و عبد المطلب متعهد حال آن سرور شد و بعد هشت سال او عبد المطلب نیز
وفات یافت و هم درین سال فوت نوشیروان عادل و حاتم طائی اتفاق افتاد و ابوطالب بکفالت آنحضرت قیام نمود و لحظه بمفارقت او
رضا نمیداد و در اوایل سال سیزدهم ابوطالب آن حضرت را همراه کرده با کاروانیان قریش تجارت شام متوجه شد و بعد از قطع مراحل و منازل چون
از بصره قریب بصومعه بحیرا راهب فرود آمده پناه بدرختی خشک بردند فی الحال آن درخت تازه و سبز شد قطعه ابری که در راه موافقت حضرت رسول صلعم
مینمود بالا درخت بایستاد بحیرا از بام صومعه نظر کرده تشریف آن حضرت را در درون قافله دریافت و ماحضری ترتیب داده جمیع کاروانیان را دعوت
فرمود قریش آن سرور را در منزل گذاشته بصومعه رفتند و بحیرا بدستور اول آن قطعه ابر را بالای شجر استاده دیده قریش را گفت که بعضی از شما تخلف نموده اند
جواب دادند که جوانی خرد سال را برای حفاظت مال گذاشته آمدیم بحیرا گفت آرزوی من اوست او را حاضر سازید چون تشریف آوردند آثار
وعلاماتیکه در کتب سماوی دیده بود بذات آن حضرت مشاهده نمود و بعد از تناول طعام مهر نبوت در میان دو کتف آن جناب معاینه کرده گفت
هذا سید العالمین و خاتم النبیین پس با ابوطالب گفت که او را به شام نبری یهود با او عداوت دارند ابوطالب اندیشناک شده متاع خود را در بصره
فروخته بمکه مراجعت ساخت و هم درین سال هرمز بن نوشیروان را میل در چشم کشیدند و خسرو پرویز بر تخت نشست و در سال بست و پنجم خدیجه بنت
خویلد رضی الله عنها که در میان خواتین قریش بمزیت جمال و کثرت مال و اصابت رای امتیاز داشت و در امر تجارت اموال بمردم داده و سود دیگر حاصل شدی
بالمناصفه تقسیم فرمودی اما آن حضرت را بقرار آنکه هر چه بدیگران دهد مضاعف آن خواهد داد بموافقت خزیمه یکی از اقربا و میسره غلام خود بتجارت فرستاد
و چون ایشان بسر حد بصره و شام رسیدند قریب بصومعه نسطورا راهب در پای درختی نزول فرمودند نسطورا نزد قافله آمده گفت که در پای درخت
پیغمبر عالمیان است و هم یهودی ظاهر کرد که آنچه علامت ختمی پناه در توریت دیده ام درین شخص موجود است بالجمله آن سرور تجارت حسب خواهش
نموده مراجعت فرمود و چون آن موسم موسم گرما بود دو مرغ بجهت منع تاب آفتاب تا منزل مقصود بجناح داری آن جناب مشغول بودند
خدیجه با جمیع زنان از غرفه آن حال دیده تعجب نمود و از میسره تمام احوال شنیده راغب مواصلت آن جناب شد و بعد از کلمه و کلام
مجلس مناکحت ترتیب یافت و ابوطالب خدیجه را بمهر بست شتر با محمد خواستگاری نمود و ورقه بن نوفل باتفاق عمرو بن اسد خطبه خوانده
گفت که چهار صد مثقال طلا خدیجه رض را بر بنی محمد دادم از آنجا که چهار صد مثقال طلا بمقابله پانصد درم ست و بهای بست شتر در آن اوان
همان قدر بود عقد منعقد گشت بعده کنیزکان دف زدند و رقص کردند و در همان روز زهره با مشتری قرین شد و در سال
سی و پنجم قریش بنا بر مصلحت چند دیوار خانه کعبه را که بنای خلیل علیه السلام بود منهدم ساخته باز بعمارت آن پرداختند آنحضرت نیز با ایشان موافقت نمود و بقول
بعضی درین سال فاطمه زهرا رضی الله عنها تولد یافت و باز بنای قریش را عبد الله بن زبیر در ایام حکومت خویش منهدم نموده بنای ابراهیم علیه السلام بجای آورد و بعده
حجاج از جانب عبد الملک بدستور بنای قریش عمارت کعبه ساخت آورده اند که دو سه سال قحط عظیم در مکه رو نمود و در آن زمان ابوطالب
را اندک مال و بسیار عیال بود حضرت نبوی و عباس رض بخانه او در باب اخذ اولاد سخن گفتند او گفت عقیل را بمن گذارید باقی شما دانید

وحضرت ختمی پناه علی را و عباس عم جعفر را بخانه خود ها بردند و علی بحجر تربیت آنحضرت نشو و نما یافت و در سال چهلم آنحضرت قریب به بعثت خود از حجر و شجر
آوازی شنیدندی و هم بروی غالب شدی و از انجا که کنج عزلت گزیدی در غار کوه حرا خفته بود جبرئیل امین نازل شده پس از اظهار نام خود فرمود اقرأ گفت ما انا
بقاری یعنی نیستم خواننده جبرئیل او را بفشرد و گفت اقرأ همان جواب داد بدین نمط سه نوبت فشرده گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان
الی آخره بعده جبرئیل پاشنه بر زمین زد چشمه آب ظاهر شد وضو ساخت و آنحضرت تعلیم او وضو فرمود و جبرئیل پیش رفت آنحضرت اقتدا کرده دو رکعت نماز
گذارد و این واقعه هفتم بیستم رجب وقوع نمود و بعد از آن جبرئیل ع م غائب گشت و آنجناب بمنزل آمده صورت واقعه را تقریر نمود گفت اینک او را می بینم خدیجه رض
آنسرور را بزانوی خود نشانیده پرسید که می بینی گفت بلی آنگاه مقنعه از سر باز ساخته پرسید می بینی گفت نه خدیجه گفت این فرشته است که از نزد خدا تعالی آمده بعده از آن
خدیجه نزدیک پسر عم خویش ورقه بن نوفل که او عالم و بکیش نصاری آمده بود احوال گذشته را باز نمود ورقه گفت اگر درین قول صادقی محمد پیغمبر خواهند شد و جبرئیل
ناموس اکبر است که بموسی ع و عیسی ع فرود آمده وحی میرسانید من بعد خدیجه نزد عداس راهب رفت او هم بنهج ورقه بیان نمود که تسلی گردید آنحضرت بروز دوشنبه
مبعوث شد و اول کسیکه بشرف اسلام مشرف گشت خدیجه کبری ع بود بعد از ان بروز سه شنبه علی ابن ابو طالب که آنوقت عمر او کرم الله وجهه یازده سال بود
و بعضی ابوبکر صدیق را که سی و هشت سال عمر داشت در اسلام مقدم بر علی نموده اند در معارج النبوت آورده اول کسی که بدولت اسلام مشرف شد
خدیجه بود و از صبیان علی و از رجال ابوبکر صدیق و از بندگان بلال و از آزاد شدگان زید رضی الله عنهم بعده بدلالت صدیق اکبر حضرت عثمان و سعد رض
و عبدالرحمن رض وغیره ایمان آوردند و جناب رسالت مآب تا مدت سه سال مردم را در خفیه دعوت میکرد و یکیک و دو دو باسلام در می آمدند بعد از ان دعوت آشکارا کردن
شروع نمود و ولید بن مغیره عم ابوجهل در میان قریش بوفور عقل و کثرت مال و اولاد ممتاز بود و خطبه بنام وی میخواندند روزی نزد رسول الله آمده کلام ربانی
شنیده موی ها بر اندام او راست شد بخانه رفته بترغیب ابوجهل آنجناب را بسحر منسوب ساخت و در سال پنجم عبدالرحمن بن عوف وغیره یازده مرد و چهار زن بحبشه هجرت کردند
و بعد مراجعت آنان از حبشه چون ایذای قریش یوماً فیوماً در تزاید بود بار دیگر جمعی کثیر صحابه بحبشه رفتند مشرکان بر آنها آوردن آنها را با تحف و هدایا نزد نجاشی
پادشاه حبش که نامش اصحم و نجاشی لقب بود رفتند و نجاشی مکالمه و مباحثه هر دو فریق شنید گفت والله محمد صلعم آنکس است که عیسی ع بمقدم او بشارت
داده و تحفه قریش رد کرد آنها مایوس و منفعل باز گشتند و در سال ششم سید الشهدا حمزه رض و عمر فاروق بنور ایمان مشرف شدند و مسلمانان را تقویت حاصل
گردید و بروز اسلام عمر رض در بیت الله آمده نماز آشکارا گذارد قبل از ان مخفی ادا میساختند چون آن روز حق و باطل فرق شد بنا بر سید عالم عمر را
فاروق لقب داد آن وقت عمر آنحضرت ص سی و سه سال بود و در سال دهم ابو طالب فوت نمود و بعد یک ماه آن خدیجه کبری ع بعمر شصت
و پنج سال رخت هستی بر بست بعد از ان مشرکان دست تعدی دراز کردند و آن حضرت با زید بن حارث بطرف طائف رفته اهل
آن دیار را باسلام دعوت نمودند آن گمراهان مثل قریش پیش آمدند ناچار مراجعت فرموده در بطن نخله رسیدند و در انجا هفت نفر جن
نصیبین بشرف اسلام مشرف شدند من بعد بسیاری از انها آمده ایمان آوردند و بعد از رسیدن بمکه سوده و عایشه صدیقه را بعقد نکاح در آوردند
و در سال یازدهم بست و هفتم رجب در سرای ام هانی خواهر علی رض پهلو بر بستر نهاده بود که جبرئیل با میکائیل آمده براق که کوچک از شتر
و بزرگ از خر و رویش مانند آدمی و دراز دست و پا و از هر دو بالش ساقهای او پوشیده سوار گردانیده بردند و واقعه معراج بعمل آمد و در
سال دوازدهم قبیله اوس و خزرج که اولاد سام و مؤدی یهود یعنی انصار مدینه اسلام آوردند و در سال سیزدهم مطابق شش هزار و [illegible] از هبوط

بروز دوشنبه هشتم ربیع الاول آن جناب را از مکه معظمه بسوی مدینه منوره اتفاق هجرت افتاد کیفیت این واقعه آنست که هرگاه انصار در باب نصرت و امداد عهد و پیمان از آن سرور بستند و اکثر اصحاب یک یک و دو دو در مدینه هجرت نمودند کفار بقتل آنحضرت بجمعیت شده بدروازه آن جناب مجتمع گشتند جبرئیل امین ازین معنی اعلام داد آن حضرت جامهٔ خود به علی پوشانید و خود بلباس علی از خوابگاه بدر شده مشتی خاک بر سر مشرکان پاشید و ابوبکر صدیق را همراه کرده در غار موسوم ثور رفته سه شب دران غار ماندند و شب سوم عبدالله دو شتر خریدهٔ صدیق اکبر بدر غار رسانید و آنحضرت و صدیق رض و یک شتر و عبدالله و عامر بر شتر دیگر نشسته بجانب مدینه راهی گشتند و آنحضرت در مدینه داخل شده بمنزل کلثوم اقامت نموده و بنای مسجد قبا انداخت بعد ازان حضرت علی پیاده در مدینه رفت بعد از چند روز از محلهٔ قبا در محلهٔ بنی سالم بخانهٔ ابوایوب انصاری نزول فرموده هفت روز در انجا بود متصل آن قدری زمین خریده طرح مسجد انداخت و زید بن حارث بمکه رفته اهل بیت آن حضرت را به مدینه برد و درین سال عبدالله بن زبیر از بطن اسما بنت ابوبکر صدیق متولد شد و هم درین سال برای حاضر شدن بجماعت اذان مقرر گشت و زفاف عایشه صدیقه اتفاق افتاد و ولید و عاص از عظمای کفار مکه بجهنم پیوستند و روزهٔ روز عاشوره سنت شد و میان مهاجر و انصار عقد مواخات منعقد گشت و سلمان فارسی هم درین سال بنور اسلام مشرف گشت و او در ان عمر سه صد و پنجاه سال داشت و در سنه سی و سه هجری در مدائن وفات یافت

واقعهٔ سال دوم هجرت

درین سال روزهٔ رمضان فرض و صدقهٔ فطر واجب گشت و آن حضرت رو بطرف بیت المقدس نموده نماز میگذارد که آیهٔ قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضها فول وجهک شطر المسجد الحرام * نازل شد و آنحضرت در رکوع رکعت دوم بود فی الحال رو بسوی کعبه آورد و یاران با وی موافقت کردند و آن مسجد را مسجد ذو قبلتین گفتند بعده دیوار مسجد قبا تغیر دادند و درین سال نماز پیشین و عصر و خفتن که دو رکعت بود چهار رکعت مقرر شد و سنت اذان پدید آمد و موذنی بر بلال قرار گرفت و میان علی و فاطمه عقد زوجیت انعقاد یافت و عبدالله بن جحش با گروهی به بطن نخله رفته بقافلهٔ قریش رسید و عمرو بن حضرمی را کشته اموال کاروان را بغنیمت گرفته بمدینه معاودت ساخت و خمس اموال نزد رسول الله آورد و باقی بر یاران قسمت کرد آورده اند که آنحضرت در بست و هفت غزوه شریک مجاهدان بود و در انجمله ده غزوه کارزار بعمل آمد و سریه از پنجاه متجاوز شد و در هر مهم که آنحضرت شریک مجاهدان بودند آنرا غزوه و اصحاب را که بجهت محاربه مخالفان ارسال میفرمود آنرا سریه خواندند و هم درین سال بروز جمعه هفدهم رمضان غزوه بدر واقع شد و اهل اسلام سه صد و سیزده نفر بتعداد لشکر طالوت بجناب جالوت بودند و منجمله آن هشتاد نفر مهاجر و باقی انصار و هشتاد شتر و دو اسپ و شش زره و هشت شمشیر همراه داشتند و شش کس مهاجر و هشت کس انصار دران معرکه بشهادت رسیدند و به ریاست ابوجهل قریش نهصد و پنجاه نفر محارب با هفتصد شتر و صد اسپ بودند و از انها هفتاد کس کفار بقتل رسیدند و هفتاد کس اسیر شدند و منجمله اسیران عباس بن عبدالمطلب و عقیل بن ابوطالب و ابوالعاص بن ربیع شوهر زینب بنت رسول الله بودند اساری فدیه داده مناص یافتند شمشیر ابوجهل و شمشیر عاص بن امیه که آن را ذوالفقار نام بود مع خمس غنائم بآنجناب تعلق گرفت بعد ازان ابولهب در مکه بجهنم پیوست من بعد غزوه یهودان بنی قینقاع واقع شد یهود از اهل اسلام تنگ آمده بیوت و بقاع و اموال و اسلحه بمسلمانان گذاشته بدیار شام رفتند بعده ابوسفیان با دویست سوار قریش و فرسخی از مدینه آمده شخصی از انصار را که بر سر زراعت بود بکشت و چند درخت خرما را سوخته راه انهزام پیش گرفت آنحضرت باستماع آن با دویست نفر از مهاجر و انصار تعاقبش نمودند که منهزمان انبارهای سویق انداختند بنابر آن آنرا غزوه سویق نام نهادند

واقعهٔ سال سوم

در اوایل این سال بسمع آن حضرت رسید که طائفهٔ بنی سلیم و غطفان در موضع الکدر مجتمع شده اند بنابر

آنجناب با بعضی از مهاجر و انصار متوجه ایشان گشتند و در آنجا رفته ایشان را نیافته شتران ایشان را در مدینه برده خمس گرفته تتمه بر لشکر قسمت کردند که بهر شخص
دو دو شتر رسید و این غزوه را کدر گویند من بعد کعب بن الاشرف یهود کشته شد و ابو رافع در نواحی خیبر حصاری داشت او مشرکان را بمال اعانت مینمود
بحکم آن سرور عبد الله با سه کس دیگر بهنگام شب بالای قلعه رفته او را کشته معاودت نمود بعده غزوهٔ بنی ثعلبه چون آن گروه خواستند که در مدینه تاخت آرند
لاجرم آنحضرت با چهار صد و پنجاه نفر بموضع ذی امر رسیده تنها بسایهٔ درختی استراحت فرمود و غورث بن حارث سردار آن قوم با شمشیر آبدار بر بالین آن سرور
آمده خواست که ضربی زند حضرت جبرئیل عم دست بر سینهٔ او زد که شمشیر از دستش بیفتاد سرور کائنات تیغ او برداشته بالای سرش ایستاد غورث از سر
عجز کلمهٔ شهادت بر زبان راند و آنحضرت شمشیر را بدو داد او بقوم خود پیوسته آنها را باسلام دعوت میکرد بعد ازان بامر آنحضرت زید بن حارثه با صد سوار
در پی صفوان و جمعی از مشاهیر قریش که از راه عراق برسم تجارت متوجه شام بودند رفته اموال آن جماعت که سوای صد هزار درم بود بدست آوردند
و درین سال رسول الله عم ام کلثوم بنت خود را با عثمان رض عقد بست و حفصه بنت عمر فاروق رض و زینب بنت خزیمه را در حبالهٔ نکاح خود آورد بعده غزوهٔ احد
چون مشرکان بعد از انهزام از معرکهٔ بدر بمکه آمدند مال کاروان قریش جمع نموده با سه هزار مرد و پانزده هودج زنان و سه هزار شتر روانهٔ مدینه شدند
و دران وقت ریاست قریش با بو سفیان تعلق داشت و آنحضرت بدو فرسنگی از مدینه در احد رفت و در آنجا بروز شنبه هفتم شوال جنگ
صف روی نمود دران غزوه سید الشهدا حمزه و عبد الله و مصعب و حنظله چهار کس مهاجر و شصت و شش کس انصار شهادت یافتند
و سنگی بدندان مبارک رسیده دو دندان پیشین بیفتاد و بعد فرار عبدهٔ اصنام از احد سرور انبیا در مدینه معاودت فرموده و بستگان شهیدان
احد را تشفی و تسلی نموده با مهاجر و انصار تعاقب کفار کرده در حمراء الاسد منجمله مشرکان ابو عزه شاعر و معاویه بن مغیره را گرفته بقتل آوردند و آن را غزوهٔ
حمراء الاسد میگویند واقعهٔ سال چهارم از هجرت در اوائل این سال سریهٔ ابو سلمه بود و کیفیت آن اینست که بنی اسد میخواستند که در مدینه آمده
دست بغارت دراز کنند باستماع آن آنحضرت بگوشمال ایشان ابو سلمه را با یکصد و پنجاه کس روانه فرمود و ابو سلمه در منازل بنی اسد رسیده
ایشان را منهزم ساخته اموال غنیمت گرفته سالما و غانما در مدینه مراجعت نمود بعده واقعهٔ رجیع و تفصیل آن اینست که بعد از مراجعت مشرکان از احد
سلافه بنت سعد زن طلحه که شوهر و پسرانش در جنگ کشته شده بودند نذر کرده که هر کس سر عاصم قاتل دو پسر او نزد وی برد شتری بوی دهد
سفیان هذلی را طمع آن شد و هفت کس اشرار را بمدینه فرستاد آنها اظهار اسلام نموده به بهانهٔ تعلیم قرآن و احکام شرع عاصم و خبیب و زید و غیره
ده کس را همراه کرده بموضع مده رسیدند و سفیان با دویست نفر مسلح بقصد مسلمانان آمد و عاصم و غیره هشت نفر با کفار مقابله نموده شهادت یافتند و خبیب
و زید را در مکه برده بدار آویختند جبرئیل عم این خبر را بآنحضرت رسانید و بایمای آنجناب عبد الله انیس در بطن عرنه رفته سفیان را بقتل نموده سرش را در
مدینه برد و واقعهٔ بیر معاویه اینست که هفتاد کس اهل اسلام در آنجا رفته با اهل نجد مقابله نمودند و شصت و هشت کس از آنها بدرجهٔ شهادت فائز شدند
واقعهٔ غزوهٔ بنی النضیر اینکه حضرت نبوی در آنجا رفته یهودان را جلای وطن کرده اموال و ضیاع و عقار یهود بآن جناب
تعلق گرفت من بعد عبد الله بن عثمان سبط رسول الله و زینب بنت خزیمه زوجهٔ آن سرور و فاطمه بنت اسد مادر حضرت علی وفات
یافتند و آنحضرت ام سلمه را بحبالهٔ نکاح در آورد حال غزوهٔ بدر صغری چنین روایت کرده اند که جناب سید المرسلین با هزار و پانصد کس مهاجر
و انصار بقصد استیصال مشرکان مع اسباب تجارت از مدینه بیرون آمده در شب غرهٔ ذیقعده در بدر نزول فرموده امتعه را بقیمت گران

فروختند چنانچه از هر درمی دیناری سود شد و ابو سفیان با دو هزار کس از مکه بیرون آمده بوادی الظهران رسیده بعذر قحط و تنگی سال باز گشت آنحضرت بعد از هشت روز روی بمدینه نهاد دران سفر از مشرکان ملاقات نشد و مرد و زنی از یهود که زنا بر ایشان ثابت شده بود بحکم آن سرور سنگسار کردند و هم درین سال آیت تحریم خمر نازل گشت واقعه سال پنجم غزوه ذات الرقاع بدین نمط است که شخصی باگوسفندی چند جهت فروختن بمدینه

برسول الله خبر داد که بنی انمار و ثعلبه لشکری فراهم آورده قصد تو دارند باستماع آن حضرت نبوی با چهار صد کس در شب غره محرم از مدینه بیرون شده در مسکن اهل شرک که آنرا ذات الرقاع میگفتند رسیده بغیر از نسوان هیچکس را نیافتند و مردمان آنجا همه بکوه رفته بودند و اول نماز خوف دران موضع گذاردند و درین سفر غیبت آنحضرت از مدینه پانزده روز بود غزوه دومة الجندل بر همین نوال است که روزی باستماع آنحضرت در آمد که اکیدر بن عبد الملک حاکم دومة الجندل که نصرانی بود لشکر جمع کرده قصد مدینه دارد بنابران حضرت بروز دوشنبه ماه ربیع الاول با هزار کس روی توجه بدان سو نموده در اثنای راه مواشی مخالفان را بضبط در آورده در منزل مخالف رسیده چند روز اقامت فرمود و شخصی را اسیر آورد او گفت که مخالفان آوازه توجه شنیده فرار ورزیده اند آخر آن شخص مسلمان شده مراجعت کرد و درین سفر مدت بیجاه پانزده روز گردید بعده غزوه بنی مصطلق است که مریسیع نیز گویند حارث بن ابی ضرار پیشوای بنی مصطلق بود و بعضی از قبایل عرب در حرب آنحضرت بحارث اتفاق نموده و آن سرور بدریافت آن با مهاجر و انصار روانه آنصوب شد اکثر اهل نفاق بامید حصول غنائم رفاقت آن جناب نمودند و لشکر اسلام در مریسیع که نام چاه بنی مصطلق بود منزل گاه ساخت از کفار مقابله و مقاتله رو داد و بعد از قتل زن و مرد اسیر گردیدند از جمله اسیران دختر حارث جویریه را آنحضرت بتصرف خود آورد و از عایشه صدیقه منقولست که هر گاه رسول الله بطرفی رفتی میان ازواج قرعه زدی بنام هر که بر آمدی او را همراه بردی و درین غزوه قرعه بنامم افتاد و دران زمان آیت حجاب نازل شده بود بنابران من هودج مرتب کردند و بعد از فراغت از جنگ منازل و مراحل پیموده قریب بمدینه وقت سحر کوچ را رحیل در دادند من بتقاضای حاجت برون رفتم و از لشکر جدا افتادم صفوان بن معطل بر ساقه لشکر بود مرا بالای شتر نشانیده بلشکر رسانید بنابر ارباب نفاق در شان من گفتگو میکردند و در مدینه رسیده رسول الله را با خود متغیر یافته بخانه مادر و پدر رفتم الله تعالی ده آیت در پاکی من نازل فرمود و رسول خدا چهار کس از ارباب نفاق را بهر یک هشتاد تازیانه زد و درین سفر بسبب گم شدن گردن بند عایشه صدیقه منزل لشکر بجائی شد که آب نبود پس آیت تیمم نزول گشت قلاده در زیر شتر یافته شد غزوه خندق که آنرا احزاب نیز گویند چون آنحضرت بنی النضیر را از حوالی مدینه بیرون کرد بیست کس در مکه رفته قریش را بر مقاتله تحریص نمودند و ابو سفیان از بنی النضیر و بنی غطفان و بنی قریظه عهد و پیمان نموده با چهار هزار کس و با نصد شتر از مکه بیرون آمد بدریافت آن جناب سید انبیا با سه هزار مرد در دامن کوه سلع که قریب بمدینه بود بمدت شش روز خندق حفر کرده لشکر گاه ساخت و بیست روز دران ماند بعضی بیست و هفت روز گفته اند و دران غزوه شش کس انصار شهید شدند و سه کس مشرک بجهنم رسیدند و ابو سفیان منکوب و مخذول باز گشت و درین غزوه بسبب قحط و تنگی و برودت سرما صعوبت بسیار بر اهل اسلام رسید و غزوه بنی قریظه بدین نوع است که بعد از فرار ابو سفیان آنحضرت با صحاب کرام در مدینه مراجعت فرموده گرد از سر و روی پاک ساخته نماز مغرب ادا کرد دران وقت جبرئیل امین رسیده فرمود که چهل شبان روز ملائکه سلاح ننهاده اند بر خیز قلعه اهل کتاب یعنی بنی قریظه را خراب کن و بموجب ارشاد آن حضرت بلال ندا در داده و فوج فوج اصحاب جمع شدند و با هزار کس روانه شده وقت نماز خفتن بمقصد رسیدند و مدت بیست و پنج روز قلعه جهودان را محاصره داشتند عاقبت بر یهودان دست یافته

مردان ایشان را که مقصد بودند بقتل آوردند و حمل تمیشگر زنان و کودکان ایشان نهادند و اموال آن جماعت بمسلمانان قسمت ساختند بعد از آن ابوسفیان اعرابی را بقصد رسول الله فرستاد و اعرابی در مدینه رفته مسلمان شد و عمرو بن امیه در مکه رفته دو کس مشرک را قتل کرده در مدینه بازگشت و آن سرور ابو عبیده جراح را با سه صد نفر بجانب سیف البحر فرستاد و دران سفر زاد راه آنها خرما بود نخست هر یک از غازیان روزی یک خرما و در آخر فی یوم به نیم خرما قناعت میکردند بالآخر کار ایشان صعب شد حق تعالی ماهی را بساحل افگند و تا دو ماه گوشت آن خوردند و محمد بن مسلمه با بیست کس بامر آنحضرت بجانب بنی کلاب رفته ثمامه بن اثال را اسیر کرده در مدینه فرستاد و ثمامه مسلمان شد و دران سفر مسلمانان با بنی بکر محاربه نموده ده کس را کشتند و صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند اموال مشرکان نصیب اهل اسلام گشت **واقعه سال ششم** درین سال غزوه بنی لحیان اتفاق افتاد و آن حضرت با دویست سوار متوجه آن جماعت گشت ایشان آگاه شده راه هزیمت پیش گرفتند که آنجناب معاودت فرمود من بعد سعد بن وقاص بجانب قاضیه رفته از مشرکان جنگ نمود و بلال بن حارث بجانب بنی کنانه رفت و آن جماعت گریختند و مسلمانان بمنازل ایشان رفته بغیر از یک اسپ هیچ نیافتند و بشیر بن سوید بجانب بنی حارث رفت و ایشان پناه به بیشه بردند و بشیر بیشه را آتش زده بسوخت و علی مرتضی با دویست مرد بجانب بنی سعد رفت و آن جماعت را هزیمت داد و دران پانصد شتر و هزار گوسفند نصیب اهل اسلام شد و **غزوه ذی قرد** که آنرا اغوار یمامه نیز خوانند از سلمه روایتست که من بوقت صبح در باغ مدینه رفته دیدم که عبدالرحمان بن عیینه با مشرکان شتران رسول الله را بغارت می بردند من در عقب ایشان روان شدم و به تیر یکی از ایشان را مجروح ساختم که دست از شتران باز داشتند و ابو قتاده انصاری هم عبدالرحمان را کفایت ساخت انگاه آنحضرت با لشکر اسلام رسید کفار راه هزیمت پیش گرفتند **بیان صلوة استسقا** روایتست که درین سال بسبب امساک باران قحطی عظیم در مدینه رو نمود و آن حضرت حسب درخواست یاران با خلائق بجانب صحرا تشریف برده بی اذان و اقامت دو رکعت نماز بگذارد و دعای باران کرد هنوز دران مقام بود که قطعه ابر سفید پدید آمده باریدن گرفت و هفت شبانروز بارید هم درین سال طواف خانه کعبه واجب شد و آنحضرت بنیت عمره گذاردن بمکه معظمه با جمیع اصحاب یعنی یکهزار و چهارصد مرد و ام المؤمنین ام سلمه و هفتاد شتر هدی از منازل حرام احرام بسته در غره ذیقعده از مدینه برون آمده در حدیبیه رسیدند و در انجا جمیع مسلمانان از سرور کائنات بیعت کردند و آنرا بیعت الرضوان خوانند بعد از ان از قریش مصالحه گردید و دران مقام شتران قربان ساخته در مدینه معاودت نمودند و ارسال رسولان بجانب ارباب حکم برین منوال ست که آنحضرت را داعیه شد که نزد اکابر سلاطین مکتوبات نوشته ایشان را باسلام دعوت فرمایند بنا بر ان انگشترین طلا مهر کنانیدند حضرت جبرئیل ع م فرود آمده گفت که این فعل بر رجال اسلام حرام ست بر فور انگشترین را از نقره ساختند و مکتوبات بشش پادشاه یعنی به اصحمه نجاشی پادشاه حبش و هرقل حاکم روم و خسرو پرویز پادشاه عجم و مقوقس والی اسکندریه و حارث حاکم شام و هوده والی یمامه ارسال داشتند نجاشی نامه را خوانده بر فور ایمان آورد و جواب نوشته بمدینه ارسال نمود و هرقل صفات رضیه آنحضرت شنیده گفت که پیغمبری موصوف باین صفات مبعوث خواهد شد لیکن گمان نمی برم که از قوم شما باشد و الا بدو ایمان آورده بملازمت او مشرف گشتم و خسرو پرویز بنا بر آنکه نام آنحضرت مقدم در مکتوبات مندرج بود بر آشفت و نامه رسول را پاره کرد و جواب ننوشت و نزد باذان حاکم یمن نوشت که دو مرد را باید فرستاد تا محمد را نزد من آرند و حاکم یمن بانویه نام خازن خود و خرخره نام را بدرقه نامه بمدینه فرستاد و آن هر دو بخدمت آن سرور رسیده پیغام رسانیدند و آنحضرت فرمود که امروز منزل گرفته فردا بیائید روز دیگر هر گاه ایشان بخدمت آن حضرت

رسیدند فرمود که باذان را خبر دهید که بعمل هفت ساعت شب گذشته پروردگار من شیرویه پسر خسرو را بر خسرو گماشت تا شکمش پاره ساخت و آن شب
شب سه شنبه نوزدهم جمادی الآخر سنه هفت هجری بود بصاحب خود بگوی که عنقریب دین من بر مملکت فارس ظاهر گردد اگر او مسلمان شود
آنچه در تصرف اوست باو بگذارم فرستادگان از مدینه بیرون آمده به یمن رسیدند و آنچه شنیده بودند به باذان رسانیدند در خلال این احوال مکتوب شیرویه
در باب قتل خسرو و اطاعتش باو رسید حاکم یمن برین سخن وقوف یافته بی تاخیر کلمه شهادت بر زبان راند و جمیع مردم یمن و فارس که در آن
سرزمین بودند دین اسلام قبول کردند و مقوقس حاکم اسکندریه نامه حضرت را با توقیر و تعظیم نموده تحف و هدایا ارسال داشت اما قبول اسلام نساخت
و من جمله تحف کنیزکی ماریه قبطیه نام و استری سفید دلدل نام بود و آن بذات حضرت تعلق گرفت و از ماریه ابراهیم تولد شد و بعد از حضرت دلدل بحضرت
علی بن ابی طالب رسید و حارث والی شام نامه رسول الله را خوانده بر زمین انداخت و قصد حرب با آنحضرت نمود لیکن بممانعت هرقل باز ماند و او در اوان فتح مکه فوت
کرد و حکومت شام بجبله قرار گرفت و هوده حاکم یمامه نامه حضرت یافته بجوابش نوشت که حل و عقد بعضی از دیار شما بمن گذارید تا متابعت تمام حضرت نمایم
آن فرمود که او را چنین ندهم هلاک باد و ملک او و واقعه سال هفتم از هجرت در اوائل این سال سید المرسلین به نیت فتح خیبر با یکهزار
و چهارصد نفر متوجه گشته بنواحی قلاع خیبر رسید صباح آن که یهود با بیل و زنبیل بمزارع خویش میرفتند ناگاه لشکر اسلام دیده باز گشته متحصن شدند و مسلمانان
یهودان را محاصره نموده شرائط جهاد بجا آوردند و بعد از اندک زمانی حصار نطاة و قلعه شق و حصار صعب مفتوح شدند چون نوبت بحصار قموص رسید
آنحضرت سرور رایت نصرت آیت بیکی از اصحاب داده بجنگ میفرستاد و این صورت تکرار یافت فتح میسر نشد و آن سرور بزبان گوهر فشان گذرانید
که فردا فتح قلعه ظاهر گردد غلغله در میان یاران افتاد که فردا کدام یک را این سعادت حاصل گردد و حضرت علی بنابر عارضه رمد در مبدای حال در مدینه بود
بمفارقت سید عالم مضطربانه بهمان حال در خیبر رسید و فردای آن جمیع اصحاب در خیمه حاضر شدند آنحضرت فرمود علی ابن ابی طالب کجاست گفتند
که او را درد چشم آن چنان است که پای خود نمی بیند فرمود که او را بیارید یکی از یاران علی را حاضر آورد حضرت نبوی آب دهن مبارک در چشمانش ریخت
تا عارضه رمد زائل شد و رایت را باو حواله فرموده زره خود باو پوشانید و ذوالفقار بدستش داده بحرب اهل قلعه فرستاد علی مرتضی نزدیک حصار رسید
علم را در توده سنگریزه فرو برد یهودان حین حارث یهود از قلعه بیرون آمده مسلمانی را شهید کرد علی او را بیک ضرب بدوزخ فرستاد و برادرش مرحب که در تهور
و شجاعت در میان مبارزان خیبر نظیر نداشت و نیزه او بوزن سه من بود با طائفه شجعان بیرون آمد و امیر المؤمنین با وی مقابله نموده چنان ضرب
ذوالفقار بر سرش زد که خود و سر و گردن تا پشت مرکب او بشکافت و هفت کس از روسای خیبر را بقتل آورد و سایر یهود روی بهزیمت بقلعه
آورده در را ببستند و مرویست که حیدر کرار بدر حصار رسیده در را بسعی دریافت و بتائید فرشتگان از جایش برکنید و بمسافت هشتاد وجب از پس پشت
خود بینداخت و بقولی سپر خود ساخته فتح قلعه نمود گویند که در قلعه بوزن هشتصد من از آهن بود یهودان بمشاهده این امر غریب
امان طلبیده هر مردی اشتر وار طعام برداشته از آن دیار بیرون رفتند و کنانه بن الحقیق والی قلعه قموص یک پوست شتر پر از زر
سرخ و زیور پنهان ساخته بود که بعلت آن کشته شد و اموال و اجناس و موالی و مواشی و مراعی بسیار در تصرف مسلمانان قرار گرفت صفیه دختر حیی ابن اخطب
زوجه کنانه بشرف ازدواج سرور انبیا مشرف شده در جنگ خیبر پانزده نفر از مسلمانان درجه شهادت یافتند و نود و سه کس یهود بدوزخ پیوستند
بعد فتح هفت قلعه خیبر یعنی قلعه کتیبه و قلعه ناعم و قلعه شق و قلعه قموص و قلعه نطاة و قلعه سلالم و قلعه زینب بنت حارث یهود زوجه سلام

بزغاله را مسموم ساخته برسم هدیه نزد حضرت فرستاد و آنجناب لقمه بر دهان نهاده باصحاب فرمود که دست از خوردن باز دارید این گوشت با من میگوید که مرا زهرآلود ساخته است باستماع آن اصحاب ترک طعام کردند بشر که یک لقمه فرو برده بود رنگش متغیر گشته وفات یافت آنحضرت زینب را طلبیده استفسار نمود جواب داد که تو پدر و عم و شوهر مرا کشتی با خود گفتم اگر در دعوت نبوت کاذبی زهر در تو اثر کند خلق از تو خلاص شوند و اگر صادقی مضرتی بتو لاحق نگردد آنحضرت از او عفو نمود و بعد از فراغ آن سرزمین به یهودان داد تا زراعت کرده نصف ما حصل را به بیت المال رسانند بعده اهل فدک که از قضیه اهل خیبر ترسیدند نون بن یوشع یکی از روسای قوم خود را نزد حضرت رسول الله فرستاده صلح بدین مقرر ساخت که نصف اراضی فدک به آنحضرت و نصف دیگر در تصرف آنجماعت درآید تتمه بدخل یهودان باشد در ایام معاودت روزی آنحضرت در منزل صهبا سر بر کنار علی نهاد که آثار وحی ظاهر شد و آفتاب غروب نمود علی مرتضی نماز عصر نگذرانیده بود بدعای سید المرسلین آفتاب باز مراجعت نمود مقارن این حال جعفر بن ابی طالب با طائفه مسلمانان از حبشه رسید من بعد یهود بوادی القری لشکری فراهم آورده به نیت محاربه شتافتند و بزخم تیغ اهل اسلام یازده نفر از یهود بسقر پیوستند و بقیة السیف هزیمت را غنیمت شمردند و جهات ایشان بدخل اهل اسلام درآمد و یهود جزیه قبول کردند و آنحضرت در مدینه رسیده در ماه ذیقعده بعزیمت ادای عمره با دو هزار مهاجر و انصار بجانب مکه توجه فرمود و مشرکان از حوالی حرم بجبال رفتند و حضرت نبوی با اصحاب طواف بیت الله نموده سه روز دران بلده مبارک مانده میمونه بنت حارث خواهر زن عباس را داخل امهات مومنین ساخته بجانب مدینه بازگشت **واقعه سال هشتم** درین سال خالد بن ولید و عمرو بن عاص و عثمان بن طلحه باسلام درآمدند و از خالد مرویست که در زمانیکه حضرت رسول الله بمکه بود مرا تلاش کرد برادرم مکتوبی در ارسال داشت که حضرت نبوی فرموده که خالد مردی صاحب عقل و خرد است عجب است که از اسلام جاهل است اگر نزد ما آید او را عزیز داریم ای برادر دولت اسلام دریاب من بمضمون نامه واقف شده عزم اسلام مصمم ساختم و عثمان و عمرو را همراه خود ساخته در مدینه آمدیم و آن سرور از خبر وصول ما یافته باصحاب خطاب فرمود که مکه جگرگوشهای خود را بجانب شما انداخته درین اثنا من بخدمت رسول الله شتافته کلمه توحید بر زبان راندم و مسلمان شده عرض نمودم آنحضرت فرمود که اسلام محو گناهان پیشین میکند گفتم اگر تو شفیع باشی بهتر است فرمود الهی از گناهان او درگذر و بعده عمرو و عثمان ایمان آوردند **بیان سریه سلاسل** آورده اند که سید ابرار عمرو عاص را با سیصد نفر بقتال قوم بنی قضاعه فرستاده فرمود که در وادی القرا رسیده بر سر آبی موسوم بسلاسل فرود آید بعده ابوبکر صدیق و ابوعبیده جراح و جمعی دیگر را بمدد او روانه کرد و آن گروه بعمرو ملحق شده نماز در پس او گذاردند و عمرو بمعیت ایشان بدیار مخالفان رسیده دست بغارت و تاراج برآورده مواشی بسیار بچنگ آورده بمدینه بازگشت عمرو را تصور شد که حضرت پناه او را از همه دوست تر میدارد بزعم آن از رسول الله سوال کرد که محبوب ترین خلائق نزد تو کیست فرمود عایشه صدیقه گفت سوال از رجال است فرمود ابوبکر و اسمای یاران دیگر بر زبان راند عمرو دانست که امارت لشکر بجهت فضیلت نیست آن صرف بواسطه شجاعت و دلاوریست **حال سریه موته** که آن قریه ایست از قرای شام آنست که حضرت نبوی مکتوبی بحاکم آنجا نوشت و حواله حارث بن عمیر نمود و شرحبیل یکی از امرای قیصر او را قتل ساخت باستماع آنحضرت سه هزار کس را متوجه شام کرده فرمود که زید بن حارث امیر لشکر باشد اگر او کشته شود جعفر بن ابوطالب امیر گردد و اگر او هم شهادت یابد عبدالله بن رواحه امیر شود و اگر او را همان حال رو دهد اهل اسلام یکی را بامارت تعیین کنند شرحبیل خبر توجه لشکر اسلام یافته افواج قیصر و قبائل عرب جمع کرد لشکر کفار از صد هزار تجاوز نمود سپاه اسلام بدریافت آن باهم مشوره نمودند دران عبدالله بن رواحه گفت که ما گاهی بکثرت

عدد و ظفر نیافته ایم در جنگ بدر لشکر ما بسیار کم بود حقتعالی نصرت داد حالا بر محاربه بجهت باشید کار از دو حال خالی نیست یا ظفر یا شهادت اگر
کشته شویم بهشت نصیب ما شود مسلمانان تصدیق نموده دلیر شده در قریه موته رسیدند و با لشکر شرحبیل مقابله نمودند زید علم برگرفت و محاربه
مردانه نمود آخر بضرب تیر شهید شد بعد از وی جعفر و عبدالله یکی بعد دیگری علم برگرفتند و با کفار محاربه کرده بدرجه شهادت فائز گشتند بعد
اهل اسلام خالد بن ولید را بر خود امیر ساختند تا شب دست از کشش و کوشش باز نداشتند و فردای آن خالد تغییر صفوف نمود مخالفان پنداشتند
که مددی بایشان رسیده دست خوف شده روی بگریز نهادند و خالد با سپاه در عقب گریختگان رفته جمیع را بقتل آورد از زخم شمشیر خالد شکست
دران روز حجاب مرتفع گشته آنحضرت میدان جنگ مشاهده میشد و از حال اهل موته یاران را خبر میداد که زید علم برداشته شهید شد بعده جعفر
علم برگرفت کفار دستهای او را قلم ساخته قتل کردند همچنین احوال عبدالله نیز بیان کرد چون اهل اسلام خالد را بر خود امیر کردند فرمود که شمشیری
از شمشیرهای خدا تعالی علم برداشت و فتح بر دست او شد بنابر لقب خالد سیف الله گشت و در شان جعفر فرمود که او در بهشت می پرد الله تعالی
دو بال یاقوت بعوض دو دست او ارزانی داشت تا هر جا خواهد بطیران رود بدین وجه او را جعفر طیار خوانند و بعد سه یا چهار روز آن فتح بمدینه رسید
و بسبب تعزیت اهل و اولاد جعفر را آنحضرت از پیش خود طعام فرستاد و از آن وزان این قاعده در مدینه اجرا یافت ذکر فتح مکه معظمه که درین سال هشتم
واقع شده چون بنوبکر باعانت قریش بر بنی خزاعه شبخون زده بیست کس مسلمان را قتل نمودند جناب نبوی بنابر نقض عهد قریش و تعدی بنوبکر بتاریخ
دهم رمضان با لشکر از مدینه بیرون آمده بر سر چاه ابوعتبه عرض لشکر فرمود و در اثنای راه هفتصد کس مهاجر و چهار هزار انصار و چهار صد بنی اسلم و پانصد کس
بنی کعب و هزار نفر بنی سلیم و دیگر اکثران با آنحضرت پیوستند چنانچه عدد لشکر اسلام ده هزار رسید و عباس رض باراده هجرت از مکه بیرون آمده در ذو الحلیفه
بخدمت آنحضرت فائز شد و ابوسفیان از مکه بیرون شده بوساطت عباس در موضع مرالظهران که مسافت چهار فرسخ از مکه است بملازمت رسول الله رسیده مسلمان شد
هرگاه سپاه اسلام در موضع خندمه رسید عکرمه بن ابوجهل و صفوان و سهیل با طائفه دلیران با خالد بن ولید مقابله و مقاتله نمودند و بیست کس و بروایتی یک صد و سی کس
از اهل طغیان بضرب تیغ غازیان بدوزخ رفتند و دو کس از سپاه خالد شربت شهادت چشیدند بعد ازان اهل مکه امان یافتند حضرت رسول الله در مسجد الحرام رسیده
طواف بیت الله بجا آورده کعبه را از وجود اصنام پاک ساختند گویند که سیصد و شصت بت در نواحی کعبه مستحکم کرده بودند آن همه را انداخت هبل
و اساف و نائله را بشکست و عزی را خالد و مناة را سعد بن زید هدم ساختند بعد آنحضرت مثل یوسف صدیق ع در مجال برادران یعنی بحال قریش مراعات
و نوازشات مبذول فرمود و تمامت اهل مکه باسلام مشرف شدند ذکر غزوه حنین بعد از فتح مکه است بنی هوازن و بنی ثقیف اتفاق نموده
که سپاه لشکر اسلام بر سر ما آمدند باید بر ایشان زمام اختیار در کف مالک بن عوف نهادند و بعضی قبایل عرب با ایشان پیوستند مالک با چهار هزار سوار
مع زن و فرزند و اموال و مواشی به جانب حنین حرکت نمود و این خبر بسمع اشرف نبوی رسید با ده هزار مهاجرین و انصار و دو هزار
از اهل مکه بطرف مخالف نهضت فرمود چون فریقین در وادی حنین نزدیک شدند نگاه لشکر اسلام تنگ بود مالک از کمین جست و جنود
اسلام انهزام یافته جز معدودی چند پیش آنحضرت نماندند آخر بندای آنحضرت عباس صد کس مجتمع گشته با کفار جنگ آغاز نهادند و لشکر
سماوی اهل ایمان را امداد نمودند تا کفار رو به هزیمت آوردند و در حرب حنین چهار کس مسلمان شهید شدند و هفتاد نفر کفار بدوزخ شتافتند شش هزار
برده و بیست و چهار هزار شتر و چهل هزار گوسفند و زیاده از چهل هزار اوقیه نقره در تحت تصرف ارباب توحید در آمد و فوجی از مخالفان با اوطاس

گریختند و فرقه با مالک بن عوف بحصار طائف و زمره در بطن نخله روی نهادند آنحضرت جمعی را باوطاس فرستاد تا کار گریختگان حسب دلخواه درساختند بعد
فتح اوطاس که ماورای فتح حنین ست اسما بنت حلیمه خواهر رضاعی آنحضرت بگیر آمده کلمه شهادت بر زبان راند آنجناب اسما را بغنائم وافره مستظهر
گردانید و بشفاعت وی تمامی قوم بنی سعد که بدست غازیان مقید بودند رهائی یافته مسلمان شدند ذکر غزوه طائف بعد از رسیدن منهزمان
حنین در طائف اهل طائف قوت یکساله آماده کرده محافظت قلعه نموده دل بر حرب نهادند چون پرتو این خبر به پیشگاه ضمیر انور آن حضرت تافت
روی بطائف نهاده قریب بحصار بموضع مرتفع که امروز مسجد طائف بر آنست عسکرگاه فرموده هژده روز یا چهل روز اهل اسلام بمحاصره آن قلعه
پرداختند دران مدت دوازده نفر شربت شهادت چشیدند یکی ازان عبدالله بن ابوبکر صدیق بود بالآخر اهل اسلام بی نیل مقصود از طائف معاودت
نمودند و آنحضرت غنائم حنین را در موضع جعرانه تقسیم نموده نومسلمانان مکه را برای تالیف قلوب بیشتر از مهاجر و انصار قسمت ساخت و در دوازدهم ذیقعده
ازانجا احرام عمره بسته بمکه تشریف برده مراتب حج بجا آورده امارت کعبه را بعتاب بن اسید تفویض فرموده ابوسفیان بن حرب را بر حران بلاد یمن والی
گردانیده بمدینه مراجعت فرمود و درین سال زینب بنت رسول الله بدار البقا رحلت کرد و ابراهیم بن آن سرور از بطن ماریه قبطیه تولد یافت و واقعه
سال نهم هجرت بدین نمط است که بشهر محرم آنحضرت جمعی را جهت اخذ زکوة از قبائل عرب که مسلمان شده بودند فرستاد بنی تمیم بدادن زکوة
تعرض نمودند بنابر آن یازده مرد و یازده زن و سی کودک را اسیر ساخته بمدینه آوردند و طائفه بنی تمیم در مدینه آمده عذرخواهی نمودند که موجب اطلاق
اسیران گردید و بارشاد جناب نبوی علی مرتضی کرم الله وجهه با صد و پنجاه سوار در قبیله طی رفته بتخانه فلس را ویران ساخته با بسیاری غنیمت از برده
و شتر و چند اسیران که دختر حاتم هم ازان میان بود معاودت نمود و عدی بن حاتم فرار ورزید حضرت خواهر عدی را نوازش فرموده رخصت
وطن داد او نزد برادر رسیده اخلاق ستوده آن سرور سرور دوجهان گذارش نمود که عدی در مدینه آمده بشرف اسلام مشرف شد و روزی رسول الله
بحجره حفصه قدم رنجه فرمود و حفصه بدیدار پدر شتافته بود آنحضرت انجا با ماریه اختلاط کرد و حفصه باطلاع آن گفت یا رسول الله در منزل من
با کنیزک اختلاط میکنی فرمود جاریه را بر خود حرام نمودم این راز را اخفا دار لیکن حفصه آنرا با عایشه تقریر کرد و آنحضرت افشای راز بالهام دریافته گران خاطر گشته
ازواج را تا مدت یکماه از صحبت خود محروم ساخت و درین سال عورتی عامریه سبیعه نام را که از زنا حمل داشت اعتراف زنا نمود بعد وضع حمل و باز داشتن طفل
از شیر اتفاق رجم افتاد و واقعه غزوه تبوک بدین نهج است که کاروانی از شام بمدینه آمده آوازه انداخت که حاکم روم لشکری فراهم آورده قصد مدینه
دارد و دران اوان در مدینه قحط و عسرت کمال بود و سید عالم فرمان داد تا متمولان صحابه فقرا و مساکین را از مایحتاج سفر مساوات نمایند بنابر
اصحاب دران باب طریق سخاوت مسلوک داشتند خصوص حضرت عثمان مایحتاج ثلث لشکر ترتیب داد و بعضی از نسوان حلی و زیور خود
صرف لشکر نمود و آنجناب با سی هزار مرد شمشیرزن بجانب شام نهضت فرمود و بواسطه قلت زاد و کثرت حرارت سپاه در غایت محنت و مشقت
طی منازل مینمودند چون بموضع تبوک رسیدند بوضوح پیوست که خبر توجه قیصر غیر واقعی ست بعد از استخاره عزم مراجعت نموده خالد بن ولید را
با چهار صد و بیست سوار بر سر اکیدر بن عبدالملک حاکم دومة الجندل فرستاد و خالد بدان صوب شتافت و اکیدر را که جهت شکار گاو کوهی از قلعه
بیرون آمده بود مع اتباعش گرفتار ساخت و از دو هزار شتر و هشتصد اسپ و چهار صد زره و چهار صد نیزه گرفته مع اکیدر در مدینه آمد اکیدر جزیه قبول کرده
بدومة الجندل رفت و درین سال از اطراف دیار عرب فوج فوج مردم بمدینه آمده کلمه شهادت بر زبان میراندند و احکام اسلام آموخته

معاودت می‌نمودند واقعه سریه وادی الرمل آورده‌اند که اعرابی نزد حضرت نبوی آمده معروض داشت که قومی از عرب در وادی الرمل جمع گشته داعیه شبخون مدینه دارند بنابر آن جناب امر آنحضرت ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عمرو عاص یکی بعد دیگری امیر لشکر گردیده در انجا رسیدند و مشرکان از پی اشجار و احجار که مکمن ایشان بود بیرون آمده لشکر اسلام را شکست دادند آخر علی مرتضی بدان وادی شتافته دمار از نهاد کفار برآورد در آخر ذیقعده حضرت ختمی پناه ابوبکر صدیق و علی مرتضی را با امارت سه صد صحابه بجانب مکه روانه فرمود تا مردم را مناسک حج بیاموزند و از اوائل سوره برائة تا چهل آیت بر مردم خوانند و این چهار حدیث بسمع خلائق رسانند اول آنکه در بهشت نیاید مگر نفس مومن دوم هیچ برهنه طواف خانه کعبه نکند سوم هیچ مشرک حج نگذارد چهارم از اهل کفران هرکه موافقت بخدا و رسول خدا داشته باشد بعد از انقضاء مدت چهار ماه اگر مسلمان نشود خون و مال او هدر بود و در موسم حج ابوبکر صدیق اکبر خطبه خواند و علی مرتضی قراءت سوره و اداء کلمات اربعه مذکوره نموده باتفاق مراجعت مدینه فرمودند و درین سال جمعی با سه صد و پنجاه نفر بمدینه رسیده مسلمان شدند و بمجلس سید عالم رسیدند و تکلیف رفته بتخانه انجا انهدام ساخته با خزاین اموال بمدینه معاودت نمودند و درین سال جمعی از یمامه بمدینه آمده مسلمان شدند و مسیلمه کذاب در سلک آن جماعت بود و چون بیمامه بازگشت مسیلمه باغوای شیطان مرتد شده دعوی نبوت کرد کیفیت کشته شدنش عنقریب گذارش خواهد یافت واقعه سال دهم درین نوع است که جناب سید المرسلین علی مرتضی را با سه صد مردم بجانب یمن فرستاد و ایشان در انجا غنیمت بسیار بدست آوردند و اکثر اهل یمن را مسلمان کردند ذکر مباهله اهل نجران آن چنان است که حضرت نبوی ترسایان نجران را باسلام دعوت فرمود بنابر چهارده کس نصاری باراده مباهله در مدینه رسیدند بعد ترک معاودت ملازمت خیر البریه سوال و جواب بسیار ترک مباهله نموده از در مصالحه درآمدند و جزیه قبول کرده معاودت نمودند و درین سال حجة الوداع است و آن چنان است که حضرت رسول الله صلعم حکم کرده فرمان داد که هرکس داعیه گذاردن حج دارد باید که متوجه شود لاجرم خلقی بسیار از اطراف دیار عرب بملازمت آن جناب رسیدند و در روز شنبه بیست و ششم ذیقعده با جمیع امهات المومنین و فاطمة الزهرا رضی بمکه کوچ فرمود و صد و چهارده هزار نفر در آن سفر ملازم رکاب بودند و تا محمد بن ابوبکر از اسما بنت عمیس متولد شد و اسما بارشاد سید الثقلین عورت خود احتیاجی محکم بسته در احرام ثابت ماند و بعد از طی مراحل در شب یکشنبه چهارم ذیحجه در مکه رسیده طواف خانه کعبه و سعی میان صفا و مروه بجا آوردند و درین اثنا علی مرتضی از جانب یمن رسیده شتری چند بنیت هدی رسول الله منظر اشرف رسانید و در پنجشنبه هشتم ذیحجه بمنا رفته شب در آن مقام توقف نموده روز دیگر در عرفات بغایت فصاحت و بلاغت خطبه خواند و شرایط نصیحت بتقدیم رسانید و نماز پیشین و پسین و شام و خفتن در انجا گذارده بعد از آن بمزدلفه شتافت و شب در انجا مانده نماز صبح در تاریکی ادا نموده بمشعر الحرام آمد و از انجا بجمرة العقبه رسیده هفت عدد سنگ بینداخت بمنا خطبه مشتمل بر ذبائح و غیره بر زبان راند بعده بقربان گاه شتافته از جمله شتران قربانی شصت و سه راس بعدد سالهای عمر خود بدست مبارک نحر کرده سر مبارک تراشیده و موی مقدس میان اصحاب و ازواج قسمت نمود و از هر شتری از هدی خاصه مقداری گوشت در دیگ پخته تناول فرمود و بمکه آمده طواف خانه کعبه کرده نماز ظهر و عصر بجماعت گذارده لب چاه زمزم رفته مقداری آب آشامید و چند روز در مکه اقامت ساخته عزیمت مدینه نموده در نواحی جحفه رسیده نماز پیشین ادا کرده روی باصحاب آورده فرموده که مرا بعالم بالا است بعا نموده اند میان شما دو امر عظیم میگذارم قرآن و اهل بیت و این هر دو امر را از یکدیگر متفرق نخواهید کرد تا در کنار حوض کوثر بمن خواهید رسید بعده بمدینه رسید درین ماه ابراهیم ابن رسول الله صلعم شانزده ماهه وفات یافت و روز فوت

ابراهیم آفتاب را کسوف گرفت و واقعهٔ سال یازدهم آنحضرت از حجة الوداع مراجعت نموده مریض شد و خبر بیماری آن جناب بدور و نزدیک رسید و طایفه دعوی نبوت کردند بعده سید عالم صحت یافته در روز دوشنبه بیست و ششم ماه صفر اسامه بن زید را امیر لشکر ساخته فرمان داد که بحرب روم رود و اسامه موضع جرف را لشکرگاه کرد و روزیکه داعیهٔ کوچ داشت بنابر اشتداد مرض آنحضرت بازگشت آورده اند که سرور کائنات را در روز چهارشنبه بیست و هشتم ماه صفر در خانهٔ میمونه تپ محرق و دردسر رو نمود و سائر ازواج در آنجا جمع آمدند حضرت رسالت پناه برای امهات المؤمنین فرمود که آن به حجرهٔ عائشه صدیقه تشریف برند و روز بروز مرض از دیاد میگرفت و در حین اشتداد مرض صحابه را فرمود که دوات و صحیفه بیارید تا جهت شما وصیت نامه بنویسم که مخالفت میان اصحاب پیدا نشود بعضی خواستند که بموجب فرموده عمل نمایند عمر فاروق گفت درد و الم بر رسول الله مستولی شده قرآن ما را بسنده است و موافق آن عمل نمائیم و جمعی با عمر رض درین امر اتفاق کردند و در اثنای این قیل و قال آواز ها بلند شد آنحضرت فرمود که پیش من منازعت سزاوار نیست من بعد گفت که وصیت من آنست که مشرکان جزیرهٔ عرب را اخراج کنید و وفود عرب را جوائز و صلات دهید و مهاجرین با هم طریق نیکو سلوک دارید گویند که آنجناب در ایام مرض وقت نماز بمسجد تشریف برده اقامت فرمودی اما در آخر بیماری سه روز بیرون نتوانست آمد در آن روز ها بموجب ارشاد آنحضرت صدیق اکبر بامامت مردم قیام مینمود و بعضی گویند که هفده وقت نماز جماعت از آنحضرت فوت شد و قبل سه روز از وفات سید کائنات جبرئیل نازل گشته گفت پروردگار ترا سلام میرساند و خود را چه سان مییابی فرمود محزون و متالم و در روز دوم و سوم باز جبرئیل سوال و جواب مسطور سابق گردید لیکن در روز سوم عزرائیل با فرشتهٔ دیگر موسوم باسماعیل که حاکم هفتاد هزار فرشته بود بدر حجرهٔ همایون سید و جبرئیل بعد از پرسش معروض داشت که اینک ملک الموت بر در ایستاده اجازت آمدن میطلبد قبل ازین این امر از هیچ احد در نگذشته و بعد ازین صدور نخواهد یافت آنحضرت فرمود او را دستوری ده تا در آید عزرائیل پس از حصول اجازت در آمده زبان بسلام گشاده گفت بنابر فرمان حقتعالی مطیع امر و نهی توام اگر رخصت فرمائی روح مطهر را قبض کنم و الا مراجعت نمایم رسول الله بجانب جبرئیل نگریست روح الامین گفت ای محمد مختاری اما حضرت پروردگار مشتاق دیدار تست لاجرم سید عالم ملک الموت را اشاره فرمود تا بکاری که متعلق باوست مشغول شود چون عزرائیل آغاز قبض روح کرد سکرات موت غالب گشت تا که رخسار مبارک گاه سرخ و گاه زرد میشد و در آن زمان قدحی با آب نزد خود نهاده دست در آن می برد و بر جبین همایون میمالید تا روح پر فتوح بجوار مغفرت پروردگار منتقل گشت مدت حیات شصت و سه سال بود و وفات بروز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول روی نمود علی مرتضی آنحضرت را می شست و عباس و فضل و قثم پسران عباس ازین پهلو بدان پهلو میگردانیدند و اسامه و صالح آب میریختند و بعد از غسل اکثر اصحاب بر جنازه نماز گزاردند و علی و عباس و عقیل و اسامه و شقران و فضل و قثم و عبد الرحمان آن سرور را در نیم شب چهارشنبه مدفون ساختند و سبب تاخیر دفن میگویند که بنابر وصیت آنحضرت را بعد از غسل و تکفین بر سریر نهادند تا ملائکه وی نماز گذارند من بعد افواج مسلمانان آمده یک یک علیحده نماز ادا کردند و میان اصحاب اختلاف واقع شد که دفن شریف بجای فوت یا مسجد یا گورستان بقیع کنند آخر بجای رحلت قرار یافت و ابو طلحه انصاری حفر گور نموده + ذکر قدری از معجزات آنحضرت صلعم که بسیار است از انجمله یکی آنکه عتیبه بن ابی لهب گستاخی نموده بود بنابر آن حضرت فرمود اللهم سلط کلبا من کلابک یعنی یا بار خدا سگی از سگان خود را بر عتبه گمار اتفاقا همدران اوان عتبه با طایفهٔ قریش به تجارت دیار شام راهی شد در اثنای راه شیری رسیده شکم عتبه را پاره کرد دیگر آنکه باشندگان قریش اشاره انگشت بقرص ماه کرد فی الفور قمر بدو نیم شد و نصفی بجای

خود ماند و نصف دیگر در پس کوه مخفی شد دیگر آنکه صیادی سوسماری را صید کرده بخانه می برد در اثنای راه با آنحضرت برخورد فرمود یا ایها الضب سوسمار بزبان آمد
جواب داد لبیک و سعدیک پیغمبر فرمود عبادت کرا میکنی گفت خدای آسمان و زمین را فرمود من کیستم گفت رسول خدا و خاتم النبیین هستی باستماع آن صیاد
کلمه شهادت بر زبان راند دیگر آنکه درختی بامر آنحضرت از پای برجسته نزدیک آمده بنبوت آنسرور ادای شهادت نمود دیگر آنکه چاهی خشک شده بود آنحضرت
آب دهن در آن چاه انداخت آب چاه بجوش آمد و روزی شتری نزد آن سرور آمد و آن جناب باصحاب فرمود که این شتر میگوید که صاحب من از من
کارها گرفت تا پیر شدم اکنون میخواهد که مرا کشته گوشت من بفروشد آنگاه صاحب شتر را آورده فرمود که این شتر چنین میگوید گفت راست گفته است
بعده آنحضرت شتر را خریده در نواحی مدینه سر داد اگر کسی را شوق مطالعه تمامی معجزات باشد سیر کتب مبسوطه سیر نماید اسامی ازواج مطهرات
رسول رب العالمین قال الله تعالی و ازواجه امهاتهم یعنی گفت خدای بزرگ و برتر ازواج نبی مادران مؤمنان هستند چون تاریخ نکاح جمیع ازواج انجناب
یافته نشد بنابر اسماء جمیع را بترتیب تواریخ نکاح و فوت شان بقلم میدهد اول خدیجه بنت خویلد رض و وی پنج سال قبل از هجرت برحمت ایزدی پیوست دوم
سوده بنت زمعه و وی نزد آنحضرت پیر شد و نوبت خود را بعایشه بخشیده بماه شوال سنه پنجاه و چهارم هجری وفات یافت سوم عایشه بنت ابوبکر
صدیق رض که پیش از سه سال هجرت در مکه بشهر شوال بنکاح درآمد هیچ عورتی بکر غیر از وی بشرف مصاحبت نبوی مشرف نشده و وی بتاریخ هفدهم رمضان
سنه پنجاه و هشتم در مدینه بجلد برین شتافت چهارم حفصه بنت عمر فاروق او بماه شعبان سنه چهل و پنجم ازین سرای فانی رخت بربست پنجم زینب بنت خزیمه
بعد هشت ماه از آنکه بعز ازدواج رسول الله رسید در ماه ربیع الآخر سنه چهارم رحلت گزید ششم ام سلمه بنت سهیل که مادرش عاتکه بنت عبد المطلب بود وفات وی در سنه پنجاه
و نهم بجوار مغفرت الهی داخل شد هفتم زینب بنت جحش مادر وی امیمه بنت عبد المطلب بود و وفاتش در سال بستم روی نمود هشتم ام حبیبه بنت ابوسفیان
مهر او چهار صد دینار بود و آنرا نجاشی ملک حبشه از نزد خود ادا کرده بود بسال چهل و چهارم وفات یافت نهم جویریه بنت حارث و وی در سال پنجاه و ششم
رحلت نمود دهم صفیه بنت حیی اخطب از اولاد هارون پیغمبر علیه السلام که در غزوه خیبر بنکاح درآمده بود در سال پنجاه و دوم درگذشت یازدهم میمونه
بنت حارث عامریه که در سال هفتم در مکه معظمه بنکاح درآمد و در پنجاه و یکم برحمت ایزدی پیوست و آنحضرت را پنج سریه بود یکی ماریه قبطیه بنت شمعون
که مسمی بمقوقس حاکم اسکندریه فرستاده بود و از وی ابراهیم بن رسول الله صلعم تولد شد در سال شانزدهم رخت از جهان فانی بربست دوم ریحانه بنت زید
که داخل سرایای بنی نظیر یا قریظه بود در سال دهم وفات یافت سوم ام ایمن خاصه چهارم سلمی پنجم رضوی و مهر هر یک از ازواج طیبات آنحضرت
را پانصد درم مگر صفیه و ام حبیبه را چهار چهار صد درم بود اسامی اولاد نبی صلی الله علیه و آله و سلم حدیث نبوی است معرفة آل محمد براءة
من النار و حب آل محمد امان من العذاب یعنی شناختن حق آل محمد و توقیر و تعظیم آل محمد باعث نجات است از دوزخ و حب آل محمد باعث امان است
از عذاب بروایت جمهور مورخین رسول الله را دو پسر قاسم و ابراهیم و چهار دختر زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمة الزهرا بودند و در روضة الاحباب
پسری دیگر عبد الله نام کرده که بتعظیم طیب و طاهر میگفتند ترقیم ساخته اول قاسم قبل بعثت آنحضرت پیدا شد و بعد دو سال فوت گردید دوم زینب او هم قبل
بعثت تولد یافت و بایمان مشرف گردیده بنکاح ابوالعاص بن ربیع خواهرزاده خدیجه بود و از وی یک پسر علی نام و یک دختر امامه نام متولد شدند و علی قریب بلوغ رسیده رحلت نمود و امامه بعد
فوت فاطمه بنکاح علی مرتضی درآمد و از هیچ فرزند بوجود نیامد زینب سال هشتم ازین سرای فانی درگذشت سوم رقیه قبل نبوت تولد یافته بایمان مشرف شده
بنکاح عثمان ذوالنورین درآمد و پسری عبد الله نام از وی پیدا شده بصغر سن انتقال نمود و رقیه در سال دوم هجرت بعالم بقا خرامید

چهارم ام کلثوم او نیز قبل بعثت متولد شده و بایمان مشرف گشت و بعد نبوت رقیه بنکاح حضرت عثمان در آمد و در سال نهم ازین عالم رحلت بر بست و از هیچ یک فرزند
پیدا نشد و قبل ازان رقیه بعقد نکاح عتبه بن ابو لهب و ام کلثوم بنکاح عتیبه برادرش بودند پنجم فاطمة الزهرا که وی قبل پنج سال از نبوت تولد یافت بایمان
مشرف گشت و بنکاح علی مرتضی در آمد و حدیث نبوی در شان اوست ان فاطمة سیدة نساء اهل الجنة یعنی بدرستیکه فاطمه سیده زنان اهل بهشت است
و فاطمه زهرا بعد شش ماه وفات رسول الله بخلد برین شتافت و از وی سه پسر حسن و حسین و محسن و سه دختر زینب و ام کلثوم و رقیه بوجود آمدند و
محسن در صغر سن درگذشت و حدیث در شان حسنین این است الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة یعنی حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت اند
و حسن در سال پنجاهم هجرت از زهر جعده بنت اشعث زوجه خود وفات یافت و حسین در کربلا بروز جمعه دهم محرم سنه شصت و یکم از دست شمر ملعون مقتول شد
و زینب بنت فاطمه بنکاح عبد الله بن جعفر طیار در آمد و از وی پسری علی نام پیدا شد و ام کلثوم بنکاح عمر فاروق بود و از وی پسری زید نام تولد یافت
و رقیه بنت فاطمه قبل از بلوغ فوت نمود ششم عبد الله که بعد از نبوت تولد یافت و بلقب طیب و طاهر ملقب گشت و در طفولیت درگذشت و این شش فرزند
از بطن خدیجه رض بودند هفتم ابراهیم از بطن ماریه قبطیه بوجود آمده بعد از شانزده ماه انتقال ساخت حدیث نبوی در شان اصحاب رض مثل اصحابی کمثل
الملح فی الطعام یعنی مثل اصحاب من مانند مثل نمک است در طعام یعنی چنانکه طعام بدون نمک نیک نمیشود همچنان ایمان بغیر تعظیم اصحاب
درست نمیگردد ایضا من سب اصحابی فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین یعنی هر که دشنام داد اصحاب مرا پس بر آن شخص لعنت خداست
و لعنت فرشتگان و لعنت تمامی مردمان ایضا من بغض الصحابة و شتمهم فلیس لهم من المسلمین حق یعنی هر که بغض داشت با اصحاب من و دشنام
داد ایشان را پس نیست برای او حقی در مسلمانان یعنی آنکس در شمار مسلمانان نیست

فصل ششم ذکر خلافت ابوبکر صدیق رض

آورده اند
که بعد از رحلت جناب نبوی مقربان در منزل همایون مجتمع گشته در کیفیت غسل و تکفین مشورت میکردند درین اثنا مغیره بن شعبه آمده با عمر فاروق
گفت که انصار در سقیفه بنی ساعده جمع شده میخواهند که امر ریاست در قبضه سعد بن عباده نهند باستماع آن عمر و صدیق اکبر رض بتصور آنکه مبادا خلل
در شریعت راه یابد حضرت رسول الله را بحال خویش گذاشته بمعیت ابو عبیده جراح در سقیفه بنی ساعده رفتند و ابوبکر گفت ای انصار محمد بجوار رحمت
باری تعالی پیوست اگر کسی متعهد امر ایالت مسلمانان نگردد خلل کلی بامر دین راه یابد پس لازم که در نسبت فضیلت مهاجر و انصار مشورت نموده در هر کسی شایسته
ریاست باشد اتفاق نمائید سعد گفت فضیلتیکه در انصار است احدی را نیست چه پیغمبر شهر ما را سرای هجرت خود نموده ما او را و اصحاب او را از شر دشمنان
صیانت نمودیم و در راه خدا جان و مال باختیم و بدین وسیله کار اسلام بالا گرفت اکنون آنحضرت انتقال فرمود سزاوار ایالت انصار خواهند بود نه دیگری
ابوبکر رض گفت ای معشر انصار در فضائل و مناقب شما اعتراف داریم اما قریش را درمیان عرب شرف و منزلتی هست که دیگری را نیست و هرگز انقیاد
و اطاعت نه بندند بکسی وقتیکه کسی از قریش متصدی این امر گردد پس مناسب آنست که امارت درمیان ما و وزارت درمیان شما باشد
عمر گفت نشنیده که حضرت رسول فرموده الائمة من قریش و لا یکون هذا الامر الا فیهم یعنی امر خلافت و ایالت جز در قریش نخواهد بود بشیر بن سعد گفت
که این حدیث را شنیده ام ولیکن میدانم که این مهم بکی از ایشان قرار گیرد ابوبکر گفت من این کار را بجهت خویش نمیخواهم وظیفه آنکه با یکی
ازین دو کس اعنی عمر و ابو عبیده بیعت کنید ایشان گفتند علامت ایالت بر صفحات تو ظاهر و تو یار غار و صاحب رسول خدائی با وجود فضیلت تو
دیگری را چگونه اختیار کنیم بعد از قیل و قال بسیار همه بخلافت ابوبکر رض راضی شده و بیعت کردند و روز دیگر ابوبکر رض بالای منبر رفته خطبه خواند و آنروز بیعت

عام واقع شد و در کیفیت بیعت علی مرتضی اختلاف است بعضی گویند که علی بیعت نکرد و در تحفه مذکور است که علی مرتضی باتفاق اصحاب بیعت با ابی بکر شنیده
بحالیکه بود بتعجیل از خانه بیرون آمده به صدیق اکبر بیعت نمود چنانچه ابوسفیان بن حرب پیش از بیعت با علی گفت که تو راضی میشوی که شخصی از بنی تیم
متعهد امر حکومت باشد تا من این وادی را از سوار و پیاده مملو گردانم علی او را تنبیه نموده گفت تو همیشه در جاهلیت فتنها انگیخته حالا هم میخواهی که در اسلام فتنه
احداث کنی و صدیق اکبر بعد از تقرر بامر خلافت اسامه را با لشکری که حضرت رسول الله صلعم نامزد فرموده بود روانه شام کرد و اسامه باشاره آنجناب بدان موضع
که پدرش بدر اکشته بود رفت و از قاتلان پدر انتقام کشید و بعد از چهل روز بمدینه رسید بعده اسود بن عیسی که در فن شعبده مهارتی داشت در یمن دعوی
نبوت نموده بشیرین باذان حاکم یمن را بقتل آورده در ولایت یمن استیلا یافت فیروز او را بقتل رسانید و مدت استیلای او سه ماه بود و طائفه اعراب
سرکشی آغاز نهاده مرتد شدند و طلحه بن خویلد اسدی و سجاح بنت منذر و مسیلمه کذاب دعوی نبوت کردند بنابر صدیق اکبر در سال دوازدهم هجری خالد را امیر
لشکر ساخته با سه هزار کس روانه فرمود و خالد جنگهای مردانه نموده اکثر لشکر طلحه را بقتل رسانید و طلحه فرار ورزیده بدیار شام رفته التجا بملوک آنجا برد آخر الامر
بدولت ایمان استسعاد یافت و بعد از خروج طلحه سلمی بنت مالک را هوس حکومت در سر گرفت و مرتده شد و جمعی کثیر از قبایل هوازن و غطفان مطاوعت
وی نمودند و خالد در آنجا رفته سلمی را بجهنم فرستاد و سجاح از نصرانیه بود که بوسیله فصاحت و بلاغت مجموع بنی تغلبه را مصدق نبوت خود گردانیده
و باعث عصیان و سرتابی در باب جنگ نموده بسیاری را بقتل رسانید بعد از آن لشکر بجانب مسیلمه کذاب کشید و مسیلمه هم از یمامه با لشکری گران
بسویش متوجه شد و رسولان از هر دو جانب آمد شد نمودند آخر سجاح نزد مسیلمه رفته بنکاح او در آمد و بعد از مباشرت زناشوئی بقوم خویش پیوست افواج همراهیه
حرکت قبیحه او از کرده خویش پشیمان شده بقبائل خود باز گشتند و سجاح با چهار صد نفر در موصل رفت آخر بحلیه ایمان محلی گشت و خالد مالک بن نویره
یکی از سرداران سجاح را گرفتار آورده بکشت و زنش را بنکاح خود در آورد بعد از آن خالد در یمامه رفته از مسیلمه کذاب جنگ صعب نموده او را مع هفت هزار کس بدار البوار فرستاد
و در آن معرکه یکهزار و دویست کس مسلمان شهادت یافتند بعده خالد بجانب عراق عرب و شام رفته اعدای دین را مقهور و اعلای اعلام شریعت غرا را مد نظر فرموده در
اندک فرصتی ماده نزاع و خصومتی که در ولایت حادث شده بود مندفع گشت چون مدت دو سال و سه ماه و هفت روز از خلافت صدیق اکبر گذشت بیمار گشته عمر فاروق
را خلیفه ساخته بروز سه شنبه بیست و سوم جمادی الآخره سنه سیزده هجری بعمر شصت و سه سال ازین عالم فانی رخت هستی بربست و در حجره عائشه صدیقه نزد قبر سید الثقلین
مدفون گشت آنحضرت از رسول خدا صلعم دو سال و دو ماه و پنج روز خرد بود بعمر سی و هشت سالگی مسلمان شده بود و جناب رسول الله صلعم در شان او فرموده
انک یا ابابکر اول من یدخل الجنة من امتی یعنی بدرستیکه تو ای ابابکر اول آن کسان هستی که داخل بهشت شوند از امت من ایضاً در شان
ابوبکر انت صاحبی علی الحوض و صاحبی فی الغار یعنی تو ای ابابکر صاحب منی بر حوض کوثر و صاحب منی در غار و در آیت کریمه ثانی اثنین اذ هما فی الغار
آمده صدیق اکبر را در زمان جاهلیت دو منکوحه بودند یکی قتیله بنت عبد العزی که عبد الله و اسماء ذات النطاقین از و متولد شدند دوم ام رومان بنت
عامر که عبد الرحمن و عائشه از وی بوجود آمدند و در زمان اسلام نیز دو زن در فراش آنجناب بودند یکی اسماء بنت عمیس که محمد بن ابی بکر از وی متولد شد
و دیگری حبیبه بنت خارجه انصاری و این عورت در حین وفات آنجناب حامله بود و دختری آورد و در زمان خلافت آنحضرت عمر بن الخطاب
قاضی و عثمان بن عفان و زید کاتب بودند و عمال در مکه عتاب بن اسید و در طائف عثمان بن ابی العاص و در صنعا مهاجر بن ابی امیه
و در حضرموت زیاد بن ولید و در بحرین جریر و در سواد عراق مثنی بن حارثه و به شام ابو عبیده جراح و شرحبیل و یزید بن ابو سفیان اما

این سه کس در تحت امر و نهی خالد بن ولید بودند و در حین فوت آنحضرت صلعم خالد بمحاصرهٔ دمشق اشتغال داشت

ذکر خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه

چون خلافت بعمر فاروق رسید فرمود ابوبکر صدیق را خلیفهٔ رسول خدا میگفتند اگر مرا خلیفهٔ خلیفهٔ رسول خدا گویید سخن مکرر گردد و دراز شود که ترا بر چه نهج خطاب کنیم گفت شما مومنانید و من امیر شما ام اگر مرا امیرالمومنین گویید می شاید سایر مسلمین اقبال آن نموده آنجناب را امیرالمومنین میگفتند و بعد از آن هر که بخلافت نشست بخطاب امیرالمومنین مخاطب شد و فاروق اعظم بخلافت نشسته بعزل خالد و ابو عبیده جراح را امیر لشکر ساخته نامه نوشت باید که با ابو عبیده خالد را بمعاونت خود و طائفهٔ سپاه را بمحاصرهٔ دمشق نگاه داشته باقی را بجانب حمص فرستد و ابو عبیده در کتمان این سخن کوشیده در عقب خالد نماز میگزارانید آخر خالد از عزل خود آگاه شده با ابو عبیده گفت که چرا مرا ازین معنی خبر نکردی گفت امارت و حکومت نزد ارباب خبرت آن قدر ندارد که دو برادر در سر آن نزاع کنند ترا بر جمیع سواران امیر گردانیدم با دل قوی بلهم محاصره قیام نمائی خالد باستمالت ابو عبیده در باب محاصرهٔ دمشق سعی بلیغ نموده کار بر اهل حصار دشوار گشت و با لشکر گران از شهر بیرون آمده صف کشیدند میان هر دو فریق قتالی فاحش دست داد آخر نسیم فتح بر پرچم اهل اسلام وزید و چندان اعدای دین کشته شدند که محاسب وهم از تعداد آن عاجز آید بقیة السیف قلعه گیر شدند آخر صد هزار دینار و مفاتیح دمشق تسلیم با ابو عبیده نموده برین نهج صلح ساختند که فی کس هر سال چهار دینار جزیه بدهند و ابو عبیده خمس غنائم را بمدینه فرستاده باقی را بر لشکر قسمت فرموده از کیفیت فتح امیرالمومنین را آگاه ساخت و عمرو عاص را با سپاه آراسته بدیار فلسطین و اردن روانه نمود باستماع آن اهالی آن دیار مستعد بجنگ شده قاصدی نزد قیصر فرستادند و قیصر بطارقه را با بست هزار مرد شمشیرزن بمعاونت سپاه فلسطین روانه کرد و عمرو عاص بر وصول لشکر روم ابو عبیده را اطلاع داد او نیز خالد را با پنج هزار سپاه بجانب بعلبک ارسال داشت مخالفان بدریافت آن در مقام مقابله و مقاتله صف آرا شدند و از طلوع آفتاب تا زوال آن روی زمین از خون دلیران لاله گون شد و جمعی کثیر کفار بدار البوار پیوستند و فتح نصیب لشکر اسلام گردید و غنائم نامحصور بدست مسلمانان افتاد و خالد مجموع آنرا با فتحنامه بخدمت ابو عبیده ارسال داشت و خود با لشکر جرار بجانب فلسطین روانه شد و رومیان از فلسطین بیرون آمده موضع فحل را معسکر ساختند درین اثنا ابو عبیده جراح هم با طایفه از دلیران با خالد و عمرو عاص ملحق گشت و بعد از سوال و جواب بیقین مهم محاربه قرار گرفت و بدلیری و مردانگی خالد و دیگر بهادران نسیم فتح بر لشکر اسلام وزید و یازده هزار مرد از لشکر ترسا داخل جهنم گشتند و زمرهٔ پناه بحصار فحل بردند و فرقهٔ بجانب انطاکیه گریختند و غنیمت موفور بدست اهل اسلام درآمد و در آن معرکه شصت هزار مرد سپاه هرقل بودند و مسلمانان زیاده از سی و هفت هزار نبودند و ابو عبیده شهر حمص را محاصره فرمود اهل شهر بیرون آمده مقابله نمودند اما از تیغهای اهل اسلام خلقی کثیر از ایشان بدوزخ پیوستند بقیة السیف بحصار درآمده فریاد الامان برآوردند و زنهار خواستند و مفاتیح دروب تسلیم نمودند باستماع آن قیصر اندوهناک شده از اطراف و جوانب سه صد هزار مرد را جمع ساخته بسرداری باهان روانه کرد و باهان در شهر یرموک رسیده لشکرگاه نمود و اهل اسلام از کثرت اعدا ترسیده طلب مدد از خلیفه نمودند آنجناب سعد ابو سفیان را با یک هزار مرد بمدد ابو عبیده روانه ساخته فرمود که ظفر بسیاری لشکر نیست کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مسلمانان ازین معنی قوی دل شده صف آرا گشتند ابو عبیده فرمان داد که سواران سپاه از صواب دید خالد تجاوز ننمایند و پیادگان تحت هاشم بن عتبه باشند و بعد از تسویه صفوف اهل اسلام دست از جان شسته بجانب مخالفان در حرکت آمدند اول قیس انصاری در رزمگاه رفته سر یکی از سران بضرب شمشیر برید بر نیزه آویخت من بعد شخصی باشارهٔ خالد در صف رومیان تاخته چهار صف ایشان را برهم زد و قریب هزار کس را بر زمین انداخت بعد از وقوع این حال بسیاری از مشرکان از جای برجستند و خالد با دو هزار مرد دریای در معرکه نهاده مجموع ایشان را بدوزخ فرستاد بدریافت آن رومیان دست

بر تیر و کمان بر زده و تیری بچشم مالک رسید از آن روز لقب اشتر بر او اطلاق گردید او بر سر غضب بر صف اعدا تاخت و چندکس را بر خاک مذلت انداخت
و یزید بن ابی سفیان و عمرو عاص حملهای متواتر نمودند و عکرمه بن ابوجهل پیاده بجنگ پیوست و بسیار رومیان را بجهنم فرستاد آخر بفوز شهادت
فایز گشت و مجاهدان دین بجد و جهد مخالفان را از جای برداشتند حتی که رومیان از صولت مسلمانان روی بگریز نهادند و درین معرکه از اعیان
و مشاهیر روم هفتاد هزار کس بقتل آمدند و در میان جنگگاه ماهان را مرده یافتند چون خبر شکست و انهزام لشکر بقیصر رسید از شهر انطاکیه بر جناح
استعجال بجانب قسطنطنیه رفت بعد از آن ابوعبیده بجانب حلب رفته بظاهر شهر لشکرگاه ساخت اهالی حلب بمصالحه درآمده جزیه قبول
کرده درها گشادند و آن شهر در تحت تصرف مسلمانان درآمد من بعد مالک اشتر با هزار سوار در بند روم رفت و مخالفان با سی هزار کس متقابل
مالک ساختند او از کثرت اعدا اندیشیده صف آرا گردید و چندکس را از دست خود کشت باقی راه انهزام پیش گرفتند و فردای آن حسب طلب ابوعبیده مراجعت
نمود و ابوعبیده چند روز بشهر دمشق آسوده حسب حکم امیرالمومنین عمرو عاص را در سال پانزدهم هجری بایلیا که اکنون به بیت المقدس اشتهار دارد فرستاد اهالی
آن بلده طلیه اول متحصن شده بعده با لشکر عظیم بیرون آمده جنگ آغاز کردند و در یکساعت جمعی کثیر بقتل آمدند باقی عاجز شده روی بگریز نهاده داخل قلعه
گشتند و ارطیون یکی از علمای نصاری که از جانب هرقل حاکم آن دیار بود گفت که این بلده بدست آنکس مفتوح خواهد شد که نامش بسه حرف باشد
عمرو عاص کیفیت این واقعه بامیرالمومنین اطلاع داد لهذا آنحضرت علی مرتضی را در مدینه خلیفه ساخته خود بجانب شام راهی شد چون بشهر جابیه رسید
ارطیون بر سبیل هزیمت بصوب مصر شتافت علما و احبار و اهالی آن دیار بملازمت آنحضرت رسیده جزیه قبول کردند و درهای بیت المقدس
بر روی اسلام مفتوح گردانیدند و آنجناب منشور ایالت مصر بنام عمرو عاص نوشت و ارطیون بدریافت توجه عمرو بمصر در روم رفت عمرو بمصر رفته
بر سریر حکومت نشست و امیرالمومنین از مهمات شام پرداخته در هر یک از بلاد والی مقرر ساخت و ابوعبیده را بر همه حاکم گردانیده بمدینه معاودت فرمود چون
بحسن اهتمام خالد اهل اسلام بر سپاه روم و عظمای شام غالب آمدند صیت شجاعت و آوازه جلادت او بدیار عرب انتشار یافت لهذا یکی از شعرای
بلاغت شعار در مدح او قصیده انشا کرد و خالد مبلغ ده هزار درم برسم صله بوی بخشید طائفه اهل حسد این خبر را بسمع خلیفه باین تقریر رسانیدند که خالد
در بیت المال تصرف نموده گاهی بشاعری صد هزار درم میدهد و گاهی صد هزار درم وجه کابین عورتی مقرر میکند باستماع آن فاروق اعظم امر فرمود
که ابوعبیده نصف تملکات خالد در بیت المال داخل نماید ابوعبیده بدان موجب عمل آورد و هرگاه خالد بمدینه رسید دیگر هم هزار درهم که نزدش بود اضافه
بیت المال کرد و بعده بمرض موت گرفتار شده گفت که آرزوی شهادت بود آن دولت دست نداد وصیت میکنم که اسپ و سلاح و غلام مرا در مدد
اهل اسلام بمحاربه اعدا صرف نمایند و بعد رحلت خالد بغیر از اسپ و سلاح و غلام چیزی دیگر متروکه او بر نیامد و امیرالمومنین بفوت او تاسف نمود
واقعه محاربات عرب با عجم آورده اند که فاروق اعظم ابوعبیده بن مسعود را امیر لشکر ساخته در فارس فرستاد و رستم فرخزاد امیرالامرای فارس
جالینوس را با جمعی عظیم بمحاربه مسلمانان ارسال داشت و بعد از تلاقی فریقین قتالی فاحش دست داد و جالینوس منهزم گشت من بعد بهمن مدد
جالینوس آمده مقابله نمود و فیلی را پیش کرد و بعضی عرب را از خرطوم فیل و برخی را زیر پا انداخته هلاک ساخت و فیل جوشان و خروشان بهر جانب
حمله می آورد از مشاهده این صورت خوف بر ضمایر اهل اسلام استیلا یافت و ابوعبیده از اسپ فرود آمده بر فیل حمله کرد و خرطوم او را بضرب شمشیر قطع نمود و جمعی
که بر پشت فیل نشیمن داشتند سرنگون بر زمین افتادند چون ابوعبیده خواست که قدم باز پس نهد پایش بلغزید و فیل بر وی افتاد که او حیات

طیبی را وداع کرد بعد از آن طایفه از اشراف عرب یکی بعد دیگری رایت برگرفته سعی و کوشش ساخته بفرودس چنان شتافتند که مثنی بن حارث
با تمام فوج فرار ورزیده مکتوب بمدینه ارسال داشت امیر المؤمنین عمر رض در اوائل سال چهاردهم از هجرت جریر بن عبد الله را با سپاه جرار در فارس روانه
نمود و مهران از جانب پوران دخت بنت پرویز با ده هزار مرد بمقابله جریر نامزد گردید و در نواحی حیره بتقارب فریقین دست داد و دران معرکه مهران
بقتل رسید و دلاوران عجم هزیمت را غنیمت شمردند مسلمانان دست بغارت و تاراج کشودند بعد از آن مثنی بدیار انبار رفته قلعه آنجا را فتح نمود
و نقد و جنس بازار بغداد را بحوزه تصرف درآورد و تاجران فارس و اهواز و سایر بلاد [illegible] بمدائن بردند بنابر آن پوران دخت فرمان داد که رستم بحرب
سپاه عرب برود و رستم این معنی را مکروه دانسته با اعیان فرس گفت که خرابی ملک بسبب حکومت زنی ست لقول آنکه بیت نکوئی نماند دران خاندان
که بانگ خروس آید از ماکیان * عظمای فارس متفق شده یزدجرد بن شهریار را بمدائن برده بحکومت نشانیدند چون امر سلطنت بر وی قرار گرفت حضار با
لشکر فرمان داد و در خزائن گشاده بر سپاه بخشود و باهالی عراق نامها نوشت که عرب را بهر جا یابند بکشند و مثنی قاصدی فرستاده امیر المؤمنین را
از این معنی اعلام داد آنحضرت سعد بن ابی وقاص را با چهار هزار مرد گسیل ساخت و سعد رض در سال پانزدهم بقادسیه رسیده لشکرگاه نمود چون پیش از
رسیدن او مثنی جهان فانی را پدرود کرده بود سعد بعد انقضای عدت منکوحه او را که سلمی نام داشت در حباله نکاح درآورد و حسب التماس یزدجرد چند کس
را بطریق رسالت نزد او فرستاد و بعد کلمه و کلام بسیار مهم بجنگ قرار یافت و یزدجرد رستم فرخزاد را با صد و بست هزار مرد بمقابل نامزد محاربه نمود و
بمقام قادسیه چهار روز مقابله و مقاتله فیما بین افواج عرب و عجم روی داد در روز اول از زمان پیشین تا شام آسیای حرب بخون دوست و دشمن گردان بود
و آن روز را اجاری روز امارت گویند و در بامداد روز دوم که آن را یوم اغواث خوانند شش هزار کس و بروایت اعثم کوفی ده هزار کس بمدد سعد وقاص
از نزد ابو عبیده جراح رسیدند و از صباح تا نصف شب کشش و کوشش هر دو لشکر باهم بود بعد از آن بمنازل فرود آمده هر یک از دو فریق فوجی را
بامر حراست برگماشتند بامداد روز سوم که آن را روز اغماس نامند دلیران هر دو کشور شمشیر و خنجر در یکدیگر نهادند و از خونها که دران فضای معرکه دریای خون
مرئی میشد و اهل جیش چنان سخت کوش بودند که در شب لیلة الهریر که عبارت از شب چهارم محاربه است دست از تیر انداختن باز نکشیدند و دران
شب تا روز قبائل عرب حملهای متعاقب کردند و از صباح روز چهارم تا نماز پیشین ترددها بکار بردند و دران هنگام بادی صعب وزیدن گرفت
و غباری تند برخاست و سایبانی که بر سر رستم فرخزاد محیط بود بلند انداخت و رستم در سایه استری که بر وی تنگی از زر حمل بود نشست دلیران عرب رسیده
شمشیری بر بطان استر زدند که تنگ زر بر پشت رستم افتاد و رستم از درد کمر و بیم جان خود را بجوی آبی که قریب بود افگند هلال بن علقمه از اسپ فرود آمده
پای رستم را از آب بیرون کشید و سر او را از بدن جدا ساخت و سعد سلب رستم را بهلال ارزانی داشت و از آنجمله تاج رستم بصد هزار درم می ارزید
و جالینوس را زهره بن جویه بقتل نمود و سلب او که هفت هزار درم را بود تصرف کرد و دران معرکه هر مسلمانی مشرکی را کشت بموجب حکم سعد رضی الله عنه
سلب او از آن آن مسلمان شد و دو سپر مرصع بدست ضرار بن الخطاب افتاد و ندانسته آنرا بسی هزار دینار بفروخت و بهای آن دو بیست
و دو صد هزار درهم بود و دران جنگ صد هزار نفر سپاه عجم کشته شدند و از عساکر اسلام ده هزار مرد شهید گشتند و چندان امتعه و اقمشه و زر نقد
بدست مسلمانان افتاد که محاسب از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف نمود و ده خروار کافور بدست اعراب افتاد آنرا نمک گمان بردند و بعد از تحقیق
بعوض نمک کافور را همسنگ آن میدادند ابو حنیفه دینوری گوید که قبل از انهزام لشکر عجم یزدجرد نخارجان را با سپاه گران بمدد رستم

فرستاد او با بعضی از مهتران بمنزل دیر کعب ملاقی شد و در انجا توقف نمود و بعد از چند روز لشکر عرب بر تمیمی اطلاع یافته متوجه مخالفان گشتند و بعد از
مقابله زبیر بن سلیم نجار جان را بقتل آورد و مسلمانان از اطراف جوانب دست بقتل برآوردند و مخالفان هزیمت را غنیمت شمرده در هیچ منزل تا مداین توقف
نمودند بعد ازین فتح سعد بن وقاص شخصی را با فتحنامه بجانب مدینه فرستاد و در ان اوان فاروق اعظم تنها هر روز پیاده در سمت عراق رفته از هر که
ملاقات میشد حال مجاهدان می پرسید روزی چشم او بر سر سواری افتاد و آواز برآورد که چه خبر داری گفت مسلمانان مظفر و منصور و مشرکان قلیل و خوار
گشتند باستماع آن مسرور شده سجده شکر بجا آورد و پیاده همراه سوار بمدینه بازگشت و بعد از کشته شدن رستم یزدجرد بن شهریار آنچه توانست از نقد و جنس امتعه
مصحوب خود بیرون آورده بطرف جلولا رفت و خورزاد برادر رستم را در مداین گذاشت و در سال شانزدهم لشکر اسلام دجله را عبور نموده قریب مداین رسیدند
و خورزاد لشکر آراسته با سپاه عرب مقابله کرده منهزم گشته در هنگام شب متوجه جلولا گشت و سعد وقاص عباس بن اعثم را در عقب گریختگان روانه فرموده خود بمداین رسید
و چندان اموال بدست اهل اسلام افتاد که عشر عشیر آن متصور نبود و منجمله غنایم مداین بساط زربفت در خزاین کسری یافتند شصت گز در شصت گز که از جواهر قیمتی
و سایر جواهر مرصع بود آنرا بمدینه ارسال داشت فاروق اعظم بساط را قطعه قطعه فرموده بر مهاجران قسمت نمود از آنجمله پاره بر کف دست بحصه علی مرتضی رسید
آنجناب آنرا بقیمت هشت هزار درم بفروخت و یزدجرد مهران بن بهرام را با سپاهی گران بجنگ سعد نامزد کرد و هاشم بن عتبه با دوازده هزار سوار در انجا رفته
با ایشان مقابله ساخت سپاه عجم هزیمت خوردند و چندان اموال و دواب بدست مسلمانان شد که فقرای لشکر توانگر گشتند و سعد وقاص خمس اموال را
جدا کرده با فتحنامه در مدینه ارسال داشت و حضرت عمر اموال را بقدر درجات قسمت نمود یعنی اهل بدر را پنجهزار درم و اهل حدیبیه را چهار هزار و هر کسی که بعد از ان
ایمان آورده بود سه هزار و کسیکه در قادسیه مسلمان شده او را هزار و پانصد و دیگران را هزار درم تعیین نمود و امام حسن و حسین و اباذر و سلمان را داخل اهل بدر ساخت
اگرچه آنها ادراک بدر نکرده بودند و عباس را بیست هزار و هر یک از ازواج رسول الله را ده هزار دینار بخشید و عایشه صدیقه را بر همه ترجیح داد و من بعد سعد وقاص
بموجب ارشاد امیر المومنین رخت اقامت بدیار انبار کشید هوای آن موضع سازگار نیامد در موضع کوفه از نی خانها ترتیب داد و اقامت ورزید اتفاقا
آتش در منازل افتاد و هشتاد عروس ماه پیکر بسوختند بنابر رخصت فاروق اعظم طرح عمارت انداخت و بایمای آنجناب عتبه بن غزوان بجانب ابله رفته
بنابر مسدودی راه شداید عجم و ملک هندوستان در سنه یازدهم بنای بصره نهاد و بعرصه سه سال باتمام رسانید و حکومت آن شهر بمغیره بن شعبه تعلق گرفت
و بعزل او ابو موسی اشعری حاکم آن شهر شد و در اندک زمان آن هر دو شهر عظیم معمور گردید گویند در سال شانزدهم هجری فتح جلولا دست داد و درین سال
آن حضرت بوضع تاریخ هجری در میان است امر فرمود و در سال هفدهم هجری علت طاعون در شام شیوع یافت و در ان ابو عبیده و یزید
بن ابوسفیان و سهیل بدار البقا خرامیدند و امیر المومنین عمر معاویه بن ابوسفیان را بامارت شام سرفراز گردانید و در سال نوزدهم
فاروق اعظم سرای عباس و مروان را خریده مسجد رسول الله را وسیع ساخت و در سال بستم بنابر شکایت اهل کوفه سعد وقاص را بمدینه طلبید
به عمار بن یاسر امارت کوفه داد و در سال بیست و یکم میان عرب و عجم حرب صعب دست داد و نعمان بن مقرن امیر لشکر اسلام شهید شد و کفار هزیمت
یافتند و بعد ازین فتح عجمیان را اجتماع معتد به میسر نشد و درین سال بجای عمار مغیره بن سعد امیر کوفه گردید و در سال بیست و دوم فتح آذربایجان
و همدان و ری و قومس و دامغان دست داد و حاکم مازندران و گرگان و دهستان خراج بر خود لازم گرفتند و در سال بیست و سوم ساریه
بن زنیم بدار الحجر فارس رفت و مدت دو ماه آن شهر را محاصره داشت آخر حاکم آن شهر از کردان لشکر استمداد نموده از دو جانب ارباب

هدایت را گرفتند اتفاقاً آن روز روز جمعه بود و عمر فاروق در مسجد مدینه بادای خطبه اشتغال داشت و از نور باطن حال آن دو لشکر بروی مکشوف شد و همت بر تقویت مجاهدان دین مقصور گردانیده ندا در داد که یا ساریة الجبل الجبل و حضرت حق جل و علا این صورت را بگوش ساریه و سپاه رسانید ایشان بموجب فرموده خود ها را بدامن کوه کشیده بجد و جهد با کفار کارزار نموده آنها را فرار ساختند و فتح آن کشور بهمین همت فاروق اعظم علاوه فتوحات دیگر گشت و در زمان خلافت آنحضرت قوت و شوکت اسلام حضرت خاتم الانبیا بمرتبه رسید که سی و شش ۳۶ هزار شهر و قصبه مفتوح شدند و چهار هزار کنشت منهدم و بجای آن مساجد تعمیر یافتند و یکهزار و نهصد منبر جهت خطبه نماز جمعه در اطراف عالم مرتب گردیدند *

ذکر شهادت فاروق اعظم رض

در اخبار آمده که در آخر ایام حیات آنحضرت کعب الاحبار بعرض رسانید که باستعداد سفر آخرت بپردازد و مراسم وصیت بجای آرد که عمر تو زیاده از سه ۳ روز باقی نمانده چون آنحضرت مطلق ضعف و الم در بدن مبارک محسوس نمیفرمود ازین سخن تعجب نموده گفت ای یمنی ترا از کجا معلوم شد جواب داد که از توریت و دران اوقات غلام مغیره بن سعید فیروز نام که او را ابولولو میگفتند و او ملت نصاری داشت بخدمت آنحضرت رسیده عرض نمود که خواجه ام هر روز مبلغ کذا از من میستاند حکم کنی تا چیزی تخفیف کند فرمود شنیده ام که تو آسیا گردان میتوانی ساخت چه باشد که برای ما آسیای گردان بسازی غلام از راه خشم جواب داد که برای شما آسیائی سازم که تا قیامت یادگار باشد فرمود که این غلام مرا بکشتن وعده داد و صباحی که آنجناب در مسجد بادای فریضه اشتغال نمود و مردم را امامت میکرد ابولولو از جانب محراب دویده از خنجر شش زخم بر بدن مبارک زد و از انجمله زخمی در تحت ناف واقع شده کارگر آمد و چند کس دیگر را هم زخمی نمود آخر کارد بر گلوی شوم خود رانده بدوزخ شتافت بعد ازان امیر المومنین را از مسجد برداشته بخانه بردند و از حیات ناامید شده التماس نمودند که شخصی را درین مهم تعیین کنید جواب داد که این بار گران در حیات برداشتم بعد از فوت چگونه توانم برداشت گفتند بخلافت ولد تو رضا میدهیم فرمود تجویز نمیکنم که از آل عمر کسی تحمل این بار گران کند و در روز جزا موجب شرمساری شود بعد ازان فرمود شایسته منصب خلافت شش کس اند عثمان و علی و سعد و طلحه و زبیر و عبد الرحمن لیکن ما در هر یکی سببی می بینیم و بدان سبب تفویض مطلق نمیکنیم یعنی عثمان خویشاوند دوست و علی فراخ دست و طلحه متلف و زبیر تند خو و عبد الرحمان خویشتن دار و سعد مسرف هستند باید که از اصحاب سته شخصی را اختیار کنید و با بو طلحه انصاری فرمود که بعد از فوت من پنجاه نفر بر اصحاب شوری موکل باشید تا بسرعت مهم خلافت قرار یابد و اگر سه کس از شش کس باشند جانب سه ۳ کس که عبد الرحمان در میان آن باشد ترجیح نمائی و پسرم عبد الله دران مجلس حاضر شود اما در هیچ امر دخل نکند و بعد از فراغت وصیت بروز شنبه سلخ ذیحجه سنه بیست و سوم هجری باعلی علیین شتافت و در روضه منوره رسول الله در پهلوی قبر ابو بکر صدیق رض مدفون گردید و رض سیزده ۱۳ سال از رسول ثقلین خرد و بسن سی و سه ۳۳ سالگی باسلام در آمد و عمر آنحضرت شصت و سه سال و در خلافت ده سال و شش ماه و چهار یوم فاروق و امیر المومنین لقب آنجناب بود و در شان او رسول صلی الله علیه وسلم فرمود حدیث لو کان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب یعنی اگر بعد من نبی بودی هر آئینه بودی عمر ایضاً ان الله جعل الحق علی لسان عمر و قلبه یعنی خدایتعالی پیدا کرد راستی بر زبان عمر و دل او ایضاً ما من نبی الا وله وزیران من اهل السماء و وزیران من اهل الارض فاما وزیرای من اهل السماء فجبرئیل و میکائیل و اما وزیرای من اهل الارض فابوبکر و عمر یعنی نیست هیچ نبی مگر آنکه برای او دو وزیر از اهل آسمان و دو وزیر از اهل زمین اند اما دو وزیر من از اهل آسمان جبرئیل و میکائیل و دو از اهل زمین ابو بکر و عمر رض اند

تفصیل اسامی ازواج و اولاد عمر بن خطاب رض

اینست گویند که آنجناب در مدت حیات شش زن در حباله نکاح آورد اول زینب بنت مظعون که ازو دو پسر عبد الله و عبد الرحمن و یک دختر حفصه پیدا شدند دوم ملیکه بنت جرول که یک پسر باسم عبید الله که در جنگ صفین مقتول گشت

ازوی تولد یافت سوم ام حلیمه بنت حریث و ازو دختری باسم فاطمه پیدا شد چهارم جمیله بنت عاصم که ازوی پسری بنام عاصم مولود و هو سوم گشت پنجم
ام کلثوم بنت علی مرتضی و ازو پسری زید نام و دختری رقیه نام بوجود آمدند ششم عاتکه بنت زید که ازوی پسری عیاض نام متولد شد و آنحضرت را دو سریه بودند
که از بطن یکی عبدالرحمن اوسط و از بطن دیگری عبدالرحمن اصغر و زینب پیدا شدند **و اسامی عمال** که در حین فوت عمر بن الخطاب رض بودند اینست عبدالله
جراحی در مکه و نافع بن عبدالله در طائف و ابوموسی اشعری در بصره و مغیره بن شعبه در کوفه و عمرو بن العاص در مصر و عمرو بن سعد در حمص و معاویه بن
ابوسفیان در دمشق و عمرو بن عتبه در اردن و علی بن امیه در یمن و عثمان بن ابی عاص در بحرین و عثمان بن عفان قاضی و زید و ربیعه کاتب بودند
ذکر قصه شوری بعد از دفن امیر المومنین عمر رض بموجب وصیت آنجناب اهل اسلام در یکجا مجتمع گشتند تا امر خلافت بر یکی از اصحاب سته قرار گیرد و آن شش کس
در مناقب و مفاخر خودها خطبها خواندند و عبدالرحمان گفت امر خود را بسه کس راجع سازید زبیر گفت من امر خود بعلی گذاشتم و طلحه عثمان رض را و سعد عبدالرحمان را
اختیار نمودند و پس از تفرق مجلس عبدالرحمان تخلیةً از علی رض پرسید که اگر خلافت بتو نرسد رضای تو بکیست گفت بایالت عثمان رض راضی ام و از عثمان رض هم همین
سوال کرد آنحضرت علی را اختیار نمود عبدالرحمان دانست که خلافت بیکی ازین هر دو بزرگوار قرار گیرد و مدت سه روز با مهاجر و انصار مشورت نمود خواطر
همه مائل بخلافت علی و عثمان یافته در صباح روز چهارم از فوت عمر فاروق خلائق را در مسجد جمع ساخت و بعد از ادای نماز بامداد در پهلوی منبر ایستاده گفت
ای اصحاب شوری برضای شما تعین خلیفه برای من مفوض ست یا نه جواب دادند که بلی بر تجویز تو مفوض ست انگاه علی را طلبیده دست آنجناب گرفته
گفت با تو بیعت کنم اگر شرط کنی که بحکم کتاب خدا و سنت مصطفی و بر سیرت شیخین عمل نمائی جواب داد که بقدر مقدور سعی نمایم و در آن مر از بعضی قضایا لفظ
دخلی خواهد بود عبدالرحمان دست آنحضرت گذاشته عثمان را خوانده همان سخنان در میان آورد ذوالنورین بوفور رغبت آن همه شروط قبول فرمود و در آن
وسعت مقدور در میان نیاورد انگاه عبدالرحمان گفت یا بار خدا گواه باش من عثمان را امیر مسلمانان ساختم و قلاده خلافت در گردنش انداختم پس
دست بذوالنورین داده بیعت نمود و حضار مجلس متابعتش نمودند اما علی مرتضی دست به بیعت دراز نکرد و برخاست عبدالرحمان گفت یا علی فمن نکث
فانما ینکث علی نفسه یعنی شخصیکه دیگر کرد در حال قیام عهد شکنی ساخت بر ذات خود بعد از آن اسدالله هم پیش رفته با ذوالنورین بیعت فرمود * **ذکر خلافت
امیر المومنین عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه رض** آورده اند که هرمزان نامی از طرف کیاسره حاکم اهواز و خوزستان
بود و در زمان فاروق اعظم رض گرفتار گشته بمدینه رسیده مسلمان شده چیزی بجزیی از بیت المال یافته گذران میکرد و بعد از شهادت حضرت عمر رض کسی بسمع عبیدالله
بن عمر رسانید که ابولولو خفیةً با هرمزان تکلم میداشت و از آن مظنه شد که هرمزان محرک این امر بوده باشد بنابران هرمزان را بقتل آورد و چون ذوالنورین بخلافت
نشست از علمای امت استفتا نمود بعضی بقصاص و برخی بعدم آن فتوی دادند امیر المومنین عثمان رض دیت هرمزان از بیت المال ادا کرده عبیدالله را اطلاق العنان
فرمود و در سال بیست و چهارم ذوالنورین مغیره را از کوفه عزل و سعد وقاص را بجایش نصب ساخت و در سال بیست و پنجم رقم عزل بر سعد کشید و ولید بن عقبه را
بجالش نموده و در سال بیست و ششم عمرو عاص را از حکومت مصر معزول و عبدالله بن سعد را بجایش مقرر فرمود و فتح مملکت افریقیه از دست عبدالله دست داد
و درین سال ذوالنورین بمکه مبارکه رفته بعضی از سراها که قریب بمسجد حرام بود خریده داخل مسجد گردانید و در سال بیست و هفتم عبدالله بن نافع بموجب فرموده
ذوالنورین بجانب زمین مغرب لشکر کشید و اندلس را مفتوح ساخت و در سال بیست و هشتم فتح جزیره قبرس باهتمام معاویه میسر گشت و درین سال
ابوموسی اشعری از حکومت بصره معزول و عبدالله بن عامر قائم مقام او شد و در سال سی ام عبدالله عامر با جمعی از سپاه بجانب خراسان

شتافت و با یزدجرد بن شهریار محاربه نموده مظفر و منصور گردید و یزدجرد گریخته بمرو رفت از ماهویه والی آن بلده که داماد خاقان بود مدد خواهی آغاز نهاد با استمداد
آن خاقان با جمعی کثیر از جیحون عبور نموده در شبی بناگاه بمرو رسید یزدجرد بدریافت آن تنها در وقت الصبح از انجا در پنج فرسنگ راه طی کرده بود که غلبه نوم بروی هجوم
آورد و شمشیر خود بدست آسیابانی داده بخفت و بخواب رفت آسیابان مذکور بطمع جامهای قیمتی آن پادشاه را ناحق کشته جثه اش را در آب مرو
انداخت و صباح سپاه و رعیت شهر بر خاقان هجوم آوردند و او متوهم شده متوجه بخارا گشت و مردم بجستجوی تمام جامهای یزدجرد را نزد آسیابان و جسد وی
را در آب یافته طحان را کشتند ماهویه از بیم جان گریخت و بشامت کفران نعمت در غربت هلاک شد و در سال سی و یکم قسطنطین بن هرقل روم بقصد
تسخیر مصر و اسکندریه با پانصد کشتی که مشحون از ابطال رجال بود در دریا نشست عبدالله بن سعد از راه بحر و معاویه از بر بدفع رومیان کمر اجتهاد بر میان بستند
و در موضع ذات الصوار تلاقی فریقین دست داد و بر روی آب آتش قتال التهاب یافت مسلمانان مظفر و قسطنطین با معدودی چند منهزم گشته بجزیره صقلیه
افتاد مردم آنجا بخوف اسلام قسطنطین را بدار البوار فرستادند و در سال سی و دوم عبدالله عامر نیشاپور را مسخر ساخت و هر یک از امرای عظام را بقطری
از اقطار خراسان نامزد نموده رؤسای آن دیار بخدمت عبدالله آمده مشمول عاطفت گشتند بعده عبدالله قیس بن هیثم را در آنجا گذاشته خود بمدینه
مراجعت کرد بعضی گویند که مرو و بلخ و خوارزم بسعی احنف مفتوح شد و درین سال عباس بن عبدالمطلب و عبدالرحمان بن عوف و ابوطلحه و عبدالله
بن مسعود و ابوذر غفاری بریاض رضوان و بهشت جاویدان خرامیدند **ذکر آمدن اهل غوغا در مدینه** آورده اند که ذوالنورین اصحاب رسول الله را
از اعمال عزل کرده جمعی از خویشان خود را بامارت آنجاها فرستاد و جناب نبوی بسبب بی ادبی حکم بن العاص و فرزندانش مروان و حارث را مطرود ساخته بود
حضرت عثمان ایشان را بمدینه طلبیده دو دختر خود بمروان و حارث داد و مروان را بوزارت خود سرافراز گردانید و هر چند رعایا از ظلم عمال شکایت کردند قدم عزل
بران طبقه نکشید لاجرم از اطراف دیار فتنه برخاست و کار بجائی رسید که جمعی کثیر از اهالی مصر و کوفه و بصره باراده خلع آنجناب اتفاق نموده بمدینه آمدند و
بسعی علی مرتضی اهل فتنه باز گشتند و حسب التماس مصریان بعزل عبدالله بن سعد منشور ایالت مصر بنام محمد بن ابی بکر صدیق رقم گشت چنانچه
اهل مصر با محمد و اهل کوفه و بصره روی بدیار خود نهادند و بعد از قطع سه منزل شتر سواری را دیدند که از طرف مصر میرود پرسیدند چه کسی و کجا میروی جواب داد که غلام
امیر المؤمنین عثمانم و نزد عبدالله بن سعد میروم پرسیدند هیچ مکتوب مصحوب تو هست گفت نه چون شتر او را تفحص کردند نامه سربمهر در مطهره آب یافتند
مضمونش اینکه هرگاه گردن کشان مصر آنجا رسند فلان و فلان را گردن زن و فلان و فلان را بدار آویز و بدستور معهود بحکومت خود باش مصریان بر مضمون آن کتاب
اطلاع یافته بمدینه باز گشتند و باستماع آن کوفیان و بصریان معاودت کردند غبار فتنه و فساد بمرتبه بالا گرفت که آب پند و موعظت هرگز فرو نمی نشست و ذوالنورین
هر چند سوگند یاد کرد که من ازین نامه وقوف ندارم بجائی نرسید آخر اهل غوغا دار الخلافت را محاصره نمودند تا چهل روز باب دخول و خروج مسدود ماند و دران هنگام
امام حسن و حسین و عبدالله بن زبیر و محمد بن طلحه این چهار کس با شمشیرها بمحافظت دار الخلافت مصروف بودند و نمیگذاشتند که احدی قصد جناب خلیفه کند آخر الامر
بروز جمعه هژدهم ذیحجه سال سی و پنجم هجری اهل فتنه آتش بیداد برافروخته در دار الخلافت را سوختند و بخانه ذوالنورین در آمدند و مروان و سعید بن عاص با غلامان
عثمان صف کشیدند عثمان فرمود که دست از حرب باز دارید و خود را بیهوده مرنجانید که روزگار من بنهایت انجامید گفتند از کجا دانستی گفت دوش حضرت
رسول خدا را بخواب دیدم و از امت شکایت نمودم فرمود غم مخور فردا بعد از چاشت پیش من خواهی بود مروان گفت تا رمقی از حیات
باقیست آسیبی بتو نخواهد رسید و با ارباب فتنه جنگی سخت واقع شد و صحن دار الخلافت از خون مبارزان ارغوانی پذیرفت و دران وقت

آنجناب بقرائت قرآن شریف اشتغال داشت بعضی از اهل غوغا در درون سرا ریخته غافقی ضربتی بران جناب زد که خون بر آیت کریمهٔ فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم چکید و سودان بن حمران شمشیر کشید نایله زوجهٔ آنحضرت خواست که تیغش بگیرد انگشتان دست او مقطوع گشت آخر سودان و قتیره عثمان رض را شربت شهادت چشانیدند و همانوقت غلامان آنجناب آن هر دو ملعون را بدوزخ فرستادند چون حضرت علی برین معامله آگاه شد از خانه بیرون آمده بر رخسارهٔ امام حسن طپانچه و بر سینهٔ امام حسین دستی زد و عبدالله زبیر و محمد بن طلحه را انواع درشتی رسانید آن جماعت عذرها نمودند و مدت سه روز جسد بیجان نعش در خانه افتاده بود هیچکس بدفنش نپرداخت علی مرتضی رض رخصت از اهل فتنه حاصل کرد و جبیر و حکیم و بعضی دیگر بوقت میان شام و خفتن بعدم وجدان تابوت تختهٔ دری از در باکنده لاش مبارک را برداشتند و اهل غوغا نگذاشتند که در گورستان بقیع دفن کنند لاجرم در حائطی که مقبرهٔ جهودان بود دفن نمودند و معاویه در عمل حکومت خود دیواری برداشته قبر آنحضرت را داخل مقبرهٔ اهل اسلام گردانید مدت حیات ذوالنورین رض هشتاد و یک سال و زمان خلافتش یازده سال و یازده ماه و هجده یوم بود و آنحضرت بعد از هفت سال تولد رسول خدا متولد و بعمر سی و هشت سالگی بشرف اسلام مشرف شد و در شان آنحضرت حدیث نبوی ست لکل نبی رفیق و رفیقی فی الجنة عثمان یعنی هر نبی را رفیقی ست و رفیق من در جنت عثمان و بحکم آنحضرت زید و عبدالله و سعید و عبدالرحمان سور و آیات قرآن مجید را جمع کردند و آنحضرت دو دختر رسول الله را بازدواج آورده بود بنابر لقب آنجناب ذوالنورین گشت و اسامی ازواج و اولاد آنحضرت ذوالنورین در ایام جاهلیت و اسلام هشت زوجه بودند رقیه و ام کلثوم بنتان رسول الله و ناجیه بنت مروان و ام عمرو بنت جندب و فاطمه بنت ولید و ام البنین بنت عتبه و رمله بنت سعید و نایله بنت الفری و یازده پسر عمرو و عبدالله اکبر و عبدالله اصغر و ابان و خالد و سعید و عتبه و ولید و شیبه و مغیره و عبدالملک و شش دختر مریم و ام سعید و عایشه و ام ابان و ام عمرو و ام البنین نام عمال و قضات ذوالنورین که در حین قتل بر جاها مسلط بودند اینکه در مکه عبدالله حضرمی و در طائف قاسم بن ربیعه و در یمن یعلی بن امیه و در بصره عبدالله عامر و در کوفه ابوموسی اشعری و در دمشق معاویه بن ابوسفیان و در حمص عبدالرحمان بن خالد و در فلسطین علقمه بن الحکم و در آذربایجان اشعث بن قیس و در اصفهان صائب بن اقرع و در همدان بشیر بن امیه و در ری سعد بن قیس و در خراسان احنف و قاضی مدینه زید بن ثابت و قاضی مکه ابوهریره و قاضی شام ابودرداء و کاتب مروان و صاحب شرطه عبدالله بن معتمد تمیمی بودند

ذکر خلافت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه

آورده اند که بعد از سه روز شهادت ذوالنورین مصریان و اکثر مهاجرین و انصار بخدمت امیرالمومنین علی آمده التماس نمودند که بمسند خلافت نشینند آنحضرت اول ابا نمود بالآخر فرمود که این مهم بی مخصوص طلحه و زبیر تمشیت نمی پذیرد و بعد یکهفته ایشان حاضر آمدند آنوقت گفت که اهل اسلام امامی میخواهند و مرا باین کار میلی نیست هر کرا از شما رغبت باشد من با وی بیعت کنم ایشان گفتند با وجود تو کرا تمنای این منصب دامنگیر خاطر گردد بعده اول طلحه و زبیر بیعت کردند بعد ازان بعضی دیگر هم و آن روز بیعت خاص واقع شد و بر فردا دیگر خواص و عوام بغیر از منتسبان ذوالنورین بیعت نمودند من بعد آنحضرت را عزل عمال منظور شد مغیره بن شعبه یکی از عظمای عرب از روی دولتخواهی معروض داشت که درین امر چندی توقف فرمای تا خبر بیعت شیوع گیرد و قواعد خلافت استحکام پذیرد آنگاه آنچه مصلحت دانی بعمل آری آنحضرت رای مغیره را نپسندید و در اول سنهٔ سی و شش هجری عثمان بن حنیف را به بصره و عمار بن حسان را بکوفه و عبیدالله بن عباس را بیمن و قیس بن سعد را بمصر و سهیل بن حنیف را بدمشق ارسال داشت هرگاه عثمان در بصره رسید عبدالله عامر شهر را تسلیم وی کرده خود بمکه رفت و عمار نزدیک کوفه رسیده شنید که اهالی آن شهر بغیر از ابوموسی اشعری کسی دیگر را بامارت قبول ندارند

بنابر بازگشت و یعلی بن امیه حاکم یمن باستماع توجه عبید الله اموال بیت المال را برداشته بصوب حرم شتافت و عبید الله هم والی داخل یمن شده و قیس
سعد والی مصر را مردم مصر و اعیان مملکت متفرق بدو فرقه شده زمره در اطاعت درآمدند و گروهی گفتند که اگر علی مرتضی قتله عثمان را سیاست کند مطاوعت
او میکنیم والا فلا و سهیل را بمنزل تبوک طائفه از سپاه ملاقات شد ایشان گفتند که با خلافت علی راضی نیستیم بل قصاص خون ذوالنورین بر وی واجب
و جمیع مردم شام بطلب خون عثمان مواخذ اند باستماع آن سهیل بمدینه بازگشته صورتحال بعرض رسانید آنحضرت بدریافت آن پریشان خاطر گردید ذکر مخالفت
ام المؤمنین عایشه صدیقه و طلحه و زبیر رض با امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه آورده اند که صدیقه در اوان محاصره ذوالنورین برای
زیارت در مکه معظمه رفته در انجا بود و چون بفساد بصریان و کوفیان و مصریان عثمان بقتل رسید برای تدارک آن طلحه التماس امارت کوفه و زبیر حکومت
بصره از علی مرتضی نمودند آنحضرت جواب داد که معین و مشیر من غیر از شما کسی نیست چگونه بمفارقت شما رضا دهم ایشان ازین سخن آزرده شده در مکه نزد عایشه
صدیقه رفتند آنگاه جمعی کثیر از بنی امیه و عمال ذوالنورین نزد ایشان آمده بطلب قصاص عثمان رض ترغیب داده با ده هزار کس از اهل مکه و مدینه دو هزار
نفر دیگر متوجه بصره شدند و بعد وصول در بصره از عثمان بن حنیف محاربات دست داد بالاخر عثمان را بدر کردند حضرت علی باستماع آن با هفتصد کس
از مهاجرین و انصار از مدینه بیرون آمده بمنزل ذی قار توقف نموده امام حسن را بطلب اهل کوفه فرستاد آنجناب در آنجا رفته نوزده هزار کس را همراه گرفته بخدمت پدر رسید
ذکر حرب جمل و کشته شدن طلحه و زبیر بتیر اجل آورده اند که چون علی مرتضی بنواحی البصره رسید طلحه و زبیر با سی هزار نفر در برابر آمدند و بعد از نامه و
پیام سخن مصالحه بران قرار گرفت که قتله عثمان از لشکر حضرت شاه مردان بیرون روند چنانچه بفرموده شاه مردان عدی بن حاتم و مالک اشتر و غیره
زیاده از پانصد کس که در بلوای قتل ذوالنورین شریک شده بودند از لشکرگاه برون رفته باهم گفتند که حیله پیش آریم تا دوستی فریقین بدشمنی منجر شود و مصالحه
بمقاتله انجامد و قریب الصبح در سپاه زبیر و طلحه شبگیر زده جمعی را کشته و بعضی را مجروح ساختند و ایشان تصور کردند که امیر المؤمنین علی شبخون زد لاجرم تعبیه لشکر پرداختند
و اهل تدبیر فریب را موثر یافته از آنجا برگشته میان سپاه حضرت شاه درآمده آوازه انداختند که طلحه و زبیر برسم شبخون اعداد لشکرها میکنند باستماع آن صف قتال
از آن جانب هم راست شد و ابطال رجال از هر دو سپاه در جوش و خروش آمدند و نائره جنگ و جدال التهاب پذیرفت زبیر بدریافت حقیقت حال و یاد آمدن
حدیث رسول الله از معرکه بیرون و بطرف حجاز روان گشت و مقداری از مسافت طی فرموده در نماز ظهر قیام نمود درین اثنا عمرو بن جرموز خود را بآنجناب
رسانیده در حین سجود سر مبارکش از تن جدا ساخته اسلحه را پیش اسد الله غالب رسانید آنجناب آبدیده شده فرمود البشر انا قاتل ابن صفیه بالنار چون
آنحضرت عمرو را بنار جهنم بشارت داد او از غایت غصه شمشیر بر شکم نهاده در کرد تا از پشتش بیرون آمد و هرگاه طلحه از رفتن زبیر آگاه شد او نیز با عایشه رض خلاف
نموده خواست که بگوشه رود مروان تیری بر ساق آنحضرت زد که بصعوبت آن زخم بیتاب شده غلامی را فرمود تا او را از معرکه بیرون برده بخرابه رسانید و مرغ روحش
بکنگره عرش پرواز نمود و آن روز جنگی صعب قتالی فاحش رو داد آخر نسیم فتح بر پرچم حضرت شاه وزید اهل بصره روی بهزیمت نهادند گویند
که دران روز هفده هزار کس بقتل آمدند از انجمله قریب هزار نفر از لشکر علی مرتضی بودند بعد از اتمام مهم محاربه حضرت علی رحمت و احسان بحال بصریان و سایر
مخالفان مبذول داشته غنائمی را که لشکریان گرفته بودند بخداوندان مال واپس داده بان قتلی رسانید و ام المؤمنین را باعزاز و اکرام تمام همراه محمد بن ابو بکر صدیق را
همراه داده و نسوان اشراف را بلباس مردان ملبس ساخته بجانب مدینه بازگردانید و ایالت بصره بعبد الله بن عباس رض ارزانی داشته خود رایت بجانب کوفه افراشت
ذکر مخالفت معاویه بن ابوسفیان از حیدر کرار بهانه خون امیر المؤمنین عثمان رض و وقوع محاربه صفین

چون ذو النورین بر روضهٔ رضوان شتافت امر خلافت بر امیر المومنین علی کرم الله وجهه قرار گرفت بعضی از اهل بغض پیراهن خون آلود خلیفهٔ ثالث با انگشتان
نایله زوجهٔ آنحضرت بحاکم شام رسانیدند و معاویه میدانست که در میان او و ابن عم خیر الانام اتفاق صورت نخواهد بست خاطر بر مخالفت قرار داد و پیراهن و انگشتان
بمسجد جامع برده به اکابر و اشراف شام چنان بظاهر ساخت که این واقعه بسعی علی مرتضی بوقوع انجامیده بنابر آن گمان سکان آن سرزمین نسبت با امام المسلمین
فاسد گشت و با معاویه بیعت کردند و عمرو عاص هم از فلسطین بدمشق رسیده با وی بیعت نمود و همین معنی موجب مزید اعتبار معاویه شد و هرگاه که این خبر به پیشگاه
حیدر کرار تافت چند نوبت ارسال رسل و رسائل از هر دو جانب بعمل آمد و شرط نصیحت و موعظت بتقدیم رسید فایده مترتب نگشت لاجرم شیر خدا با نود هزار مرد
جرار بطرف شام نهضت فرمود و دران لشکر هشتاد نفر از اصحاب بدر و هشتصد کس از بیعت الرضوان تشریف داشتند و حضرت اویس قرنی که از
تعریف مستغنی ست بملازمت ابو الحسن شتافت و در جنگ صفین شربت شهادت چشیدند چون حضرت علی در راه شام بجد و جزیرهٔ عرب به راهبی رسید
لشکریان بآب احتیاج داشتند و از راهب آب طلبیدند جواب داد که سه دلو آب دارم همه را ایثار کنم آنجناب فرمود که ای راهب هیچ چشمهٔ آب نزدیک این
دیر هست که شش کس از انبیای بنی اسرائیل از ان آب خورده اند گفت بلی آن چشمه نهان است و پدر من از پدر خود روایت میکرد که درین موضع
چشمهٔ آبیست مسدود از ان مخلص نگشاید مگر پیغمبری یا خلیفهٔ پیغمبری اسد الله فرمود من آن چشمه را ظاهر گردانم بعد از ان بجانب شرقی صومعه صد قدم رفته
خطی مدور که قطر آن بیست گز بود بر زمین کشید و بکندن آن مردم را مامور گردانید و بعد از اندکی حفر سنگی بزرگ ظاهر شد آنرا طایفهٔ از اهل قوت هر چند سعی ها
نمودند از جای جنبانیدن نتوانستند و آنحضرت بقوت روحانی بل تایید سبحانی آن سنگ را برداشته دور انداخت و چشمهٔ آب خوشگوار ظاهر شد و لشکریان
و دواب سیراب شدند راهب بعد از مشاهدهٔ این صورت لباس اسلام پوشید و صحیفه که شمعون الصفا از مسیح روایت کرده بود بنظر اشرف رسانید و دران صحیفه
ظهور پیغمبر آخر الزمان و رسیدن آنحضرت دران دیار و دیگر صفات حمیده مندرج بود شیر خدا بر فحوای آن صحیفه مطلع شده مراسم شکر بجا آورده از انجا راهی شام
و راهب غاشیهٔ متابعت بر دوش گرفته در معارکهٔ صفین حاضر بود و بشهادت فایز گشت آورده اند که حاکم شام بدریافت خبر توجه علی مرتضی با صد و شصت هزار
نفر شمشیر زن از دمشق برون آمده صحرای صفین را لشکرگاه ساخت و سپاه عراق قریب بشط فرات بسپاه شام رسیدند در ابتدای ربیع الاول تا آخر جمادی الاولی
مدت سه ماه در باب مصالحه ابواب رسل و رسائل فیما بین مفتوح ماند آخر بهیچ وجه مصالحه نشد بنابر از اول جمادی الآخره سال سی و شش شروع حرب روداد
و هر روز فوج فوج از طرفین رایت محاربه برافراخته شربت مرگ میچشیدند چون هلال رجب رو نمود هر دو گروه دست از محاربه باز داشتند و بعد از گذشت ماه های
حرام از صباح روز چهار شنبه غرهٔ صفر سنه سی و هفت هجری هر دو سپاه صف آرا گشتند و بقولی مدت یازده ماه زمان محاربه امتداد کشید و بروایتی صد و ده روز و دران
ایام نود کرت مقاتله بوقوع انجامید و دران محاربه ها بیست و پنج هزار و بقولی هشتاد هزار کس از جانب علی مرتضی درجهٔ شهادت یافتند و از طرف حاکم شام
چهل و پنج هزار و بروایتی صد و بیست هزار کس بقتل رسیده بودند آخر حرب شیر خدا بر فرس حضرت رسول الله که نامش [illegible] بود سوار شده عمامه بر سر و درع در بر تازیانه
آنحضرت در دست گرفته با دو هزار سوار حمله کرده صفوف مخالفان بر هم زد و دو لشکر بیکبارگی در جنبش آمدند بیت چنان گشت هنگامهٔ رزم گرم * که خارا شد از تیغ
پولاد نرم * خون دلیران بکوه و هامون مانند آب جیحون روان بود تا شب هر دو لشکر دست از قتل یکدیگر باز نداشتند و آن شب را اهل تاریخ لیلة الهریر گویند
دران شب هفت هزار از سپاه شام و یکهزار و هشتاد و یک از سپاه عراق مقتول شدند و صباح آن ستور معهود جنود نا معدود از هر طرف در افتادند و ضعف انکسار بر وجود
شامیان ظاهر شد نزدیک بود که لشکر عراق مظفر و منصور گردد درین اثنا اهل شام بحیلهٔ عمرو عاص و معاویه صحف شریف بر سر نیزه بسته آواز بر آوردند که ای اهل عراق

شما را بکتاب خدا میخوانیم چون سپاه عراق صحائف را بر صفحات رایت دیدند اختلاف در میان ایشان پیدا شد اکثری دست از جنگ باز کشیدند هر چند حیدر کرار فرمود که این حیله معاویه و عمرو است نشنیدند بل جمعی آنجناب را باجابت دعوت معاویه تکلیف نمودند و اشعث بن قیس که اکثر لشکر عراق مطیع او بودند باین سبب که رشوت از معاویه گرفته بود و بعد از آن بخارجی موسوم شد گفت که معاویه بر سر انصاف سخن میگوید علی کرم الله وجهه فرمود شما آنچه مصلحت دانید مهم را بانقطاع رسانید آنگاه معاویه و اهل شام گفتند که ما عمرو عاص را از قبل خویش حکم ساختیم اشعث و اکثر لشکر عراق بر زبان آوردند که ابو موسی اشعری را اختیار کردیم هر چند علی مرتضی فرمود که مرا بر او اعتمادی نیست عبدالله عباس یا دیگری حکم باشند خوارج گفتند که با غیر او راضی نیستیم آخر مهم بر طبق مدعای ایشان قرار گرفت مشعر بر آنکه حکمین در دومة الجندل رفته هر کرا بموجب قرآن و سنت رسول الله خلیفه مقرر سازند از حکم ایشان کسی عدول نکند و در این باب صلح نامه نوشتند و هرگاه کاتب نام اسدالله را ملقب بامیر المؤمنین بقلم آورد معاویه اعتراض کرد علی مرتضی فرمود که هرگاه در صلح حدیبیه نام محمد رسول الله را بقلم آوردم سهیل گفت لفظ رسول الله را محو کن که اگر او را رسول خدا میدانستیم با او نزاع میکردیم پیغمبر فرمود ای علی محو کن ترا نیز مثل این روز پیش خواهد آمد صدق رسول الله امروز ظاهر و روشن است بعد از آن کاتب بر طبق مدعای معاویه نوشت و بعد اتمام صلحنامه آنجناب به کوفه و معاویه به دمشق بازگشتند و این مصالحه در اواخر شهر صفر بوقوع انجامید

ذکر قضیهٔ نامرضیهٔ حکمین

آورده اند که حسب تحریر صلحنامه بماه رمضان ابو موسی اشعری و عمرو عاص حکمین با اکابر عراق و شام بدومة الجندل رفتند و ابو موسی مرد ساده لوح بود و عمرو هر روز بمجلس او شتافته تعظیم بسیار نموده بمکر و تزویر او را فریفته سخن بر آن مقرر ساخت که علی و معاویه را از حکومت عزل کرده امر خلافت بشوری حواله نمائیم تا هر کرا مسلمانان مصلحت دانند بر این کار اختیار نمایند و روز دیگر در میان هر دو لشکر منبری نصب کردند عبدالله بن عباس با ابو موسی گفت بر امری که اتفاق نموده باید که اول از عمرو بر زبان آرد تا ترا فریب ندهد اما ابو موسی اشعری عمرو را گفت پای بر منبر نه و حدیثی که با یکدیگر قرار داده ایم بسمع خلائق رسان گفت معاذ الله من بر تو تقدم نمایم ابو موسی بگفتار آن غدار مغرور شده بر منبر برآمده گفت ایها الناس مصلحت اهل اسلام آنست که علی و معاویه را از تقلد منصب خلافت معاف داریم تا هر کرا مسلمانان خواهند بر سریر ایالت نشانند آنگاه انگشتری را از انگشت برون آورده گفت من علی و معاویه را از ریاست بیرون آوردم چنانچه این انگشتری را از انگشت خویش بعده عمرو بر منبر رفت خاتم را بر انگشت نموده گفت ای اهل اسلام این عزیز صاحب خود را از خلافت خلع ساخت من معاویه را برین امر مقرر ساختم چنانکه این خاتم را بر انگشت نمودم زیرا که او ولی ذوالنورین و سزاوارتر برین خلافت بجای خلیفه مظلوم است از این سخن غلغله در میان مردم افتاد و ابو موسی فریاد برآورد که میان من و عمرو این نوع سخن نبود آنگاه حکمین یکدیگر را دشنام دادند و شریح بن هانی تازیانه چند بر سر عمرو زد بعد از آن ابو موسی بترس جان گریخته بمکه رفت و عبدالله عباس بغایت خجالت با سپاه عراق بخدمت علی مرتضی شتافت و عمرو با شامیان بدمشق رفته بر معاویه مبارکباد داد

ذکر اجتماع خوارج در نهروان و کشته شدن اکثر ایشان

آورده اند که در زمانیکه امیر المؤمنین علی خواست که ابو موسی اشعری را حکم مقرر نموده در دومة الجندل فرستد حرقوص بن زهیر و زرعة بن مالک بعرض رسانیدند که زمام حکم کتاب خدا بدست ابو موسی مده آنحضرت فرمود وفای عهد از شرائط ایمان و نقض میثاق موجب ناخشنودی رحمان است من هرگز بچنین امر مذموم اقدام ننمایم باستماع این خوارج آواز برآوردند که لا حکم الا لله و ضلالت خوارج یوماً فیوماً زیاده میشد تا کار بجائی رسید که بعد قضیه حکمین ایشان عبدالله بن وهب را بریاست خویش گزیده پس از تقدیم مشوره یکیک و دو دو از کوفه بنهروان رفتند و خوارج بصره هم با ایشان پیوستند در این اثنا اسدالله بعزم تهدید معاویه با شصت هزار سپاه حرکت فرموده بموضع نخیله لشکرگاه ساخت آنگاه خبر رسید که خوارج قوت گرفته اند و هر که بر ملت ایشان نبود او را بقتل میرسانند علی مرتضی

بنا بر تحقیق این معنی حارث بن مره را فرستاد و او بتیغ ظلم خوارج کشته شد لاجرم حیدر کرار باستیصال آن فرقه در نهروان فته خوارج را نصیحت و موعظت نموده بر اعتراضات ایشان جوابهای شافی داده ملزم ساخت اما فایده مترتب نگشت و بعضی بقتال انجامید انگاه علی نصب ساخته فرمان داد که هر که بسوی این رایت شتابد یا بطرف کوفه رود امان یابد باستماع آن طایفه بکوفه و فوجی بسوی علم شتافته امان یافتند و لشکر عبدالله بن وهب کم از چهار هزار باقیماند و یکبار بر سپاه نصرت اثر حمله کردند و از ضرب ذوالفقار اسدالله بدار البوار پیوستند و از جمله سپاه او زیاده از نه نفر جان برنشدند و از لشکر حضرت شاه بیش از نه کس کشته نگردیدند و منجمله نه کس خوارج باقیمانده دو کس بعمیر فرود و دو نفر بجزیره و دو به یمن و دو بعمان و یکی بتل موزل افتادند و نسل ایشان هنوز باقیست و جناب رسالتمآب صلی الله علیه و سلم علی مرتضی را ازین معنی خبر داده بود که قومی از دین گریزند مانند تیر از کمان و بر ایشان ظفر خواهی یافت چنانچه شاه مردان قبل از قتال یاران را برین معنی مطلع ساخته بود و چون آنحضرت بر خارجیان ظفر یافت خواست که بجانب شام شتابد سپاه عرض نمود که بکوفه باز گردیم تا بتجدید اسلحه پرداخته بفراغ خاطر متوجه حرب معاویه گردیم بنا بر بازگشته در نخیله فرود آمده امر فرمود که کسیکه مهمی داشته باشد بشهر برود و یکروز توقف کرده باز آید ازین امر روز دیگر در لشکرگاه هیچکس نماند و آنجناب بکوفه رفته اهالی آنولایت را نکوهش فرمود و این واقعه در سنه سی و هشت هجری روی نمود*

ذکر فوت مالک اشتر و قتل محمد بن ابی بکر صدیق بتقدیر حی اکبر

آورده اند که علی کرم الله وجهه در اوائل جلوس بر مسند خلافت ایالت مصر را بقیس بن سعد تفویض نمود و قیس آن بلده را کما ینبغی ضبط و ربط کرده بجهت مصلحت وقت با بعضی هواخواهان ذو النورین مدارا و مواسا نمود بنا بر معاویه حیله انگیخته آوازه انداخت که قیس در سلک هواخواهان با انتظام دارد و اینخبر بسمع حضرت شاه رسید لهذا قیس را از مصر طلبید و آن منصب بمحمد بن صدیق اکبر سپرد و محمد در مصر رسیده از [illegible] جنگ و جدل آغاز نهاد و اختلال در مصر راه یافت روز بروز انصورت سمت ازدیادی پذیرفت بنا بر امیر المؤمنین مالک اشتر را بریاست مصر نامزد فرمود و در [illegible] در راه مصر بود که از معاویه دوستی داشت باشاره او مالک اشتر را مهمانی نموده بعد از غسل بزهر آلود خورانید تا آن پهلوان رخت هستی بر بست بدریافت آن معاویه عمرو عاص را با شش هزار سوار بجانب مصر روانه کرد و عمرو فرار محمد جنگید و محمد را هلاک ساخت و جناب علی مرتضی باستماع آن بغایت اندوهناک شد و در سنه سی و نهم هجری معاویه لشکرها باطراف ممالک امیر المؤمنین فرستاد و ابواب فتنه و فساد بر روی اهالی عراق و حجاز گشاد و سپاه کوفه گاهی مطاوعت نموده لشکر شام را از ولایت دور میکردند و احیانا طریق مخالفت سلوک میداشتند و بدفع خصم نمی پرداختند و آن معنی موجب مزید ملال خاطر اشرف میشد و در اول سال چهلم معاویه بشیر بن ارطات را با سه هزار مرد بجانب حجاز گسیل کرد و بشیر در حرمین شریفین رفته ابو ایوب انصاری و قثم بن عباس را که از جانب حضرت علی در مدینه و مکه والی بودند منهزم گردانید و آن دو بلده طیبه را بحیطه ضبط در آورده و بیعت از نام معاویه گرفته بجانب یمن روانه شد و عبیدالله عباس ازان سبب گریخت و زن زید بشیر دو پسر صغیر سن عبیدالله را قثم و عبدالرحمان نام و نامش عبدالله مید را و حارث را بکشت و بشام بازگشت و درین سال عقیل بن ابو طالب بجهت قلت وجه معاش از اسدالله برادر خود رنجیده نزد معاویه رفت و معاویه عقیل را بانعامات موفوره مسرور و خوشدل ساخت و این معنی موجب ازدیاد حزن و الم ابن عم حضرت نبوی شد*

ذکر شهادت مظهر العجائب علی کرم الله وجهه

جمهور ائمه تواریخ آورده اند که بعد از واقعه نهروان عبدالرحمان ابن ملجم و برک بن عبدالله و عمرو بن البکر که ما سوای باقیماندگان جنگ نهروان مذهب خوارج داشتند در مکه مبارکه جمع شده و تعزیت کشتگان نهروان نموده با یکدیگر گفتند که اگر علی مرتضی و معاویه و عمرو عاص بقتل رسند فتنه ها تسکین پذیرد و خواطر مطمئن گردد ابن ملجم گفت من مهم علی را کفایت کنم برک بزبان آورد که من کار معاویه را باتمام رسانم عمرو گفت من دفع عمرو عاص کنم و چنان مقرر نمودند که در شب هفدهم رمضان کار هر سه را باتمام

رسانند آنگاه سیوف خود را مسموم گردانیده هر یکی روی بمقصد آورد برک بدمشق رسید و در شب معهود بمیان مسجد شمشیری بمعاویه زد کارگر نشد و خود گرفتار شده
بقتل رسید و معاویه باستعمال ادویه از آن بلیه نجات یافت و عمرو بن بکر بمصر رفت و حسب اتفاق در شب موعود عمرو عاص را درد شکم بود بمسجد آمدن نتوانست
شخصی از بنی عامر را فرستاد تا امامت کند و عمرو آن بیچاره را همنام خود پنداشته در وقت سجود شمشیری چنان زد که سر برنیاورد و آن ملعون گرفتار آمده بفرمان
عمرو عاص کشته شد و عبدالرحمان بن ملجم بعد از وصول بکوفه بر عورتی قطامه نام که پدر و برادر و شوهرش در جنگ نهروان بدوزخ شتافته بودند شیفته شده
خواستگاری نمود و قطامه مهر خود سه هزار درم و غلامی و کنیزکی و قتل علی رض مقرر گردانید و از قوم خویش وردان و شبیب نام دو کس را با ابن ملجم متفق ساخت و آن
سه لعین انتظار شب معهود میکشیدند و امیرالمومنین دران ایام گاهی بخانه امام حسن و گاه بخانه امام حسین و عبدالله بن جعفر طیار افطار کردی و زیاده از سه لقمه
تناول نساختی و فرمودی که بیش از شبی چند مهمان شما نیستم و در صبح روز جمعه هفدهم رمضان سنه چهلم هجری بسکون و حرکت متردد بوده بزبان آوردی ع ای دل
صبور باش که از مرگ چاره نیست * و عازم مسجد شد بطی چند شور و شغب آغاز کردند یکی از خدام چوبی بر ایشان زد آنحضرت فرمود بگذار آنها را که نوحه کنندگان
برمن اند و بعد از تشریف بردن بمسجد آن سه ملعون در حرکت آمدند وردان تیغی بجانب آنحضرت انداخت بر در خورد و بعده ابن ملجم شمشیری بسر آن سرور رسانید
و زخم آن بمان زخمی رسید که در حرب احزاب فرق جناب آمده بود و بعد از وقوع اینواقعه وردان بدست یکی از مسلمانان بقتل رسید و شبیب راه گریز نهاد و ابن ملجم
بکوچه کوفه گرفتار آمد آنحضرت فرمود او را نگهدارید و گرسنه و تشنه مدارید اگر من بمیرم او را زیاده از یک ضرب مزنید و بعد ارتحال آنجناب امام حسن بموجب فرموده عمل نمود
حسن رض و حسین رض پدر بزرگوار را غسل داده مدفن همایون بر حسب وصیت از نظر خلائق پنهان ساختند و آنحضرت بعد از سی سال ولادت سیدالمرسلین تولد
یافت و بعمر یازده سالگی بنور اسلام فائز گردید مدت حیاتش شصت و سه سال و زمان خلافت چهار سال و نه ماه بود در شان آنجناب حدیث نبوی صلعم یا علی
انت اخی فی الدنیا و الآخرة یعنی ای علی تو برادر منی در دنیا و در آخرت و ایضا من کنت مولاه فعلی مولاه یعنی هر کرا من مولی ام علی مولی وست ایضا انا مدینة العلم
و علی بابها یعنی من شهر علمم و علی دروازهٔ آن شهر است و بعد پیدا شدن علی کرم الله وجهه مادرش فاطمه بنت اسد او را حیدر نام و سرور انبیا علیه السلام علی نام نهاد و
لقب اسدالله و مرتضی و کنیتش ابوالحسن و ابوتراب بود آنحضرت در مدت عمر نه زن خواسته بود اول فاطمه بنت رسول الله تا زنده بودن شان زنی دیگر بنکاح در نیاورد
دوم ام البنین بنت حزام سوم اسما بنت عمیس چهارم ام حبیب بنت ربیعه پنجم امامه بنت ابی العاص ششم خوله بنت جعفر هفتم حجا بنت امرء القیس هشتم لیلی بنت
مسعود نهم ام سعید بنت عمرو و از بطون ایشان یازده پسر و هفده دختر بوجود آمدند حسن و حسین و محسن و عبدالله و عثمان و عباس و جعفر و عبیدالله و ابوبکر و یحیی
و عون و محمد اکبر که بمحمد حنیفه اشتهار یافت و عمر و محمد الاوسط و محمد الاصغر پسران که از انجمله حسن و حسین و محمد حنیفه و عباس و عمر و این پنجکس را نسل ماند و زینب و ام کلثوم
و رقیه و رمله و ام هانی و میمونه و ام الحسن و ام کلثوم صغری و زینب الصغری و فاطمه و امیه و خدیجه و ام الکرام و ام سلمه و رحمانه و نفیسه و ام جعفر دختران او بودند ذکر عشرهٔ مبشره
که سرور کائنات آنها را در حیات بشارت جنت داده اند چنانچه در رباعی ده یار بهشتی اند قطعی * بوبکر و عمر و علی و عثمان * سعد است و سعید و بوعبیده * طلحه و زبیر
عبدالرحمان * ماورای الخلفای اربعه اجل شش کس دیگر اینکه طلحه بن عبدالله برادرزادهٔ ابوبکر صدیق رض منکوحه او دختر امیه عمه رسول الله بود و بعمر بیست و سه سالگی
بمسلک اسلام درآمده بسن شصت و هشت سالگی در سنه سی و شش در حرب جمل شهادت یافت و زبیر بن عوام که مادرش صفیه بنت عبدالمطلب و عمه
او خدیجه کبری بودند در بیست و پنج سالگی بنور اسلام مشرف و بعمر شصت و چهار در حرب جمل شهید شد و سعد بن ابی وقاص پسر عمزادهٔ رسول الله بود و در
نوزده سالگی مسلمان گردید و بعمر نود سال در سنه پنجاه و پنجم رحلت نمود و سعید بن زید که پدر او عمزادهٔ عمر فاروق رض بود و بعمر بیست سالگی مسلمان گشت و در

هشتاد سالگی در سنه پنجاه و یکم وفات یافت و ابو عبیده بن عبدالله بن جراح بعمر بیست و هفت سالگی اسلام قبول نمود و بعمر پنجاه و هفت سالگی در سنه هیجدهم بحمص بطاعون درگذشت و عبدالرحمان بن عوف بعمر سی سالگی بشرف اسلام مشرف شد و بعمر هشتاد و پنج سالگی در سنه سی و دو رخت هستی بربست و اموال و اولاد بسیار داشت چنانچه حسب وصیت او صد صحابی بدری را که در انوقت زنده بودند بهر یک چهارصد و همگی چهل هزار دینار دادند و تتمه متروکه را شانزده قسمت نمودند و بهر یک قسمت هفتاد هزار درم رسید

فصل ششم ذکر خلافت امام حسن بن علی مرتضی رض

آورده اند که در روز سوم انتقال خلیفه چهارم امام حسن رض بمسجد جامع کوفه بر منبر برآمده خلق را ازین واقعه آگاه گردانید و مردم با آنجناب بیعت ساختند و معاویه خبر شهادت ابوتراب و بیعت خلائق بولد رشید او یافته ضحاک بن قیس را به نیابت خود در شام گذاشته با شصت هزار مرد بعزم تسخیر ممالک عراق عرب مصمم نموده عبدالله بن عامر را پیشتر فرستاد و امام حسن باطلاع آن با چهل هزار کس از کوفه برآمده بساباط مدائن نزول فرموده قیس بن سعد را مقدمه لشکر ساخت و کراهیت حرب بر صفحات اکثر سپاه معاینه فرموده آغاز خطبه نمود که در سینه من کینه هیچ مسلمانی نیست که بخلاف طبع ایشان تکلیف هم باستماع آن طایفه از لشکریان خارجی المذهب خشم آگین شده جامه و مصلای آنجناب را غارت کردند و ردا از دوش مبارک برکشیدند و جراح در اثنای راه فرصت یافته زخمی بر آنحضرت زد آنوقت قوم ربیعه و همدان بحفظ آنحضرت پرداخته از شر قوم بازداشته جراح را بکشتند و آنجناب بجور بقصر ابیض مدائن نزول فرموده بمعالجه جراحات شفا یافت و درین اثنا معاویه را انبار رسیده قیس بن سعد را محاصره نمود و عبدالله بن عامر در مدائن آمد حضرت امام بعزم جنگ از شهر بیرون شد بعد از تلاقی فریقین عبدالله فریاد برآورد که غرض من محاربه نیست سلام من به امام حسن رسانید و بگوئید که عبدالله ترا بخدا سوگند میدهد که دست از محاربه باز دار و در هلاک نفس خویش و جماعت سعی منمای سخن عبدالله و هم هراس سپاه عراق استیلا یافت و دست از کارزار باز داشتند امام مراجعت کرده بمدائن آمد و عبدالله شهر را محاصره نمود آنجناب ضعف بر اصحاب مشاهده ساخته بقول آنکه جناب سید المرسلین در شان امام حسن فرموده بودند که بواسطه این پسر فساد فیما بین دو گروه عظیم از مسلمانان اصلاح پذیرد و هم کشف آنمعنی شده بود که بنی امیه بعقب یکدیگر بر منبر برمی آیند باعبدالله پیغام مصالحه نمود و هم عبدالله بن حارث خواهرزاده معاویه را فرستاده پیغام داد که اگر معاویه بمقتضای کتاب خدا و سنت رسول الله با زیردستان عمل نماید و مردم از شر او ایمن باشند مقالید امر و نهی بمیان باو میگذارم و الا بقدر وسع در دفع او میکوشم معاویه ازین معنی مستبشر گشته کاغذ سفید مهر کرده بعبدالله داد و طائفه اعیان قریش را همراه او نموده گفت که این صحیفه نزد امام معصوم ببر و بگو که هر چه مطلب او باشد برین صحیفه بنویسد که آن هم قبول است هرگاه آن جماعت بخدمت امام رسیدند صورت واقعه معروض داشتند آنجناب اندر خود نویسانید که این مصالحه میان حسن بن علی و معاویه بن ابوسفیان است باین شروط خلافت او وی باز میگذارم که هرگاه وفات معاویه نزدیک رسد کسی را بحکومت نصب نکرده مهم ریاست احواله الشوری نماید تا مسلمانان حسب مصلحت خویش شخصی را خلیفه سازند و اهل اسلام از دست و زبان او ایمن باشند و با کافه خلائق معامله بر وجه دلخواه کند و نیز متعلقان علی مرتضی و اهل و عیال شان آسوده در امان باشند و درباره حسن رض و حسین رض در سر و علانیه بدی نیندیشد و اینها هر جا خواهند توطن گزینند معاویه جمله این عهود را پذیرفت و بعد از استحکام مصالحه آنجناب و معاویه بکوفه رسیدند بعده هرگاه معاویه عامه خلائق را امان داد امام معصوم بمجلس معاویه رفته با وی بیعت نمود و زمام حل و عقد مهام ارباب اسلام در قبضه اقتدار معاویه آمد و امام حسن حسب التماس معاویه بر منبر رفته خطبه آن چنان بفصاحت و بلاغت خواند که معاویه و حضار مجلس بی طاقت شدند بعده آن جناب در مدینه و معاویه بشام رفتند مدت خلافت آنحضرت شش ماه بود و چون مدتی از قضیه مصالحه درگذشت معاویه خواست که یزید را ولیعهد خود نماید میدانست که تا شخصی

با وجود امام حسن ع تمشیت نه پذیرد لاجرم تدبیری اندیشیده مروان بن حکم را بمدینه فرستاد و در روضة الشهدا مسطور ست که مروان در مدینه رسید جعده المشهوره باسما بنت اشعث زوجه حسن ع را بفریفت که او زهر داده شوهر خود را هلاک ساخت و از انجا گریخته پناه بمروان برد و مروان او را همراه دو غلام و سه کنیز در شام فرستاد و حاکم شام مدت سه شبانروز با عظمای ولایت بتعزیت امام پرداخت و کیفیت واقعه از اسما شنیده برو لعنت کرد و بچهار کس فرمود که اسما را بدم اسپ بسته بزنند و بجزیره برده دست و پایش بسته بدریا اندازند آنها بدان موجب عمل نموده بسزای کردار ناصوابش رسانیدند و طائفه گویند که بعد مسمومی مرض ضعفی بران حضرت طاری شد و چهل روز بیماری امتداد کشید و بمرد و بعضی برانند که آنحضرت را شش بار زهر دادند و بنوبت ششم کار آمد آنحضرت را در بقیع دفن ساختند و تولد آنجناب بماه رمضان سال سوم هجری و روزیکه بخلافت نشست سن شریف سی و هفت سال بود و بعمر چهل و هفت سال بماه رجب سنه پنجاه هم رخت هستی بر بست آنحضرت شبیه ترین صورت بسید کائنات بود کنیت ابو محمد و لقب تقی و سید داشت و آنجناب را پانزده پسر حسن رض مثنی و زید و عمر و حسین و عبد الله و عبد الرحمان و عبید الله و اسماعیل و محمد و یعقوب و جعفر و طلحه و حمزه و ابو بکر و قاسم رض و پنج دختر ام حسن رض و زینب رض و ام عبد الله و ام سلمه رض و فاطمه رض بودند و از جمله پسران نسل حسن و زید باقیمانده

ذکر امام حسین ع بن علی مرتضی رضی الله عنهما

بعد از رحلت امام حسن معاویه را اراده شد که پسر خود یزید را ولیعهد نماید بنابر از اهل شام و عراق و کوفه و بصره و مصر اخذ بیعت بیزید کرد و خود در مدینه و مکه رسیده از اهل آن دو بلده طیبه بیعت کنانید اما پنج کس یعنی امام حسین ع و عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر و عبد الرحمان بن ابو بکر صدیق و عبد الله بن زبیر رضی الله عنهم ازان ابا نمودند و معاویه بداد و دهش اهل آن دو بلد را خشنود ساخت و بدمشق معاودت نموده بیمار شد و یزید را در باب خلافت وصیت فرمود و گفت که پنج کس از عظمای قریش تا غایت تو بیعت نکرده اند آنها را در هیچ امر مواخذه نمائی و بعطا و بخشش ممنون سازی و امام حسین را احترام نمائی که او یکی از منتسبان نبوت است چون بعد فوت معاویه یزید بر مسند خلافت نشست بیعت جدید از خلائق گرفته برای گرفتن بیعت از اهل مدینه نامه بولید بن عتبه والی مدینه نوشت و او بموجب آن عمل نمود مگر آن پنج بزرگوار بدستور سابق از بیعت یزید انکار کردند و عبد الله زبیر از مدینه بمکه رفت من بعد امام حسین رض هم بست و چهارم شعبان باستصواب محمد حنفیه برادر خود مع قبائل در مکه تشریف برد و مکیان بقدوم وی استبشار نمود و فوج فوج پیش وی آمدند

ذکر رفتن مسلم در کوفه

هرگاه اهل کوفه خبر یافتند که معاویه رض وفات یافت و امام حسین رض از متابعت یزید انکار نموده بمکه تشریف رفته سکونت ورزیده است مکتوبی مصحوب دو کس نجد متش ارسال داشتند بمضمون اینکه ما بحکومت یزید راضی نیستیم داعیه داریم که در رکاب تو بوده نفس و اموال فدای ذات تو گردانیم بر جناح استعجال متوجه کوفه گشته پرتو التفات بر حال ما اندازی آنجناب بعد ملاحظه مکتوب لا و نعم بر زبان نیاورد و جواب ننوشت بعده اشراف و روسای کوفه دو کس دیگر بالطالب فرستادند همراه ایشان نجاه مکتوب بود و بعقب ایشان چند کس از عظمای کوفه بمکه رسیدند آنگاه بجواب مکتوبات نوشت که حالا برادر و پسر عم خویش مسلم بن عقیل را میفرستم با صدق مقال از کیفیت حال شما معلوم کند اگر بر حرف سابق باشید باوی بیعت کنید او مرا اعلام دهد تا متوجه آن جانب شوم و قبل از روانگی مسلم عبد الله عمر و عبد الله عباس بمکه رسیده هر چند امام حسین را ازین امر ممانعت کردند بوی نپذیرفت و مسلم در مدینه رفته از اقربا رخصت شده دو کس همراه باجرت گرفته از راهی که غیر عام بود رو بکوفه نهاد و راهبران راه گم کرده رو به بیابان نهادند و بتشنگی هلاک شدند مسلم و جمعی که با وی بودند نیمجان از بیابان بیرون آمده بسر آبی رسید و یکی از همراهان از آن نواح بمکه فرستاده امام را از کماهی حالات خبر داد که این سفر مبارک نیست التماس اینکه مرا معاف داشته دیگری را بفرستد امام حسین بجواب آن نوشت که مترس و دل قوی دار و بموجب فرموده عمل آر بعده مسلم روانه شد و پس از طی منازل

و در محل بدان دیار رسید و اهل کوفه نزد او مجتمع گشته اظهار اطاعت و انقیاد نموده جمعی کثیر با امام حسین بیعت نمودند نعمان والی کوفه برین معنی وقوف یافته اهل کوفه را
از فتنه انگیزی تنبیه نمود و سعد و عماره و مغیره جواسیس جانب یزید بذریعهٔ نامه از آمدن مسلم و بیعت اهل کوفه یزید را اعلام نمودند **ذکر آمدن ابن زیاد در کوفه**
یزید حسب استصواب سرجون رومی مدبر خود رقعه بنام عبید الله بن زیاد والی بصره نوشت که مسلم بکوفه آمده است بترغیب او کوفیان با حسین بیعت میکنند
بمجرد ورود نامه متوجه کوفه شوی امارت آن دیار نیز بتو ارزانی داشتم دران وقت سلیمان مکتوبات امام حسین بطلب بیعت باهل بصره رسانید
ابن زیاد باستماع آن اهالی بصره را تهدید نموده سلیمان را قتل ساخته برادر خود عثمان را نائب بصره نموده بجانب کوفه روان شد و در هنگام شب عمامه سیاه
بر سر بسته شمشیر حمایل ساخته بر اشتری نشسته با اصحاب و خدم از راه بیابان بشهر در آمد مردم کوفه بخیال امام حسین فوج فوج آمده سلام کرده میگفتند مرحبا یا
ابن رسول الله ابن زیاد هیچ نگفت و یکی از اصحاب ابن زیاد گفت که این عبید الله بن زیاد است نه امام حسین مردم کوفه حقیقت حال دریافته پراگنده شدند
و آن ملعون بقصر امارت فرود آمده خشمناک شده روز دیگر بمسجد جامع بمنبر بر آمد و بعد از حمد و ثنا گفت یزید امارت کوفه بمن داده که در میان شما از لطف
و عدالت مرعی دارم و داد مظلوم از ظالم بستانم هر که اطاعت نماید بر و احسان بجا آرم و هر که تمرد ورزد سزا دهم فردای آن باز بمسجد رفته گفت عادت
من آنست که بیگناه را بگیرم و حاضر را عوض غائب عقوبت کنم مسلم از آمدن آن ملعون آگاهی یافته تخوف شده در سرای هانی بن عروه رفت و
اهل کوفه نزد مسلم رسیده از اندازه بیرون هیجده هزار مردم با امام حسین بیعت کردند درین اثنا شریک بن اعور بصری در منزل هانی نزول نموده بیمار شد و ابن زیاد خبر یافته
پیغام داد که فردا بعیادت تو می آیم شریک با مسلم مقرر ساخت که هرگاه آن ملعون بیاید تو جهان را از لوث او پاک سازی تا امارت کوفه بر تو مقرر شود و اگر من
شفا یابم بصره را نیز مسخر تو گردانم روز دیگر ابن زیاد بعیادت شریک آمد و او را بسخن نگاه داشته انتظار کشید مسلم بیرون نیامد و بعد رفتن ابن زیاد بر آمده گفت
مرا هانی مانع آمد شریک گفت تقصیر کردی که فرصت از دست دادی و بعد از سه روز آن شریک در گذشت در آن اوان پسر زیاد هر چند تجسس نمود منزل
مسلم بر دو وقوفی بران نیافت آخر حیله اندیشیده صرهٔ سه هزار درهم بغلام خود معقل نام داده گفت بگو که یکی از دوستداران امام حسین ام و مبلغ زر برای
مسلم آورده ام معقل صره برگرفته در مسجد رفته و دید که شخصی در نماز اکثار میکند بعد از فراغت نزدیک رفته گفت فردی ام از اهل شام محبت خاندان نبوت
دارم و نذر کرده که صرهٔ دینار بدان دولتمند دهم که درین شهر بگرفتن بیعت بنام امام حسین اشتغال دارد آن مرد عهد و پیمان گرفته معقل را نزد مسلم برد
او وجه مذکور تسلیم نموده آخر روز تا شب در آنجا بسر برده بیرون آمد و ابن زیاد را از کماهی حالات اعلام داد آنگاه ابن زیاد هانی را بحیله بقصر امارت برده تهدید
نموده مسلم را بطلبید هانی گفت که هرگز او را بتو نسپارم باستماع آن مشتی بر سر هانی زده بینی او بشکست و بکوشکی بند کرد و خبر فوت هانی در کوفه افتاد اقربای وی
قصر امارت را احاطه ساختند ابن زیاد آن جماعت را خبر سلامت هانی گفت آنها تسکین یافته مراجعت نمودند و مسلم با بست هزار کس خروج نموده گرد
دار الامارت در آمد و جنگ بین الفریقین دست داد درین اثنا چند کس از جانب ابن زیاد به بام کوشک بر آمده اهل کوفه را تخویف نمودند که بر کوفیان
هر آینه قومی استیلا یافت بعادت قدیم بیوفائی آغاز نهادند و عهد و پیمان را شکسته رو بمنازل خودها آوردند و مسلم تنها در محلهای کوفه میگشت تا بسرای
عجوزه رسید آن ضعیفه او را بامکان خود جا داد و همان ساعت پسر ضعیفه بخانه رسید از مادر خود واقف احوال مسلم شد و ابن زیاد جاسوسان فرستاده دریافت
که اهل کوفه از متابعت مسلم منحرف شده اند بمسجد رفته با مردم گفت مسلم آمده و فتنه انگیخته گریخته اما از شهر بیرون نرفته است در خانه هر که او را یابیم خون او بریزیم
و هر کس مسلم را نزد من آرد هزار درهم باو دهم پسر ضعیفه گفت که مسلم بخانه ماست بدریافت آن محمد بن اشعث را با سه صد مرد روانه کرد و مسلم آواز سم ستوران

شنیده دانست که بطلب او آمده اند درجست زره پوشید و عمامه بر سر بسته شمشیر حمایل کرده بر اسب نشسته بیرون رفته بر آن قوم حمله ساخت چند کس را بینداخت این خبر
با بن زیاد رسید محمد بن اشعث پیغام داد که ترا با سه صد کس فرستادم از یک کس بر نمی آئی جواب داد که مرا بجنگ شیر غران فرستاده ای بعده پیغام داد که مسلم را امان داده
نزد من رسان چرا که او بر دست تو ان یافت بموجب آن ابن اشعث خطاب کرد که ای مسلم تو امینی خود را در مهلکه میفکن مسلم گفت مرا بامان تو احتیاج نیست
بار دیگر روی بمخالفان آورده ایشان را باز گردانید و خود با بسیاری زخم مراجعت نموده پشت بدیوار خانه نهاد من بعد ابن اشعث بهیأت اجتماعی بروی حمله نمود
و شخصی شمشیری بمسلم انداخته لب بالای او برید مسلم او را هم دو نیم کرده بدوزخ فرستاد و دیگری از عقب نیزه بر مسلم زده بیفگند و از اطراف و جوانب آمده او را بگرفتند
و بر شتری سوار ساخته پیش ابن زیاد بردند مسلم بعمر و سعد وصیت فرمود که درین شهر هفتصد درم قرض دارم اسپ و سلاح من فروخته ادا نمائی و نامه بحسین ع
نویسی که زینهار بر قول کوفیان اعتماد ننمائی تا بتو آن نرسد که بمن رسید عمر و سعد وصیت نامه با امام حسین ع نوشت و ابن زیاد در شان حسین ع بد گفت با استماع
آن مسلم گفت که پدر تو زیاد ولد الزنا بود و کیفیت آنچنان گفته اند که مادر زیاد سمیه که او نیز گویند کنیز دهقانی بود که بمعالجه حارث بن کلاه از مرض شفا یافته سمیه را
بحارث بخشید و از وی دو پسر ابوبکر و نافع نام پیدا شدند آنگاه سمیه را ترک کرد و ابو سفیان پدر معاویه پیش از قبول ایمان بطائف رفته بخانه ابو مریم خمار شراب
خورده در اثنای آن تصاعد بخار خمر زن شاهدی طلبید او سمیه را حاضر ساخت که ابو سفیان دفع فضله نمود و سمیه بزیاد حامله گشت و بعد از آنکه زیاد تولد یافته برشد
و تمیز رسید حضرت علی ع در وقت خلافت خود عبد الله عباس را حکومت بصره داد و زیاد بن ابیه را بخدمت دبیری و محاسبی مقرر نمود بعد از آن
زیاد بحکومت فارس سرفراز گشت و قلاع آن ولایت را مضبوط گردانید و معاویه در رسیدن خلافت خود از و خائف شده بمصلحت وقت زیاد را برادر
خود قرار داد بعده امارت بصره بزیاد تعلق گرفت و بسیار خونهای ناحق ریخت و بعد فوتش پسرش عبید الله بجای پدر قائم گشت ابن زیاد ازین سخن
بغیظ در آمد و شخصی را اشاره نمود که مسلم را ببالای قصر برده کشت بعده هانی بن عروه را بیرون آورده ملحق بمسلم ساخته سر هر دو بدمشق فرستاد و در روضة الشهدا
آورده که وقت قتل مسلم در کوفه دو پسر هشت ساله و نه ساله محمد و ابراهیم که از انها الفت تمام داشت همراه برده بود و بعد شهادت مسلم آنها بجائیکه
کشته شدند بمستمعان را از آن جگر کباب میگردد **ذکر روانگی امام حسین ع در کوفه** هرگاه مسلم در خانه هانی وارد بود جمعی کثیر ببیعت امام در آمدند
مسلم رقعه بآنحضرت نوشت که هیجده هزار نفر بیعت کردند متوجه اینجانب باشند بعد وصول مکتوب مسلم امام حسین ع آهنگ عراق کرده بتهیه اسباب سفر
مشغول شد و برادران و خواص را فراخور مرتبه عطا داده جهت عورات و طفلان محملها بست هر چند عبد الله ابن عباس و غیره دردمندان از رفتن
کوفه ممانعت کردند موثر نیفتاد و بروز سوم ذیحجه که قتل مسلم در آن روز بود از مکه بیرون آمده و در اثنای راه هر کس را که ملاقی میشد ظاهر مینمود که قلوب اهل عراق با تو و
سیوف با بنی امیه است و هرگاه در بطن الرمه رسید خبر روانگی خود نوشته مصحوب قیس در کوفه ارسال داشت قاصد تا قادسیه رسیده بود که مردم ابن زیاد او را قتل نمودند
و در منزل زرود فرزدق برفاقت امام اختیار کرد و شخصی از عراق آمده ظاهر نمود که مسلم و هانی را در کوفه بر روی زمین کشتند اصحاب امام بدریافت آن عرض کردند که از
سر کوفه در گذری بنو عقیل گفتند که ما را بعد از مسلم زندگانی بکار نیست بمنزل زباله مکتوب عمر و بن سعد رسید که اهل کوفه بیوفائی نموده مسلم را تنها گذاشتند که او و هانی بتیغ
ستم کشته شدند و قاصد عمر و از قتل قیس اعلام نمود و بعد مکتوب عمر و مردم که از اطراف و جوانب با امام پیوسته بودند متفرق گشتند و بجز خواص و اصحاب رفیقی
نماند و ابن زیاد خبر عزیمت امام یافته حر بن یزید را با یکهزار سوار روان نمود و چون امام از منزل سراة راهی گشت وقت نماز پیشین با حر ملاقات شد و گفت از تو
جانب تو فرستادم که بکوفه رسی با استماع آن آنحضرت مردم خود را سوار کرده روی بجانب حجاز نهاد حر و لشکر او در میان حائل گشتند آنگاه امام خواست که تیغ

برگشت حر گفت ما بجنگ تو مرخص نیستیم و از طرفین کلمات خشونت آمیز گفته شد و حر گفت ما و تو براهی رویم نه حجاز باشد نه کوفه تا ببینیم که از آن دیار چه خبر آید انگاه هر دو
طائفه روان شده منازل و مراحل پیمودند تا بموضعی رسیدند که موسوم بکربلا بود و شتر سواری مکتوب ابن زیاد بحر رسانید مضمون اینکه در هر جا مکتوب تو رسد حسین ع را
در انجا موقوف دار حر مکتوب را بامام داده گفت درین مرحله فرود آئی گفت نام این موضع چیست جواب داد که کربلاست فرمود * بیت * گر نام این زمین بتعیین
کربلا بود * اینجا نصیب ما همه کرب و بلا بود * و بارها فرو گرفته خیمها زد ذکر کیفیت محاربه کربلا روز دیگر عمر و سعد با چهار هزار نفر بعزم جنگ امام در انجا فرود آمد و بعده
دفعات ابن زیاد بمدد او لشکر فرستاد تا که عدد سپاه به بست و دو هزار رسید و حقیقت آن چنانست که ابن زیاد بعد از قتل مسلم تعیین عمال نموده منشور ایالت
ری بنام عمر نوشته گفت نخست از کار حسین ع فارغ شده عزیمت عراق عجم نمائی او اول از محاربه امام امتناع نموده آخر بطمع حکومت ری عازم جنگ
با امام گشت و بعد از طی منازل در کربلا وارد شده بامام پیغام داد که سبب آمدن تو درین دیار چیست امام فرمود که مردم کوفه نامها نوشته مرا طلب کرده اند
و هیجده هزار کس بدست مسلم بیعت بنام من نموده اند من بکلمات دلربای ایشان فریفته روی براه آوردم و آن گروه نقض عهد نموده مسلم را تنها گذاشتند تا
او بتیغ ستم کشته شد و من صورت بیوفائی ایشان مشاهده کرده خواستم که باز گردم حر بن یزید از من مفارقت نساخت تا درین منزل فرود آمدم اکنون مرا
بگذار تا بوطن مراجعت نمایم او این معنی را با بن زیاد نوشت آن ملعون بجوابش نوشت که اگر حسین ع بیعت یزید کند مرا خبر ده عمر و نامه را بخدمت امام فرستاد
آنحضرت ابا نمود بعده ابن زیاد حجاج و شیث و شمر ذی الجوشن را بمدد عمر و فرستاده پیغام داد که حسین ع و اتباع او را از تصرف آب فرات مانع
شوید بموجب آن عمر و پانصد سوار را بجهت حراست آب تعیین گردانید و این حادثه قبل از سه روز شهادت امام مظلوم روی نمود و هر گاه عطش
بر امام و اتباع او استیلا یافت برادر خود عباس بن علی را با سی سوار و بست پیاده بطلب آب فرستاد و میان عباس و آن جماعت محاربه
صعب واقع شد آخر عباس غالب آمد و پیادگان مشکها پر آب کرده به لشکرگاه رسانیدند و عمر و حسب پیغام پسر زیاد خواست که نهم محرم سنه شصت و یک
هجری مهم را فیصل سازد آخر بغیر مودهٔ امام مقرر شد که روز جمعه عشر محرم هر دو فریق مقاتله نمایند و امام آنشب بطاعت و عبادت بسر برده در سحرگاه
غنوده محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم را بخواب دید آنجناب فرمود ای پسر شهید آسمانها و علیین در استقبال روح تواند باید که امشب نزد من روزه کشائی
امام بیدار شده امید از زندگانی بریده تهیهٔ لشکر نموده زهیر را بدست راست و حبیب را بجانب یسار داشت و رایت بعباس سپرد و عمر و تعیین میمنه را بعمرو بن حجاج
و میسره را بشمر و علم را بدرید داده و هر گاه صفها راست شد حر بن یزید از عمر و اعراض کرده بخدمت امام رسیده عرض نمود که اگرچه بعضی از امور انقیاد پسر زیاد نمودم
توبهٔ من مقبول خواهد افتاد یا نه فرمود انابت تو درجهٔ اجابت دارد گفت اول کسیکه بر تو خروج کرد من بودم اکنون رخصت فرمای تا نخستین کسیکه جان فدا کند من باشم
ملتمس وی مقرون اجابت گشت حر با دشمنان درآویخت و چهل پیاده و سوار را بکشت آخر مخالفان او را انداختند هنوز رمقی جان باقی بود که او را پیش امام
آوردند آنجناب دست مبارک بر روی او فرود آورده فرمود انت حر فی الدنیا و الآخرة بعد از ان مصعب برادر حر با خصمان درآویخت و شربت شهادت
نوش کرد بعده بریر بن حضیر همدانی یکی از زهاد پای در میدان نهاد و از سپاه عمر یزید بن معقل بیرون آمده گفت تو از گمراهانی بریر گفت بیا از خدا مسئلت
نمایم هر که مبطل باشد بدست محق مقتول گردد یزید راضی شد هر دو دست بدعا برداشتند انگاه با یکدیگر درآویختند و بریر چنان تیغ بر فرق یزید زد که بدماغش رسید
و بجهنم پیوست بعد از ان محرز بن اوس آمده بریر را قتل ساخت بعده مادر وهب پسر خود را در جنگ فرستاد او چند کس را کشته نزد مادر آمده گفت
از من راضی شدی مادر گفت تا تو پیش امام کشته نشوی راضی نشوم منکوحه اش گفت مرا بفراق مبتلا مگردانی مادرش گفت ای پسر

فرمان زن مبر با اعدا مقاتله کن تا فردا در حضرت محمد رسول الله صلعم شفیع ما باشد وهب باشارهٔ مادر چندان جنگید که بدرجهٔ شهادت رسید بعد از ان عمرو بن خالد در میدان
رفته شهید شد انگاه سعید بن حنظله یکی از اعیان سپاه امام متوجه مقاتله گشت و قتالی شدید نموده چند کس را بر زمین انداخت و کشته شد بعد مسلم بن عوسجه
روی بمیدان قوم نهاده بسیاری را بر خاک افگنده بریاض جنت خرامید بعد از وی نافع بن هلال بمعرکه شتافته دوازده شخصی را کشت انگاه عمرو بن حجاج از جانب میمنه
فریاد کشید که اینها دل بر مرگ نهاده تا چند کس از ما کشته نشوند یک کس بقتل نمی آید اگر باتفاق جنگ کنیم همه کشته شوند عمر و سعد رای او مستحسن داشته
با جمعی حمله آورد و اصحاب امام بدفع آن سعی نمودند و در هر حمله کوفیان را منهزم میکردند عمر ملعون شدت قتل مشاهده نموده حصین بن نمیر را فرمود تا پانصد تیرانداز
روی بایشان نهاده تیرباران کردند و بسیاری سپاه امام از زخم سهام بر زمین افتادند و آن شیران بیشهٔ هیجا داد مردی و مردانگی دادند تا نماز پیشین در رسید
و امام چند کس را بمقابلهٔ خصم استاده نموده نماز ظهر گذارد و سعد بن عبد الله حنفی خود را سپر تیر ساخته پیش پیش امام میرفت و تیری انداخت تا اجلش فرا رسید
بعد او عبد الرحمان بن عبد الله یزنی پا در میدان نهاد و چندان مقاتله نمود که شهادت یافت انگاه یحیی بن سلیم مزنی آمده جنگ نموده کشته شد بعد وی
قرة بن ابی قرة غفاری پای در میدان نهاده بیاران خود ملحق گشت بعده مالک بن انس روی بخصم آورده چندان کوشش نمود که رحلت بسرای
آخرت کشید بعد وی عمرو بن مجاع محاربه نموده شهادت یافتند بعد حبیب بن مظهر جنگ صعب کرده جان بداد و پسر حبیب که بمرتبهٔ بلوغ نرسیده بود سر پدر
دیده از کار و قاتل پدر خود را کشته بعده با موالی ابوذر غفاری مقاتله نموده شهید شد انگاه موذن امام مسروق بن حجاج با اهل عدوان درآویخته بیاران
ملحق گشت بعد وی زهیر بن قیس روی بمیدان آورده پس از کشش و کوشش بجنت خرامید بعد از و نافع بن هلال از تیر و شمشیر سیزده کس را کشته بدست شمر لعین
بقتل رسید انگاه جناده بن حارث انصاری بمحاربه رفته بفردوس اعلی خرامید و عمرو بن جناده بانتقام پدر در حرب مبادرت کرده متوجه آخرت شد درین اثنا
جوانی برخصت مادر روی بقلع و قمع دشمن آورده بدرجهٔ شهادت ارتفاع یافت و سر او جدا ساخته در میان سپاه امام انداختند مادرش سر برداشته بر سینهٔ یکی از
مخالفان زده بدوزخ فرستاد و عمود خیمه گرفته حمله کرده دو کس را بضرب آن کشت امام او را باز گردانید انگاه عمرو بن قرظه و عبد الرحمان بن عروه باهم ساز جنگ
داده جانها فدا کردند بعد عابس بن شبیب با شمشیر برهنه مانند شیر ژیان روی بصف دشمن نهاد و کسی را جرأت نشد که مقابله او نماید از دور سنگ انداختن گرفتند عابس
اینحال مشاهده نموده خود و مغفر افکند و بلشکرگاه تاخته زیاده از دویست کس را در پیش انداخته میراند تا مخالفان از اطراف در آمده او را شربت شهادت چشانیدند
بعد از ان عبد الله و عبد الرحمان که از بنی غفار بودند سر در مقاتله اشتغال نموده شهادت یافتند انگاه سیف بن حارث و مالک بن عبد بن سریع روی بمخالفان آورده
چندان مقاتله کردند که بقتل رسیدند بعد از ان غلام ترکی امام که قاری و حافظ قرآن رحیم بود بجنگ بیرون آمده جمعی را کشته آخر زخم گران خورده بیفتاد و امام بسر وقت
او رسیده روی بر روی او نهاد و غلام چشم باز کرده متبسم شده برحمت ایزدی پیوست بعد وی حنظلة بن سعد روی بدشمن آورده اهل ادبار را تهدید بعذاب قوم نوح و عاد و ثمود
نموده حمله آورده جنگهای مردانه ساخته شهادت یافت انگاه زیاد بن الشعثا شصت تیر بجانب مخالفان انداخته پانزده تن را بر زمین افگند آخر مخالفان حمله کرده
او را کشتند بعد از ان یکیک از اصحاب امام بمیدان رفته شهادت یافتند تا اینکه بغیر از منتسبان و دودمان نبوت کسی باقی نماند و اول کسیکه از اینها قدم
در میدان نهاد عبد الله بن مسلم بود بعد وی جعفر بن عقیل و عبد الرحمان برادرش مقاتله نموده کشته شدند بعد این سه کس عون بن عبد الله بن جعفر
طیار در جنگ رفته شهید شد بعده قاسم بن امام حسن هر چند امام ذی از ممانعت نمود اما او دست و پای امام بوسیده رخصت حاصل کرد و با وجود صغر سن
مقاتلهٔ عظیم نموده سی و پنج کس را بزخم نیزه و شمشیر بمطمورهٔ عدم رسانید درین اثنا شخصی تیغی بر فرق زده بینداخت و امام برادرزادهٔ خود را در خاک و خون

دیده همچو شیر گرسنه در انجا شتافته شمشیری بر قاتل قاسم زده دستش از مرفق جدا ساخته بدوزخ فرستاد و لاش قاسم در میان کشتگان اهل بیت افکند آنگاه
علی اکبر بن امام حسین جوان هیجده ساله بر دشمنان حمله آورده یکصد و بیست کس را بجهنم فرستاد و تشنگی بر وی استیلا یافته پیش پدر آمده گفت یا ابت العطش
العطش امام فرمود زبان خود در دهان من کن او زبان خود بدهان پدر کرد امام زبان او مکید و خاتم خویش بوی داده گفت این را بدهان نه و بحرب باز گرد و بجام
ازلی آب نوش کن تا ابد تشنه نگردی او باز چند نفر دیگر را بقتل رسانید عاقبت شخصی تیغی برفرق او زد او گردن اسپ گرفت و اسپ در صف دشمن رفت اشقیا
او را پاره پاره نمودند و عبد الله و عباس و محمد و جعفر و عثمان پنج برادران امام حسین که مادر ایشان ام البنین عامریه است همراه امام بودند و محمد حنفیه و عمر
بن علی مرتضی در سفر با امام موافقت نمیکردند آن پنج برادران روی بمیدان آورده جنگهای مردانه کرده شهادت یافتند و عباس بعد از کشته شدن برادران
بهر جانب که امام توجه مینمود او نیز میل میکرد تا کشته شد بعضی گویند که قتل علی اکبر بعد از کشته شدن اعمام شان بوقوع آمد درین اثنا آواز پسر یکساله امام بگوش
آنحضرت رسید پسر را طلبیده در کنار گرفت ناگاه تیری بر گلوی آن پسر رسیده بحق پیوست امام تنها مانده بر مخالفان حمله آورده جمعی انبوه را بزخم شمشیر و نیزه
بدوزخ فرستاد و عطش بروی غالب آمد آهنگ فرات ساخته بکنار آب رسیده دست در آب کرد که بیاشامد نامردی تیری بدهان مبارکش زد تیر را از دهان بیرون
کشیده مانند شیر خشمناک حمله نموده چند کس را بینداخت آنوقت سنگی رسیده پیشانیش بشکست و تیری بروی آمد و خون سیلان گشت و زرعه بن شریک
بضرب شمشیر یکدست مبارک بینداخت و سنان بن انس تیر غیب شمر نیزه بر پشت زد که روح مقدس بریاض رضوان خرامید و خولی بن یزید سر از تن
مبارک جدا کرد گویند که بر جسد مبارک سی و سه زخم نیزه و سه چهار زخم شمشیر یافتند و هفتاد و دو تن در کربلا شهید شدند و دو کس نجات یافتند یکی مرقع بن ثمامه
که عمر او را در کوفه فرستاده بود و دیگری مولی ام سلمه خواستند که او را نیز بکشند او گفت مملوکم مستم رها کردند و از فرزندان امام شهید دو کس باقی بودند یکی علی یعنی
امام زین العابدین که بیمار بود دیگری عمر که چهار ساله عمر داشت بعده شمر ملعون در خیمه رفته خواست که مهم امام زین العابدین را باتمام رساند حمید بن مسلم گفت از سر
این کودک بیمار درگذر عمر سعد شمشیر از دست شمر گرفته او را باز داشت عمر و سپاهیان روز سرهای هفتاد و دو تن شهدا بر سر نیزه ها نموده از آن جمله بیست سر حواله بنی هوازن و چهارده
سر بنی تمیم و سیزده سر بقبیله کنده و شش سر بنی اسد و پنج سر بقبیله ازد و دوازده سر بقبیله ثقیف کرده روانه کوفه ساخت و روز دیگر اجساد لشکر خود را زیر خاک نموده اجساد
شهدا را در انجا گذاشت و نساء و اولاد و جوار امام را در محملها نشانیده روی بکوفه نهاد و بعد از مراجعت عمر فردا اهالی کربلا اجساد شهدا را دفن کردند ذکر رسیدن اهل بیت
امام در کوفه و محاورات زینب و امام زین العابدین با ابن زیاد و بعد رسیدن منتسبان نبوت در کوفه ابن زیاد بزینب بنت علی مرتضی خواهر
امام حسین خطاب کرده گفت شکر خدا که شما را رسوا ساخت و سخنان شما دروغ گردانید جواب داد که سپاس خداوندی را که ما را به پیغمبری خویش گرامی ساخت
و در شان ما فرمود انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و فاسقان را رسوا و سخن بدکاران را دروغ گردانید و اهل بیت کسانی بودند که اراده ازلی بقتل ایشان تعلق پذیرفته بود و آن
جماعت تقدیر الهی درباره خویش مشاهده فرموده بران راضی گشته بمضاجع خودها شتافتند گفت خدا تعالی ضمیر مرا از طغیان برادر تو آسایش داد زینب رض
جواب داد که بهتر و مهتر خاندان نبوت را کشتی و اصل و فرع شجره رسالت را بر کندی اگر این معنی موجب شفاوت است عنقریب بروز سیاه تو
خواهد نشست گفت این زن بسجع سخن میکند بلکه اظهار شجاعت و فصاحت مینماید بعد از آن متوجه بامام زین العابدین شده گفت کیستی و چه نسبت که
خدا تعالی ترا نکشت جواب داد که علی بن حسین ام و برادری داشتم او نیز علی نام داشت شما بقتل آوردید فردای قیامت خون او را از شما طلب کنم آنگاه آن ملعون شرطه
شخصی را حکم کرد که بجا آورد گفت این پسر را بقتل رسان زینب در وی آویخته گفت هنوز از ریختن خون فرزندان پیغمبر سیر نشده نخست مرا بقتل

رسان

رسان زین العابدین فرمود تو مرا بکشتن تهدید میکنی نمیدانی که قتل و قتال پیشهٔ ما ست و شهادت خود را غنیمت و کرامت ما می‌دانیم ابن زیاد لحظه متفکر شد
گفت این جماعت را در فلان سرا فرود آرید و از ابو برزه پرسید که حال من و حسین چون خواهد بود گفت ظن من آنست که شفیع حسین محمد رسول الله خواهد بود
و ترا ابن زیاد شفاعت خواهد کرد مخجل شده گفت اگر بحکایت من نمی‌بودی گردنت میزدم **ذکر رفتن اهل بیت امام بدمشق و مکالمهٔ یزید با آنها**
بعد از آن ابن زیاد زین العابدین و نسوان و جواری امام حسین ع را مع سرهای شهدا همراه زجر و مخضر و شمر ذی الجوشن روانه دمشق ساخت آنها بعد از طی
منازل و مراحل بدمشق رسیده با یزید ملاقات کرده سر امام حسین را پیش نهاده گفت این مرد با اهل بیت و اصحاب بکربلا رسید با لشکر گران متوجه او شدیم
و تلاقی فریقین روی نمود و باندک فرصتی دمار از روزگار ایشان برآوردیم باستماع آن یزید ساعتی سر در پیش افگند بعد از آن سر برآورده گفت والله که بقتل
امام راضی نبودم بخدا سوگند که اگر او را پیش من می‌آوردید از و درمیگذشتم لعنت خدا بر پسر زیاد که بچنین امر اقدام نمود اگر من در آن لشکر می‌بودم ملتمس حسین را اجابت
میکردم در آن بعد از فرزند خویش باک نمیداشتم بعضی گویند که یزید پلید این سخن برای دفع لعن و نفرین خلائق گفته بود و یزید وقت سیلان طعام علی
بن حسین ع و برادرش عمر را طلبیدی و با ایشان طعام خوردی روزی با عمرو بن حسین که چهار ساله بود گفت توانی که با پسر من خالد که هم سن تست
کشتی گیری جواب داد که کار کشتی سهل ست هر یک را کاردی بده تا با همدیگر مقاتله کنیم یزید عمر و را بر سینهٔ خود ضم کرده گفت * شعر * شنشنة اعرفها من اخزم * و من
یتبع اباه فما ظلم * و بمرور از نزدیکی یزید والتفات بر حال آن جماعت افگنده اسباب سفر ایشان مهیا ساخته بجانب مدینه گسیل کرد و از زینب خواهر امام حسین
روایت ست فرمودی که کافری با مروت تر از یزید ندیدم و فضلای متقدمین و متاخرین واردات اثنای راه دمشق و معارضهٔ زینب با یزید و محاورات
با امام زین العابدین رسائل ساخته مجلدات پرداخته اند درین مختصر گنجایش آن ندارد و ولادت امام حسین در مدینه بروز پنجشنبه چهارم شعبان سنه
چهار هجری و زمان حمل شش ماه بود و هیچ فرزندی سوای او و یحیی بن زکریا بحمل ششماه از مادر تولد یافته در دنیا زنده نمانده گویند که روزی جبرئیل علیه السلام قبضه
خاک رنگ سرخ پیش سید المرسلین آورده گفت که فرزند تو حسین ع را ملاعین بزمین کربلا شربت شهادت چشانند آنحضرت قاتل حسین را نفرین فرموده
آنخاک را با ام سلمه رض داد و ام سلمه گوید آنرا در قاروره نهاده بودم هرگاه امام عزیمت کوفه نمود در روز و شب در قاروره نظر میکردم آخر دهم محرم آنخاک بخون تازه
مبدل گشت نالا و زاری برآوردم حضرت امام حسین حین وفات خواجه کونین هفت ساله و وقت شهادت علی مرتضی سی و هفت ساله و هنگام رحلت
امام حسن چهل و شش ساله بود و بعد ده سال آن بعمر پنجاه و شش سالگی در سنه شصت و یک هجری عاشر محرم شهادت یافت و در کربلا مدفون گشت و کنیت
او ابو عبد الله و لقب شهید و سید ست آنحضرت بروز و شب هزار رکعت نماز ادا میکرد و بست و پنج حج پیاده گذارده بود و آنجناب را علی اکبر و علی اصغر و عمر و عبد الله
چهار پسر و سکینه و فاطمه رض دو دختر بود و علی اکبر و عبد الله در کربلا شهادت یافتند و جمیع سادات حسینی از نسل علی اصغر که لقبش زین العابدین بود هستند **ذکر
امام زین العابدین بن امام حسین رض** در ربیع الابرار مسطورست که امیر المؤمنین علی مرتضی حریث بن جابر حنفی را حکومت بعضی از بلاد مشرق فرستاد
و حریث مهربانو و ماه بانو و شهربانو سه دختران یزدجرد بن شهریار بن خسرو را بدست آورده بخدمت آنحضرت روانه ساخت و آنجناب مهربانو را بزوجیت محمد بن ابو بکر
صدیق و ماه بانو را بازدواج عبد الله بن عمر رض فاروق و شهربانو را بنکاح امام حسین در آورد و از شهربانو امام زین العابدین تولد یافت و از کثرت عبادت بمواضع سجودش
مانند زانوی شتر درشت شده بود و بعد از معاودت از دمشق محمد حنیفه گفت من با امامت سزاوارترم که فرزند صلبی علی مرتضی ام زین العابدین فرمود ای عم
از خدا بترس بلکه احق منم و درینباب فیما بین هر دو تکرار و مواجهه رو داد آخر حجر اسود را حکم قرار داده هر دو از مدینه بمکه تشریف بردند و اول محمد حنیفه دست عبا

آورده از حجر سوال نمود صدائی بر نیامد بعده امام مناجات کرده فرمود که ای حجر بحق آن خدائیکه مواثیق انبیا و اوصیا و ودیعت نهاده و ترا بدین امانت مخصوص
گردانیده خبر دهی که امام بر حق بعد از حسین کیست سنگ در حرکت آمد و قادر مختار او را در سخن آورد و بزبان فصیح گفت که وصایت و امامت بعد از حسین بعلی
بن حسین رسید محمد حنفیه آنصورت غریب مشاهده ساخته بامامت امام زین العابدین قائل گشت و آنجناب بسبب کثرت عبادت بزین العابدین ملقب شد
و کرامات و مقامات آنحضرت لاتعد و تحصی است شمهٔ از آن در شواهد النبوت مذکور است تولد آنحضرت بروز پنجشنبه چهاردهم جمادی الآخر و قیل نهم شعبان
سنه سی و هفت هجری در وقت فوت علی مرتضی دو ساله و در واقعه کربلا بست و دو ساله بود و بروز شنبه عشره محرم سنه نود و پنج وفات یافت و در بقیع نزد قبر امام حسن
مدفون شد آنحضرت را محمد و زید و عمر و الاشرف و عبد الرحمان و سلیمان و عبد الله و علی و حسن الاصغر هشت پسر بودند نام دختران آنجناب در کتب تاریخ
منضبط نیست * ذکر امام محمد باقر بن علی بن حسین رض مادر آنحضرت ام عبد الله بنت امام حسن بود و ولادت شان بروز جمعه غره رجب سنه
پنجاه و هفت هجری در مدینه اتفاق افتاد و کمالات و مناقب وی بسیار است از جابر بن عبد الله نقل کنند که روزی بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم حاضر بودم فرمود ای
جابر شاید تو یکی از فرزندانم که او را محمد بن علی بن حسین گویند دریابی و خدای تعالی او را علم و حکمت دهد بملاقات کنی سلام من باو رسان بمن سلام سید المرسلین را بمحمد بن علی
رسانیدم گفت وعلیه السلام و از ابو البصیر روایت است که روزی آنحضرت را پرسیدم که تو وارث رسولی و علم رسول الله را میراث یافته فرمود آری میراث پدر و جد یافته ام گفتم که از دعای
تو مرده زنده شود و نابینا بینا و ابرص از رحمت شفا یابد گفت نعم بعد از آن مرا نزدیک خوانده دست مبارک بر چشم من نهاد چشم بینا شد کوه و صحرا و ارض و سما دیدم
باز دست بر دیدهٔ من مالید بحال اصلی نابینا گشتم آنگاه فرمود اگر تو بینا باشی حسابت گیرند و اگر نابینا باشی بیحساب در بهشت درآئی من شق ثانی را اختیار کردم و آنحضرت
بعمر پنجاه و هفت سالگی در ذیحجه سنه یکصد و چهارده هجری وفات یافت در بقیع قریب بقبر امام حسن رض مدفون گشت کنیت او ابو جعفر و لقبش باقر است وی را
شش پسر جعفر و عبد الله و ابراهیم و رضا و علی و زید و دو دختر زینب و ام سلمه بودند * ذکر امام جعفر صادق بن محمد باقر رض کنیت وی ابو عبد الله و لقبش
صادق تولد آنحضرت بمدینه در ربیع الاول سنه هشتاد و سه روی نمود مادرش قرة بنت محمد بن ابوبکر صدیق بود و آنحضرت بعلوم ظاهری و باطنی آراسته و بکرامات
و خوارق عادات پیراسته چنانچه روزی در مجلس ابو جعفر منصور خلیفه شخصی گواهی دروغ در شان او رضی الله عنه داده سوگند خورد همان لحظه بیفتاد و بمرد و منصور او را
کشیده بیرون انداخت دیگر آنکه بمنصور رسانیدند که جعفر طعن در سلطنت تو نموده میخواهد که ترا هلاک کند باستماع آن امام را طلب نمود و سیاف را گفت هرگاه جعفر بیاید و مگر نخوانی
و من دست بر سر نهم او را بقتل رسان چون حاضر شد منصور سر و پا برهنه باستقبال شتافت و بازویش گرفته بر تخت نشانده گفت حاجت خواه فرمود دیگر مرا
هرگاه خواهم باختیار خود بیایم و بعد مراجعت آنحضرت منصور گفت در آنوقت که امام حاضر شد اژدهائی بقصر من آمده یک لب زیر و لب دیگر بالای قصر کرده
بزبان فصیح گفت خدای تعالی مرا امر فرموده که اگر تو بابو عبد الله گزندی رسانی ترا و سرای ترا فرو برم بخوف آن باستقبال او دویدم همچنین کرامات آنحضرت بسیار بود
و شمهٔ از آن در تاریخ بخاری و کشف المحجوب مذکور است و آنحضرت بعمر شصت و پنج سالگی در شوال سنه یکصد و چهل و هشت هجری رحلت نمود و بگورستان بقیع نزد قبر
پدر و جد خود دفن یافت آن جناب را هفت پسر اسماعیل و موسی و اسحاق و محمد و عباس و علی و عبد الله و سه دختر ام فروه و اسماء و فاطمه بودند و آنحضرت نخست
اسماعیل را ولیعهد ساخته بود چون در حین حیات پدر وفات یافت عهد ولایت را بموسی مسلم داشت و فرقهٔ امامیه که ایشان را اسماعیلیه خوانند قائل اول اند
و اشعاری بر آن در ذکر حسن صباح خواهد شد * ذکر امام موسی کاظم بن جعفر صادق رض آنحضرت در شهر صفر ۱۲۸ سنه یکصد و بست و هشت
در منزل ابوا که فیما بین مکه و مدینه است تولد یافت مادرش حمیده نام داشت اگر آنجناب را کسی دشنام دادی او را بانعام وافر

ممنون ساختی داده و در عهد صادق بود و هیچکس در فضیلت و کرم بروی سبقت نتوانست جست و آنجناب حسب طلب هارون الرشید خلیفه از مدینه در بغداد رفت و برسر
یحیی بن خالد برمکی در گذشت و وفاتش در سنه یکصد و هشتاد و سه هجری اتفاق افتاد و بخطیره گورستان قریش است مدفون گشت عمر شریف چهل و پنج سال و
کنیتش ابو الحسن و ابو ابراهیم و ابو عبد الله بود و بواسطه وفور حلم و فرو خوردن خشم او را کاظم میگفتند ذکر امام علی رضا ابن موسی کاظم ع تولد آنحضرت در مدینه
بسنه یکصد و چهل و هشت اتفاق افتاد گویند که حمیده مادر موسی کاظم کنیزکی نجمه نام خرید که در حسن و ملاحت طاق بود و شبی بخواب جناب سالتماب ارشاد فرمود که ای
حمیده نجمه را به پسر خود بخش که از وی فرزندی بوجود آید که بهترین اهل زمین باشد حمیده بموجب اشاره سید کائنات عمل نموده از وی علی رضا تولد یافت و روایتی است
آنکه تاجری کنیزکان از مغرب آورده بود موسی کاظم نجمه را از آن تاجر خرید و از وی علی رضا بوجود آمد حمیده نجمه را طاهره نام نهاد و از طاهره منقولست که در ایامی که حامله بودم
اصلا ثقل حمل احساس نمیکردم و در اوقات نوم از شکم خود آواز تسبیح و تهلیل و تمجید میشنیدم هیبتی بر من استیلا مییافت هرگاه بیدار میشدم هیچ آواز بگوشم نمیرسید
و وقت تولد علی رضا دیدم که دستها بر من نهاده سر بجانب آسمان برداشته لبها بجنبانید چنانکه با کسی سخن کند و مناجات نماید و مناقب و فضائل و خوارق عادات آنحضرت
بسیار است شمه از آن اینکه از احمد کوفی منقولست که وقتی از کوفه روانه خراسان شدم دختر حلهٔ بمن داد که این را بفروش و برای من فیروزه بخر هرگاه بمرو در آمدم
ملازمان امام علی رضا نزد من آمده گفتند که یکی از خادم امام فوت کرده حله بما فروش تا او را کفن کنیم گفتم هیچ حله ندارم آنها معاودت کردند و باز آمده گفتند که امام ترا
سلام میرساند و میگوید که با تو حله است و فلان جا نهاده و بموجب وصیت دختر خود خواهی فروخت اینک بهای حله بستان و حله تسلیم کن با استماع آن زر ستاندم
و حله دادم و با خود گفتم که چند مسئله از امام بپرسم اگر جواب داد صاحب ولایت است مسئلها بر کاغذی نوشته بموقف امام شتافتم و بر در سرای وی رسیدم ناگاه خادمی آمده کاغذی
بمن داده گفت ای احمد جواب مسئلهاست جوابها موافق اسوله یافتم و دانستم که امام ربانیست دیگر آنکه روزی شخصی از امام ملاقات نموده گفت تو امامی فرمود آری
گفت امام عقیم نباشد و این سید فرزندی ندارد امام سر فرو برده فرمود که این سال با آخر نرسد که خدا تعالی مرا پسری دهد چنانچه هنوز سال آخر نشده بود که محمد تقی پیدا شد و
آنحضرت را مامون ولیعهد خود کرده آخر باغوای فضل بن سهل بر خود در سنه دو صد و سه هجری مسموم گردانید و عمر شریف پنجاه و پنج سال بود در مرو و بقبه هارون الرشید مدفون
گشت و مشهد مقدس امام علی رضا مرجع زایران آفاق و طوائف بنی آدم جمیع مرزبوم است کنیت آنحضرت ابو الحسن و لقب رضا و مرتضی بود بجز محمد تقی فرزندی نداشت

ذکر امام محمد بن علی رضا ع ولادت آنحضرت در مدینه هجدهم رمضان سنه یکصد و نود و پنج اتفاق افتاد مادرش خیزران نام داشت و آنجناب بعلم و ادب
یگانه روزگار بود شخصی نقل میکند که من شبی در مسجد دمشق بعبادت مصروف بودم امام محمد پیش من پیدا شد و گفت برخیز برخاستم و مقدار کمی مسافت قطع نموده خود را
بمسجد کوفه یافتم امام بنماز استاد و موافقت وی کردم او از نماز فارغ شده بیرون آمد و روان شد موافقت نمودم بعد از طی اندک راه خود را بمسجد رسول الله صلعم دیدم
و امام بروضه مبارک سلام گفته بنماز مشغول شد من نیز بنماز استادم بعد ادای صلوة از مدینه بیرون آمده رو براه نهاد من بعقب شتافتم و خطوه چند رفتم خود را در مکه یافتم و او
از طواف فارغ شده از مکه بیرون آمد دیدم امام از پیش من غایب گشت و من خود را در مسجد دمشق جائیکه بعبادت مشغول بودم یافتم و تعجب نمودم که در یکشب اینقدر راه
رفتم و باز آمدم غرض تصرفات وی الی الله بیش از آنست که در خیال آید مامون خلیفه بغداد دختر خود ام الفضل را بنکاح آنحضرت در آورد و ام الفضل از مدینه نامه شکایت
بپدر خود نوشت که امام زن دیگر خواسته مامون بجوابش نوشت که ترا برای آن باو نداده ام که حلال کرده خدای تعالی را بر او حرام گردانم زنهار ازین جنس سخن نگوئی
و ننویسی آنجناب بعمر سی سالگی آخر ذیقعده در سنه دو صد و بیست و پنج هجری در بغداد رخصت هستی بربست بجوار قبر موسی کاظم جد خود مدفون گشت کنیت وی
ابو جعفر و لقب تقی و جواد بود دو پسر باسم علی و موسی داشت **ذکر امام علی نقی بن محمد تقی** تولد آنحضرت در مدینه نیمه ذیحجه سنه ۲۱۲ دو صد و بیست اتفاق

افتاد مادرش سمانه نام داشت بعضی او را دختر زادهٔ مامون گفته اند نقلست که متوکل خلیفه آنجناب را از مدینه بعراق طلب داشته بموضع ناخوش فرود آورد و صالح
نام یکی از اصحاب آنحضرت شکایت آن نمود امام دست مبارک اشاره بطرفی فرمود نظر کرد باغی خرم و قصرها و جویهای آب روان و قصر رفیع دید امام فرمود هر جا باشیم
این جمله با ماست وقتی متوکل خلیفه را دردی پیدا شد اطبا از علاج آن عاجز آمدند چنانچه قریب بموت رسید مادرش نذر کرد که اگر پسر از این رنج شفا یابد بسیاری از اموال
خاصه خود برسم هدیه بخدمت امام فرستم و کسی را پیش امام فرستاد امام فرمود فلان چیز را بجای درد باید نهاد تا نفع رساند چون آن چیز را بجای درد نهادند متوکل
شفا یافت مادرش ده هزار دینار نزد امام فرستاد و همچنین بسیار تصرفات آنحضرت و کنیتش ابو الحسن و لقب تقی و هادی بود و بعمر چهل و یک سالگی بروز دوشنبه
آخر جمادی الآخر سنه دو صد و پنجاه و چهار ۲۵۴ انتقال نمود و در سامره مدفون گشت آنجناب را چهار پسر حسن و حسین و محمد و جعفر و یک دختر عالیشه نام بودند ذکر امام حسن
عسکری بن امام علی تقی رض ولادت آنحضرت بمدینه در ربیع الآخر سنه دو صد و سی و سه روداد مادرش سوسن نام و کنیتش ابو محمد و لقب زکی
و عسکری و مناقب و خوارق بسیار داشت یکی از آن اینکه علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر روایت میکند که وقتی مرا فقر و فاقه بنهایت رسید پدرم گفت بیائی
تا نزد امام بریم روان شدیم در راه بمن گفت تمنای من آنست که پانصد درم بما دهد دویست درم وجه اثواب صرف کنیم و از دویست آرد خریم باقی
در اخراجات دیگر بکار بریم هر گاه بخدمت وی رفته شرط تحیت بجای آوردیم فرمود ای علی چرا پیش من نیائی گفتم با این حال پیش شما آمدن حیا مانع آید
بعد از لحظه رخصت شده برون آمدیم غلام امام در عقب ما آمده صره پانصد درم به پدرم داد و گفت دویست درم کسوت و دویست جهت آرد و صد برای نفقه است
و صره دیگر سه صد درم داده گفت صد جهت کسوت و صد برای نفقه و صد جهت دراز گوش است باید که از راه فلان موضع روید بموجب اشاره او رفتیم در انجا
جمیله را بنکاح در آوردم در آن محل و هزار دینار بمن رسید و آنحضرت بعمر بیست و هشت سالگی در ربیع الاول سنه دو صد و شصت رحلت فرمود و قبر او در جنب پدر است
و آنجناب را یک پسر باسم محمد تولد یافته در صغر سن رحلت نمود ذکر امام مهدی آخر الزمان رض اصل نام آنحضرت محمد و نام پدر عبد الله و نام مادر آمنه از نسل فاطمه
در آخر زمان بوجود خواهد آمد و به هدایت عالمین و تقویت دین خاتم المرسلین صلعم خواهد پرداخت و حقتعالی او را مصداق آن آیه کریمه هو الذی ارسل رسوله بالهدی
و دین الحق لیظهره علی الدین کله آشکار خواهد کرد و حضرت عیسی عم در عهد او نزول فرموده باعدام اعدای دین و تشیید طریق حق خواهد کوشید و دین اسلام را بمیان دنیا
بلند خواهد شد نصرت و تائید اسلام و تادیب کفار بجلوه ظهور خواهد رسید و بعمر چهل سالگی آنجناب مردمان با او بیعت خواهند نمود و بقولی بعد نه سال دیگر رحلت خواهد نمود
و فرقه امامیه آنچه میگویند که امام مهدی پسر امام حسن عسکری اند در عهد صبا از علم و حکمت بهره ور گشته بعد فوت پدر خود در سنه دو صد و شصت و دو ۲۶۲ هجری از نظر خلائق
غائب گردیده و در آخر زمان خروج ساخته امر امامت را باتمام خواهند رسانید این معنی قابل باور کردن نیست و نزد ارباب خرد وقعی ندارد والله اعلم * ذکر شمه از
احوال چهار امام که الله تعالی ذات بابرکات ایشان را چراغ ملت احمدیه گردانیده و از اجتهادات ایشان راضی و خشنود شده و امت محمد صلعم پیرو اقوال ایشان نموده اول
ایشان امام اعظم ابو حنیفه نعمان بن ثابت بن روطا بن ماه کابلی کوفی رض است و آنحضرت فقه از حماد و قرأت و حدیث از نافع و
عطاء الله و امام جعفر صادق کسب فرموده و قاضی ابو یوسف و محمد و دیگر جمعی کثیر از وی اخذ علوم کرده اند وی در سنه هشتاد هجری در کوفه تولد یافت و بشهر رجب سنه یکصد و پنجاه ۱۵۰
در بغداد در گذشت چنانچه ازین نظم ظاهر شود نظم سال هشتاد ابو حنیفه بزاد * در جهان او علم فقه بداد * سال عمرش کشید تا هفتاد * صد و پنجاه پیش وفات افتاد و قبرش
بمقبره خیزران مدفون گشت عمر شریف هفتاد سال بود آنحضرت در علم و عمل و زهد و تقوی یگانه وقت بود سی سال افطار نکرد و چهل سال بوضوی
عشا نماز صبح ادا نمود و هر شب قرآن را در یک رکعت نماز ختم میکرد آورده اند که هر گاه یزید بن عمر و ... از قبل مروان الحمار بحکومت عراقین

مشغول بود خواست که ابوحنیفه قاضی کوفه گردد آنحضرت از قبول تقلد قضا ابا نمود بنابر یزید اراده روز تا زیانه زد و بقیاس آن ابوجعفر منصور او را برای امر قضا
تکلیف نمود باعث انکار او را محبوس ساخت بعضی گویند که دو روز در مهم قضا قیام نمود و بروایتی باقی مسطور است که ابوحنیفه ابراهیم بن عبدالله بن حسن رض در
مخالفت ابوجعفر اتفاق داشت لهذا مقید بزندان گشت و در زندان هفت هزار ختم قرآن نموده بود دوم امام مالک بن انس رض مدنی الاصل بود
وی علم از ربیعه و قرأت و حدیث از نافع و امام جعفر صادق ع و غیرهم کسب نموده در علم قرآن و سنت و اقوال صحابه نظیرے نداشت وقت روایت حدیث وضو
ساختی و جامه پاکیزه پوشیدی و بر کرسی نشستی و در راه ایستاده درس نگفتی و در مدینه پیاده تردد فرمودی و در سنه نود و پنج هجری تولد و بعهد خلافت هارون الرشید
در ربیع الاول سنه یکصد و هفتاد و نه وفات یافت و در بقیع مدفون گشت عمرش هشتاد و چهار سال بود سوم امام محمد شافعی بن ادریس رض
قریشی و از اصحاب امام مالک بود در علم کتاب الله و سنت رسول الله و کلام صحابه و اخبار ایشان و اختلاف اقوال علما قرینی نداشت تمامی علما بر امانت
و عدالت و زهد و پرهیزگاری و حسن سیرت و بلندی قدر و سخاوت وی متفق اند در سنه یکصد و پنجاه بمدینه متولد شد و بروز جمعه در رجب سنه دو صد و چهار در مصر فوت
شد و در قرافه صغری مدفون گشت عمرش پنجاه و چهار سال بود چهارم امام ابوعبدالله احمد بن حنبل رض سلسله نسب آنحضرت بدرجه بستم
بعد جد اعلی سید المرسلین منتهی میشود وی از اصحاب امام شافعی بود و جماعت کثیر از اکابر دین از آنحضرت روایت حدیث کرده اند در علم و پرهیزگاری یگانه
بود گویند ده لک حدیث یاد داشت و در سنه یکصد و شصت و چهار هجری در بغداد تولد یافت و در زمان خلافت متوکل بروز جمعه شانزدهم ربیع الاول سنه دو صد و
چهل و یک در آنجا رحلت نمود و در مقبره باب حرب مدفون شد و در جنازه آنحضرت هشت لک مرد و زن حاضر بودند آن روز بیست هزار
کس از نصاری و یهود و مجوس باسلام مشرف شدند عمر آنجناب هفتاد و هشت سال بود * فصل هشتم در ذکر احوال خلفای بنی امیه که بعد از خلفای
راشدین بخلافت رسیدند و مجموع آنها چهارده نفر بودند حکومت شان تخمینا یکصد سال ماند اول آنجناب حضرت معاویه بن ابوسفیان بن حرب
بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف و او بچهار واسطه از جناب سید المرسلین میداشت و در وسط عهد عمر فاروق رض بریاست دمشق مامور گشت و در ایام
ذوالنورین زیاده تر بران اقتدار یافت و در اول زمان خلافت حضرت علی رض به بهانه دم یعنی خون حضرت عثمان رض بغاوت ورزید و بعد از شهادت
آنجناب امام حسن رض با وی بیعت فرمود و او نوزده سال و سه ماه و قبل بیست سال مهام خلافت را باستقلال انجام نمود و اکثر ممالک بحیطه تصرف در آورده بعمر
هشتاد و پنج سالگی بماه رجب سنه شصت هجری وفات یافت فضائل و کمالات او بسیار است بجهت پخته برای نوشتن بحساب صدقات هر روزه او چند کاتب
مقرر بودند اما باعث صدور حرکات ناپسندیده سابق الذکر فرقه تخطیات محسوب گردید پسر یزید و عبدالرحمان و عبدالله و سه دختر هند و رمله و صفیه نام داشت
عبدالله در حیات پدر فوت گردید و وزیرش سرجون رومی بود و اول کسیکه از پادشاهان اسلام زندان تعیین نمود و بنام پسر خود بیعت ستید و خواجه سرایان را
بخدمت مقرر ساخت و خطبه نشسته خواندی بود * ذکر حکومت یزید بن معاویه بعد وفات حضرت معاویه افواج و خلائق بدار الخلافت رسیده مراسم تعزیت
وفات معاویه و مراتب تهنیت خلافت یزید بجای آوردند و ابواب خزائن کشاده امرا و اعیان و طبقات حشم را بقدر مراتب مال فراوان عطا نموده بعامل خبر
فوت پدر نوشته طلب تجدید بیعت نمود امام حسین ع و عبدالرحمان بن صدیق و عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر رض از بیعت او انکار کردند
و کوائف آن در ضمن ذکر امام حسین ع ترقیم یافت چون خبر قتل امام بحجاز رسید عبدالله بن زبیر روسای مکه را حاضر کرده گفت کوفیان بعد ارسال
و رسائل امام حسین را که بهتر و مهتر قبائل بود و طلب داشته شمشیر بروی کشیدند حالا باید که شما بیعت بمن کنید و من عوض آن بکرم با استماع آن جمیع بیعت

وی آمدند ابن زبیر عمال یزید را از مکه بیرون نمود و هم طائفه اعیان مدینه بدمشق رفته دیدند که یزید شراب میخورد و با سگان و یوزان بشکار میرود و در مجلس او طنبور مینوازند و با اهل فسق مجلس مینماید بمعاینه آن اهل مدینه بخلع یزید بدست عبدالله بن حنظله بیعت نمودند یزید دریافت آن مسلم بن عقبه را با لشکر شام روانه کرد و آن لعین بعد از طی مراحل بمدینه رسیده مدت سه شبانه روز در قتل و غارت اهل مدینه و اصحاب رسول الله قصور نساخت گویند که سه هزار و شش صد نفر از اهل مدینه را بقتل رسانید و بعد از فراغت از مهم مدینه با وائل سنه شصت و چهار هجری بعزم محاربه با عبدالله بن زبیر روانه مکه گردید و در اثنای راه مرض بر او مستولی گشت سپاه را بحصین بن نمیر سپرده خود بدوزخ پیوست و حصین مقابله عبدالله زبیر نمود و بعد از مقابله و مقاتله مردم مکه منهزم شده متحصن گشتند و حصین مکه را احاطه ساخته زمان محاصره از امتداد کشید تا آخر ربیع الاول امتداد یافت و در آخر ماه مذکور خبر فوت یزید بمکه رسید حصین با سپاه شام رو بدیار خود نهاد و یزید در چهاردهم ربیع الاول سنه شصت و چهار هجری فوت کرد عمرش سی و هشت سال و حکومتش سه سال و هشت ماه بود و هیژده پسر داشت و مادرش میسون رومی بود * ذکر حکومت معاویه بن یزید مردم شام حسب الوصیت یزید بمعاویه پسرش بیعت کردند و او چند روز سلطنت نمود و اکابر و اشراف را حاضر آورده گفت که من از عهده امر خطیر خلافت بر نمیتوانم آمد و این کار زیاده از حوصله منست خواستم که برای شما خلیفه تعیین کنم چنانچه ابوبکر صدیق عمر فاروق را نصب فرمود اما مثل فاروق هیچکس نیست بنا بر قصد کردم که مانند عمر این مهم بشوری حواله نمایم لیکنی هم باعث عدم صلاحیت خلق در حیز تاخیر ماند اکنون شما اختیار دارید هر کرا خواهید بخلافت تعیین کنید این بگفت و خود بعد از آن عزلت گرفت ابواب اختلاط خلق بر خود ببست تا درگذشت حکومتش چهل روز و بعضی سه ماه گفته اند و مدت عمرش بیست و سه سال بود ذکر حکومت مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف چون خبر مرگ یزید در بصره رسید ابن زیاد خلق را جمع کرده گفت تولد من درین شهرست و در میان شما بزرگ شده ام و آنروز که والی شما شدم مقاتلان شما شصت هزار نفر بودند امروز بهشتاد هزار رسیده اند اکنون یزید فوت نمود و خللی در میان اهل شام پدید آمد شما هر کرا خواهید بخلافت اختیار کنید من نیز موافقت کنم بصریان گفتند ما کسی را بسر از تو نمیدانیم بعد بدو بیعت کردند آنگاه ابن زیاد دو کس بطلب بیعت بکوفه فرستاد و کوفیان آنها را سنگریزه زدند قاصدان شرمسار باز گشتند باستماع آن بصریان بتقصیر جان ابن زیاد کمر بستند او مخوف شده در نیم شب راه دمشق پیش گرفت در خلال این احوال عبدالله زبیر قوت تمام یافته بکوفه و بصره و مصر و موصل عمال خود تعیین نمود و اکثر اکابر شام بمتابعت وی درآمدند و مروان نیز خواهش بیعت بدست او داشت اما ابن زیاد ملعون بدمشق رسیده مروان را فریفته با وی بیعت کرد و اکثر را با مروان بیعت کنانید لیکن ضحاک بن قیس اظهار هواخواهی ابن زبیر نموده دم مخالفت زد و قریب بدمشق لشکرگاه ساخت مروان هم مستعد گردیده میان هر دو فریق قتالی فاحش دست داد و ضحاک کشته شد و نعمان بن بشیر والی حمص که هواخواه ابن زبیر بود بدست اوباش بقتل رسید و تمام شام متصرف مروان درآمد آنگاه روی بتسخیر مصر آورد و عبدالرحمان نائب ابن زبیر خبر توجه مروان شنیده گریخت مروان عمرو و سعد را بحکومت مصر تعیین نمود و منکوحه یزید مادر خالد را بنکاح خود درآورده در چار سالش سلطنت تمکن گشت ذکر نشاندن مروان عبدالملک را بر سریر سلطانی و گذشتن او از جهان فانی چون مروان بر سریر حکومت نشست خاطرش مائل بدان شد که پسر خود عبدالملک را ولیعهد سازد و بعضی از معارف شام را که هواخواه خالد بن یزید بود بجمال بسیار فریفت تا دست بیعت بعبدالملک دادند روزی خالد از پیش مروان می رفت مروان او را و مادرش را دشنام داد خالد ملول شده نزد مادر رفت و گفت که این مرد مرا از خلافت محروم نموده به پسر خود ارزانی داشت با وجود آن مرا بزبان بیهیچ خواند مادرش او را تسلی نموده زهر قاتل در طعام مروان کرد تا مروان نجات یافت و بعضی گویند که وقت خواب مروان مادر خالد بالشی بر دهانش نهاده و کرد

تا نفسش منقطع گشت و این واقعه بماه رمضان سنه شصت و پنج بوقوع آمد حکومتش دو ماه و عمرش شصت و یکسال او را چهار پسر عبدالملک و محمد و بشر و عبدالعزیز بودند و حکم پدر او در روز فتح مکه مسلمان شد بعد از ان حضرت رسالت پناه بواسطه حرکت ناشایسته او را از مدینه اخراج ساخته بطائف فرستاد و مروان در صغر سن همراه پدر بود و امیر المؤمنین عثمان رض در ایام خلافت خود بملاحظه صله رحم او را در مدینه طلبیده بود بعد از فوت مروان عبدالملک بحکومت مستقل گشت ۶

ذکر اتفاق شیعه بر طلب خون امام حسین رض در تاریخ کلیات بنی امیه آورده اند که طائفه که با مسلم بن عقیل بیعت کرده نامها نوشته امام حسین را طلبداشته مسلم را مدد نکردند تا او بتیغ ستم کشته شد و بعد از ان در ظل رایت عمر و سعد بکربلا رفته امام و اهل بیت را نیز بقتل رسانیدند چنانچه سابق ذکر یافت بعد از چندگاه متنبه شده انگشت تحیر بدندان گزیدن و بر خودها نفرین کردن گرفتند و گفتند که خسران دنیا و آخرت نصیب ما شد مسیب بن نجبه آغاز سخن کرده گفت اگر ما از اعمال سیئه خود نادم گشته دست در دامن توبه انابت زنیم و خویشتن را در معرض تلف آریم چنانچه بنی اسرائیل تیغ بر یکدیگر نهادند شاید خدای عزوجل توبه ما قبول و جرائم ما را عفو فرماید بر این معنی یکجهت شده سلیمان بن صرد را بر خودها امیر ساخته نامها باطراف و جوانب فرستادند و اتفاق این جماعت در سنه شصت و یک که سال قتل امام حسین رض بود روی نمود لیکن تا حیات یزید مکنون خودها ظاهر نساختند اما مال و سلاح جمع میکردند تا بوقت خروج بکار آید چون یزید فوت کرد و ابن زیاد در شام رفت و ابن زبیر کماشته ابن زبیر بکوفه رسید و مختار بن ابو عبیده نامه محمد حنفیه بن علی مرتضی ظاهر نمود مضمونش این بود که سلیمان در خروج تاخیر میکند ای مختار تو از مکه بکوفه رفته بیعت مردم استیده خون حسین رض از قاتلانش طلب کن باستماع آن اکثر آن از سلیمان روی گردان شده بمختار پیوستند سلیمان اندیشناک شده در غره محرم سنه شصت و پنج هجری از کوفه بیرون آمده نخیله را لشکرگاه ساخت مردمان بتدریج باو پیوستند و باوجود آنکه شانزده هزار کس با وی بیعت کرده بودند زیاده از چهار هزار نفر مجتمع نشدند غرض سلیمان با آن جماعت بجانب شام توجه نموده اول بزیارت قبر امام حسین رض شتافته دست در دامن توبه انابت زده فغان و زاری نمودند بعد فراغ از مراسم زیارت براه آوردند و بمنزل قرقیسا رسیده شنیدند که مروان فوت و پسرش عبدالملک بر سریر خلافت نشسته او خبر توجه سلیمان شنیده عبیدالله زیاد را با دیگر پنج امیر نامزد حرب سلیمان کرد سلیمان از انجا کوچ نموده بقریب عین الورده فتح بلشکر شتر حیل ریخته شمشیر در ایشان نهاد و انها اکثر مقتول گشتند بقیة السیف منهزم شدند ابن زیاد باستماع آن حصین بن نمیر را با دوازده هزار سوار فرستاد در عین الورده تلاقی فریقین روی داد و از روز تا شب کشش و کوشش جانبین بر پا ماند روز دیگر ده هزار نفر از شام بمدد حصین رسیدند و حصین با ثبات قدم تیر باران شروع کرد و تیری بر مقتل سلیمان بن صرد آمده جان داد و رفاعه بیاران گفت که لشکر ما بیشتر کشته شدند اگر درین معرکه ثبات قدم نمائیم باقیمانده هم بقتل رسند و اثر ما از جهان ناپدید اشود عبدالله بن عوف گفت صواب آنست که لشکر فرود آید و هنگام شب بمقصد شتابیم حسب صوابدید او دست از جنگ باز داشتند و در جوف اللیل فرار نمودند

ذکر طائفه خوارج که ایشان را ازارقه گویند در زمان حکومت یزید بن معاویه رض جمعی کثیر از مردم بصره که منکر اطوار علی مرتضی بودند و با بنی امیه مخالفت نموده بزید خروج ساخته بطرف اهواز شتافتند ایشان را ازارقه از ان گویند که نافع بن الازرق را بر خودها امیر کرده بودند و ابن زیاد عبیدالله بن اسلم را با دو هزار سوار عقب ازارقه فرستاد او در قریه اهواز رسیده با خوارج جنگ نموده پنجاه کس از لشکرش کشته شدند ابن اسلم منهزم باز آمد چون یزید فوت کرد و ابن زیاد بشام رفت علم دولت نافع ارتفاع یافت بصریان از خوارج متوهم شده مسلم را با پنج هزار سوار بجنگ ازارقه فرستادند مسلم در موضع دولاب با ایشان جنگ نموده بقتل رسید من بعد عثمان بن عمر را با ده هزار کس رفته در ولایت فارس کشته شد انگاه بصریان از عبدالله زبیر امیری طلبیدند انجناب حارث بن عبدالله بن ابی ربیعه را بایالت آنجا نامزد نمود او در بصره رسیده مهلب بن ابی صفره را با بیست هزار کس بحرب ازارقه فرستاد و مهلب تعاقب خوارج نموده مکرر اتقال و جدال پرداخت تا مدت خلافت عبدالله زبیر و عبدالملک مروان قدم از متعقدمی آن طائفه باز نداشت تا آنکه نافع در دو سیماه

کشته شدند و ضعیفان در لشکر مهلب ملتجی گردیده بودند با و پیوستند و درین اثنا ابن زبیر یزید را از امارت کوفه معزول ساخته عبدالله بن مطیع را بحکومت آنجا نصب نمود **ذکر احوال مختار بن ابی عبید**
ثقفی آورده اند که در زمان خلافت عمر فاروق رض پدرش ابوعبیده سپه سالار عراق بود و در جنگ بهمن جادو در پای پیل کشته شد و عمش سعد بن مسعود امارت مدائن داشت و مختار بوفور
فضل و دانش آراسته و همواره در سر ریاست و سرداری می بود و در اوان که سلیمان بن صرد در کوفه بدعوت مردم مشتغل و در صدد خروج بود مختار
دران بلده ظاهر نمود که مرا محمد حنیفه بطلب خون امام حسین ع امر فرموده چون سلیمان در عین الورده کشته شد و سپاهش منهزم شده بکوفه آمدند کار مختار بالا گرفت اکثر
اکابر در طلب خون امام مظلوم با وی موافقت نمودند و عبدالله بن مطیع والی کوفه بدریافت قصد خروج مختار شحنه شهر ایاس بن مضارب را با چندین سرهنگ مقرر کرد
که شبها گرد محلات برآمده شرط احتیاط بجای آرد و از طرف مختار مقرر ساخته بود که بروز پنجشنبه چهاردهم ربیع الاول سنه شصت و شش خروج نموده کوفه را
بتصرف آرد و پیش از خروج شبی ابراهیم بن مالک اشتر با صد نفر بخانه مختار میرفت ناگاه ایاس سر راه گرفت بعد از قیل و قال بجنگ انجامید ابراهیم ایاس را
بقتل آورده سرش را نزد مختار برده کیفیت واقعه تقریر نمود مختار اظهار فرح کرده در آن شب با اهل بیعت خروج نمود و چند نوبت در شهر محاربه پیوست و در قتال صبح
بیرون رفته در میدان لشکرگاه ساخت و از طرف ابن مطیع شبث بن ربعی با چهار هزار نفر بجنگ مختار رفته هزیمت یافت و مختار بعقب منهزمان بکوفه آمده و بعد
دیگر هنگامی با پانصد کس بحرب مختار نامزد شده و عبدالله بنفس خود حاضر معرکه گشت و حرب صعبی روی نمود و بسیاری از مردان جانب عبدالله کشته شدند او
بقصر امارت متحصن گردید مختار دارالاماره را محاصره ساخت و در روز سیوم سپاه مختار بیشتر شدند و بروز چهارم ابن مطیع از بام بزیر آمده راه مکه گرفت و اتباع او
از قصر برآمده با مختار بیعت کردند و مختار بر کوفه تسلط یافته اطراف و ولایت که قریب بود مسخر ساخته عمال تعیین نمود * **ذکر کشته شدن عبید الله بن زیاد**
آورده اند که در اثنای تسلط مختار خبر رسید که عبیدالله بن زیاد با هشتاد هزار سوار بفرمان عبدالملک بن مروان متوجه تسخیر عراق و حجاز گشته در نصیبین نزول نموده
باستماع آن مختار یزید بن انس را با سه هزار سوار بدفع سپاه شام نامزد کرد و عبدالرحمان بن قیس که از قبل مختار والی موصل بود با هزار نفر به یزید پیوست و ابن زیاد ربیعه
بن مخارق را با سه هزار نفر بجنگ یزید روان نمود و عقبش سه هزار دیگر بمدد ربیعه ارسال داشت و قریب موصل تلاقی فریقین دست داد و یزید را مرضی صعب پیدا
شده تعبیه لشکر کرده گفت که اگر من بمیرم ورقا بن عازب امیر لشکر باشد و در آن روز جنگی سخت روی نمود و لشکر عراق مظفر شدند و بسیاری از سپاه شام کشته گردیدند و
ششصد کس اسیر آمده بقتل رسیدند و در شب آن یزید بعالم بقا رخت بست و ورقا مع سپاه معاودت نمود و درین سال جابر بن سمره و زید بن ارقم انصاری
رحلت نمودند و در اوائل سنه شصت و هفت هجری ابراهیم بن مالک اشتر با دوازده هزار سوار بعزم محاربه ابن زیاد از کوفه بیرون آمد و رؤسای کوفه شبث و شمر و محمد و عمر و سعد قتله
امام حسین ع اتفاق ساخته رایت مخالفت مختار برافراشتند مختار مصلحت وقت با سترضای خاطر آن جماعت کوشیده قاصدی فرستاده ابراهیم را از کیفیت
واقعه اعلام داد و مراجعت کرده بکوفه آمده با مخالفان حرب نمود و پنجاه کس را بقتل و هشتصد را اسیر ساخت و از اسیران دویست و پنجاه نفر را که در کربلا داخل لشکر
عمر سعد بودند گردن زد و دیگران را اطلاق فرمود بار دیگر ابراهیم بدفع ابن زیاد کمر بست و در پنج فرسنگی دور از موصل فرود آمد و عمرو بن حباب با هزار نفر از
معسکر ابن زیاد بیرون آمده با ابراهیم پیوست و روز دیگر فریقین تعبیه لشکر کرده قریب یکدیگر رسیدند و عوف بن صنعان از لشکر شام آمد و از سپاه
عراق احوص بن سداد بمقابله او نمود و از ضرب شمشیر عوف را بر خاک مذلت انداخت بعده داود بن عروه بمیدان در آمد و از ضرب تیغ ملحق بعوف
ساخت آنگاه حصین بن نمیر بیرون آمد شریک بن جریر بمقابله او نمود و حصین را بجهنم فرستاد و معاینه آن هراس بر سپاه شام روی نمود و هر دو گروه
از طلوع آفتاب تا قریب شام جد و جهد کردند وقت شام سپاه شام انهزام یافته فرار بر قرار اختیار کردند عراقیان تیغ بیدریغ نهادند و هفتاد هزار کس از

مخالفان بقتل آمدند و ده هزار و ششصد کس زخمی شدند و بعد شام ابراهیم شخصی را دید که بر کنار فرات ایستاده اسپی خوب در زیر و دستاری بر سر و جوشنی در بر و شمشیری
مذهب در دست او ست ابراهیم بطمع شمشیر تیغی بروی زده شمشیر از دست او برود و رو بدیگر با نزدیکان خود گفت که دوش یکی از مخالفان را کشته در کنار
فرات انداختم طلب نمائید که او ابن زیاد خواهد بود جمعی دران محل رفته سر آن ملعون را از بدن جدا کرده پیش ابراهیم آوردند و سجده شکر بجای آورده سرهای
ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ربیعه و سائر رؤسای سپاه شام بکوفه فرستاد و مختار مستبشر گشته سرها را نزد محمد حنیفه ارسال داشت و بعد از چند روز ابراهیم نزد
مختار رسیده بنوازش بیکران اختصاص یافت چون مهم مختار تمشیت پذیرفت تمامت ولایت کوفه تا مدائن و مضر در تحت تصرف کارگزاران او قرار
گرفت تغافل را شعار خود ساخته کما ینبغی بقتل کشندگان امام مظلوم نپرداخت محمد حنیفه زبان طعن و ملامت بوی دراز کرده گفت این مرد بدعوی
دوستی اهل بیت صادق نیست زیرا که اکثر قتلهٔ امام حسین بکوفه نشسته‌اند و پیرامون تعرض ایشان نمیگردد مختار باستماع آن بقصور خود اعتراف نموده اسامی
حاضران دشت کربلا از عبدالله بن کامل نویسانیده بسیاری از ان ملاعین را بدست آورده هر یک را بنوعی بقعر جهنم فرستاد و خانمان زمرهٔ گریختگان را بسوخت
و گویند که مختار چهل و هشت هزار و پانصد و شصت و چهار کس دشمنان اهل بیت پیغمبر آخر الزمان را سوای آنانکه در جنگها کشته شدند بقتل رسانید و اسامی
بعضی از سرغنان آنها اینست شمر ذی الجوشن و عمرو بن حجاج و عمر سعد و پسرش حفص و قیس بن اشعث و خولی بن یزید و بجدل بن سلیم و حکیم
بن طفیل و یزید بن مالک و عمران بن خالد و عبدالله بن البجلی ست * ذکر کشته شدن مختار بمحاربهٔ مصعب بن زبیر رض دران ایام که مختار
بمدد ابراهیم بر معارف کوفه ظفر یافت شیث بن ربعی و محمد بن اشعث بسوی بصره نزد مصعب بن زبیر که از قبل عبدالله برادر خود والی بصره بود رفته او را
بر حرب مختار ترغیب دادند مصعب مهلب بن ابی صفره را از اهواز طلبیده هر دو با سپاه موفور روی بکوفه نهادند و مختار ابن شمیط را با پنجاه هزار سوار بجنگ
ایشان فرستاد و بعد از تلاقی فریقین مصعب سپاه کوفه را در بیعت برادر خود دعوت نمود آنمردم ابا نموده صفها آراسته کردند و میان هر دو گروه
قتالی فاحش دست داد آخر ابن شمیط بقتل آمده بعد از ان مختار بمقابله آمده جنگها کرد و در اثنای آن محمد بن اشعث که یکی از اصحاب مختار و عمر بن علی ابن الحنفی که در
لشکر ابن زبیر بود کشته شدند آخر مختار منهزم شده با شش هزار کس در قصر امارت متحصن گشت و لشکر مصعب قصر را محاصره کردند و مختار با نوزده نفر
کفن پوشیده بجنگ بصریان شتافت و چندان محاربه نمود که بهلاکت رسید و باقی شش هزار نفر از مصعب امان طلبیده از قصر بیرون آمدند و بسعی مردمان کوفه
همان لحظه بقتل رسیدند و مصعب در کوفه رحل اقامت انداخت و درین اثنا ابراهیم بن مالک اشتر که از قبل مختار حاکم ولایت جزیره بود امان طلبیده بکوفه رسیده
در سلک مقربان ابن زبیر انتظام یافت و درین سال عدی بن حاتم طائی بعمر یکصد و بیست سالگی وفات یافت و در سنه شصت و هشت عبدالملک عمرو بن سعید را
که در میان بنی امیه عظیم القدر بود به نیابت خویش تعیین نموده بعزم تسخیر عراق عرب حرکت نمود و عمرو بمخالفت عبدالملک مبادرت نموده دمشق را
متصرف گشت بدریافت آن ابن مروان بازگشته شهر را محاصره نمود و بعد از چهار ماه مهم بمصالحه انجامید عمرو در امر خلافت بعبدالملک شریک شده مهمات را
فیصل میداد و روزی ابن مروان فرصت یافته عمرو را بقتل رسانید و درین سال عبدالله بن عباس رض بعمر هشتاد سالگی بعالم آخرت خرامید و ذکر قتل مصعب
بن زبیر بتقدیر خالق کبیر در سنه هفتاد و یک عبدالملک با سپاه وافر بعزم تسخیر عراق روان شد مصعب بن زبیر از کوفه حرکت نمود و بعد از تلاقی فریقین
کوفیان بیوفا در هنگام شب گریخته بعسکر ابن مروان رفتند و ابن زبیر مانند امام حسین دل بر مرگ نهاده آماده قتال و جدال شد آنگاه محمد بن مروان
برادر عبدالملک با طائفهٔ شجاعان بمیدان آمد و از طرف مصعب ابراهیم بن مالک اشتر با دلیران چند بمقابله او آمده محمد را بقتل آورد هرگاه باز جنگ گرم

شد کوفیان که همراه ابراهیم بودند بیوفائی نموده رو بانهزام آوردند و ابراهیم کوشش بسیار نمود تا شهادت یافت آنگاه عیسی بن مصعب با فوجی کثیر بر حرب اقدام نموده
قتالی شدید کرده بیاران ملحق گشت مقارن اینحال مصعب بسید قاتل عیسی را بقتل آورده مردم خود را بر حرب دلیر گردانیده حملات متعاقب میکرد تا لشکر
عبدالملک رسیده طنابهای خیمه برید و حرب سخت رونما گشت سپاه او متفرق شدند و فرار نموده پسر عم مختار ثقفی چنان زد که آنجناب شهادت یافت عمرش چهل
و پنج سال بود و عبدالملک بفوت او حسرت خورده گفت که در قریش بجلس مثل او نبود دریغ که او بنوا بدان شد و عبدالملک در جمادی الاول سنه مذکور بکوفه رسید مردم با وی
بیعت کردند و مهلب که از قبل ابن زبیر بدفع خوارج در اهواز مامور بود بهواخواهی عبدالملک منتظم گشته مملکت اهواز و فارس و عراق عجم را تسخیر ساخت ذکر شهادت
عبدالله زبیر و تسلط حجاج بر مکه و کوفه آورده اند که چون عبدالملک را در عراق عرب منازعی نماند بدمشق مراجعت نموده روزی خطبه خواند و خلق را
بمحاربه عبدالله زبیر دعوت کرد اکابر شام بجهت حرمت کعبه و مسجد حرام جواب ندادند اما حجاج بن یوسف ثقفی که در آن اوان نهایت بی اعتبار بود در خاتمه
گفت من باین خدمت قیام نمایم ابن مروان التفات بگفتار او نکرد حجاج گفت که من در خواب چنان دیدم که پوست ابن زبیر میکنم باستماع آن عبدالملک
با سه هزار سوار او را کسیل ساخت ابن زبیر دریافت آن فوجی از دلیران خود بحرب او نامزد نمود و بین العسکرین محاربه واقع شد و اصحاب ابن زبیر
منهزم شدند و کرت دیگر سپاه ابن زبیر مقابله نموده فرار ورزیدند و علامت عجز بر وجنات ابن زبیر پیدا آمده متحصن شد حجاج مکه را محاصره کرد چون ایام محاصره امتداد
یافت قحط عظیم در حرم انجامید بعضی اتباع ابن زبیر بحجاج پیوستند و برخی باطراف دیار شتافتند آنگاه عبدالله با معدودی چند دل بر مرگ نهاده جنگ را ساز داده
بر مخالفان تاخت و بهر حمله مبارزی را بر خاک هلاک انداخت آخر الامر ملاعین شام او را در مسجد حرام بشهادت رسانیدند حکومت مکه تعلق بحجاج گرفت و این حادثه
بجمادی الآخر سنه هفتاد و سه رو نمود عمر آنحضرت هفتاد و یک سال و حکومتش هفت سال بود و اول پسر که در اسلام پیدا شد او بود و مادرش اسماء ذات النطاقین
بنت ابوبکر صدیق رض و خاله او ام المومنین عایشه صدیقه رض و عمه اش خدیجة الکبری رض بودند و در همین سال حجاج بنای سابق خانه کعبه را شکسته از
سر نو تعمیر ساخت و در اواخر این سال عبدالله بن عمر فاروق رض بعمر هفتاد و هشت سالگی بجنت خرامید و در سنه هفتاد و چهار هجری بشیر بن مروان و ابو سعید
بن مالک انصاری فقیهان و سلمة بن الاکوع شجاع و عرباض بن ساریه و ابو ثعلبه صحابه وفات یافتند و در سنه هفتاد و پنج عبدالملک ایالت کوفه بحجاج داد و
و آن ظالم در انجا رفته ظلم و ستم را شعار خود ساخت و در سنه هشتاد عبدالله بن جعفر طیار و ابو ادریس فقیه و در سنه هشتاد و یک محمد حنیفه بن علی مرتضی رض بعمر
شصت و نه سالگی فوت شدند و عبدالملک ولید پسر خود را ولیعهد نموده بماه شوال سنه هشتاد و شش بصد حسرت جهان فانی را وداع نمود عمرش شصت و دو سال
او کسری و حکومتش بیست و یکسال بود او را شانزده پسر و سه دختر بودند و گویند که هفت کس فقیه در مدینه بودند ابو محمد سعید بن مسیب و ابو محمد عروه بن زبیر و قبیصه
بن ذویب و عبدالملک بن مروان و ابوبکر ولد عبدالرحمن بن حارث و مسلمه ولد عبدالرحمن بن عوف و عبیدالله بن عبدالله و اول کسیکه مهمات دیوان از فارسی
بعربی نقل کرد و مردم را از تکلم پیش خلیفه نهی ساخت و در سلاطین اسلام بخل ورزید او بود **ذکر حکومت ولید بن عبدالملک** او بعد از فوت پدرش
علم تجبر و تکبر برافراشت و امارت عراق و خراسان بدستور سابق بحجاج گذاشت و در سنه هشتاد و هفت بعزل هشام بن اسماعیل امارت مدینه بعمر بن عبدالعزیز داد
و در همین سال بعضی از بلاد ماوراءالنهر بسعی قتیبه بن مسلم بتصرف اهل اسلام در آمد و بسال هشتاد و هشت هجری عمر و بفرمان ولید مسجد رسول الله صلعم
را کشاده ساخت و در سنه هشتاد و نه بخارا فتح شد و در سال نود و دو فتح بلاد اندلس بکوشش طارق بن زیاد تیسیر پذیرفت و جزیره میورقه بسعی موسی
بن نصیر مسخر گشت و هم در همین سال ابو حمزه انس که یکی از صحابه رسول الله صلعم که عمرش زیاده از صد سال بود و یکصد و هفتاد و هشت پسر و دختر

داشت فوت نمود و در سنه ۹۳ نود و سه بعضی از بلاد خوارزم و سمرقند را ابن مسلم فتح کرد و در سمرقند مسجدی بنا ساخت و هر بتی را که یافت در آتش انداخت و در سنه ۹۴
نود و چهار ابو محمد سعید و ابو محمد عروه و ابو بکر و مسلم چهار فقیه من جمله فقهای سبعه مدینه رحلت فرمودند * ذکر فوت حجاج بن یوسف * سعید بن جبیر مکی از اولیاء الله
رهبانانه متابعت عبد الرحمان که بر حجاج خروج کرده بود گرفته بقتل رسانید از آن روز اختلالی فاحش بعقل حجاج راه یافت تا زمان فوت بهمان
حال بود گویند که آن ظالم در مرض موت از منجمی پرسید که از دلائل نجومی در یابی که درین سال ملکی بمیرد یا نه گفت خنق نیست ملکی فوت کند که ملقب بکلیب باشد
حجاج گفت در ایام صغر سن مادرم مرا کلیب میخواند منجم گفت والله انت تموت حجاج گفت بار تراپیش از خود روان سازم فی الحال گردن آن بیچاره زد بعده حجاج
بماه شوال سنه ۹۵ نود و پنج باسفل السافلین پیوست حیاتش پنجاه و چهار سال و ایالتش در عراق و خراسان بیست سال بود گویند صد و بیست هزار کس
بتیغ ستم او کشته شدند و عدد کشتگان معارک او بغیر علام الغیوب کسی نمیداند بعد فوتش شماره زندانیان کردند عدد ایشان به پنجاه هزار رسید بیست هزار زن و سی هزار
مرد و زندانش سقف نداشت برف و باران بر زندانیان میبارید و آفتاب بر ایشان میتافت و ولید بن عبد الملک در جمادی الاول سنه ۹۶ نود و شش وفات یافت
عمرش چهل و نه سال و حکومتش نه سال و شش ماه و کسری و او بوفور فضل و دانش بهره ور بود و مسجد دمشق تعمیر نمود و مسجد رسول الله صلعم وسیع گردانید و مسجد اقصی
مرمت ساخت و جهت بانگ نماز مناره اختراع نمود و دار الشفا و دار الضیافت طرح انداخت و با وجود وفور ظلم کثیر التلاوة بود و مادام الحیات در هر سه روز ختم
قرآن شریف میکرد و بماه رمضان هفده ختم بجا می آورد و در زمان او از ما وراء النهر تا فرغانه و دیار کابل تا ملتان مفتوح گشت گویند که ولید جبار بود و حجاج
جناب رسالتماب در شان او فرموده که مثل فرعون در امت من ولید نامی باشد و او را فرعون ثانی خواهند خواند لیکن این حدیث را موضوع گفته اند و او میل بعمارت
بسیار داشت بنا بر مردم در آن وقت خواهش طرح عمارت داشتند و سلیمان بن عبد الملک بطعام و نکاح راغب بود و خواهش مردم در زمان او منحصر بر آن چیز بود و عمر بن عبد العزیز
حرص بطاعت و عبادت میداشت در آن ایام یکی بدیگری می پرسید و میگفت که دوش چند رکعت نماز گذارده و چند سیپاره قرآن خوانده مضمون حدیث الناس
علی دین ملوکهم در سلطنت آن سه پادشاه بظاهر گشت ولید را نوزده پسر بود * ذکر حکومت سلیمان بن عبد الملک * او بر سریر سلطنت نشسته بعزل
اکثری از عمال ولید که ظالم بودند عاملان عادل منصوب گردانید و در سنه ۹۷ نود و هفت امارت خراسان به یزید بن مهلب داد و او با اسپهبد والی طبرستان صلح نموده
اهل جرجان را قتل عام کرده اموال و غنائم موفوره بدست آورد و سلیمان در سنه ۹۸ نود و هشت مسلمه برادر خود را بعزم تسخیر روم فرستاد و درین سال عبید الله مکی از فقهای
سبعه مدینه و ابو الاسود که واضع علم نحو بود رحلت نمودند و سلیمان در سنه ۹۹ نود و نه مریض گشته عمر بن عبد العزیز را باین شرط ولیعهد گردانید که بعد از عمر یزید بن عبد الملک حاکم
باشد بعده بتاریخ بستم شهر صفر سنه مذکور درگذشت عمرش چهل و پنج سال و حکومتش دو سال و هشت ماه و او مرد ادیب و فاضل بود زندانیان را آزاد نمود و با کافه
خلائق بر وجه احسن معاش میکرد * ذکر خلافت عمر بن عبد العزیز بن مروان * آنحضرت بر تخت حکومت نشسته مسلمه را که بمحاصره روم قیام داشت
بطلبید و یزید بن مهلب را از امارت خراسان عزل و جراح بن عبد الله الحکمی را بجایش نصب فرمود و از یزید طلب اموالیکه از جرجان و طبرستان گرفته بود نمود گفت
آن حق مسلمانانست من ترک آن نتوانم کرد چون یزید از ادای آن عاجز آمد در زندان حلب محبوس گشت و از زمان معاویه تا وقت آنحضرت خطیبان
در روز جمعه زبان بطعن و سب علی و اهل بیت میکشادند عمر میخواست که رفع آن بدعت نماید بنا بر یکی از اطبای یهود را بیاموخت که در محضر عام
دختر عمر را خواستگاری کن بموجب آن یهود در محفلی که اکابر و اعیان امیه و سایر شام حاضر بودند خواستگاری دختر خلیفه نمود عمر جواب داد که ما مسلمانیم تو از دین
بیگانه چگونه این وصلت میسر شود یهود گفت چرا پیغمبر شما بعلی بن ابی طالب دختر داد عمر گفت او یکی از عظمای ملت محمدی بود یهود گفت پس چرا او را لعنت کنید عمر

بحضار مجلس آورده گفت جواب دیگر بگویید همه ساکت شدند آنگاه عمر حکم داد که من بعد کسی زبان بسب علی و اهل بیت نگشاید و بعوض آن بدعت این بخواند ربنا
اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان الی آخر با همه درین سال باغ فدک را که از حین خلفای راشدین داخل بیت المال بود به بنی فاطمه گذاشته داد تا هرچه حاصل شود
درمیان سادات قسمت یابد و دران سال محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب اهل خراسان و دیگر اطراف را به بیعت آل عباس دعوت نمود و عمر در
ماه رجب سنه یکصد و یک بجوار رحمت حق پیوست عمرش چهل سال و خلافتش دو سال و پنج ماه بود و مادرش ام عاصم بنت عاصم بن عمر فاروق و زن منکوحه او
فاطمه بنت عبدالملک بود و او در ایام خلافت خود در روزی زیاده از دو درم بر خود و عیال تصرف نکردی و در دیوان مظالم بر خاک نشستی و جامه مکلف نپوشیدی
و در اشج بنی امیه گفتندی و او مانند عمر فاروق رضی بسیار عادل بود و درین سال قیس بن محمد حنیف عالم و بشیر بن یسار فقیه و ابراهیم تیمی و ابراهیم نخعی و عطا شعرا و
ثمد و در سنه یکصد و دو ضحاک عالم و در سنه یکصد و سه عطا فقیه و در سنه یکصد و چهار ابو عمر و خالد زاهدان و ابو برده و عکرمه رحلت نمودند * ذکر حکومت
یزید بن عبدالملک او بحکومت نشست اکثری از عمال عادل را معزول کرد و بیشتر امور مستحسنه عمر را بر انداخت و شوذب خارجی را با اتباعش بقتل
رسانید و در مرض موت عمر یزید بن مهلب از زندان حلب گریخته به بیعت هواخواهان خود خروج نمود و عدی بن ارطاه فی البصره را محبوس ساخت باستماع
آن یزید برادر خود مسلمه را با لشکر بسیار بحرب ابن مهلب روان کرد و مسلمه با یزید جنگیده او را مع اکثر احقالش بقتل آورد و یزید بعیش و عشرت مشغول شده
در سنه یکصد و پنج با جاریه و صلاصه نام محبوبه خود در ولایت اردن بوستانی رفت و دانه های انگور از بالای درخت می انداخت و محبوبه اش بدهان میگرفت
ناگاه دانه در حلقش بگرفت تا بمرد و یزید آن بیست را الکمیفته نگاه داشت و بغم و اندوه او بعد از چند روز فوت کرد عمرش چهل سال و حکومتش چهار سال
و کسری بود * ذکر سلطنت هشام بن عبدالملک او بعمر چهل و سه سالگی بعد از سه روز فوت برادر خود در سلخ شعبان سنه مذکور بر سریر
حکومت نشست و عمرو بن هبیره را از امارت عراق و خراسان معزول ساخته خالد بن عبدالله البجلی را بجایش مقرر نمود و خالد برادر خود اسد را در خراسان
فرستاد و او در سنه یکصد و هفت هجری غور و غرجستان و جبال نمیر را فتح کرد و درین سال ابو ایوب و قاسم و فقیه مدینه رحلت نمودند و در سنه یکصد و هشت
مسلمه حسب الامر هشام برادر خود با سپاه در روم رفته بلده قیساریه را مفتوح ساخت و در سنه یکصد و ده سعید از زمان ابوسعید حسن بصری بعمر هشتاد و نه سال
و محمد بن سیرین که در علم و فضل نظیری نداشت بهمان عمر فرزدق شاعر بعمر نود سالگی رخت هستی بربستند آورده اند که شخصی پیش ابن سیرین آمده گفت
در خواب دیدم که مرغی از آسمان آمده بر درختی نشست و شگوفه های آن درخت خورده به پرید و متغیر شده گفت این نشانه مرگ علماست دیگری گفت
بخواب دیدم که بر هر دو شانه اش موی بسیار بود گفت تعبیرش آنست که بواسطه دیون محبوس کرده در زندان بمیرد چنانچه او مبلغ سی هزار درم را قرضدار
بود و بحکم قاضی محبوس گشت و در زندان وفات یافت و در سنه یکصد و دوازده خاقان چین پسر خود را با سی صد هزار سوار بجنگ ملک خزر فرستاد و جراح بن
عبدالله که حکومت آنجا تعلق بوی داشت چند نوبت با خاقان محاربه نموده آخر با بسیاری از مسلمانان شهید شد چون این خبر بهشام رسید هشام را
اضطرابی عظیم پیدا شده سعید بن عمرو الحرشی را با لشکر موفور بدفع اتراک روان ساخت و سعید به بلنجر رسیده شنید که پسر خاقان فلان قلعه را محاصره نموده است
سعید شخصی را فرستاده اهل قلعه را بشارت آمدن خود داد و خاقان از ترس سعید بجانب اردبیل رفتند مسلمانان از محاصره خلاص شده دو هزار نفر بسعید
ملحق گشتند درین اثنا سواری پیش سعید آمده گفت اگر طالب غزوه و غنیمتی برخیز که ده هزار کس خزریان با پنج هزار اسیران در فلان جا فرود آمده اند
سعید با چهار هزار مرد در آخر شب بیخبر بر سر خاقان رسیده تیغ بی دریغ نهاده اسیران مسلمانان رهائی یافتند و سعید را غنیمت بسیار حاصل شد

وهنوز بمنزل معاودت نکرده بود که بار دیگر همان سوار نزد سعید خبر هشت هزار سوار مخالفان رسانید سعید با سائر غازیان تکبیرگویان حمله کرده اکثری از اتراک را بقتل رسانید و اسیران مسلمانان را رهانید آنگاه پسر خاقان با چهل هزار نفر متوجه بسوی مسلمانان شد و سعید بدلالت شخص مذکور مستعد پیکار گشته اصحاب ضلالت را گریزانید و باز بروز دیگر با پسر خاقان حرب کرده غالب آمد و مخالفان منهزم شدند و غنیمت بسیار بدست اهل اسلام درآمد و خمس غنائم بشام فرستاد گویند که هشام غنائم بر چهل هزار مردم قسمت نمود هر یک را صد و هفت صد دینار رسید و هشام امارت آذربایجان و شیروان به برادر خود مسلمه داد و از دربند گذشته با مردم دشت قبچاق و آن نواحی محاربه ساخته بازگشت در آن ایام گماشتگان هشام در ولایت مشرق و مغرب غزوات کرده اکثر ممالک را بدست آوردند تفصیل آن در کتب مغازی مسطور است و عبدالله بن حجاب الی افریقیه شده بعضی بلاد سودان را مفتوح ساخت و در سنه یکصد و چهارده ابوعبدالله وهب که در احوال حمیر کتابی تصنیف کرده بود وفات یافت و معاویه و سلیمان پسران هشام در روم رفته بر نصاری ظفر یافتند و اسد از پادشاه ترکستان جنگ نموده کفار را منهزم ساخت و در سنه یکصد و بیست امارت خراسان به نصر بن سیار تعلق گرفت * **ذکر شهادت زید بن امام زین العابدین رضی الله عنه** بگفتار کوفیان مغرور شده خلق را به بیعت خویش خواند و چهل هزار کس بیعت کرده بودند مجملاً آن طائفه از معارف کوفه گفتگو درمیان آورده بیعت را شکستند بنابر سید با آنها خطاب کرده گفت رفضتمونی باعث آن شیعه را رافضی گویند آخر روی با پانصد کس در شب اول صفر سنه یکصد و بیست و دو خروج فرمود یوسف بن عمر و والی کوفه بدفع او پرداخت و در اثنای محاربه تیری بر مقتل زید رسیده درجه شهادت یافت پسرش یحیی فرار ورزیده بخراسان رفت و هشام نوزده سال و نه ماه حکومت نموده بعمر شصت و دو سال در سنه یکصد و بیست و پنج هجری انتقال نمود او بخیل و ممسک و بجمع کردن اسپ حریص بود چنانچه چهار هزار اسپ بطویله او جو میخوردند * **ذکر سلطنت ولید بن یزید بن عبدالملک** او خبر وفات هشام یافته از ناحیه اردن بدمشق رسیده بر سریر ایالت قرار گرفت او بسخاوت و ظرافت معروف و بارتکاب فسق و فجور مشغوف بود و در اوائل حکومتش یحیی بن زید بن زین العابدین در نواحی جوزجانان بجنگ سلم بن احوز شهادت یافت و عظمای شام بمشاهده کثرت عشرت ولید آزرده شده بیعت به یزید بن ولید بن عبدالملک کردند و یزید خروج نموده در جمادی الآخر سنه یکصد و بیست و شش ولید را قتل ساخت عمر ولید سی و هشت سال و حکومتش یکسال و سه ماه بود * **ذکر حکومت یزید** او بعد از قتل برادر عموی خود بر تخت نشست و بعضی از امرا مثل مروان بن محمد و غیره از و سرکشی نمودند تا در اطراف ممالک فتنه پدید آمد با وجود اینحال یزید مرسومات سپاهیان کم کرد بنابرین او را یزید ناقص میگفتند و او مدت شش ماه سلطنت نموده برادر خود ابراهیم را ولیعهد ساخته در هفتم ذی الحجه وفات یافت عمرش سی و هفت سال بود مادرش ماه آفرید بنت فیروز بن یزدجرد بن شهریار و مادر فیروز دختر شیرویه زوجه شیرویه بنت قیصر و مادر شیرویه دختر خاقان بود بنابر یزید گاهی میگفت * شعر * انا ابن کسری و ابن مروان * جدی قیصر و جدی خاقان * **ذکر حکومت ابراهیم بن ولید بن عبدالملک** او بعد از فوت برادر خود بحکومت نشست اما احکام او در نواحی نگرفت زیرا که در اوائل سنه یکصد و بیست و هفت مروان والی ارمنیه که بقتل ولید راضی نبود با لشکر وافر بدمشق آمد و ابراهیم برابر او لشکر کشیده شکست یافته مقتول شد و بقولی از مروان امان یافت زمان حیاتش سی و شش سال و حکومتش سه ماه بود و در این سال سعد قاضی مدینه که صائم الدهر بود بعمر هفتاد و یک سالگی و سدی الکوفی یکی از مشاهیر مفسرین و زاهد عالی مقام مالک دینار عالم فانی را وداع کردند * **ذکر مروان بن محمد بن مروان** که او را مروان الحمار گویند در آخر صفر سنه مذکور بدمشق درآمد و خلائق با وی بیعت کردند و جمعی از عظمای کوفه از عبدالله بن عمر و والی کوفه روگردان شده عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر را بخلافت

گریزند و ابن معاویه از بین مجمر فرار نموده شکست یافته باتفاق کوفیان بمداین و از انجا بحلوان شتافت و حلوان و جبال همدان و اصفهان و ری را مسخر ساخت
و در سنه یکصد و بیست و هشت ابراهیم امام آل عباس رض باصحاب خود که در خراسان بطریق نهان بدعوت آل عباس مشغول بودند نوشت که ابو مسلم مروزی را اصفهانی
را بر خراسان امیر ساختم باید که بمجلس او حاضر شده از صواب دید او تجاوز ننمایید و درین سال عاصم و یحیی از جمله قاریان سبعه رحلت نمودند • **ذکر خروج ابو مسلم مروزی بن مسلم**
اورا مروزی ازان گویند که از مرو خروج کرد در سنه یکصد و بیست و نه مکتوبی از نزد ابراهیم بابو مسلم بدین مضمون رسید که داعیان باظهار دعوت در بلاد خراسان و خوارزم
پراگنده اند باید که آنها را آگاه ساخته خود خروج سازد ابو مسلم بموجب آن بعمل آورده با تابعان خود لباس سیاه در بر کرده در بست و پنجم رمضان خروج و بر قریه
بخلاف بنی امیه بی اذان و اقامت نماز کرد و نصر بن سیار والی خراسان را به بیعت عباسیان خواند نصر متحیر و سراسیمه گشته بعد هشت ماه یا سیزده ماه از ظهور
ابو مسلم غلام خویش یزید را با چند هزار سوار بحرب ابو مسلم فرستاد یاران ابو مسلم یزید را زخمی ساخته اسیر کردند ابو مسلم از جراحان معالجه نموده زخم را مندمل کرد
بعده یزید را رخصت داد آورده اند که عامر و معن و اسیر بموجب حکم یزید بن هبیره والی عراق عرب از دو طرف متوجه بسوی عبد الله بن معاویه شدند و بعد از تلاقی فریقین
سپاه عبد الله فرار ورزید و عبد الله با دو برادر خود حسن و یزید بهرات رسید و مالک بن هشیم خزاعی که از قبل ابو مسلم والی آن ولایت بود ایشان را نگاه داشته باشاره
ابو مسلم عبد الله را بقتل رسانید برادرانش را باز داشت و درین سال خالد بن ابی عمران قاضی افریقیه و ابو نصر یحیی مکی از علمای حدیث و ابو جعفر قاضی مدینه
فوت شدند و در سنه ۱۳۰ میان علی بن خدیع کرمانی و نصر بی اتفاقی رو نموده هر دو سردار بمحاربه اشتغال نمودند علی شهر مرو را گرفت ابو مسلم باستماع آن با لشکر
جرار از ماخان بمرو در آمد و نصر گریخته در طوس رفته بیمار شده در گذشت و ابو مسلم در مرو رایت استقلال برافراشت و قحطبه بن شبیب را سرداری لشکر داده با سپاه
بسیار به تسخیر ممالک غربی نامزد ساخت قحطبه نخست طوس را گرفته متوجه جرجان شده ده هزار سوار شامیان و جرجانیان را کشته پسر خود را در ری فرستاده و خود
بجانب عراق عجم توجه نموده داود بن یزید و عامر بن ضباره امرای مروان با صد هزار کس بحرب قحطبه روان شدند و در نواحی اصفهان حربی سخت روی داد
و عامر بقتل رسید و داود و شامیان و بگریز نهادند غنیمت بسیار بدست خراسانیان افتاد و قحطبه بیست روز در اصفهان مانده بطرف نهاوند رفت از انجا
بعراق عرب روان شد و یزید بعد از فرار داود لشکر فراهم آورده از مروان مدد طلبید و موضع حلوان را لشکر گاه ساخت و قحطبه قریب بشام بکنار آب فرات رسید
و بعضی از لشکر یانش از آب بگذشتند درین اثنا فوجی از سپاه یزید که دران جانب بودند سر راه گرفته آغاز حرب نمودند قحطبه اسپ در آب راند و پای ستورش در آب
فرو رفت و غریق بحر فنا گشت خراسانیان از غرقش آگاه نشده مانند باد لشکر ابن هبیره را منهزم ساختند پس از ان قحطبه را جستند نیافتند اسپش را با زین
و لجام دیده دانستند که قحطبه غریق شد بالآخر با پسرش حسن بیعت کردند و حسن با سی هزار سوار بماه محرم سنه ۱۳۲ یکصد و سی و دو بکوفه در آمد ابو سلمه بن جعفر که
او را وزیر آل محمد میخواندند بملاقات حسن آمد حسن او را بسیار تعظیم نموده مکتوب ابو مسلم بوی رسانید و ابو مسلمه مردم را در مسجد جامع کوفه جمع کرده نامه را خواند بموجب آن خبر
بعمال اطراف ولایت فرستاد **فصل نهم در بیان خلافت خلفای عباسیه و شهادت ابراهیم امام بن محمد بن علی بن عبد الله بن**
عباس رض و خلافت برادرش ابو العباس سفاح و انتهای دولت مروانیان آورده اند که مروان الحمار نامه ابو مسلم و جواب ابراهیم
از قاصد گرفته ابراهیم را از قریه حمیمه معمول بطلقا آورده قتل نمود و در حین گرفتاری ابراهیم برادرانش ابو العباس و ابو جعفر منصور و عبد الله و عم ایشان و اکثر آل عباس
از حمیمه گریخته بکوفه رفتند ابو مسلمه ایشان را در سرای پنهان ساخته خواست که یکی از اولاد علی مرتضی را بخلافت تعیین نماید بنابرین سه مکتوب یکی بامام جعفر
صادق و دوم بعبد الله بن حسن بن علی مرتضی سوم بمحمد بن عمر بن علی بن حسین بن علی کرم الله وجهه ارسال داشت یکی ازان سه بزرگوار مسئول

ابو سلمه را قبول نفرموده و قبل از بازگشت قاصد در شب چهاردهم ربیع الثانی سنه یکصد و سی و دو ابو سلمه و امرای خراسان با ابو العباس بیعت کردند و ابو العباس بعد از
چهل روز در سفاح روز جمعه با اتباع خود به دار الاماره فرود آمده به مسجد جامع رفته خطبه به لسان فصیح و بلیغ خواند و حکومت کوفه به عم خود داود داد و عم دیگر عبد الله را با ابو عون
بجهت جنگ مروان مأمور نموده و برادرزاده خود عیسی را با حسن قحطبه به محاربه ابن هبیره روان ساخت و ابو عون با سفیان بن عثمان بن مروان جنگ کرده او را منهزم گردانید
مروان خبر هزیمت سفیان یافته با صد هزار سپاهی آماده حرب شد و از جانبین مقاتله صعب دست داد آخر ظفر و نصرت بر لشکر عبد الله روی نمود مروان فرار بر قرار
اختیار کرد عبد الله برادر خویش صالح و ابو عون را به طلب مروان روان ساخت آنها در منزل ذات السلاسل به وی پیوستند مروان با جمعی از اعوان مقاتله کرده
در اثنای جنگ به زخم نیزه از پا در افتاد صالح سرش پیش ابو العباس برد و این واقعه در ذیحجه سنه مذکور روی نمود عمرش شصت و نه سال و حکومتش پنج سال و ده ماه بود
اعراب سنه صد سال را حمار گویند از زمان معاویه تا آوان مروان ۹۰ سال گذشته بود بنابر آن او را حمار میگفتند و ابو العباس کما ینبغی به ضبط بلاد و امصار
پرداخته از اعمام خویش عبد الله بن علی را حاکم مصر و شام و داود را حاکم حرمین شریفین گردانید و یحیی را در موصل و برادر خویش ابو جعفر را به جنگ یزید بن هبیره
ارسال داشت و ابن هبیره را یازده ماه به محاصره داشته آخر ابن هبیره امان یافته بیرون آمد و عبد الله در دمشق بسیاری از اکابر بنی امیه را به قتل آورد و یحیی خلقی کثیر
از محبان مروان در موصل کشت چون ابو العباس در خلافت متمکن شد به نهجی کار ابو سلمه را که میلش با اولاد علی کرم الله وجهه بیشتر بود و تعویق در بیعت نمود
تمام ساخت و در سنه ۱۳۵ یکصد و سی و پنج شیخ عبد الله بن ابی بکر انصاری که او شیخ مالک بود و رابعه بصری بنت اسماعیل که به وفور زهد و خوارق عادات مشهور بود انتقال نمودند
و در سنه یکصد و سی و شش ابو مسلم برای گذاردن حج متوجه عرب شده اول به آستان خلافت رسید و سفاح او را به عواطف و مراحم بسیار نمود و ابو جعفر را امیر حاج کرده و
باتفاق متوجه حرم گشتند در آن سفر ابو مسلم مسافران را در دو نوبت سر خوان حج طعام خورانید بعد از ادای مناسک حج آنقدر خیرات و احسان نمود که او را امیر حقیقی
و ابو جعفر را مجازی میگفتند و ابو العباس سیزدهم ذیحجه سنه مذکور در موضع انبار به مرض تپ در گذشت عمرش چهل و دو سال و خلافتش چهار سال و هشت ماه
و او خوب صورت ترین روزگار بود و او را بسبب خونریزی بسیار سفاح میگفتند و در اول حال سفاح وزارتش تعلق با ابو سلمه میداشت بعد فوت ابو سلمه به خالد
بن جعفر برمکی تعلق گرفت و او در نواحی کوفه شهری بنا ساخته به مدینه هاشمیه نام کرده و در این سال حسین و بیوه زید محدثین نجات یافتند * ذکر خلافت
ابو جعفر منصور بن محمد چون او از مناسک حج فارغ گشته از مکه بیرون آمده در منزل ذات عراق رسید و شنید که برادرش سفاح رحلت نموده است با تصواب
ابو مسلم بعجلت تمام در شهر انبار رسیده دید که عیسی بن موسی مردم را به خلافت خویش دعوت میکند خلائق ابو جعفر را دیده با وی بیعت کردند عیسی بعذر خواهی
پیش آمد منصور از جریمه او در گذشت و هر گاه خبر وفات ابو العباس به عم او عبد الله رسید اهل شام و اکثر مردم خراسان که با وی بودند او را بخلافت پذیرفته منصور خبر مخالفت
عم خویش یافته ابو مسلم را به حرب او نامزد نمود و عبد الله خبر توجه ابو مسلم شنیده به وهم آنکه خراسانیان با ابو مسلم ملحق شوند هفده هزار کس را که در لشکر عبد الله بودند
بقتل رسانید و زمان محاربه ابو مسلم و عبد الله به مدت پنجماه امتداد یافت آخر سپاه شام طریق انهزام پیش گرفتند عبد الله فرار ورزیده چندی پنهان و پوشیده در بصره
روزگار گذرانید بالآخر گرفتار و محبوس گشته در زندان وفات یافت و بواسطه بعضی جرائم ابو مسلم ابو جعفر بدفع او همت گماشته او را بحیله و بهانه نزد خویش طلبیده بعد از سه روز
بقتل رسانید و سپاهیان همراه او را به اموال او فریفته به متابعت خویش آورد و این واقعه در روز چهارشنبه بیست و پنجم شعبان سنه ۱۳۷ یکصد و سی و هفت روی داد و ابو مسلم مدت
هشت سال و دو ماه امارت خود نمود و ششصد هزار کس را کشته و شمار مقتولین معرکه او را غیر از عالم الغیب کسی نداند عمرش سی و هفت سال بود * ذکر سنباد گبر آورده اند که سنباد
نام مجوسی نیشاپوری با وجود آنکه سنی مذهب متابعت ابو مسلم مینمود چون خبر قتل ابو مسلم یافت سپاهی کثیر از مومنین و ملحد را به تزویرات فریفته با خود موافق ساخته خروج

کرد و از ابو عبدالله حاکم ری محاربه نموده او را کشته ری و نیشاپور را بحیطه تصرف خود در آورد ابو جعفر با استماع آن جهور بن مرار عجلی را با سپاه بسیار بدفع او فرستاد جهور
با سنباد جنگ نموده غالب آمد و در آن واقعه هفتاد هزار کس بمعرض تلف آمدند سنباد فرار ورزیده پناه بحاکم طبرستان برد و حاکم آنجا سنباد را با تعلقانش
بقتل آورد * ذکر طائفه راوندیه در سنه یکصد و سی و نه طائفه راوندیه که بمذهب تناسخ سالک بودند در مدینه هاشمیه خروج نموده منصور را پروردگار عالم خواندند
بدریافت آن منصور صد کس از رؤسائی ایشان را بزندان فرستاد بقیه آن ابلهان گفتند که اگر منصور سر بخدائی نمی آرد او را کشته دیگری را بالوهیت گیریم آنگاه
تابوتی خالی برداشته بدر زندان نهاده زندانیان را خلاص کرده بعزم قتل منصور شتافتند و بموجب فرمان منصور معن بن زائده آن گروه را بعدم فرستاد
ذکر شمه از احوال معن آنست که او در عدل و شجاعت بسان رستم بی بدل و در جود و سخاوت مانند حاتم طائی ضرب المثل بود و او در ایام ایالت بنی امیه
مدت مدید در بعض بلاد عراق عجم و آذربایجان بحکومت اشتغال داشت و بقدر امکان بصفت احسان می پرداخت و بعد از ظهور مسلم و قرار بنی عباس در امور دولت
مجال قرار نماند بنا بر آن به یزید بن هبیره پیوست و وقتیکه منصور بر یزید استیلا یافته واسط را فتح نمود معن گریخته مدتی با اختفا زندگانی کرد و در آن روز که راوندیه بر منصور خروج نمودند
از گوشه بیرون آمده بکمال شجاعت دفع آن طائفه ساخت لهذا منصور او را مشمول عنایت فرموده ده هزار دینار و حکومت یمن ارزانی داشت بعد از آن حکومت
سیستان یافته در سنه یکصد و پنجاه و یک در وقت حجامت جمعی از مردم شهر آن حاکم عادل باذل را بقتل رسانیدند آن قوم را برادر زاده معن به تیغ
انتقام گذرانید و حکایات جود و کرم و سائر محاسن او در کتب متقدمین مندرج است یکی آنکه روزی اعرابی را شش هزار درم بخشید و روزی پیاده گفت مرا سوار
ساز معن شتری و استری و اسبی و اگوشی و کنیزی [?] او را انعام داده گفت اگر میدانستم که خدای تعالی مرکبی غیر ازین مخلوق گردانیده است ترا بر آن سوار میساختم
و هم جبه و عمامه و دراعه و ازار و سندیلی و مطرفی و ردائی و کسائی و جوربی انعام فرموده گفت الباس اگر جز این چیزی بودی بتو میدادم و در سنه یکصد و چهل و سه ابو العمرو
بعمر نود و هشت سال رحلت ساخت و ابو عمرو خفتن بمازندران میگذرانید و در سنه یکصد و چهل و شش محمد بن سائب عالم نسب [?] و استاد سیبویه و محمد بن اسحاق مصنف کتاب
مغازی وفات یافتند * ذکر بنا شهر بغداد * هرگاه منصور خواست که شهری بنا کند که در و آثار تابستان و زمستان معتدل باشد بنا کند بنا بر آن در سنه یکصد و چهل و پنج
بوقت مسعود بنا عمارت دار السلام بغداد نهاد و از مجلی بن تعطیل مرویست که هرگاه خلیفه برای اختیار زمین بغداد رفت هم همراهش بودم بدیر راهبی رسیدیم پرسید سبب آمدن
این جماعت چیست گفتم میخواهد که درینجا شهری بنا کند پرسید چه نام دارد جواب دادم عبدالله و لقبش المنصور بالله است راهب گفت در کتب قدیم دیده ام کسیکه نامش مقلاص باشد
درین منزل شهری بزرگ بنا خواهد کرد سخن راهب بمنصور رسانیدم او اظهار شادی کرد و در تعمیر بغداد همت گماشت و گفت که ما در زمان حکومت بنی امیه در نهایت
مفلوک بودیم در مکتبی که درس میگرفتم مقرر بود که هر روز یکی از صبیان طعام ترتیب نماید چون نوبت بمن رسید هیچ چیز نداشتم بنا بر آن پنهان دایه خود را از دیده فروخته عوض
مهیا ساختم دایه بدریافت آن مرا مدتی مقلاص میگفت چرا که مقلاص نام دزدی مشهور بود و القصه بنای بغداد باعث ظهور محمد بن عبدالله حسینی و برادرش ابراهیم حسنی
موقوف مانده بود آخر در سنه یکصد و چهل و نه باتمام رسید و بعضی از راویان وجه تسمیه آن بلده گفته اند که در زمان سابق در آن نواحی باغی بود و آنرا باغ داد میگفتند و برخی گویند
که بغ نام صنمی بود و داد بعبارت ایشان بخشش اوست و در آن شهر قریب پانصد سال مرجع خلائق بود و هیچ خلیفه در آن شهر نمرد و منصور در سنه یکصد و پنجاه و هشت باراده
گذاردن حج از بغداد بیرون آمده در راه بیمار شده ششم ذیحجه سنه الیه بمنزل بیر میمون وفات یافت و او را سر برهنه دفن کردند زیرا که احرام حج بسته بود در ایام او
وقائع بسیار روی نمود مختصری از منظم حالاتش تسطیر یافت و مدت حیاتش شصت و سه سال و زمان خلافتش بیست و دو سال چهار روز کم بود و بسبب بخل
و امساک او را ابو الدوانیق میگفتند و خالد برمکی و بعده ابو ایوب بامر وزارت او قیام نمودند * ذکر خلافت مهدی بن ابو جعفر منصور او بعد از پدر در بغداد

بر سریر خلافت نشست و در مراسم عدل و داد کوشید و زندانیان را اطلاق ساخت مگر آنها که خونی و بحق غیر محبوس بودند و بعد فراغت از ضبط ممالک در مکه رفته جامه کعبه بفقرا و مساکین داده و دو جامه زربفت در خانه کعبه پوشانید و دیوار خانه به مشک و زعفران بلند و در مدینه منوره دست عطا کشوده مروان زنان و کودکان را خشنود گردانید و دران سفر سه هزار درم و دو بیست هزار دینار خرج ذهاب و ایاب شد و هیچکس از خلفا بصفات حمیده و اخلاق پسندیده برابر او نبود ذکر مقنع مشعبد

در همین سال حکیم بن عطا مشعبد که او را مقنع میگفتند دعوی الوهیت نموده در مرو ظاهر شده بماوراء النهر شتافت و در قلعه کش متحصن گشت و مدت دو ماه هر شب در چاه نخشب مانند ماه صورتی تدور بیرون می آورد که دو فرسنگ بر قومی انداخت مهدی با استماع آن ابو سعید را با لشکر فرخنده آثار بماوراء النهر فرستاد بدریافت آن یعنی آن ملعون اصحاب خود را در شراب زهر داده همه را کشت مگر کنیزکی که در کنج مخفی بود و سلامت ماند بعده مقنع خود را در خم شراب انداخته گداخته شد و کنیز در قلعه کشوده احوال انعدام مقنع و اتباع شان بیان کرد آورده اند که یعقوب بن داود در هنگام خروج ابراهیم ملازم ابراهیم بود و بعد از قتل محمد و ابراهیم ابو جعفر خلیفه یعقوب و برادرش علی را محبوس نمود و مهدی بعد جلوس او را از زندان بیرون آورده ملازم خود ساخت و روز بروز کار یعقوب ترقی گرفت تا بمرتبه وزارت رسید چون که او مذهب زیدیه داشت اهل مذهب زیدیه را از اقطار آفاق طلب داشته هر یک را بمنصبی سرفراز گردانید بنابرین فتنه در ملک پیدا شد و خاطر مهدی از طرف او متغیر گردید بعده مهدی شخصی علوی را آورده طلبید و یعقوب گفت که او را با دو رفیق بطرفی کسیل ساخت مهدی بدریافت آن علوی را از راه گرفتار آورد و از یعقوب احوالش پرسید گفت او را هلاک کرده ام با استماع آن مهدی علوی را با دو رفیق بیرون آورد و یعقوب را بزندان فرستاد و بمدت شانزده سال در زندان ماند و در زمان هارون الرشید خلاص شده در مکه رفته در انجا انتقال نمود و مهدی در شهر محرم سنه یکصد و شصت و نه در تعقیب نخچیر می شتافت اسپ انگیخت پشت او بدر شکسته خورده شکست و همان لحظه بمرد و بعضی گویند که امرود زهر آلود خورده وفات یافت مدت حیاتش چهل و سه سال و ایام خلافت ده سال تمام بود و او از سایر خلفای بنی عباس بحسن خلق و سخاوت امتیاز تمام داشت چنانچه ششصد هزار درم و چهارده هزار دینار که بعد فوت منصور در خزینه موجود بود باندک زمان صرف نمود ذکر خلافت موسی بن مهدی که او را هادی گویند وی خبر فوت پدر خود در یافته از جرجان به بغداد رسیده بر تخت حکومت نشست و در زمان او میان حسین بن علی الحسینی و عمر که والی مدینه بود نزاع پیدا شده بعضی از مقاتله روداد حسین غالب آمده مدینه و مکه را متصرف خود گردید چون این خبر بهادی رسید محمد بن سلیمان را با جمعی از سپاه بدفع او نامزد فرمود تا در موضع ذی طوی تلاقی فریقین دست داد و در اثنای جدال غباری ساطع شده از اصحاب حسین فرار ورزیدند و بعد از تسکین غبار حسین را کشته یافتند آورده اند که در بدو خلافت هادی مادرش خیزران در امور ملکی و مالی دخل مینمود و امرا و اعیان بملازمتش میشتافتند هادی از تحکم والده انحراف میگرداند آخر بسبب همین میان مادر و پسر کدورتی واقع شد امرا را از ملازمتش منع ساخت خیزران ازین رنجیده سوگند خورد که دیگر با هادی سخن نکند و هادی در ایام خلافت خود خواست که رشید را خلع کند و پسر خود جعفر را ولیعهد سازد درین باب با یحیی ابن خالد برمکی مشوره کرد یحیی گفت جعفر هنوز به بلوغ نرسیده هادی با استماع آن ازین قضیه درگذشت اما باطن از رشید و یحیی کدورت پیدا کرد و در زمان او کار زنادقه بالا گرفت یکی از آن عبد الله بن مقنع بود که در فصاحت لسان نظیر نمیداشت کتاب کلیله و دمنه را از فارسی بعربی نقل ساخت و ایشان مسلمانان را از نماز و روزه و حج و زکوة استهزا میکردند هادی از حالات ایشان خبر یافته همه را بجهنم فرستاد و روزی در عیسی آباد در ایوان قصر با تیر و کمان ایستاده بود و فراشی دور ایستاده هادی با منتسبان خویش گفت میخواهم که تیری بر سینه این فراش زنم که از پشتش بیرون رود گفتند خلیفه از آن قادر تیر است با تعدی تیری بجانب آن فراش انداخته بگشت و همان لحظه پشیمان شد و از تاسفش را طلبید خشنود گردانید اما قصاص الهی در کار آمده نیزه بر پشت پای او برآمد بنقد عاقبت ورم کرده و هم شهر سنه بن امین که در ساکت تحاصد انس انتقام داشت گفت

که پیوسته از سخط او محترز می بودم شبی مرا بحجرهٔ طلبیده گفت یحیی دل مردم را بجهت رشید میگرداند امشب وی سر رشید را نزد من رسانی گفتم رشید برادر حقیقی تست اگر بیگناه قتل کنم پیش خلق و خالق عذر با چه باشد گفت اگر بموجب فرمان عمل ننمایی گردنت بزنم و دیگر فرمود که بعد از فراغ ازین مهم بزندان رفته آل ابوطالب را گردن زنی به در کوفه شتافته آل عباس را از شهر بیرون کنی و آتش در کوفه زنی این را تب گفته بسر آن عورات رفت من همانجا اندیشمند متوقف شدم و در نیم شب خادمی آمده مرا آواز داد که امیر المؤمنین ترا میخواند کلمهٔ شهادت گفته بآن طرف روان شدم تا بجایی رسیدم که آواز زنان شنیدم همانجا ایستاده فریاد زدم خیزران مادر هادی از پس پرده گفت که موسی بمرد خدای تعالی ترا و کافهٔ برایا را از ظلم او نجات داد و فرمود که هرگاه هادی پیش زنان آمد قصد او در باب رشید واقف گشته درخواست کردم که از سر آن اندیشه درگذرد در خشم شده اعراض نمود من گریستم و در نماز ایستاده زبان بتضرع و زاری بگشادم ناگاه هادی بسر فرید و بعالم دیگر شتافت اکنون یحیی را اعلام ده که بیعت از طرف رشید بگیرد من نزد یحیی رفته صورت حادثه در میان آوردم همدران شب خلافت بر رشید مقرر شد و تولد مامون دران شب بوقوع آمد هادی در سنه یکصد و هفتاد در عیسی آباد فوت گردید عمرش بیست و شش سال و حکومتش یکسال و سه ماه بود و بر ظلم و خون ریختن حرصی تمام داشت اما دلیر و عالی همت بود و او را هفت پسر جعفر و عباس و عبدالله و اسحاق و اسماعیل و سلیمان و موسی و دو دختر ام عیسی و ام عباس بودند * ذکر خلافت هارون الرشید بن مهدی بن منصور او بعمر بیست و دو سال بحکومت نشسته وزارت خود به یحیی بن خالد برمکی داده مهمات جزوی و کلی در کف کفایت او نهاد و یحیی باستصواب خیزران مهمات را فیصل میداد و بعد از هفتاد و بست روز از خلافت رشید بماه شوال محمد امین از زبیده خاتون تولد یافت و در سنه یکصد و هفتاد و پنج رشید محمد امین را ولیعهد خود ساخت و در سنه یکصد و هفتاد و شش یحیی بن خالد بن عبدالله بن حسن بن علی در میان دیالمه ظهور کرد رشید فضل بن یحیی برمکی را با پنجاه هزار سوار بدفع او نامزد ساخت و فضل از یحیی صلح نموده و را همراه خود در بغداد آورد و رشید یحیی را الصلات گرانمایه ممنون گردانید و فضل بسبب نیکو خدمتی منصب بلند یافت و رشید بار دیگر فضل را بخراسان فرستاد و فضل بدان ولایت رسید و خوان کرم بگسترد و چندان مال بمردم بخشید که همه او را ستایش نمودند بعد ازان به بغداد رسیده دست انعام بر طبقات انام برآورد که مردم حاتم طائی و معن بن زائده را فراموش کرده و در سنه یکصد و هشتاد و دو رشید فرمود تا خلایق بعد از امین با مامون بیعت کردند و درین سال ابو یوسف قاضی بغدادی که از تلامذهٔ امام ابو حنیفه رحمة الله علیه بعمر هفتاد و نه سال برحمت ایزدی پیوست و در زمان هادی و رشید بامر قضا اشتغال داشت او اول کسی است که بلقب قاضی القضاة ملقب گشته بود و در سال یکصد و هشتاد و شش رشید مع امین و مامون هر دو پسران خود عزم حج نموده بمدینه رسید و سه نوبت یکنوبت باسم خود و دو نوبت از نام پسران اهل آن دیار را عطا داده بمکه رفته بامردم آنجا نیز همان نوع احسان کرد و عطیات رشید دران سفر هزار هزار و پنجاه هزار دینار بود و رشید ممالک خود و سه پسر را در مکه معظمه تقسیم نمود یعنی کرمان و نهاوند و قم و کاشان و اصفهان و فارس و ری و قومس و طبرستان و خراسان و زابل و کابل و هندوستان و ماوراء النهر و ترکستان را بمامون داد و بغداد و واسط و کوفه و بصره و سواد و عراق و موصل و جزیره و حجاز و مصر تا باقصای مغرب بمحمد امین ارزانی داشت و وصیت فرمود که امین بسبب بغداد و مامون بمرو تختگاه سازند و هرکس در ولایت خود را انجمداد و رشید را پسری دیگر قاسم نام بتربیت عبدالملک بن صالح عباسی بود و عبدالملک باستماع تفویض ممالک با امین و مامون برشید نوشت که قاسم نیز فرزند تست او را از انعام خویش بی نصیب مگذار بعد از وصول مکتوب رشید بعضی از ولایت جزیره را بقاسم داد و او را موتمن لقب نهاد و از مکه مراجعت کرده در رقه نزول فرمود *

ذکر شمهٔ از رفعت حال برمکیان و نکبت آل ایشان

آورده اند که نسبت جعفر بن یحیی بن خالد که برمک عبارت از وست بملوک فرس می پیوندد او در اوائل حال مجوسی بود و در بلخ با آتش پرستی قیام مینمود ناگاه توفیق الهی شامل حالش گشته بحلیهٔ اسلام زینت پذیرفت با عیال و اموال بجانب دمشق توجه نموده بعد چندی بوساطت وزرا و امرا بقصد ملازمت بدرگاه سلیمان

بن عبد الملک مروان درآمد و بمجرد دیدنش رنگ سلیمان متغیر گشته او را بیرون کرده بحضار مجلس گفت که در بازوی من دو مهره است هرگاه در مجلس من زهر آرند مهره‌ها
بحسب خاصیت حرکت کنند این شخص زهر همراه دارد و عند الاستفسار جعفر جواب داد که بلی در زیر انگشترین من قدری زهر است بجهت آنکه در وقت سختی آن را بر کام چون
لفظ برمکم در لفظ عرب نیست بنابر جعفر ملقب ببرمک ملقب گشت بعد از این سلیمان جعفر را طلبیده پرسید که مثل این دو مهره عجیب مشاهده کرده گفت که در مجلس
پادشاه نخشب عجیب‌تر از این دیده‌ام که روزی حاکم نخشب بکنار رودی نشسته بود یاقوتی گرانمایه در دست داشت ناگاه آن جوهر نفیس در آب افتاد هر چند تفحص
کردند و گفت غم نیست فی الفور صندوقی طلبید و از آن ماهی بیرون آورده در رود انداخت ماهی غوطه زده فی الحال یاقوت را در دهان گرفته از آب بیرون آمد
سلیمان تعجب نمود و از والی نخشب ماهی را آورده امتحان کرد صدق مقال جعفر ظاهر گشت جعفر و اولادش در زمان خلفای بنی امیه محترم و معزز می‌بودند
و مروانیان نسبت بایشان مراعات و الطاف می‌نمودند چون بساط حکومت بنی امیه منطوی گشته و خلافت بعباسیان منتقل گردید برمکیان بمزید مکرمت معهود
مظهر احسان و جود خلفا بودند خالد بن جعفر برمکی در زمان خلافت ابو العباس سفاح بمنصب بلند وزارت سرافراز گشته تا ایام ابوجعفر بهمان منصب بود و در زمان دولت
منصور خالد معزول شده ابوایوب بدان امر منصوب گشت و خالد را غیر از یحیی پسری نماند و یحیی در اصابت رای و حسن تدبیر بیهمتا بود الله تعالی چهار پسر باو کرامت
فرمود فضل و جعفر و محمد و موسی اما فضل در جود و سخاوت یگانه بود و جعفر با وجود وفور جود در صنعت انشا و کتابت ید بیضا مینمود و منصب وزارت هارون الرشید با وی
تعلق داشت و محمد بعلو همت و میل باستیفای سرور و لذت موصوف و موسی در سخاوت و جلادت بی‌نظیر بود و از اول زمان ایالت رشید تا آنکه مزاج رشید بر برامکه
متغیر گشت تمام رتق و فتق و حل و عقد مهمات امور ممالک در قبضه اختیار یحیی و اولاد نامدارش بود و اسباب تغیر مزاج خلیفه بر برامکه بسیار است اول آنکه فضل
بعهد و میثاق یحیی بن خالد حسنی را نزد رشید آورده رشید حسنی را برعایت حواله جعفر نمود جعفر بی رضای یحیی او را خفیه آزاد کرده بجای مأمنی رسانید ثانی آنکه جاریه را نزد رشید آوردند با نجم
نام بغایت جمیله و فاضله و عاقله و رقاصه و مغنیه بود و شعر نیکو گفتی و خط استوار نوشتی صاحبش گفت که من از صد هزار دینار زر فروشم رشید فرمود که آن مبلغ بوی دهید
جعفر ببرادران گفت اگر خلیفه برین نهج معاش کند زود باشد که خزائن تهی ماند صواب آنست که مبلغ را در راه رشید بگذاریم تا رشید بالاجمال بمعاینه آن از سر آن بگذرد
بموجب آن عمل کردند رشید مبلغ سنگین دیده حال آن پرسید گفتند بهای کنیزک است که از خزانه بیرون آورده آن خزانه بی‌نظیر خلیفه عظیم نمود و آن را در خانه
جداگانه داشت و آن خانه را بیت المال عروس نام نهاد و بعد از تفحص خزائن معلوم ساخت که برمکیان در آنها تصرف بسیار کرده دست عطا گشاده
و خوان کرم نهاده‌اند ثالث آنکه رشید بمجلس انس و صحبت عیش تمام داشت و از اختلاط با جعفر برمکی محظوظ و خواهر خود عباسه نام که هر دو را بغایت دوست میداشت و بعد از فراغت
شکیبائی نداشت رغبت اجتماع این دو در یک مجلس کرد که بی ایشان بسر بردن مقدور نباشد تا اجمال نموده جعفر را گفت که من از دیدن شما هر دو از عباسه سوای نسبت ولا کلام است
میخواهم که عباسه را با تو عقد کنم که اجتماع در یک مجلس جایز و مشروع باشد بشرطیکه سوای دیدار یکدیگر دیدن امری دیگر در میان نباشد جعفر عباسه را بعقد در آورد و بعد از آن
جعفر و عباسه بی تحاشی در مجلس رشید حاضر میگشتند چون جعفر جوان زیبا طلعت بود و عباسه نازک زبان شیفته او شده طالب وصال گشت و جعفر
بایفای عهد ثابت قدم بود و سر باز زد آنگاه عباسه از عتابه مادر جعفر در باب حصول مقصد استمداد نمود عتابه متکفل آن شده جعفر را گفت که جاریه
بغایت ملاحت و صباحت بسر من پیشکش آورده‌اند میخواهم که برای تو دارم جعفر از زمزمه نادیده مفتون و مشتاق دیدارش شد آنگاه مادر جعفر
عباسه را اعلام داده به پسر خود گفت فلان شب جاریه را پیش تو حاضر سازم و عباسه بر قرار وعده با زیب و زینت تمام بمنزل عتابه رفت و جعفر مست از مجلس
رشید بخانه رسیده از مادر کنیزک را طلب کرد همان لحظه عباسه در حجره جعفر قدم نهاد آن اسیر شهوت از غایت مستی ندانست که مطلوب او کیست کام دل

حاصل ساخت و بعد از مباشرت عباسیه گفت من فلانم باستماع آن سستی از وزائل شد نزد مادر رفته عتاب کرد که مرا بثمن غالی فروختی و عباسیه حامله گشت و خود شناخت
و بعد انقضای ایام حمل پسری زیبا طلعت آورده بترس رشید فرزند را بخادمی ریاش نام و قابله مهره نام سپرده بمکه فرستاد و در این اثنا میان زبیده زوجه رشید
و یحیی برمکی نقاضی پیدا شد زبیده پیش رشید از یحیی شکایت نموده که ضبط ابواب حرم خلافت تعلق بوی دارد او نماز دیگر در روی بر استقفل ساخته مفاتیح را بمنزل
خود می برد خادمان و خواجه سرایان را از آن رو شدایع میشود رشید گفت آنچه مستلزم ناموس و دولتخواهی ماست از یحیی صدور می یابد گفت تا چرا پسر خود را از جرات باز
نمیدارد و صورت مواصلت جعفر و عباسیه تقریر نمود رشید بغایت متغیر شده پرسید دلیل بر صدق این مقال چیست گفت برهان انمیغنی از ولد روشن تر نمیشود و پسرش
حالا در مکه است و تمامی کنیزکان حرم بر این معنی اطلاع دارند رشید دم در کشید و عازم گذاردن حج شد عباسیه قاصدی فرستاده پسر را از آنجا بیمن برد رشید بمکه رسید تفتیش
نموده سخنان زبیده مطابق واقع یافته خاطر باستیصال برامکه قرار داده مراجعت نمود و در انبار رسیده سندی بن شاهک را در بغداد فرستاده فرمود که فرزندان وزیر
تمامی برامکه را با متعلقانش موکلان گماشته محفوظ گردانند و خلیفه در ماه صفر سنه یکصد و هشتاد و هفت مجلسی آراست که از مبتدای عالم مثل آن کم دیده شده و در آن مجلس
اصناف الطاف درباره جعفر ارزانی داشت و بعد از تفرق مجلس اسباب ملاهی از مجلس برداشته یاسر خادم را فرمود که همین لحظه سر جعفر برمکی بیار و الا غضب ما بتو اثر کند
یاسر طوعا و کرها بخیمه جعفر در آمده فرمان رشید باو رسانید جعفر گفت از سرمستی این سخن بر زبان امیرالمؤمنین گذشته باشد بازگشته عرض کن که جعفر را کشتم
اگر صباح پشیمان باشی فهو المراد و الا آنچه مامور بجای آر یاسر از مراجعت انکار آورد آنگاه جعفر همراه او رفته بدر بارگاه بایستاد و یاسر اندرون رفت رشید پرسید چه کردی
گفت سر او بیرون در نهاده ام فرمود زود بیار و الا گردنت بزنم آنگاه بازگشته سر آن سرور فضل و کرم را جدا ساخته پیش رشید برد رشید یاسر را گفت فلان و فلان را
حاضر گردان و بعد احضار آن جماعت جرائم جعفر را برشمرده یاسر را هم بقتل رسانیده فرمود که کشته جعفر را [illegible] تسلط برامکه در زمان هارون الرشید هفده سال
و هفت ماه و یازده روز بود و در وقتی که جعفر بقتل رسید سندی یحیی و فضل و سایر آن جماعت را محبوس گردانید و زندگانی سایر برمکیان در زندان باختتام یافت عمر جعفر سی
و هفت سال بود و فضل بعد چهل و پنج سال در زندان نجات یافت راوی روایت کرده که در اخراجات رشید نظر می کردم روزی دیدم که روز کشته شدن جعفر بفرمان خلیفه سی هزار
هزار درم بابت زر و سیم و کسوت تحفه انعام داده شده بود و دیگر دیدم که بهای نفط و بوریا که جعفر را بآن سوختند چهار درم و نیم دانگ **ذکر ثروت و عطای**
آل برمک بسیار بود و برآورد آن کمی از آن تحریر در حیز آوردن نتوان رشید فرموده بود که کسی مرثیه آل برمک بنیاد نماید و بعد چندگاه از استیصال برمکیان شخصی
بعرض رسانید که پیری هر شب بر منازل آل برامکه آمده شرح فضائل ایشان بسمع مردم میرساند رشید در غضب رفته آن پیر را حاضر آورده حکم سیاستش صادر فرمود
پیر گفت مرا آن قدر مهلت فرمای که شمه ای از حال خود معروض دارم فرمود بگو گفت مرا اندرین شهر میگویند پدر و اجدادم در سلک کارکنان انتظام داشتند بسبب حوادث
روزگار روزگار دولتم بنکبت مبدل گشت و از کمال اضطراب با عیال و اطفال جلاء وطن اختیار کرده در بغداد رسیده و الیه کاشانه در مسجد نشانده خود بتلاش
سد جوع آمده دیدم که جمعی از اکابر بدعوتی میروند من هم که گرسنه بودم در عقب ایشان روان شدم ناگاه بسرای عالی رسیدم من بطفیل آن مردم در گوشه نشستم و از
پرسیدم که این منزل کیست و سبب جمعیت چیست گفت منزل فضل برمکی و موجب اجتماع عقد نکاحی است بعد انعقاد عقد خادمان طبقهای زر و مسکات و نعماء
و عقار آوردند یک طبق زر و دو سه قطعه تمسک بدست من افتاد و بعد شکست مجلس برخاستم غلامی دستم گرفته نزد فضل برد و بشرط تعظیم بجای آورده گفت
که ترا در میان این مردم غریب میبینم خواستم که حال تو معلوم نمایم که از کجائی و در این مجلس چگونه افتادی قصه سرگذشت خود را تا رسیدن بمسجد تقریر کردم
فرمود خاطر جمع دار اسباب فراغت تو مهیا گردانم و در گوش غلامی چیزی گفته مرا تشریف فاخر پوشانید و مبالغه تمام نگاه داشت هر چند که تشنگی و گرسنگی طفلان

بجای نرسید روز دیگر رخصت داد و خادمی همراه من روان گشت خواستم که دران مسجد روم مانع آمده بسرای دلکشا برد متعلقان خود را در انجا دیده پرسیدم گفتند دوش
جمعی بمسجد آمده ما را بدین منزل آورده انواع طعامها و جامها دادند من الحمد شکر الهی پرداختم بعد ازان پیوسته از انعام و احسان ایشان می آسودم ای امیر المومنین
اگر من مدح و ثنای آن جماعت بر زبان نیارم بکفران نعمت منسوب گردم رشید بشنیدن این حکایت قطرات اشک از دیده روان کرده هزار دینار زر سرخ
به پیر انعام فرموده او را مطلق العنان ساخت و در سنه یکصد و هشتاد و نه هجری ابو الحسن کسائی یکی از قراء سبعه و سرآمد علمای نحو و قاضی القضاة محمد بن حسن و شیخ ابو علی
شقیق بلخی بعالم بقا خرامیدند آورده اند که یحیی بن اشعث یکی از امرای ماوراء النهر دختر عم خود که جمیله و مالدار بود بعقد نکاح در آورده بنا بر ضرورت در سمرقند گذاشته
در بغداد رفت و غیبت یحیی امتداد یافت منکوحه او خواست که شوهر دیگر کند رافع بن لیث بن نصر بوقوف آن طمع نموده باو پیغام داد که مرتد شو تا نکاح یحیی فاسد گردد
آنگاه باز ایمان آورده شوهر گیر آن مکاره بدان موجب عمل نموده بنکاح رافع در آمد یحیی باستماع آن کیفیت واقع را بخلیفه معروض داشت رشید بعلی بن عیسی حاکم خراسان
نوشت که منکوحه یحیی را از رافع بستاند و او را حد زده گرد شهر گرداند و مقید سازد و بسلیمان عامل سمرقند پیغام داده بموجب فرموده عمل شد و رافع از زندان گریخته جمعی را با خود
متفق ساخته خروج نموده عامل سمرقند و عیسی بن علی را بقتل آورد و کار رافع بالا گرفت درین سال رشید با صد و سی هزار سپاه در روم رفته نهیب و تاراج و قلعه هرقله را
فتح کرده شانزده هزار نسوان و اطفال را اسیر ساخت و نقفور قیصر پنجاه هزار دینار برسم جزیه نزد خلیفه فرستاده باقرار صلح نمود که هر سال سه صد هزار دینار بخزانه عامره بغداد فرستد
و رشید بعد صلح در بغداد رسید و بوقوع ظلم بر رعایا علی را از حکومت خراسان معزول ساخته هرثمه بن اعین را بجایش فرستاد و جبرئیل بن بختیشوع طبیب مروی ست که در سنه
یکصد و نود و دو با رشید در رقه بودم هر صباح بجهت تفتیش رسیده استفسار مزاج مینمودم صباحی او را متغیر و متفکر دیده عرض نمودم که امروز ترا حزین بینم فرمود دوش خوابی دیدم
که بر تخت نشسته بودم ناگاه دستی از زیر سریر برون آمد و مشتی از خاک سرخ در کف داشت درین اثنا آوازی شنیدم که ای رشید این خاک طوس ست که مدفن تو خواهد بود بعد ازان دست
ناپدید شد من بیدار شدم گفتم یا سیدی این خواب شوریده است تعبیر ندارد غالباً دوش فکر رفتن خراسان و حادثه سمرقند اندیشیده گفت آری دران خیال بودم گفتم امروز بعیش و طرب
بگذران تا این اندیشه از خاطر محو شود بنا بران آن روز را بلهو و سرور بسر برد و باندک زمان آن خواب را فراموش کرد پس ازان متواتر خبر استیلای رافع شنیده از رقه در بغداد رفته
بالشکر فراوان توجه خراسان نمود و در اثنای راه مریض شد و بجرجان مرض شدت پذیرفت و بنا بر ناخوشی هوای آن ولایت تعجیل در طوس رسیده رحل اقامت انداخت
و در انجا خبر آمد که هرثمه با رافع مقابله نموده او را منهزم ساخته برادرش بشیر را اسیر کرده بدرگاه فرستاد رشید برادر رافع را حاضر آورده بقتل رسانید جبرئیل طبیب گوید همان روز
رشید بیهوش شد پس از لحظه بحال خود آمده مرا مخاطب کرده گفت خوابیکه در رقه دیده بودم یاد داری اینک طوس و آن خاک ست آنگاه مسرور خادم را فرمود که قدری خاک بیار
او کفی خاک آورد و وقت معاینه ساعدش برهنه شد رشید نظر بران افگند گفت بخدا سوگند همان کف و همان خاک سرخ ست که در رقه بخواب دیده بودم سر مو تفاوت
ندارد و بعد از سه روز در جمادی الاول سنه یکصد و نود و سه جان بقابض ارواح سپرد و او را در موضعیکه حالا روضه امام علی موسی رضا ابن موسی کاظم ست دفن کردند مدت
خلافتش بیست و سه سال و عمرش چهل و پنج سال بود گویند هارون الرشید روزی صد رکعت نماز گذاردی و هر روز هزار درم سوای زکوة تصدق کردی و سالی بغزو و سالی
بحج رفتی و هرگاه عازم مکه شدی صد نفر از علما و فقها همراه بردی و بصحبت اهل فضل و دانش رغبتی تمام داشت درگاه او مجمع علما و شعرا بود و هر کسیکه باو
مخاطبه میکرد از خزانه کرم عطا می یافت و از غرائب روزگار اینکه با رشید عمش سلیمان بن منصور و عم پدرش عباس و عم جدش عبد الصمد بیعت کرده بودند و بعد از
بیعت آنکه فضل بن ربیع وزیرش بود و بزرگترین خواتین او زبیده بنت جعفر بن ابو جعفر منصور بود که محمد امین ازو بوجود آمد و دیگری امة العزیز که ازو موسی
علی نام مولود گشت و دیگران ام محمد عباسیه و عزیزه و عثمانیه زوجات هارون بودند و از سراری یازده پسر مامون و قاسم و معتصم و صالح و محمد و ابو یعقوب و ابو العباس

ابو سلیمان محمد و ابو علی و ابو محمد و ابو احمد و چهارده دختر سکینه و ام حبیبه و اروی و ام الحسن و ام احمد و فاطمه و ام سلمه و خدیجه و ام قاسم و رمله و ام جعفر و ام علی و عالیه و ریطه نام بوده اند و حسنات مبرات زبیده را نهایت نیست که در راه مکه برکها و حوضها می پوشیده ساخت و در طریق شام رباطها و منزلها بنا نهاد و بقول نظامی علیه الرحمة * بیت * نخچیر شنا نام هر میوه * نه مثل زبیده است هر بیوه *

ذکر خلافت محمد امین بن هارون الرشید چون خبر فوت رشید در بغداد رسید در پانزدهم جمادی الثانی خواص و عوام بمحمد امین تجدید بیعت کردند و مامون هم از اهل خراسان بیعت بنام برادر خود ستید و روزی چند میان برادران طریق موافقت مسلوک بود تا آخر بمخالفت انجامید مفصل این مجمل آنکه رشید وصیت کرده بود که بعد از من هر چه اسباب سلطنت همراه من باشد بمامون تسلیم نماید و بعد وفات رشید فضل بن ربیع وزیر حسب تحریر محمد امین تمامی اموال را برداشته متوجه بغداد شد مامون این خبر شنیده رسولی نزدش فرستاده طلب حق خویش ساخت قاصدش بی نیل مقصد بازگشت و فضل در بغداد رسیده دید که امین اکثر اوقات بمعاشرت و اسپ تاختن و چوگان باختن مصروف است پروای ضبط مملکت و سپاه و رعیت ندارد لاجرم بخاطرش گذشت که اگر حال برین منوال گذرد باندک زمان مامون بخلافت استقلال یافته انتقام از من کشد امرا را با خود موافق نموده بمحمد امین گفت مصلحت آنست که مامون و قاسم را طلبیده از عهد ولایت عزل کرده پسر خود موسی را ولیعهد گردانی امین باستصواب ایشان در اوائل سنه یکصد و نود و چهار قاسم را طلبیده مملکت جزیره خزیمة بن حازم را داد و عباس و صالح و محمد را بطلب مامون روانه ساخت ایشان در خدمت مامون رسیده عرض کردند که خلیفه را در سرانجام مهام خلافت بحضور تو احتیاج تمام است ملتمس برادر قبول کرده در بغداد توجه فرما مامون از فضل بن سهل که زمام رتق و فتق مهمات بکف کفایت وی بود مشوره نمود او گفت که از اوضاع کواکب چنان معلوم میشود که تو برامین غالب آئی مدت ضبط ملک و مال خواهی فرمود اکنون سکون را بر حرکت ترجیح داشته رسولان را باز گردانی بموجب آن مامون بقاصدان گفت اگر اینوقت این ولایت خالی گذارم یکی که حادثه سر زند و ضرر آن بامیر المومنین رسد بعده رسولان را رخصت ساخت هرگاه قاصدان در بغداد رسیدند امین بمخالفت مامون مبادرت نموده از مردم عراق عرب و بغداد بیعت بنام پسر خویش موسی گرفته در سنه یکصد و نود و پنج علی بن عیسی را با شصت هزار سوار روانه خراسان کرده گفت در مرو رسیده مامون را سه روز مهلت دهی تا ساختگی سفر کند و زبیده بعلی گفت که مامون بمثابه فرزند حقیقی منست باید که مکروهی بوی نرسانی علی بغرور تمام روان شد و پیش از توجه او طاهر بن حسین با چند هزار سوار حسب فرمان مامون در ری رحل اقامت انداخته بود القصه در پنج فرسخی ری در ازمنه(؟) تلاقی فریقین دست داد و آتش قتال بالا گرفت و علی در معرکه کشته شد و لشکرش منهزم شدند و روزیکه خبر فتح بمامون رسید ارکان دولت او را بخلافت سلام کردند بعد از ان امین عبد الرحمان را بدفع طاهر فرستاد او در نواحی همدان با طاهر مقابله نموده با جمعی از دلیران بقتل رسید آنگاه امین لشکر دیگر بدفع طاهر نامزد کرد و آن سپاه قبل از ملاقات با دشمن مراجعت کردند و هرثمه بن اعین با سی هزار مرد شمشیر زن بمدد طاهر رسیده بطرف اهواز و بصره رفت و چند نوبت دیگر امین لشکر بجنگ فرستاد و هر نوبت شکست یافت در محرم سنه یکصد و نود و هشت طاهر و هرثمه بغداد را محاصره کردند و زمان آن امتداد یافت اکثر امرا و اعیان از امین روگردان شدند و فضل بن ربیع در گوشه نهان گشت امین آلات و ادوات زرین و سیمین بگداخته درم و دینار ساخت و امتعه و اقمشه را فروخته بعیاران داد تا دفع سپاه طاهر نمایند آخر کار بجای رسید که امین رسولی نزد هرثمه فرستاده پیغام داد که ترک خلافت نموده بمامون بیعت میکنم شما در صلاح این کار سعی نمائید هرثمه جواب داد که پیش من آئی تا قاصدی بمامون فرستاده برای تو امان حاصل کنم امین از نهایت بیچارگی این معنی را قبول کرده نیم شب با فوجی از مخصوصان در زورقی نشسته عبور دجله نمود و خواست که بهرثمه پیوندد و طاهر خبر این معنی یافته با جمعی در کمینگاه بود و ملاحان(؟) استاد هرگاه امین با بیت آب رسید از اطراف و جوانب در آمده امین را کشته سرش را بمرو فرستاد این حادثه در آخر محرم سنه الیه دست داد عمرش بیست و هشت سال و حکومتش چهار سال و هشت ماه او مردی بلند بالا نیکو رو بود و بعیش و عشرت اوقات را مصروف میداشت و از وی دو پسر موسی و عبد الله باز ماندند

خیزران مادر این هادی یکی از خلفای عباسیه عباسیه نبود و درین سال ابو سعید یحیی که تا بیست سال در هر شب ختم قرآن کردی وفات یافت ذکر خلافت عبدالله
مامون بن هارون الرشید بعد از کشته شدن امین اهل عراقین و حجاز و فارس با مامون بیعت کردند و عطاهای فراوان یافتند و به شرط متابعت بجا آوردند و
فضل بن سهل به تمامی مهمات مالی و ملکی دخل نمود بی استصواب او کسی را یارای آن نبود که با خلیفه سخن گوید و در سنه یکصد و نود و نه حسن برادر فضل را امارت
عراق و بعضی از حجاز داده فرمود که طاهر بن حسین به رقه رفته ضبط ولایت شام و جزیره و مغرب نماید و دفع نصر خارجی کند و هرثمه بن اعین به پایه خلافت برسد و با عیش
مداخلت فضل در امورات خلافت سر گوشه فتنه پدید آمد و محمد بن ابراهیم علوی که او را طباطبا میگفتند خروج کرد و ابو سرایا در سلک خواص وی انتظام یافت بر
آن حسن بن سهل زاده هزار سپاه به دفع او فرستاد و ابو سرایا ایشان را منهزم کرد و فردای آن طباطبا فجاءة بمرد و محمد بن زید علوی بجایش قائم مقام گردید و بصره و واسط را
بتصرف آورده و حسن بن هرثمه را از راه باز آورده به دفع او فرستاد و هرثمه جنگهای مردانه نموده محمد و ابو سرایا را گرفتار ساخته در مرو فرستاد آخر هرثمه بسعایت فضل به قتل رسید
و در سنه دو صد ابراهیم بن موسی کاظم در یمن و حسین بن حسن علوی در مکه خروج کردند و درین سال ابو محفوظ المعروف الکرخی مرید امام موسی رضا و ابو الحسن نضر بن شمیل
از محدثین وفات یافتند و در سال دو صد و یک بغدادیان منصور بن مهدی را بر خود امیر ساخته عمال حسن را از شهر بیرون کردند و حسن از بغداد در مدائن رفت این
اخبار متواتر در مرو رسید اما فضل این کیفیت را بعرض مامون نمیرسانید صرف همین قدر میگفت که هر بلده از عرب علوی خروج کرده مامون بنا بر دفع این فتنه
امام علی رضا ابن موسی کاظم را ولیعهد خود گردانید لیکن از ان جمیع متوطنان جهان با استماع این خبر خورسند شدند مگر جمعی از بنی عباس از آن ناراض شده ابراهیم بن مهدی
را بر مسند حکومت نشانیدند و فضل در کتمان این امر میکوشید اما امام علی رضا در خلوت تمامی وقائع عراق و حجاز از بدایت امارت حسن تا آن غایت بسمع مامون رسانیده
که مامون عزیمت بغداد نمود و به منزل سرخس فضل بن سهل بحمام رفت وقت بیرون آمدن غالب و مسعود و قسطنطین و فرج و موفق او را قتل کرده گریختند مامون
آنها را پیدا ساخته قصاص نمود و بعده مامون در طوس رسیده روزی چند آسایش نمود و در ان ایام امام علی رضا بجنت اعلی خرامید مردم بغداد خبر قتل
فضل و انتقال امام علی رضا و توجه مامون شنیده به متابعتش مائل گشتند و ابراهیم مختفی شد و مامون در اوائل سنه دو صد و چهار به بغداد در آمد چه الحکم فضل بن ربیع
که از زمان قتل امین با اختفا بسر می برد عفو فرمود و در سنه دو صد و هفت واقدی ابو عبدالله محمد مصنف کتاب الرده و ابو علی یحیی مصنف کتابهای حدود و معنی غیرهم
دفتر حیات در نوشتند و در سنه دو صد و نه نصر خارجی با امان عبدالله بن طاهر به درگاه خلافت پناه مامون گناه او بخشید و درین سال مامون توران بنت حسن را در حباله
نکاح آورده بود و در سنه دو صد و ده از سر جریمه ابراهیم بن مهدی درگذشت و در سنه دو صد و هفده برادر خود معتصم را ولیعهد ساخته در روم رفته چهارده قلعه آن مرز و بوم را فتح کرده
در وقت مراجعت بسر چشمه قسیم بیمار شده ماه رجب سنه دویست و هجده رخت هستی بر بست حیاتش چهل و هشت سال و خلافتش بیست سال و پنجماه و سیزده روز بود و او را
بطوس برده دفن کردند مامون بسخاوت موصوف و بحلم و حیا و مروت معروف بود همواره در مجلس او علما و دانشمندان دین و مذهب مناظره و مباحثه میفرمود و او از
خلفای بنی عباس ممتاز و مستثنی بود و کتاب تحریر اقلیدس از زبان یونانی ترجمه شد ذکر خلافت معتصم بالله بن هارون الرشید با وجود یکه مامون معتصم را ولیعهد
کرده بود بعد از فوت مامون طایفه اظهار دولتخواهی عباس بن مامون نمودند و عباس بمجلس معتصم رفته بدستش بیعت نمود و بهواخواهان خویش گفت من خلافت را بعم خود
گذاشتم شما ترک فضولی کنید و معتصم در غره رمضان سنه الیه به بغداد رسیده بضبط ملک و مال پرداخته اسحاق بن ابراهیم را جهت گوشمال مردم اصفهان و همدان
که دم محبت بابک خرمدین که مردی ملحد و بد ملت بود میزدند روان ساخت او در انجا رفته قریب شصت هزار کس را بقتل رسانید من بعد
و در سنه دو صد و بیست معتصم حیدر بن کاوس را که افشین لقب داشت با سپاه بسیار به دفع بابک نامزد نموده او در آذربایجان رفته چند نوبت محاربه کرد

بابک را بگیر آورده بسیاری از اصحاب او را مقتول ساخت بابک با سعدی چند بطرف ارمینیه رفت سهل بن سباط حاکم آن دیار بابک را در قلعه بزد و پابند ساخته افشین را
خبر داد و افشین بابک را بدار الخلافت رسانید و بحکم خلیفه بقتل رسید گویند که بابک را ده سرهنگ بود شخصی از یکی از آن سرهنگان پرسید که تو چند کس را گردن زده جواب داد
که عدد کشتهٔ من به بیست هزار رسید نمیدانم که نه کس دیگر چند هزار را کشته اند گویند معتصم بجز بدین غلامان ترک میلی داشت باندک زمان جمعی کثیر از آن طایفه در بغداد
مجتمع گشتند و مردم شهر تنگ آمده شکایت کردند بنابران خلیفه در موضع قاطول بنا شهر انداخت بعد اتمام آنرا سامره نام نهاد و دار الخلافت ساخت و در سنه دو صد
و بست و سه قیصر روم لشکر بزبطره کشیده آن بلده را گرفت و بسیاری از مسلمانان را اسیر ساخت معتصم باستماع آن با لشکر فرخنده اثر بجانب روم نهضت فرمود و افشین
در مقدمه روان کرد و بعد تلاقی فریقین محاربه عظیمه دست داد سپاه اسلام ظفر یافته جمعی کثیر از رومیان را بقتل آوردند و معتصم با فتح و فیروزی متوجه بلدهٔ عموریه را گرفته
سی هزار کس از تابعان قیصر را بعالم فنا فرستاد و بعد فراغ از مهم عموریه شنید که فوجی از سرهنگان از افشین رنجیده عباس بن مأمون را بخلافت نامزد کرده منتظر اند که وقت
فرصت خلیفه و افشین را بقتل رسانند بدریافت آن معتصم آن جماعت را گرفتار نموده بعد ثبوت جرم همه را بقتل آورده عباس را مقید ساخته روزی طعام بسیار داد و آب نداد تا
وفات یافت و در سنه دو صد و بست و چهار مازیار بن قارن حاکم بعضی بلاد طبرستان باغوای افشین آغاز مخالفت نموده خراج مقرره نفرستاد عبدالله بن طاهر بعد از
محاربه او را گرفته در سامره فرستاد او اقرار کرده که باغوای افشین این جرأت از من صادر شد معتصم او را بضرب تازیانه کشت و افشین محبوس شده مسموم گردید معتصم بعد
مریض گشته در ربیع الاول سنه دو صد و بست و هفت وفات یافت و او خلیفه هشتمن از آن گویند که در سنه ثمانین و مائة تولد یافت و ثامن خلفای عباسیه و ثامن
اولاد عباس بود و هشت فتح در زمان او دست داد و هشت کس از ملوک را دگان عجم تجدید ساخته کمر بستند و چهل و هشت سال و هشت ماه و هشت روز عمر یافت و هشت
سال و هشت ماه و هشت روز حکومت کرد و هشت پسر و هشت دختر داشت و هشت قصر بنا ساخت و هشت هزار دینار و هجده هزار درم و هشتاد هزار اسپ و هشتاد هزار
شتر و هشتاد هزار غلام و هشت هزار جاریه از وی ماند و محمد بن عبدالملک و فضل بن مروان وزرای او بودند و معتصم آن قدر قوت داشت که دو گوسفند را بدو دست
نگاه داشته تا سلخ پوست میکردند و در تاریخ گزیده مسطور است که در زمان او مومنه بدست گبری گرفتار گشته گفت وا معتصماه رومی بزبان آورد که معتصم را بگوی تا بر
ابلق سوار شده بیاید و ترا از جنگ من خلاص سازد منهیان این خبر را بمعتصم رسانیدند و آن خلیفه منتقم حقیقی سوگند خورد که تا بفریاد آن عورت نرسم هیچ امری
نپردازم آنگاه در طلب آن رستان با سپاه فراوان بجانب روم شتافت و بر قیصر ظفر یافته آن مومنه را بعد ساخته از اسیری نجات داد گویند که تمام لشکر معتصم در روز جنگ
بر اسپان ابلق سوار بودند و عدد سپاه صد و سی هزار بود *

ذکر خلافت واثق بالله بن معتصم بالله

او در روز فوت پدر خویش افسر خلافت بر سر نهاد
و در زمان او احمد بن نصر که از محدثان عالی مقدار بود باغوای جمعی از علما قصد خروج کرده با انصار و اعوان خود مقرر نمود که در فلان شب طبل رحیل زنند بحسب اتفاق
طائفه از تابعیان قبل از شب موعود شبی شراب خورده در غلو مستی طبل بی هنگام زدند و هوشیاران از خانه بیرون نیامدند محمد بن ابراهیم شحنهٔ بغداد از حقیقت آن امر
تفحص نموده همان شب احمد را با طائفه از متابعان گرفتار کرده بسامره برد و واثق از ارباب شرع فتوی گرفته احمد را بقتل رسانید گویند که واثق بر طعام خوردن
حرص تمام داشت و اکثر اوقات بی رغبت چیزی خوردی در جوانی بمرض استسقا مبتلا شد و طبیبی تنوری تافته اخگرها بیرون آورده واثق را در آنجا نشاندند که بعد
چاشتی موافق باشد او را صحت یافت گفت اگر اکل مشتهیات بدستور سابق واقع شود مرض عود کند واثق گفت صد جا فدای یک شکم باد و خلاف فرمان طبیب عمل آورد
تا مرض عود کرده در گذشت و بعضی گویند که در تنور راحتی بود میرسید بار دیگر در تنور رفته بعد از لحظه از کثرت حرارت بیطاقت شده بیرون آمد همان روز که
ذو الحجه سنه دو صد و سی و دو بود رحلت نمود و حکومتش پنج سال و نه ماه و عمرش سی و هفت سال و او مردی کریم بود و نیک اخلاق داشت

پیوسته در مجلس او علما و حکما و اطبا بتحصیل مهمات علوم عقلی و نقلی اشتغال مینمودند و وزیران و کافهٔ برایا در امن و امان زندگانی میکردند و با همه کس نیکوئی مینمود و
اموال و اوزمین سفر شاه ابر فقرا و مساکین انجا التقسیم مینمودند در زمان او در مکه و مدینه سائلی نمانده و حاجی نقل کرده که در روزی بر در قصر واثق آمده هفده هزار درم
طلب نمودم این سخن بخلیفه رسانیدم بعد از تفکر گفت آنچه میخواهد بدهد بهد مال نزد درویش بردند قبول نکرد و گفتند آن طلب چه بود و گفت دوش مناجات کردم که ای
الهی جمعی را حاکم بلاد و مدار عباد گردانیده که شایسته این کار نیستند یکی از انها واثق ست ناگاه آواز هاتفی شنیدم که او را بیازمای تا شبهه تو مرتفع شود از سؤال
عرض من امتحان بود این سخن بخلیفه رسانیدند فرمود آن مال را مضاعف ساخته تصدق کنید لشکرانه آنکه الله تعالی مرا پیش از پیش خجل نکرد ذکر خلافت
المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن معتصم بعد از فوت واثق امرا و اعیان برادرش جعفر را بخلافت نشانیده بمتوکل علی الله ملقب گردانیدند متوکل در
مبدء خلافت محمد بن عبد الملک وزیر را بکدورتی که در زمان واثق او را اهانت کرده بود از میان برداشت و در سنه دو صد و سی و چهار شیخ طیفور بسطامی و ابو جعفر مصنف
مسند و محمد حسن محدث فوت گردیدند و در سنه دو صد و سی و پنج متوکل حکم فرمود که یهود و نصاری زنار بندند و زنان ایشان ازار دوزند و مجلس از انها عمل و دیوان نبایند
و درین سال ابو تراب نخشبی و ابو الحسن احمد مولف صد و بیست کتاب بعالم بقا خرامیدند و متوکل بخلق فرمود که با سه پسر او منتصر و معتز و موید علی الترتیب بیعت کنند
و معتمد و موفق دو پسر دیگر را بحساب نیاورد اما ارادهٔ الهی آنچنان اقتضا نمود که حکومت منتصر و معتز امتداد نیافت و موید بخلافت نرسید در زمان امام احمد حنبل رحمه الله
انتقال نمود در سنه دو صد و چهل و پنج ذو النون مصری وفات یافت در زمان متوکل سیزده قریه قیروان بزمین فرو رفت و از ساکنان آن قریه زیاده از چهل
و دو کس نجات نیافتند و در دامغان زلزله واقع شده نصف عمارت آن بلده ویران ساخت و متوکل منتصر پسر ولیعهد خود را پیوسته ایذا رسانیدی و گفتی ترا منتظر
میباید خواند زیرا که انتظار مرگ من میکشی منتصر کینهٔ پدر در سینه جای داده ترکان را اغوا نمود آورده اند که متوکل شمشیری حوالهٔ باغر غلام ترکی خود نموده گفت با وام محافظت
احوال من نمای باغر آن را از غلاف بکشید مگر در شبی که متوکل را بقتل رسانید گویند که در شب چهارشنبه چهارم شوال سنه دو صد و چهل و هفت خلیفه در مجلس بزم
نشسته بود بعمل نیم شب باغر و غیره اتراک با شمشیرهای برهنه بدار الخلافت درآمده هم او را و ابو خلفی را بقتل رسانیدند که خسرو پرویز نفر موده شیرویه در انجا کشته شده بود عمر متوکل چهل و چهار
سال و حکومتش چهارده سال و سه ماه بود و در ایام او رعایا در آسایش بودند و در مجالس او بیشتر سخنان هزل میشد اما در خراج شیوهٔ اعتدال رعایت کردی و درین سال
ابراهیم بن سعید صاحب مسند رحلت نمود ذکر خلافت منتصر بن متوکل آورده اند که منتصر بخلافت نشسته احمد بن الخصیب را وزارت داد و احمد بعضی
از ترکان را گفت که اگر منتصر بمیرد معتز بر حکومت نشیند از قاتلان پدر یک تن را زنده نگذارد و اکنون در خلع این دو کودک سعی باید کرد ترکان را این سخن معقول
افتاد نزد منتصر رفته بمبالغه و الحاح تمام او را بر خلع برادران تحریص دادند منتصر بالضروره معتز و موید را طلبیده این سخن در میان نهاد موید راضی شد معتز ابا نمود
و موید برادر را نصیحت کرد او نیز بر منعی همداستان شد و درین باب وثیقه نوشتند و گویند که منتصر بعد از قتل پدر شبی بخواب دید که متوکل با و میگوید که مرا بظلم کشتی
از خلافت تمتع نیابی الا روزی چند منتصر ازین خواب ملول می‌بود در روزی بعد از بازی گوی بحمام درآمد از انجا بیرون آمده بخواب رفت و تب محرق گردیده
در پنجم ربیع الاول سنه دو صد و چهل و هشت درگذشت عمرش بیست و پنج سال و ایام حکومتش شش ماه و او بحلم و حیا و جود و سخا مشهور بود در خلافت پدر در حق
سادات لطف و شفقت بی نهایت مرعی میفرمود ذکر خلافت المستعین بالله ابو العباس احمد بن محمد بن معتصم بعد از فوت منتصر
بسعی ترکان باستصواب امرا مستعین بسریر آرا گشت و در زمان او یحیی بن عمر علوی در کوفه خروج کرد و پس از محاربهٔ بسیار بدست محمد بن عبد الله بقتل
رسید و محمد برادر حسن بن زید بن امام باقر که حاکم طبرستان بود بدست محمد بن هرون کشته شد و در سنه دو صد و پنجاه و یک میان وصیف و باغر غلامان

ترکی نزاع واقع شد خلیفه جانب وصیف گرفت باغر با دوستان خود گفت که وصیف و بوقا سرداری میکنند و بار الحساب نمی آرند باید که مددگار و معاون من باشید
تا مستعین را با آن دو کس کشته دیگری را بخلافت نشانیم آن جماعت برین امر اتفاق کردند این خبر بمستعین رسید باغر را محبوس ساخت هواداران او در اصطبل
خلیفه در آمده دست بغارت بر آوردند و وصیف بقتل باغر مبادرت نمود خشونت اتراک ازینجهت زیاده گشته مهم بجائی رسید که وصیف و بوقا مستعین را همراه داشته
بطرف بغداد گریختند و اتراک از جرأت خویش پشیمان شده جمعی را بپیش خلیفه فرستادند و محمد بن عبدالله حاکم بغداد با فرستادگان درشتی نمود ایشان خشمناک بازگشتند
و ترکان بخلع مستعین با معتز بیعت کردند و معتز برادر خویش موفق را بمعیت اتراک روان ساخت و مستعین در شهر متحصن گشت روز بروز آثار ضعف بر احوالش
پدید آمد بالآخر وصیف و بوقا بمقتضای زمان از مستعین دل دگرگون کردند و محمد بر خلع او بیجهت شده بمعتز پیغام داد که اگر امارت بغداد بدستور من مسلم داری سعی کنم که
مستعین با تو بیعت کند معتز باستماع آن مطابق مدعای محمد عهدنامه نزدش فرستاد و در سنه دو صد و پنجاه و دو وصیف و بوقا و محمد مستعین را بخلع خویش و بیعت
بمعتز تکلیف داده او را محبوس کردند بعد از روزی چند معتز او را بسامره طلبید و سعید حاجب در اثنای راه همعنش باتمام رسانید زمان خلافتش سه سال و نه ماه و سن ایامش
سی و پنج سال و وزیرش احمد بن صالح بود. **ذکر خلافت المعتز بالله ابو عبدالله بن متوکل** او بر سریر خلافت نشسته احمد اسرائیل را وزیر خود ساخت و
امارت بغداد بمحمد ارزانی داشت و بالتماس اتراک وصیف و بوقا را بسامره طلبیده هر دو را بسرداری ترکان سرفراز گردانید و درین اثنا عیسی بن فرخان شاه یکی
از نواب معتز عرض نمود که مردم دم از محبت مؤید میزنند و تحف و هدایا میفرستند معتز باستماع آن بر برادر متغیر گشته مبلغ پنجهزار درم که حاکم ارمنیه برسم هدیه نزد مؤید
فرستاده بود بستید و مؤید برادر خود موفق شکایت عیسی نمود و موفق ترکان را بر قتل عیسی ترغیب داد و عیسی کیفیت حادثه را بخلیفه رسانید و معتز هر دو برادر خویش را
محبوس کرد و بعد از روزی چند مؤید را دست و پا بسته در میان برف انداخت و در سنه دو صد و پنجاه و سه ترکان و اهل فرغانه بطلب علوفه بشور و شغب آمدند و وصیف
ایشان را بزبان رنجانید آن طائفه در خشم شده وصیف را پاره پاره کردند و بوقا مزاج خلیفه را نسبت بخود متغیر یافته بجانب موصل رفت غلامان معتز سر او را بغارت آوردند
و این خبر بار دیگر بوقا رسید لشکر متفرق گردید و بوقا خواست که بسامره بازگردد آنگاه ولید مغربی باشاره خلیفه او را بقتل رسانید یعنی بخاطر ترکان گران آمد صالح
بن وصیف را سردار خود ساخته بطمع مال احمد وزیر و دیگر نویسندگان را در شکنجه کشیدند از ایشان چیزی معتدبه حاصل نشد آنگاه بدار الخلافه رفته علوفه طلبیدند
بعد از بازپرسی صالح و محمد بن بوقا و جمعی از امرا خلیفه را از قصر خلافت بیرون آورده در آفتاب بازداشتند تا خود را از خلافت خلع نمود بعده او را محبوس ساخته
محمد بن واثق را از بغداد آورده بر مسند خلافت نشانیدند و در سنه ۲۵۵ پنجاه و پنج معتز از گرسنگی و تشنگی رخت بعالم آخرت کشید عمرش بیست و چهار سال و زمان خلافتش
بعد از خلع مستعین ۳ سال و شش ماه و بیست و سه روز بود و درین سال ابو محمد عبدالله سمرقندی محدث رحلت فرمود * **ذکر خلافت المهتدی بالله**
ابو اسحاق محمد بن واثق چون مهتدی خلیفه شد ورع و صلاح را شعار خود ساخت و طریقه عمر بن عبدالعزیز پیش گرفت و خلق را از غنا و شراب خوردن منع فرمود
و بنفس خود پیش در دیوان مظالم نشسته داد مظلومان میداد و درین اثنا موسی بن بوقا بلغا از ولایت ری بسامره رسید و صالح بن وصیف بسبب قتل معتز از موسی
ترسیده متوهم شد و گریخت و موسی جاسوسان فرستاده صالح را پیدا کرده از پای در آورد و مهتدی در زمان خلافت خود خواست که بدفع ترکان پردازد و اتراک
این معنی را دریافته بماه رجب سنه دو صد و پنجاه و شش در مقام مقاتله آمدند و مهتدی بی خود چندی نفر از ایشان را کشته اسیر شد و اتراک او را از خلافت خلع
نموده بقتل رسانیدند عمرش سی و نه سال و خلافتش یازده ماه و هفده روز بود و در ایام وی علی بن احمد که او را صاحب الزنج علوی میگفتند زنگیان را
با خود متفق ساخته بر بصره و ابله و عراق استیلا یافت و نائره فساد او مدتی استقرار یافت و در زمان معتمد منطفی گشت و درین سال ابو عبدالله محمد بن اسماعیل

بخاری محدث کامل وفات یافت او در صحیح خود هفت هزار و دوصد و بست و پنج حدیث مندرج ساخته و شیخ ابو الحسن سری السقطی محدث انتقال نمود * ذکر خلافت المعتمد علی الله ابو العباس احمد بن متوکل چون معتمد خلیفه شد ملک را رواج و رونقی پدید آمد و برادر خود موفق را با مفلح ترک برای دفع صاحب الزنج فرستاد و به محاربه او مفلح کشته شد موفق بسبب پراگندگی لشکر عنان عزیمت بسامره معطوف گردانید و در سنه ۲۵۹ دوصد و پنجاه و نه ابراهیم جرجانی محمد دمشقی و در سنه دوصد و شصت شیخ محمد المعروف بخیر نساج و در سنه دوصد و شصت و یک مسلم محدث صاحب صحاح و در سنه دوصد و شصت و دو یعقوب صاحب سند و ابراهیم یکی از اصحاب امام شافعی و در سنه دوصد و شصت و سه شیخ علی بن حرب صاحب سند و در سنه دوصد و شصت و شش ابو حفص نیشاپوری رحلت فرمودند و یعقوب بن لیث بر عراق عجم استیلا یافته متوجه بغداد شد و موفق با سپاه گران روی بدو نهاد یعقوب منهزم گشته بعراق مراجعت نمود آنگاه موفق بار دیگر روی بصاحب الزنج آورده بعد از محاربات بسیار در سنه دوصد و هفتاد او را بقتل آورد و آن فتنه فرو نشست و در سنه دوصد و هفتاد و دو احمد بن موید صاحب سند و ابن ماجه مولف یکی از صحاح سته و شیخ ابو سهل تستری و در سنه ۲۷۵ دوصد و هفتاد و پنج ابو داود محدث مصنف صحاح و در سنه دوصد و هفتاد و هفت یعقوب و ابو عبد الله عالمان وفات یافتند و موفق در سنه دوصد و هفتاد و هشت وفات یافت و در سنه دوصد و هفتاد و نه معتمد برادر زاده خود ابو العباس را ولیعهد کرده او را المعتضد بالله لقب داده روزی بر کنار شط جشنی ترتیب داده طعام و شراب بسیار خورد و بزحمت خناق در گذشت زمان خلافتش بیست و سه سال و حیاتش چهل و هفت سال و بسکه عیاش بود اوقات خود بلهو و لعب گذرانیدی و در خلافت بجز از نامی نداشت حل و عقد امور مملکت مفوض برای برادرش موفق بود و او اقامت سامره گذاشته نوبت دیگر بغداد را دار الملک ساخت ذکر خلافت المعتضد بالله ابو العباس احمد بن موفق بن متوکل چون معتضد متولی امور مملکت شد فتنها تسکین یافت و ولایت معمور گشت و در دار الخلافت از رای رود او قاصی و دانی مطیع و منقاد او گشتند و از شرق و غرب نثار و پیشکش بدار الخلافت آوردند ذکر شمه از حال ابو سعید قرمطی بدانکه عقیده قرامطه و ملاحده بمعنی بیکدیگر نزدیک است چه قرامطه نیز اکثر محرمات را حلال میدارند با آنکه دعوی میکنند که ملائکه پیشوایان و جنیان مخالفان ایشانند و بامامت اسماعیل بن جعفر صادق قائلند و بمذهب آن طائفه نماز عبارت از اطاعت امام معصوم و زکوة کنایت از آن که خمس مال را بامام دهند و نگاهداشتن اسرار را صوم گویند و افشای راز را زنا خوانند علی هذا القیاس سایر شرع را تاویل میکنند و چونکه یکی از روسای ایشان را که حمدان قرمط می نوشت قرمطی میگفتند بنابران لفظ قرامطه که جمع قرمطی است برایشان اطلاق یافت و قرامطه در زمان هارون الرشید یا مامون پیدا شده مذهب خود را پنهان داشته آشکارا کسی را دعوت نمیکردند مگر بتدریج خلق بسیار آن ملت را اختیار نمودند چنانچه یکی از عظمای آن طائفه ابو سعید نام در سنه دوصد و هشتاد و شش جمعی کثیر را فراهم آورده دست بغارت و تاراج ممالک اسلام دراز کرد معتضد خلیفه باستماع آن عباس بن عمرو را با فوجی از سپاه بجنگ ابو سعید فرستاد بعد از محاربه و مقاتله عباس با هفتصد تن اسیر گشت ابو سعید با سوای عباس همه اسیران را بکشت و از عباس مروی است که پس از روزی چند رسول ابو سعید مرا بند از من برگرفت جامهای پاکیزه پوشانیده پیش او برد ابو سعید گفت بکشتن تو فائده ندیدم میخواهم که پیغامی چند بمعتضد دهم اگر عهد کنی و آنچه با تو بگویم بسمع خلیفه رسانی ترا رها کنم سوگند خوردم که هرچه بگوئی معروض دارم گفت با معتضد بگوی که مردی ام بادیه نشین و باندک قناعت کرده قصد تو نکرده ام بخدا سوگند که اگر جمیع سپاه خود را بفرستی غالب آئیم زیرا که لشکریان من بمحنت و بلا خو کرده اند و سپاه تو در تنعم روزگار گذرانیده و اگر سپاه اندک باشند بقطع صحاری و مسالک محنت کشیده کوفته بمن رسند از دست من جان نبرند و اگر بسیار باشند ابتدا از پیش آنها بگریزم و وقت فرصت شبخون زنم بر تقدیری که ظفر نیابم آنها هم گرد من نتوانند گشت ابو سعید سخن تمام نموده مرا رخصت داد من ببغداد رسیده سخنان او را بی زیاده و نقصان در خلوتی بسمع خلیفه رسانیدم

معتضد بعد از آن نام قرمطیان نبرد دیگر در اول سنه دو صد و هشتاد و نه شنید که فوجی از ایشان در کوفه باضلال خلائق مشغول اند سرهنگی را فرستاد تا آن سرهنگ
قرمطیان را گریزانیده یکی از افسران فوج را گرفته نزد خلیفه آورد معتضد از اصول مذهب قرامطه سوال فرمود قرمطی گفت امری که تو بتعلق داری نیست که بعد از رسول
صلعم جدت عباس دعوی خلافت نکرد و مردم با ابوبکر صدیق بیعت نمودند بعد از وی عمر فاروق خلیفه شد و در حین نزع مهم خلافت را بشوری حواله کرد و میان شش کس
گذاشت و این نام جدت بزبان نبرد پس اعتقاد ما آنست که اولاد عباس را هیچ وجه حق خلافت نیست معتضد باستماع آن برآشفت و قرمطی را بقتل رسانید و چون
مرض موت بر ذات معتضد استیلا یافت پسر خود علی را ولیعهد و ملقب بلقب المکتفی بالله ساخته در اواخر سنه الیه رخت از عالم فانی بر بست و عمرش چهل و نه سال و خلافتش
نه سال و نه ماه و کسری و او مردی بود با شجاعت و شهامت اما بخل و امساک و قلت رحم داشت و هیچ مجرمی را لحظه زنده نمیگذاشت * **ذکر خلافت المکتفی بالله**
ابو محمد علی بن معتضد در زمان فوت معتضد مکتفی در رقه بود خبر رحلت پدر شنیده در بغداد رسیده بر سریر خلافت نشست و دست عطا و بخشش برآورد و بدان
سبب محبت وی بر دلها قرار گرفت و در سنه دو صد و نود قرامطه بر بعضی از دیار عرب استیلا یافتند و در آنوقت یحیی بن زکرویه مقتدای ایشان بود و میان او و سپاه
خلیفه محاربات واقع شده یحیی بقتل رسید برادرش حسین قائم مقامش گردیده دعوی کرد که من از اولاد محمد بن عبدالله بن اسماعیل بن جعفر صادقم و خود را صاحب الخال
و ابن عم خود را مدثر و یکی از امرا را صاحب الحال قرار داد و غلامی را موفق نام نهاد و اکثر ولایت شام را مسخر ساخت و صاحب الخال را به بعلبک فرستاده قتل
و غارت آغاز نهاد چون این خبر بسمع مکتفی رسید با صد هزار کس متوجه شام گشت و برقه رسیده محمد بن سلیمان را با سپاه گران در مقدمه روان نمود محمد با قرامطه محاربه
کرده ایشان را منهزم گردانیده صاحب الشامه و صاحب الخال را با شش صد و شصت کس اسیر ساخت مکتفی بدار السلام بغداد مراجعت نمود و جمیع اساری قرامطه را گردن
زد بعده زکرویه پدر صاحب الشامه در ولایت عرب فتنه و فساد انگیخت مکتفی لشکر بجنگ او فرستاد و در تاریخ مشهوره مسطور است که لشکر اسلام کور رسیده او را منهزم ساختند
و در سنه دو صد و نود و چهار زکرویه ببادیه بسر راه حاجیان آمده قافله را غارت کردن گرفت مکتفی باستماع آن وصیف نامی را با لشکر و اثر دفع زکرویه نامزد فرمود
وصیف در اواخر ربیع الآخر بزکرویه رسیده جنگی صعب کرده زکرویه را کشت و بعضی از قرامطه را اسیر نمود و مکتفی بماه ذیقعده سنه ۲۹۵ دو صد و نود و پنج وفات یافت
عمرش سی و سه سال و شش ماه و خلافتش شش سال و شش ماه و شانزده روز و وزیرش قاسم بن عبدالله بود **ذکر خلافت المقتدر بالله ابو الفضل جعفر**
بن معتضد بالله در سیزدهم شهر مذکور بسعی عباس بن حسین که یکی از عظمای وزرا بود امر خلافت بر مقتدر قرار گرفت آنوقت عمرش سیزده سال بود
و در عهد او سلطنت او حسن بن احمد عباس را کشته باتفاق بعضی امرا عبدالله بن معتز را بخلافت برداشتند و مقتدر همت بدفع آن گماشته باتفاق مونس خادم
و خواص خود محاربه کرده بر حسین ظفر یافت و عبدالله و اتباع او گرفتار شده بعالم بقا شتافتند انگاه مقتدر منصب وزارت بابو الحسن ابن فرات داده زمام ملک و مال
بکف کفایت او نهاده لوای معاشرت بر افراشت و در سنه ۲۹۷ دو صد و نود و هفت یوسف بن اسحاق مصنف کتاب الاصول و شیخ جنید بغدادی و شیخ عبدالله مغربی
و در سنه سی صد و سه ابو عبدالرحمان مصنف یکی از صحاح سته و اسحاق نیشاپوری صاحب مسند وفات یافتند و در سنه ۳۰۹ سی صد و نه حسین بن منصور حلاج که اکثر علما او را
از کبار اولیا شمرده اند بسعی حامد وزیر و فتوای ائمه اسلام کشته شد و در آن سال ابو طاهر بن ابو سعید قرمطی که پس از فوت پدر پیشوای قرامطه شده از بحرین آمده در بصره و کوفه
و نواحی آن بقتل و غارت شروع نمود و یوسف یکی از امرای مقتدر بجنگ قرامطه بقتل رسید و سرگاه این خبر بدار السلام رسید مونس خادم با چهل هزار سوار بدفع او فرستاد
محاربه کرده قرمطیان را منهزم ساخت بعده امرا طغیان ورزیده بسوی دار الخلافت متوجه شدند مونس خادم مقتدر را مع عیال در رقه فرستاد
انگاه امرا محمد بن معتضد را ملقب قاهر بالله ملقب ساخته بخلافت برداشتند بعد از دو روز فوجی از سپاهیان درگاه بسرای قاهر رفته همه مخالفان را

براند اختند و مقتدر را باز بر سریر خلافت نشانیدند و قاهر را محبوس کردند و در همین سال ابو طاهر قرمطی در مکه تاخته سی هزار کس را کشته حجر اسود را برکنده بدیار خود برد گویند که بیست و دو سال آن سنگ در دست ایشان بود و در سنه سیصد و سی و نه بعهد خلافت مطیع بالله قرمطیان حجر اسود را بکوفه برده بر ستون مسجد جامع بستند و بعد از آن آن حجر متبرک را بمکه رسانیده بجای خویش استوار ساختند و در تاریخ گزیده مذکور است که هر گاه قرمطیان آنحجر را بدیار خود می بردند چهل شتر زیر بار آن سقط شد و چون اهل اسلام در مکه بردند شتری لاغر زیر بارش بود و فربه گشت و در سنه سیصد و بیست بسمع مونس رسانیدند که خلیفه قصد گرفتن او دارد او بدظن شده در موصل رفته لشکر جمع ساخته بقصد حرب مراجعت نمود و مقتدر نیز بعزم محاربه از بغداد بیرون رفت و لشکر خلیفه روی گردان شد آنگاه جمعی از مغربیان بمقتدر رسیده سرش از تن جدا ساخته نزد مونس بردند مونس بگریست و قاتلان را بسزا رسانید مدت خلافت مقتدر بیست و چهار سال و یازده ماه و شانزده روز و حیاتش سی و هشت سال و پنجاه و دو روز مردی کریم النفس بود صدقات بسیار دادی و برفق و مدارا و نیکوئی با خلق زندگانی کردی و در ایام وی وزرا و جواری و نسا با مور ملکی دخلی داشتند و در مدت خلافت او عزل و نصب دوازده وزیر بوقوع آمد و هیچکس از خلفای سابق پیش از وی بر سریر خلافت ننشست و هر چه آبا و اجداد او ذخیره نموده بودند وی بذل کرده و بعضی از مورخان قضایای ایام خلافت مقتدر را در هزار ورق نوشته اند * ذکر خلافت القاهر بالله منصور محمد بن معتضد بالله بعد از قتل مقتدر امرا و ارکان دولت دست بیعت بقاهر دادند او ابن مقله را بوزارت تعیین نمود و از غایت شرارت خود اولاد و متعلقان مقتدر را عقوبت ساخت لاجرم در سنه سیصد و بیست و دو هجری امرا را از قاهر آثار بیباکی پیدا شد و از وی بدگمان شدند آخر الامر باتفاق امرا بر چشم قاهر میل کشیدند حکومتش یکسال و شش ماه و هشت روز بود و تا زمان خلافت مطیع بالله زنده مانده بکمال فقر زندگانی میکرد و بعمر پنجاه و دو سال رحلت کرد و او ظالمی سفاک و قاهری بیباک بود و در این سال شیخ ابو علی احمد و محمد بن جریر الطبری صاحب تفسیر رحلت نمودند * ذکر خلافت الراضی بالله ابو العباس محمد بن مقتدر بعد از خلع قاهر عظمای بغداد محمد بن مقتدر را از زندان بیرون آورده بر مسند خلافت نشانده و را الراضی بالله لقب دادند و راضی خلائق را بعدل و احسان امیدوار داشت و ابن مقله را وزیر خود ساخت بعد چندی وزیر بخلاف رای خلیفه خطی بیکی از امرا نوشت و اعدا این صورت را بعرض خلیفه رسانیدند و عند الاستفسار ابن مقله منکر شد و بعد از آن خط ظاهر گشت و راضی از این حرکت ناراض شده دستش ببرید در یازدهم ربیع الاول سنه سیصد و بیست و نه راضی بعلت استسقا رخت بعالم بالا کشید خلافتش شش سال و دو ماه و چند روز و حیاتش سی و دو سال و کسری داد مردی ادیب فاضل و شاعر بود اهل فضل و ارباب درس را اعزاز و احترام مینمود و در بذل و سخاوت عدیل نداشت * ذکر خلافت المتقی بالله ابو اسحاق ابراهیم بن مقتدر بالله آورده اند که در حین وفات راضی بجکم که منصب امیر الامرائی داشت در واسط بود خبر فوت خلیفه شنیده مسرعی ببغداد فرستاد و علما و فضلا و اشراف بنی هاشم را پیغام داد که ایشان یکی از اولاد عباس که شایسته خلافت باشد بیعت کنند اکابر دار السلام بعد از تقدیم مشورت ابراهیم بن مقتدر را بر سریر خلافت نشانده و را المتقی بالله خواندند در اوان بجکم فوجی در بغداد آمده آنچه تعلق بخلفا میداشت بحیطه ضبط در آورد و همدران ایام بجکم با مردم اندک عزیمت شکار کرد و در اثنای راه شنود که جمعی از اکراد در آن نواحی منزل گزیده اند بجکم بطمع مال آنها خواست که آن طائفه را غارت نماید اکراد بدریافت آن قرار در رسیدند بجکم اسپ در عقب گردان تاخت غلامی از آنها نیزه در تهیگاهش زده کارش تمام ساخت بعد از این واقعه ابو عبد الله بریدی حاکم بصره بطمع امیر الامرائی روی ببغداد نهاد میان او و بعضی از ترکان محاربه رو داد بریدی مراجعت نمود و در سنه سیصد و سی علم طغیان برافراشته در بغداد استیلا یافت و دقیقه از دقائق قتل و غارت فرو نگذاشت چنانچه متقی پوشیده و پنهان با فوجی از مخصوصان بموصل رفته از ناصر الدوله و سیف الدوله که پسران عبد الله بن حمدان که والی موصل بودند استمداد نموده با سپاه موفور عازم بغداد شد و بریدی بطرف واسط گریخت و متقی بدار السلام در آمد و ناصر الدوله تعاقب بریدی نموده بجد و جهد تمام با او جنگیده منهزم شکست فاحش داد و در سال سیصد و سی و یک امیر الامرائی بغداد بتوزون قرار گرفت بعد و در میان خلیفه

و توزون غبار کدورت ارتفاع یافت و خلیفه پس از قتال و جدال بطرف رقه گریخت و از اخشید حاکم مصر مدد طلبید و اخشید بخدمت خلیفه رسیده گفت اگر بمصر التفات فرموده
تشریف مشرف گردانی بالشکر وافر برای دفع توزون متوجه شویم متقی قبول نکرده از توزون طلب صلح نمود و توزون سوگند بر زبان آورد که نسبت بامیر المومنین
بدی نیندیشم و پیوسته در مقام اطاعت باشم و عهدنامه ارسال داشت باستماع آن متقی متوجه بغداد گردید هر چند ابناء حمدان و اخشید منع نمودند نشنید و در شهر علی
توزون بخدمت متقی رسیده شرط استقبال بجای آورد و عبد الله بن مکتفی را از بغداد آورده خلیفه را گرفته میل کشید و متقی پس از آن بیست و پنج سال زنده ماند خلافتش
سه سال و یازده ماه و عمرش شصت سال بود و تقوی و زهد شعار میداشت و در خلافت جز نامی نداشت * ذکر خلافت المستکفی بالله ابو القاسم
عبد الله بن مکتفی چون متقی را میل کشید عبد الله را ملقب بالمستکفی بالله بخلافت برداشت و در بدایت حکومت مستکفی توزون فوت نمود منصب امارت بر ابن شیرزاد
قرار گرفت و از ظلم و تعدی او احوال بغدادیان پریشان گشت باستماع آن احمد بن بویه حاکم اهواز متوجه بغداد شد ابن شیرزاد و ترکان فرار نمودند و احمد بدار السلام
آمده با مستکفی بیعت کرد و لقب معز الدوله یافت برادرانش علی و حسن عماد الدوله و رکن الدوله القاب یافتند و چندی میان خلیفه و معز الدوله طریق محبت و وداد مسلوک
بود و آخر بوحشت انجامید در سنه ۳۳۴ سیصد و سی و چهار معز الدوله خلیفه را گرفته میل کشید خلافتش یکسال و چهار ماه بود و بعمر چهل و یک سالگی بخلافت نشست و بعد کوری چند
سال دیگر زیست و درین سال شیخ ابو بکر شبلی یکی از مشائخ کبار بعمر هشتاد و هفت سالگی رحلت نمود * ذکر خلافت المطیع بالله ابو القاسم فضل
بن مقتدر آورده اند که قبل خلافت مستکفی و مطیع بسبب کبوتر بازی و لعب کودکانه باهم نزاع میداشتند بنا بران در ایام دولت مستکفی مطیع در گوشه
مختفی بود هر گاه مستکفی را میل کشیدند مطیع را بخلافت برداشتند مطیع مستکفی را بمجلس آورده ازو بیعت گرفت پس بعد معز الدوله کاتبی معین ساخت
تا مفصل دخل و خرج خلیفه را نگاه دارد گویند که در ایام دولت معز الدوله و سائر ملوک دیالمه خلفاء عباسیه بغایت بی اعتبار بودند بعد فوت معز الدوله پسرش بختیار
بجایش نشست و در سنه ۳۴۰ سیصد و چهل و ... حکیم ابو نصر فارابی بدست قطاع الطریق شربت شهادت چشید و در سنه ۳۵۰ سیصد و پنجاه احمد بن ابی عثمان صاحب تفسیر و در
سنه ۳۵۴ سیصد و پنجاه و چهار ابو حاتم محمد صاحب گلشن حیات و در سنه ۳۵۵ سیصد و پنجاه و پنج خواجه احمد ابدال چشتی و در سنه ۳۵۶ سیصد و پنجاه و شش حافظ محمد مصنف تاریخ اندلس
وفات یافتند و در سیزدهم ذیقعده سنه ۳۶۳ سیصد و شصت و سه مطیع بواسطه عارضه فالج خود را از خلافت معاف داشت حکومتش بیست و نه سال و پنجاه بود *
ذکر خلافت الطائع بالله ابو بکر عبد الکریم بن مطیع بالله او در بیست و سوم ذیقعده سنه مذکور بر سریر خلافت نشست بعد از دو ماه پدرش
مطیع در گذشت در بدایت خلافت او میان اتراک و عز الدوله بختیار تنازع واقع گردید و بختیار تاب قرار نداشته فرار ورزیده در واسط خزید و از ابن عم خود عضد الدوله
استمداد نمود و هر دو بالاتفاق در بغداد رسیده نسبت بخلیفه طریق تعظیم و تکریم مسلوک داشتند و ترکان گریختند و بختیار بر مسند امارت استقرار یافت و عضد الدوله
بجانب فارس معاودت نمود و بعد ازان میان عز الدوله و عضد الدوله نقاضی پیدا شد و عضد الدوله لشکر ببغداد کشیده محاربات نموده بختیار را کشت و عضد الدوله عراق
عرب استیلا یافته تا پنج سال و ... در گذشت و ولدانش صمصام الدوله و شرف الدوله نیز نوبت چند چند روز حکومت کرده بساط امارت در نوشتند پس بعد ابو نصر خسرو فیروز
ملقب ببهاء الدوله منصب ایشان دران مشرف شد عاقبت در سنه ۳۸۱ سیصد و هشتاد و یک بطمع اموال طائع را از خلافت خلع ساخته
اموال و جهات او را ضبط نمود خلافت طائع هفده سال و نه ماه و کسری بود و بعمر شصت و نه سالگی بعالم بقا خرامید گویند که در زمان او قرامطه
کوفه را مسخر نموده بودند بنا بر او لشکر فرستاده قرامطه را استیصال گردانید و دیار دولت آنان از بنیاد بر کند * ذکر خلافت القادر بالله ابو العباس
احمد بن اسحاق بن مقتدر آورده اند که بهاء الدوله بعد خلع طائع احمد را از بطیحه آورده در بیست و نهم رمضان مذکور ملقب القادر بالله بخلافت

نشاید و بعد بهاء الدوله پسرش جلال الدوله بمنصب امیر الامرائی سرفرازی یافت و در ایام قادر هیبت سیاست وی در دل مردم جا گرفت و ملوک و بالجمله از هیبت او
مجال تسلط و تغلب نماند و از عدالت و نصفتش عالم معمور گردید و او مردی صائم الدهر و قائم اللیل و بصفات حمیده موصوف بود بعدل و داد اشتغال داشتی
بنابر ازعم و سلطنت برخورداری یافت و بماه ذی الحجه سنه چهارصد و بیست و دو بجوار رحمت ایزدی پیوست خلافتش چهل و یک سال و سه ماه و یازده روز و حیاتش
هشتاد و شش سال بود و بعضی نود و سه سال گفته اند * ذکر خلافت القائم بامر الله ابوجعفر عبدالله بن قادر بالله آورده اند که بروز وفات قادر
اعاظم و اکابر بغداد بقائم بیعت کردند مقالش بجمال صلاح پیراسته و جمال حالش بحلیه فضل و کمال آراسته بود همواره تمهید بساط معدلت اهتمام تمام داشتی
و در زمان وی جلال الدوله رحلت نمود برادرش ابوعلی کالیجار قائم مقامش شد و بعد وفاتش پسرش ملک رحیم بجای پدر نشست بعده میان وزیر خلیفه و ارسلان
غلام بهاء الدوله که به بساسیری مشتهر بود غبار نفاق پیدا شد و بساسیری دست تجارت دراز ساخت بدان سبب پریشانی بر احوال بغدادیان راه یافت و طغرل بیگ
سلجوقی باستماع آن بدار السلام رسیده بعد از محاربات بسیار بساسیری را بقتل رسانید و در سنه چهارصد و چهل و نه ابوالحسن علی بطال شارح صحیح بخاری و در سنه
چهارصد و پنجاه اسحاق مصنف کتاب دیوان الاشارات فوت کردند قائم در آخر عمر خود پسر خود عبدالله را ولیعهد نموده او را المقتدی بالله لقب داده در سنه چهارصد
و شصت و هفت بخلد برین شتافت عمرش هفتاد و شش سال و سه ماه و پنج روز و مدت خلافتش چهل و چهار سال و هشت ماه بود * ذکر خلافت المقتدی بالله
ابوالعباس عبدالله بن قائم بامر الله روزیکه قائم وفات یافت امرا و اعیان با مقتدی بیعت نمودند چون از خلافت وی چند سال گذشت دختر
سلطان ملک شاه بن الب ارسلان را خطبه کرد و در سال چهارصد و هشتاد ملک شاه دختر خود را با تجملی تمام که دیده گردون گر شبیه آن ندیده بود ببغداد
فرستاد و شبیکه دختر را بشوهر آوردند ارکان دولت و اعیان حضرت باستقبال شتافته آن مقدار شمع و مشعل در کوچه و بازار افروختند که آن شب از روز روشن
مینمود و روز دیگر مقتدی جشنی عظیم ترتیب نمود و در آن چهل هزار من شکر صرف شد باقی اشیا را برین قیاس باید نمود و در آن جشن خلیفه هر یکی از اعیان دولت
را بانعامی لائق سرفراز ساخت آخر الامر میان مقتدی و دختر ملکشاه نفاق پدید آمد و دختر در اصفهان پیش پدر رفته وفات یافت و در سنه چهارصد و هشتاد
شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری رحلت نمود و مقتدی در سنه چهارصد و هشتاد و پنج جهان فانی را پدرود نمود خلافتش نوزده سال و پنج ماه و حیاتش سی و هشت سال
و هشت ماه و هفت روز بود و مقتدی پاس شرع بسیار نمودی اکثر امور نامشروع را دفع کرد * ذکر خلافت المستظهر بالله ابوالعباس احمد بن مقتدی
بعد فوت مقتدی سلطان برکیارق بن ملکشاه که در آن اوان در بغداد بود با مستظهر بیعت کرد و در ایام خلافت مستظهر کار حسن صباح اسماعیلی قوت گرفت
که عراق و شام و روم و دیار را بدست آورد گویند که طائفه از ارباب تنجیم بخلیفه معروض داشتند که امسال طوفانی مثل طوفان نوح بوم واقع خواهد شد خلیفه منجمی را
از ابن عیسی منجم استفسار نمود او گفت در زمان نوح سبعه سیاره در سرطان مجتمع شده بودند حالا شش کواکب در حوت جمع آمده و زحل با ایشان نیست
اما اعتقاد ما آنست که در قطری از اقطار عالم کثیر غرق آب سیل شوند خلیفه متوهم شد و بحال طغیان آب دجله را استحکام داد اتفاقاً قافله بیش از بیست هزار
کس حاجیان در رود خانه که گاهی آب بانجا نرسیده مراجعت نمودند در حین مراجعت ناگاه سیلی عظیم آنها را احاطه نمود معدودی چند از ایشان نجات یافته
و جبال بردند باقی همه در سیل شدند خلیفه باستماع این واقعه ابن عیسی را به تشریفات فاخره مفتخر گردانید و در سنه پانصد و پنج حجة الاسلام ابوحامد
زین الدین محمد المشهور بامام محمد غزالی مصنف کیمیای سعادت و غیره نود و نه کتاب بخلد برین شتافت و در سنه پانصد و دوازده مستظهر مریض شده
در گذشت خلافتش بیست و پنج سال و کسری بود و عمرش چهل و یک سال و شش ماه و شش روز بود و شعر نیکو گفتی و این دو بیت ... در میان عیش الخ

والانصاف بجای آورد ذکر خلافت المسترشد بالله ابو منصور بن مستظهر گویند که بروز فوت مستظهر اعیان و ارکان با پسرش مسترشد بیعت کرده
و در امر خلافت او برادرش ابو الحسن از بغداد گریخته بجانب واسط شتافته مردم را به بیعت خویش دعوت نمود خلیفه لشکر فرستاده او را گرفتار آورد و در تاریخ مرآة الجنان
از ابن جوزی علامه حنفی مروی ست که در ایام خلافت مسترشد در سنه ۵۱۳ پانصد و سیزده قبور ابراهیم خلیل الله و اسحاق نبی الله و یعقوب اسرائیل الله علیهم السلام ظاهر
گشت جمعی از اهل اسلام بر رویت اجساد انبیای کرام مشرف شدند و دیدند که اصلا تغیری بابدان ایشان راه نیافته و دران مغارها قنادیل طلا و نقره
موجود است و در سنه پانصد و شانزده امام محیی السنة حسین مؤلف کتاب تهذیب و غیره و ابو محمد قاسم صاحب مقامات حریری و در سنه پانصد و هفده امام احمد برادر
امام محمد غزالی و در سنه پانصد و بیست و هفت خواجه مودود ولد خواجه یوسف وفات یافتند و در سنه پانصد و بیست و نه مسترشد باغوای بعضی از امرا نام سلطان مسعود
سلجوقی بن محمد بن ملکشاه را از خطبه برافگند بنا بران میان خلیفه و سلطان مقابله و مقاتله روداد و شکست بلشکر خلیفه افتاد و خلیفه گرفتار گشت و سلطان
خلیفه را با موکلان سپرده بجانب آذربایجان روان شد چون بمراغه رسید خواست که با خلیفه مصالحه نماید درین اثنا جمعی از فدائیان ملاحده خلیفه را در انجا بدرجه
شهادت رسانیدند بعضی گویند که اینصورت سلطان مسعود در رو نمود زمان خلافتش هفده سال و شش ماه و هشت روز و حیاتش چهل و سه سال بود و مسترشد
در فصاحت و بلاغت اتصاف تمام داشت ذکر خلافت الراشد بالله ابو جعفر منصور بن مسترشد چون خبر شهادت مسترشد به بغداد رسید در روز
دو شنبه بیست و هفتم ذیقعده اکابر و اشراف راشد را بر سریر خلافت نشانیدند بعد ازان سلطان مسعود رسولی نزد خلیفه فرستاده مالی را که پدرش برای مصالحه
مقرر کرده بود طلب نمود راشد بادای آن مال رضا نداشته باتفاق اهل بغداد با منتسبان سلطان محاربه ساخت و آنها را منهزم گردانید درین اثنا داود بن محمد
از آذربایجان و عماد الدین زنگی از موصل به بغداد رسیدند خلیفه از انها مستظهر گشت و مسعود بدریافت آن با سپاه بسیار متوجه بغداد شد خلیفه باتفاق داود و اتابک
زنگی بمقابله پرداخت آخر قوت مقاومت نیافته باختند مسعود شهر را محاصره کرد بعد از پنجاه روز خلیفه با زنگی در موصل و داود به آذربایجان شتافتند و مسعود بدار السلام
استیلا یافت و خلیفه از موصل بمراغه رفته جمعیت بهم رسانید بدریافت آن مسعود لشکر بمراغه کشید و راشد از خوزستان باصفهان درامد و دران دیار شخصی ملحد ملازم
او شده بزخم کاردی کار خلیفه را تمام ساخت ملازمان بکر قاتل را بقتل آوردند و خلیفه را بخاک سپردند خلافتش یکسال و کسری و حیاتش چهل و سه سال بود ذکر خلافت
المقتفی بامر الله ابو عبد الله محمد بن مستظهر دران ایام که راشد از بغداد بیرون رفت سلطان مسعود باتفاق اکابر و اعیان محمد بن احمد بن مستظهر را بخلافت
نشانیده او را المقتفی بامر الله لقب دادند گویند که تا سلطان مسعود زنده بود مهم خلافت رواج نداشت بعد فوتش مقتفی دیگر سلاطین سلجوقیه را بدار السلام راه نداد
و سلطان محمد بن محمود بن ملکشاه از عراق عجم لشکر کشیده آخر او انهزام یافت و در سنه پانصد و سی و شش شیخ الاسلام معین الدین ابو نصر احمد جام و در سنه پانصد
و سی و هشت جار الله زمخشری مؤلف تفسیر کشاف و غیره وفات یافتند و مقتفی در ایام خلافت خود جهت خانه کعبه دری نو بغایت مکلف ترتیب داده در کهنه را که در بغداد
آورد و از ان برای خود تابوتی تراشید و در سال پانصد و پنجاه و پنج بسر آمد بعضی خراسیدرا اش ازدران تابوت نهاده دفن کردند خلافتش بیست و چهار سال و سه ماه و بیست
و یک روز و عمرش شصت و شش سال بود و او مردی کریم و حلیم و عادل و نیکو سیرت بود و اموال بسیار باخیار و ابرار صرف مینمود و از هنگام ظهور دیالمه تا اوان
دولت او غیر از وی هیچ خلیفه باستقلال حکومت نکرد ذکر خلافت المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن محمد بن احمد بن
المستظهر محمد مقتفی در زمان حیات خود یوسف را ولیعهد کرده او را المستنجد لقب نهاد و پسری دیگرش باسم ابو علی بود در سکرات موت مقتفی مادر
ابو علی امرا و ارکان را رشوتها قبول نمود که بعد از فوت خلیفه ابو علی را بخلافت بردارند آن جماعت گفتند که دست بیعت بمستنجد داده ایم حالا نقض عهد

کردن نمیتوانیم مادر ابو علی گفت که هرگاه مستنجد بدین پدر آید من مهم او کفایت کنم بعد از آن کنیزکان را باکاردها در کمین نشاندند و یکی از خواجه سرایان مستنجد را که صفت آن آگاه ساخت و مستنجد باحتیاط تمام بدین پدر رفت چون خلافت بر مستنجد قرار گرفت ابو علی و مادرش را محبوس فرمود و کنیزکان آنها را در دجله افکندند و در زمان مستنجد در سنه پانصد و شصت و یک شیخ عبد القادر جیلانی رحمة الله علیه بجوار مغفرت ایزدی پیوست و بعده مستنجد مریض شده در سنه پانصد و شصت و شش گلشن حیات را وداع ساخت حکومتش یازده سال و یکماه و حیات او پنجاه و شش سال بود او در فراست و کیاست موصوف و در عدالت و رعیت پروری معروف بود هرگز گوش بسخن ساعی و نمام نمی انداخت

ذکر خلافت المستضیء بنور الله ابو محمد الحسن بن یوسف مستنجد در روز وفات پدرش مردم بوی بیعت کردند و او روزیکه بر تخت نشست هزار جامه قیمتی بمردمان بخشید و بساط عدل و احسان گسترانید و رسولان با قطار و امصار فرستاد خلائق بر حسن معاش و مکارم اخلاق او اطلاع یافته مبتهج و مسرور گشتند و در مبداء خلافت امیر الامراء قطب الدین قیماز که در کلیات و جزویات مهام ملکی و مالی خلیفه دخل میداشت قصد گرفتن ظهیر الدین عطار که یکی از حاجبان حضرت خلافت بود نمود او بدار الخلافت گریخت و قیماز آتش نهیب بعمارت خانه اش زده با جمعی کثیر روی بقصر خلافت نهاد و خلیفه بدین یافت نشاء فتنه قیماز بر بام برآمده ندا در داد که یا ایها الناس قیماز پا از حد فرا نهاده است اکنون خون و مال وی بر شما مباح است مردم باستماع آن در سرای قیماز رفته چندان اموالش غارت نمودند که محاسب از شمار آن عاجز آمد و قیماز گریخته بطرف موصل رفت و در اثناء راه از تشنگی و حرارت آفتاب هلاک شد و مستضیء در سنه پانصد و هفتاد و پنج برحمت حق پیوست خلافت او نه سال و هشت ماه زمان حیات او سی و نه سال بود او شجاعت و عدالت را شعار خود میداشت * ذکر خلافت ناصر الدین بالله ابو العباس احمد بن الحسن المستضیء بعد فوت مستضیء ناصر الدین حسب وصیت پدر بر تخت خلافت نشست او مردی فاضل بود و شجاعت و سخاوت نیکو را کار بست در مملکت و رعایت احوال سپاه و رعیت دقیقه نامرعی نگذاشت تیغ ترویج شریعت برآورد کشید و نامشروعات را بر انداخت مساجد و خوانق و مدارس بانظام معمور ساخت و شبها بنفس خود گرد محلات بغداد میگشت و احوال هر یک را استفسار مینمود و جاسوسان باطراف ربع مسکون فرستاده کلیات و جزویات حالات سلوک ملوک و سلاطین می دریافت و بعد از آنکه عمارت رباط غربی بغداد اتمام پذیرفت جشنی عظیم ترتیب داد گویند که در آن جشن پانزده هزار گوسفند و ده هزار مرغ مذبوح گشت فواکه و اشربه را بر این قیاس باید کرد و منهیان بسمع ناصر الدین رسانیدند که طلبه مدرسه نظامیه بشرب خمر و ارتکاب زنا مشغول اند ناصر الدین بعد از تحقیق اهالی مدرسه را اخراج نمود و من بعد بموجب بشارت سید المرسلین صلعم بار دیگر مدرسه نظامیه را انتظام بخشید و در سنه پانصد و هفتاد و هفت خواجه ابو محمد حسینی و در سنه پانصد و هشتاد و هفت شیخ شهاب الدین سهروردی و در سنه پانصد و نود و هفت ابو الفرج عبد الرحمان مصنف کتاب منتظم و در سنه ششصد و شش امام فخر الدین رازی شیرازی علیه الرحمة و ابو البقاء عبد الله شارح مقامات حریری بعالم بقا خرامیدند و در سنه ششصد و چهارده سلطان قطب الدین تکش خوارزمشاه سید علاء الملک را بخلافت برگزیده لشکر بجانب بغداد کشید چون سلطان بحلوان رسید سرما و برودت بشدت روی نمود و برف فراوان باریدن گرفت دست و پای بسیاری از سپاهیان از کار و رفتار فرو ماند و اکثر چهارپایان تلف گشتن بنا بر آن سلطان مراجعت بخوارزم نمود و در سنه ششصد و بیست و دو ناصر الدین بیمار شده درگذشت عمرش هفتاد و نه سال و خلافتش چهل و شش سال و بیست و یک روز بود * ذکر خلافت الظاهر بالله ابو ناصر محمد بن ناصر الدین بالله گویند که ناصر الدین اول محمد را ولیعهد ساخته او را الظاهر بالله لقب داد و بعد از مدتی از وی رنجیده پسر دیگر خود علی را ولیعهد گردانید و سلطنت در حیات پدر فوت نمود و محمد در زندان بود چون ناصر الدین وفات یافت اکابر و اصاغر با وی بیعت کردند آن وقت عمر او پنجاه و دو سال بود و ظاهر بالله بعدالت و تدین رغبت و بر رعایا شفقت تمام داشت و بقدر امکان دفع مظالم می نمود و کسانی را که جهت اموال دیوانی محبوس بودند اطلاق فرمود

و بخلاف پدر منهیان را از افشای اسرار رعایا منع بلیغ ساخت و او بروز جمعه سیزدهم رجب سنه ششصد و بست و سه برحمت حق پیوست مدت خلافتش نه ماه و چهارده روز بود

ذکر خلافت المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن الظاهر بالله بروز فوت ظاهر خواص و عوام با مستنصر بیعت کردند و نیز مانند پدر صفات حمیده و سمات پسندیده میداشت عدالت گستری و رعیت پروری و سخاوت و همت شعار خود ساخته در محلات بغداد دار الضیافت و دار الشفا و دار القرآت و مدارس بنا فرمود و در شبهای رمضان المبارک طعام و انعام فرق انام مینمود و روزی قریب بعید بر بام قصر بر آمده دید که مردمان جامها شسته اند تا بروز عید بپوشند فرمود که اهل بغداد چندان سفید ورند از ند که جامه نو سازند بعد از ان از زرگران فنادق طلا ساخته هر روز آنرا در کمان کروه نهاده در منازل بغدادیان می انداخت نام او در سخاوت چنان ترقی پذیرفت که حاتم طائی و معن و آل برمک نسبت باو از نجلا محسوب شدندی در سنه ششصد و چهل هجری وفات یافت مدت خلافتش شانزده سال و دو ماه و حیاتش پنجاه و یکسال و چهار ماه و هفت روز بود در ایام او در سنه ششصد و بست و هفت شیخ فرید الدین عطار یکی از مشایخ کبار مصنف کتاب منطق الطیر بدست کفار شهید شد و در سنه ششصد و سی شیخ شهاب الدین که هر روز چهار ختم قرآن شریف وظیفه میداشت رحلت نمود و در سنه ششصد و سی و هشت شیخ محی الدین ابن العربی مصنف فتوحات مکیه و فصوص الحکم انتقال فرمود*

ذکر خلافت المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر بالله بروایت طائفه از مورخان مستعصم بیست و چهارم ولد عباس رض ست و بقول زمره دیگر که مقتدی ابن ذخیره قائم بامر الله شمرده اند مستعصم ولد بست و پنجم از اولاد عباس و خلیفه سی و هفتم ست و بعد از فوت پدر بر مسند خلافت نشست و رایت شوکت و عظمت بر افراشت ملوک و سلاطین شرق و غرب باطاعت و انقیاد وی در آمده خطبه خلافت و امامت بنامش خواندند و او از جمله خلفای عباسیه بتجبر و تکبر و کثرت زر و جواهر و کسوت گرانمایه ممتاز بود چهار صد غلام بخدمتگاری مشغولی میداشتند و بست و چهار هزار سوار از دیوان او علوفه میخوردند و از ملوک و حکام و اکابر و اشراف اطراف و اکناف هیچ آفریده را در مجلس مستعصم بار نبود و در استانه دار الخلافت قطعه سنگ برنگ حجر اسود انداخته بود و از غرفه طاق طلسی سیاه بسان آستین فرو گذاشته هر کس که بدانجا میرسید آستین را مانند جامه کعبه بر دیده می نهاد و سنگ را بوسه میداد و بعد فوت نصیر الدین محمد وزیر او منصب وزارت بابوطالب موید الدین بن محمد العلقمی تعلق گرفت و در سنه ششصد و پنجاه میان سنیان و شیعه کرخی نزاع و جدال واقع شد امیر ابو بکر بن مستعصم با فوجی از سپاه بحمایت سنت و جماعت شتافته شیعه کرخی را غارت نمود و بسیاری را اسیر و محبوس گردانید و ابن محمد العلقمی ملت شیعه داشت بنابر خاطر بر مخالفت خلیفه قرار داده منتظر انتقام می بود چون منگوخان بن تولی خان بن چنگیز خان در قراقرم بر تخت سلطنت نشست و در سنه ششصد و پنجاه و یک جهت ضبط ممالک ایران برادر خود هلاکو خان را با لشکر وافر روانه کرد او در ملک فارس رسیده در سنه ششصد و پنجاه و چهار بساط حکومت ملاحده اسماعیلیه در نوشت ابن علقمی بواسطه تعصب مذهب در صدد استیصال آل عباس آمده بمکر و تزویر خلیفه را بر تفرقه اکثر لشکر باطراف تکسیل ساخته به هلاکو خان پیغام داد که قصد تسخیر بغداد نماید هلاکو باستصواب نصیر الدین طوسی بصوب بغداد کوچ کرد هر چند مقربان بارگاه خلافت خواستند که خلیفه را از خواب غفلت هوشیار سازند میسر نشد زیرا که وزیر بمکر و تزویر بعرض رسانید که لشکر مغول را چه یارا که بر بغداد آسیب رسانند اگر عورات و طفلان او با جهان سنگ باران سازند همه را نخجیر گردانند خلیفه از کلمات واهیه او غافل ماند تا گاه منهیان خبر آوردند که سپاه هلاکو از راه بادیه متوجه بغداد اند خلیفه فتح الدین و مجاهد الدین را با ده هزار سوار بدفع مخالفان فرستاد آنها با سپاه مغول بمقابله و محاربه پرداختند چون آن روز غالب از مغلوب تمیز نشد هر دو سپاه برابر یکدیگر فرود آمدند و بغدادیان بخواب غفلت و در شب لشکر تاتار در خیمه تار نهر آب فرات را بر سپاه خلیفه کشادند احمال و اثقال آن مخالفان بباد غارت رفت و روز دیگر طغیان سیل از سر گذشت مجاهد الدین با سه نفر از ان غرقاب نجات یافته به بغداد شتافت هلاکو با سپاه بسیار بظاهر بغداد رسید خلیفه طاقت مقاومت نداشته بشهر متحصن گردیده

بمدت دو ماه هر روز از صباح تا رواح از برون و درون قلعه مقابله و مقاتله بکار می آمد و هر روز خلقی کثیر طعمهٔ حسام میشدند آخر آثار عجز بر وجنات اهالی بغداد ظاهر شد
خلیفه از وزیر دشمن دوست تمنای صلاح پرسید آن غدار بعرض رسانید که در شهر چندان سپاه نیست که دفع لشکر تاتار نماید مصلحت آنست که خلیفه ترک منازعت
کرده نزد هلاکو خان رفته قواعد مودت مستحکم سازد خلیفه را آنچنان خوف طاری شده بود که تمیز حق از باطل نتوانست کرد آخر حسب گفتهٔ او ترک منازعت نموده
بروز یکشنبه چهارم صفر سنه ششصد و پنجاه و شش با دو پسر ابوبکر و عبدالرحمان و بسیاری از علویان و دانشمندان عزیمت ملاقات هلاکو خان کرده از دار السلام
بیرون رفته روی بدرگاه هلاکو خان آورد هلاکو خلیفه و دو پسر او را با دو خادم بار داده باقی را موقوف داشت و همدران روز بعضی از مخصوصان خلیفه بتوسل
ایلخان بحضور هلاکو خان اختصاص یافتند و هلاکو لشکر در بغداد گماشته خونریزی تا بغایت رسانید که از خون کشتگان آب دجله رنگین گردید و جواهر و نقود و اوانی
زرین و سیمین و اثواب مصری و چینی و نفائس امتعه و اجناس بیقیاس بدست لشکریانش افتاد بعد هلاکو خلیفه را در نمد پیچیده بقتل رسانید گویند دران واقع
متوطنان بغداد هشتصد هزار کس کشته شد و وزیر بدنهاد نیز دران تلف شد بعد از وی کسی بخلافت ننشست مدت خلافت مستعصم شانزده سال و هشت ماه
و زمان حیاتش چهل و شش سال و شش ماه بود و خلافت عباسیه از و ختم شد و سی و هفت کس از ابنای عباس رض مدت پانصد و بست و سه سال و کسری بمسند تکیه
بر سریر خلافت نشستند بدین ترتیب که یکی از شعرا در سلک نظم کشیده **قطعه** از بنی عباس سی و هفت بودند ای امام * کز سنان و تیغ شان شد سینهٔ اعدا فگار *
بود سفاح آنگهی منصور و مهدی از عقب * بعد هادی و هارون امین مامون امام کامگار * معتصم آنگاه واثق بعد از و متوکل است * منتصر پس مستعین بود و است و معتز پیشکار *
مهتدی و معتمد پس معتضد پس مکتفی * مقتدر پس قاهر و راضی امام روزگار * متقی بود و است و مستکفی مطیع و طایع است * قادر و قائم پس از وی مقتدی شد آشکار *
بعد از و مستظهر و مسترشد و راشد گذشت * مقتفی و مستنجد و مستضی گردون شد شکار * مستضی و ناصر و ظاهر دگر مستنصر است * آخرین قوم مستعصم بامر کردگار * **فصل**

دهم دربیان احوال طبقات ملوک که معاصر خلفای بنی عباس بودند و دران چند گفتارست گفتار اول دربیان

طاهریان ذکر طاهر بن حسین بن مصعب راویان اخبار چنین روایت کرده اند که چون فتح دار السلام بغداد بسعی طاهر بن حسین میسر شد
روزی چند نظر عنایت مامون خلیفه بر او بود بالآخر نسبت بوی بدمزاجی رو داد چنانچه روزی مامون بشرب شراب مشغول بود طاهر دران مجلس رسید بدیدن او اشک
در چشم خلیفه روان شد طاهر خائف از انجا بیرون رفته شرابدار را دویست هزار درم داده التماس نمود که سبب گریهٔ خلیفه معلوم نماید روز دیگر عند العرض شرابدار با مامون عرض نمود
که هرگاه چشم من بر طاهر می افتد قتل برادرم محمد امین بخاطرم میرسد خود را از گریه باز نمیتوانم داشت و انیمعنی را بطاهر رسانید طاهر از عقب خلیفه هراسان شده بوسیلهٔ وزیر
حکومت خراسان حاصل ساخت و در انجا رفته مدت یکسال و شش ماه امارت نموده در سنه یکصد و نود عصیان ورزیده نام مامون خلیفه از خطبه برانداخت و همان روز
تب گرفته درگذشت او را ذو الیمینین میگفتند بسبب آنکه چشم چپ او از بینائی بهره نداشت **ذکر طلحه بن طاهر** او بعد از پدر بموجب فرمان
مامون سرآمد گشت و مدت بست و ۳ سال ریاست کرده وفات یافت پسرش قائم مقامش گشته در نواحی نیشاپور با جمعی از خوارج محاربه نموده
شهید شد **ذکر عبدالله بن طاهر** بموجب اشارهٔ خلیفه رایت امارت خراسان برافراشته با خوارج محاربه نموده تخم الیتام پاشید در زمان او کمال
معموری بخراسان حاصل شد او بشجاعت و رعیت پروری موصوف بود و در سنه دو صد و سی ۲۳۰ درگذشت ایالتش هفده سال و عمرش
چهل و هشت سال بود **ذکر طاهر بن عبدالله بن طاهر** او بعد فوت پدرش بر سریر نشست ایام امارتش امتداد یافت و در زمان مستعین بالله
باجل طبعی وفات یافت **ذکر محمد بن طاهر** او بعد وفات پدر خود فرمان روا شد و بعیش و عشرت مشغول گشت لاجرم یعقوب بن لیث صفار

که در سیستان استیلا داشت بطلب خراسان لشکر بهرات کشیده عامل محمد را اخراج نموده در سنه دوصد و پنجاه و نه محمد را گرفتار کرد و دولت طاهریه بنهایت انجامید
قریب پنجاه و چهار سال حکومت خراسان در خاندان ایشان بود و اسامی ایشان درین دو بیت مذکور * رباعی * در خراسان زال مصعب شاه * طاهر
و طلحه بود و عبد الله * باز طاهر دگر محمد دان * گو به یعقوب داد تخت و کلاه * **گفتار دوم در بیان سلطنت اولاد لیث صفاریه که**
نسب او بانوشیروان عادل می پیوندد ذکر یعقوب بن لیث ارباب اخبار آورده اند که لیث مرد روی گری بود و سه پسر باسم
یعقوب و عمرو و علی داشت یعقوب نیز در اوائل حال روی گری میکرد بالآخر آن صنعت را ننگ دانسته جمعی را با خود متفق ساخته قطع الطریقی شروع نموده به خزانه
درهم بن نصر والی سیستان نقب زده زر و جواهر و اقمشه و امتعه بسته وقت بیرون آمدن پایش بر چیزی خورد یعقوب آنرا گوهر پنداشته برگرفت و جهت امتحان بدندان
بران زد آن خود نمک نیشاپوری بود بعد ازان اعزاز رعایت حق نمک بر اخذ مال غالب آمد نقود و ذخائر را گذاشته بمنزل خویش شتافت علی الصباح خازن
بخزینه رسیده نقب و بسته اموال دیده متحیر گشت و کیفیت واقع بسمع درهم رسانید درهم در شهر منادی کرد که هرکس که این حرکت نموده است ایمن است باید که بملازمت
شتابد تا باصناف الطاف و اختصاص یابد یعقوب فی الفور نزد درهم رفت ملک سبب نابردن اموال پرسید جواب داد که رعایت حق نمک مرا از تصرف آن مانع آمد
درهم را این معنی مستحسن افتاد او را در سلک یساولان خاص انتظام داد بالآخر روز بروز کار یعقوب بالا گرفت و باندک زمان امیر لشکر شد و با اختلاف روایت بعد
از فوت درهم یا عزل او یعقوب سیستان را بتصرف درآورد و بعد ازان خراسان و فارس را تسخیر نموده اولاً تحف و هدایا بملازمت معتمد خلیفه فرستاد و بعده از راه
عصیان بقصد مقابله رو ببغداد نهاد و در راه بر جهت قولنج گرفتار گشته چهاردهم شوال سنه دوصد و شصت و پنج نقد جان را براه زن اجل سپرد و مدت سلطنتش
یازده سال بود و او باصابت رای و تدبیر و سیاست و سخاوت کمالی داشت و هیچ آفریده را بر سر خود مطلع نمی گردانید **ذکر عمرو بن لیث** بعد از فوت یعقوب
برادرش عمرو متکفل امر ایالت گشته ایلچی بدار الخلافت ارسال داشته اظهار اطاعت و انقیاد نموده از جرات برادر عذر خواست معتمد خلیفه منشور حکومت خراسان
و فارس بنام او روان کرد بعد ازان عمرو رافع بن هرثمه را که در خراسان خروج نموده خطبه بنام محمد بن زید علوی خوانده بود محاربه ساخته گرفتار نمود و در سنه دوصد و
هشتاد و هفت بدست امیر اسماعیل سامانی والی ماوراء النهر گرفتار و ذخیره او محبوس گشت و دران هنگام عمرو از گرسنگی پیش یکی از شاگرد پیشه شکایت کرد او قطعه گوشت
بهم رسانیده در سطل اسپ انداخته بر سر آن آتش افروخته بطلب چوب رفت اتفاقاً سگی آمده سر در سطل نموده دهانش از حرارت شوربا گرم سوخت سر آورد و دسته
سطل در گردنش افتاد و بدوید عمرو از مشاهده آن صورت بخندید یکی از خاصان گفت چه جای خنده است عمرو جواب داد که امروز بامداد خوانسالار من شکایت مینمود
که سیصد شتر ادوات مطبخ را از جهت تمام میکشند حالا ملاحظه میکنم که سگی آن را بسهولت می برد * فاعتبروا یا اولی الابصار * بعد از روزی چند امیر اسماعیل
عمرو را در محبس بغداد فرستاد عمرو در محبس آخرت شد سلطنتش قریب بیست و سه سال ماند او مردی تهور و قتال بود * **ذکر طاهر بن محمد**
بن عمرو بن لیث چون اکابر و اعیان سیستان بر گرفتاری عمرو وقوف یافتند طاهر را بر سریر پادشاهی نشاندند طاهر لشکر بفارس کشیده
بران دیار استیلا یافت و در سنه دوصد و نود و سبکری غلام عمرو بن لیث بر طاهر خروج کرده غالب آمده طاهر و برادرش یعقوب را اسیر ساخته ببغداد فرستاد
سلطنت طاهر شش سال بود بعده برادر طاهر معدل و عم زاده اش لیث بن علی چند روز کر و فر کردند اما هیچ کدام بپادشاهی نرسیدند **گفتار سوم در**
بیان حال سامانیان و مجملی از وقائع زمان سلطنت ایشان که قریب یکصد و سی سال با استقلال بود گویند
که اسد بن سامان که از نسل بهرام چوبین بود در زمان خلافت مامون با نوح و احمد و یحیی و الیاس چهار پسر خود در مرو رفته منظور نظر خلیفه شده در انجا فوت کرد

وهرگاه مامون عزیمت بغداد نمود ایالت خراسان بغسان بن عباد تفویض فرمود گفت که پسران اسد را بمنصب رحمت بشد سرفراز سازد او بموجب فرمان نوح را بسمرقند
واحمد را بفرغانه ویحیی را بشاش والیاس را بهرات والی گردانید و بعد از آن هر کس بجایش نشست اولاد اسد را در حکومت بحال داشت و در زمان طلحه بن طاهر نوح
وفات یافت امارت سمرقند باحمد بن اسد تعلق گرفت او مردی پرهیزگار و عدالت شعار بود و هفت پسر نصر و یعقوب و یحیی و اسد و اسماعیل و اسحاق و حمید نام داشت
وبعد از روزی چند انتقال کرد و ولد خویش نصر را قائم مقام خود ساخت و در سنه ۲۶۱ دو صد و شصت و یک معتضد خلیفه ایالت ماوراء النهر بنصر داد و نصر برادر خود اسماعیل را
والی بخارا ساخت بعد از چند روز میان هر دو برادر مخالفت پیدا شده محاربه رو داد و نصر گرفتار گشت اما اسماعیل در تعظیم برادر کوشیده او را بسمرقند روان فرموده
گفت من بدستور سابق به نیابت تو حکومت بخارا خواهم نمود و نصر در سنه دو صد و هفتاد و نه فوت شد و حکومت ماوراء النهر نیز باسماعیل تعلق گرفت * **ذکر امیر اسماعیل
بن احمد سامانی** او بر مسند جهانبانی نشسته ابواب عدل و انصاف بر روی جهانیان بگشاد و بعد از گرفتار شدن عمرو بن لیث معتضد خلیفه خلعت گرانمایه و امارت
خراسان بوی ارزانی داشت و در هنگامیکه عمرو گرفتار شد امیر اسماعیل بتفتیش خزائن او رو نمود گفت سام نام یکی از خویشانم متعهد خزینه بود شاید بهرات برده باشد
بعده اسماعیل بهرات رفته متوطنان آن بلده را امان داده هر چند تفحص بکار برد از سام و خزائن عمرو نشان نیافت و بنابر عسرت لشکریان خواستند که از اهل
هرات برای مدد خرج چیزی بگیرند اسماعیل نظر بر عهد خود داشته مانع آمد و بتعجیل تمام کوچ کرد در خلال این حال یکی از کنیزکان خاص امیر گردن بندی مرصع
بقطعات لعل بجائی نهاده بمهمی مشغول شده بود که غلیواژی آن را گوشت پنداشته در ربود بعضی از نزدیکان اسپ در پی آن تاخت از اتفاقات حسنه
گردن بند از چنگال غلیواز جدا شده در چاهی افتاد و کسی در چاه رفت و آن چاه را بچاهی دیگر راه بود و آن شخص در یک رفته دید که صندوقها مملو از زر و جواهر
خزائن عمرو لیث که سام در آن مقام نهان ساخته بود موجود است غرض ببرکت رعایت عهد و پیمان آن همه نصیب امیر اسماعیل گشت و او مدت هفت سال
وکسری بعدل و داد حکومت نموده در پانزدهم صفر سنه دو صد و نود و پنج فوت کرد عمرش شصت سال بود و محمد بن زکریا کتاب منصوری بنام او تصنیف نموده *
ذکر ابو نصر احمد بن اسماعیل او بعد از فوت پدر بر تخت سلطنت نشست و مکتفی خلیفه جهت او منشور و لوا فرستاد و احمد در صحبت ارباب فضل و کمال شغف
تمام داشت و اکثر اوقات با ایشان مجلس مینمود و غلامان امیر امون خود میگذاشت بنابر آن غلامان از سلطنت او ناخوش بودند و احمد روزی بشکار رفته در منزلی فرود
آمده بود و بعد از کوچ آن مرحله را آتش زد و بهمان لحظه شنید که حسین بن علی الاطروش بملک طبرستان استیلا یافته است بازگشته در همان موضع سوخته نزول نمود
غلامان فرصت یافته در شب پنجشنبه بیست و سوم جمادی الآخر سنه ۳۰۱ سه صد و یک او را شربت شهادت چشانیدند بنابر آن او را امیر شهید میخوانند و بروز دیگر امرا بعضی از غلامان بدست
آورده کشتند امارتش شش سال و چهار ماه و وزیرش عبد الله بن احمد بود * **ذکر امیر سعید ابو الحسن نصر بن احمد** او وقت شهادت پدرش هشت ساله بود
احمد بن محمد شحنه بخارا او را بر دوش گرفته تعظیم نمود که مردم آن بلده او را متابعت نمودند و ساکنان بلاد ماوراء النهر بسلطنت اسحاق عم پدرش که حاکم سمرقند بود میل کردند
اما عنایت الهی شامل حال امیر سعید گشت هر چند اسحاق دو مرتبه متوجه بخارا شد شکست یافته آخر گرفتار گردید و امیر سعید بعلم و کرم معروف و بعدل و سخاوت موصوف بود
با وجود عنفوان جوانی و حصول اسباب کامرانی علم زهد و تقوی برافراشت و در رفاهیت سپاه و رعیت کوشید مدت سی سال حکومت نموده برحمت پیوست در ماه رجب سنه ۳۳۱
سه صد و سی و یک رخت هستی بر بست عمرش سی و هشت سال و رودکی شاعر مادح او بود * **ذکر نوح بن نصر** بعد از فوت امیر سعید امرا و ارکان
پسرش نوح را بحکومت گزیدند او قریب مدت سیزده سال علم ریاست افراشته در ربیع الآخر سنه ۳۴۳ سه صد و چهل و سه متوجه عالم بقا شد لقبش امیر حمید بود
ذکر ابو الفوارس عبد الملک بن نوح او بجای پدر قائم مقام گشته البتکین را که از مرتبه رقیت بدرجه امارت رسیده بود بایالت خراسان

سر فراز ساخت و او باندک زمان استقلال تمام یافت و عبد الملک مدت هفت سال و کسرے حکومت کرده در سنه ۳۵۰ سیصد و پنجاه در حین گوی بازی
از اسپ افتاد و جان داد * ذکر ابو صالح منصور بن نوح او پس از فوت برادر سریر آرا گشت و مدت پانزده سال سلطنت کرده یازدهم رجب سنه ۳۶۵ سیصد
و شصت و پنج بمشیت ایزدی رحلت نمود وزیرش ابو علی بن محمد بود که تاریخ طبری را ترجمه نمود و در زمان منصور البتکین بغاوت ورزیده در غزنین رفت *
ذکر ابو القاسم نوح بن منصور در اوائل حکومت او البتکین رحلت کرد و غلامش سبکتگین قائم مقامش شد و نوح امارت نیشاپور بابو الحسین داد
و بعد فوتش پسرش ابو علی را بجایش قائم گردانید و فائق را والی هرات ساخت و میان هر دو محاربه واقع شد ابو علی مظفر گشت و فائق بمرو شتافته لشکر
فراهم آورده متوجه بخارا شد امیر نوح لشکر بدفع او فرستاد فائق بجانب بلخ گریخت و حاکم ترکستان را بر تسخیر ماوراء النهر ترغیب داد ابو علی در خراسان دم استقلال
زده با نوح بمخالفت در آمد و بغراخان حاکم ترکستان بقصد بخارا نهضت نمود امیر نوح عاجز گشته هیات خود تغیر داده تنها از جیحون عبور نمود پس از آن بعضی
از لشکریانش بوی پیوستند و بغراخان مریض گشته فوت شد امیر نوح در بخارا رفته از سبکتگین مدد طلبید او بسپاه موفور در بخارا آمد آنگاه ابو علی و فائق دو کافر
نعمت بمدد فخر الدوله دیلمی از هرات بیرون آمدند و بعد از تلاقی فریقین امیر نوح و سبکتگین ظفر یافتند ابو علی و فائق در نیشاپور گریختند بعده سبکتگین را نوازش بسیار
نموده ملقب بناصر الدین گردانید و پسرش محمود را بسیف الدوله لقب داده امارت خراسان بوے ارزانی داشت بالآخر ابو علی گرفتار آمده بسزای کردار رسید
و فائق ایلک خان پادشاه ترکستان را تحریص داد که او بجانب ماوراء النهر نهضت ساخت و امیر نوح ناصر الدین را بدفع او نامزد کرد آخر فیما بین هر دو مهم
بمصالحه انجامید و امیر نوح بماه رجب سنه ۳۸۷ سیصد و هشتاد و هفت انتقال نمود حکومتش قریب بیست و دو سال امتداد یافت دقیقی شاعر معاصر او بود گویند
که او هزار بیت از داستان گشتاسپ نظم کرده بود فردوسے آنرا داخل شاهنامه گردانیده ست * ذکر ابو الحارث منصور بن نوح در روز وفات امیر نوح
جمهور امرا منصور را بر تخت نشاندند و ایلک خان خبر فوت نوح یافته بجانب سمرقند نهضت نمود و فائق در راه بدو پیوسته باجازت او متوجه بخارا شد منصور تاب مقاومت
نیاورده از جیحون عبور نمود و آخر در شهر صفر سنه ۳۸۹ سیصد و هشتاد و نه فائق باتفاق بکتوزون منصور را میل کشید و از پادشاهی معطل ساختند مدت سلطنتش یکسال و هفت ماه بود
ذکر عبد الملک بن نوح بعد از خلع منصور برادرش عبد الملک متکفل امر سلطنت گشت و محمود بن امیر ناصر الدین از واقعه منصور خبر یافته بالشکر موفور بمرو شتافت
و فائق و بکتوزون در رکاب عبد الملک برابر محمود آمدند و محاربه عظیم رو داد بالآخر نسیم نصرت بر علم محمود وزید عبد الملک و فائق بطرف بخارا گریختند و
بکتوزون در نیشاپور رفت درین اثنا فائق فوت شد ایلک خان بر پریشانی اولاد سامان مطلع شده از کاشغر در بخارا آمده و در روز سه شنبه
دهم ذی قعده سنه مذکور عبد الملک را بند ساخته باوزکند فرستاد و او در آنجا در گذشت بعد از آن ابو ابراهیم اسماعیل بن نوح که ملقب بمنتصر بود قریب
شش سال باطراف جهان با فوجی از ملازمان خود تگ و پو نموده در ربیع الاول سنه ۳۹۵ سیصد و نود و پنج بسعی بادیه نشینی از اتباع محمود کشته شد و دولت سامانیان
انقراض پذیرفت * گفتار چهارم در بیان حکومت وشمگیریان * ذکر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر آورده اند که نسب وشمگیر
بن زیار بارغش بجیلان شاه حاکم گیلان میپیوندد و وشمگیر بخدمت امیر نوح سامانی رسوخی پیدا کرد و بواسطه امداد او بر مملکت جرجان استیلا یافت بعد فوتش شمس المعالی
قابوس پسرش مدت سی و پنج سال بر تمام بلاد طبرستان و دیلم حکومت کرده درگذشت و پادشاه فاضل کریم النفس بود و در اواخر ایام مزاجش متغیر شد بادنی جرمی مردم را قتل میکرد بنابر
امرا پسرش را بر سریر ریاست نشاندند و او در قلعه جاشک بعبادت مشغول گشت مخالفانش در قلعه رفته کارش تمام ساختند * ذکر منوچهر بن قابوس بعد از فوت قابوس در سنه
چهار صد و سه القادر بالله خلیفه بغداد منشور حکومت بلاد که تعلق بپدرش داشت بنام منوچهر فرستاد و هر سال پنجاه هزار دینار زر سرخ بموافقت سلطان محمود بخزانه عامره خلیفه میرسانید و از

سلطان را بعقد خود در آورده بعز اقبال تا دم زیست حکومت کرده درگذشت درینجا مناسب نمود که **ذکر قدری از احوال شیخ ابو علی سینا**
که اوصافش از حد بیان بیرون است تحریر نماید در تاریخ کلیات خلفای عباسیه آورده که پدر ابو علی عبد الله بن سینا یکی از ثقات بلخ بود
عبد الله در زمان امیر نوح بن منصور سامانی در بخارا رفته در قریه عورتی ستاره نام را بعقد نکاح در آورد از وی ابو علی در صفر سنه سه صد و هفتاد و سه بطالع سرطان
تولد یافت بعد از پنج سال عبد الله را پسری دیگر پیدا شده باسم محمود موسوم گشت آنگاه عبد الله ابو علی را بمعلمی سپرد ابو علی بعمر شانزده سالگی از جمیع علوم و فنون
فراغت حاصل کرده بعلم طب رغبت نمود در آن هم زیاده از حد مهارت پیدا ساخت چنانچه منجمله تشخیصهای او یکی را بطریق استشهاد می نگارد که در شهر
جرجان خواهرزادهٔ قابوس بن وشمگیر مریض شد اطبا از تشخیص مرضش عاجز آمدند آخر شیخ ابو علی را بردند او نظر بر احوال و اوضاع مریض فرموده گفت
این را غیر از عشق مرضی نیست او انکار نمود آنگاه عسسی را که اسامی تمامی محلات میدانست حاضر ساختند ابو علی انگشت بر نبض مریض نهاد چون
عسس نام محلهٔ مطلوب بر زبان برد اختلاف در نبض ظاهر شد و هر گاه بسرای مطلوب یاد کرد سرعتی دیگر به نبض پدید آمد هر گاه نام محبوب در میان آمد در حرکت
نبض آن قدر زیادتی پدید آمد که مریض را مجال انکار نماند قابوس از کمال مهارت ابو علی تعجب نموده او را اکرام و احترام فرمود بعد از ان بوقوع حدثان زمان
و تقلب دوران شیخ در همدان شتافت و حاکم آن دیار شمس الدوله بن فخر الدوله بسعی اهتمام شیخ از مرض صعب قولنج شفا یافته منصب وزارت را بدان جناب تفویض
نمود چون شمس الدوله فوت پسرش قائم مقام گردید شیخ بمصاحبت علاء الدوله کاکویه چندی بخوشی گذرانید و طبقات شفا و اکثر کتابها را تالیف نمود آخر
بمرض قولنج مبتلا شده در روز جمعه از جمعات شهر رمضان سنه چهار صد و بیست و هفت درگذشت چنانچه درین قطعه سال تولد و تکمیل علوم و فوتش موضح
قطعه: حجة الحق ابو علی سینا + در شجع آمد از عدم بوجود + در شصا کسب کرد جمله علوم + در تکز کرد این جهان بدرود **گفتار پنجم در احوال اولاد**
ابو شجاع بویه که ایشان را ملوک دیالمه خوانند و بعضی کتب بویه را به بهرام گور نسبت کرده اند و برخی او را از اولاد یزدجرد شهریار شمرده و بویه مرد
متوسط الحال بود سه پسر باسم علی و حسن و احمد میداشت و در میان دیالمه اوقات بسر می برد هر گاه ماکان بن کاکی بدیار طبرستان استیلا یافت بویه با فرزندان
خود در سلک ملازمانش منتظم گشت و اسفار بن شیرویه بر ماکان خروج کرده او را منهزم گردانید بعد یکسال اسفار بدست قرامطه بقتل رسید مرداویج بن زیاد
بجایش نشست و علی بن بویه و برادرانش را که از ماکان مفارقت نموده با وی پیوسته بودند بکرخ فرستاد یاقوت والی آنجا از آل بویه حرب ساخته شکست یافت
آل بویه را غنیمت فراوان نصیب شد و بسوی بیشتر از امید شد متقارن آنحال مرداویج بدست غلامان خود کشته شد و در سنه سه صد و بیست و دو هجری علی بن بویه
پادشاه گردید و هفده نفر از آل بویه در فارس و عراق و بغداد بر مسند ایالت نشستند و مدت دولت ایشان یکصد و هشت سال امتداد یافت + **ذکر**
حکومت عماد الدوله علی بن بویه چون بلاد فارس مسخر علی گردید برادر خود حسن را رکن الدوله لقب داده باستخلاص عراق نامزد فرمود و برادر خورد
احمد را بصوب گیلان گسیل ساخت و خود در شیراز بسرای یاقوت والی سابق آنجا فرود آمد ناگاه چشمش بر سقف خانه افتاد دید که مارے از سوراخے
سر بر آورده او از بیم متوهم شد سقف را شکست در آن نقود نامعدود و اجناس نفیسه که یاقوت در آنجا پنهان کرده بود یافت نقود را بر جنود قسمت نمود
و نیز از خیاطی هفده صندوق اموال امانتی یاقوت دستیاب شد بعده برای تحصیل استقلال حکومت بدار الخلافت رسولان فرستاده
باقبال ارسال هر سال هشت صد هزار دینار از نزد خلیفه خلعت و منشور ایالت حاصل ساخت و مدت شانزده سال و شش ماه امارت
نموده در جمادی الاول سنه سه صد و سی و هشت متوجه عالم آخرت گشت او پادشاهی کریم و عادل و عاقل بود + **ذکر رکن الدوله حسن**

بن بویه او بعد از فوت علی بشیراز رفته مدت نه ماه در انجا بسر برده بجانب ری باز گشت او چندین کرت با امرای سامانی جنگ و صلح واقع شد از انجا در اصفهان شتافته بیمار
شده ممالک را براولاد خود قسمت نمود تمامت ولایت فارس و کرمان و اهواز تا نواحی بغداد بعضد الدوله و همدان و جبال و ری و طبرستان بفخر الدوله و اصفهان و توابع
آنرا بموید الدوله ارزانی داشته فخر الدوله و موید الدوله را بیعت نمود که از فرمان عضد الدوله در نگذرند بعد ازان در محرم سنه ۳۶۶ سیصد و شصت و شش وفات یافت سلطنتش
چهل و چهار سال و او بادشاهی نیکو سیرت بود و ابو حنیفه دینوری منجم بموجب فرموده او در سنه ۳۲۰ سیصد و بیست در اصفهان رصد بست * ذکر معز الدوله ابو الحسین احمد
بن بویه او بموجب اشاره برادر خود بتسخیر کرمان رفته با محمد بن الیاس حاکم آن دیار محاربه نمود و غالب آمد و بعد از ضبط کرمان بجانب اهواز شتافت و باندک زمان تمامی
سرزمین را مسخر کرده در بغداد رسید و با المکتفی الله بیعت ساخت مدت بیست و یکسال بامیر الامرائی بغداد قیام ورزید و در سنه ۳۵۶ سیصد و پنجاه و شش رحلت کرد بعد پسرش
عز الدوله بختیار قائم مقامش گشت * ذکر عضد الدوله ابو شجاع بن رکن الدوله او بموجب وصیت عم خویش عماد الدوله در بلده شیراز بحکومت نشست
و عالمیان را بوفور انعام و احسان ممنون ساخت و بعدل و داد نوید داد و دو مرتبه در بغداد نهضت فرمود کرت اول برای امداد پسر عم خود عز الدوله بختیار و
کرت ثانی برای قتل او چنانچه بمرتبه دیگر بقتل رسانید و جمیع قلاع و بقاع در موصل را مسخر و خراب جامع العباد را تعمیر فرمود و جهت پیش نماز و موذن وظیفه
مقرر کرد و ایتام و فقرا و ضعفا را رعایت ها می نمود و فقها و محدثان و فضلا و اطبا را از عطا و بخشش بهره ور ساخت و عمارت نجف بر سر قبر علی مرتضی رضی الله عنه
از آثار او ست و دار الشفا در بغداد و شیراز تعمیر نمود و در هشتم شوال سنه ۳۷۲ سیصد و هفتاد و دو بمرض صرع رحلت کرد حیاتش چهل و هفت سال
و امارتش سی و چهار سال و او خلاصه ملوک دیلم بود ذات خجسته صفات خود را بنور دیانت و حسن اعتقاد آراسته میداشت چنانچه فضلا در ذکر مناقب
او دفاتر مرقوم ساخته ابو الحسن بن ابراهیم کتاب تاجی که مبنی از آثار آل بویه است بنام او تصنیف کرده * ذکر عز الدوله بختیار معز الدوله وقت
مرض موت پسر خود بختیار را ولیعهد کرده وصیت نمود که در تمشیت امور از رای رکن الدوله بیرون نرود و عضد الدوله را بر خود مقدم داند و اتراک را خوش
دارد بختیار باقتضای جوانی بلهو و لعب مشغول شد و بر وصایای پدر عمل ننمود بنا بر سایر امرا و اتراک در مقام مخالفت آمده بختیار را از عراق
عرب بی اختیار کردند باستماع آن عضد الدوله باعانت او رسیده ترکان را منهزم گردانید و بختیار را قائم مقام پدرش نموده بشیراز شتافت بعد فیما بین
هر دو نفاق پیدا شد باعث آن عضد الدوله بار دیگر در عراق عرب رفته عز الدوله را بقتل آورد عمرش سی و شش سال و ریاستش یازده سال
و کسری بود * ذکر موید الدوله ابو منصور بن رکن الدوله او بعد از فوت پدرش قاصدی نزد برادر خویش عضد الدوله فرستاده باج
او بر حکومت اصفهان مستقل گشت اما فخر الدوله هیچ اجازت از برادر حاصل نکرد لهذا عضد الدوله از وگران خاطر شده موید الدوله را بران آورد که از فخر الدوله
مخالفت آغاز نمود فخر الدوله تاب مقاومت نیاورده پناه بقابوس بن وشمگیر برد موید الدوله لشکر بجانب جرجان کشید قابوس و فخر الدوله بجانب خراسان
گریخته التجا بحسام الدوله که از قبل امیر نوح والی آن ولایت بود بردند حسام الدوله بدفع موید الدوله متوجه شد او بشهر جرجان متحصن گشته شبخون زده آن سپاه را
را منهزم گردانید بعد ازان بکام دل ایالت نموده در سنه ۳۷۳ سیصد و هفتاد و سه روی بعالم آخرت نهاد حکومتش هفت سال بود * ذکر فخر الدوله
ابو الحسن علی بن رکن الدوله او بعد از فوت موید الدوله از نیشاپور بعراق رفته بجای برادر بر سریر آرا شد و صاحب عباد بوزارتش
مامور گشت او مدت سیزده سال باصلاح حال سپاه و رعیت پرداخته بدیانت و نیکنامی عهده وزارت را انجام داده رحلت نمود بعد ازان فخر الدوله
رسم ظلم بنیاد نهاد و در سنه ۳۸۷ سیصد و هشتاد و هفت روزی کباب انگور وافر خورده فی الفور درد معده اشتداد یافته او را از پای در آورد فرمانروائی

او قریب چهارده سال بود * ذکر شرف الدوله ابو الفوارس شیرزیل بن عضد الدوله او خبر فوت پدر خود یافته از کرمان بشیراز شتافت و بعد از ضبط آن ولایت لشکر باهواز کشیده برادر خویش ابو الحسن احمد را گریزانید بوده و بصره را بتصرف آورده متوجه بغداد شد برادرش صمصام الدوله که امیر الامرا بود بدار السلام بود با مرحمت نزد برادر شتافت شرف الدوله او را مقید کرده بیکی از قلاع فرستاد و در متصرفش دخل نمود و بعد از دو سال در سنه ۳۷۹ صد و هفتاد و نه وفات یافت * ذکر صمصام الدوله ابو کالیجار مرزبان بن عضد الدوله او بعد از فوت پدرش در بغداد مدت چهار سال و شش ماه امیر الامرا بود چون شرف الدوله بدار السلام شتافته او را بقلعه مقید نمود و بعد از رحلت شرف الدوله بسعی جمعی از اتراک از حبس رهائی یافته متوجه بغداد شد و با بهاء الدوله بن عضد الدوله که بجای شرف الدوله برادر خود قائم گشته بود مقابله نمود آخر هر دو بین طرفین بصلح انجامید که ولایت فارس و ارجان تعلق به صمصام الدوله و عراق عرب و خوزستان بجهت بهاء الدوله دارد و شش نفر از اولاد عز الدوله بختیار که در قلعه محبوس بودند از معاونت محافظان خلاص شده خروج کردند صمصام الدوله آنها را گرفته دو کس را قتل و چهار کس را محبوس ساخت و در سنه ۳۸۸ صد و هشتاد و هشت سپاه صمصام الدوله بواسطه عدم وصول علوفه رنجیده اولاد عز الدوله را از حبس رهانیده صمصام الدوله بفرمان ابو نصر بن بختیار بقتل رسانیدند حکومتش در فارس نه سال و هشت ماه بود * ذکر بهاء الدوله ابو نصر فیروز بن عضد الدوله او بعد از فوت شرف الدوله در بغداد امیر الامرا شد و بعد از انتقال صمصام الدوله ولایت اهواز را بتصرف در آورده ابو علی را بدفع فتنه اولاد بختیار نامزد فرمود و او بر آن جماعت غالب آمد ابو نصر فرار ورزید و باستماع آن بهاء الدوله در شیراز رفته بعضی پسران بختیار را بقصاص برادر قتل و موفق بن اسمعیل را باستیصال ابو نصر تعیین نمود و یکی از سپاه ابو نصر از ستیز و آویز تنگ آمده از ضرب شمشیر سر ابو نصر بریده پیش موفق رسانید بعد ازین بهاء الدوله بکام دل ایالت نموده در سنه چهار صد و سه برحمت حق در گذشت حیاتش چهل و دو سال و دو ماه و امارتش بیست و چهار سال بود * ذکر مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله او بعد رحلت پدرش در صغر سن بحکومت نشست مادرش سیده انتظام مهام ملک و مال میداد هر گاه مجد الدوله بسن بلوغ رسید در تفویض دادن مهمات از مادر خود مخالفت آغاز نهاد بنا بر آن سیده از ری آزرده بطبرستان شتافت و بدر بن حسنویه والی آنجا بشرط استقبال بجای آورده با لشکر بسیار سیده را بجانب ری روان کرد مجد الدوله در برابر در آمده بعد از محاربه با وزیر اسیر گردید و سیده بر سریر جهانداری متمکن گشته در امور بلاد کوشید بعد از چند گاه از سریر جهان بسیر در گذشت و تا حیات سیده ملک مجد الدوله رونق تمام داشت بعده اختلال در مملکتش پیدا آمده در اوائل سنه چهار صد و بیست سلطان محمود غزنوی در ری لشکر کشیده مجد الدوله را با پسر همراهش مقید ساخته بغزنین فرستاد امارتش قریب سی و سه سال بود * ذکر سلطان الدوله ابو شجاع بن بهاء الدوله او بعد از فوت پدرش سریر آرا گشت و از برادران خود تاج الدوله را امارت بصره و ابو الفوارس را حکومت کرمان داد ابو الفوارس تکلفی پیدا کرده با برادر مخالفت ورزید و بعده مشرف الدوله برادر دیگر او هم بغاوت نمود آخر بمصالحه انجامید و سلطان مدت دوازده سال و کسری سلطنت نموده در سنه چهار صد و چهارده در شیراز وفات یافت * ذکر مشرف الدوله ابو علی بن بهاء الدوله او در بغداد لوای مخالفت برادر برافراشته خطبه بنام خود خواند و مدت پنج سال و بیست و پنج روز امارت نموده در ربیع الاول سنه چهار صد و شانزده نقد حیات بقابض ارواح سپرد

ذکر ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله او خبر فوت پدر یافته از اهواز در شیراز توجه نمود میان او و عمش ابو الفوارس حاکم کرمان نائره قتال التهاب یافت و مدتی امتداد کشید آخر در سنه چهار صد و نوزده ابو الفوارس رحلت کرد و ابو کالیجار حاکم فارس و کرمان گشت آنگاه میان او و جلال الدوله که امیر الامرای بغداد بود نزاع واقع شد و بعد از مدتی بمصالحه گردید چون جلال الدوله فوت شد در بغداد خطبه بنام ابو کالیجار خواندند و مدت

بست و پنج سال حکومت نموده در سنه چهارصد و چهل رحلت ساخت **ذکر جلال الدوله ابو طاهر بن بهاء الدوله** او بعد از فوت مشرف الدوله امیر الامرا
بغداد شد و مدت شانزده سال و یازده ماه امارت نموده در ماه شعبان سنه چهارصد و سی و پنج در گذشت * **ذکر ملک رحیم فیروز بن ابو کالیجار** او بعد
از پدر قائم مقامش گشت میان او و برادرش ابو منصور فولادستون که در شیراز بود نزاع واقع شد آخر آن ملک بتصرف ملک رحیم در آمد من بعد بتاریخ بیست
و پنجم رمضان سنه چهارصد و چهل و هفت طغرلبیک سلجوقی ببغداد رسیده ملک رحیم را گرفته محبوس کرد مدت امارتش هفت سال بود * **ذکر ابو منصور فولاد
ستون بن ابو کالیجار** او بعد فوت پدرش در شیراز پادشاه شد برادرش ابو سعید خسرو شاه از و بغاوت ورزید میان هر دو برادر محاربه رو داد و ابو سعید
کشته گردید بعد از آن ابو منصور باغوای مادر وزیر خود صاحب عادل نام را کشت بدان سبب فضل صاحب وزیر باتفاق امرا ابو منصور را گرفته
در سنه چهارصد و چهل و هشت محبوس گردانید و فضل منشور حکومت از سلطان الپ ارسلان حاصل کرد ریاست ابو منصور هشت سال بود * **ذکر ابو علی
کیخسرو بن ابو کالیجار** او بعد از انتقال برادران بملازمت سلطان الپ ارسلان شتافت سلطان نوبندجان را باقطاع وی داد ابو علی در آن ولایت
برفاهیت و فراغت روزگار گذرانیده در سنه چهارصد و هشتاد و هفت بعالم بالا خرامید از آن طبقه هیچ نامی نماند * **گفتار ششم در بیان سلطنت
ملوک غزنویه ایشان چهارده نفر و صد و چهارده سال حکومت کردند بدین ترتیب که ذکر می‌یابد * ذکر امیر ناصر الدین
سبکتگین** او غلام الپتگین بود و الپتگین در ایام دولت ملوک سامانی از مرتبه رقیت بدرجه امارت رسیده و در زمان عبد الملک بنا بر توهمی که از وی داشت
خراسان را گذاشته در غزنین رفته استیلا یافت و شانزده سال امارت نموده در گذشت ولدش ابو اسحاق بجای پدرش متمکن گردید و پس از اندک زمان رحلت
ساخت اعیان غزنین آثار رشد بر ناصیه سبکتگین مشاهده نموده او را در سنه سیصد و شصت و پنج بر خود ها حاکم گردانیدند و دختر الپتگین را در سلک ازدواجش
کشیدند و سبکتگین عدل و انصاف را شعار خود ساخته بنیاد ظلم و ستم را منهدم گردانید و در آن دولت طغان نامی بر قلعه بست استیلا داشت او را شخصی
توز نام از حصار بست برون ساخت طغان التجا بامیر سبکتگین آورده از و استمداد نمود و قبول اطاعت و خراج کرد امیر ملتمس او مبذول داشته لشکر به بست
کشید و توز را منهزم گردانید و طغان بمقر دولت خود رسیده در باب ایفای مواعید تغافل ورزید و بمکر و حیله از ضرب شمشیر امیر مجروح ساخت و سبکتگین نیز
تیغی بر طغان زد انگاه ملازمان دو سردار در هم آویخته آن غبار را فرونشانیدند طغان بطرف کرمان گریخت قلعه بست بتصرف امیر در آمد بعد از آن بر قلعه قصدار
تاخته حاکم آن را اسیر و بر او خراج مقرر نمود بعده در سند رفته چند قلعه معتبر آن مملکت را بحیز تسخیر در آورد و جیپال راجه سنده بالشکر بسیار مقابله ساخته انهزام
یافته بقبول جزیه مصالحه نمود و مقرر ساخت که هزار هزار درم و پنجاه زنجیر فیل سالانه تسلیم نماید و چند شهر و قلعه را بتصرف گماشتگان سبکتگین گذاشته بعده
جیپال عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده فرستادگان سبکتگین را مقید نمود این خبر بسمع امیر رسید بار دیگر بدیار هند لشکر کشید بعد از قتال جیپال
شکست فاحش یافته گریخت و سند بتصرف ناصر الدین در آمد و از آن سفر مراجعت نموده حسب ایمای امیر نوح سامانی بخراسان رفته آن بلاد را
نیز مستخلص گردانیده بکام دل اوقات گذرانید و در شعبان سنه سیصد و هشتاد و هفت رخت بعالم آخرت کشید وزیرش ابو العباس فضل بن
احمد بود * **ذکر امیر اسمٰعیل بن ناصر الدین که از بطن دختر الپتگین بود** او بموجب وصیت پدر در قبة الاسلام
بلخ بر تخت سلطنت نشست و ابواب خزائن سبکتگین گشاده زر وافر بلشکریان بخشید و این خبر در نیشاپور بسمع برادر بزرگش محمود رسید
مکتوبی به برادر نوشت که گرامی ترین مردم پیش من تویی هر چه مطلوب تو باشد از ملک و مال دریغ نیست اما وقوف امور سلطنت و کبر سن

وتجربه ایام در ثبات و دوام دولت دخل تمام دارد اگر در ذات تو این صفات موجود بودی متابعت تو میکردم مصلحت آنست که تا ملکی فرموده ترکهٔ
پدر را بمقتضای شریعت غرا تقسیم فرمائی غزنین را بمن گذاری تا من ولایت بلخ و امارت خراسان تو مسلم دارم اسمٰعیل بدین سخنان التفات نکرد محمود
از نیشاپور بجانب غزنین توجه نمود و اسمٰعیل نیز از بلخ حرکت ساخت چون هر دو فریق بیکدیگر نزدیک رسیدند محمود سعی بسیار نمود که اسمٰعیل از سر مقابله
درگذرد و بنا بر مصالحه درآید بجائی نرسید و بعد از وقوع حرب و مقاتله اسمٰعیل انهزام یافته در قلعه متحصن گشت محمود او را بالعهد و پیمان بیرون آورده
خزاین از وی بستد و عمال بر سر عمال او تعین نمود ذکر سلطان محمود بن سبکتگین آورده اند که مادر او دختر یکی از اعیان زابلستان بود
بنا بر او را زابلی گویند لقبش در اوائل حال امیر نوح سیف الدوله کرد چون عرصهٔ خراسان را از مخالفان مصفی ساخت القادر بالله خلیفه او را
یمین الدوله لقب داد و خلعت گران مایه فرستاد در آن آوان میان سلطان و ایلک خان حاکم ماوراء النهر عهد و پیمان بوقوع انجامید و سلطان دختر
خان مذکور را بعقد خود درآورد عاقبت مخالفت روی داد سلطان بر ایلک خان ظفر یافته تا حدود ماوراء النهر و ترکستان تاخت بعد از آن در سنه سه صد و نود و هشت
در هند و هندوستان رفته قلعهٔ بهیم را که بر قلعهٔ کوهی بود و اهل هند آنرا مخزن صنم عظیم میپنداشتند فتح کرده چندان اموال یافت که از حد قیاس بیرون است
آن قلعه را بمعتمدی سپرده مراجعت نمود و باز در سنه چهار صد بهند شتافت ملوک هند اطاعت و خراج قبول ساخته ده هزار سوار بملازمت سلطان گردانیدند و
در سنه چهار صد و پنج سلطان را کرت دیگر هوس جهاد در خاطر افتاد و در هند رفته بسیاری از اهل ضلال را بدار البوار فرستاد و بعده خوارزم را مسخر فرموده در سنه
چهار صد و نه باز عزم قنوج کرده با راجه کلنجر مقاتله نموده او را مغلوب گردانید و او از غایت جهل خنجر کشیده نخست زن خود را کشت آنگاه سینه خویش
بدرید و بدوزخ پیوست از قلعه و کلنجر یکصد و هشتاد و پنج زنجیر فیل بدست ملازمان سلطان افتاد و راجه جیپال بحیرت توجه سلطان قهرا و زیر دست سلطان را
در آن یورش بعد فراغ از مهم قنوج فتوحات وافره دست داد بسیاری از اکابر کفار را بقتل رسانید و هزاران بتخانه را آتش زد و آن مقدار برده با خود
گشتند که بهای نفری از ده درم میگذشت سلطان مظفر و منصور بغزنین رسیده مسجد جامع و مدرسه بنا نهاد و در سنه چهار صد و ده بخیال فتح سومنات بطرف ملتان
روان شد و چند قلعه در اثنای راه فتح ساخته در ذی حجه سنه الیه بسومنات رسید سومنات نام بتی بود که هندوان آنرا اعظم اصنام باعتقاد میداشتند بر خلاف آن
فرید الدین عطار میفرماید بیت لشکر محمود اندر سومنات + یافتند آن بت که نامش بود لات + بتخانه سومنات بکنار دریا و ده هزار قریه معموره وقف آن بتخانه بود
پنجاه و شش ستون مرصع از یواقیت و جواهر نفیسه در آن برافراشته بود که حصر آن در خزانه خیال هیچ پادشاه نمیگنجید و دو هزار برهمه در حوالی بتخانه پیوسته بعبادت
مشغول میبودند زنجیری از طلا دویست من بار جرسها در گوشه آویخته بود و سه صد سرتراش و سه صد مغنی و پانصد کنیزک رقاصه ملازمت بتخانه می نمودند هرگاه
سلطان حصار سومنات را محاصره کرد زیاده از پنجاه هزار مشرک جنگیده بقتل رسیدند و بقیة السیف در کشتیها نشسته گریختند سلطان به بتخانه درآمد
و سومنات صنمی بود از سنگ تراشیده طولش پنج گز سلطان از دست خود آن بت را شکسته قطعهٔ آن در غزنین برده بر آستانه مسجد جامع
افگند و در سومنات زیاده از بیست لک دینار غنیمت یافت بعده از فتح سومنات را بدابشلیم مرتاض داده متوجه غزنین گردید و در سنه چهار صد و
بیست سلطان محمود در عراق عجم رفته مجد الدوله را با پسرش مقید ساخت و حکومت آن سرزمین به پسر خود مسعود داده بدار الملک معاودت فرمود و بمرض سل
گرفتار گشته در روز پنجشنبه بیست و سوم ربیع الآخر سنه چهار صد و بیست و یک بخلد برین شتافت و در قصر فیروزه غزنین مدفون شد عمرش شصت و سه سال سلطنت
سی و یکسال بود او صباحت پسندیده بسیار داشت و بسکه عادل بود چنانچه یکی از ان بقلم می آرد تا مشتی نمونه از خرواری باشد در تاریخ فرشته

آورده که روزی شخصی بداد خواهی نزد سلطان آمد استفسار حالش نمود گفت در انجمن عرض کردن نتوانم سلطان وقت خلوت شد عرض نمود که مدتی است خواهر زاده
پادشاه هر شب بخانه من در می آید و مرا بضرب تازیانه بیرون کرده با زنم تا صبح بسر می برد حق سبحانه تعالی احوال رعایا و زیر دستان از پادشاه خواهد پرسید اگر تو بفریاد
رسی فهو المراد والا صبر کنم تا او تعالی انتقام مظلوم از ظالم بستاند باستماع آن سلطان بگریه در آمد فرمود چرا این خبر نکردی گفت با امرا و ارکان
اما احدی را یارای عرض این سخن نیست من منتظر فرصت می بودم امروز بهزار حیله خود را بخدمت رسانیدم فرمود بخانه خود برو هرگاه آن ظالم باز بیاید
مرا آگاه کن و دربانان را گفت هرگاه این مرد بیاید مانع نشوید هم آهسته گفت که اگر ایشان بهانه نمایند در فلان موضع استاده آهسته فریاد کن آن مرد
باطمینان خاطر بخانه رفت آن شب و شب دیگر کسی بخانه او نرفت چون شب سوم در آمد خواهر زاده سلطان در نیم شب بیامد او را از خانه بدر کرده بعیش مشغول
گشت او بدر سلطان رسید دربانان گفتند که سلطان در حرم است کسی را بدانجا راه نیست ناچار بدان موضع که سلطان نشان داده بود رفته آهسته
فریاد بر آورد که ای سلطان بفریاد من رس به مجرد آواز وی سلطان برون آمده همراه او بخانه اش رسیده دید که خواهر زاده سلطان با زن آن مرد
در یک فرش خوابیده و شمع روشن است سلطان شمع را کشته از خنجر سر خواهر زاده جدا کرده آب طلبیده بنوشید و بعد الاستفسار فرمود که سبب فرو نشاندن
شمع آن بود که شاید از دیدن رویش مهر صله رحم مانع شود و وجه نوشیدن آب آنست که از آن وقت که تو حال خود بمن گفتی با خدای خود عهد کرده بودم که تا ظلم
ظالم از مظلوم دفع نکنم طعام و آب نخورم درین سه شبانروز چیزی نخورده ام الحال شر او از تو دفع ساختم تشنگی بر من غلبه کرد که دفع عطش نمودم القصه سلطان
در زمان دولت خود رایات کفر و شرک را نگونسار ساخته اعلام اسلام برافراشت وزیر وی اول ابو العباس فضل که وزارت سبکتگین نیز تعلق داشت
بود بعده احمد بن حسن میمندی گشت و شعرای معاصرین سلطان محمود زینبی و عنصری و عسجدی و فرخی و فردوسی و هو ابو القاسم حسن بود گویند که
که بر فردوسی تعدی رفت او در غزنین بر حفته عنصری و فرخی و عسجدی را در باغی نشسته دیده بتصور ملازمان سلطان نزد آنها رفت ایشان فردوسی را
دیده با خود مصلحت کردند که باشد مصرعی بگوییم که رابع آن نباشد و بگوییم که ما شاعران سلطانیم کسی که شاعر نباشد با او صحبت نداریم هرگاه فردوسی بمجلس ایشان
رسید هر چه مصلحت ساخته بودند ظاهر نمودند عنصری گفت ع چون عارض تو ماه نباشد روشن * فرخی گفت ع همرنگ رخت گل نبود در گلشن * عسجدی
گفت ع مژگانت همی گذر کند از جوشن * فردوسی فی البدیهه گفت * ع مانند سنان گیو در جنگ پشن * شعرا از وی قصه گیو و پشن استفسار
نموده بقرب نزد سلطان رسانیدند که سلطان نظر عنایت بر او بست و دل داشته گفت مجلس ما را فردوس ساختی بدان جهت تخلص فردوسی نمود بعد از
چند گاه بنظم شاهنامه مامور شد هر بیت که گفته هزار دینار صله یافت چون فردوسی شاهنامه را به شصت هزار بیت رسانید سلطان بگفتار بعضی از دون
همتان بجای شصت هزار دینار شصت هزار درم نزد فردوسی فرستاد او رنجیده چهل بیت در مذمت سلطان گفته از غزنین بطرف طوس گریخت سلطان
بعد از چند گاه پشیمان شده شصت هزار دینار با خلعتهای خاص بطوس ارسال داشت چون آن عطیه بطوس رسید همان روز تابوت فردوسی
بر آمد یک دختر وی بود مال را نزد وی بردند او از غایت علو همت قبول نکرد بعده گماشتگان باجازت سلطان از آن وجه رباطی در طوس بنا نمودند
و شیخ ابو ریحان شهاب الدین و ناصر خسرو حکیمان در زمان محمود بودند نقل است که روزی سلطان در قلعه غزنین بالای کوشکی نشسته بود ابو ریحان
را گفت تو می توانی که از کدام در برون روم او کاغذی نوشته بر بالین سلطان نهاد سلطان دیوار قلعه شکافته برون رفت بعده کاغذ را بر آورده دید
نوشته بود که سلطان ازین چهار دروازه نرفته دیوار شرقی را شکافته برود و در روز دیگر دام بسته حکیم را از بام انداخت بر رسنی رسید از حکیم نرسید

که این واقعه را دیده بود می گفت بلی کا تعدی از دست غلام بدست سلطان او و دران نوشته بود که امر فرزا جای بلند می اندازند لیکن بسلامت برین آیم
ذکر سلطان محمد بن سلطان محمود او بعد از فوت پدر قائم مقامش شد سلطان مسعود خبر رحلت پدر خود یافته به برادر نامه نوشت ولایتیکه پدرم بتو عنایت
فرموده طمع آن ندارم اما می آید که در خطبه نامم مقدم ذکر شود محمد جواب درشت نوشت و به تهیه اسباب قتال اشتغال نمود هر چند خیر خواهان سعی کردند که میان
دو برادر صلح بوقوع آید بجائی نرسید محمد با سپاه رو براه نهاد و بمنزل تنگناباد رسید انگاه عمش یوسف بن سبکتگین و امیر علی با جمعی اتفاق نموده رایت مخالفت
برافراختند و در شب سوم شوال سنه چهارصد و بیست و یک خرگاه محمد را فرو گرفته او را بقلعه تنگناباد محبوس کردند بعده مسعود بغزنین شتافته میل در چشمش کشید
ذکر سلطان ناصر الدین مسعود بن سلطان محمود او هرگاه بر اورنگ جهانبانی زیب آرا شد منصب وزارت باحمد بن حسن میمندی
داد و بتمهید عدل و انصاف پرداخت و در انعام و احسان بر روی علما و فضلا گشاد و بجهاد کفار هند همت برگماشت دران فرصت سلجوقیان قوی
حال شده خراسان را تصرف نمودند مسعود از سفر هند باز آمده چند نوبت با سلجوقیان محاربه نمود آخر منهزم گشته پسر خود مودود را در بلخ گذاشته خود بطرف
هندوستان رفت موسم زمستان دران دیار بوده در ایام بهار سنه چهارصد و سی و سه ۴۳۳ متوجه دفع سلجوقیان گردید از آب سند عبور نمود انگاه نو سبکتگین
باتفاق غلامان خزانه را غارت کرده محمد مکحول را بسلطنت برداشتند مسعود را گرفته در قلعه مقید و بقتل رسانیدند امارت او قریب سیزده سال بود * ذکر
سلطان ابو الفتح مودود بن مسعود او خبر قتل پدر شنیده از بلخ کوچ کرده بجانب غزنین نهضت فرمود محمد نیز مقابله کرده با اولاد نو سبکتگین
که ماده فساد بودند گرفتار گشت بغیر از عبد الرحمان ابن محمد همه کشته شدند مودود بر سریر دولت قرار گرفت و لشکر بجانب خراسان فرستاد سلطان
الب ارسلان آن سپاه را منهزم گردانید و در سنه چهارصد و چهل و یک مودود با لشکر فراوان متوجه خراسان گشته در منزل اول بزحمت قولنج گرفتار شده از سر
عزیمت درگذشته بمنزل آخرت مقام گزید حکومتش هفت سال بود **ذکر سلطان مسعود بن مودود** چون او خورد سال بود از عهده امر پادشاهی
بیرون نتوانست آمد بعد از یکماه ارکان دولت او را خلع کرده عمش علی بن مسعود را بسلطنت نشانیدند * **ذکر علی بن مسعود** چون او قریب دو سال بامر حکومت
پرداخت عبد الرشید که در قلعه محبوس بود بسعی عبد الرزاق بن احمد میمندی از حبس خلاص شده متوجه غزنین گشت علی طاقت مقاومت بخود نیافته گرفت *
ذکر عبد الرشید بن مسعود بن محمود او بحکومت نشسته طغرل حاجب را بسیستان نامزد فرمود طغرل باندک زمان دران مملکت مستقل گشت
آخر در غزنین رسیده عبد الرشید را با اکثر اولاد سلطان محمود بقتل رسانید و دختر مسعود بن محمود را باکراه خواسته بر تخت شاهی نشست خرخیز نام یکی از امرای غزنویان که در بلاد
هندوستان بود برای دفع طغرل کافر نعمت با عیان غزنین مکتوب نوشت ایشان که کینه طغرل در سینه داشتند از مطالعه نامه دلیر شده چند پهلوان خنجر گذار طغرل را
از تیغ تیز ریز ریز کردند و فرخزاد را از حبس برون آورده بسلطنت نشانیدند * **ذکر فرخزاد بن مسعود** او با لشکر گران بجانب خراسان حرکت کرد لشکر سلجوقیان در برابر آمده
شکست یافت آخر سلطان الب ارسلان بنفس نفیس بجنگ فرخزاد آمده غالب گشت و اسیران هر دو جانب رهائی یافته راه خود ها پیش گرفتند و فرخزاد در ایام جوانی عالم فانی را
وداع کرده امارتش شش سال بود * **ذکر ابراهیم بن مسعود** او بعد از برادر بر سریر آرا گشت و بزهد و تقوی و عدالت و نصفت بسر می برد و از سلجوقیان بدین نمط
مصالحه نمود که کسی قصد مملکت دیگری نکند سلطان ملک شاه دختر خود با مسعود بن ابراهیم کتخدا ساخت و ابراهیم سه نوبت بدیار هند
رفته بر بسیار کفار ظفر یافت و مدت چهل و دو سال سلطنت کرده در سنه چهارصد و نود و دو وفات یافت ابو الفرج و ازرقی شاعران معاصر او بودند
ذکر مسعود بن ابراهیم او بعد از پدر شانزده سال بامر ایالت پرداخت و در سنه پانصد و هشت رحلت نمود بعده پسرش جمال الدوله

یکسال سیاست کرده بدست ارسلان برادر خود مقتول گشت * ذکر ارسلان شاه بن مسعود چون او بحکومت نشست برادرش بهرام شاه التجا بسلطان
سنجر برد سلطان متوجه غزنین گشت میان او و ارسلان محاربه دست داد ارسلان منهزم شد سلطان بهرام شاه را والی آنجا گردانید و ارسلان در سنه پانصد
و دوازده گرفتار شده بعالم دیگر نقل کرد حکومتش چهار سال بود * ذکر علاء الدوله بهرام شاه بن مسعود او پادشاه ذو شوکت بود همواره با علما و
فضلا مصاحبت داشت نصر الله شاعر کتاب کلیله و دمنه را بنام همایونش تصنیف ساخت شیخ سنائی مصنف حدیقة الحقیقة در ایام او بود بهرام شاه
چند کرت بغزای کفار هند رفته بسیاری از قلاع آن ولایت را گشود در اواخر ایام علاء الدین حسین غوری لشکر بغزنین کشیده بهرام شاه را بجانب هندوستان
منهزم کرده برادر خود سوری را در آنجا والی گردانید بعد از مراجعت حسین بهرام شاه بغزنین شتافته بر سوری ظفر یافته او را بر گاو می نشانیده گرد شهر بگردانید
علاء الدین باستماع آن بعزم انتقام متوجه غزنین شد اما قبل از رسیدنش دست قضا طومار حیات بهرام شاه را در نوشت این واقع در سنه پانصد و چهل
و هفت دست داد حکومتش سی و پنج سال بود * ذکر خسرو شاه بن بهرام شاه او بعد فوت پدرش بحکومت نشست و خبر توجه علاء الدین یافته
بصوب هندوستان شتافت و حسین بغزنین آمده از قتل و غارت و سوختن و کندن عمارت دقیقه فرو نگذاشت انگاه برادرزادگان خود غیاث الدین
و شهاب الدین را بحکومت آن سرزمین مقرر گردانید ایشان خسرو شاه را بدست آورده محبوس کردند او در سنه پانصد و پنجاه و پنج در گذشت و در روضة الصفا
مسطور است که خسرو شاه بعد از فرار در بلده لهاور بر تخت شاهی قرار گرفت بعد فوتش پسر او خسرو ملک قائم مقامش شد غوریان خسرو ملک را بچنگ آورده
محبوس کردند تا فوت شد و خاندان سبکتگین مندرس گشت جز حکایتی باقی نماند * گفتار هفتم در بیان سلطنت طبقه اسماعیلیه که چهارده نفر
در بلاد مغرب با مصر مدت دو صد و شصت و شش سال سلطنت کردند بدین ترتیب ذکر ابو القاسم محمد بن عبید الله که او را مهدی میگویند
حمد الله مستوفی در عیون التاریخ نسب او را باسماعیل بن امام جعفر صادق رضی الله عنه مرقوم ساخته و اکثر اهل سنت و جماعت و مغربیان مهدی را از ذریت عبد الله
بن سالم بصری شمرده اند و زمره عراقیان او را از اولاد عبد الله بن میمون اعتقاد کرده اند زعم اسماعیلیه آنست که مهدی آخر الزمان عبارت از وست القصه
مهدی در سنه دو صد و نود و شش هجری بمعاونت ابو عبد الله صوفی در ولایت افریقیه خروج کرده گماشتگان مقتدر خلیفه را اخراج نموده اندلس و قیروان
و طرابلس و اکثر دیار مغرب را مسخر ساخت و در قیروان طرح قلعه انداخته آن را بمهدیه موسوم گردانید و مدت بیست و شش سال حکومت
نموده بعمر شصت و دو سالگی در سنه ۳۲۲ سیصد و بیست و دو وفات یافت * ذکر القائم بامر الله احمد بن محمد مهدی او هرگاه بعد فوت
مهدی بحکومت نشست ابو یزید نام شخصی را با خود متفق ساخته بر او خروج نمود و قائم منهزم گشته در قلعه مهدیه متحصن گشت عقیده اسماعیلیه
آنست که دجال عبارت از ابو یزید است و قبل از آنکه فتنه ابو یزید مندفع گردد قائم در شهر شوال سنه ۳۳۴ سیصد و سی و چهار فوت کرد ایالتش
دوازده سال بود * ذکر المنصور بقوة الله اسماعیل بن قائم او بشجاعت و مردانگی موصوف بود خبر فوت پدر خود مخفی داشته
با ابو یزید حرب نموده او را منهزم ساخت بعده گرفتار آورده بنیاد حیاتش برانداخت و مدت هفت سال ریاست نموده در سنه ۳۴۱ صد در آورد و
کافور اخشیدی که از طرف خلفای عباسیه والی مصر بود رخت بعالم بالا کشید مصریان بسبب قحطی که دران سال واقع بود استمداد از معز الدین نمود
بنا بر او جوهر خادم خود را با سپاهی موفور و اطعمه غیر محصور بجانب مصر فرستاد جوهر در سنه ۳۵۷ سیصد و پنجاه و هفت در آنجا رفته بموافقت رعایای
مصر دیار حجاز و بلاد شام را مسخر ساخت و معز الدین از افریقیه بمصر رفته آن را دار الملک ساخت بعده بروز جمعه نوزدهم ربیع الآخر سنه

سه صد و شصت و یک وفات یافت حیاتش چهل و پنج و ایالتش بیست و سه سال و پنج ماه بود و او حاکم عادل و وزیر عاقل بود بصفتش عالیان شاکر بوده‌اند
ذکر العزیز بالله بن معز الدین او بعد از هفت ماه فوت معز الدین سریرآرا گشت عمش حیدر و عم پدرش ابو الفرات محمد بن یاری بیعت کردند
اینچنین بیعت عزیز را و هارون الرشید به هیچکس از خلفا و سلاطین اتفاق نیفتاد عزیز بادشاهی حلیم و صبور و نیکو اخلاق بود مدت بیست و یکسال بعدل و داد
بادشاهی کرده بماه رمضان سنه سه صد و هشتاد و شش در گذشت عمرش چهل و دو سال بود * **ذکر الحاکم بامر الله ابو علی منصور بن عزیز** او بعد از فوت پدر
قائم مقام شد در زمان او بیع و شرای مصر بشب رواج گرفت ابواب دکاکین مفتوح و بدرخانها و کوچها مشعلها افروخته می‌بود و همه شب بازارها مردم سیر میکردند حاکم
نیز با خواص سیر می‌نمود و نیز در عهد او شرب خمر و سایر مسکرات بر سایر الناس ممتنع گردید بعده یکی از اولاد هشام بن عبد الملک خروج ساخته پس از محاربه گرفتار گشته
بقتل رسید و حاکم مدت بیست و پنج سال سلطنت کرده در سنه چهار صد و یازده از دست جیل امیر الجیوش مقتول شد عمرش شصت و یکسال بود * **ذکر الظاهر لاعزاز الدین
بالله بن الحاکم** او بعد فوت پدرش اورنگ آرا گشت و فی الجمله ملکتی پیدا کرده امیر الجیوش را بقتل رسانید و مدت شانزده سال ریاست نموده در پانزدهم
شوال سنه چهار صد و بیست و هفت بمرض استسقا وفات یافت عمرش سی و سه سال و او مانند جد خویش نیکو سیرت و پاکیزه سریرت بود * **ذکر
المستنصر بالله ابو تمیم سعد بن الظاهر الدین بالله** او بعمر هفت سالگی متصدی امر سلطنت گشت در زمان او دو نوبت اهل حلب
طغیان ورزیدند مستنصر سپاه وافر فرستاده آن بلده را بحیز تسخیر در آورد و در سنه چهار صد و چهل و شش کوکبی عظیم ظاهر شد و زمانی طویل روشنی آن ساطع
بماند مقارن آن حال عسرتی سخت بمردم پدید آمد هر روز صد نفر از فقدان نان جان میدادند و هم در آن سال زلزله واقع شد که ماهیان دریا بان
مضطرب گشتند مستنصر با وجود بخل صدقات بسیار داد تا آن بلیه تسکین یافت او مدت شصت سال ایالت کرده در سنه چهار صد و هشتاد و هفت
رحلت نمود عمرش شصت و هفت سال بود و از خلفای اسماعیلیه مثل او کسی حکومت نکرده ان او امیر ناصر خسرو شاعر بود * **ذکر المستعلی بالله احمد
بن مستنصر** آورده‌اند که مستنصر اول مصطفی الدین بالله نزار پسر کلان خود را ولیعهد نموده بود و از و رنجیده مستعلی را قائم مقام خود کرده بعد فوت
مستنصر اسماعیلیه دو فرقه شدند زمره بنا بر اصل مذهب یعنی اعتبار نص اول بامامت نزار قایل گشتند چنانچه حسن صباح و اتباع او از جمله قائلین اویند بعده احمد
بحکومت نشسته قصد برادر خویش نزار نمود او فرار ورزیده پناه بحاکم شهر اسکندریه برد احمد لشکر فرستاد و والی آن شهر را کشته برادر خود نزار را با دو پسرش اسیر و محبوس
گردانید و مستعلی مدت هفت سال و دو ماه حکومت کرده در سنه چهار صد و نود و پنج بعالم آخرت شتافت عمرش بیست و هشت سال بود و بروضة الصفا سنج
که او بدست یکی از هواداران نزار یعنی فدائیان کشته شد * **ذکر الآمر باحکام الله ابو علی منصور بن مستعلی** در روز وفات پدرش منصور بعمر
پنج سال و یکماه بر تخت نشست در عهد وی فرنگیان با جمعی کثیر حدود ممالک مصر آمدند و امیر الجیوش ملک افضل متوجه مخالفان شده فرنگیان را منهزم گردانید
و دران ایام حسن صباح و نزاریه قوت گرفته امیر جیوش را بزخم کارد از پای در آوردند و بعضی از قلاع رودبار و قهستان تسلط یافتند منصور بتاریخ چهارم
ذیقعده سنه پانصد و بیست و چهار بزخم یکی از فدائیان ملاحده شهید شد سلطنتش بیست و نه سال و حیاتش سی و چهار سال و کسری بود * **ذکر الحافظ الدین
بالله بن مستنصر** او بحکومت نشسته احمد را وزیر خود ساخت و فدائیان نزاریه احمد را کشتند بعده دیگری متصدی منصب وزارت شد
او هم بزخم تیغ ملاحده در گذشت آنگاه حافظ پسر خود حسن را وزیر کرد او در یک شب چهل کس امرای مصر را بقتل آورد بوقوع آن حافظ الدین
مضطرب گشته اطبای یهود را فرمود تا حسن را در دوائی زهر داده هلاک ساختند حافظ الدین مدت بیست سال حکومت کرده در جمادی الآخر

سنه پانصد و چهل و چهار وفات یافت * ذکر الظاهر بالله ابو منصور محمد بن حافظ الدین او بعد از پدر بر اریکهٔ تخت نشست و ابا النصر پسر عباس وزیر
مجتبی منظر جمال انگشت و قرینه بعمل بوی بخشید یعنی زبان زد مردم مصر شد باستماع آن عرق غیرت وزیر در حرکت آمد و در سنه پانصد و چهل و نه هجری ۵۴۹ ظاهر را بهانه
مهمانی بخانه طلبیده بزخم شمشیر مراسم ضیافت اجل بتقدیم رسانید مدت سلطنتش پنج سال و کسری بود * ذکر الفائز بنصر الله ابو القاسم عیسی بن
الظاهر بالله بعد از پدر فائز بر سریر ریاست متمکن گشت و ملک صالح را وزیر ساخته قصد گرفتن عباس نمود عباس با اموال بقیاس از مصر بیرون
رفت در اثنای راه جمعی فرنگیان او را غارت کرده دست و پا بسته بصحرا گذاشتند تا بمرد مدت شش سال و دو ماه ایالت نموده در سنه پانصد و پنجاه و پنج بمرض
صرع فوت کرد عمرش بست و یکسال بود * ذکر العاضد لدین الله ابو محمد عبد الله بن محمد بن فائز او پس از فوت پدر علم حکومت برافراشت او
بمکارم اخلاق و سخاوت موصوف بود در ایام او لشکر بسیار از فرنگ متوجه مصر گشتند خوف و رعب بر اهالی آن دیار استیلا یافت طالب صلح شده یکصد هزار درم
قبول کردند تا باز گردد و محصلان کفار جهت تحصیل آن وجه بشهر در آمدند و این معنی بر ارباب اسلام گران آمد و باستصواب عاضد نامه بنور الدین محمود حاکم
شام نوشته از تسلط کفار استغاثه نمودند و اسد الدین شیرکوه را با هشتاد هزار سوار بدان جانب فرستاد اهل فرنگ از توجه شیرکوه خبر یافته روی فرار نهادند
و اسد الدین بخدمت عاضد شتافته بمنصب وزارت سرفراز شد و بعد از فوتش برادر زاده او صلاح الدین یوسف بکار وزارت مقرر گشت با اندک زمان ارکان دولت
را بالی اختیار کرد حسب الایمای نور الدین محمود والی شام در سنه پانصد و شصت و هفت خطبه بنام المستضیء بنور الله یکی از خلفای عباسیه خواندند و عاضد چند
روز بعد از آن بعالم آخرت خرامید دولت خلفای اسماعیلیه بنهایت انجامید ممالک مصر مدتی در تصرف صلاح الدین یوسف و اولادش بماند گفتار هشتم
در بیان شعبه اسماعیلیه که هشت نفر مدت یکصد و هشتاد و یکسال در رودبار و قهستان بدین ترتیب حکومت
کردند * ذکر حسن صباح خواجه نظام الملک طوسی رحمة الله در وصایای خود آورده که من و حکیم عمر خیام و حسن هر سه نزد امام موفق
نیشاپوری بتحصیل علوم مشغول بودیم پدر حسن که علی نام داشت و محض بدمذهب خبیث العقیده بود و ظاهر میساخت که من از اولاد محمد صباح حمیری ام
و در ملک ری اوقات خود بسر می برد مردم آنجا آبا و اجدادش را بر روستای آن ولایت منسوب میساختند علی بجهت قطع مظنه مردم پسر خود حسن را به نیشاپور
برده بخدمت امام موفق باستفاده علم مشغول گردانید روزی حسن با من و حکیم گفت که شاگردان امام بدولت میرسند اگر همه بآن مرتبه نرسیم یک کس از ما
ضرور خواهد رسید پس عهد کنیم که هر کس از ما بدولتی رسد علی السویه مشترک باشد گفتیم چنین باشد چون من بمنصب وزارت سلطان الب
ارسلان رسیدم حکیم عمر خیام نزد من آمد او را از حمد و ثنا عهد بجای آوردم و معیشت او را دو هزار و دویست مثقال طلا بر املاک نیشاپور نوشتم بعد از آن
حسن صباح در ایام سلطان ملک شاه نزد من رسید او را نزد سلطان برده چندان گفتم که بدرجه اعتماد رسید عاقبت بمقتضای الولد سر لابیه از من
عداوت پیدا کرده در بعضی کار غمازی نمود و سلطان خیری غبار در حق من داشته روزی استفسار فرمود که بچند گاه دفتر جمع و خرج را منقح کردن توانید گفتم
دو سال باید سلطان گفت دیر میشود حسن متعهد شد که بچهل روز آن مهم را بانجام رساند بشرطیکه جمیع نویسندگان در ملازمت من باشند سلطان را مستحسن افتاد
گویند که چون حسن بعهده وفا نموده در روز چهلم دفتر جمع و خرج ترتیب داده صباحی اوراق را بدست غلام داشته خود بمجلس سلطان رفت خواجه نظام الملک
جمع و خرج را از دست غلام گرفته اوراق را بگربسته بزمین زد و پراگنده کرد و گفت مهلی چند نوشته است غلام اوراق را بی ترتیب فراهم آورد و آن
صورت را حسن نگفت حسن بوقت عرض آن دفتر را ابتر یافته اوراق را برهم می نهاد و سلطان از حساب جمع و خرج سوال فرمود حسن بآن سخن

بینمود خواجه فرصت یافته گفت دانایان در اتمام امری مهلت دو سال میخواهند جاهلی دعوی کفایت آن مهم در چهل روز میکند جواب آن غیر از زیان و هون
چه خواهد بود سلطان رنجیده حسن را از مجلس برون ساخت او از آنجا بری رفته با عبدالملک ملاقات کرده بمذهب امامیه اسماعیلیه در آمد از آنجا باصفهان
بخانه رئیس ابوالفضل وارد شده روزی بر زبان آورد که اگر دو یار موافق می یافتم ملک این ترک را برهم میزدم رئیس این سخن را بر خبط دماغش تصور
نموده بوقت کشیدن طعام اغذیه و اشربه که تعلق بتقویت دماغ دارد حاضر کرد حسن از کمال فراست آن را دریافته در مصر رفته یک و نیم سال بخدمت
مستنصر اسماعیلی حاضر ماند هرگاه او پسر خود نزار را از ولایت خلع و احمد را ولیعهد نمود حسن گفت اعتبار نص اول دارد مردم را بامامت نزار دعوت
شروع کرد بنا بر امیر جیوش او را از مصر بدر ساخت حسن بطرف شام و عراق عجم شتافته پوشیده و پنهان خلائق را بمذهب اسماعیلیه میخواند و داعیان
را باطراف فرستاد و باندک زمان خلق بسیار آن مذهب قبول کردند آخر حسن بقصبه قریب بقلعه الموت ساکن شد و بزهد و عبادت مبادرت نمود
اکثر سکنه قلعه الموت بمذهبش در آمده در سنه چهارصد و هشتاد و سه [۴۸۳] شبی او را بحصار بردند حکومت آن قلعه از قبل سلطان ملک شاه بمهدی علوی تعلق
داشت روزی حسن باو گفت آن مقدار زمین که پوست گاوی بران محیط تواند شد بمبلغ سه هزار دینار بمن بفروش مهدی قبول نمود آنگاه حسن پوست
گاو را تسمه ها باریک ساخته برگرد قلعه کشید و برات سه هزار دینار بر رئیس مظفر حاکم گردکوه و دامغان نوشته مهدی را از قلعه اخراج کرد و بر قلعه الموت استیلا یافته
دیار رودبار و قهستان را مسخر ساخت و چند نوبت سلطان ملک شاه و محمد و سنجر لشکر فرستاد حسن بحیله دفع آن نمود چنانچه یکی از خادمان سلطان سنجر را
فریفته شبی کاردی بر زمین خوابگاه سلطان سنجر فرو برد بعد چندی پیغام فرستاد که اگر از سلطان عداوت داشتم آن کارد را بر زمین فرو نه برده در سینه می نشاندم
سلطان باستماع آن متوهم شده با او صلح فرمود و مهم حسن بترقی نهاد و فدائیان را در اطراف فرستاده بسیاری از علما و فضلا را بقتل رسانید و مدت
بست و پنج سال حکومت نموده در بست و ششم ربیع الآخر سنه پانصد و هیجده فوت گردید و در ایام حکومت خود جز از دو مرتبه بالای بام نرفت هرگز از قلعه برون
نیامد و بمذهب ملحد بود * ذکر کیا بزرگ امید بوقت فوت حسن صباح کیا بزرگ امید را از قلعه لامسر آورده ولیعهد ساخت او حسب وصیت حسن
بمذهب اسماعیلیه قائم ماند او چند بار با سلاطین سلجوقی محاربات دست داد و از دست فدائیان جمعی کثیر از اشراف و اعیان را بقتل رسانید و چهارده سال
و دو ماه و بست روز حکومت کرده در بست و ششم جمادی الآخر سنه پانصد و سی و دو در گذشت * ذکر محمد بن کیا بزرگ امید در اوائل ایام دولت
محمد از دست جمعی از فدائیان المسترشد بالله خلیفه بغداد کشته شد چون آن خبر بقلعه الموت رسید هفت شبانروز نقاره شادیانه زدند از آن زمان خلفا
روی از مردم نهان کردند و محمد نیز تتبع حسن و پدر خود نمود در عهدش بسیاری از اشراف را کشتند او بست و چهار سال و هفت ماه و هشت یوم والی قلعه الموت
بوده سوم ربیع الاول سنه پانصد و پنجاه و پنج وفات یافت * ذکر حسن بن محمد المشهور بعلی ذکره السلام چون حسن بسن
رشد و تمیز رسید تحصیل اقاویل مذهب اسماعیلیه کرده مسائل عقلی و نقلی آموخت بعد از آنکه فی الجمله اقتدار پیدا ساخت ظاهر
نمود که امام زمان منم و نسبت من به نزار بن مستنصر متصل میشود بدریافت آن محمد پدرش مردم را جمع ساخته گفت که حسن پسر من است
و امامت بمن نسبت ندارد بلکه داعی حضرت امام هر کس که خلاف آن نماید کافر است و دو صد و پنجاه کس که بامامت پسرش قائل شده بودند
بکشت و دو نیم صد کس را از قلعه برون ساخت و حسن از پدر خائف گشته ترک دعوای امامت کرد هرگاه محمد فوت نمود و حسن بر مسند
حکومت نشست باز دیگر دعوای امامت و اولادی نزار بن مستنصر کرده در رودبار و قهستان رسم فسق و کفر آشکار ساخت از آن باز اسم

ملاحده بر اسماعیلیه اطلاق یافت الموتیان او را علی ذکره السلام ملقب کردند چون افعال و اعمال قبایح حسن از حد اعتدال تجاوز نمود حسن بن نامور مزدی سلطان
از آل بویه که خواهرش در حباله نکاح حسن بود در ششم ربیع الاول سنه پانصد و شصت و یک ۵۶۱ بزخم کارد او را بسقر فرستاد حکومت چهار سال بود * ذکر محمد بن
علی ذکره السلام چون حسن از زخم ابن نامور بدوزخ پیوست ولدش محمد بجایش نشست و او اظهار کیش ضلالت و دعوای امامت از پدر
بیشتر داشت در زمان او فدائیان خون بسیاری از مسلمانان ریختند در اطراف عالم فتنه ها برانگیختند او مدت چهل و شش سال بضلالت بسر برده در سنه
شش صد و هفت بقعر جهنم پیوست ذکر جلال الدین بن محمد او بعد از فوت پدرش تاج حکومت بر سر نهاده برخلاف آبا و اجداد تشیید قواعد
شریعت غراء سعی تمام نمود اتباع و ملازمان را از ارتکاب مناهی شرع زجر فرمود و رسم اذان و اقامت نماز جمعه و جماعت جاری نمود در هر قصبه
از ولایت رودبار جامع و مسجدی بنا نهاد و ایلچیان بناصر خلیفه و سلطان محمد خوارزمشاه و بدیگر ملوک اسلام فرستاده از حسن اعتقاد خویش خبر داد و ایشان
او را در این امر راست گو دانسته ابواب مراسلات مفتوح ساختند ائمه دین بصحت ایمان او فتوی نوشته او را جلال الدین نو مسلمان خواندند جلال الدین
مصنفات حسن صباح را که مشتمل بر فروع و اصول مذهب اسماعیلیه بود بسوخت و مادرش عزیمت گذاردن حج کرد جلال الدین بدستور دیگر سلاطین
رایت و سبیل مصحوبش گردانید او مدت یازده و نیم سال امارت نموده بماه رمضان سنه ششصد و هجده ۶۱۸ بعلت اسهال درگذشت *
ذکر علاء الدین محمد بن جلال الدین او بعد از فوت پدرش بعمر نه سالگی قائم مقام پدر شده جمعی کثیر را بتهمت زهر خورانیدن پدرش
را بکشت و شیوه اجداد خویش پیش گرفت از روش پسندیده پدر انکار کرد لاجرم نوبت دیگر در رودبار و قهستان رسم فسق و فساد و زندقه آشکارا
گشت قواعد مبانی دین اسلام انهدام پذیرفت عقیده اسماعیلیه آنست که احوال امام در زمان کودکی و جوانی و پیری یکسان است هر حکمی که او
کند هر آینه قابل نفاذ بود کسی را زان اعراض و انکار نرسد بنا بر آن هرچه او گفتی متابعانش بعمل آوردندی چون مدت پنج سال از حکومتش درگذشت
بعلت مالیخولیا مبتلا گردید هر کس که سخن از معالجات ملک با وی گفتی بقتل رسیدی او اولاد پسر خود رکن الدین را ولیعهد کرده بود در آخر از وی رنجیده و گفت
ولیعهد پسر دیگر منست اما متابعان او گفتند که نص اول اعتبار دارد لهذا میان پدر و پسر نزاع واقع شد پسر از پدر متوهم شد و حسن مازندرانی را بران داشت
که پدرش را بکشت حسن با علاء الدین محبت ورزیده انتهاز فرصت می ورزید تا در سنه ششصد و پنجاه و سه ۶۵۳ شبی علاء الدین شراب نوشیده بخواب رفت
حسن در نیم شب تبر بر گردنش زد که دیگر سر بر نیاورد حکومتش سی و پنج سال و عمرش چهل و چهار سال بود ذکر رکن الدین خورشاه بن
علاء الدین او بعد از قتل پدرش بحکومت نشست و حسن مازندرانی را با اولادش بکشت و در اوائل دولتش هلاکو خان در ایران رسیده قلعه الموت
را محاصره کرد رکن الدین اول پسر و برادر خود را بملازمت هلاکو خان روانه نمود و خود هم بالتفات و حسن موفور بخدمتش حاضر گشت هلاکو خان او را بمحافظان
سپرده سپاه تجرابر برده باز فرستاد و باندک زمان رودبار تصرف قوم خود در آورده قلعه الموت و قلعه لامسر را با خاک هموار گردانید بعده هلاکو خان حسب التماس
خورشاه او را نزد منکو قاآن فرستاد و بعد از آنکه در قراقرم رسید قاآن او را بازگردانید چه صلاح ندید و چون بکنار جیحون رسید او را غریق بحر فنا ساختند و هر کس را که از نسل کیا بزرگ امید
یافتند بقتل رسانیدند و دود از دودمان ملاحده بر آوردند چنانکه خواطر اهل اسلام از دست برد فدائیان مطمئن گشت * گفتار نهم در بیان
سلطنت سلاطین طبقات سلجوقیه بدانکه سلجوقیه در تاریخ گزیده نسل سلجوق از سی و چهار واسطه از افراسیاب مندرج ساخته پدر سلجوق دقاق نام یکی
از امرای بیغو حاکم اتراک بود و بعد فوت دقاق بیغو پسرش سلجوق را منظور نظر عاطفت و تربیت گردانیده شناسی یعنی مقدم الجیش لقب داد

روز بروز عظمت و تقرب سلجوق ازدیاد پذیرفت تا روزی بحرم پادشاه درآمده برادر او خواتین متقدم نشست بنابران از پیغو بیمی که در میان آمد سلجوق با صد سوار
و هزار و پانصد شتر و یک لک پنجاه هزار گوسفند متوجه سمرقند شده بنواحی جند رسیده با جمیع اقربا و ملازمان مسلمان گردید بعد از چندی روز پادشاه ترکستان برای
خراج نزد سلجوق فوج فرستاد سلجوق از والی سمرقند مدد گرفته آنها را منهزم ساخته بنواحی بخارا منزل گزید الله تعالی چهار پسر کرامت کرد موسی و میکائیل و اسرائیل و ارسلان نام میکائیل در جنگ کفار
قلعهٔ ترکستان بزخم تیر کشته شد از وی طغرلبیک محمد و جعفر بیگ داود دو پسر ماند سلجوق آن دو پسر را ولیعهد کرده وفات یافت بعد از آن آوازهٔ حشمت و شهامت ایشان
بسمع اقاصی و ادانی رسید سلطان محمود غزنوی ایلچی فرستاده اسرائیل ابن سلجوق را طلبیده از وی پرسید که اگر ما را به لشکر احتیاج افتد چند سوار از خیل شما بمدد
توان آمد اسرائیل تیری پیش سلطان نهاده گفت که اگر این تیر را بقوم ما فرستید صد هزار سوار آید تیر دیگر بدست سلطان داده گفت اگر این را فرستید
پنجاه هزار آیند و کمان را تسلیم کرده گفت چون این را بترکستان روانه سازید قریب دویست هزار سوار بدین جانب شتابند بنابر سلطان از کثرت سلجوقیان
اندیشیده اسرائیل را مقید ساخته در قلعهٔ کالنجار فرستاد اسرائیل مدت حیات در آنجا مانده فوت کرد و در روضة الصفا این روایت را ضعیف شمرده
نوشته است که طغرلبیک و جعفر بیگ در ایام سلطان مسعود غزنوی از جیحون عبور نموده رسولی نزد مسعود فرستاده انقیاد می نمود و در برابر آن کلمات
خشونت آمیز بر زبان راند گفت انسب که سلجوقیان در قلمرو من نباشند ایشان باستماع این سخن دل بر محاربه نهاده دست نهب بر اموال
رعایا دراز کردند و مسعود چند نوبت لشکر بجنگ سلجوقیان فرستاده در اکثر معارک ظفر طغرلبیک و جعفر بیگ گردید و باندک زمان جمیع آن ولایت
بدست تحت تصرف سلجوقیان در آمد و ایشان سه طبقه بودند طبقهٔ اول در خراسان و غیره و طبقهٔ دوم در کرمان و طبقهٔ سوم در روم حکومت
کردند و طبقهٔ اول چهارده نفر در ریاست نشان یکصد و شصت و سه سال بود نخستین آن طغرلبیک

ذکر سلطان رکن الدین طغرلبیک محمد بن میکائیل بن سلجوق

در محرم سنه چهارصد و بست و نه هجری طغرلبیک در بلدهٔ نیشاپور بر مسند سلطنت نشسته جعفر بیگ را بجانب
هرات فرستاد و آن بلده را مسخر ساخته عم خود را بحکومت آنجا نشانیده خود بمرو رفته بامر حکومت مصروف ماند و سلطان مسعود غزنوی با لشکر وافر در خراسان
رفت و بعد از محاربه شکسته آمد فتح بطرف سلجوقیان گردید و پس از فوت سلطان مسعود ممالک بلخ و خوارزم متصرف طغرلبیک و جعفر بیگ در آمد و در یک
سال جمیع بلاد عراق عجم مسخر ساخته در بغداد رفته بقائم بالله خلیفه بیعت کرد در سنه چهارصد و پنجاه و سه جعفر بیگ در خراسان وفات یافت پسرش
سلطان الپ ارسلان بجای پدر نشست و بار دیگر طغرلبیک در بغداد رفته فتنهٔ بساسیری را تسکین داده در ری رفته هشتم رمضان سنه چهارصد
و پنجاه و پنج برحمت رحمان در گذشت مدت سلطنتش بیست و شش سال و حیاتش هفتاد سال بود و وزیرش عبد الملک در اوائل پادشاهی
الپ ارسلان مقید گشته بحکم سلطان بدست خواجه نظام الملک بقتل رسید آخر هر چه در بارهٔ عبد الملک رسید بحق ذریت خواجه بوقوع آمد

بیت
ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری * شادی مکن که بر تو همی ماجرا رود *

ذکر سلطان الپ ارسلان بن جعفر بیگ

تولدش بروز جمعه دوم محرم سنه چهارصد و بیست و یک اتفاق افتاد و بموجب وصیت طغرلبیک بر مسند سلطنت نشست و لقبش پادشاه قائم خلیفه
عضد الدین برهان قرار گرفت بیمن عدالتش از کنار دجلهٔ بغداد تا جیحون آبادی پذیرفت عظمت و شوکتش بجایی رسید که نوبتی هزار و دویست کس
حکام اسلام در پیش تخت او استاده می بودند او وجهی مهیب و کشیده محاسن می داشت در نظام امور دین و دولت ید بیضا می نمود و پیوسته مجالس او بوجود
علما و فضلا مستحسن بود و از سوانح وقائع سلطان یکی آن بود که پادشاه روم ارمانوس نام سه صد هزار شمشیر زن از دیار فرنگ و روم و ارمن فراهم

آورده بقصد تخریب بلاد اسلام در حرکت آمد الب ارسلان بنفس نفیس با دوازده هزار مرد جرار مقابله قیصر نمود و این محاربه در بلاد جرد دست داد سلطان
شدائد قتال مشاهده کرده دستار از سر و کمر از میان گشاده پیشانی مسکنت بر خاک نهاده از بادشاه علی الاطلاق ظفر و نصرت مسألت نمود همان
لحظه اثر اجابت دعا ظاهر گشت تزلزل بر رومیان مستولی گشته فرار بر قرار اختیار نمودند یکی از امرای سلطان گوهر آئین نام عقب قیصر شتافت
و مانوس را اسیر ساخته باردوی سلطان رسانید قیصر جبین مذلت بر زمین نهاده بمراسم اعتذار و استغفار قیام نمود و هزار هزار و پانصد دینار جهت فدای
نفس خود و اسیران قبول کرد آنگاه سلطان رقم عفو بر جرائم او کشیده او را بر کرسی نشانید و دخترش را در سلک ازدواج پسر خویش ملک ارسلان
منتظم گردانید و قیصر را خلعت پوشانیده رخصت ارزانی داشت بعده سلطان باصفهان و کرمان رفته بنیشاپور مراجعت نموده ضیافت بزرگ ترتیب
داده سلطان ملک شاه را ولیعهد گردانید و امارت خوارزم بولد خود ارسلان شاه ارزانی داشته در سنه چهار صد و شصت و پنج بعزم تسخیر ماوراء النهر بجانب جیحون
رسیده بماه ربیع الاول قلعه برزم را که بر کنار آب آمویه بود فتح نموده بقتل یوسف کوتوال قلعه فرمان داد او خود را از دست محصلان خلاص ساخته کاردی
از ساق موزه بیرون کشیده بجانب سلطان دوید سلطان تیری انداخت او انداخت تیر خطا کرد و یوسف رسیده بزخم کارد سلطان را بدرجه شهادت
رسانید و جامع فراش یوسف را از پای درآورد حکومتش ده سال در خراسان بصورت نیابت و بعد فوت طغرلبیک عمش باستقلال ده سال در
خراسان و عراقین بود و منصب وزارتش تعلق بخواجه نظام الملک حسن طوسی میداشت * ذکر معز الدین ملک شاه بن الب ارسلان
او بعد از شهادت پدرش بسعی خواجه نظام الملک بر سریر سلطنت نشست بادشاه فرخنده سیرت ستوده سریرت بود و در عدالت بغایت سلوک مینمود و جهت
در آبادانی بلاد و قلاع و باغات سعی مبذول میداشت و بر وظائف علما و ائمه و اصحاب درس و فتوی می افزود و بصید و شکار میل بسیار داشت و تسخیر
اقطار آفاق راغب بود و دائم الاوقات در سفر و حضر چهل و هفت هزار سوار بملازمت وی بسر می بردند در اوائل سلطنت او عمش قاورد حاکم کرمان
عصیان ورزید ملک شاه در آن نواحی رفته بعده از محاربه قاورد را اسیر ساخت بعد دیار ماوراء النهر را مسخر نموده ترکان خاتون بنت تمغاج خان را بحباله
نکاح آورده در بیست و پنجم رجب سنه چهار صد و هفتاد و نه در موضع سنجار ملک شاه را پسری پیدا شده موسوم بسنجر گشت بعده سلطان بحج شتافته خیرات
موفور نمود و در بادیه باطها و برکها ساخت و در بغداد رفته دختر خود را بالمقتدی بالله خلیفه عقد بسته مع جهاز روانه دار الخلافت فرمود احوالش سابق مذکور شد
و بعد فوت قیصر مملکت روم هم بتصرف ملک شاه درآمد و حکومت آنجا بسلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق ارزانی داشت و در آخر ایام ملک شاه
میان ترکان خاتون و خواجه نظام الملک کدورت واقع شد بسبب آن سلطان تاج الملک را بوزارت سرفراز گردانیده بطرف بغداد روان گشت
و خواجه نیز عقب سلطان حرکت کرد در اثناء راه ملحدی از فدائیان حسن صباح بماه رمضان سنه چهار صد و هشتاد و پنج بزخم کارد خواجه ستوده خصال را
شهید نمود جسدش را باصفهان برده بخاک سپردند گویند که خواجه نظام الملک در یازده سالگی حفظ کلام الله فرموده در ایام وزارت خود در هرات و بصره و اصفهان
و عراق عرب و روم بقاع خیر طرح انداخته از انجمله مدرسه نظامیه بغداد است که بسیاری از اکابر علما در آنجا درس گفته اند و سخاوت خواجه بدرجه بود که هر
در بغداد صد و چهل هزار دینار سرخ از خاصه خویش بفقرا و ارباب احتیاج ایثار فرمود حکیم انوری در مرثیه او این رباعی نظم کرد * رباعی آن جان جهان
زجور افلاک برفت * بنیاد نظام ملک در خاک برفت * آن زهر زمانه را چو تریاک برفت * او رفت و سعادت از جهان پاک برفت * و ملک شاه در بغداد
رسیده مریض گشته پانزدهم شوال سنه مذکور پس از سی و پنج روز شهادت خواجه نظام الملک رحلت نمود عمرش سی و هشت سال و سلطنتش

بست سال بود* ذکر سلطان برکیارق بن ملکشاه چون پدرش در بغداد انتقال نمود برکیارق باصفهان او رنگ آرا گشت و ترکان
خاتون باشیار درم و دینار منشور سلطنت بنام پسر خویش محمود از خلیفه بغداد حاصل ساخته در اصفهان آمد برکیارق در ری رفته بیست هزار سوار فراهم آورده جهة
اصفهان گشت ترکان خاتون پانصد هزار دینار بجمله متروکات ملکشاه باو داده مصالحه نمود که برکیارق بهمدان رفت بعده امیر اسماعیل باغوای
خاتون مزبوره با خواهرزاده خود محاربه نموده بقتل رسید آنگاه تکش بن الپ ارسلان خروج کرد برکیارق طاقت مقاومت عم خود نداشت در اصفهان
رفت و محمود مراسم استقبال بجای آورد و بعد از آن محمود بمرض آبله درگذشت برکیارق بجایش قائم شد و با تکش محاربه ساخته او را بقتل
آورد و ارسلان عم دیگرش بخراسان مقتول گشت برکیارق حکومت آن دیار به برادر خویش سنجر داد بعد محمد بن ملکشاه که والی گنجه بود بخیال
قتال از گنجه برون آمد برکیارق هم متوجه برادر گشت و چند نوبت محاربه بهر دو برادر بوقوع آمد آخر فیما بین هر دو مصالحه گردید و ازان صلح دیار شام
بدخل محمد درآمد باقی بقبضه برکیارق ماند و تا آخر ایام حیات برکیارق هر دو برادر بمصالحه قائم بودند و در جمادی الآخر سنه چهارصد و نود و هشت برکیارق
مریض گشته فوت کرد حیاتش بیست و پنج سال و سلطنتش سیزده سال بود مؤید الملک و فخر الملک پسران نظام الملک وزرای او بودند* ذکر سلطان محمد
بن ملکشاه او بعد از فوت برادرش برکیارق بر سلطنت برادر نیز مسلط گردید و در اوائل حکومتش ایاز و صدقه غلامان برکیارق ملکشاه
بن برکیارق را بادشاه مقرر نموده لوای مخالفت برداشتند سلطان محمد مقابله کرده ایاز و صدقه را بقتل و برادرزاده خود را محبوس ساخت آورده اند
که سلطان ملکشاه در ایام بادشاهی خود در ولایت اصفهان قلعه بنا نهاده آنرا بدز کوه موسوم ساخته طائفه دیالمه را بمحافظت آن مامور گردانید
احمد بن عبد الملک عطاس که از جمله اعیان ملاحده و در بار قهستان بود بهانه معلمی صبیان در ان قلعه رفته با دیالمه اختلاط نموده آن جماعت را
بمذهب اسماعیلیه دعوت کرده و در اندک روزگار اکثر مردم مطیع او شدند تا عدد تابعان او به سی هزار رسید احمد بر قلعه استیلا یافته ذخیره بسیار جمع ساخت
سلطان محمد دران اوقات در بغداد می بود بدریافت این خبر باصفهان رسیده قلعه را محاصره کرد و بعد از چند روز احمد قاصدی نزد سعد الملک وزیر سلطان
که در خفیه دعوت ملاحده قبول نموده بود فرستاده پیغام داد که در قلعه ذخیره نمانده و داعیه دارم که با یاران برون آئیم سعد الملک گفت یکهفته تحمل باید کرد تا من
سلطان را بقتل رسانم و محمد بنا بر حرارت مزاج هر ماه یکبار فصد میگرفت وزیر فصاد را از هزار دینار و خلعت فاخر فریفته مقرر ساخت که نیش زهرآلود
زند حاجب وزیر ازین معنی آگاه شده آن راز را بزن خود در میان نهاد و زنش کیفیت حال را با معشوق خود گفت و این حدیث شایع شده بسمع سلطان رسید و هنگام
فصاد بازوی سلطان بسته دست به نیش برد محمد از روی غضب در وی نگریست که لرزه بر اعضای فصاد افتاد و کیفیت را استعلام فرمود ... داشت و نفر موده سلطان
بهمان نیش رگ فصاد زد و سعد الملک را با متعلقانش هلاک ساخته زن حاجب را با معشوقش عقد بستند ملاحده بجز آن قلعه را بگذاشتند احمد مقید گشته بقتل
رسید و در تاریخ گزیده مسطور است که سلطان در آخر ایام حیات در هندوستان رفته بسیاری از کفار هند را کشت و بتی سنگین که وزن آن قریب ده هزار من بود بدست آورد
هندوان التماس نمودند که اگر سلطان چند هم ابا باز دهد هم وزنش مروارید تسلیم کنیم سلطان فرمود که اگر چنین کنم مردم مرا بت فروش گویند چنانکه آزر را بت تراش
میخوانند آنگاه آن بت را باصفهان برده در آستانه مدرسه انداخت و محمد در اوائل سنه پانصد و یازده بیمار گشته پسر خویش محمود را ولیعهد کرده
درگذشت عمرش سی و هفت سال و سلطنتش سیزده سال بود داد و دهش و عدالت و رعیت پروری و زهد و تقوی و ثبات عهد و صدق سخن اتصاف
داشت از نتائج طبع او این دو بیت یادگار است رباعی* با زخم تیغ جهان گیر و گرز قلعه کشای* جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای* بسی

بلاد گر غنیم بنگ اشارت دست * بسی قلاع گشادم بیک فشردن پای * چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت * بقا بقای خدا یست و ملک ملک خدای *

ذکر سلطان معز الدین سنجر بن ملک شاه او در زمان برادران خویش برکیارق و محمد مدت بیست سال بصورت نیابت حاکم خراسان بود و بعد فوت محمد باستقلال بر مسند سلطنت نشست او را نوزده معرکه با حکام غزنین و غیره روی نمود و در هفده معرکه ظفر یافت هرگاه برادرش سلطان محمد در عراق وفات یافت پسرش محمود بجای پدر نشسته بجانب عمش التفات ننمود بنابر سلطان سنجر برای تادیب برادرزاده خود بجانب عراق نهضت فرمود و محمود مقابله کرده شکست یافته بپای عجز و انکسار نزد عم بزرگوار رفت که سلطان از سر جریمه برادرزاده درگذشت و ایالت عراق بوی مسلم داشت بعده سلطان در سمرقند رفته احمد بن سلیمان حاکم آنجا را گرفتار ساخته بعد چندی عفو نموده بار دیگر در سمرقند فرستاد و بهرام شاه غزنوی خواهرزاده سلطان از ادای خراج پیچید بنابر سلطان بدان جانب توجه نمود و بهرام شاه بعذر خواهی پیش آمده خراج ادا کرد سلطان قلم عفو بر جریمه او کشیده بمرو باز گشت بعد از ان در سمرقند رفته احمد را بمرض لقوه گرفتار دیده پسرش نصیر خان را والی سمرقند گردانید پس بعد سلطان را با کورخان پادشاه قراختای محاربه رو داد و از لشکر سلطان سی هزار کس کشته شدند و سلطان با سه صد نفر بکفار حمله فرموده با ده پانزده کس بحصار ترمذ شتافت و تاج الدین ابو الفضل والی سیستان و ترکان خاتون منکوحه سلطان گرفتار گشتند کورخان بعد از چند روز ترکان خاتون و سایر اسیران را رخصت داد و سلطان در عراق شتافت و سلطان مسعود که بعد از محمود برادر خود حاکم آن ولایت شده بود بملازمت عم شتافته لوازم خدمتگذاری بجای آورد در ان هنگام بهرام شاه فتحنامه غور و خبر فوت سام و سوری که از جمله حکام آن دیار بودند نزد سلطان فرستاد و علاء الدین حسین غوری بانتقام برادر خود سوری بغزنین رفته بهرام شاه را منهزم گردانید باستماع آن سلطان متوجه محاربه شده در جام و دهرات مقابله و مقاتله روی نمود علاء الدین گرفتار گشت و بعد چندی سلطان علاء الدین را ولایت غور ارزانی داشت و در زمان جهانبانی سلطان سنجر چهل هزار خانه از ترکمانان که ایشان را حشم غز می گفتند در ولایت ختلان و چغانیان و نواحی بلخ اقامت میداشتند و هر سال بیست و چهار هزار گوسفند بمطبخ سلطان میرسانیدند نوبتی نوکر خوانسالار سلطان بمیان آن قوم رفته طلب گوسفندان نموده منافقه آغاز نهاد حشم غز تحمل نیاورده او را هلاک ساختند و دیگر از ارسال گوسفندان تساهل ورزیدند امیر قماج والی بلخ کیفیت حال را به سلطان عرض نموده نشان داروغگی ایشان بنام خود حاصل ساخته بطلب گوسفندان کس نزد حشم غز فرستاد آن قوم آن کس را باذیت بدر کردند قماج از نهیبی در حشم آمده متوجه محاربه ایشان شد و با ملک اشرف پسر خود در معرکه بقتل رسید باستماع آن سلطان متوجه استیصال غزان گشت و حشم غز رسولی بخدمت سلطان فرستاده اعتذار و استغفار نمودند و صد هزار دینار و صد غلام ختائی و از هر خانه یک من نقره خون بهای قماج قبول کردند امرای سلطان از ان انکار نموده صف قتال آراستند غزان از جان ناامید شده فدائی وار بنیاد کارزار شروع کردند و اکثر اعیان لشکر سلطان در جنگ سستی نمودند که غزان ظفر یافته سلطان را گرفته بر تخت نشانیده سر طاعت بر زمین بوسی بجای آوردند آنگاه آنها بمرو رسیده آن شهر و اکثر بلاد خراسان را غارت ساختند سلطان را در شب بقفس آهنی داشته روز بر سریر نشانیدند بعد از چهار سال آن سلطان امیر الناس آن غز را که محصلش بود فریب داده بر سر شکار بکنار جیحون رفت احمد قماج حاکم ترمذ پادشاه را از دست گشانیده در قلعه ترمذ برد و بعضی ملازمان باسلطان پیوستند که سلطان بدار الملک رفته ولایت را ویران و رعیت را پریشان یافته بغم و اندوه مبتلا شده بیمار گشته بتاریخ بست و پنجم ربیع الاول سنه پانصد و پنجاه و دو متوجه عالم عقبی گردید عمرش هفتاد و دو سال و چند ماه و سلطنتش باستقلال چهل و یک سال و او خداترس و کریم

طبع و رعیت پرور بود و در تعظیم علما و فضلا و ترویج شریعت غرا بقدر امکان سعی مبذول بمدت العمر عمدا فریضه را قضا نکرده گویند که بعد از فوت سلطان سنجر خواهرزاده
اش محمود خان که از جانب پدر نسبش ببغراخان می پیوست در خراسان بادشاه شد پنج سال و شش ماه حکومت کرد بعد ازان یکی از خواص سلطان
خروج کرده محمود خان را بکشت آنگاه بعضی ولایت خراسان بتسخیر خوارزمشاهیان در آمد و بر بعضی تعلق بغوریان گرفت در ایام سلطان سنجر شعرا بسیار بودند
یکی ازان امیر معزی او را قوت حافظه بمرتبه بود که هر قصیده را که یکبار می شنید یاد میگرفت و پسرش باستماع دو بار بضبط حفظ می در آورد و غلامش بسه بار
حفظ میکرد بنا بر هر شاعری که نزد سلطان قصیده میگذرانید امیر معزی آن را بخود نسبت میکرد دوم حکیم انوری که وصفش محتاج بیان نیست سوم ادیب صابر
چهارم ابوبکر سلیمان که او تخلص خود را سوزنی قرار داده پنجم عبد الواسع جبلی که او بواسطه تربیت سلطان سر آمد شعرا روزگار گردیده بود * **ذکر مغیث الدین
محمود بن محمد بن ملک شاه** او بعد فوت پدرش در عراق عجم بسلطنت نشست و دو دختر عم خویش سلطان سنجر یکی را بعد دیگری بعقد نکاح
در آورده بنیابت عم خویش مدت چهارده سال حکومت کرده پسر خود را ولیعهد ساخته بعمر بست و هفت سالگی در پانزدهم شوال سنه پانصد و بست و پنج در
همدان وفات یافت او بصورت و سیرت نیکوتر بود و بمصاحبت نسوان و صید آهوان میل بسیار میداشت چنانچه چهار صد سگ شکاری با قلادهای مرصع و جلهای
زربفت جمع آورده بود * **ذکر رکن الدین طغرل بن محمد** او بعد از وفات برادرش بموجب اشاره عم خویش سلطان سنجر افسر ایالت بر سر
نهاد و میان او و سلطان مسعود برادرش بکرات محاربات دست داد او سه سال حکومت نموده بمحرم سنه پانصد و بست و شش در گذشت عمرش بست
و پنج سال و او عادل شجاع بود * **ذکر غیاث الدین مسعود بن محمد** او خبر فوت طغرل یافته از بغداد در همدان رسیده بحکومت نشست و در اوایل
حال او را با مسترشد بالله خلیفه محاربه دست داد و احوال آن در ذکر خلفا گذشت بعد ازان میان او و بعضی از خویشان و اخوان منازعت روی نمود و بجمیع وقایع
فتح و نصرت نصیب مسعود شد و او بشجاعت و مروت اتصاف داشت از وفور بذلش همواره خزانه او از درم و دینار خالی می بود مدت هیجده سال حکومت
ساخته در شب غره رجب سنه پانصد و چهل و هفت بعالم بقا خرامید حیاتش چهل و پنج سال بود * **ذکر سلطان ملک شاه بن محمود
بن محمد بن ملک شاه** او بعد سلطان مسعود عمش سریر آرا گشت سخی و کریم طبع بود اما بعیش و طرب مصروف و پیوسته با شاهدان خورشید
رخسار بزم میداشت بنا برین اکثری امرا ازو برنجیدند و حسن جاندار باستصواب خاصبیک که سر آمد خاصان و مقربان سلطان بود بهانه ضیافت ملک شاه را
بخانه خود برده مدت سه روز در نشاط داشته او را گرفته در برجی از قلعه همدان محبوس ساخته برادرش محمد را آورده بر تخت نشانید ملک شاه چندی در محبس
بسر برده محافظان را بزر فریفته بر اسپی تیز رفتار سوار شده بطرف خوزستان گریخت و مدتی در انجا مانده بعد از فوت محمد در اول سنه پانصد و پنجاه باصفهان
خرامید ناگاه پیک اجلش در رسید مدت ایالتش ۳ ماه و کسری و حیاتش سی و دو سال بود * **ذکر غیاث الدین محمد بن محمود** او در اول
محرم سنه پانصد و چهل و هشت بنا بر استدعای امرا بهمدان رسیده تاج ایالت بر سر نهاد و در همان ماه بنا بر وهمی که از خاصبیک داشت
وی را بقتل آورده بضبط اموالش امر فرمود از جمله چیزی که در خزینه خاصبیک یافتند سیزده هزار اطلس سرخ بود باقی اشیا را برین قیاس باید کرد و بعد
کشته شدن خاصبیک ابواب فتنه مفتوح شد و امرای آذربایجان سلیمان شاه را بپادشاهی برداشتند و بدان جهت تفرقه بروزگار محمد رسید آخر او بفتح و فیروزی
اختصاص یافته مدت هفت سال حکومت نموده بماه ذیحجه سنه پانصد و پنجاه و چهار رحلت کرد عمرش سی و دو سال و او بادشاه عاقل و فاضل و
صاحب تدبیر بود و در تعظیم علما و مشایخ و تمشیت امور شرع سعی فرمود * **ذکر معز الدین سلیمان شاه بن محمد بن ملک شاه** بعد فوت محمد

امرا و ارکان سلیمان شاه را از موصل بهمدان آوردند سلیمان بر تخت سلطنت نشسته جهت خاطر اتابک ایلدگز ارسلان را ولیعهد خویش ساخت و بعیش و نشاط مشغول گشت و باغوای عز الدین و ناصر الدین قصد گرفتاری موفق یکی از امرا نمود موفق بر ما فی الضمیر سلیمان مطلع شده اتابک ایلدگز را هموار نموده از آذربایجان با ارسلان روی بهمدان آورد و سائر ارکان دولت بسبب شرب مدام و مصاحبت با سیم اندام از سلیمان شاه متنفر بودند بنا بر آن او را در قلعه همدان محبوس کردند و او در سنه پانصد و پنجاه و شش وفات یافت حیاتش چهل و پنج سال و حکومتش شش ماه و کسری بود*

ذکر ابو المظفر رکن الدین ارسلان بن محمد بن ملکشاه او باتفاق امرا سریر آرا گشت و از حسن معدلتش عالم رونق و رواج دیگر پذیرفت در اوایل سلطنت ارسلان عز الدین والی اصفهان و حسام الدین حاکم ری عصیان ورزیده محمد بن سلجوق شاه را بشاهی برداشته متوجه همدان گشتند ملک ارسلان مقابله فرموده محمد را شکست داد بعد از آن محاربه کرده حاکم مازندران را نیز منهزم ساخت و قلعه ملاحده که در نواحی قزوین بود ویران نمود و اتابک زنگی را بایالت فارس سرفراز گردانید و ممالک ری را بجهان پهلوان محمد بن ایلدگز مرحمت فرمود و در سنه پانصد و شصت و هشت والده سلطان ارسلان که بنکاح اتابک ایلدگز بود انتقال نمود بعد از یکماه آن اتابک ایلدگز نیز درگذشت و ارسلان در پانزدهم جمادی الآخر سنه پانصد و هفتاد و یک وفات یافت حیاتش چهل و سه سال و حکومتش پانزده سال و هشت ماه و کسری و او پادشاهی حلیم و صبور و سخی و عالی همت بود و طریقه عفو را مسلوک داشتی و جرائم انام را نابود انگاشتی و در تخفیف مالوجهات ولایات و ملبوسات کوشیدی ملازمان او در مجلس بزمش هرگز الفاظ فحش بر زبان نیارستندی راند و از جمله فضلای زمان او یکی شرف الدین اصفهانی بود*

ذکر رکن الدین طغرل بن ارسلان او بعد از فوت پدر بر افسر سلطنت سر نهاد و حل و عقد امور ملک و مال را بکف کفایت جهان پهلوان اتابک محمد بن اتابک ایلدگز گذاشت و در مبدای سلطنت طغرل پادشاه بنجار قصد آذربایجان نمود و محمد بن طغرل بن محمد بن ملکشاه خروج کرده متوجه عراق شد و محمد و برادرش قزل ارسلان در عرصه یکماه روی بایورش نموده دفع دشمنان ساختند و حکومت طغرل نضارت و طراوت پذیرفت و در سنه پانصد و هشتاد و یک اتابک محمد رحلت نمود بعد از آن فتنه از هر طرف برخاست و هم درین سال سبعه سیاره در سوم درجه برج میزان قران کردند منجمان گفتند که درین سال باد سخت پیدا شده عمارتها و جبال را از زمین برکند و حکیم انوری درین حکم از سائر ارباب نجوم بمبالغه پیشی برده مردم برای حفظ جان و مال سردابها بزیر زمین ساختند اما از حکم حکیم علی الاطلاق در آن روز باد نوزید که کاه را از دانه جدا توان نمود از آنجهت بعضی از فضلا در طعن انوری نوشته اند* قطعه گفت انوری که از سبب بادهای سخت* ویران شود عمارت و کهسار نیز هم* در روز حکم او نوزیده است هیچ باد* یا مرسل الریاح تو دانی و انوری* هر چند درین واقعه کذب گوئی اهل نجوم ظاهر گشت اما باتفاق ارباب تواریخ در همین سال چنگیز خان در بلاد توران سردار الوس خود شده باندک زمان روی بممالک ایران آورده چندان باد بی نیازی در حرکت آورد که خراسان و اکثر بلاد ها خراب شد و هم درین سال میان طغرل و قزل ارسلان بی اتفاقی رو داد و امرا عصیان ورزیده طغرل را محبوس ساختند قزل ارسلان رایت استقلال برافراشت و فخر الدین قتلغ و دیگر امرا در همان هفته شبی بمنزل قزل ارسلان رفته او را بتیغ پاره پاره کرده ممالک عراق را بر یکدیگر قسمت نمودند در روایت حمد الله مستوفی آنکه روزی که قزل ارسلان بر سلطنت خواهد نشست صبح آن او را کشته یافتند پنجاه زخم کارد بر تنش بود پس بعد طغرل باهتمام حسام الدین و سیف الدین از محبس برون آمده امرای عاصی را بجزای اعمال رسانید بعد از آن قتیبه حرم طغرل مادر قتلغ باشاره پسر خواست که شربتی مسموم بسلطان دهد طغرل باطلاع آن از بیجان شربت آن زن مکاره را هلاک ساخته قتلغ را قید نمود بعد از روزی چند عفو فرمود قتلغ از غایت خبث باطن بعلاء الدین

تکش خوارزم شاه پیوسته بتسخیر عراق ترغیب داده چندمرتبه فیما بین طغرل و تکش محاربه دست داد و بالآخر در ربیع الآخر سنه پانصد و نود بحوالی ری مقابله فریقین روداد طغرل بغرور جوانی اسپ در برابر قتلغ راند و از غایت مستی گرزی بر دست اسپ خود زده از پا در آورد و از اشیب زین بر روی زمین افتاد و قتلغ اینانچ قتلغ خود را بوی رسانیده بیک ضرب شمشیر کارش تمام ساخت و دولت سلجوقیان اختتام یافت حکومتش نوزده سال بود و او بصورت و سیرت و اعمال حمیده عدیم المثال بود و ذهنی رسا داشت و شعر خوب میگفت و در زمان او افصح الانام شیخ نظام الدین گنجی مصنف سکندرنامه و خمسه و عروضی مؤلف مجمع النوادر بودند* **ذکر طبقه دوم از سلجوقیان که در کرمان حکومت کردند و آنها یازده نفر بودند و ایام دولت ایشان یکصد و پنجاه سال و اول آن طبقه قاورد بن جعفر بیگ بن میکائیل بن سلجوق** او در سنه چهارصد و سی و سه حاکم کرمان شد بعده بر فارس هم استیلا یافت بعد با برادرزاده خویش سلطان ملک شاه مخالفت نموده اسیر شد و مسموم گشت حکومتش سی و دو سال بود و سلطان شاه بن قاورد بفرمان ملک شاه والی کرمان شده دوازده سال و توران شاه برادرش سیزده سال بعدل و داد گذرانید و ایران شاه بن توران شاه مدت پنج سال بظلم و ستم ریاست کرده بقتل رسید بعد از آن ارسلان شاه بن کرمان شاه بن قاورد مدت چهل و دو سال و پسرش مغیث الدین محمد مدت چهارده سال و محی الدین طغرل شاه بن محمد دوازده سال پادشاهی کرده درگذشتند و بعد فوت محی الدین میان اولادش بهرام شاه و ارسلان شاه و توران شاه مدت بیست سال منازعت قائم ماند و بدین سبب کمال اختلال بحال کرمانیان راه یافت و محمد شاه بن بهرام شاه بعد از فوت پدر و اعمامش لوای حکومت برافراخت و در سنه پانصد و هشتاد و سه ملک دینار که از قوم غز بود بر کرمان مستولی گردید و دولت قاوردیان بنهایت انجامید* **ذکر طبقه سوم از سلجوقیان که ایشان چهارده نفر بودند و مدت دویست و بیست و هشت سال** بر سلطنت روم استقلال یافتند و کیفیت آنچنانست که بهرگاه قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق در جنگ الپ ارسلان گرفتار گشت و بسعی خواجه نظام الملک سلیمان شاه بن قتلمش بضبط بلاد شام مامور گشته اکثر ممالک را فتح کرد آنوقت تتش بن الپ ارسلان بعزم محاربه او از دمشق توجه نمود سلیمان بخوف عقوبت خود را هلاک ساخت باستماع آن ملکشاه منشور ایالت شام بنام داود بن سلیمان فرستاد و داود با قیصر محاربه نموده ظفر یافت و در سنه چهارصد و هشتاد بر تخت قیصری نشست و مدت سی سال حکومت نموده بعد فوتش قلیچ ارسلان برادرش مدت چهل سال حکومت ساخته در جنگ اتابک جاولی اسپ خود را در بحر خابور افکند و غرق بحر فنا گشت و مسعود بن قلیچ ارسلان نوزده سال امارت نموده بعد پسرش عز الدین قلیچ ارسلان بجای پدر نشست و ایزد تعالی او را ده پسر ارزانی داشت و مملکت روم را بر اولاد خود قسمت نموده هر یک از آنها بضبط ناحیه نامزد خود پرداخته محاصل را بمصارف خود بامی آوردند و قلیچ به پدید آمدند مادر سالی یکبار بخدمت شتافته شرائط ملازمت بجا می آوردند چون قلیچ ارسلان مدت بیست سال بامر حکومت بسر برد ولد کهتر خود غیاث الدین کیخسرو را ولیعهد نموده درگذشت کیخسرو بجای پدر نشست سلیمان برادر بزرگش علم مخالفت و تفرع ساخته اکثر برادران را موافق نموده متوجه دار السلطنت گشت کیخسرو امان گرفته در بلبستان و از آنجا بفرنگستان تاخت و سلیمان مدت بیست و چهار سال پادشاهی کرده انتقال نموده و قزل ارسلان بن سلیمان بصغر سن بحکومت نشست کیخسرو بخبر فوت برادر خود مراجعت نموده برادرزاده را در قلعه محبوس ساخته مدت شش سال حکومت نموده لشکر بحدود لاذقیه کشیده در محاربه کفار شهادت یافت بعده عز الدین کیکاوس بن کیخسرو مدت پنج سال پادشاهی کرده برحمت حق درگذشت و علاء الدین کیقباد بن کیخسرو پس از فوت برادر مدت بیست و شش سال بامر ایالت پرداخته مسموم گشت من بعد کیخسرو بن کیقباد مدت هشت سال بحکومت بسر برده فوت کرد و سلیمان بن کیخسرو متصدی

امر حکومت گشته برادر خود علاء الدین کیقباد را بخدمت اوکدای قاآن پسر چنگیز خان فرستاد و کیقباد بجهات برادر حسب دلخواه ساخته مراجعت نمود و سلیمان
از برادر سوم شده آن بیگناه را زهر داد آخر سلیمان نیز بفرمان منتقم حقیقی باشارهٔ اباقاخان بهمان شربت چشید حکومتش بیست سال بود و کیخسرو بن سلیمان بعد او
قائم مقام پدر گشت و بحکم اباقاخان خواجه معین الدین معین مملکتش شد تا بحدیکه مدت سیزده سال اسم پادشاهی بر او اطلاق یافت و بفرمان احمد خان کشته شد
و مسعود بن کیکاوس بفرمان ارغون خان والی روم شد و در سنه ششصد و نود و هفت رحلت کرد و کیقباد بن فرامرز برادرزادهٔ مسعود بحکومت نشست
چون چندگاه بامر و نهی سپاه و رعیت پرداخت نسبت بغازان عصیان ورزید بنابر آن غازان کیقباد را گرفته اسم سلطنت سلجوقیه را برانداخت * گفتار
دهم در بیان سلطنت خوارزم شاهیان آورده اند که جد سلاطین خوارزم را نوشتگین غرجه میگفتند و غلامی بود ترکی نژاد مملوک بلکاتکین
که در زمرهٔ ممالیک سلطان ملک شاه سلجوقی بکار طشت برای انتظام داشت هرگاه بلکاتکین فوت کرد ملک شاه نوشتگین را طشت بردار ساخته
چون مال ولایت خوارزم باخراجات طشت خانه صرف میشد شحنگی آن ولایت بنوشتگین تعلق گرفت و تا آخر ایام حیات در آن کار مقرر بوده و درگذشت بعد از آن اولاش
بایالت خوارزم فایز گشته مدت یکصد و سی و هشت سال بدین ترتیب حکومت نمودند * ذکر قطب الدین محمد بن نوشتگین او در سنه چهارصد و نود و یک از قبل سلطان سنجر
بلقب خوارزم شاه حاکم آنجا گشت و مدت سی و دو سال با دولت و اقبال بسر برد یکسال خود بدرگاه سلطان سنجر می آمد سال دیگر پسر خویش اتسز را میفرستاد خدمت
پسندیده بجا آورده در سنه پانصد و بیست و یک فوت کرد او بصفات حمیده موصوف بود انعام و احسان در بارهٔ اهل فضل بسیار مینمود * ذکر اتسز بن
قطب الدین او نیز مانند پدر خدمت سلطان سنجر بسیار مینمود و بنابر نیکو خدمتی الطاف خسروانه در بارهٔ او بسمت ازدیاد پذیرفت از آنجهت امرا برو حسد برده
قاصد جانش گشتند او بدریافت آن رخصت حاصل کرده در خوارزم رفته لوای مخالفت برافراخت و بدان سبب سلطان سنجر چند نوبت لشکر بخوارزم
کشید و هر بار اتسز بعذر و استغفار پیش آمده تحف و هدایا سلطان را باز میگردانید و مدت بیست و نه سال بدولت و اقبال گذرانیده در جمادی الآخر سنه پانصد و پنجاه
و یک درگذشت عمرش شصت و یکسال بود او از کمال فضل و دانش بهره میداشت و رشید وطواط شاعر در ملازمت او بود * ذکر ایل ارسلان
بن اتسز او در زمان حیات پدر حاکم جند و سقناق بود خبر فوت پدر شنیده بخوارزم رسیده سریرآرا گشت قریب به هفده سال حکومت نموده در نوزدهم
رجب سنه پانصد و شصت و هفت بعالم آخرت شتافت * ذکر سلطان شاه بن ایل ارسلان او پس از فوت پدر تاج سلطنت بر سر نهاد و
مادرش ملکه ترکان بتدبیر امور ملک مشغول گشت و تکش خان پسر بزرگ ایل ارسلان والی جند بود از برادر حصهٔ ممالک موروثی طلبید او
انکار نمود بنابر میان برادران غبار خصومت بالا گرفت سلطان شاه با سپاه موفور بقصد برادر بحرکت آمد تکش خان بپادشاه قراختای که در آن
زمان عورتی بود پناه برد و استمداد نمود و عهد کرد که اگر بمدد ملکه فتحیاب گردد هر سال اموال خطیر بخزانه رساند لهذا ملکه قراختایی شوهر خود فرما را با سپاه فراوان
مصحوب تکش خان گردانید و سلطان شاه بجز هجوم سپاه قراختای بصوب نیشاپور شتافت و تکش خان دوم ربیع الآخر سنه پانصد و شصت و هشت بخوارزم در آمد
بعد ازین قریب ده سال میان هر دو برادر مخاصمه و منازعت قایم ماند آخر الامر میان ایشان مصالحه پدید آمد بلاد خراسان تعلق بسلطان شاه گرفت
او بعد از سالی چند در سلخ رمضان سنه پانصد و هشتاد و نه درگذشت * ذکر علاء الدین تکش خان بن ایل ارسلان بعد نشست او بحکومت
تمام ممالک خراسان در تصرفش در آمد مملکت مرو و سرخس را به پسر بزرگ خویش ناصر الدین ملک شاه و نیشاپور را
به سلطان محمد پسر دیگر ارزانی داشت بعد از چندگاه سلطان محمد نیشاپور را نیز به برادر گذاشته بخدمت پدر رسید بعد

تکش خان استیصال آل سلجوق نموده عراق را نیز تحت تصرف در آورده حکومت اصفهان را به قتلغ و ایالت ری را به پسر خود یونس خان داده متوجه
تسخیر سقناق شد آخر بعد از بعضی امور از اسناق منهزم باز گشت و ناصر الدین ملک شاه ولد خویش را سلطان شاه را در خراسان گذاشته بخدمت پدر شتافت
و سنجر شاه بن طغان شاه باغوای اهل فتنه خروج کرد تکش خان باطلاع این خبر سنجر شاه را طلبیده میل کشید درین اثنا یونس خان مریض گشته میاجق را
به نیابت خود تعیین ساخته در خراسان رفت و مؤید الدین وزیر ناصر الدین بالله خلیفه بغداد بعزم تسخیر عراق حرکت فرمود و قتلغ بمیاجق پیوسته بدفع وزیر همت
گماشت و میاجق قتلغ را کشته سرش نزد تکش فرستاد و ظاهر نمود که او خیال مخالفت داشت باستماع آن تکش خان بعراق رسیده سپاه بغداد را منهزم گردانید یکی از پسرکان خود را
حاکم اصفهان کرده معاودت نمود و در ربیع الاول سنه پانصد و نود و سه ناصر الدین ملکشاه در خراسان رحلت نمود تکش خان حکومت
آن مملکت بسلطان محمد ارزانی داشت و میاجق را بدست آورده مقید ساخت و ایالت عراق را به پسر خود تاج الدین علی شاه تفویض نمود
مقارن این حال نظام الملک سعید الدین مسعود وزیر تکش خان بدست فدائیان اسماعیلیه شهید شد تکش خان باستماع آن سلطان محمد را بعزم
تسخیر قلاع ملاحده روانه کرد و خود هم بخیال استیصال ملاحده اسماعیلیه از خوارزم نهضت نمود و در اثنای راه بمرض خناق گرفتار گشته در نوزدهم رمضان
سنه پانصد و نود و شش درگذشت حکومتش بیست و هشت سال و حیاتش پنجاه و دو سال و او بوفور شجاعت و سخاوت موصوف بود و وسعت ولایت
و رونق سلطنت از پدران خود افزون داشت و از جمله شاعران که در زمان تکش خان بودند یکی عماد زوزنی و دیگری اسماعیل بن حسن که ذخیره
خوارزمشاهی تصنیف کرده و سر آمد شعرا افضل الدین ابراهیم بن علی که لقبش خاقانی شیروانی و من تصنیفاته تحفة العراقین ست ذکر سلطان محمد
بن تکش خان او خبر فوت پدر یافته بخوارزم شتافته بیستم شوال سنه مذکور به تخت سلطنت نشست و در اوائل حکومتش سلطان غیاث الدین غوری
و برادرش سلطان شهاب الدین در اکثر ولایت خراسان استیلا داشتند بنابران سلطان محمد بعزم رزم ایشان برون آمد و مدتها فیمابین آتش
جنگ و جدال قائم ماند و در اکثر محاربه فتح و نصرت نصیب خوارزمشاه شد و بعد فوت آن دو برادر بیشتر ممالک ایشان بتصرف سلطان محمد در آمد و بعد فراغت
از ضبط خراسان و اکثر ممالک ایران برای تسخیر بلاد توران و محاربه با گورخان پادشاه قراختای در حرکت آمد و بخارا و سمرقند را مفتوح ساخته با گورخان
جنگیده او را شکست داد و بعده بلاد اترار و غزنین را مسخر نمود و وقت تفحص خزائن سلطان شهاب الدین مکتوبات ناصر الدین خلیفه در باب اتفاق محاربه
و محاربت با خوارزمشاه برآمد بنابران سلطان از خلیفه رنجیده سید علاء الملک را بخلافت گزیده با لشکر وافر متوجه بغداد شد چون تا بقصبه حلوان رسید
بسبب برف باری و کثرت سرما دست و پای لشکریان او از کار در افتاد و بسیاری از چهارپایان تلف شدند چنانچه باسبق ذکر یافته لاجرم بخوارزم
معاودت نمود و بعده مجد الدین بغدادی را بدروغ اتهام نکاح کردن او ترکان خاتون مادر سلطان را بهنگام غلبه سکر در جیحون انداخت من بعد از آن
حرکت پشیمان شده با طشتی پر زر و شمشیر و کفن و سر برهنه بملازمت شیخ نجم الدین کبری رفته استدعای عفو گناه نمود شیخ فرمود دیت مجد الدین
زرین ست بلکه سر و ملک تو و سر ما و سپاهیان و اکثر خلائق ست سلطان محمد ناامید شده مراجعت نمود و بعد یکسال آن وصول چنگیز خان در
ماوراء النهر گردید و احوال آن برین منوال ست که در آخر ایام سلطنت سلطان محمد امنیت را بها دست داد و تجار لفر اقبال باقصای مشرق آمد و شد
می نمودند و احمد خجندی با جمعی از بازرگان ملبوسات و اقمشه بعسکر چنگیز خان برده ببهای تمام فروخته علاوه از انعام و احسان بهره ور شد
و وقت مراجعت ایشان چنگیز خان چهارصد و پنجاه کس مسلمانان ملازم خویش را برسم تجارت روانه ایران ساخته و ایشان هر گاه

باترار رسید غایرخان حاکم آنجا تجار را تجسس کرده بخوارزم شاه پیغام داد که جاسوسان چنگیزخان با اموال فراوان آمده‌اند سلطان بی تامل بقتل
تجار حکم داده غایرخان آن بیچارگان را بکشت یکی از آن گریخته صورت حال بچنگیز رسانید او رسولی نزد خوارزم شاه فرستاده طلب غایرخان نموده تا که قصاص
نماید سلطان ایلچی را نیز قتل فرمود بنابر آن آتش غضب چنگیزخان اشتعال یافت و با لشکر فراوان نهضت فرمود سلطان بدریافت این معنی بنیشاپور رسیده
مدت یکماه بخلاف عادت بعیش و عشرت مصروف ماند بعده در بخارا و سمرقند رفته بمصاحبت کارخان مشغول گشت درین اثنا افواج ترکستان بحدود جند
رسیده قتل و غارت شروع کردند سلطان بشنیدن این خبر در حرکت آمده روبروی تا شب جنگ نموده روز دیگر لشکر چنگیزخان بجانب ماوراء النهر کوچ ساخت
سلطان دستبرد مخالفان مشاهده کرده از غایت خوف در سمرقند رفت و در آن بلده منجمان عرض کردند که امسال سلطان از جنگ اجتناب نماید
باستماع این ترسان گشته با وجود آنکه در آنوقت قریب چهارصد هزار سوار جرار در ملازمتش بودند ترک مقابله کرده آهنگ عراق نموده در ری رسیده از آمدن
بعراق پشیمان شده از آنجا در قلعه قزوین و استرآباد و گیلان رفته آخر در جزیره آبسکون پناه برد مغولان قلعه قارون قدر را قهر و قسر گرفته با خاک برابر ساخته
فرزندان کوچک و خزائن سلطان را بدست آوردند و آنگاه قلعه ایلال را که برادرزادهٔ ناصر الدین و ترکان خاتون مادر و غیره وابستگان سلطان در آنجا متحصن
بودند محاصره نمودند بتقدیر الهی در آنوقت اصلا باران نبارید ساکنان حصار بعلت آب به تنگ آمده بیابان شتافتند همان لحظه باران بارید مغولان
در قلعه رفته ده هزار هزار مثقال طلا و هزار خروار ابریشم و جواهر بسیار یافتند آنرا بشمول ناصر الدین وزیر و وابستگان سلطان نزد چنگیزخان فرستادند
خان اکثر ایشان را بقتل رسانید چون سلطان محمد این اخبار موحش را شنید * نظم * ز جانش برآمد نفیر و خروش * بیفتاد از او رفت هوش *
چو آمد دگرباره با خویشتن * همی کند موی و همی خست تن * چنان دست غم حلق جانش فشرد * کز آن درد نادیده درمان بمرد * انا لله و انا الیه
راجعون ملازمانش هر چند جهد کردند پارچه کفن نیافتند همان جامه که پوشیده بود دفن نمودند این واقعه در سنه ششصد و هفده هجری اتفاق افتاد مدت حکومتش بیست و یکسال
و او بعدالت گستری و شجاعت موصوف بود و از وی هفت پسر ماند از آنجمله جلال الدین و غیاث الدین و رکن الدین در میان ارباب تواریخ مشهور اند و در ایام او امام
ضیاء الدین و نور الدین کرمانی از افاضل علمای عصر بودند * ذکر سلطان رکن الدین بن سلطان محمد چون سلطان از عراق مراجعت نمود حکومت
آن دیار برکن الدین داد او چندی بطرف کرمان رفته خزانه ملک زوزن بدست آورده بر لشکریان تقسیم کرد بعده در اصفهان رفته بسبب طغیان امرا از راه ری
بقلعهٔ فیروزکوه شتافت سپاه تاتار بدان جانب رفته قلعه را محاصره کرد و بعد از شش ماه فتح نموده او را مع متعلقانش شهید کردند این واقعه در سنه ششصد و [illegible] رو داد
ذکر غیاث الدین بن سلطان محمد گویند که از عهد پدرش ملک کرمان نامزد او بود مگر شجاع الدین حاکم آن دیار او را راه نداد باعث آن بازگشته در بعضی
از جاهای عراق ساکن شد بعده بامداد براق حاجب بمحاربه اتابک سعد شتافته خرابی بسیار در فارس نموده مراجعت فرمود براق حاجب از راه کرمان متوجه
هندوستان شد شجاع الدین راهش گرفت و در جنگ گرفتار شده بقتل رسید براق حاجب بر کرمان بحکومت نشست و سلطان غیاث الدین بری رفته رحل اقامت
انداخت و در آن اثنا سلطان جلال الدین از هندوستان بوثاق برادر نزول فرمود و چندگاه میان برادران سلوک بود بعد از آن روزی
غیاث الدین از مستی شراب ملک نصرت را که یکی از ندمای جلال الدین بود بزخم کارد از پا درآورد پس از هوشیاری نادم شده از غایت خجالت
یکهفته بملازمت برادر نرفت بعده امرا تشفیع ساخته بخدمت برادر شتافت مقارن آن فوج مغول بعراق رسید غیاث الدین مقابله کرده منهزم
شده از راه خوزستان به بغداد و از آنجا بقلعه الموت رفته بازگشته بخوزستان و کرمان رسید و بعد چندی در سنه ششصد و بیست و هفت براق حاجب

غیاث الدین

غیاث الدین را مع مادرش هلاک ساخت

ذکر سلطان جلال الدین بن سلطان محمد

او بعد از فوت پدر دل قوی ساخته با جمعی از خواص در غزنین رفت سپاه بسیار در ظل رایت او جمع گشتند و هرگاه فوج مغول مشغول محاصرهٔ قلعهٔ والیان بودند او برایشان تاخته از مقدمهٔ سپاه قریب هزار کس را بقتل رسانید بقیة السیف گریخته بچنگیز خان پیوستند او دو کس امرا با سی هزار سوار بحرب سلطان فرستاد و فیما بین فریقین قتالی صعب واقع شد اما نسیم فتح بر علم جلال الدین وزید بسیاری از سپاه تاتار بدار البوار رسیدند آنگاه چنگیز خان بنفس خویش متوجه دفع سلطان گردید درین اثنا میان سیف الدین یکی از امرای خوارزم شاه و ملک هرات نزاع واقع شد سیف الدین با سپاه و از اطراف جبال رفت و ضعف تمام بحال لشکر سلطان راه یافت سلطان بغزنین رفته روی بهندوستان آورد چنگیز خان تعاقب کنان در شهر رجب سنه ششصد و هیجده قریب بمعبر آب سند بدو پیوست چون جلال الدین دید که یک طرف تیغ آتش بار و جانب دیگر دریای خونخوار است دل بر جنگ نهاده صف قتال بیاراست و اسپ جلاوت در میدان تاخته بسیاری از انها را بر خاک هلاک انداخت و همچنان داد شجاعت و مردانگی در داد که اگر رستم دستان زنده بودی در معرکه اش غاشیهٔ متابعت بر دوش نهادی و اسفندیار روئین تن ابن بملا اتش در دادی چنگیز خان معاینه کرده از بصد زبان تعریفش مینمود و میگفت که هیچ خواتین در دنیا پیدا نشده و نخواهد شد از انکه جنگهای مردانه کرده و بهتر حملهٔ دشمنان را باز پس نشانیده و نزدیک بآن رسید که مغولان او را بگیرند آخر اسپ را در آب سند بر افگند و لشکریان متابعش کردند لیکن اکثر غریق بحر فنا گشتند آن نهنگ دریای وغا از ان غرقاب خلاص شده بساحل رسید و از اسپ فرو آمده زین و نمد زین و قبا را برای خشک کردن در تاب آفتاب گذاشت و چتر بر زمین زده در سایهٔ آن بنشست چنگیز خان بر لب آب استاده بمشاهدهٔ آن گریبان جامه بدندان گرفت و غریق بحر تحیر گشت لطف بر و آفرین کرد و گفت از پدر * بدینسان نزاید بگیتی پسر * بصحرا چو شیر است فیروز جنگ * بدریا دلیر است همچون نهنگ * سلطان دو شبانه روز در بیشه توقف کرد که پنجاه کس از لشکریان تباه شده بدو پیوستند آنگاه بر گروه قطاع الطریق شبخون زده اسلحه و مراکب شنیده در هند رسید و با یکصد و بیست نفر بر چهار هزار کس هنود تاخته اکثر انرا طعمهٔ تیغ ساخت و از کوه بلاله شش هزار سوار قصد او نمودند همه را هزیمت داد آخر روز بروز لشکرش زیاده میشد تا از ده هزار تجاوز نمود بعد راجهٔ قباچه با بیست و پنج هزار لشکر بجنگ سلطان آمده شکست خورد درین اثنا مسموع او شد که برادرش در عراق متمکن ست از راه مکران بجد و کرمان رسیده دختر براق حاجب را در حبالهٔ نکاح در آورده از راه شیراز متوجه عراق گردید اتابک سعد زنگی دختر زادهٔ خود را در سلک ازدواج سلطان کشید بعده بجانب ری شتافت و غیاث الدین امر سلطنت ابه برادر گذاشت و تا سنه ششصد و بیست و هشت هجری جنگهای مردانه کرده در آذربایجان بعیش و عشرت مشغول شد لشکر تتار در هنگام شب خیمهٔ او را محاصره نمودند سلطان گریخته در کوهستان رفته در خواب شد کردی بطمع اسپ و جامه او را هلاک ساخت بعضی گویند که لباس فقیری پوشیده سیاحت اختیار کرد و مغولان هرگاه از توابع و لواحق خوارزم شاهان دیدند بقتل رسانیدند ازان بعد آفتاب دولت آن [illegible] بغروب رسید

گفتار یازدهم در بیان سلطنت اتابکان

و اتابک ادب آموزنده را گویند از انجا که ایشان ادیب و تربیت کنندهٔ بعضی از اولاد سلاطین سلاجقه بودند لهذا باین لقب ملقب شدند و ایشان چهار طبقه هستند طبقهٔ اول نه نفر قریب نود و چهار سال در بلاد موصل و شام و مصر حکومت نمودند چنانچه ذکر ایشان باید

ذکر عماد الدین زنگی بن آقسنقر

او در سنه پانصد و بیست و یک بحکم سلطان بن محمد بن ملک شاه سلجوقی حاکم ولایت عرب گشته موصل و حلب و دیار بکر را در تصرف آورده مدت بیست سال امارت کرده بدست غلامان خود شهید شد و او پادشاهی صاحب انصاف و عادل بود

ذکر سیف الدین غازی بن عماد الدین زنگی

او بعد از شهادت پدر

سر برآر گشت و حکومت حلب و حمص و حماه به برادر خود نور الدین محمود داد و مدرسه موسوم بعقیقه را بنا نهاد و بعده فرنگیان بدمشق تاخت آوردند محاربه کرده آنها را
منهزم ساخت و در سنه پانصد و چهل و چهار فوت کرد حکومتش چهار سال و او بخیر و صلاح راغب بود * **ذکر نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی**
او از اعاظم سلاطین اسلام و بعدل شهره و مشتهر بود و بعد از فوت پدر بحکم برادر در حلب در تخت حاکم گشته دمشق و بعلبک را فتح کرد و در آنجا مدارس و در موصل و
حماه و در مساجد بنا نهاد و مدت نوزده سال ایالت نموده بعمر پنجاه سالگی بعالم بقا خرامید * **ذکر ملک صالح بن نور الدین** او در سن یازده سالگی
بجای پدر نشست و در آخر ایام او صلاح الدین یوسف که ملک ناصر لقب داشت بقصد دمشق از مصر نهضت نموده از بیم او ملک صالح گریخته در حلب قرار گرفت
و در سنه پانصد و هفتاد و هفت در گذشت امارتش هشت سال و عمرش نوزده سال بود * **ذکر قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی**
او بعد از فوت برادرش سیف الدین در موصل پادشاه شد و در سنه پانصد و شصت و پنج روی بصحرای آخرت نهاد * **ذکر سیف الدین غازی بن
قطب الدین** او بعد از مرگ پدر در موصل سر برآر گشت یازده سال ریاست نموده در سنه پانصد و هفتاد و شش فوت کرد * **ذکر عز الدین
مسعود بن قطب الدین مودود** او بجای برادر بحکومت نشست چون که ابن عم او ملک صالح در حلب بمرض موت وصیت نموده بود که ایالت
حلب نیز تعلق بمسعود گیرد بنابر مسعود مجاهد الدین نامی را بدار و حکمی حلب نافذ کرده مدت سیزده سال بامر ایالت پرداخته در سنه پانصد و هشتاد و نه انتقال نمود
او بادشاهی در کمال علم و حیا و سخاوت و جود مشهور بود * **ذکر نور الدین ارسلان شاه بن عز الدین** او بجای پدر نشست و یازده سال
حکومت کرده در سنه ششصد وفات یافت او بشجاعت و مهابت موصوف بود * **ذکر الملک القاهر عز الدین بن نور الدین ارسلان شاه**
او آخرین این فرقه است و در نور الدین در مرض موت ولیعهد ساخته بدر الدین لولو نام مملوک خود را که در تدبیر امور مملکت و دفع دشمن عدیم المثال بود بأتابکی
او مقرر نمود عز الدین باعانت بدر الدین قریب هشت سال امارت کرده در سنه ششصد و پانزده بعالم آخرت تاخت بعد از و بدر الدین لولو در حکومت استقلال یافت
و مآل حالش در بیان هلاکو خان مذکور خواهد شد * **ذکر طبقه دوم اتابکان که در آذربایجان حکومت داشتند * ذکر اتابک ایلدگز** او اول این
طبقه بود آورده اند که در زمان سابق در ولایت قبچاق معهود چنان بود که هر تاجری که چهل غلام بیک بیع خریدی بائع بهای یک غلام از و نطلبید چنانچه در
زمان سلطان مسعود سلجوقی بازرگانی در آن ولایت چهل غلام خرید بائع بهای ایلدگز از و نطلبید و تاجر غلامان را در عرابه نشانیده روان شد اتفاقا شبی
بواسطه استیلای خواب ایلدگز دو نوبت از عرابه بیفتاد و تاجر دو مرتبه او را برداشت و بمرتبه سوم بنابر آنکه ایلدگز حقیر الجثه و کریه المنظر بود و در بهای او چیزی صرف نشده ترک
او کرد و ایلدگز صباح از خواب برخاسته دنبال کاروان گرفته بهنگام خود را بیاران رسانید چون بعراق رسید وزیر سلطان مسعود سوای ایلدگز سی و نه غلام را خرید ایلدگز
در گریه شده گفت اگر وزیر این غلامان را بخواهش دل خود خرید مرا برضای خدا بایستی خریدن باستماع آن او را نیز خرید نمود و ایلدگز بسیار
خدمت وزیر کرد هر گاه وزیر شهید شده متروکه او بدیوان پادشاهی در آمد سلطان ایلدگز را بامیر نصیر سپرد تا آداب اسپ تاختن و تیر انداختن
بیاموزد و او باندک زمان ماهر شده در خیل بکاولان انتظام یافته روز بروز کارش بالا گرفت آخر سلطان زوجه برادر خویش طغرل را
بازدواجش کشید و حکومت آذربایجان بوی تفویض نمود و او تا آخر ایام حیات بدولت و اقبال گذرانیده در سنه پانصد و شصت و هشت سفر فانی
بر بست * **ذکر اتابک محمد بن ایلدگز** او بعد فوت پدرش بمنصب امیر الامرائی سرفراز گشت و بعد فوت سلطان ارسلان پسرش طغرل را
که هفت ساله بود بر تخت سلطنت نشانیده در امر ملک و مال دخل نموده مملکت عراق را مضبوط ساخت و مدت ده سال فرمان فرمائی

بعراق و آذربایجان نمود و در ذیحجه سنه پانصد و هشتاد و یک وفات یافت او را چهار پسر قتلغ و میر میران از بطن قتیبه خاتون و ابوبکر و اوزبک از زن دیگر تولد یافتند **ذکر قزل ارسلان بن ایلدگز** او در حیات اتابک محمد برادر خود حاکم آذربایجان بود و بعد از فوت برادر بخدمت سلطان طغرل شتافته قتیبه خاتون را بنکاح خود درآورد با میر الامرائی مقرر گشت و باندک زمان میان او و طغرل مخالفت پدید آمده چند نوبت محاربات واقع شد آخر امر اعراق از فدائیان او را بقتل رسانیدند * **ذکر اتابک ابوبکر بن اتابک محمد** او بعد از قتل عمش قزل ارسلان در تبریز بحکومت نشست و قتلغ متصدی ایالت عراق گشت مقارن اینحال سلطان طغرل از محبس برون آمده قتیبه خاتون را بخواست بعد از آن میان ابوبکر و قتلغ منازعت روی نمود و در یکماه چهار نوبت محاربه واقع شد اما هر بار فتح نصیب ابوبکر گردید درین اثنا قتیبه خاتون باشاره پسر خود قصد کرد که سلطان را شربت مسموم دهد سلطان بران کید مطلع گردیده از همان شربت آن کیاوه را ذائقه موت چشانید و قتلغ را قید ساخت بعد چندی بشفاعت امرا مخلصی داد و قتلغ گریخته نزد تکش خان رفته او را بعراق آورده طغرل را قتل نمود و بعد از مراجعت تکش خان از شامت کفران نعمت قتلغ بدست سیاجق کشته شد و اتابک ابوبکر مدت بست سال ایالت ساخته در سنه ششصد و هفت درگذشت ظهیر الدین فاریابی از جمله شعرای زمان او بود * **ذکر اتابک اوزبک بن اتابک محمد** او پس از فوت برادر قائم مقامش گشت چون مدت پانزده سال امارت نمود در سنه ششصد و بست و دو سلطان جلال الدین قصد آذربایجان نمود اتابک اوزبک در قلعه الحق گریخت منکوحه او بدست سلطان افتاد و بقلق آن هلاک شد **ذکر طبقه سوم اتابکان که ایشان سلغریه بودند و حکومت فارس داشتند** ناقلان اخبار چنین روایت کرده اند که در زمان پیشین بواسطه انقلاب روزگار پنجاه هزار سوار ترکمه جلاوطن اختیار ساخته در اقطار عالم پریشان گشتند از انجمله سلغر نام شخصی با اولاد و اتباع خود بخراسان آمده بملازمت سلجوقیان شتافته منصب حجابت یافت و فرزندان او در فارس رفته اقامت ورزیدند و در سنه چهارصد و پنجاه و شش سلطان الب ارسلان سلجوقی بلده شیراز را از تصرف دیالمه برون آورد و مدت هشتاد و پنج سال آن ملک بتصرف آل سلجوق ماند دران مدت شش کس به نیابت سلجوقیه حکومت کردند یکی ازان فضلویه دوم رکن الدین سوم اتابک جاولی چهارم اتابک قراجه پنجم اتابک منکوبرس ششم اتابک بوزابه که بر دست سلطان ملک شاه بن محمد بن محمود سلجوقی بقتل رسید و ملک شاه مدت یکسال در فارس سلطنت نمود انگاه اتابک سنقر بن مودود سلغری بروی خروج کرد ملک شاه طاقت مقاومت نیاورده فرار ورزید و سوز خان سنقر و اولاد او را که در شیراز بادشاهی کردند اتابکان فارس گویند و ایشان نه نفر و حکومت شان صد و بست سال بود * **ذکر اتابک مظفر الدین سنقر بن مودود سلغری** او بعد از فرار ملک شاه در سنه پانصد و چهل و سه در بلده شیراز بر مسند سلطنت متمکن گردید و ابواب خیر و سعادت بر روی سپاهی و رعیت کشاد و دران بلده خانقاه و مسجد و مناره بنا نهاد و مدت سیزده سال حکومت نموده راه عدم پیمود * **ذکر اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود** او بعد از فوت برادر مالک تخت و تاج گشت و چهارده سال بعدل و داد گذرانید **ذکر اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی** او وارث پدر گشته بشیوه آبای خود مدت بست سال حکومت ساخته در سنه پانصد و نود و یک درگذشت وزیرش خواجه امین الدین بود که وفور جود و سخاوت داشت و از اهتمام او مسجد و مدرسه و خانقاه در شیراز احداث یافت **ذکر اتابک مظفر الدین ابوشجاع سعد بن زنگی** او پس از فوت برادرش تکله سرآمد گشت و بسخاوت و شجاعت حاتم زمان و رستم دوران گویانید و در جدودری با سلطان محمد خوارزمشاه که متوجه بغداد بود بازخورده با هفت صد سوار بر لشکر سلطان حمله آورد و بسیاری از خوارزمیان را در عرصه هلاک انداخت سلطان از مشاهده جرئت او تعجب نمود حکم فرمود که او را دستگیر سازند بموجب آن لشکر سلطان آن شجاعت شعار

رام کرد و از بد انگرد آورده بنظر پادشاه رسانیدند اتابک زبان باعتذار گشوده گفت معلوم نمود که لشکر سلطان ست سلطان را تقریبش دلپذیر افتاد و جهت
خرگاه خاص تعیین نمود و خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و آلات عیش بوی عنایت فرمود و اتابک آن همه را بمقربان سلطان بخشید خوارزمشاه
از علو همتش آفرین کرده او را انیس مجلس بزم ساخت و بعد از روزی چند بتوسط ملک زوزن مهم بران قرار گرفت که سعد دختر خود را بازدواج سلطان
جلال الدین کشید و از ماحصل فارس ثلثی بخزانه سلطان رساند بدین عهد و پیمان اتابک سعد رخصت یافته با جمعی از لشکریان خوارزم در شیراز
رفته حسب معهود ایشان را خوشدل رخصت نمود و مدت بیست و سه سال حکومت کرده در سنه ششصد و بیست و سه بعالم عقبی خرامید رکن الدین
کرمانی و ابو نصر سعد وزرای او بودند* **ذکر اتابک ابوبکر بن سعد** او چراغ دودمان سلغری و مهر سپهر رعیت پروری بود و در رتبه علو شان او از مراتب
آبا و اجدادش درگذشت و منشیان در فرامین او را وارث ملک سلیمان سلغر مظفر الدنیا والدین ابوبکر سعد بن زنگی مینوشتند چون اطراف بلاد ایران
بتصرف چنگیز خان در آمد اتابک ابوبکر تبرکات لا تعد صحب برادرزاده خویش تهمتن بخدمت اوکتای قاآن پسر چنگیز خان فرستاده لقب قتلغ خانی
یافت و هرگاه هلاکو خان بغداد را فتح ساخت اتابک ابوبکر پسر خویش اتابک سعد را جهت تهنیت فرستاده بود و وقت بازگشت مریض شده ناگاه
خبر فوت پدر یافته مرضش ازدیاد پذیرفت و بعد از دوازده روز فوت پدر در گذشت و ابوبکر در پنجم جمادی الآخر سنه ششصد و پنجاه و هشت رحلت گزید
حکومتش سی و پنج سال بود و از جمله سعادتی که ابوبکر را میسر بود یکی اینکه فارس میدان سخن پروری شیخ مصلح الدین عبدالله السعدی الشیرازی
رحمة الله علیه معاصر اوست و از آیات بلاغت شیخ بوستان و گلستان ست و شیخ از علوم ظاهری و باطنی بهره ور بود و همواره همت در سیر بلاد
و امصار می گماشت و بکرات بحرمین شریفین رفته حج اسلام گذرانید و در بلاد شام از زلال وصال خواجه خضر علیه السلام سیراب گشت و
بواسطه آن فصاحت و بلاغت از ایوان کیوان درگذشت و وفات شیخ سعدی با هفتاد نهم ذیحجه سنه ششصد و نود اتفاق افتاد و همام الدین تبریزی شاعر
هم در ایام ابوبکر بود* **ذکر اتابک محمد بن سعد بن ابوبکر** چون پدرش قبل از آنکه از ساغر پادشاهی جرعه نوشد فوت کرد اکابر شیراز او را در صغر سن
بحکومت برداشتند و مادرش ترکان امور ملک را انتظام میداد هرگاه مدت دو سال و هفت ماه درگذشت بماه ذیحجه سنه ششصد و شصت رحلت نمود
ذکر محمد شاه بن سلغر شاه بن اتابک سعد بعد از فوت محمد امرا او را بحکومت نشانیدند و دختر ترکان را باوی عقد بستند چون او التفات
بسخن ترکان نمیکرد و بیگناه مردم را میکشت و مدام بخمر مخموری ماند بنابران ترکان از و ملول شده او را گرفته بنزد هلاکو خان فرستاد
حکومتش هشت ماه بود **ذکر اتابک سلجوق شاه بن سلغر شاه** که نسبت او از جانب مادر بسلاطین سلجوقی میرسد
و بحسن صورت و وفور تهور اتصاف داشت بعد از گرفتاری برادرش بحکومت نشست و در مبدای جلوس بعضی اعیان را از میان
برداشت و ترکان را بحباله نکاح در آورد و بساط عیش و نشاط بگسترد آورده اند که او شبی در خمار شراب و غلامان سنگ ملاحی را بر ریختن
خون ترکان فرستاد غلام سر ترکان بریده نزدش برد و عقد مروارید ترکان بمطربی بخشید هلاکو خان بر این چنین فسادات او اطلاع
یافته لشکر قیامت اثر جهت دفع او فرستاد سلجوق شاه باستماع آن عنان تماسک از دست داده روی بجانب سواحل بحر عمان
نهاد و لشکر مغل تعاقبش نموده بعد از محاربه او را اسیر کرده در سنه ششصد و شصت و دو بقتل رسانیدند **ذکر ابش خاتون**
بنت اتابک سعد بن ابوبکر بعد از کشته شدن سلجوق شاه از خاندان اتابکان مردی که شایسته امر حکومت باشد نماند بنابر

ایالت شیراز با ابش خاتون تعلق گرفت چون ابش مدت یکسال حکومت کرد او را منکو تیمور بن هلاکو خان بعقد خود در آورد و ضبط و ربط فارس بدیوان
هلاکو تعلق گرفت و ابش در سنه ششصد و هشتاد و شش فوت کرد و پس از وی کسی از قوم سلغریه بحکومت نرسید* ذکر طبقه چهارم اتابکان که
حکومت لرستان میداشتند گویند که ولایت ایشان موسوم ست بلر بزرگ و لر کوچک دو برادر یکی بدر و دیگری ابو منصور نام بدو موضع حکومت
میکردند و بعد فوت بدر نبیره اش محمد بن بعده علی ابن محمد بعده محمد ابن علی یکی بعد دیگری ریاست نمودند بعد ازان ابو طاهر بن محمد ملازمت اتابک سنقر
بن مودود اختیار نمود آخر بامداد او با سپاهی وافر در لرستان رسیده بران ولایت استیلا یافت حکم فرمود که مردم او را اتابک خوانند و فرزندانش سنت او
مرعی دارند بعد ازان از اتابک سنقر عصیان ورزیده چندگاه حکومت نموده در گذشت او را پنج پسر بودند و بزرگترین آنها هزار اسپ لقب داشت
ذکر اتابک نصیر الدین هزار اسپ بن ابو طاهر او بعد فوت پدرش بحکومت نشست و نصف لرستان از دست اولاد ابو منصور
بزور بستید و اتابک تکله چند نوبت بقصد او از شیراز لشکر فرستاده منهزم گشت آخر صلح کرده دختر خود را بازدواج نصیر الدین کشید از وی پسری پیدا شد
او را تکله نام نهاد و در گذشت ذکر اتابک تکله بن اتابک نصیر الدین هزار اسپ او بعد فوت پدر قائم مقام شد و هر گاه
هلاکو خان متوجه بغداد بود تکله بخدمتش مبادرت نمود و از قتل مستعصم خلیفه و شکست اهل اسلام حسرت خورده بلرستان شتافت هلاکو خان ازین معنی رنجیده جمعی را
بتعقبش روان کرد سپاه تاتار بلرستان رسیده بوعده و وعید تکله را بدر آورده هلاک کردند* ذکر اتابک شمس الدین الپ ارغون
بن هزار اسپ او بعد از شهادت برادرش پای بمسند ایالت نهاد و مدت پانزده سال بعدل و داد حکومت نموده رخت هستی به بست از وی دو پسر
یوسف شاه و عماد الدین پهلوان یادگار ماندند* ذکر یوسف شاه بن شمس الدین الپ ارغون او بعد فوت پدر بجایش نشست
و بباعث شجاعت و سعی اباقاخان ممالک خوزستان و کوه کیلویه و شهر فیروزان و جرماذقان بوی بخشید او چندی ریاست کرده در گذشت ذکر اتابک
افراسیاب بن یوسف شاه او بجای پدر قائم شده فسق و فجور و ظلم و بدعت آغاز نهاد و با مغولان جنگ نموده شکست داد بار دیگر مغلان آمده
دمار از روزگار آن قوم برآوردند گویند که دران جنگ صد مرد را یک زن مغول گشت و کیخاتو نبیره هلاکو خان ده هزار سپاه فرستاده افراسیاب
را گرفته بردایل خان یکی از امرای او بشفاعت پادشاه خاتون او را بلرستان فرستاد آخر بفرمان غازان خان کشته شد* ذکر اتابک
نصیر الدین احمد بن الپ ارغون او بعد از کشته شدن برادرزاده اش افراسیاب امارت آنجا از غازان خان حاصل کرده مدت سی و
هشت سال بعدل و داد بسر برد* ذکر اتابک رکن الدین بن یوسف شاه او بعد فوت نصیر الدین حاکم لرستان شد و مدت
شش سال ریاست نموده در سنه هفتصد و چهل و وفات یافت عمرش چهل و سه سال بود* ذکر مظفر الدین بن افراسیاب او بعد فوت
رکن الدین بحکومت نشست و چندگاه امر ریاست انجام داده عقبی دیگران شتافت و از طبقه چهارم اتابکان اختتام یافت* گفتار
دوازدهم در بیان سلطنت غوریان که آنان هفت نفر و مدت شصت و چهار سال حکومت کردند ارباب تواریخ
آورده اند که دران اوان که فریدون بر ضحاک تازی غالب گشت جمعی از اولاد ضحاک گریخته بجبل غور که میان بلخ و کابل واقع ست پناه بردند
در آنجا قلعه مرتب ساخته سکونت اختیار کردند آخر با فریدون صلح نموده غور را بتصرف خود ها داشتند و بطنا بعد بطن حکومت آن ولایت باختیار ایشان
ماند و در زمان سلطان محمود سبکتگین سوری نامی یکی از ولایت غور بدست سلطان گرفتار گشته بقتل رسید و نبیره اش بهندوستان

گریخت و پسرش سام مسلمان شده آغاز تجارت کرد و آخر بخیال غور با اهل و عیال در کشتی نشسته روان شد ناگاه باد مخالف وزیده و غیر از حسین بن سام
تمام اصحاب سفینه غریق بحر فنا گشتند و حسین بر تخته بساحل رسیده در هنگام شب بشهری رفت عسس او را دزد پنداشته بزندان فرستاد حسین هفت سال
دران محبس ماند بعد ازان حاکم شهر را مرضی لاحق شد و باطلاق زندانیان فرمان داد حسین رهائی یافته روی بغزنین نهاد و در اثنای راه جمعی از
قطاع الطریق باز خوردند دزدان او را اسپ و سلاح داده مصحوب خویش گردانیدند اتفاقاً دران شب فوجی از سپاه سلطان ابراهیم غزنوی بسر وقت رسیده همه را
اسیر ساخته نزد سلطان بردند سلطان بقتل دزدان حکم کرد هرگاه جلاد چشم حسین بربست فریاد برآورد که یکبار هم سلطان بر کیفیت واقع مطلع شده بر وی ترحم نمود
حاجب خویش ساخت چون مسعود بن ابراهیم سریر آرا گشت حسین را بایالت غور سرفراز فرمود و بعد از فوت حسین اولادش نسبت بسلطان بهرام شاه
بن مسعود در مقام مخالفت آمدند و چند نوبت فیما بین محاربات دست داد آخر بهرام شاه منهزم شده بهندوستان گریخت علاء الدین بن حسین برادر خود سوری
را بحکومت غزنین تعیین نمود و بهرام شاه سپاه فراوان جمع کرده در فصل زمستان بغزنین شتافته محاربه نموده سوری را اسیر ساخته بر گاو نشانده گرد شهر
گردانیده بقتل رسانید باستماع آن علاء الدین با لشکر وافر متوجه غزنین شد قبل از وصول او بهرام شاه راه آخرت پیمود علاء الدین بغزنین آمده هفت شبانروز
بقتل و غارت و کندن و سوختن قصور پرداخت و قبور آل سبکتگین بر اسوای قبر یمین الدوله محمود شگافته استخوانها بسوخت و عمارتها برکند ازین جهت علاء الدین
جهانسوز ملقب گشت چون از انتقام فراغت یافت با سپاه موفور بجانب خراسان شتافت و در صحرای هرات با سلطان سنجر مقابله کرده گرفتار شد و بعد
چندی سلطان سنجر رقم عفو بر جرائمش کشیده او را طبل و علم بخشیده بولایت غور فرستاد و او بملکت خود رسیده باندک زمان بیمار شده در سنه پانصد و پنجاه
و یک درگذشت حکومتش شش سال بود * ذکر سیف الدین بن علاء الدین جهانسوز او بعد از فوت پدرش مالک تاج و نگین گشت
و بحسن صورت و سیرت و عدالت و سخاوت موصوف بود و با همه کس بطریقه تواضع سلوک میداشت و بجمال و کسری حکومت کرده بجنگ غزان رفت یکی
از امرای غور ابو العباس نام که برادرش از دست سیف الدین بقتل رسیده بود و کینه آن در دل داشت در روز مصاف نیزه بر پهلویش زد که ملک از
اسپ افتاده غزی بسر وقت رسیده کارش آخر ساخت ذکر غیاث الدین بن سام بن حسین او بعد از شهادت پسر عمش سیف الدین
سریر آرا گشت و ابو العباس را بقصاص سیف الدین بکشت و روز بروز دولت و اقبال غیاث الدین سمت ازدیاد پذیرفت باندک زمان بلاد گرمسیر
و قندهار و غزنین و غرجستان و هرات و نیشاپور و تمامت خراسان بتصرف درآورد و برادر خویش سلطان شهاب الدین را حکومت غزنین داد و مدت
چهل و سه سال سلطنت کرده در سنه پانصد و نود و نه راه آخرت پیش گرفت عمرش شصت و سه سال بود * ذکر شهاب الدین بن سام
او بحکم برادر خویش غیاث الدین بر سریر سلطنت غزنین نشسته لشکر بهندوستان کشیده ملتان را بگرفت بعد ازان بتدریج سپاه بدیار سند کشیده و
بلادش را مسخر میکرد آخر در سنه پانصد و هشتاد و هشت بحرب و محاربه کرده رای پتهورا راجه دهلی را بقتل آورده یکی از غلامان خویش قطب الدین ایبک
را بحکومت آن ملک سرفراز ساخته معاودت نمود و در اثنای راه خبر فوت برادر شنیده بمراسم تعزیت پرداخته بعد چندی بلاد خراسان را
برادران قسمت نمود یعنی حکومت فیروزکوه را بعم زاده خویش ضیاء الدین و ایالت بست وغیره بسلطان محمود بن غیاث الدین و ریاست
هرات بخواهرزاده ناصر الدین غازی داده خود در غزنین باز گشت و بخود داد بعزم حرب سلطان محمد خوارزم شاه نهضت نمود آخر هزیمت
یافت و بعد وصول بغزنین سلطان محمد رسولی فرستاده با سلطان شهاب الدین مصالحه کرد بعد ازان سلطان فرمان داد که لشکر

غور و غزنین با مسعود و سفر سه ساله ترکستان مشغولی نمایند درین اثنا خبر عصیان و رزمی سکان کوه جود شنیده برای دفع ایشان شتافت و بسیاری را بتیغ انتقام گذرانید و در وقت مراجعت سوم شعبان سنه ششصد و دو در منزل دمیک بخنجر فدائیان شهادت یافت **ذکر سلطان محمود بن غیاث الدین بن سام** او بعد از شهادت سلطان شهاب الدین در فیروزه کوه به تخت نشست و در تمامت ممالک غور و غزنین و هندوستان و بعضی ولایت خراسان سکه و خطبه بنام خویش موشح گردانید و مسجد جامع هرات که پدرش بنا نهاده بود با تمام رسانید و در ایام دولت او علی شاه بن تکش خان از برادر خود سلطان محمد رنجیده بفیروزه کوه رسید و سلطان محمد عهدنامه سلطان شهاب الدین بمضمون اینکه با دوست دوست و با دشمن دشمن باشد نزد محمود ارسال داشته پیغام داد که علی شاه با او دنیس برادرم دشمن منست باید که بموجب معاهده او را مقید گردانی بنابر آن محمود علی شاه را بند کرد و طائفه مردم که همراه او بودند در شب سه شنبه سوم صفر سنه ششصد و هفت بلباس دزدان ببام قصر سلطان محمود بر آمده او را کشته باز گشتند

ذکر بهاء الدین سام بن محمود و بعد از شهادت پدرش امرا و اعیان چهارده ساله گی به تخت سلطنت نشانیدند و اتسز بن علاء الدین جهانسوز آمد ازمت خوارزم شاهی نموده با لشکر بسیار بروز جمعه پانزدهم جمادی الاول سنه مذکوره بفیروزه کوه رسیده شهر را مسخر ساخت و بهاء الدین با برادر و مادر و تابوت پدر بجانب هرات روان شده و داروغه هرات بهاء الدین و برادرش را بخوارزم فرستاد و خوارزم شاه هر آن دو ملک زاده را در وقت خروج چنگیز خان در آب انداخت **ذکر اتسز بن جهانسوز** او مدت چهار سال از قبل خوارزم شاه والی فیروزه کوه بوده بالآخر بجنگ تاج الدین یلدوز کشته شد بعد ازو احدی از ان طبقه بحکومت نرسید **گفتار سیزدهم در بیان سلطنت ملوک بامیان که از بطانه غوریان اند*** **ذکر ملک فخر الدین مسعود که عم سلطان غیاث الدین سام بود** او مدت مدید حکومت بامیان و طخارستان نمود و ملوک غور او را عزیز میداشتند او سه پسر خود شمس الدین و تاج الدین و حسام الدین را گذاشته فوت کرد* **ذکر شمس الدین بن فخر الدین** او بعد از فوت پدر قائم مقام شد و سلطان غیاث الدین درباره او الطاف بیشمار نمود* **ذکر بهاء الدین بن شمس الدین** او بعد از رحلت پدر افسر حکومت بر سر نهاد و مدت چهارده سال پادشاهی ساخته درگذشت او پادشاهی فاضل و رعیت پرور بود امام فخر الدین رازی رساله بهائیه بنامش تصنیف فرمود* **ذکر جلال الدین بن بهاء الدین** او پس از انتقال پدر مدت هفت سال حکومت نمود و زمانیکه سلطان محمد خوارزم شاه در ماوراء النهر رفته بود بلخ رسیده او را به تیغ نمود* **گفتار چهاردهم در بیان ازمه ایبک غوریان که بمرتبه سلطنت رسیده بودند** آورده اند که سلطان شهاب الدین بن سام را سوای دختر پسر نبود و در خریدن غلامان ترک و تربیت ایشان شغفی تمام داشت روزی یکی از مقربان جرأت نموده معروض داشت چه بودی که الله تعالی سلطان را پسر کرامت فرمودی که بعد از سلطان سر بر آرا گشتی سلطان اشاره بطرف غلامان نموده گفت که پادشاه را فرزند معدود می باشد مرا چندین هزار فرزند است که پس از من ممالک را نگاه خواهند داشت و عاقبت همچنان شد چنانچه می آید **ذکر تاج الدین یلدوز** که سلطان شهاب الدین او را در صغر سن خرید چون آثار رشد در ناصیه او مشاهده کرد امارت بلاد کرمان و سواد که تابع دیار سند است باو ارزانی داشت و پس از شهادت سلطان یلدوز بغزنین شتافته سر بر آرا گشت و بعد چندی در جنگ شمس الدین التمش والی دهلی گرفتار گشته بقتل رسید و از یلدوز دو دختر ماندند یکی بنکاح قطب الدین ایبک و دیگری بعقد ناصر الدین قباچه در آمدند **ذکر قطب الدین ایبک** آورده اند که تاجری او را از ترکستان به نیشاپور آورده نزد قاضی فخر الدین بن عبد العزیز کوفی فروخت و بعد چندی

بازرگانی او را از قاضی خریده بغزنین برده نزدیک سلطان شهاب الدین بیع ساخت سلطان او را بصفات حمیده موصوف یافته بمرتبهٔ اعلی رسانید و هرگاه
در سنه پانصد و هشتاد و هشت هجری رای پتهورا بجنگ سلطان کشته شد دار الملک دهلی بحیز تسخیر در آمد حکومت آن مملکت بوی تفویض نمود و ایبک در حیات
و بعد ممات سلطان با کفار هند غزوات کرده لقب سلطانی یافته در سنه ششصد و هفت در میدان چوگان بازی از اسپ بر افتاد و جان داد و ایام دولتش
بیست سال بود از انجمله چهارده سال خطبه بنام خود خواند چون انگشت خنصر او شکسته بود از ینجهت او را ایبک میگفتند و احوال او بکتاب تاج المآثر مشرح
مذکور است * ذکر آرام شاه بن قطب الدین ایبک او بعد از فوت پدر بر تخت سلطنت نشست چون او قابلیت بادشاهی نداشت
امرا و اعیان شمس الدین التمش را که مملوک و منظور نظر ایبک بود و امارت بداون داشت طلبیده بر تخت دهلی نشانیدند * ذکر شمس الدین
التمش او یکی از بزرگ زادگان ترکستان بود در سلک اساری به بخارا رسید و یکی از اقربای صدر جهان او را خریده بغزنین برد و بهای او هزار دینار
خواست با استماع آن سلطان شهاب الدین فرمود که در غزنین کسی او را نخرد بنابران مدتی دران ولایت ماند تا قطب الدین ایبک از هندوستان
بملازمت سلطان آمده او را بخرید و مثل فرزند تربیت نمود و بعد فوت قطب الدین امرا او را بر سریر دهلی نشاندند و ناصر الدین قباچ یکی از بندگان
سلطان شهاب الدین بر اوچ و ملتان و بعضی قصبات هند استیلا داشت شمس الدین لشکر باوچ فرستاد ناصر الدین بعزم فرار بر کشتی قرار گرفت چون
سفینه میان دریا رسید غریق بحر فنا گردید و بتاریخ ششم رجب سنه ششصد و سی خواجه معین الدین حسینی علیه الرحمه بعالم جاویدان خرامید و در اجمیر مدفون
گشت و شمس الدین اکثر از ولایات هند را مسخر ساخته مدت بیست و شش سال بادشاهی نموده در سنه ششصد و سی و سه رحلت نمود و او عادل و رعیت پرور
بود و التمش آنرا گویند که در شب خسوف تولد یابد و او دران شب پیدا شده بود بنابر او را التمش میگفتند و در زمان او از جمله فضلا نور الدین محمد بود که کتاب
جامع الحکایات بنام وزیرش نظام الملک محمد بن ابو سعید نگاشته و درین سال چهارم ربیع الاول خواجه قطب الدین بختیار کاکی که یکی از اولیای کبار است انتقال
فرموده و در دهلی مدفون شده و در پانی پت مزار شیخ شرف بوعلی قلندر و در کرنال پور خوابگاه شیخ بدیع الدین مدار و در شهر اوده مزار حضرت شیث پیغمبر علیه السلام
واقع است * ذکر فیروز شاه بن شمس الدین التمش او بعد از پدر بر سریر آرا گشت و بعیش و عشرت مصروف ماند از ینجهت در انتظام
ملک تخلل پیدا شد و ترکان خاتون مادرش در امور ملک دخل نموده انواع مضرت رسانید و قطب الدین پسر دیگر التمش را بکشت بنابران امرای
سرحد مخالفت کردند فیروز شاه برای دفع آن از دهلی برون رفت میان ترکان و رضیه بنت شمس الدین نزاع واقع شد مردم دهلی ترکان را گرفته برضیه
بیعت نمودند و رضیه فیروز شاه را بدهلی آورده مقید ساخت و در قید وفات یافت حکومتش هفت ماه بود * ذکر سلطنت رضیه بنت شمس الدین
او کریم طبع و عادله بود بحسن تدبیر و ضرب شمشیر اکثر مخالفان را مطیع و منقاد گردانید چون بر سریر سلطنت می نشست از لباس فرا در برون آمده قبا می پوشید و تاج
بر سر نهاده جلوه میگشت تا همه کسان او را دیدند و هنگام رکوب بر فیل سوار شده سیر مینمود و با والی لاهور که دم عصیان میزد بمحاربه باطاعت در آورده و
از انجا بملتان رفته باز گشت درین اثنا ملک التونیه که از قبل او والی سرهند بود بغاوت ورزید بلکه رضیه بدان جانب شتافت امرا عذر کرده با ملک التونیه
موافقت نموده جمال الدین یاقوت حبشی امیر لشکر رضیه را شهید ساختند و رضیه را گرفته در قلعهٔ سرهند قید نمودند بعده ملک التونیه او را بنکاح
خود در آورده لشکر بطرف دهلی کشید و در غیبت رضیه بهرام شاه بر تخت نشسته بود * ذکر معز الدین بهرام شاه بن شمس الدین
التمش چون او روزی چند بامر و نهی سپاه و رعیت پرداخت آوازه وصول رضیه و شوهرش شیوع یافت از دهلی خروج کرده محاربه

نموده رضیه و شوهرش را مسموم گردانید و ناسها در اثنای هزیمت بدست جمعی کفار هند شهادت یافتند مدت سلطنت رضیه ۳ سال و ششماه و شش روز
بود و در زمان بهرام شاه کفار تاتار لاهور را محاصره نموده مردم را قتل و اسیر ساختند چون خبر آن به بهرام شاه رسید امیر قطب الدین و مهذب الدین وزیر را
بدفع شر مغول نامزد ساخت و قبل از وصول آن جماعت بلاهور مغولان مراجعت کرده بودند و مهذب الدین از بهرام شاه متوهم گشته در باب
مخلصی خود تدبیری اندیشیده امرا و اتراک را بر آن داشت که ایشان بازگشته بهرام شاه را گرفته بدرجه شهادت رسانیدند حکومت دو سال و چهل
و پنج روز بود * ذکر علاء الدین مسعود شاه بن فیروز شاه او در هشتم ذیقعده سنه ششصد و سی و نه سر برآرا گشت مهذب الدین باستقلال
تمام بانتظام امور ملک و مال مشغول گشت امرا متابعتش را عار داشته او را کشته دیگری را بوزارت نصب کردند بعده لشکر تاتار از آب سند عبور نموده
اوچ را محاصره نمود مسعود شاه با سپاه ظفر آثار متوجه دفع اعدا گشت و مغولان خبر آن بخراسان شتافتند من بعد مسعود شاه بعیش و طرب مشغول شد بنابران
اختلال در مملکت پدید آمد امرا عمش ناصر الدین را که حاکم بهرایچ بود طلب نمودند او بسرعت تمام در دهلی رسیده سر برآرا گشت و مسعود را محبوس ساخت
و حیاتش در زندان بپایان رسید حکومت او چهار سال و یکماه و یک روز بود * ذکر ناصر الدین محمود بن شمس الدین التمش او اول بجانب بهرایچ
رفته مخالفان آن سرزمین را تیغ ساخت و الغ خان بسوی آب سند روانه فرموده او در آنجا رسیده متمردان را قتل کرده بازگشت بعده ناصر الدین
چند قلعه که مابین آب گنگ و آب جون بود مسخر نمود سپس آن جلال الدین بن التمش که حاکم قنوج بود بملازمت برادر شتافت و ناگاه متوهم گشته بکوه
سیور گریخت و ناصر الدین عقبش در دامن کوه رسیده هفت ماه گذرانیده معاودت کرد و ملک اوچ و ملتان بالغ خان ارزانی داشت و دختر الغ خان را
بحباله نکاح درآورد و بعد از آن بمالوه لشکر کشید و رای مالوه با پنجهزار سوار و دو لک پیاده مقابله نموده انهزام یافت و غنیمت بسیار بدست ناصر الدین افتاد و هر سال
بغزای کفار رفته و دود از دهان مشرکان بر می آورد و جمله حالات ناصر الدین در کتاب طبقات ناصری که منهاج سراج جرجانی بنام نامی او تصنیف ساخته
مسطور ست او بادشاهی نیکو سیرت و پسندیده روزگار بود جز منکوحه هیچ کنیزی نداشت نقل ست که روزی منکوحه او گفت از پختن طعام دستهای من آزار یافت
اگر کنیزی بخری بهتر میشود سلطان گفت بیت المال حق بندهای خداست مرا نمیرسد که از آن وجه بخرم صبر کن که خدای تعالی ترا اجرای صبر دهد بیت جهان
خوابی ست پیش چشم بیدار * بخوابی دل نه بندد مرد هشیار * ناصر الدین تاریخ یازدهم جمادی الاول سنه ششصد و شصت و چهار بجهان جاودانی شتافت بعضی
گویند که الغ خان او را مسموم گردانید بادشاهی او مدت بیست سال و ۳ ماه و هیژده روز بود و در هفتم صفر سنه ششصد و شصت و پنج شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی جان بحق
تسلیم نموده در ملتان مدفون گشت و در پنجم محرم سنه ششصد و شصت و هفت شیخ فرید الدین گنجشکر در شهر من عرف اجودهن رحلت فرمود * ذکر
غیاث الدین بلبن او از ترکان قراخطای بود پدرش سردار ده هزار مردم بود مغولان در آن دیار استیلا یافته غیاث الدین را اسیر کرده بدست
تاجری فروختند تاجر او را به بغداد برده نزد خواجه جمال الدین بیع ساخت خواجه مذکور در دهلی آمده او را مع چند غلام ترک بدست شمس الدین التمش فروخت
و شمس الدین آثار شهامت از ناصیه حال بلبن مشاهده فرموده او را یکی از مشاهیر درگاه نموده دختر خود را باوی کتخدا ساخت و بلبن بعد از فوت
ناصر الدین مدت بیست و دو سال و چند ماه به نیکنامی بادشاهی کرده در سنه ششصد و هشتاد و پنج درگذشت عمرش هشتاد سال بود * ذکر معز الدین
کیقباد بن ناصر الدین بن غیاث الدین بلبن او در عمر هیجده سال بجای جد خود نشست پدرش ناصر الدین از لکهنوتی بقصد سلطنت دهلی
آمده با پسر خود ملاقات کرده بی نیل مقصود معاودت نمود و شرح حال آن امیر خسرو در قران السعدین مندرج ساخته او مدت ۳ سال و ۳ ماه

حکومت کرده باعث کثرت جماع و شراب ضعیف و نزار و بیمار شد آنوقت یکی از ملک زادهٔ که پدرش بحکم او بقتل رسیده بود او را از لگدی چند هلاک کرده در آب
جون انداخت **ذکر جلال الدین خلجی بن قایچ خان** او بعد فوت کیقباد از بهادر پور آمده بعمر هفتاد سالگی قدم بر بساط شاهی نهاد و برادر زادهٔ او
داماد خود علاء الدین را حکومت بداؤن داد او در آن سرزمین ثروت پیدا کرده برای تسخیر دهلی نهضت نمود جلال الدین در سنه ششصد و نود و پنج
باستقبال برادرزادهٔ شتافت او طریق کفران نعمت و بیشرمی مسلوک داشته محسن و منعم خود را از دست اختیار الدین شهید ساخت او عادل و حلیم سلطنتش
هفت سال یکماه و بست روز بود* **ذکر علاء الدین کافر نعمت** او اگرچه بتقدیر ایزدی بحکومت نشست اما آثار نام و نشان و نسلش نماند او هندوستان
را بضبط در آورد و نرخ غله و غیره مقرر ساخت و در هشتاد و چهار جنگ فتحیاب شد و هفتاد هزار شاگرد پیشه داشت و علی هذا القیاس اسباب سلطنت او را
موجود بود مدت بست سال و شش ماه حکومت کرده در سنه هفتصد و شانزده درگذشت مردم او را اسکندر ثانی میگفتند* **ذکر شهاب الدین بن علاء الدین** او را
ملک کافور بعمر شش سالگی بادشاه قرار داده خود متصدی مهمات سلطنت گردید بعد از یکماه و پنج روز محافظان در هنگام خواب سر ملک کافور جدا ساخته از بالای عمارت
هزار ستون بزیر انداختند و بعد دو ماه مبارک خان شهاب الدین را در قلعهٔ گوالیار فرستاده خود به تخت نشست شش ماه و پنج روز نام شاهی شهاب الدین بود*
ذکر قطب الدین مبارک شاه بن علاء الدین او چهار سال و دو ماه و چند روز حکومت نموده از شومی بخت بدست خسرو خان معشوق خود
بشب پنجم ربیع الاول سنه هفتصد و بست و یک کشته شد **ذکر سلطان غیاث الدین تغلق شاه بن ملک تغلق** او
در سلک غلامان سلطان غیاث الدین بلبن منسلک بود خسرو خان نمک حرام را کشته سر آرا گشت او چهار پسر داشت محمد خان بهرام خان
و ظفر خان و نصرت خان و دو برادرزادهٔ اسلام الدین و ملک شادی هر یک را بمنصب آرزومند سرفراز ساخت و عمارت قلعهٔ تغلق آباد بنا نهاد سلطان
را در بهاگنگل فرستاد او راجه هر دیو والی آن مرز و بوم را مقید کرده دویست من طلا و چند صندوق جواهر و اسباب و اموال و فیلان تصرف در آورد
بعده در ولایت جاجنگر رفته راجهٔ آنجا را دستگیر کرده چهل فیل و بست من طلا ازو گرفته هر سال پیشکش مقرر نمود درین وقت بسماع تغلق شاه
رسید که جمعی در ولایت لکهنوتی سر از اطاعت پیچیده بنابر آن سلطان محمد را آورده در دهلی گذاشته عزیمت لکهنوتی نموده بخدمت سلطان المشایخ شیخ
نظام الدین اولیا آمده اظهار کرد فاتحه بخوانید که بسلامت بروم و بیایم شیخ جواب داد که بسلامت بروید سلطان ازین معنی آزرده خاطر گشته گفت که بسلامت
بیایم و چند سخن با شما دارم و هر گاه بحدود لکهنوتی رسید سلطان ناصر الدین حاکم آنجا نزد سلطان آمده مورد عنایت گشت و او با لشکر گران بجنگ
سلطان بهادر که در سونارگانو صاحب سکه و خطبه بود فرستاد و بعد از ستیز و آویز سلطان بهادر دستگیر شد او را با فیلان و اسباب بسیار بخدمت تغلق شاه
آورد تغلق شاه ناصر الدین را بحکومت سنارگانو مقرر داشته در حین مراجعت بحضار مجلس گفت که بخود قرار داده ام که اول بدهلی رسیده طوائف شیخ را
برهم کرده بدر و لنجانه درآیم مریدان این معنی را بشیخ نظام الدین رسانیدند فرمود هنوز دهلی دور است چون تغلق شاه بحوالی دهلی رسید شب در عمارت نو
احداث کرده سلطان محمد پسر خویش توقف نموده صباح طعام خورده اهل مجلس را برای شستن دست برون فرستاد ناگاه سقف عمارت بر سر سلطان
افتاد بنای وجودش را از پا در افگند و این ماجرا در ربیع الاول سنه هفتصد و بست و پنج رو داد او عادل و سلیم طبع و حکومتش چهار سال و چهار ماه بود
بعده بروز چهار شنبه هیژدهم ربیع الآخر شیخ نظام الدین اولیا بجوار رحمت حق پیوست و از مریدان آنحضرت شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی و علاء الحق
و اخی سراج در بنگاله و وجیه الدین یوسف در چندیری و شیخ یعقوب و شیخ کمال در مالوه و مولانا غیاث الدین در دهار و مولانا مغیث در

ند او حسین و شیخ حسام الدین بگجرات و شیخ برهان و شیخ منتخب و خواجه حسن در دکن و غیره بسیار اولیا بودند و امیر خسرو دهلوی مرید شیخ بود بعد از شش ماه از فوت پیر خود در سنه هفتصد و بیست و پنج و چهار سالگی بجهان جاودان شتافت و نسبت امیر خسرو از قبیله لاجین که در سلک اتراک هند و بلخ بود در هی پیوندد و او مدت چهل سال مصاحب علاء الدین بود و بصحبت خواجه خضر علیه السلام دریافت و ببرکت آب دهن پیر خود نود و نه کتاب در نظم کشید و خواجه حسن هم شیرین سخن و ستوده روزگار بود و با امیر خسرو اتحاد میداشت و هر دو بمخاطبت یکدیگر اشعار میگفتند از انجمله این قطعه خواجه حسن است * قطعه * خسروا از راه کرم بپذیرد * انچه من بنده حسن میگویم * سخنم چون سخن خسرو نیست سخن انیست که من میگویم * **ذکر سلطان محمد بن غیاث الدین تغلق شاه** او عالم و فاضل بسخاوت و شجاعت موصوف و بهادر شاه را که پدرش بند کرده آورده بود بحکومت سنارگانو فرستاد و تمام ممالک هندوستان به تحت و تصرف در آورد و مدت بست و هفت سال سلطنت نموده در بست و یکم محرم سنه هفتصد و پنجاه و دو بعالم جاودانی شتافت **ذکر سلطان فیروز شاه بن رجب سالار** عم زاده محمد شاه امرا اتفاق نموده بعمر پنجاه سالگی او را بر سریر شاهی نشانیدند بغیر از ولایت دکن و لکهنوتی اکثر ممالک هند بتصرفش در آمد بعده به تسخیر لکهنوتی متوجه شد حاجی الیاس حاکم انجا که بسلطان شمس الدین مخاطب شده بود با سپاه سلطان جنگ کرده شکست یافته بملازمت شتافت آن ملک بتصرف سلطان در آمد بعده سلطان در کنار جون قلعه بنا کرده آنرا فیروزآباد نام نهاد و مدت سی و هشت سال و نه ماه پادشاهی نموده بعمر نود سال پانزدهم رمضان سنه هفتصد و نود رحلت فرمود او بعدالت و شجاعت و سخاوت موصوف بود چهل مدرسه و سی خانقاه و صد دار الشفا و هفت کوشک عالی و صد رباط و دویست شهر و سی حوض و پنج مقبره و صد حمام و ده مناره و صد و ده چاه و صد و پنجاه پل و باغات خارج از حد حصر بنا نهاد و بجهت عمارت وقف نامه نوشته در جمیع مساجد امام و موذن و فراش و آبدار و جاروب کش مقرر و علوفه و وظیفه متعین گردانید اوصاف حمیده و ستوده او از حد افزون ضیاء الدین برنی تاریخ فیروز شاهی بنام همایونش نوشت **ذکر غیاث الدین بن فتح خان بن فیروز شاه** او بجای جد خود نشسته لشکر گران بجنگ سلطان محمد عم خود فرستاد و بخوردن شراب مشغول شده برادر حقیقی خود را بی موجب مقید ساخت بنا بر رکن الدین نائب وزیر و بعض دیگر خروج کرده غیاث الدین را از خوابجهان پیش را گرفته در بست و یکم صفر سنه هفتصد و نود و یک بقتل رسانیدند سر آنها بدروازه دهلی آویختند حکومتش پنجاه و چند روز بود **ذکر سلطان ابوبکر بن ظفر خان بن فیروز شاه** او بسعی رکن الدین سریر آرا گشت و منصب وزارت برکن الدین ارزانی داشت وزیر بر سلطنت استیلاء تمام یافته خواست که ابوبکر را از میان بردارد او مطلع شده رکن الدین را بکشت و سلطان محمد از سامانه با پنجاه هزار سوار متصل دهلی رسیده لشکرگاه ساخت ابوبکر شاه بکومک بهادر ناهر زمیندار سرکار میوات و امرای اطراف محاربه نموده غالب شد سلطان محمد بولایت دوآب شتافت و ملک الشرق و نصیر الملک حاکم ملتان و خواص الملک حاکم بهار و حسام الدین حاکم اوده با پنجاه هزار سوار و پیاده بسلطان محمد پیوسته متوجه دهلی شدند ابوبکر شاه بعزم رزم از دهلی بر آمد سلطان محمد با چهار هزار سوار بر سبیل ایلغار خود را بدار السلطنت رسانید بعضی از امرا از ابوبکر شاه برگشت او از مخالفت امرا خبر یافته بکوتله بهادر ناهر در آمد ایام حکومتش شش ماه بوده * **ذکر سلطان محمد بن فیروز شاه** او منصب وزارت باسلام شاه ارزانی فرمود و برای تسخیر کوتله پسر خود همایون تعین نمود ابوبکر شاه بقلعه کوتله متحصن شده بعهد و پیمان با بهادر ناهر بخدمت سلطان محمد رسید او بهادر ناهر را نوازش نموده ابوبکر شاه را مع فرزندانش بحصار میرتهه فرستاد و نظام الملک حاکم گجرات را معزول ساخته ظفر خان را بر آن ولایت تعین فرمود بعده سلطان محمد بقصبه جلیسر رفته حصاری بنا نهاده به محمدآباد موسوم گردانید بعده بیمار شده در هفدهم ربیع الاول سنه هفتصد و نود و شش در گذشت مدتش شش سال و شش ماه

چند روز ملک راند* ذکر علاء الدین سکندر شاه بن محمد شاه او بجای پدر نشست چون او از قدیم ضعف و بیماری می داشت و پرهیز نمیکرد بعد از یکماه و شانزده روز
بمرد* ذکر سلطان محمود شاه بن محمد شاه بن فیروز شاه او خواجه جهان را وزیر خود ساخته سلطان الشرق مخاطب نمود و زمینداران که دست
از مالگذاری باز داشته بودند در نواحی جونپور فرستاد و آن دیار را بضبط در آورده سارنگ خان را جهت دفع شیخا کهوکهر بولایت پنجاب گسیل کرده او محاربه
نموده منهزم شد لاهور و دیپالپور بتصرف شیخا در آمد درین وقت از چهار طرف ملک آشوب و فتنه برخاست سلطان محمود بدفع آنها متوجه شد سعادت خان
که بلوازم جان سپاری قیام داشت از سلطان متوهم شده خزانه و اسباب و حشم بدست آورده نصرت شاه بن فتح خان بن فیروز شاه را از ولایت
میوات برده بناصر الدین شاه ملقب ساخته خود مدار المهام گشت بعده سعادت خان از بادشاه و سپاه متوهم شده بدهلی نزد مقرب خان رفت
او سعادت خان را هلاک ساخت و نصرت شاه دهلی را محاصره نموده با سلطان محمود جدال آغاز نهاد و مدت سه سال فیما بین هر دو ستیزه و آویز قائم ماند
که بماه ربیع الاول سنه هشتصد هجری میرزا پیر محمد نبیره صاحبقران امیر تیمور از آب سند عبور نموده حصار ملتان را بگرفت و در سنه هشتصد و یک صاحبقران
در هند رسیده محاربه نموده غالب آمد و سلطان محمود بگجرات رفت و لشکر چغتائی ملک دهلی را بغارت و تاراج کرده از راه سوالک بماوراء النهر شتافتند بعده
سلطان محمود بدهلی رسیده در جونپور و از انجا بقنوج رفته آن ولایت را تصرف نموده باز گشت و خضر خان والی ملتان جمعیت بهم رسانیده بعزم تسخیر
دهلی متوجه گشت سلطان در حصار فیروزآباد متحصن شده و در ماه رجب سنه هشتصد و پانزده بیمار شده در گذشت دولت فیروز شاهی بسری گردید او بمحنت
و کدورت مدت بست سال فرمان فرما بود* ذکر مسند عالی خضر خان بن ملک سلیمان که یکی از امرای فیروز شاه بود او بماه ربیع الاول
سنه هشتصد و هفده به تخت دهلی قرار گرفت و خطبه و سکه بنام امیر تیمور کرد و بعد صاحبقران بنام شاهرخ میرزا مقرر ساخت و اطراف و اکناف دار السلطنت
را از تصرف مخالفان برآورد و مدت هفت سال و دو ماه بدولت گذرانیده هفدهم ربیع الاول سنه هشتصد و بست و یک جهان فانی را پدرود کرد* ذکر مبارک شاه
بن مسند عالی خضر خان او قائم مقام پدر شد و در کنار جون شهری بنا نهاده مبارک آباد موسوم گردانید و سرور الملک وزیر را معزول کرده آن
منصب بکمال الدین مرحمت ساخت لهذا وزیر معزول عداوت پیدا کرده با امیران متفق گردیده منتظر فرصت بود و هرگاه بروز جمعه نهم رجب سنه هشتصد و سی
و هفت مبارک شاه بعزم رفتن کالپی از شهر برآمد باشاره سرور الملک ندیمانش آن بادشاه عادل را بشهادت رسانیدند مدت سیزده سال و یکماه
و بست روز حکومتش بود* ذکر محمد شاه بن مبارک شاه بن خضر خان او بعد از شهادت پدر قائم مقام شد و بواسطه خون پدر سرور الملک
را با فرزندانش هلاک کرد و مدت ده سال و چند ماه سلطنت نموده در سنه هشتصد و چهل و هفت انتقال ساخت* ذکر علاء الدین بن محمد شاه او بجای پدر نشست
و در سنه هشتصد و پنجاه و یک ملک حسام الدین برادر خود را بدهلی گذاشته برای محاربه با سلطان الشرق در شهر بداون آمد و برادر سلطان که در دهلی بود با حسام الدین
جنگ کرده کشته گشت و برادر دیگر سلطان را حمید خان و دیگر امرا هلاک ساختند و سلطان خواست که حمید خان را معدوم سازد او باتفاق حسام الدین
ملک بهلول را که امیر الامرا صوبه پنجاب بود طلبید او بیلغار بدهلی آمد و حصار شهر را بگماشته های خود حواله نمود و سلطان بناچار سلطنت دهلی را بملک بهلول تسلیم
کرده بولایت بداون قناعت نمود و در سنه هشتصد و پنجاه و پنج درگذشت او مدت هفت سال و چند ماه فرمان روا بود* ذکر سلطان بهلول بن
ملک کالا برادرزاده سلطان شه لودی او در اوائل حال از لودی برفاقت عم خود بقصبه بیانه بسوداگری رفته بود در انجا درویشی آواز بلند
کرد که کیست سلطنت دهلی را بهزار تنکه بخرد باستماع آن بهلول درویش را هزار تنکه که سرمایه او بود داد و عمش او را ملامت شروع کرد او گفت من مال

خود داده ام بعده در دهلی آمده ملازم داروغه شهر شد و داروغه او را اول تحصیلداری دو سه موضع داد بعد ازان به شحنگی یکی از پرگنات فرستاد دران ترددات خوب
بکار برد بنابر داروغه دختری از قبیلهٔ خویش با زدواجش کشید و بضبط سرهند روان ساخت دران هم کارها بظهور آورده بخدمت سلطان محمد تقرب یافته امیر الامرای
پنجاب گشت و در قضایای خانه جنگی حمید خان و حسام الدین بدهلی رسید و سلطان علاء الدین بهلول را بادشاهی داده در بداؤن رفت و در ابتدای
سلطنت بهلول بعضی امرا و سپاه ازو روگردان شده بسلطان محمود شرقی پیوستند و محمود بعزم تسخیر دهلی با سپاه گران شتافت و از جانب محمود فتح خان
با سی هزار سوار و سی زنجیر فیل مقابل بهلول شد و در جنگ فتح خان بقتل رسید و سلطان الشرق معاودت کرد بعده سلطان بهلول بجانب شکک رفته
احمد خان میواتی را باطاعت آورده هفت پرگنه از تصرفش برآورد و سرکار سنبل و دواب نیز مسخر نمود و من بعد سلطان الشرق بعزم رزم بدهلی رسید
بهلول فیلان را که در جنگ فتح خان گرفته بود نزد محمود فرستاده صلح کرد و محمود برخلاف عهود جونه خان حاکم شمس آباد را طلبیده رای کرن را بجای
او تعیین نمود و متوجه دهلی شد و بهلول قطب خان و دریا خان را بمقابلهٔ محمود فرستاد آنها شبخون زده کاری نساختند بل قطب خان دستگیر گشت
بعده بهلول خود بمقابله نمود درین وقت یکی از زوجگان سلطان الشرق زهر داده هلاک ساخت و سران سپاه شاهزاده بهیکن خان را سلطان محمد ملقب
گردانیده با بهلول صلح کرده بازگشتند بعد ازان فیما بین محمد و سلطان حسین جنگ واقع شده محمد کشته شد و از بهلول مصالحه کردند بعد از چهار سال سلطان حسین
با پانصد هزار سوار و هزار زنجیر فیل بعزم محاربه بجانب دهلی متوجه شد سلطان بهلول از روی عجز پیغام نمود که از مملکت هندوستان قطری بمن بگذار سلطنت دهلی
تعلق بایشان باشد او قبول نکرد و پس از جنگ منهزم گشت و بمرتبهٔ دوم که سلطان حسین بکنار جون رسید سلطان بهلول او را غافل یافته بضرب شمشیر
و تیر بسیار رسانیده جونپور را برخاک هلاک انداخت چند مرتبه دیگر هم بقصد محاربه آمد کاری نساخت بهلول استقلال تمام بهم رسانیده جونپور را مسخر نموده بشاهزاده
ملک شاه داده و سلطان حسین بولایت بهار قلع گشت و اکثر بلاد هندوستان بتصرف بهلول درآمد و در سنه هشتصد و نود و چهار بیمار شده رحلت کرد
مدت سی و هشت سال بسترِ فرِ دولت زند او عادل و عاقل بود و باخلاق برادرانه زندگانی مینمود * ذکر سلطان سکندر بن بهلول
او را شش پسر ابراهیم خان و جلال خان و اسماعیل خان و محمود خان و شیخ خان و اعظم همایون خان بودند بعد از نشستن بجای پدر اول بتابان و
بداؤن و جونپور و گوالیار رفته آن همه ممالک ضبط کرده بعده در پتنه رسیده با سلطان حسین والی بهار جنگ کرده او را شکست داده محبت خان را حاکم بهار
و بنگاله رفت علاء الدین بادشاه انجا دانیال نام پسر خود را بخدمت سلطان فرستاده صلح نمود و سلطان سکندر بار دیگر دران ولایت درآمد و اسباب و اموال
و فیل بسیار بدست سپاه اسلام افتاد بعده بقصبهٔ سنبل شتافت و مدت چهار سال توقف نموده سامان استعداد فزود و سعید خان و تاتار خان و محمد شاه
که سرکش بودند اخراج کرده بدار السلطنت بازگشته بیمار شده بروز یکشنبه هفتم ذیقعده سنه نهصد و بیست و سه بعالم بقا خرامید ایام سلطنتش بیست و هشت سال
بکار داد او نهایت نیکو نهاد و خدا ترس و عادل بود اکثر اوقات با علما و صلحا صحبت داشت * ذکر سلطان ابراهیم بن سکندر بن بهلول
او بجای پدر نشست بصوابدید امرا تقسیم ممالک مفتوحه برین نوع قرار داد که دهلی تا جونپور تعلق با دو سرکار بهار و نصف بنگاله بشاهزاده جلال خان دارد
بعد چندی از قرارداد خود پشیمان شده کسان بطلب جلال خان فرستاد او بدفع الوقت نموده نیامد آخر مناقشه رو داد و دریا خان و نصرت خان و دیگر
امرا با سی هزار سوار از جلال خان جدا شده بسلطان ابراهیم پیوستند و جلال خان اعظم همایون حاکم حصار کالنجر را با خود متفق کرده از راه جونپور
بادوده آمد و ابراهیم بتعاقب او روان شد درین اثنا اعظم همایون نیز از جلال خان جدا شده بملازمت ابراهیم رسید جلال خان پریشان حال گشته

هر چند از سلطان درخواست نمود که تقصیر از اقطار شده باو مرحمت شود صورت نه بست بضرورت براجه گوالیار پیوست بعد از ان در طبیعت سلطان ابراهیم انقلاب بهم رسید دست بکشتن امرا دراز کرد و شورش عظیم در میان آمد آخر جلال خان را گرفته مسموم گردانید و اعظم خان و فتح خان حصار گوالیار را محاصره کرده قریب بود که مفتوح شود درین اثنا فتح خان مقید شد و اسلام خان پسر اعظم همایون بخزانه و حشم پدر متصرف شده سر از اطاعت پیچید و با سپاه ابراهیم جنگ کرده کشته شد و بهادر خان پسر دریا خان لوهانی قریب یک لک سوار بهم رسانیده در قصبهٔ بهار خود را سلطان محمد مخاطب ساخت و پسر دولت خان از غضب سلطان اندیشناک شده از لاهور بکابل آمده بملازمت محمد بابر شاه اختیار نمود و آنقدر مبالغه کرد که بابر شاه بعزم تسخیر هندوستان متوجه شد و سلطان ابراهیم با سپاه گران باستقبال شتافت و در قصبهٔ پانی پت بعد از جنگ شکست بر لشکر افغانان افتاد و سلطان ابراهیم تیر خورده در سنه نهصد و سی و دو کشته شد فیل و اسپ و زر و اسباب بی نهایت بدست سپاه مغول در آمد سلطنت ابراهیم هشت سال بود * **گفتار پانزدهم در بیان سلطنت ملوک مصر** راویان اخبار آورده اند که جد ملک شادی در سلک اعاظم امرا انتظام داشت و نسبتش بقول بعضی از مورخان بعدنان جد اعلای سید المرسلین صلعم میرسد در زمان سلطان مسعود سلجوقی ملک شادی بکوتوالی تکریت سرفراز گشت و بعد فوتش نجم الدین ایوب بجای پدر نشست در انوقت برادرش اسد الدین شخصی را قتل نمود بنابر پرخاش نایب سلطان مسعود هر دو برادر نزد عماد الدین زنگی حاکم موصل رفتند عماد الدین با ایشان در سلوک آمده نجم الدین ایوب را امارت قلعهٔ بعلبک داد و بعد فوت عماد الدین زنگی پسرش نور الدین بجای پدر نشست و اسد الدین را امیر لشکر ساخت و اسد الدین سه مرتبه لشکر بمصر کشیده در گذشت آخر وزیر عاضد خلیفهٔ اسماعیلیه شد و مدت دو ماه بامر وزارت دخیل شده فوت کرد و برادر زاده اش صلاح الدین یوسف بن نجم الدین که ملک ناصر لقب داشت متکفل منصب وزارت شد و بعد رحلت خلیفه صلاح الدین بر خزاین خلفای اسماعیلیه تصرف نموده بضبط ملک و مال و سپاه و رعیت پرداخت بعده نجم الدین ایوب پدرش شش پسر و دو دختر صلبی خود گذاشته جهان فانی را بدرود کرد و صلاح الدین بعد فوت نور الدین زنگی بحکومت موصل استقلال تمام یافته باندک زمان مملکت شام و اکثر ممالک حجاز را بتصرف در آورده مدارس و خانقاها و دار الشفا طرح انداخته نام نیکو گذاشته در بیست و هفتم شهر صفر سنه پانصد و هشتاد و نه بدمشق وفات یافت سخاوتش بدرجه بود که با وجود وسعت مملکت و وفور مداخل بروز وفات او در خزانه زیاده از چهل و هفت درم موجود نبود * **ذکر ملک عزیز ابو الفتح عثمان بن صلاح الدین یوسف** او بعد فوت پدر بجایش نشست و مدت شش سال امارت نموده رخت بعالم باقی کشید او حلیم و رحیم بود وزیرش نصر الدین ابن اثیر که از سر آمد علما و مؤلف نود و چند کتاب بود * **ذکر ملک عادل بن نجم الدین ایوب** او بعد از فوت برادرزاده حاکم مصر شد و نوزده پسر داشت از انجمله یکی را که لقبش منصور بود بحکومت مدینه رها و ملک کامل را بریاست دمشق و ملک اشرف را بحراست جزیره و ملک اوحد را بایالت خلاط سرفراز ساخت و مدت شانزده سال بعدل و داد حکومت نموده در سنه ششصد و پانزده در گذشت او بصیام نهار و قیام لیل میل میداشت * **ذکر ملک کامل ابو المعالی محمد بن ملک عادل** او در حیات پدر متعهد حل و عقد مهمات مصر بود و بعد از پدر بر ایالت استقلال یافته باندک زمان یمن و حجاز و شام را مسخر ساخته مدت بست و چهار سال ایالت کرده بروز چهار شنبه بست و یکم ماه رجب سنه ششصد و سی و پنج در دمشق وفات یافت عمرش چهل سال او جلیل القدر و بعدل و داد معروف و بحسن تدبیر مشهور بود و در خطبه او را خادم حرمین شریفین میخواندند * **ذکر ملک عادل بن ملک کامل** او بعد فوت پدرش سریر آرا گشت و امرای مصر از اطاعت او متنفر گشته برادرش صالح را که ایوب نام داشت بپادشاهی برداشته عادل را محبوس کردند و ملک صالح بعد از

قید برادر بر سلطنت استقلال یافته مساجد و بقاع خیر معمور ساخته با کافه برایا بوجه احسن زندگانی مینمود و بعد از ضبط ملک بدمشق لشکر کشیده آنرا مسخر ساخت
بعده عمش ملک اسماعیل بمصلحت در اطاعت برادرزاده ندیده از مجاهد حاکم حمص مدد گرفته بدمشق رسیده برادرزاده خود را در قلعه بند کرد با استماع
آن ملک عادل از قلعه برون آمده بار دیگر پادشاه مصر شد هرگاه ملک صالح در مصر رسید نوبت دیگر عادل را محبوس نمود حیات عادل در زندان
بنهایت رسید بعده در سنه ششصد و چهل و هفت ملک صالح از جهان درگذشت * **ذکر ملک معظم بن ملک صالح** او بعد از فوت پدر خود
خطبه و سکه بنام خویش موشح گردانید و با کفار مقابله نموده ملک فرنج را در قلعه منصوره مقید ساخت و مزاج خود را تغیر داده بر متعلقین خود غضب و طیش آغاز
نهاد بنابران غلامان پدرش بروی خروج کرده او را کشته عز الدین ترکمان یکی از ممالیک ملک صالح را مقدم سپاه ساختند از منصوره علم عزیمت
بصوب مصر بر افراختند و ملک فرنج پانصد هزار دینار داده از قید رها شد * **ذکر ملک ناصر بن شرف الدین** که داود نام داشت او بجانب
دمشق لشکر کشیده آن بلده را مسخر ساخته بطرف مصر نهضت نمود و با امرای مصر مقابله نموده غالب آمده بقاهره مصر رسیده خطبه بنام خود خواند و عز الدین
ترکمان با سیصد سوار از غلامان ملک صالح بطرف شام گریخت و شمس الدین لولو نایب ملک ناصر را گرفته کشته خزانه ناصر را نهب و تاراج نموده
ملک اشرف حاکم حمص و ملک صالح اسماعیل را با امرا اسیر کرده همه را از میان برداشت چون این اخبار محنت آثار بسمع ناصر رسید در مصر مجال اقامت ندیده ترک
مملکت نموده بجد و جهد بعضی از ولایت شام شتافت * **ذکر عز الدین ترکمان** در سنه ششصد و پنجاه و دو امرا و اعیان مصر عز الدین ترکمان را که مملوک ملک صالح
بود بسلطنت برداشته او را ملک معز لقب دادند از آن تاریخ پادشاهی مصر بغلامان تعلق گرفت و حکومت آل ایوب انقطاع پذیرفت و عز الدین و غلامانیکه
بعد از وی در مصر سرور گشتند با سلاطین چنگیزیه معاصر بودند و با هلاکو خان و اولادش مقابله نمودند ذکر ایشان در ضمن ذکر هلاکو خان مذکور خواهد شد *

گفتار شانزدهم در بیان طائفه از اهل اسلام که در سیستان الموسوم به نیمروز امارت کردند

وجه تسمیه سیستان به نیمروز
همین نمط گویند که حضرت سلیمان ع م را گذر بران نواحی افتاد در مملکه امروز سیستان آنرا می نامند دریا بود دیوان را امر فرمود تا ریگ دران انداخته
پر و هموار ساختند و از صبح تا نیم روز دیوان خدمت اشتغال داشتند بنابران به نیمروز موسوم گشت * آورده اند که بعد انتهای حکومت خلف بن احمد گماشتگان
غزنویان نیمروز را ضبط کردند هرگاه سلطنت بسلجوقیان انتقال پذیرفت سلطان سنجر سیستان را مسخر ساخته حکومت آنجا بطاهر بن محمد که بعضی او را
از اولاد طاهر بن خلف و برخی از آل ملوک عجم میگویند ارزانی داشت و پس از فوتش پسرش بحکومت نشست * **ذکر تاج الدین ابو الفضل
بن طاهر** او بفرمان سلطان سنجر والی سیستان گشت و مدتی ایالت آن دیار نموده درگذشت او بصفت نصفت و شجاعت و فضیلت و سخاوت
موصوف بود * **ذکر شمس الدین محمد بن تاج الدین** او بعد از فوت پدر بجایش نشست و بظلم اقدام نموده یک برادر خود عز الملک را
میل کشید و دیگران را بقتل آورد و امر سیاست را بجای رسانید که سیستانیان منزل او را دار السیاست میگفتند و اهل نیمروز از جور و فرط تعدی او
بتنگ آمده باتفاق خواهرش بروی خروج کرده او را بقتل آورده برادرزاده اش را بادشاه ساختند * **ذکر تاج الدین حرب بن عز الملک**
او نیکو سیرت بود و اهالی سیستان شرط اشتراط التعظیم بجای آوردند در زمان او بلاد خراسان تعلق بغوریان گرفت و خطبه بنام ایشان خواندند
شصت سال بدولت و اقبال گذرانیده در سنه ششصد و دوازده روی بعالم آخرت نهاد * **ذکر بهرام شاه بن تاج الدین
حرب** او بحکومت نشسته کما ینبغی ضبط آن ملک بدست آورد و در رسم قدیم اهل سیستان آن بود که قبایل با هم عداوت ورزیده

هرگاه فرصت می‌یافتند بقتل کسی مبادرت می‌نمودند بهرام شاه برای دفع آن قاعدهٔ مذمومه از قبیلهٔ عجمی از جبوس و جعتران محلها را مواخذه ساخت تا دفع آن کرده بعد و دو مرتبه لشکر بقهستان کشیده با ملاحده مقابله نمود بنابر آن ایشان اسماعیلیه کمر عداوت بسته منتظر فرصت ماندند و وقتیکه بهرام شاه بمسجد جامع میرفت چهار ملحد آن حاکم بیگناه را شهید ساختند و از جملهٔ افاضل معاصر او ابو نصر فراهی مؤلف نصاب الصبیان ست که گوهر یادرزاد بود و او تعالی از فضل و کرم خویش ذهن و ذکا آنچنان بدو عطا فرمود که بفضیلت و علم شهرهٔ آفاق گشت **ذکر نصرت الدین بن بهرام شاه** او بعد از شهادت پدر خویش قائم مقام شد و برادر خود رکن الدین را مقید ساخت و بعد چندی طائفه از هواخواهان او را از محبس بیرون آوردند و میان هر دو برادر محاربه روی نمود و نصرت الدین منهزم گشته بطرف خراسان شتافت و از ملوک آن ولایت مدد گرفته بار دیگر روی بوطن آورده بحکومت نشست و بعد از مدتی کفار تاتار در نیمروز آمده صبح حیات نصرت الدین را بشام فنا رسانیدند **ذکر رکن الدین بن بهرام شاه** او خونریز مردم بود و بعد از فرار نصرت الدین چندگاه در سیستان جام گشته بود و ظلم آغاز نهاد و نصرت الدین بمدد غوریان باز بر نیمروز استیلا یافت رکن الدین بگوشهٔ فرار گرفت و بوقت قتل عام چنگیز خان کشته شد **ذکر شهاب الدین محمد بن تاج الدین حرب** چون کفار تاتار بعد از خرابی بسیار از سیستان بازگشتند شهاب الدین از گوشهٔ بیرون آمده والی آن ولایت گردید اما بواسطهٔ ویرانی ملک سلطنت او رونق نگرفت و درین اثنا یکی از خویشانش شاه عثمان نام بمدد براق حاجب از کرمان آمده محاربه نمود و شهاب الدین را بقتل آورد اما تاج الدین که سرگروه لشکر براق حاجب بود عثمان را دخل نداده خود بحکومت نشست **ذکر تاج الدین** او پسر عم سلطان محمد خوارزم شاه بود و مدتی بملازمت سلطان جلال الدین در اطراف عالم بسر برد و بعد از قتل شهاب الدین والی سیستان گشت هرگاه در سنه ششصد و بیست و پنج کرت دیگر مغولان بسیستان رفتند تاج الدین قریب دو سال در قلعه محصور ماند بعد از آن مغولان قلعه را گرفته همه را بقتل رسانیدند آنگاه حکومت نیمروز بحکام چنگیزیه انتقال نمود **گفتار هشتم در بیان ملوک کرت** بعضی از مورخان سلاطین کرت را بسلطان سنجر بن ملکشاه نسبت میکنند چنانچه شاعری در مدح ملک فخر الدین گفته * **بیت** قاعدهٔ دودهٔ سنجر توئی * واسطهٔ ملک سکندر توئی * و در روضة الصفا ملک شمس الدین محمد ابی بکر کرت را دختر زادهٔ ملک رکن الدین مرقوم ساخته و او از فرزندان فخر الدین عمر مرغنی یکی از بنی عمام سلطان غیاث الدین بن سام شمرده والعلم عند الله **ذکر فخر الدین عمر** او در زمان غیاث الدین وزیر و نائب کل امور سلطنت بود و بصفات مرضیه و اخلاق پسندیده اتصاف داشت مدارس و مساجد و خوانق بنیاد نهاد مؤلف تاریخ هرات در مدح او قصیده انشا کرده و بیتش اینست * **بیت** ایام شد مساعد و ایام شد غنی * در عهد عز دین شاه ولی غنی * فرخنده خسروی که کمال سخاوت او * باشد همیشه دیدهٔ حاجات روشنی * او بفرمان غیاث الدین بدار السلطنت هرات قسم اختصاص کشید و حکومت قلعهٔ خیسار را ببرادر خود تاج الدین عثمان مفوض گردانید و بعضی بلاد غور بملک رکن الدین مرغنی ارزانی داشت و بعد تاج الدین حکومت خیسار و بعضی بلاد غور بملک رکن الدین مرغنی قرار گرفت * **ذکر ملک رکن الدین** او در زمان هجوم چنگیز خان خدمات پسندیده بجای آورد بنابران چنگیز خان امارت غور بدستور معهود بوی مفوض فرمود و گویند که هرگاه رکن الدین باردوی پادشاه رفتی نبیرهٔ خود ملک شمس الدین را همراه بردی و شمس الدین بواسطهٔ فضائل کسبیه و کمالات ذهنی نزد امرای چنگیز خان اعتبار تمام داشت ملک رکن الدین در سنه ششصد و چهل و سه شمس الدین را ولیعهد کرده در گذشت **ذکر شمس الدین کرت** او از منکو قاآن امارت هرات و غور و غرجستان و سیستان حاصل ساخته لوای جهانگیری برافراشت و هرگاه هلاکو خان فوت نمود و اباقا خان مالک سلطنت ایران گردید شمس الدین

ازو متوهم شده بقلعه خیار تحصن گشت و اباقاخان حاکمی دیگر در هرات نصب کرد بعد نوبت دیگر منشور امارت هرات نزد شمس الدین فرستاد بنابر او از قلعه خیار
بیرون آمده بهرات شتافت بعد از چندگاه بموجب استدعای اباقاخان بآذربایجان رفت و در تبریز رخت بعالم دیگر کشید مولانا وجیه الدین در تاریخ وفات او
این رباعی در سلک نظم کشید رباعی بسال ششصد و هفتاد و شش مه شعبان * قضا بمصحف دوران چو بنگریست بفال * بنام صفدر ایرانیان محمد کرت
برآمد آیت والشمس کورت در حال * ذکر رکن الدین بن شمس الدین چون در سنه ششصد و هفتاد و هفت کذر اغول یکی از امرای اباقاخان
بر شهر هرات افتاد آن شهر را پریشان و نامضبوط دیده سببش پرسید گفتند تا شمس الدین زنده بود کسی زهره آن نداشت که بر احدی ظلم کند او بعراق
رفته درگذشت از و پسری رکن الدین نام ست اغول این معنی را بعرض اباقاخان رسانید و رکن الدین را بلقب شمس الدین کهین منشور حکومت
داد او والی هرات و غور گشته بعد چندی پسر خود علاء الدین را در هرات نایب گردانیده خود بقلعه خیار رفت و تا زیست در آنجا ماند در سنه هفتصد و پنج
از حیات درگذشت مولانا حکیم الدین غوری تاریخ فوتش نوشت * قطعه * روز پنجشنبه صفر ده و دو * سال هجرت رسید هفتصد و پنج * شمس دین کرت
شه آفاق * شد بفردوس ازین سرای سپنج * ذکر فخر الدین بن شمس الدین کهین پدرش او را بنابر ترک ادب محبوس ساخته
بعد از هفت سال بشفاعت امیر نوروز رهائی بخشید و فخر الدین بخدمت امیر رفته حکومت هرات حاصل کرده بضبط آن ملک پرداخت و هرگاه سلطان محمد
خدابنده بر سریر جهانبانی نشست و امیر دانشمند را بتسخیر هرات مامور گردانید امیر مذکور در آنجا رسیده هرات را محاصره کرد و پس از روزی چند بتوسط خواجه قطب الدین
حسینی مهم باین نوع بمصالحه انجامید که فخر الدین بقلعه امان کوه برود و امیر دانشمند بشهر در آید آنگاه فخر الدین شهر را بجمال الدین محمد سام کوتوال سپرده
پناه بقلعه آورد و روز دیگر دانشمند بدار السلطنت هرات خرامیده بکوتوال پیغام داد که قلعه را بگماشتگان من بسپار او کلمات درشت گفته فرستاد
بالاخر حسب سفارش فخر الدین بقدم انقیاد پیش آمد و امیر دانشمند با فوج از خدام بقلعه در رفت و جمال الدین جمعی را در مهرینه باز داشته بود تا هنگام
صعود دانشمند را با پسر و ملازمانش هلاک گردانیدند یکی از فضلا تاریخش بنظم کشید * قطعه * بسال هفتصد و شش در صفر بشهر هرات * بحکم لم یزلی کردگار
بی مانند * ز دست برد قضا از کف محمد سام * کشید جام شهادت امیر دانشمند * بعد از آنکه سلطان محمد خدابنده از جرات محمد سام وقوف یافت فرمان داد
که بوجای بن دانشمند بخراسان رفته از کشندگان پدر انتقام کشد بموجب آن بوجای با لشکر بسیار شهر هرات را محاصره نمود درین اثنا ملک فخر الدین
فوت کرد و محمد سام از قحط غله بتنگ آمده شهر را ببوجای تسلیم نمود مقارن اینحال امیر یساول امیر الامرای خراسان گردیده در هرات نزول نموده محمد سام
و کشندگان دانشمند را بقتل رسانید * ذکر ملک غیاث الدین بن شمس الدین کرت کهین او بعد از فوت برادر بمنشور حکومت حاصل
کرده در هرات پرتو عدل و انصاف بر رعایا انداخت و چندی بامر امارت پرداخته در سنه هفتصد و بست و نه درگذشت * ذکر شمس الدین بن
غیاث الدین او از وقتیکه بجای پدر نشست بشرب خمر و مصاحبت گلرخان اوقات میگذرانید لاجرم از شجر عمر و زندگی برخورداری نیافت بعد از دو ماه
از صرصر فنا بخاک عدم در افتاد * ذکر ملک حافظ بن غیاث الدین او بعد وفات برادر بر مسند حکومت نشست غوریان استیلا یافته در سنه هفتصد و سی و دو
او را بقتل آوردند * ذکر معز الدین حسین بن غیاث الدین او را بعد از کشته شدن برادرش امرای غوریان با وجود صغر سن بر سریر حکومت
نشانیدند و بعد فوت سلطان ابوسعید سکه و خطبه بنامش زینت پذیرفت بعده امیر وجیه الدین مسعود بخیال تسخیر هرات در حرکت آمده با حسین محاربه کرده
شکست یافت بعد از آن امیر قزغن با سی هزار مرد متوجه هرات گشت و معز الدین حسین با چهار هزار سوار و پانزده هزار پیاده مقابله نمود پس از جنگ

ما بین هر دو مصالحه گردید پس این واقعه غوریان خواستند که حسین را گرفته برادرش ملک باقر را بر تخت نشانند و بدریافت آن ابان کوه شناخت و از آنجا در ماوراء النهر رفته مشمول مرحمت امیر قزغن شد اما بعضی از امرا بر قتل وی اتفاق نمودند امیر قزغن بدریافت خیال بداندیشان او را رخصت مراجعت داد و در همان شب سوار شده باندک فرصت خود را در هرات رسانیده برادر خویش محمد باقر را محبوس ساخت و نوبت دیگر امیر شلمش بیگ و امیر محمد خواجه با ملک حسین محاربه کرده کشته شدند بعد معز الدین حسین پسر خود غیاث الدین را ولیعهد نموده در سوم ذیقعده سنه هفتصد و هفتاد و یک بجوار مغفرت ملک غفور خرامید و بسیار عادل بود*

ذکر ملک غیاث الدین پیر علی بن ملک معز الدین حسین او بعد از فوت پدر افسر ایالت بر سر نهاد و سه نوبت لشکر در نیشاپور کشیده بی نیل مقصود بازگشت و بکرت چهارم آن بلده را مفتوح نموده حکومت آنجا با میر اسکندر ارزانی داشت و در سنه هفتصد و هشتاد امیر تیمور گورکان در هرات رسید با ملک غیاث الدین ملاقات کرده و مآل حال غیاث الدین و سائر اولاد ابی بکر کرت در ضمن قضایای امیر تیمور مسطور خواهد گشت

گفتار پنجم در بیان سلطنت ملوک قراختائیه که در کرمان ایالت کردند

ذکر براق حاجب که اول آن طبقه است گویند که او یکی از امرای قراختای بود در عهد تکش خان بخوارزم آمده استقامت ورزید هرگاه رایت دولت چنگیز خان ارتفاع یافت براه کرمان عازم هندوستان شد شجاع الدین والی کرمان با او محاربه کرده مغلوب گشت براق حاجب در سنه ششصد و نوزده بر ملک کرمان استیلا یافت و با اوکدای قاآن بن چنگیز خان سلوک نموده مدت سیزده سال بامر ایالت پرداخته رحلت کرد*

ذکر رکن الدین بن براق حاجب او در ایام حیات پدر خود ملازم قاآن بود و باستماع خبر فوت پدر منشور امارت حاصل کرده در کرمان رسید و مدت پانزده سال ریاست نمود و بعد فوت قاآن منکوقاآن بجایش نشست قطب الدین بوساطت محمد یلواج منشور ایالت حاصل ساخته در کرمان رسیده رکن الدین را بقتل آورد*

ذکر قطب الدین بن حسام الدین برادر زاده براق حاجب او مدت پنجسال امارت کرده رخت هستی فانی بربست*

ذکر عصمت الدین قتلق خاتون بنت قطب الدین او بعد فوت پدر خویش سر آرا گشت هلاکو خان بموجب مدعای او اسم امارت بر حجاج سلطان برادرش اطلاق کرد چون حجاج بسن تمیز رسید نسبت بخاتون طریق بیحرمتی سلوک داشت لاجرم خاتون خشم شده متوجه اردوی اباقاخان گشت حجاج مخوف شده رو بهندوستان نهاد و بعد از ده سال از سلطان هند مدد گرفته متوجه کرمان شد و در اثناء راه منزل گزین آخرت گردید قتلق خاتون مدت بست و پنجسال بامر ریاست پرداخته درگذشت*

ذکر جلال الدین بن قطب الدین او بعد از خواهش حاکم شد چون سلطنت ایران بر ارغون خان قرار گرفت پادشاه خاتون بنت قطب الدین ایالت کرمان حاصل کرده برادر خود را بقتل آورد مدت امارتش دوازده سال بود*

ذکر صفوت الدین پادشاه خاتون او فاضله و عادله و نیکو صورت و بانواع فضائل و کمالات آراسته بود بعد از یکسال ایالتش بایدو خان در کرمان آمده پادشاه خاتون را محبوس کرده همان شربت چشانید که او بحلق برادر خویش ریخته بود ع چو بد کردی مباش ایمن ز آفات

ذکر مظفر الدین محمد شاه بن حجاج سلطان او بفرمان غازان خان حاکم کرمان گشت در ایام دولت او بعضی از شاهزادگان خروج نمود بدان سبب خرابی بسیار در حوالی آن دیار راه یافت محمد شاه بمعاونت غازان خان بر معاندان غالب آمده بساط انبساط بگسترد و بشرب شراب اقدام نمود حرارت در مزاجش اثر کرده بعمر بیست و نه سالگی فوت نمود حکومتش هفت سال بود*

ذکر قطب الدین شاهجهان بن جلال الدین او بعد از محمد شاه بحکم غازان خان پای حکومت بر مسند امارت نهاد چون او باندک تقصیر مردم را بقتل میکرد بنابر سلطان محمد خدابنده او را طلب داشته دیگر رخصت مراجعت نداد و مملکت کرمان بذریعه عمال خود ضبط نمود و امرای سلطانی یکی بعد دیگری حکومت نمودند آخر امیر مسعود بن امیر محمود

دختر زادهٔ شاهجهان با ایالت آن ولایت سرفراز گشت و در محرم سنه هفتصد و چهل و یک امارت کرمان باولاد امیر مظفر انتقال نمود* **گفتار نوزدهم در بیان اولاد مظفر سبوق که آنان شهریاران دانشور و رعیت پرور بودند** گویند که غیاث الدین حاجی خراسانی هیکل قوی داشت شمشیر او سه و نیم من بود در زمان هجوم لشکر تاتار از ولایت خالف با سه پسر خود ابوبکر و محمد و منصور در خراسان آمد ابوبکر و محمد بملازمت علاء الدوله اختیار کرده بعد از فتح دار الاسلام ابوبکر با فوجی از سپاه بسر حد مصر رفته بجنگ اعراب بقتل رسید محمد تا وقت وفات نوکر علاء الدوله بود از ان دو برادر نسل نماند منصور را سه پسر امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر بودند امیر علی لاولد بود و امیر محمد یک پسر داشت و امیر مظفر اگرچه از برادران خرد بود اما در میدان مبارزت گوی سبقت از ایشان و اقران می ربود بملازمت ارغون خان رسیده منصب یساولی یافت بعده بمرتبهٔ امیری رسیده اقتدار بهم رسانید و در سنه هفتصد و سیزده رحلت کرد **ذکر امیر مبارز الدین محمد بن امیر مظفر** او بعد فوت پدرش بملازمت الجایتو سلطان شتافته بمنصب پدر سرفراز گشت و در عمل سلطان ابوسعید خان حکومت یزد بوی تفویض یافت و بعد از ان اکثر مملکت را بحیطهٔ تصرف در آورد اگرچه او دین پرور و معدلت گستر بود اما درشت خوئی و خشم جوئی و خشونت مزاجی اتصاف داشت بنا بر پسرانش او را گرفته میل کشیده محبوس کردند **ذکر جلال الدین شاه شجاع بن مبارز الدین محمد** او بعد مکحولی پدرش از اصفهان عازم شیراز گشت و ایالت اصفهان در قبضهٔ برادر خویش شاه محمود نهاد و مدتی میان هر دو برادر موافقت ماند آخر کار بمخالفت انجامید محمود نام برادر بزرگ را از خطبه بینداخت باستماع آن شاه شجاع بالشکر وافر باصفهان شتافت بعد از مقابله و مقاتله محمود اسیر و مکحول العین گردید آخر میان برادران صلح واقع شد شاه شجاع بشیراز معاودت نمود و بعد فوت محمود شاه شجاع در ماتم برادر این رباعی خواند **رباعی** محمود برادرم شه شیر کمین* میکرد خصومت از پی تاج و نگین* کردیم دو بخش تا برآساید خلق* او زیر زمین گرفت و من روی زمین* بعده شاه شجاع بیمار شده ممالک را میان پسر و برادر و برادر زادگان قسمت فرموده تقسیم نامه را بدست فرزند خود زین العابدین داده و وصیت نامه نوشته بامیر تیمور گورگان سپرده در شب یکشنبه بیست و دوم شعبان سنه هفتصد و هشتاد و هفت جهان فانی را پدرود فرمود عمرش پنجاه و سه سال و دو ماه و امارتش بیست و پنج سال و دو ماه و بیست و دو روز بود و بکثرت فضائل و مکارم اخلاق و سخاوت از سلاطین اسلام امتیاز داشت بعمر نه سالگی حفظ کلام الله کرده بود باندک زمان کمالات باطنی و فضائل نفسانی تحصیل ساخت و حکایات لطیفه و روایات شریفه از ان بادشاه بسیار است **ذکر سلطان زین العابدین بن شاه شجاع** او بعد از پدر مالک تاج و تخت فارس گشت بعده امیر تیمور گورگان بعزم تسخیر عراق و آذربایجان نهضت فرموده ایلچی نزد سلطان زین العابدین فرستاده پیغام داد که پدر تو با ما در مقام اخلاص بود در آخر حیات بر تو سفارش نموده باید که بدین جانب توجه نمائی زین العابدین بعدم مساعدت بخت قاصد را توقف امر نمود بنا بر امیر تیمور باصفهان آمده پس از محاربه شهر را مفتوح ساخته بجانب شیراز توجه نمود زین العابدین روی بشوشتر نهاد عمش شاه منصور او را گرفته در قلعهٔ سلاسل حبس کرد و هرگاه امیر تیمور در شیراز نزول فرمود سلطان احمد و نصرت الدین یحیی و دیگر شاهزادگان مظفری بدرگاه امیر تیمور شتافته بمرحمت خسروانه اختصاص یافتند آنحضرت حکومت شیراز بشاه یحیی و کرمان بسلطان احمد و سیرجان بسلطان ابو اسحق بن قطب الدین اویس بن شاه شجاع ارزانی داشته مراجعت نمود* **ذکر شاه منصور بن شاه مظفر** او در سنه هفتصد و نود متوجه شیراز گشت شاه یحیی تاب مقاومت نیاورده شیراز را به برادر گذاشته رو بصوب یزد نمود و شاه منصور بن مظفر و منصور متمکن شیراز گردید و خواجه حافظ قدس سره در تهنیت او غزلی انشا کرده مطلعش اینست* بیا که رایت منصور پادشاه رسید* نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید* بعده امیر تیمور بار دیگر بعزم جهانگیری و کشورستانی بصوب عراق و

فارس نهضت نموده نخست عازم استیصال شاه منصور گشت و تلاقی فریقین دست داد آخر شاه منصور جنگهای مردانه نموده با قضای قضا و قدر در اثنای کر و فر از اسپ افتاد یکی از سپاه شاهرخ میرزا سر من حیات او را بباد فنا داد و بعد کشته شدن منصور جمیع اولاد محمد مظفر را مقید گردانیده در ششم رجب سنه هشتصد و نود و پنج بقتل رسانید و خطه فارس را با میرزا عمر شیخ پسر خود مرحمت ساخت و برادرش میرزا جاکورا بحکومت کرمان و ملوک چین را بداروغگی یزد سرافراز نمود

فصل یازدهم در بیان حالات خانان دیار شرق و بلاد ترکستان که آنها از اولاد یافث بن نوح علیه السلام اند چون سفینه حضرت نوح علیه السلام در کوه جودی بسلامت لنگر گرفت فرزند رشید خود یافث را مامور بدیار شرقی نمود و او دعای باران از پدر درخواست حسب دعای حضرت نوح علیه السلام جبرئیل امین علیه السلام اسم اعظم بر سنگی نقش ساخته بیافث داد و آن سنگ را یده و حجر المطر خوانند و هر گاه طالب باران میکردند به برکات آن سنگ باران رحمت میبارید و هنوز آن سنگ در میان ترکمان موجود است سابق ازین در فصل دوم مذکور شده است که حق تعالی یافث را یازده پسر ارزانی داشت و پسران را با دختران جفت فرموده بطریق صحرا نشینان بسر برده قواعد پسندیده و آئین نیکو ترتیب داده موافق وعده رحلت نمود بعضی آنجناب را پیغمبر مرسل گفته اند و بزرگترین پسران یافث ترک نام داشت و او را یافث اغلان نیز گفتندی او بغایت دانا و هنرمند بود و در سیلوک محل اقامت انداخت و از چوب و گیاه خانه ساخت و چهار پسر بنام تودک و چکل و برسجار و ایلاق داشت روزی تودک که بعضی او را تونک میگویند در شکارگاه طعام میخورد لقمه از دستش بیفتاد باز آنرا برگرفت و بخورد چون جا شور بود نمکین بمذاقش رسید خوش آمد بعد از آن نمک طعام منعم ساخت ترکان اصلی از ذریت او اند پسر دومی یافث خزر او حلیم و کم آزار و کم گفتار بود در کنار نیل شهر خزر بنا نهاد و تخم مزروع گردانید سوم روس او مرد بی آزرم بود بحوالی خزر به بعضی از جزایر ساکن شد و رسم برغو کشیدن نهاد یعنی تمام خواسته به دختر بدهند پسر را شمشیری و گویند میراث تو همین ست چهارم منسک اعنی منشج بغایت مکار و حیله ساز بود و دو پسر داشت یاجوج و ماجوج نام پنجم غز او بجانب بلغار آمده متوطن شد مجموع غزان که بدترین اقوام ترک اند از نسل او اند ششم چین بغایت عاقل و اهل تمیز با تدبیر بود و پدرش بمملکت خویش شهری بنام او بنا فرمود و او نقاشی و صورتگری و بافتن جامه ملون اختراع کرد و ابریشم از کرم پیله پدید آورد و اکثر حرفت و صناعت که تا امروز در میان اهل چین ست از مخترعات اوست و ماچین پسر او در حوالی چین شهری باسم خود بنا نهاد هفتم صقلاب و او را فرزندان بسیار شدند بعد از وی صقلابیان بر آن وطن جا از روس خواستند روس جواب داد این جا جای تنگ ست شما را زمین وسیع باید و از کاری و خزریان جواب یافتند آخر میان ایشان محاربات واقع شد صقلابیان منهزم گشته بموضعی افتادند که آنرا اقلیم السابع گویند از شدت سرما در زیر زمین خانه ها ساخته استقامت ورزیدند هشتم کماری او مرد شکار دوست بود بخیال شکار بحدود بلغار رسید و در انجا متوطن شد و او را دو پسر یکی بلغار دوم برطاس بود و هر یکی گوشه از ان گرفته بنام خود ها عمارت بنا ساخت روباه و سمور و سنجاب و قاقم بدست آورده از پوست آنها ملبوسات نیکوترین ترتیب دادند نهم خلج دهم سرسال یازدهم تارج این سه کس هم بنام خود ها عمارات و شهرها ساخته استقامت ورزیدند گویند یافث اغلان معاصر کیومرث اول ملوک ملوک فارس بود و او در دیار مشرق قواعد رسوم جهانبانی را استحکام بخشید پسر خود را ولیعهد کرده بعمر دو صد و چهل سال درگذشت **ذکر تودک بن یافث اغلان** او بحناتیل شهری بنا فرمود و یکی از متعلقانش در دریا غرق شد جسدش را بجهت آنکه ضد آب آتش ست باسر و دو سار از آتش سوزانیدند بنابران تا غایت آن رسم مذموم دران دیار باقی ست **ذکر النجه خان بن تودک** او خسرو سعدلت شعار بود قواعد پدر بزرگوار را رایجی بخشید و در ایام او خلائق مرفه حال بودند چون پیر شد پسر خود را ولیعهد نموده گوشه اختیار کرد و بعد چندی درگذشت * **ذکر دیب باقوی خان بن النجه خان** او هم مثل پدر حکومت ساخته پسر خود را جانشین نموده

در گذشت ذکر کیوک خان بن دیب باقوی او هم به رسم و آئین آبای خود عدل و داد نموده وقت نزاع پسر خود را ولیعهد گردانیده بمرد ذکر النجه خان
بن کیوک خان در وقت او اتراک صاحب نعمت و ثروت شده از راه راست انحراف ورزیده دین و ملت ترک کرده بکفر و شرک میلان نمودند در او دو پسر
از یک شکم بوجود آمدند یکی را تاتار و دوم را مغول نام ساخت و هر گاه پسران بمرتبه رشد و تمیز رسیدند ممالک را بر ایشان تقسیم نمود از طبقه تاتار هفت نفر
و از طبقه مغول نه نفر بترتیب یکدیگر می شود حکومت نمودند ذکر تاتار خان او بادشاه دولت یار کامگار بوده مدتی حکومت کرده در گذشت پسرش
بوقا خان بجای پدر نشست و حیات خود بامر ریاست بسر برد و له پسرش ایلچه خان چندگاه بامور جهانداری پرداخته عقب پدران شتافت پسرش اتلی خان
چندی بامر رتق و فتق ممالک اشتغال نموده جان بقابض ارواح تسلیم کرد پسرش اتسز خان متصدی امر سلطنت گشته آخر الامر تخته تابوت متکا
ساخت دلدش بارود خان چند سال مراسم شهریاری بجا آورده مسکن آخرت گزید پسرش سونج خان او آخرین ملوک تاتار است در وقت او ماوراء النهر
و ترکستان به تور بن فریدون تعلق گرفت و مدت دولت تاتاریان بنهایت انجامید ذکر طبقه مغول خان او حاکم شده بامر حکومت پرداخته
در گذشت او چهار پسر قراخان و ازرخان و کرخان و اوزخان بودند ذکر قراخان بن مغول خان او بعد در کوه بمقام قراقرم که آنرا
اوتاق گویند دار الحکومت ساخت در وقت او انواع کفر و شرک رواج گرفته او از خاتون بزرگ پسری بوجود آمده سه شبانروز آن پسر شیر مادر نگرفت
و مادرش هر شب خواب میدید که تا تو مسلمان نشوی پستان تو بدهان نگیرم مادر بدرد فرزند خفیه ایمان آورد و پسر را شیر داد و رسم مغول چنان بود که بعد
رسیدن پسر بعمر یکساله نام نهادی هر گاه پسر بسن یکساله گی رسید بزبان فصیح بسخن آمد و نام خود را اغوز خان قرار داد ذکر اغوز خان او بسن بلوغ رسیده
سه دختران اعمام خود بعقد نکاح در آورده با زوجه که بخدا ایمان آورد استیناس گرفت و باعث مخالفت دین بر دو زوجه دیگر التفات نمیکرد بنابران آنها حقیقت
اسلام اغوز پیک زوجه او بقراخان ظاهر کردند او باستماع آن بخون ریختن پسر مستعد شد اغوز هم آماده جنگ گردید و با پدر و اقربا محاربه نموده غالب آمد و قراخان
دران معرکه کشته شد و اغوز بحکومت نشسته جمیع حشم و خادم را بدین اسلام آورده و بر تمامی قوم تاتار و مغول حاکم شد بعضی اقربا را الغور لقب داد معنیش اینست
که بما پیوست و زنی سپاهی در جوف درخت بار نهاد آن پسر را قپچاق نام کرد زیرا که قپچاق مشتق از قیوق ست و قیوق درخت میان تهی را گویند
کنون قوم قپچاق را بر پسر شمارند از نسل آن یک پسر و شخصی که زنش وضع حمل نموده از بی قوتی و بی برکتی شیر نداشت او از شغالی [illegible]
و کباب ساخته بزن خورانید بر شیر شد اغوز خان او را خلج لقب کرد یعنی گرسنه ماند و اغوز خان را شش پسر بوجود آمدند پسران کلان را برآن غار که عبارت
از میمنه یعنی دست راست و پسران کوچک را جوان غار که عبارت از میسره یعنی دست چپ ست لقب داد و روزی آنها کمانی و سه تیر از شکارگاه یافته
نزد پدر آوردند اغوز کمان را به پسر کلان و تیر به پسر خرد داده گفت پوزوق یعنی کمان حکم بادشاه و اوچوق یعنی تیر نزد ایشان حکم ایلچی دارد بعد ازین
سلطنت پوزوق ست اغوز خان بسیار ممالک گرفته آخر شربت ممات چشید ذکر کون خان پسر کلان اغوز خان او بتخت پدر نشست و باتفاق برادران
هفتاد سال بامر حکومت بسر برد ذکر آی خان بن اغوز او رسم و آئین پدر و برادر بجای آورده مدتی سلطنت کرده جهان فانی را وداع ساخت
ذکر یلدوز خان بن اغوز خان او بجای برادر نشست در دور او جمیع مغول مرفه الحال و آسوده بودند ذکر منگلی خان بن یلدوز خان
او مدتی حکومت کرده تنگز خان برادر عموی خود را ولیعهد نموده در گذشت ذکر تنگز خان بن آی خان او مدت یکصد و ده سال
بعدل بود و او ریاست نموده پسر خود را بجای خود قائم ساخته باقی عمر بطاعت و عبادت بسر برد ذکر ایل خان بن تنگز خان

در ایام حکومت او ماوراءالنهر و ترکستان تعلق بتور پسر فریدون داشت تور با ایل خان عداوت ورزیده سونج خان حاکم تاتار را با خود متفق گردانیده لشکر
بولایت مغول کشیده بر ایل خان غالب آمده تا بحدی قتل عام ساخت که بغیر از قیات پسر ایل خان و نکوز پسر خال او و همسران ایشان متنفسی جان نبرد
و این چهار کس بکنار جنگ گاه افتاده بودند وقت شب راه گریز پیش گرفتند و هنگام صبح بجای رسیدند که کوه بسیار در اطراف و جوانب آن پیوسته بود
مگر یک راه صعب بیش نداشت آن چهار سوار بزحمت فراوان بقلهٔ آن کوه رفته آن موضع را ارکنه قون گفتند یعنی قون کمر و ارکنه تند یعنی کمر تند و سالهای دراز
در انجا بسر بردند از نسل ایشان خلائق نامعدود پیدا شدند قبائل قبات و قیات و اولاد نکوز را درلیکین خوانند چون قوم قیات و درلیکین چندان شدند که
زمین ارکنه قون بستوه آمده عزم بیرون آمدن کردند اما بر کمر آن کوه معدن آهن بود که خروج ازان متعذر مینمود عقلای آن قوم بر حل آن مشکل هیزم بسیار
فراهم آورده هفتاد انگشت بشمار بران ضم کرده از چرم گوزن نهصد دم ترتیب داده آتش در هیزم زده دمیدن گرفتند بسعی و اهتمام بعضی ازان کوه را گداخته
راه پیدا ساختند از موضع ارکنه قون بیرون آمده بر بادیان صحرا نورد سوار شده بجانب دیار مغول که وطن اصلی آبا و اجداد ایشان بود روان شده با قوم تاتار
و دیگر قبائل جنگ کرده مخالفان را برآینده منازل پدران خود را ازچنگ آوردند و جماعتی که در ارکنه قون بودند خود را با اینها داخل گردانیدند و یلدز
بن منگلی بن تیمور تاش نژاد قیات بر قوم مغول حاکم شد و او پسری داشت جوینه نام و او را دختری بود باسم الان قوا * ذکر احوال الان قوا که
بقرلی او را الان قوا گویند و تولد سه فرزند او باید دانست که دور منازل مغول هفت ماه راه ست شرقی آن منتهی بسرحد ختای و غربی بزمین ایغور
و شمال بقرقیز و سنگال و جنوب به تبت اتصال دارد و اکثر غذای آن قوم گوشت شکار و لباس پوست سباع و بهایم بود و آورده اند که در اقصای عمارات مشرق جزیره ایست
ساکنان انجا همه زنان هستند سبب حمل آنها همین ست که چون زنان در آب نشینند شهوتی بر ذات ایشان غالب شود از غایت ذوق نطفه در رحم قرار گیرد و نطفه
مردان نیست بنابران فرزندان دختران باشند مصداق آن قصهٔ الان قوا نبیرهٔ یلدز خان ست او بانوئی بود در غایت حسن و جمال و عفت کمال او را با پسر عمش
دوبون بیان نام که در آن وقت حاکم مغول بود کتخدا نمودند ازو دو پسر بلکدی و بکجدی نام تولد شدند چون شوهرش فوت کرد الان قوا بسر داری ایل و الوس
مشغول شد دران اثنا شبی بانو فرو برده پهلو بر بستر استراحت نهاده بود ناگاه نوری دید که خانهٔ تاریک روشن گشت آن نور بکام و دهان او فرو ریخت بانو مذکوره
ازان نور آبستن شد هرگاه وضع و نموهٔ حمل بر انس ظاهر گردید بانوی مسطوره صورت حال را با آنها تقریر ساخت و در باب صدق اظهار چند کس را از قوم را در خرگاه خود
برد آنها نوری دیدند که از روزن در می آید و بیرون میرود بنابر در طهارت و عصمت آن زن شکی نماند و الان قوا بوقت وضع حمل سه پسر آورد یکی را بوقون قتقی
نام کرد تمام قتقین نسل اوست و دوم را بوستین سالجی که قبیله سالجیوت از نسل وی اند سوم را بوزنجر قاآن که مجموع خانان مغول اولاد او یند و ذریات این سه پسر
را نیرون گویند بلکدی و بکجدی را درلیکین نامند و ظهور بوزنجر در ایام خروج ابو مسلم مروزی بود * ذکر بوزنجر خان او بزرگ شد و بتمیز رسیده بحکومت آن
زمین نشست و سرداران قبائل ترک بطریق ملوک طوائف پیش او کمر خدمتگاری بستند قاعدهٔ مغول آن ست هر که بر مسند جهانبانی
نشیند لقب خان یا قاآن با اسم او منضم کنند او هر یک را لقب قاآن داده مدتی به نیکنامی سلطنت کرده فوت نمود ازو دو پسر یکی بوقا دیگری توقیا
نام ماندند * ذکر بوقا خان بن بوزنجر خان او بجای پدر سر برآرا گشت و مدتی بدیار مغولستان حکومت نموده درگذشت او جد هشتم
چنگیز خان ست * ذکر دوتمن خان بن بوقا خان او بجای پدر نشست و مدتی بامر ریاست پرداخته به پسر گذاشته وفات یافت بعده
هفتاد کس از قوم جلائر تاخته سوای قایدو خان که پیش ماچین بن توقیا بن بوزنجر خان بود جمیع را کشتند ماچین تر دو رؤسای جلائر ایلچی فرستاده

قاتلان را مع زن و فرزند آورده حواله قایدو خان نمود و او آنها را بعبودیت خود داشت * ذکر قایدو خان بن تومن خان چون مسند جهانی بوجود
او فروغ یافت بترفیه حال رعایا پرداخته سه پسر گذاشته رحلت گزید او جد ششم چنگیز خان است * ذکر بایسنغر خان بن قایدو خان او هم به روش
پدران بامر ایالت بسر برده عقب پدران شتافت * ذکر تومنه خان بن بایسنغر خان او قائم مقام پدر گشت و مدتی سلطنت کرد او را نه پسر از
یک خاتون و دو پسر توامان از خاتون دیگر که یکی از ان قبل خان جد سوم چنگیز خان دیگری قاجولی بهادر جد هشتم تیمور گورکان بوجود آمدند * ذکر رویای قاجولی بهادر
و تعبیر کردن تومنه خان پدرش شبی قاجولی بخواب دید که از جیب قبل خان ستاره طالع شده باوج فلک رسیده تاریک شد بعده ستاره دیگر
برآمده غارب گشت سوم هم کوکبی طلوع نموده غروب کرد چهارم اختری در لمعان آمده مجموع آفاق را روشن ساخت و بچند کوکبی روشنی آن رسیده
که هر یکی از روشنی آن ناحیه روشن گردانید چون آن ستاره ناپدید شد اطراف جهان همچنان منور بود بعد ازان مشاهده فرمود که از جیب خود ستاره طالع
شده ناپدید گشت تا هفت نوبت بدین طور دید و در نوبت هشتم ستاره عظیم در لمعان آمده اطراف گیتی را روشن کرد و چند کوکب کوچک منشعب گشته هر یکی
خطه را منور ساخت و بعد نهان شدن ستاره بزرگ شعبها همچنان روشن ماند او از خواب برآمده رویای خواب را پیش پدر و برادر بیان ساخت
تومنه خان مسرور شده گفت رویای تو دلالت میکند که از نسل قبل خان سه کس سریر خانی متمکن شوند عقب آنها بادشاهی شود که اکثر ربع مسکون
بتصرفش درآید او اطراف ملک را بفرزندان قسمت نماید و مدتی باولادش حکومت باشد و از نسل قاجولی هفت کس پیدا شده حکومت کنند بنوبت هشتم
بادشاهی ذی شوکت شود و اکثر ملک را بگیرد و او را فرزندان باشند که هر یک مالک ملکی شود چون تومنه خان تعبیر خواب نمود برادران یکدیگر بیعت کردند
که سریر خانی بقبل خان مسلم باشد و قاجولی شمشیرزن و لشکرکش بود و اولاد خود ما بطناً بعد بطن همین را مرعی دارند و درین باب عهدنامه بخط ایغوری نوشته هر دو
برادران نام خود ها نوشتند و تومنه خان هم دستخط کرده بخازن بادشاهی سپرد * ذکر قبل خان بن تومنه خان او بعد فوت پدرش به تخت
نشست قاجولی بمتابعت برادر درآمد او چندی حکومت کرده درگذشت از وی شش پسر ماند یکی ازان اوکین براق بود که التا خان او را قتل نمود
ذکر قوبله خان بن قبل خان او بجای پدر نشست و با التا خان بادشاه ختائی حرب کرده غالب آمده غنیمت بسیار گرفته به لشکریان
تقسیم ساخته بعد چندی فوت نمود ذکر برتان بهادر بن قبل خان او بجای پدر نشست چون ایلچیکس را با و دعوی برابری بود لقب
خانی به بهادری مبدل گشت در زمان او قاجولی بهادر درگذشت منصب بهادری به پسرش ایردمچین ارزانی داشت و بعد چندی رحلت نمود
ذکر ییسوکا بهادر بن برتان بهادر او به تخت نشسته لشکر بر تموچین بادشاه تاتار کشیده آن ملک را فتح ساخت و در وقت او ایردمچین
بست و نه پسر داشته وفات یافت سوغو چچن پسر کلانش خدمت پدر یافت بعده ییسوکا بهادر تموجین و اونکین و تلکوچین و اوتجکانوئین چهار پسر
گذاشته در سنه پانصد و شصت و سه هجری رخت فانی بربست * داستان چنگیز خان بن ییسوکا بهادر او بتاریخ هشتم ذیقعده سنه پانصد
و چهل و نه از بطن اولون ایکه بطالع میزان پیدا شد و قدری خون فسرده در مشت داشت عقلا این معنی را دلیل خونریزی او کردند چون آن سال
حکومت تموجین بنهایت رسیده بود او را تموجین نام نمودند و در سن سیزده سالگی پدرش فوت کرد بعده شبی بخواب دید که هر دو دست او شمشیر و سر یکی
بمشرق و سر دیگری بمغرب هست مادرش تعبیر ساخت که تو بر مشرق و مغرب مستولی خواهی شد چنانچه آن شد و بسبب مخالفت خویش و بیگانه مع سوغو چچن
نزد اونگ خان که در انوقت بر همه بادشاه غالب بود رفته مدت هشت سال مانده آخر بعداوت اونگ خان و سنکون پسرش

باقراچار نویان بن سوغوچچن فرار شده در سرحد ختائی رسیده اکثر قوم و قبیله را باطاعت درآورد و از اونگ خان جنگیده غالب آمد و اونگ خان فرار شده
در ملک تایانک خان بادشاه نایمان رفته کشته گشت و سنکون ایلچی از سردار کاشغر بقتل رسانید بعد چنگیز خان در سنه پانصد و نود و نه بموضع تمان کهره تخت
سلطنت نشست و بمدت چهارده سال ممالک نایمان و دیان قتاتار و قنقین و ساقچوت و بکرت و بوبروق و ترقیز و اردلیس و بلاد و ماوراءالنهر و بناکت و خجند
وختای فتح کرده جشنی برپا نمود در آن جشن شخصی تموچین را چنگیز خان بمعنی بادشاه بادشاهان گفت از آن تاریخ لقبش چنگیز خان شد چون سلطان محمد
خوارزم شاه پسر علاء الملک را بخلافت بیعت کرد بنابر ناصرالدین خلیفه بغداد از او رنجیده در باب استیصال او مکتوب بسر قاصدی نقش ساخته
نزد محمد ملیح بر چنگیز خان فرستاد قاصد در مغلستان رسیده حقیقت را ظاهر نمود و سر خود تراشیده مکتوب را معاینه کنانید بدین یافت آن چنگیز خان را
هوس گرفتن ملک سلطان محمد شد حال آنکه عقلا گفته اند که خلیفه ازین حرکت در حقیقت قمع خاندان خود نمود و درین باب نظیری آورده اند که سه
عابد برای استخوانی چند از شیری بوسیده یافته هر سه دعا کرده زنده نمودند آن شیر هر سه عابد را پاره پاره ساخت علاوه آن از سلطان محمد حرکات تباهی
ناصواب صادر شده یکی مجدالدین بغدادی را به نشه سکر باتهام دروغ نکاح ترکان خاتون مادر خود قتل نموده بعده هوشیار شده برای معافی گناه زر و
وجواهر بخدمت شیخ نجم الدین کبری قدس سره فرستاده عرفان پناه فرمود خون بهای مجدالدین زر و جواهر نیست بلکه سر سلطان و سر من و چندین هزار
خلائق ست دوم لشکر کشیدن در بغداد و پریشان باز گشتن و از آن عداوت خلیفه پیدا کردن سوم چهار صد و پنجاه نفر بازرگان چنگیز خان که همه
مسلمان بودند بغمازی غایر خان همه را قتل ساخت چهارم بموجب لشکر در ترکستان کشیده با جوچی خان جنگ نمود القصه در سنه ششصد و پانزده
چنگیز خان لشکر ترتیب داده بعزم رزم روان گشته اول قلعه قاروان و قلعه املاک و قلعه ارتون و قلعه نور و بخارا و شهر اترار و سقناق و بادرکند
و جند و خجند و فناکت و سمرقند را فتح کرده آتش زده شهرها را سوزانید اما قاضی شیخ الاسلام مع پنجاه هزار مرد با لواحقان خود سلامت ماندند در آن حال
شخصی یکی از مجتهد پرسید حال چیست گفت خاموش باد بی نیازی الهی می وزد و بعده بلخ و هرات و خوارزم و مازندران و ری و همدان و قم و قزوین
و طوس و آذربایجان و اردبیل و تبریز و کرج و گرجستان و شیکر و ربیعه و مراغه و عراق و خوی و ملغان و گنجه و سماخی و نخجوان و ترمد و شکرت و ساماند و
قلعه طالقان و بامیان و خراسان و مرو و نیشاپور و غزنین و قبچاق و تلخ و سوادق و ارس فرو رفتند بمدت هفت سال بقتل عام همه ویران کرده در
بخارا رفته قاضی اشرف یکی از دانشمندان را طلبیده از دین مسلمانی سوال نمود ایشان گفتند خدا را واحد دانستن و بامر گرائیدن و از نهی باز ماندن
و نماز و روزه و زکوة و حج کنند اینها امر اوست چنگیز خان همه را مسلم داشت و سخن حج تعمل نیاورده گفت همه ملک خداست هر جا پرستش شود قبول
خواهد افتاد بنابر آن قاضی اشرف او را بر دین مسلمانان شمرده با کار حج و اعدا او را بیگانه از دین انگاشت و چنگیز خان از دربند راه پیدا نموده بمغلستان رفت
قریب صد پادشاه و حاکم ممالک ایران بودند کسی را مجال مقاومت نشد مسلمانان را آنچنان خوف غالب شده بود که زنی مغل سر [illegible] گرفته جمعی را بقتل
می آورد هیچکس را مجال نشد که در روی تیز نگاه کند و در شهر خوارزم آنچنان قتل کرد که بحساب حصه هر تاتاری بست و چهار مقتول رسید و شیخ نجم الدین کبری
را مع هزار نفر امان داد اما آن جناب راضی نشده از دست چند مغل را قتل فرموده آخر مع اصحاب بدرجه شهادت رسید و در ظفر نامه
مذکور ست که در بلخ یکهزار و دو صد مسجد جمعه و همان قدر حمام بود آن همه را با خاک برابر ساخت و در مرو چهار ده لک و در نیشاپور هفده لک و چهل
و هفت هزار و در هرات نوزده لک هفتصد مقتول شدند علی هذا القیاس و در هر شهر مردمان بقتل رسیدند حتی که سگ و گربه نجات نیافت

و چنگیز خان با روحی خود رفته بعد چندی بیمار شد و چهارم ماه رمضان سنه ششصد و بست و چهار هجری فوت کرد سلطنتش بیست و پنج سال و عمرش هفتاد و سه سال
ذکر خوانین و اولاد چنگیز خان * بیت و را به لفر خنده ارد و درون * قماد سر به پانصد فزون * از انجمله پنج کس بجاه و مرتبه بودند اول برتا قوچین
مادر پنج پسر و چهار دختر دوم کونجو خاتون دختر التاخان سوم کوری سورن دختر تایانگ خان چهارم میسولون دختر جاکیو پنجم قولان دختر طائر اسون ست
و بزرگترین پسران جوجی خان بود که چنگیز خان او را حکومت دشت قبچاق داد دوم جغتای قاآن که او را حکومت خوارزم وغیره مرحمت کرد سوم اوکتای قاآن
که او را ولیعهد خود ساخت چهارم تولی خان که او را والی بعضی بلاد متصل تختگاه گردانید و سه برادران خود یعنی اوتکین و قاتکو جین و اوبجای را حکومت حدود
ختائی داد و سوای چهار مذکور پنج پسر دیگر از دیگر خوانین داشت باندک فرصت اولاد و احفاد چنگیز خان از ده هزار در گذشت * **ذکر جوجی خان** او
بعد فتح خوارزم ایالت دشت قبچاق یافته بحیات چنگیز خان هفت پسر داشته قبل شش ماه فوت چنگیز خان در گذشت و باتو خان قائم مقام پدر گشته
و روس و بلغار وغیر ذلک به تخت حکومت آورده در سنه ششصد و پنجاه و سه رحلت نمود او بسیار سخی بود و بعده برادرش برکه خان بادشاه شده مسلمان
گردید و بطنا بعد بطن سی و دو کس سلطنت نمودند **ذکر جغتای قاآن** بن چنگیز خان او را امارت ماوراء النهر و خوارزم و بدخشان و غزنین و بلخ وغیره داده بود
در عمل او ذبح گوسفند منع شد و حکم نمود هر که خلاف بینی در آب افگند او را قتل کنند درین صورت خلائق را به تنگ آورد و در سنه ششصد و چهل بمرد
بعده سی کس اولاد و اقربای او حکومت توران نمودند **ذکر سلطان اوکتای قاآن** بن چنگیز خان بمرض موت او را ولیعهد نمود بعد از
انقضای دو سال برادران و برادرزادگان و اعمام و قراچار نویان و سائر امرا بخدمت اوکتای قاآن حاضر شده او را بیعت کردند و در ملک ختائی و ارس
و بلغار وغیره هر جا خلش بود او بمدت هفت سال مجموع آن همه را صاف و پاک و مطیع خود ساخت و بحکم او بلده هرات باز معمور گشت او مدت سیزده
سال ایالت کرده در سنه ششصد و سی و نه وفات یافت او بسیار سخی و باذل بود * **ذکر تولی خان بن چنگیز خان** او بقوت و مردانگی در قلعه
کشای بی نظیر و بی مانند بود و بعد فتح ملک ختائی رحلت ساخت و منکو قاآن و هلاکو خان و قوبیلا قاآن و ارتق بوکا از جمله فرزندان اویند * **ذکر توراکینا
خاتون** زوجه اوکتای قاآن او بعد فوت شوهرش بر مسند جهانبانی نشست فاطمه خاتون را که از خوارزم آورده بود مشیر خود ساخت بدان سبب
در سلطنت خلل پذیرفت بنابران جمیع اولاد و احفاد و برادران چنگیز خان آمده کیوک خان را بحکومت نشانیدند * **ذکر کیوک خان بن
اوکتای قاآن** او بسلطنت نشسته فاطمه خاتون را مع متوسلانش بقتل آورده چندی حکومت نموده در گذشت * **ذکر منکو قاآن
بن تولی خان** او مدت هفت سال ریاست ساخته بداعیه چین و ماچین حرکت کرده در اثنای راه قلعه بلند دیده بمحاصره آن مشغول شد و
باعث آب و هوای خراب آنجا بیمار شده در سنه ششصد و پنجاه و پنج رحلت گزید * **ذکر قوبیلا قاآن بن تولی خان** او بعد فوت برادرش در ملک ختائی
به تخت نشست و ارتق بوکا برادر دیگرش بحکومت قراقرم مسلط شد بعد از جنگ و جدل بسیار اطاعت قوبیلا قاآن قبول نمود او لشکر بچین و ماچین فرستاد و لشکریان
مظفر و منصور با غنائم آمدند بعده او در سنه ششصد و نود و سه در گذشت مدت حکومتش سی و پنج سال و عمرش هشتاد و پنج سال بود * **ذکر تیمور قاآن بن جمکیم
بن قوبیلا قاآن** او بجای جد خود نشست و بمدت شش سال امر سلطنت انجام داده بمرض لقوه گرفتار شده شش سال دیگر زیست و در زمانت حرمش ققتنا
خاتون او بحل و عقد مملکت می پرداخت بعده فوتش چهارده کس از اولادش یکی بعد دیگری بامر ریاست پرداختند * **ذکر داستان
هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان** چون منکو قاآن برادرش به تخت سلطنت نشست او برای ضبط مملکت عجم سپاه گران

بست و پنج هزار فوج بتکلیه بنجم جمعه تماهی افواج روان ساخت و هلاکو خان در ربیع الاول سنه ششصد و پنجاه و یک از قراقرم راهی شده اول بر قلعه الموت تاخته
بنیاد اسماعیلیه و روافض از بن بر کند و خورشاه حاکم آنجا را پیش منکو قاآن روان فرمود و منکو قاآن باستماع آنکه مردم فرستاده خورشاه را مع لواحقانش
در اثنا راه قتل کنانید و مؤید الدین محمد وزیر خلیفه که مذهب تشیع داشت و امیر ابوبکر بن خلیفه بواسطه حمایت اهل سنت و جماعت گروهی از رافضی را غارت کرد
بنا بر ذریه مذکور آزرده گشته مخفی به هلاکو خان پیغام فرستاد که اگر انیصوب آید و تسلیم مملکت بغداد نماید بدریافت آن هلاکو خان را هوس گرفتن بغداد
و استیصال عباسیان گردید و وزیر پر تزویر مکر می اندیشیده اکثر سپاه را در اطراف متفرق گردانید + **ذکر مدینة السلام بغداد** از زمان خلافت ابوجعفر منصور
با امن و امان بود و آبادی و معموری آن شهر از حد بیان بیرون ست و خلیفه بغداد آنچنان متکبر بود که ملوک و اشراف را در مجلس او بار نبود و بست و چهار هزار
سوار از دیوان او علوفه خوار بودند امرا و خدام برین قیاس باید ساخت هلاکو خان قصد مصمم نموده بروز شنبه بست و سوم محرم سنه ششصد و پنجاه و شش
بغداد را محاصره و جنگ آغاز نمود بعد از پنجاه روز فتح کرده مستعصم خلیفه و چندین هزار اولاد عباس و سادات و غیره را مع وزیر بد اندیش قتل عام ساخته اموال ها
که تاراج نمود از حد حساب فزون ست و از جمله دفینه های خلیفه دو حوض حلقه طلا که هر یک حلقه آن بوزن صد مثقال بود غارت ساخت و اجناس ها را
پیش منکو قاآن برادر خود ارسال نمود بعد از فتح بغداد بطرف مراغه رفت سلطان بدر الدین حاکم موصل در آنجا آمده بالطاف پادشاهانه سرفراز شد
و سلطان عز الدین از روم آمده امان یافت بعده هلاکو خان در بلاد شام رفته شهر حلب را قتل عام نمود و اهالی دمشق ایلچی فرستاده بانقیاد
در آمدند درین اثنا خبر فوت منکو قاآن شنیده مراجعت فرمود و اشموت بن هلاکو خان از ملک کامل حاکم مرجنکیده او را مع صغیر و کبیر
بقتل آورد و ملک مظفر بن ملک سعید حاکم قلعه ماردین اطاعت قبول کرد و بسبب بغاوت ملک صالح بن بدر الدین و موصلیان انجای فرستاده
قتل و غارت نمود و قطز سلطان مصر آماده حرب شده افواج مغول را از کنار فرات تا مصر منهزم و هر کرا یافت اسیر و قتل ساخت
و بعد فوت قطز بندقدار والی مصر شده با سپاه انبوه متوجه شام گردیده افواج تاتار را راند و در تمامت ملک شام خطبای اسلام بنام او خواندند
و بتاریخ نوزدهم ربیع الآخر سنه ششصد و شصت و سه هلاکو خان در دشت قبچاق بمرد حکومت او هشت سال و عمرش چهل و هشت سال بود
و در قبر او چند دختر ماه پیکر را زنده با حلل گران بها همراهش دفن دادند که وحشت تنهائی نباشد و در عهد هلاکو خان حکیم خواجه نصیر الدین طوسی مصنف اخلاق ناصری
و ملا علی و غیاث الدین مصنفات شرح تجرید بودند **ذکر بعضی از سلاطین مصر** بعد از انقراض دولت اسماعیلیه در سنه پانصد و شصت و هفت
صلاح الدین یوسف پادشاه مصر شد بعد او سلطنت مصر بفرزندانش قرار گرفت آخر ملک صالح یکی از احفاد صلاح الدین یوسف انتقال نمود بعد
فوتش ترکمان قود ور یکی از مملوکش فرمانروای بلاد مصر و شام گشت بعده بندقدار مملوک دیگر ملک صالح به تخت نشست او بلاد روم را هم دخل نموده
در سنه ششصد و هفتاد و شش رحلت کرد من بعد پسرش ملک سعید دو سال پادشاهی نمود بعد از ان سیف الدین قائم مقامش گردید و افواج مغول
و سلطان محمود غازان را شکست داد بعد او ناصر سلطان حاکم مصر شد بست سال حکومت کرده در گذشت و ملک اشرف پسرش بجای پدر نشسته
طرابلس و قلعه عکه را مسخر ساخته قریب سی هزار فرنگی را اسیر و دستگیر ساخت آخر امرا آن پادشاه را قتل نموده برادرش را بحکومت نشانیدند بعد چند سال
او را عزل ساخته لاجین را نصب کرده باز او را هم معزول نموده ملک ناصر بن سیف الدین را حاکم ساختند * **ذکر اباقا خان بن هلاکو خان**
او بعد فوت پدرش قائم مقامش شد و تختگاه خود در تبریز نمود و بعد از شکست و هزیمت خوردن از لشکر مصر بماه ذیحجه سنه ششصد و هشتاد مرد

همدان فوت کرد حکومتش هفده سال بود* ذکر تکودار بن هلاکو خان او بجای اباقا خان برادر خود نشست بدین اسلام در آمده موسوم بسلطان احمد گشت
و دو سال و دو ماه بادشاهی کرده در سنه ششصد و هشتاد و سه ارغون و امرای ایشان باتفاق شده بدغا و فریب سلطان احمد را بقتل رسانیدند* ذکر ارغون خان بن اباقا خان
او مدت هفت سال سلطنت نموده در سوم ربیع الاول سنه ششصد و نود وفات یافت* ذکر کیخاتو خان بن اباقا خان او بجای برادر نشست
و مدت چهار سال حکومت نموده در سنه ششصد و نود و چهار بدست امرای بایدو خان بقتل رسید او بادشاه سخی و وزیر صدر الدین احمد
خالدی بود* ذکر بایدو خان بن ترغای بن هلاکو خان او در همدان بتخت شاهی نشست و غازان خان سلیمان شده
با امداد امیر نوروز در همدان تاخته بایدو را ابد و کرده بحکومت مسلط گشت* ذکر غازان بن ارغون خان او بدین اسلام در آمده بسلطان محمود
موسوم شده حکم کرد که مغول و غیره هر که دین اسلام قبول نسازد سرش از تن جدا سازند و در سکه کلمهٔ طیب نقش ساخت و بر سر مکتوب
کلمه مقدم نموده هشت سال و نه ماه بداد و دهش و خیرات و صدقات دین محمدی را رونق بخشیده بتاریخ یازدهم شوال سنه هفتصد و سه رحلت بجهان فانی
بر بست عمرش سی و نه سال بود* ذکر الجایتو خان بن ارغون خان برادر سلطان محمود غازان خان او ملقب بسلطان محمد
خدابنده بحکومت نشست فرمان او در شام و کرمان و سیستان و قبچاق و ارس و روس و بلغار و ماوراء النهر و ختا و خوارزم و تاتار و گیلان نافذ بود
او در امر احکام شرع مبین محمدی تاکید بلیغ مینمود و بعدل و داد امر سلطنت پرداخته بشب عید الفطر سنه هفتصد و شانزده بعمر سی و هفت سالگی
جهان فانی را پدرود کرد حکومتش دوازده سال بود* ذکر سلطان ابو سعید بهادر خان بن سلطان محمد خدابنده او بعمر دوازده سالگی بجای پدر
نشست و نوزده سال بادشاهی نموده بعمر سی و دو سال سیزدهم ربیع الآخر سنه هفتصد و سی و شش در عین جوانی رحلت ساخت او ذی شوکت و شجاع بود
در عهد او اکثر قضایا ماند و بسیار امرا و وزیر کشته شدند* ذکر ارپا گاون خان او یکی از اولاد ارتق بوکا بن تولی خان ملقب بلقب معز الدین بجای
سلطان ابو سعید نشست و موسی خان بن بایدو خان از ارپا گاون خان جنگیده او را مقید کرده خود بحکومت نشست و سلطان محمد خان یکی
از احفاد هلاکو خان امیر علی شاه را کشته بجایش نشست* ذکر طغا تیمور خان که از نسل برادر چنگیز خان بود او در سنه هفتصد و سی و هفت
بحکومت خراسان نشست در عهد او قضایای شاهان برین نهج مصالحه گردید که ساتیبک بنت سلطان محمد خدابنده بر ایران و امیر حاجی طغای بر دیار بکر و امیر ارتنا
بر روم و پسران امیر اکرنج بر کرجستان و اولاد امیر محمود شاه بر فارس و سید جلال الدین بر اصفهان و قطب الدین غوری بر کرمان و ملک شجاع الدین [illegible]
و معز الدین حسین بر هرات و طغا تیمور بر مازندران و امیر ارغون شاه در طوس و امیر عبد الله بر قهستان حاکم و فرمان روا باشند* ذکر سلیمان شاه یکی از احفاد
ارشمون بن هلاکو خان او ساتیبک را نکاح کرده در ایران حاکم شد* ذکر ملک اشرف بن امیر تیمور تاش بن امیر چوپان نوبین او بقرا باغ رفته
ظلم شروع نمود بنا بر جانی بیک بادشاه تبریز ملک اشرف را گرفتار کرده در سنه هفتصد و پنجاه و هفت قتل نمود* ذکر سلطان اویس بن امیر حسن بزرگ
او بجای پدر در بغداد سریر آرا گشت در عهد او بغداد باز معمور گردید او مدت بیست سال حکومت نموده در سنه هفتصد و هفتاد و شش فوت کرد* ذکر
سلطان حسین بن اویس او بجای پدر نشست و بعد هشت سال در سنه هفتصد و هشتاد و چهار برادرش سلطان احمد او را قتل نمود* ذکر سلطان احمد
و بایزید پسران سلطان اویس بعد از قتل سلطان حسین هر دو برادر مصالحه کردند احمد در آذربایجان و بایزید در عراق عجم حاکم شدند* ذکر
امیر ولی بن امیر شیخ او بعد قتل طغا تیمور خان حاکم استرآباد گشت* ذکر عبد الرزاق که او را سلطان ابو سعید امارت کرمان

ذکر امیر وجیه الدین مسعود او بالست پنج نفر در قلعه داده بود بعد فوت سلطان در باشتین رفته حاکم شد و برادر خود مسعود او را کشته خود بحکومت نشست **ذکر تیمور اوملی از نبیرگان** سبزوار ریخته سبزوار بعد نیشاپور را دخل کرده مدت هفت سال حکومت نمود بدست امیر معز الدین حسین گرفتار شده بقتل رسید **ذکر کلویه اسفندیار** پدر مسعود بود بعد قتل مسعود در مملکت سلطان شد و بعد دو سال و یکماه خواجه شمس الدین او را قتل کرده کلویه اسفندیار را بجای او نصب ساخت **ذکر امیر شمس الدین فضل الله برادرزاده مسعود** چون او نااهل بود و از درویشان و سرداران بد معاملگی شروع کرد امرا او را قتل نمودند **ذکر خواجه شمس الدین علی** او بعد از استعفای امیر شمس الدین حاکم شد و مدت چهار سال و نه ماه بعدل او حاکم آنجا شد و بعد از هفت ماه ترک حکومت نمود **ذکر خواجه یحیی کراری** او بعد از قتل شمس الدین علی حاکم آنجا شد و طغا تیمور را اهلاک کرده مازندران دخل نمود و داد حکومت کرده بدست حیدر جلاد بقتل رسید **ذکر ظهیر الدین کراری خواهرزاده یحیی کراری** او بجای خال خود و بعد چهار سال و هشت ماه بدست خسر پوره خود مقتول شد او هم عادل بود **ذکر پهلوان حیدر قصاب** او بجای ظهیر الدین نشست و بعد چهار ماه بدست پهلوان حسن و قتلغ بوقا بقتل رسید نشست و بعد چهل روز معزول گشت **ذکر امیر لطف الله بن امیر وجیه الدین مسعود** او مدت یکسال و شش ماه حکومت کرد بعده او را هم پهلوان حسن قتل ساخته بجای او نشست **ذکر پهلوان حسن دامغانی** او مدت چهار سال و چهار ماه حکومت نمود بعده در سنه هفتصد و شصت و شش خواجه علی مؤید او را بقتل رسانید **ذکر خواجه علی مؤید** او بعد از مدت حکومتش هرگاه امیر تیمور گورکان بخراسان رسید بخدمتش شتافته شرف سعادت حاصل ساخت **فصل دوازدهم در بیان صاحبقران امیر تیمور گورکان و طبقه تیموریه معه حال مرهته و ناظمان صوبجات اوده و بنگاله و ظهور دولت انگریزیه** **ذکر امیر تیمور بن امیر طراغای نویان بن امیر برکل بن امیر ایلنگر بن امیر ایجل بن امیر قراچار بن امیر سوغوچیجن بن امیر ایردمجی بن قاچولی بهادر بن تومنه خان برادر قبل خان** او در شب سه شنبه بست و پنجم شعبان سنه هفتصد و سی و شش هجری در خطه کش تولد شد دران سال بعد فوت سلطان ابوسعید بهادر خان دولت آل چنگیز خان از توران منقرض شده بود و آورده اند که هرگاه چنگیز خان پسر دوم خود جغتای خان را حکومت ماوراء النهر وغیره داد قراچار نویان را که جد پنجم امیر تیمور است بمنصب امیر الامرای جغتائی مقرر کرد و بعد فوت قراچار فرزندانش بخطه کش که از شهر سبز گویند استقامت ورزیده نسلا بعد نسل حکومت آن دیار نمودند و بعضی حالات که قبل از ظهور امیر تیمور رو داده آن اینکه در سنه هفتصد و سی و سه قزان سلطان یکی از اولاد جغتای خان به تخت سلطنت نشست و جمیع بلاد ماوراء النهر بقبضه اقتدار در آورده اساس حیات بسیاری از اعاظم امرا بر انداخت بنابران بقیه اعیان با امیر قزغن اتفاق نموده در سنه هفتصد و چهل و شش از قزان سلطان محاربه ساخته وی را بقتل آوردند و حکومت آن دیار با امیر قزغن تعلق گرفت و در سنه هفتصد و شصت قتلغ تیمور که خواهر امیر قزغن بنکاح او بود بواسطه کینه دیرینه در شکارگاه امیر قزغن را شربت شهادت چشانید خواص او قاتل را بقتل رسانیدند بعده امیر عبد الله بن امیر قزغن قائم مقام پدر شد و یکی از امیر ان گشت لاجرم امرای دیگر از و متقابله نموده او را بقتل آورده هر یکی در شهری علم استقلال برافراشت و هرج مرج در بلاد توران پدید آمد و امیر حسین بن مسلا بن امیر قزغن که حاکم حصار شادمان بود هر بخطه بطرفی می تاخت تو غلق تیمور خان بن ایجل خواجه نبیره جغتای که از فوت امیر قزغن در الوس جته حاکم گشته بود خبر پریشانی ماوراء النهر یافته بدان جانب شتافت و اکثر امرا را مطیع خود ساخته پسر خویش الیاس خواجه را حکومت ماوراء النهر داده مراجعت نمود و امرای الیاس خواجه دست ظلم و تعدی دراز کردند بنابر امیر تیمور گورکان که از صغر تا جوانی در خطه کش بنجم روزگار میگذرانید از الیاس خواجه گران خاطر گشته با امیر حسین نبیره امیر قزغن پیوست باتفاق هر دو با الیاس خواجه

جنگ کرده او را منهزم ساخته بنابر مصلحت کابل شاه را که از نسل چغتای بود به پادشاهی نشانید پس امیر حسین … امیر حسین بسال … آخر …
خود رفت امیر تیمور در کش معاودت فرمود و بعد چندی میان امیر حسین و امیر تیمور نزاع واقع شد قریب دو سال جنگ و جدال قائم ماند بالآخر امیر حسین گرفتار شده
بقتل رسید امرا و اعیان اتفاق کرده بتاریخ دوازدهم رمضان سنه هفتصد و هفتاد و یک امیر تیمور را بر سریر سلطنت نشانیدند آنحضرت ارکان دولت
را بانعامات موفوره بنواخت و حکومت بلخ را بامراء … برادرش داده بسمرقند شتافت و بکرات لشکر بجته و کستان و خوارزم کشیده حدود آن ولایات
را از خار و خاشاک مخالفان پاک گردانید و در اوائل سنه هفتصد و هشتاد و پنج امیر جهانگیر بن امیر تیمور به بیست سال رحلت کرد از وی محمد سلطان و پیر محمد دو پسر
یادگار ماندند در ربیع الآخر سنه مذکور امیر شاهرخ بوجود آمد پس بعد امیر تیمور در خراسان رفته ملک غیاث الدین پیر علی و سائر اولاد ملوک کرت را مقید ساخت
و هرات و جرجان و نیشاپور و سیستان و قندهار و افغانستان و تمامت آن ولایات را مسخر گردانید بعده مازندران و آذربایجان و عراق را مفتوح کرد
درین اثنا خبر رسید که تقتمش خان حاکم دشت قبچاق لشکر بماوراءالنهر کشیده است باستماع آن در سمرقند رسید برآمده بجانب تقتمش بجانب دشت قبچاق
نهضت فرموده منازل و مراحل طی میکرد که بعد از … مشاوره و مقابله و مقاتله در داده و شکست بجانب تقتمش افتاد و سپاهش سر در صحرا و بیابان
نهادند و لشکر امیر تیمور باطراف و ولایت شتافته اخذ غنیمت نمودند گویند که درین سفر صاحبقران در بلاد بلغار بموضعی رسید که در آن دیار در سالی
چهل روز قبل از غایب شدن آفتاب اثر شفق طلوع صبح صادق ظاهر میشود و باتفاق ائمه اسلام بنا بر عدم ادراک وقت در آن ایام در آن مقام
نماز خفتن فرض نیست و بعد از اجتماع لشکر و جمع آوردن غنائم امیر تیمور … معطوف گردانید … دشت قبچاق بعضی از حکام
ایران طغیان ورزیده بود بنابر صاحبقران بسوی … رسیده … بر امیران شتافت و اکثر حکام آن دیار را از میان برداشته
در … سلطان احمد جلایر حاکم آنجا گریخت و از آنجا حرکت کرده قلعه … دیاربکر … را فتح کرده بعده تسخیر … مصر و شام روانه شد …
و کوتوال آنجا گریخت صاحبقران با فرزندان و امرا به ماردین آمدند آن شهر از بناهای نمرود است که تمامت عمارت آن از سنگ تراشیده است بعده قصبه … را
ابراهیم خلیل الله علیه السلام در آن … یافته … آتش … خلیل الله … یافته بود … آثار …
تا نهایت … امیر تیمور و مجموع شاهزادگان و امرا در آن چشمه غسل کرده آب … قریب بیست روز در آنجا بساط عیش و … گستردند درین اثنا
امیر … عمر شیخ بن امیر تیمور که از فارس متوجه اردو … بود … خدنگ تیری انتقال نمود امیر تیمور حکومت فارس را با میرزا پیر محمد بن عمر شیخ مرحمت …
و باستماع … تقتمش خان باز بجانب دشت قبچاق شتافته اکثر ولایات آن سرزمین را غارت و تاراج ساخت چون تمامت بلاد دشت خزر و روس
و چرکس و بلغار و … بلاد … در تحت تصرف صاحبقران درآمد … حکومت دشت قبچاق الوس جوجی خان داده بازگشت امیر
میرانشاه را بضبط ممالک آذربایجان و بغداد و همدان تا سرحد روم فرستاد و ایالت خراسان و سیستان و مازندران تا حدود ری با میرزا شاهرخ
مفوض کرده بقصد هندوستان … شد و در اثنای راه بسیار کفار … فرستاد … ربیع الآخر سنه … سلطان محمود
بن … سلطان فیروز شاه جنگ کرده او را منهزم گردانید مدت یکسال از کفار … کرده اکثر آن … معاودت … خضر خان را …
ملتان سرفراز ساخته با غنائم موفور مظفر و منصور بدار الملک سمرقند رسید … شاه … بیگی … امیر تیمور که …
… و فوت کرد و پسری باسم سلطان حسین باز بعد … امیر تیمور شنید که امیر میرانشاه … اگر خان …

طرب بسر می برد لاجرم یورش هفت ساله بصوب ایران راهی شد هرگاه رایت عالیات از ری درگذشت میران شاه بار دیگر بدرشتافت امیر تیمور بعضی از شهزادها ایل ساز را گرفته برای عبرت شاهزاده بقتل رسانید بعده در سلطانیه و قراباغ و گرجستان رفته بسیاری کفار را بکشت و فتح قلعهٔ سیواس و ملطیه نموده در بلاد شام نهضت فرموده از ملک فرج حاکم مصر محاربه کرده او را شکست داده اکثر قلاع آن سرزمین مسخر ساخت و در روم رفته یلدرم بایزید را که از سائر سلاطین روم امتیاز تمام داشت گرفتار و قلعهٔ ولوم را فتح کرد بعده بتاریخ نهم شعبان سنه هشتصد و پنج نبیرهٔ حضرت سلطان محمد سلطان بن جهانگیر بیمار شده بعمر بست و نه سالگی درگذشت درین اثنا ملک فرج در مصر خطبه و سکه بنام امیر تیمور خوانده رسولان خود بنا بر اخبار آن بدرگاهش ارسال داشت امیر تیمور باذربایجان رسیده مرزا ابابکر بن میران شاه را بایالت عراق عرب و دفع قرا یوسف ترکمان مامور گردانید و مرزا اسکندر بن عمر شیخ را حکومت همدان نهادند و امیر عمر بن میران شاه را ممالک آذربایجان تا حدود شام و روم مرحمت ساخته و سمرقند مراجعت کرده خواست که بعضی از شاهزادگان را در سلک ازدواج کشد بنا بر مجلس اعلی طرح انداخت و امیر الغ بیگ و ابراهیم سلطان و احمد و بایقرا نبیرگان را با دختران حور سرشت کفوی خود عقد مناکحت بست و الغ بیگ را حکومت ولایت جته تا حدود ختای و ایالت کاشغر و ختن با ابراهیم سلطان و هر یک از شاهزادگان را بممالکی تعیین نموده پای در رکاب آورده در اترار رسیده بیمار شده وصیت کرد که پیر محمد بن جهانگیر ولیعهد باشد بعد از آن در شب هفدهم شعبان سنه هشتصد و هفت بعالم باقی خرامید حیاتش هفتاد و یک سال و سلطنتش سی و شش بود و نعش او را در سمرقند برده بخاک سپردند قطعه سلطان تیمور که مثل او شاه نبود * در هفتصد و سی و شش در آمد بوجود
در هفتصد و هفتاد و دو کرد جلوس * در هشتصد و هفت کرد عالم بدرود * وجه تسمیه گورگان چنین به تحریر آورده اند که هرگاه تیمور دختر چغتا خان را بنکاح خود در آورد ملقب بگورگان گردید چه گورکان بزبان ترکی داماد را گویند بعد از و فرزندانش را همان لقب باقیماند در روز وفات او سی و شش کس از پسر و نبیره و نبیره زاده اولاد یادگار گذاشت تفصیلش اینکه جهانگیر و عمر شیخ و میرانشاه و شاهرخ چهار پسر او بودند از آن میان جهانگیر و عمر شیخ در حیات پدر درگذشتند اما جهانگیر را محمد سلطان و پیر محمد دو پسر و ده نبیره یعنی محمد جهانگیر و سعد وقاص و یحیی سه پسر محمد سلطان و قیدو و خالد و یحیی و بوزنجیر و مهدی و سنجر و قیصر هفت پسر پیر محمد و عمر شیخ را نه پسر و نبیره یعنی پیر محمد و رستم و اسکندر و بایقرا و احمد پسران پیر محمد را پسری باسم عمر بود نام دیگران یافته نشد و میران شاه را هشت پسر و نبیره یعنی ابابکر و عمر و خلیل و سلطان محمد و ایجل و سیورغتمش پسران و ایلنگر و عثمان ولدان ابابکر و امیر شاهرخ را هفت پسر الغ بیگ و ابراهیم سلطان و بایسنقر و سیورغتمش و محمد جوکی خان و اخلان بار دیگر و علوفه خواران امیر تیمور هشتصد هزار سوار بودند

ذکر مرزا خلیل بن میران شاه

او خبر فوت جد بزرگوار یافته در سمرقند رفته بحکومت نشست و در خزانه مفتوح ساخته دست جود و سخا برگشاد در آن وقت سمرقند از سائر بلاد ممتاز و در آن زر و جواهر و اقمشه و اجناس و اسلحه و خیمه و خرگاه و اسباب پادشاهی چندان بود که محاسب خیال از کمیت آن عاجز بود با وجود آنکه چنین مملکت بدست خلیل سلطان افتاده امرا سر از خط فرمانش نهادند زیاده از چهار سال نتوانست گذرانید چونکه او در تصرف اموال اسراف نموده بود و باندک زمان نقص و ماتحتان را زرانی داشت بنا بر آن امرا و ارکان از و متنفر گشتند و در ماوراءالنهر فتنه ها برپا نمود ناچار خلیل سلطان طوعاً و کرهاً بملازمت امیر شاهرخ شتافت

ذکر خاقان شاهرخ بن امیر تیمور گورکان

هرگاه خبر فوت صاحبقران در هرات رسید او به تخت سلطنت پدر نشست و خطبه و سکه بنام خود زیب و زینت داد و امرا را بضبط خراسان تعیین نموده خود بجانب ماوراءالنهر نهضت فرمود هرگاه بکنار جیحون رسید خلیل سلطان ایلچی فرستاده کلمات اطاعت و انقیاد معروض داشت بنا بر آن مرزا شاهرخ مراجعت کرد و مرزا سلطان حسین ابن محمد بیگ نبیرهٔ صاحبقران نزد شاهرخ فرار شده بخلیل سلطان پیوست و از طرف او بمرزا پیر محمد بن جهانگیر جنگ کرد و او را منهزم باتفاق ساخته

بطرف سمرقند راهی شد خلیل سلطان باستماع آن در نواحی کش بادی مقابله نمود و بواسطهٔ غدر بعضی امرا سلطان حسین گریخته با امیر سلیمان شاه پیوست
و مرزا پیرمحمد بر سر ایشان تاخت آن هر دو فرار شده بهرات رسیدند شاهرخ امیر سلیمان شاه را بطوس روانه کرد و سلطان حسین را در زیر زمین منزل داد و مرزا
الغ بیگ و امیر شاه ملک را بضبط اندجود و شبرغان روان ساخت آن هر دو در آنجا رسیده باتفاق مرزا پیرمحمد بجانب سمرقند نهضت کردند و از خلیل سلطان
محاربه نموده منهزم شدند باستماع آن مرزا شاهرخ روانهٔ ماوراءالنهر گردید و خلیل سلطان ایلچی فرستاد عذر کرد که پیرمحمد به مملکت با تعرض رسانید تا بدفع آن
قیام نمودم بدریافت آن مرزا شاهرخ در هرات بازگشت **ذکر مرزا امیرانشاه بن امیر تیمور گورکان و اولاد او** چون خبر حادثهٔ صاحبقران
در آذربایجان رسید مرزا عمر بن میرانشاه خطبه و سکه باسم خود خوانده و از پدر و برادر بزرگ خود که در بغداد بود حسابی نگرفت و هرگاه مرزا ابابکر از بغداد قصد همدان
همدان کرده به نزد برادر رسید مرزا عمر او را گرفته بیکی از قلعه مقید ساخت میرانشاه بدریافت آن بطرف مازندران راهی شد ابابکر کوتوال قلعه را موافق ساخته از قید
خلاص شده با پدر پیوسته بازگشت و بر قلعهٔ سلطانیه مسلط گشته عیال و اموال و نوکران مرزا عمر را بدست آورد و باستماع آن اکثر امرا رو بسلطانیه آوردند ابابکر
چندی پدر خود را بسلطنت نشانید بالآخر خطبه و سکه بنام خویش خواند و روی به تبریز آورد و مرزا عمر شهر را گذاشته بهرات رفت و مرزا شاهرخ بعد از
فتح مازندران حکومت آن ولایت بمرزا عمر ارزانی داشت و در سنه هشتصد و نه مرزا پیرمحمد به تیغ ظلم امیر پیر علی شربت شهادت چشید باستماع آن مرزا شاهرخ
امیر مضراب و غیره را بجانب بلخ روان ساخت و مرزا عمر بخیال استقلال خود از آب گرگان گذشت مرزا شاهرخ متوجه آن صوب گشت هرگاه ملاقات
هر دو لشکر گردید سپاه عمر متفرق و پریشان شدند و مرزا عمر فرار نمود و نوکران امیر مضراب مرزا عمر را زخمی بر سر و بند در پا کرده بارودی شاهرخ رسانیدند
آنحضرت او را بهرات روانه ساخت در اثنای راه وفات یافت و سر امیر پیر علی نوکرانش جدا نموده نزد شاهرخ ارسال داشتند آنگاه حکومت بلخ
را بمرزا قیدو بن پیرمحمد عنایت شد آورده اند که در زمانیکه صاحبقران عزم بزم روم و میان نمود سلطان احمد و قرا یوسف ترکمان از روم رو بمصر آوردند
ملک فرج حاکم مصر باجازت امیر تیمور هر دو را محبوس بعد از فوت صاحبقران حاکم مصر هر دو را اطلاق نمود و قرا یوسف بعراق عرب شتافته بدیاربکر استیلا
یافت و سلطان احمد در بغداد رفت و هرگاه مرزا ابابکر بدارالملک تبریز نزول کرد قرا یوسف قصد آذربایجان نمود و میان هر دو محاربه دست داد در
بیست و ششم ذیقعده سنه هشتصد و ده مرزا میرانشاه در آن معرکه کشته شد ابابکر گریخته در کرمان رفت و بماه جمادی الآخر سنه هشتصد و یازده بجنگ سلطان اویس الدین
برلاس بقتل رسید و قرا یوسف بعد از فرار ابابکر بر تمامت ملک آذربایجان حاکم شد و پیرمحمد داغ پسر خود را بر تخت نشانید* **ذکر مرزا پیرمحمد و مرزا رستم
و مرزا اسکندر ابنای عمر شیخ بن امیر تیمور گورکان** او در حیات صاحبقران پیرمحمد بدارالملک شیراز و رستم در اصفهان و اسکندر در همدان
حاکم بودند بعد فوت امیر تیمور پیرمحمد خطبه و سکه بنام عم خویش مرزا شاهرخ خوانده عریضه ارسال داشت و این بیت نوشت **بیت** همه بندگانیم شاهرخ
پرست* من و رستم و اسکندر و هر که هست* مرزا شاهرخ بر ایلچی نوازش فرموده رخصت داد هرگاه مرزا عمر برادر خود ابابکر را محبوس کرد اسکندر
متوهم شده از همدان بشیراز رفت و پیرمحمد حکومت یزد را بوی مرحمت ساخت مدتی میان هر دو برادر اتفاق بود و بعده بنفاق انجامید و پیرمحمد اسکندر
را قید کرده بخراسان روانه کرد او در اثنای راه خود را از دست محصلان خلاص نموده در اصفهان رفت و مرزا رستم اتفاق نموده عازم شیراز
گشت و عند المحاربه پیرمحمد را منهزم گردانیده تا چهل روز شهر را بمحاصره داشت چون فتح میسر نشد معاودت کرد و پیرمحمد لشکر جمع ساخته
بجانب اصفهان رفت و جنگی صعب روی داد و شکست بلشکر اصفهان افتاد مرزا رستم بخراسان و اسکندر بجدود بلخ گریختند و پیرمحمد حکومت اصفهان را به سید

نمود و عمر شیخ از انجا مراجعت فرمود و بعده مرزا اسکندر به برادر بسفارش مرزا شاهرخ عم خویش در شیراز رفت و پیر محمد الملاقات بجمال برادر پیوند دل داشته در سنه ست عشر
و دوازده پسر عمو برادر متوجه کرمان شده و حسین تمر ... ارکه پیر محمد او را از زمره اطبا بر خدا امارت رسانیده بود از غایت تنقاوت در نیم شب پیر محمد را شربت شهادت چشانید
و مرزا اسکندر بر این حادثه وقوف یافته فرار شده در شیراز رفته بجای بست نشست و حسین ... یکی از امرای پیر محمد گرفتار شده بقتل رسید بعد از ان مرزا
اسکندر متقعمر بن زین العابدین بن شاه شجاع را که از اصفهان خروج کرده بود محاربه نموده بقتل آورده در عراق و فارس استقلال یافته تختگاه خود در اصفهان ساخته در سنه ست عشر و ثمانمایه
در تبریز سلطان احمد جلایر از بغداد در تبریز رسیده از قرا یوسف ترکمان جنگ کرده بقتل رسید **ذکر مآل حال خلیل سلطان** حاکم سمرقند آورده اند که
امیر خداداد خلیل را قید کرد باستماع آن مرزا شاهرخ بجانب ماوراء النهر نهضت فرمود خداداد گریخته بجانب مغولستان شتافت و بدست شمع جهان برادر محمد خان
پادشاه کشته شد و خلیل سلطان از حبس خلاص شده بخدمت عم بزرگوار شتافت و شاهرخ زمام ایالت ترکستان و ماوراء النهر بقبضه مرزا الغ بیگ نهاد
و حکومت مملکت شادمان بمرزا محمد جهانگیر بن محمد سلطان و قندهار و کابل و غزنین بمرزا قیدو بن پیر محمد و بلخ و طخارستان تا حدود کابل و بدخشان بمرزا ابراهیم
پسر خود عنایت نموده در هرات رسیده مرزا خلیل را در عراق عجم و آذربایجان فرستاد و شانزدهم رجب سنه الیه در ری رخت بعالم آخرت بست چون خبر استیلا
قرا یوسف بر مملکت آذربایجان بسمع مرزا شاهرخ رسید بعزم تسخیر آن ملک با افواج وافره بدان جانب آمده و مکتوبی بمرزا اسکندر نوشته او را بر آمدن انجا طلب کرد
جواب ناصواب فرستاده لوای مخالفت بر افراشت بنابر آن حضرت رفتن آذربایجان موقوف داشته بجانب اصفهان یورش فرمود مرزا اسکندر بمقابله کرده شکست یافته
دلشکار مرزا شاهرخ شهر را محاصره کرد بعد از دو ماه مرزا اسکندر گرفتار گشت مرزا رستم او را میل کشید بعده مرزا شاهرخ حکومت اصفهان بمرزا رستم و ایالت ...
بمرزا بایقرا و ریاست بمرزا الجل ... بمرزا ابراهیم ... مرزا اسکندر بمرزا ابراهیم بخشیده بهرات معاودت نمود و در آن حین مرزا الجل بیمار شده در گذشت
بجای او مرزا ... قائم مقام شد بعده مرزا سعد وقاص ... که در هرگاه خاقان شاهرخ را ممالک خراسان و مازندران و ماوراء النهر و بدخشان و کابل و غزنین و سیستان و فارس از خار
مفسدان پاک شد بدفع قرا یوسف ترکمان بجانب آذربایجان نهضت فرموده در حین نزول ... قرا یوسف بیمار شده در گذشت اسکندر و اسپند پسران او ... با خاقان مقابله
کرده شکست یافتند و مرزا شاهرخ حکومت تبریز بمرزا بایسنقر داده مراجعت نمود و در الیسری بوجود آمد بنام مرزا ابوالقاسم بابر موسوم گشت و در سنه ست و عشرین و ثمانمایه مرزا
سیورغتمش ... در غزنین فوت کرد حکومت آن دیار بمرزا ... مسعود پسرش مرحمت شد و ابو سعید بن قرا یوسف بخدمت خاقان آمده امارت آذربایجان حاصل ساخته با
اسکندر برادر خود جنگ کرده بقتل رسید و در سنه ... و ثمانمایه ... مرزا بایسنقر بعمر سی و هفت سال و چهار ماه وفات یافت از وی علاء الدوله و مرزا سلطان محمد
و مرزا بابر یادگار ماند خاقان حکومت تبریز بعلاء الدوله ارزانی داشت و در سنه ثمان و ثلثین و ثمانمایه مرزا ابراهیم سلطان در شیراز در گذشت
و مرزا عبدالله پسرش بحکومت پدر سرافراز گشت و امیر جهان شاه بن قرا یوسف بخدمت خاقان آمده حکومت آذربایجان حاصل ساخته و محاربه نموده
اسکندر برادر خود را شکست داد و شاه قباد پسر اسکندر پدر خویش را قتل نمود و درین سال والی مصر ملک اشرف رحلت کرد و امرا
چقماق را که امیر آخور بود بسریر پادشاهی ملک با ارلقب دادند ... خاقان ایلچی فرستاده اطاعت قبول نمود و علاء الدوله را در الیسری ... تولد یافته بنام
سلطان ابراهیم موسوم گشت و خاقان را عارضه قوی لاحق گردید از معالجه حکماء اطبا سودی نبخشید آخر از دعای ... بهاء الحق والدین ...
قدس سره شفا یافت بعده خاقان علاء الدوله را بهرات قائم مقام کرده بجانب فارس یورش نمود و در ری صباح یکشنبه بیست و پنجم شهر ذی الحجه
سنه خمسین و ثمانمایه بجوار رحمت ایزدی پیوست حیاتش شصت و دو سال و سلطنتش باستقلال چهل و سه سال و هفت سال ... بنیابت

صاحبقران پدر خود حاکم خراسان بود و نعش آنحضرت را در سمرقند برده بجوار قبر صاحبقران بخاک سپردند* **ذکر مرزا علاء الدوله بن بایسنقر بن مرزا شاهرخ** هرگاه خبر واقعه خاقان بهرات رسید مرزا علاء الدوله بر سریر سلطنت نشسته بدفع مرزا عبد اللطیف بن الغ بیگ که همراه نعش شاهرخ و مهد علیا بود لشکر و سپاه براه مشهد با عبد اللطیف محاربه کرده او را گرفتار نموده در هرات برده بقلعه اختیار الدین قید ساخت مرزا الغ بیگ بخبر فوت پدر بخیال تسخیر ممالک در بلخ رسیده شنید که مرزا عبد اللطیف مقید شده است بنا بر نزد علاء الدوله پیغام استخلاص پسر خود نمود بر وفق آن علاء الدوله عبد اللطیف را از بند رها داده نزد عم خود فرستاد و الغ بیگ حکومت بلخ بعبد اللطیف بخشیده در ماوراء النهر معاودت فرمود بعد از آن علاء الدوله لشکر بلب آب غارت آن ساخت عبد اللطیف این خبر شنیده بدان جانب رفته لشکر خراسان را منهزم گردانید علاء الدوله از جرأت عم زاده برآشفت و با سپاه فراوان متوجه بلخ شد اگرچه بعد از آن حسب پیغام الغ بیگ از قصد محاربه بازگشت اما لشکریانش ولایت اندخود و شبرغان غارت کردند مرزا الغ بیگ جهت انتقام خرابی که جنود خراسان در ولایات شان کرده بودند با سپاه وافر از آمویه بگذشت علاء الدوله مقابله ساخته منهزم گشته بصوب استرآباد شتافت الغ بیگ بتختگاه پدر رسیده زمستان را در کنف مرحمت جای داد بعد از آن امیر بابر نیز پدر را آوارگی گردانیده خود بدفع علاء الدوله و مرزا بابر روی باسترآباد نهاد و بتحریک فتنه یار علی ترکمان بن اسکندر بن قرا یوسف از اثنای راه مراجعت کرده در هرات رسید یار علی روی بفرار آورد و بعده الغ بیگ باستماع خبر وصول مرزا بابر حکومت هرات را بعبد اللطیف سپرده روی بماوراء النهر آورد* **ذکر مرزا ابو القاسم بابر بن بایسنقر بن مرزا شاهرخ** هرگاه شاه بابر قریب بهرات رسید عبد اللطیف گریخته در بلخ رفت امرای بابر در هرات دست ظلم دراز کرده آن وقت یار علی ترکمان نوبت دیگر بظاهر شهر شتافت جمعی از اکابر از ظلم امرای بابر بجان آمده یار علی را بشهر آوردند و امرای بابر فرار گردیدند یار علی بحکومت نشسته بعیش و نشاط میل نمود بعد از بست روز سپاه بابر یار علی را گرفته گردن زدند و مرزا بابر بر سریر سلطنت خراسان متمکن گشته علاء الدوله و پسرش ابراهیم را گرفته قید ساخت و علاء الدوله از حبس گریخته بعراق شتافت* **ذکر مرزا الغ بیگ** آورده اند که الغ بیگ عبد العزیز پسر کهتر خود را عزیز میداشت بنا بر عبد اللطیف از پدر کدورت میداشت و هرگاه از هرات فرار شده در بلخ رسید عزم رزم پدر جزم کرده لشکر فراهم آورد الغ بیگ باستماع عصیان پسر عبد العزیز را بسمرقند قائم مقام گذاشته با سپاه فراوان نهضت نموده از عبد اللطیف مقابله نموده از دست پسر شکست یافت عبد اللطیف در سمرقند شتافته برادر خود عبد العزیز را بکشت بعده الغ بیگ در شهر رسیده از پسر ملاقات کرد او پدر خود را همراه امیر حاجی محمد خسرو بمکه روان نمود بعد از قطع اندک مسافت باغوای عبد اللطیف عباس نام بعقب الغ بیگ رسیده آن بادشاه فاضل را بدرجه شهادت رسانید تاریخ قتلش درین قطعه نوشته قطعه الغ بیگ آن شاه جم اقتدار* که دین نبی را ازو بود پشت* ز عباس شهد شهادت چشید* شدش سال تاریخ عباس کشت

ذکر عبد اللطیف او بعد از قتل برادر و پدر باستقلال سر برآرا گشت و درشت خوی و تند خشم بود بگناه اندک عقوبت بسیار مینمود بنا بر بابا حسین نام با جمعی از نوکران الغ بیگ و عبد العزیز اتفاق کرده در شب جمعه بیست و ششم ربیع الاول سنه هشتصد و پنجاه و چهار آن شهریار را بجنت تاریخ قتلش درین بیت مندرج شد بیت بابا حسین کشت شب جمعه اش بتیغ* تاریخ قتل اوست که بابا حسین کشت* حکومتش شش ماه بود* **ذکر مرزا عبد الله بن ابراهیم سلطان** امرا و اکابر بعد از قتل عبد اللطیف او را بحکومت نشانیدند و سلطان ابو سعید که در بخارا بود خبر فوت عبد اللطیف یافته روی بسمرقند نهاد عبد الله جنگ کرده او را فرار ساخت او از ابو الخیر خان بادشاه اوزبک استمداد نموده لوای عزیمت سمرقند برافراشت* **ذکر سلطان ابو سعید بن مرزا سلطان محمد بن میران شاه** چون مرزا عبد الله خبر توجه سلطان ابو سعید شنید با لشکر موفور مقابله کرده بقتل

رسید سلطان ابوسعید در سمرقند رفته سریر آرا گشت و ابوالخیر خان را به تبرکات لائق رخصت داد و میرزا سلطان محمد از میرزا بابر برادر خود جنگ کرده مقتول سال
عمرش سی و چهار سال و حکومتش یازده سال بود و در سنه هشتصد و پنجاه و هفت بهاء الحق والدین شیخ عمر قدس سره بجوار رحمت ایزدی پیوست و بعد ازین
میرزا خلیل سلطان بن میرزا محمد بن جهانگیر متعاقبش بحکم میرزا بابر بعالم دیگر شتافتند بعده سلطان ابوسعید از جیحون عبور نمود و امیر سید احمد ولیش و برادرش
امیر علی که از امرای بابر از سلطان مقابله ساخته کشته شدند باستماع آن میرزا بابر عازم ماوراءالنهر گشت سلطان ابوسعید بخبر آن از بلخ بسمرقند رفت و میرزا بابر کوه
صحرا قطع کرده سمرقند را محاصره نمود و بعد چهل روز از وقوع جنگهای عظیم میان هر دو بادشاه صلح گردید که رود جیحون فاصل هر دو مملکت باشد بعده میرزا بابر
در خراسان مراجعت نموده بسمت مشهد مقدسه نهضت فرموده بتاریخ بست و هشتم ربیع الثانی سنه هشتصد و شصت و یک در آنجا وفات یافت سلطنتش
در جرجان تا آخر ایام حیاتش ده سال و در تمام خراسان و مازندران هفت سال بود تاریخ فوتش درین قطعه تسطیر یافت قطعه شیری که بشمشیر
ستد ملک جهان * ناگاه فتاده بدلش میل جنان * هر کس که ز تاریخ وفاتش پرسید * برگوی که سر نهاده شیر بابر خان * بعد از و امرا اتفاق کرده
میرزا شاه محمود بن ابوالقاسم بابر را بر تخت نشانیدند و میرزا ابراهیم بن علاءالدوله که در هرات محبوس بود خبر فوت میرزا بابر شنیده از بند خلاص شده بکنار
مرغاب شتافت و شیخ ابوسعید در هرات ظلم و بدعت شروع کرد بدریافت آن شاه محمود از مشهد بهرات رسیده شیخ ابوسعید را بقتل آورد و میرزا ابراهیم
بجمیع لشکر خروج نمود و شاه محمود باز متوجه مشهد شد ابراهیم بهرات رسیده به تخت نشست و علاءالدوله بخبر فوت میرزا بابر برادر خود از مغولستان رسید و
و پسرش ابراهیم شرائط استقبال بجا آورد بعده باستماع خبر توجه جهان شاه ترکمان بغور شتافت جهان شاه در هرات آمده قریب شش ماه حکومت نمود آنگاه سلطان ابوسعید
بالشکر موفور رسید از محاربه جهان شاه را فرار ساخته خود بر تخت نشست و دو هزار سپاه نزد خود داشته بقیه سپاه را بجانب سمرقند روان ساخت علاءالدوله و ابراهیم
و میرزا سنجر خبر قلت لشکر سلطان ابوسعید یافته بعزم محاربه بنواحی سرخس رسیدند و ابوسعید بالشکر قلیل روی توجه بجانب اعدا آورد و بعد از تلاقی فریقین بران تمام
و جوان غار ابوسعید از دست بر لشکر شاهزادگان فرار شدند لیکن سلطان ابوسعید با تیغ جلادت اثر تاخته سنگ تفرقه براعدا انداخت علاءالدوله و پسرش
رو از معرکه گردانید و میرزا سنجر اسیر و قتل شد در خلال این احوال سلطان حسین بن میرزا بایقرا بن عمر شیخ بر خطه جرجان استیلا یافته سپاه ترکمان را
بضرب تیغ رشتان ازان ولایت بیرون کرده میرزا ابراهیم از سلطان ابوسعید هزیمت یافته عزیمت مشهد نمود و در اثنای راه مریض شده در سنه هشتصد
و شصت و سه در گذشت و میرزا شاه محمود در سیستان بجنگ امیر خلیل و امیر بابا شربت شهادت چشید و سلطان ابوسعید عازم مازندران شد و
بعضی امرای سلطان حسین باوی پیوست بنابر آن سلطان حسین در خطه اداق رفت ابوسعید در استراباد رسیده حکومت آن ولایت به پسر
خویش میرزا سلطان محمود ارزانی داشت و در سنه هشتصد و شصت و پنج میرزا علاءالدوله بر کنار دریای قلزم رحلت ساخت و جهان شاه ترکمان بواسطه
نافرمانی پسر خود پیر بداغ را در بغداد کشته مستعد گوشمال امیر حسن بیگ گردید آخر بتعاقب ایلغار بدست حسن بیگ گرفتار شده بقتل رسید و امیر حسین علی بن جهان شاه
بجای پدر قائم مقام گردیده برای دفع حسن بیگ عرضه داشت بدرگاه سلطان ابوسعید فرستاد و سلطان باراده دفع حسن بیگ بآذربایجان رفته بسبب
بیوفائی امرا و قلت سد بدغا و فریب حسن بیگ گرفتار گشته در بیست و دوم رجب سنه هشتصد و هفتاد و دو بشهادت رسید حکومتش هفده سال بود ازو یازده پسر
محمود و احمد و محمد و شاهرخ و الغ بیگ و عمر شیخ و ابابکر و مراد و خلیل و سلطان ولد و عمر یادگار ماندند از انجمله محمد و شاهرخ بجنگ حسن بیگ گرفتار گشته بعد از چندگاه
خلاص شدند و ابابکر روزگار میگذرانید تا شاهرخ از انجا عزیمت هرات نموده در سنه هشتصد و هفتاد و نه در ولایت ری در گذشت و سلطان محمود

بعد از فوت پدر نزد سلطان احمد برادر خود در سمرقند و از آنجا بحصار شتافت و حکومت آن دیار و بدخشان بر وی قرار گرفت و در سنه هشتصد و نود و نه بماه ذیقعده سلطان احمد فوت
کرد سلطان محمود سمرقند را هم ضمیمه ولایت خود ساخت بعد از آن محمود در هم محرم سنه نهصد جهان فانی را وداع ساخت از وی چهار پسر مرزا سلطان مسعود و بایسنقر
و سلطان علی و سلطان ویس یادگار بماندند سلطان مسعود بجای پدر قائم مقام گشت و مرزا بایسنقر در سمرقند حاکم شد بعده سلطان علی بامداد امیر خسرو شاه
بسمرقند بادشاه شد و بایسنقر در حصار پایه استقرار یافت و سلطان مسعود بخراسان رسید سلطان حسین او را گرامی داشته دختر خود را با وی در سلک ازدواج کشید
من بعد خسرو شاه بکر قند و بر سلطان علی را در محرم سنه نهصد و پنج قتل نمود و سلطان ویس در ولایت ترکستان افتاده با خویشان مادر اوقات بسر می نمود
و مرزا الغ بیگ بحیات پدر حکومت کابل و غزنین داشت و مرزا ابابکر بایالت بدخشان سرفراز بود بعده از سلطان حسین محاربه کرده گرفتار شد و بماه رجب سنه
هشتصد و هشتاد و چهار وفات یافت و مرزا عمر شیخ را حکومت فرغانه و اندجان بود بعد از فوت پدر کما ینبغی ضبط آن ملک نموده بروز دوشنبه چهارم رمضان سنه
هشتصد و نود و نه از بام کبوترخانه افتاده بجوار رحمت پیوست پسرش مرزا بابر باتفاق امرا سریرآرا گشت و مرزا مراد حاکم سمرقند بار بود و بعد فوت پدر بجای او نشست
یوسف ترخان در خراسان نزد سلطان حسین او را مشمول نظر تربیت فرموده آخر او در ماه صفر سنه هشتصد و هشتاد همراه بعضی ملازمان سلطان بطرف قلعه
شتافت و دیگر خبرش یافته نشد و مرزا خلیل در وقت فوت پدر به هرات بود و سلطان حسین او را به ماوراءالنهر فرستاد و در آن ولایت بدست یکی از امرای سلطان احمد
بقتل رسید و سلطان فرخ تا آن زمان که رحلت کرد در میان امرا فرزندگار مسگذرانید و سلطان عمر در زمان شهادت پدر در سمرقند بود و در جنگ تواجی بدست
سپاه سلطان حسین گرفتار گشته در قلعه اختیارالدین محبوس شد و بماه رجب سنه هشتصد و هشتاد و سه او را بجانب ولایت فرستادند دیگر خبری از وی نیامد ذکر سلطنت

ابوالغازی سلطان حسین بهادرخان بن مرزا بایقرا ابن عمر شیخ بن امیر تیمور گورکان تولدش در سنه هشتصد و چهل و دو از بطن
فیروزه بیگم بنت سلطان حسین دختر زاده امیر تیمور در شهر هرات روی داد و بعمر چهارده سالگی رفاقت مرزا ابوالقاسم بابر اختیار نموده بعد فوت مرزا بابر بخدمت
مرزا سنجر رفته او را در سلک ازدواج کشید و در مرو بحکومت نشست بواسطه عذر بعضی امرا بجرجان رفته محاربه کرده امیر حسین ترکمان را کشته در استرآباد سریرآرا گشت
و بعد از شهادت سلطان ابوسعید بماه رمضان هشتصد و هفتاد و سه در هرات رسیده به تخت نشست امیر شیخ زاهد برادر را بمازندران فرستاده جنگ نموده
مرزا منوچهر برادر بزرگ سلطان ابوسعید را بقتل آورده و هرگاه جهانشاه ترکمان متوجه آذربایجان گشت مرزا یادگار محمد بن سلطان محمد بن مرزا بایسنقر
را با لشکر فراوان به تسخیر خراسان روان ساخت شاهزاده نخست بمازندران شتافته شیخ زاهد را گریزانید باستماع آن سلطان حسین پای در رکاب
آورده محاربه کرده مرزا یادگار را منهزم ساخت بعد از روزی چند خبر یافت که امیر حسین بیگ جمیع خویشان را با فوجی از ترکمه بمدد مرزا یادگار فرستاد
بدریافت آن سلطان حسین از هرات نهضت فرمود یادگار رایت هزیمت برافراشت سلطان بعقب او تاخته خطه جاجرم را بضرب حسام
گردانید و افواج سلطان طریق بیوفائی مسلوک داشته با دشمن پیوستند ناچار سلطان مراجعت کرده بقلعه نیرتو شتافت و سلطان بیگم عمه مرزا یادگار
در هرات آمده شهر را ضبط ساخت بعده مرزا یادگار به هرات رسیده به محرم سنه هشتصد و هشتاد و پنج بباغ زاغان وارد شده بعیش و عشرت مشغول
گشت و امرای تراکمه و اهل فتنه ابواب جور و تعدی بر روی رعایا بازگردانیدند و سلطان خلیل بن حسین بیگ و امرای تراکمه در خراسان
آمده باطراف شتافته طریق ستمگاری مسلوک داشتند چون خبر ظلم تراکمه و غفلت مرزا یادگار بسمع سلطان حسین رسید بخیال هرات
با هشتصد و پنجاه نفر که در آن وقت ملازم او بودند بتعجیل تمام ایلغار نموده و بهنگام شب بباغ زاغان درآمده ملازمان را بالای کوشک رفتن

امر کرد ایشان چند شیخ بدرش را ساخته و فرار از قصر برآمده میرزا یادگار محمد را بابر دست داده نعم و ناز یافته دستگیر ساخته نزد سلطان آوردند او همان لحظه کشته شد و ترکمان باستماع آن روی بعراق آوردند علی الصباح سلطان حسین نوبت دیگر بر سریر سلطنت تمکن گشت و رسوم مذموم و ظلم ترکمان نابود ساخت بنا بر آن خراسان طراوت تازه پدید آمد بعد از آن سلطان حسین بعدل و داد مدت سی و هشت سال سلطنت نموده در سنه نهصد و یازده بعمر هفتاد و یک سالگی جهان فانی را پدرود کرد او ممدوح عبدالرحمن جامی بود و بعد فوت سلطان حسین پسرانش میرزا بدیع الزمان و میرزا مظفر حسین بشراکت پادشاه شدند و باعث آن تفرقه در امور مملکت راه یافت و محمد خان پادشاه ماوراء النهر بر خراسان آمد و آن نهار ابرانداخت و مظفر حسین در جرجان و بدیع الزمان در روم رفته وفات یافتند * ذکر

ظهیر الدین محمد بابر بن عمر شیخ بن سلطان ابوسعید او وقت فوت پدرش بعمر دوازده ساله بود امرا اتفاق کرده او را بتخت حکومت اندجان نشانیدند او مدتی از شاهان ماوراء النهر و سمرقند جنگ و جدل نموده آخر از آن ممالک مایوس شده کابل و قندهار را از محمد مقیم بن امیر ذوالنون مستخلص ساخت بعده هر گاه سلطان شاه اسماعیل صفوی پادشاه ایران که برای گوشمال محمد خان رسیده او را کشته خراسان را داخل ممالک محروسه خود نمود بابر شاه استقلال حال کشور هند شنیده مدار شاه و مصطفی نژاد گرفته از آب سند درگذشت سلطان ابراهیم لودی با لک سوار و هزار فیل در پانی پت از بابر شاه مقابله و مقاتله نمود در سنه نهصد و سی و دو کشته شد و بابر شاه در دهلی رسیده بتخت نشست و والده و فرزندان سلطان را مشمول عواطف نموده هشت لک روپیه برای والده سلطان مقرر کرد و آن ضعیفه ممنون شده قطعه الماس بوزن هشت مثقال که در خزینه سلطان علاء الدین خلجی بود و آن از اولاد راجه بکرماجیت بدست آمده بود پیشکش نمود ظهیر الدین بابر بعد از انفراغ نظم و نسق امور سلطنت بعمر چهل و نه سال و کسری بروز دوشنبه ششم جمادی الاول سنه نهصد و سی و هفت درگذشت حکومتش سی و هشت سال بود از آن میان سی و سه سال در اندجان و کابل و پنج سال در هندوستان بسر برد او چهار پسر باسم هندال و عسکری و کامران و همایون داشت پیش از این اولاد امیر تیمور گورکان را میرزا میگفتند و از بابر لقب پادشاهی رائج گرفت و بعد فوتش او را فردوس مکانی میگویند و تاریخ فوت او از هر مصرع این قطعه بر می آید * قطعه * بابر پادشاه دهر بابر با کمال عدل بود * واقف احسان عالم مصدر لطف اله * سال جان او گزیدن چون لطف فردوس بگو * جای فردوس ابد بگزید بابر پادشاه *

ذکر نصیر الدین محمد همایون بن ظهیر الدین محمد بابر او باتفاق امرا بعمر بست و چهار سالگی سریر آرا و بلاد کابل و ملتان به برادران قسمت فرمود بعده همایون بجانب کالنجر نهضت نمود و راجه آنجا دوازده من طلا پیشکش داد من بعد لشکر باستیصال سلطان محمود گجر بن سلطان اسکندر لودی که خود را پادشاه ساخته سلطان لطرف پتنه و بنگاله رفته بهمان طرف درگذشت و میرزا محمد زمان داماد بابر شاه بغاوت ورزیده نزد سلطان بهادر والی گجرات رفت بنا بر آن همایون در آنجا رفته محاربه کرده سلطان بهادر را فرار ساخت و او در جزایر دریای شور رفته وقت عبور غرق گشت و شیر خان بن حسن خان ممالک جونپور و بهار و قلعه رهتاس و چنار دخل نموده قوتی بهم رسانید همایون متوجه او شد و شیر خان در بنگاله و از آنجا در جهارکهند رفت و همایون در بنگاله رسیده خبر بغاوت برادر خود هندال شنیده در عین هنگام بارش نهضت ساخت و در سنه نهصد و چهل و شش از شیر خان بکنار دریای گنگ در بهوجپور محاربه صعب دست داد و لشکر همایون منهزم گشت همایون اسپ بدریا انداخت و بدستیاری نظام سقا بکنار نجات رسیده در آگره آمده نظام سقا را بموجب وعده نیم روز در تخت نشانید او از چرم مشک خود دراهم و دنانیر تراشیده بآب طلا و نقره نام خود بران نگاشته رائج گردانید باز همایون بدفع شیر خان با پنجاه هزار سوار نهضت نمود و فیما بین هر دو محاربه سخت واقع شد و شکست بلشکر همایون افتاد همایون در آگره رسیده توقف صلاح ندانسته در لاهور و از آنجا در حصار امرکوت رفت و رانا پرشاد حاکم آنجا شرائط خدمتگذاری بتقدیم رسانید و دران حصار بتاریخ پنجم رجب سنه نهصد و چهل و نه شاهزاده

جلال الدین محمد اکبر از بطن حمیده بیگم که نسبتش با حمد جام میرسد تولد شده و همایون چند گاه در انجا بوده بقندهار رفته حرم خود را انجا گذاشته روانه مکه معظمه گردید و در حوالی
قندهار مرزا عسکری از جانب مرزا کامران آماده جنگ شده خیمه همایون را غارت کرده شاهزاده محمد اکبر را بدست آورده در کابل پیش کامران فرستاد همایون
ناچار شده در ایران پیش سلیمان شاه طهماسپ رفت او شرائط مهمانداری بجا آورده اسپان عراقی و اقمشه و اجناس و غیره اسباب شاهانه تواضع فرمود همایون
نیز دو صد و پنجاه لعل بدخشانی نذر بادشاه گذرانید و سه سال در انجا مانده استدعای اعانت و مدد نمود بادشاه پسر خود سلطان مراد را با دوازده هزار سوار بمدد
همایون تعین فرمود و همایون در حوالی قندهار رسیده مرزا عسکری را عاجز ساخته بر قلعه متصرف شده و متوجه کابل گردید مرزا کامران رو بهزیمت نهاد همایون
بقلعه رسیده بدیدار شاهزاده محمد اکبر که در انجا مقید بود مسرت ها نمود و بعد از چند گاه کامران لشکر جمع کرده رو به کابل آورد همایون بدفع آن متوجه گشته آثار نفاق
از آئینه حال نوکران مشاهده فرموده خود بر فوج مخالف تاخت ناگهان تیری بر اسپ خاصه رسید و لشکر غنیم غالب و سپاه همایون مغلوب شده
فرار ورزیدند کامران قلعه را مسخر کرد و بعد از سه ماه همایون لشکر جمع ساخته کامران را منهزم گردانید و مرزا عسکری را قید کرده در مکه شریفه فرستاد و او در
سنه نهصد و شصت و پنج در میان مکه و شام رحلت کرد و همایون تعاقب کامران نمود کامران با اعانت افاغنه شبخون زده کاری نساخت اما
مرزا هندال در ان شبخون کشته شد همایون بعد از تنبیه افاغنه معاودت نمود و کامران در هندوستان نزد سلیم شاه بن شیر شاه و از انجا پیش
سلطان آدم رفت و او کامران را نگهداشته بهمایون خبر داد همایون از آب سند گذشت سلطان آدم کامران را همراه کرده بخدمت همایون
رسید و همایون کامران را میل کشید و روانه مکه نمود و کامران سه حج گذرانیده در سنه نهصد و شصت و چهار همان طرف فوت نمود و همایون بکابل
رسیده بعیش و عشرت مشغول شد ذکر شیر شاه بن حسن خان بن ابراهیم خان نام شیر شاه فرید خان بود جدش ابراهیم خان سوداگری
اسپان میکرد و بعد پیش جمال خان حاکم جونپور نوکر گشت و بعد فوتش پسرش حسن خان بعهده پدر مامور گشته ترقی یافت و پرگنه سهسرام و ٹانده جاگیر
و پانصد سوار همراهش مقرر شد و بعد فوت حسن خان ریاست بفرید خان رسید و پیش سلطان محمد حاکم بهار رفته نوکر گردید و روزی در شکارگاه شیری
را کشت بنابر آن بشیر خان ملقب شد و بعد فوت تاج خان والی قلعه چنارگده زنش را بحباله نکاح آورده بر قلعه دخل نمود و سلطان محمد بن سلطان سکندر
لودی بر پتنه تسلط یافت شیر خان متابعت او اختیار نمود چون سلطان محمد فوت کرد شیر خان بر پتنه و بنگاله متسلط گشته قوتی بهم رسانیده
بر ملک همایون تاخت آورد همایون بدفع او نهضت فرمود شیر خان تاب مقاومت نیاورده سمت بنگاله پیش پیش میرفت آخر بکوهستان جهارکهنڈ
مقابله و مقاتله دست داد همایون منهزم گردیده فرار ورزید شیر خان تا لاهور همایون تعاقب نموده باز گشته به آگره رسیده در سنه نهصد و چهل و هفت ملقب بشیر شاه سکه
و خطبه بنام خود نمود و اکثر راجه ها را بجنگها مغلوب و مطیع ساخته و حاجی بیگم حرم همایون که در جنگ بهوجپور بدست آمده بود آن عفیفه را بعزت و حرمت بکابل نزد همایون
فرستاد الحق شیر شاه در صفات حمیده موصوف بود در رفاه رعایا و امنیت خلائق همت مصروف میداشت و در حکمه عدالت خویش و بیگانه را بیک نظر
میدید و در زمان سلطنت خود اکثر عمارات شایسته در لاهور چهار بنا نمود از بنگاله تا رهتاس پنجاب که مسافت یکهزار و پانصد کروه است بفاصله
دو کروه مهمان سرا آباد کرده در هر سرا دو اسپ و یک نقاره گذاشته ڈاک چوکی نام نهاده از حسن تدبیر او در سه روز خبر بنگاله برهتاس میرسید
و همچو مقرر فرموده که هرگاه برای او سفره می گسترانند نقاره می نواختند بمجرد استماع آواز نقاره غریو از هر سرا بلند گشته از مقام بادشاهی
تا انتهای ممالک قلمرو او هر جا که سرای بود در ساعت واحد صدای نقاره بطبله شاهی رسیده آگهی دست میداد همان وقت از سرکار

بادشاهی بمسافرین مساکین مسلمانان طعام و بهندوان آرد و روغن وغیره مایحتاج میرسید و شیرشاه باخر عمر خود در سنه نهصد و پنجاه و دو قلعه کالنجر را محاصره کرده توده های گل و خاک آراسته حقه های باروت را آتش داد اتفاقا حقه بر دیوار قلعه خورده برگشته بدیگر حقه ها افتاده آتش در گرفت و بسیاری لشکر سوخته و شیرشاه نیم سوخته و تا رمقی جان داشت به تسخیر قلعه تاکید میکرد و همان روز قلعه مفتوح و روح شیرشاه از حصار بدن برون گشت تاریخ فوتش ازین قطعه برمی آید * قطعه * شیرشاه آنکه از صلابت او * شیر و بز آب را بهم میخورد * چونکه رفت از جهان بدار بقا * یافت تاریخ او ز آتش مرد * حکومتش بیست سال و کسری بود از ان میان پانزده سال امارت و پنج سال سلطنت هندوستان

ذکر اسلام شاه المعروف بسلیم شاه بن شیرشاه که نامش جلال خان بود بعد فوت پدر در قلعه کالنجر به تخت نشست و سکه و خطبه بنام اسلام شاه جاری شد او نیز اوصاف حمیده و صفات پسندیده و قواعد عدالت مانند پدر مرعی داشت شیرشاه از دار السلطنت تا بنگاله سراها احداث کرده بود او بیک یک سرای دیگر بران ضم کرده بدستور پدر خود برای مسافران طعام از سرکار مقرر داشت و در رفاه حال رعایا و تدبیر آبادی ملک و لوازم عدل و انصاف و عملیکه از پدر و پسر بظهور رسید از سلاطین گذشته هندوستان کمتر نشان میدهند او در سنه نهصد و شصت در گذشت سلطنتش هشت سال و دو ماه و هشت روز بود بعد فوتش امرا اتفاق کرده پسرش فیروز شاه را العمره ده سالگی به تخت نشانیدند و بعد سه روز مبارز خان برادر مادرش ناحق بسنگدلی فیروز شاه را کشته خسران دنیا و آخرت گشت

ذکر مبارز خان عدلی بن نظام خان برادر شیرشاه او بعد از قتل فیروز شاه سریر آرای بادشاهی گشت و خود را سلطان محمد عادل شاه ملقب ساخت هیمون نام بقالی که ابتدا حال نمک فروشی و دکانداری میکرد بوقت اسلام شاه بقال سرکار بادشاهی شد و در عهد سلطان محمد عادل معتمد علیه گشت مهمات مالی و ملکی باو تعلق گرفت و براجه بکرماجیت خطاب یافت او گرچه بد منظر و کوتاه قد بود دانا و دور اندیشی و شجاعت بمرتبه داشت که بست و دو جنگ از افغانان نموده مظفر شد ابراهیم خان که خواهرش در نکاح عدلی بود مخالفت ورزیده اکثر نواح دهلی را متصرف شد و عدلی تاب نیاورده در قلعه چنار رفت و احمد خان سور برادر زاده و داماد شیرشاه خود را سلطان سکندر ملقب ساخته بر ابراهیم خان غالب آمده آگره و دهلی را تا سند و دریای گنگ متصرف گردید *

ذکر باز آمدن همایون شاه در هندوستان چون همایون شنید که بهر طرفی از اقطار هندوستان افاغنه لوای حکومت بر افراشته اند بنابر اراده تسخیر هند منعم خان را بحراست کابل گذاشته در سنه نهصد و شصت و دو شاهزاده اکبر را بهمراه گرفته با سه هزار سوار نهضت فرمود و در لاهور رسید و بی جنگ متصرف شد و بیرام خان خانخانان را بطرف جلندهر تعیین نمود سلطان سکندر باستماع غلبه همایون و شکست نوکرانش با هشتاد هزار سوار از آگره در سهرند رسید و تلاقی عسکرین دست داد و شکست بر افاغنه افتاد و سکندر فرار ورزیده بقلعه مانکوت رفت همایون بفتح و فیروزی بدار السلطنت دهلی رسیده از سر نو سکه و خطبه بنام خود روان کرده اکثر بلاد را بالقبضه تصرف در آورد و سلطان سکندر از کوهستان بنواح پنجاب رسیده دست تصرف دراز ساخت همایون برای دفع شورش او شاهزاده محمد اکبر را با بیرام خان روانه فرمود سکندر باستماع آن باز در قلعه مانکوت رفته متحصن گشت و همایون بوقت شام بعزم دیدن کوکبی که مظنه طلوع آن میداشت بالای سقف کتب خانه بر آمد و بعد از لحظه اراده فرود آمدن کرد و مؤذن شروع اذان نمود او بتعظیم اذان بر زینه دوم اراده نشستن داشت که عصایش بلغزید غلطان غلطان بر زمین رسید و اعضا و مفاصل کوفته شده دهم ربیع الاول سنه نهصد و شصت و سه بعالم آخرت شتافت عمرش پنجاه سال و چند ماه و حکومتش بمرتبه اول ده سال و بمرتبه ثانی ده ماه بود و پانزده سال در ایران وغیره بسر برد تاریخ فوتش قطعه همایون بادشاه آن شاه عادل * که فیض خاص او بر عام افتاد * بنای دولتش چون یافت رفعت * اساس عمرش از انجام افتاد * چو خورشید جهانتاب از

از بلندی * بپایان نماز شام افتاد * جهان تاریک شد از چشم مردم * خلل در کار خاص و عام افتاد * قضا از بهر تاریخش رقم کرد * همایون بادشاه از بام افتاد *

ذکر ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاه بن نصیر الدین محمد همایون بادشاه

او وقت فوت همایون در نواحی پنجاب بود خبر رحلت پدر یافته بعد تقدیم مراسم تعزیت بروز جمعه سوم ربیع الثانی سنه مذکور بعمر سیزده سال و هشت ماه و بست و هشت روز بر تخت سلطنت نشست و بیرام خان را وکیل سلطنت گردانید و هیمون بقال سپه‌سالار عدلی بخبر فوت همایون عدلی را در پتنه گذاشته با پنجاه هزار سوار و فیل و توپخانه روانه شده بر آگره و دهلی متصرف گشت اکبر شاه باستماع آن مهم سکندر را بالتوا گذاشته بعزم استیصال بقال نهضت فرمود و هیمون هم از دهلی راهی گردیده در حوالی پانی‌پت مقابله فریقین رو داد قضا را تیری از کمان مغلی در حدقه چشم هیمون نشست و بیتاب گشته سر بر تکیه هودج گذاشت همراهیانش هودج را خالی گمان کرده راه فرار پیمودند عساکر بادشاهی فیل سواری هیمون را با دیگر فیلان گرفته بحضور اکبر شاه حاضر کردند و هیمون همان وقت بقتل رسید و اکبر شاه بدهلی رسیده بر سریر جهانبانی جلوس نمود بعده بخبر شورش سلطان سکندر بطرف پنجاب رایی شد و قلعه مانکوت را محاصره نمود سکندر بدریافت کشته شدن هیمون و قتل عدلی که بجنگ خضر خان بن سلطان محمد بوقوع آمده جرأت از دست داده التجا بدرگاه بادشاه آورد اکبر شاه قصور او عفو نموده او را بطرف پتنه روانه فرمود و بعد از دو سال در آن نواحی در گذشت و بیرام خان بادشاه را خورد سال انگاشته دست تصرف بر جمیع کارخانجات بادشاهی دراز کرده مصدر امور ناشایسته گردید یعنی امیر بروی بیگ و مصاحب بیگ را بی حکم بادشاه بقتل رسانید و از رفقای بادشاه درشت‌خوئی شروع نمود بنابر مزاج بادشاه برآشفت و با چندی از امرا بهانه شکار از آگره برآمده در دهلی رسیده باحضار امرای اطراف فرامین صادر نمود و شمس الدین محمد خان را بمنصب بیرام خان سرفراز ساخت و اکثر امرای اطراف و امرای که پیش بیرام خان بودند بحضور اکبر شاه رسیدند و بیرام خان معذرت نامه بخدمت بادشاه فرستاد و بادشاه او را رخصت حجاز داد بنابر بیرام خان عزیمت مکه معظمه نموده در شهر پتن رسیده بدست مبارک خان نامی که پدرش بجنگ همایون و بیرام خان کشته شده بود بقتل رسید و عبدالرحیم پسر سه ساله بیرام بحضور اکبر شاه رسیده مورد الطاف گردید و هرگاه بسن رشد رسید خدمات پسندیده بجا آورد و بعد فوت راجه تودرمل امور وزارت باو تعلق گرفت آورده اند که اکبر شاه بعد چندی از جلوس خود خواست که غلبه بر اعدا و انتزاع قلعه از دست ناسازد و دختران راجه‌های عمده را بزنی خود و اولاد خود آرد بنابر اول دختر برادر حسن خان میواتی را بزنی خود آورد و او دین اسلام قبول کرد من بعد دختر راجه بهارامل کچهواه را العقد در آورد اما او مسلمان نشد و در سنه نهصد و هفتاد و هفت از بطن دختر راجه بهارامل شاهزاده سلیم یعنی جهانگیر پیدا شد و هرگاه شاهزاده بحد بلوغ رسید اول دختر راجه بهگونت بن راجه بهارامل را بنکاح خود در آورد و از وی خسرو نام پسری متولد گشت بعده دختر موته راجه بن مالدیو راجه جوده پور را العقد در آورد و از بطن او سلطان خرم یعنی شاهجهان بوجود آمد و اکبر شاه قلعه بنا نهاد و در آن هر روز چهار هزار کس کار میکردند بعرصه هشت سال قلعه و شهر باتمام رسانیده باکبر آباد موسوم گردانید من بعد بطرف بنگاله نهضت فرمود و در جائیکه دریای گنگا و جمنا اتصال یافته است رسیده در آنجا قلعه و شهر احداث ساخته آنرا الهباس نام گذاشت و بلاد مالوه و گجرات و پتنه و بنگاله و اودیسه و کشمیر و بهکر و تهته و قندهار و برهان پور و خاندیس و ممالک دیگر تسخیر نمود چنانچه جمیع احوال آن شیخ ابوالفیض بن شیخ مبارک که فیضی تخلص داشت در کتاب اکبرنامه مندرج کرده است و فیضی در سلک خواص اکبر شاه انسلاک یافته موارد الکلم بی نقطه و کتاب نل دمن و مرکز ادوار تصنیف کرد و شیخ ابوالفضل برادر خورد فیضی هم رتبه خواصی داشت و تانسین کلاونت که سرآمد نغمه‌سازان خوش آهنگ هند بود بمصاحبت اختصاص یافته سرمایه نشاط می‌افزود و راجه تودرمل بسبب فهم رسا کاردانی

بمرتبه وزارت سرفراز شد و دفاتر را بطور ولایت درست ساخت قبل از آن القانون هنود دفاتر می نوشتند و اراضی ممالک پیموده رقبه هر دهی منقح نموده صوبه ها معین ساخت و فی روپیه چهل درم قرار داده در هر کرور عاملی مقرر گردانید و او راکروری نام فرمود و بعد فوت تودرمل عبد الرحیم خانخانان بمنصب وکالت سرفراز شده احکام وزارت و وکالت را رونق بخشید و اکبر شاه در شب چهارشنبه دوازدهم جمادی الآخر سنه یکهزار چهارده در اکبر آباد بخلد برین شتافت بیت فوت اکبر شه از قضای اله * گشت تاریخ فوت اکبر شه * از لفظ فوت اکبر شه تاریخ فوتش بر می آید سلطنت او پنجاه و یک سال و یکماه و بیست و هشت روز و عمرش شصت و چهار سال ده ماه سیزده روز بود و او شش هزار فیل و دوازده هزار اسپ خاصه و پنج هزار آهو و نهصد و نوزده کرور روپیه زر لعل خاصه علی هذا القیاس اسباب سلطنت گذاشت * ذکر ابو المظفر نور الدین محمد جهانگیر پادشاه بن محمد اکبر پادشاه شاهزاده سلیم بعمر سی و هفت سالگی بر اورنگ سلطنت نشست و بابو المظفر نور الدین محمد جهانگیر ملقب شد و هر یک امرا را بخطاب و منصب سرفراز ساخت و احوال نورجهان بیگم چنانست که غیاث بیگ بن خواجه محمد شریف وزیر شاه طهماسپ بادشاه ایران بعد فوت پدر خود با محمد طاهر بیگ برادر و دو پسر و دو دختر بخدمت اکبر شاه رسیده بکار دیوانی بیوتات سرفراز گشت و علی قلی نام که پیش اسماعیل بن طهماسپ بود بعد فوت اسمعیل علی قلی در ملتان رسیده همراه عبد الرحیم خانخانان در جنگ تهته ترددات بکار برده بفتح و فیروزی بحضور اکبر شاه رسیده بخطاب شیر افگن خان مخاطب گشت و در بردوان مضافات صوبه بنگاله جاگیر یافته نورجهان بیگم بنت غیاث بیگ را بعقد نکاح در آورده همراه خود برد و جهانگیر در عهد جوانی نورجهان بیگم را در حرم سرای پدر خود که بتقریبی رفته بود دیده باو تعشق داشت و لبعد تنظیم امور سلطنت و حصول اطمینان قطب الدین خان را بصوبه داری بنگاله مقرر نموده مخفی گفت که نورجهان بیگم را از شیر افگن خان طلاق بدهاند و الا بهر حیله که تواند او را بقتل رسانید قطب الدین در بنگاله رسیده بعد چندی روانه بردوان گردید و شیر افگن خان که در آن حدود جاگیر داشت باستقبال او آمد قطب الدین از و اظهار مطلب نمود او از فرط غیرت و شجاعت تیغ کشیده همانجا قطب الدین را دو نیم کرد و چند کس دیگر را گشت و مردم قطب الدین کار شیر تمام ساخت عمله بادشاهی نورجهان بیگم را روانه دار السلطنت نمود و نورجهان در عقل و دانش امتیاز تمام و طبع موزون می داشت جهانگیر او را داخل حرم سرا گردانید و زمام سلطنت بکف نورجهان گذاشت در امور سلطنت بادشاه را بجز نامی باقی نماند و نورجهان بر سر روز بنگاه می نشست امرا حاضر گشته کورنش بجا می آوردند سجع مهرش این بود بیت نورجهان گشته بحکم اله * همدم و همراز جهانگیر شاه * و اگر چه خطبه بنام بیگم نبود اما سکه بنام او نیز زدند بیت بحکم شاه جهانگیر یافت صد زیور * بنام نورجهان شاه بیگم زر * بعده دختر ابو الحسن آصف خان برادر نورجهان بعقد نکاح شاه جهان در آمده ممتاز محل مخاطب گشت و از بطن او سلطان دارا شکوه و سلطان شجاع و محمد اورنگ زیب بولادت یافتند و دختر نورجهان که از صلب شیر افگن خان بود در حباله نکاح شهریار بن شهزاده دانیال برادر جهانگیر در آمد و جهانگیر در آخر عمر خود در کشمیر رفته بمرض ضیق مبتلا گشته مراجعت نمود و در اثنای راه بروز یکشنبه بیست و هشتم صفر سنه یکهزار سی و شش در گذشت عمرش پنجاه و نه سال یازده ماه یازده روز و سلطنت او بیست و دو سال هشت ماه نه روز بود نعش او را در لاهور برده بلب دریای راوی دفن کردند تاریخ فوتش بلا کشتی گفته * بیت چو تاریخ وفاتش جست کشتی * خرد گفتا جهانگیر از جهان رفت * ذکر ابو المظفر شهاب الدین محمد شاهجهان بن جهانگیر بادشاه بعد فوت جهانگیر امرا با آصف خان موافق گشتند او از طرف نورجهان خواهر خود مطمئن نبوده بنابر او را نظر بند داشت و شهریار داماد نورجهان به تحریک زن خود دست تصرف بخزائن بادشاهی دراز کرده کارخانجات لاهور را بتصرف آورده لشکر از آب گذرانیده در سه کروهی از امرا استقبال نموده بحمله اول

شکست یافته برگشته بقلعه در آمد شبانگاه ارادت خان درون قلعه رفته شهریار را بقابوی خود در آورد و وقت صبح امرا بلاقی داور بخش را به تخت سلطنت نشانیده
شهریار را مکحول ساختند و شاهجهان خبر رحلت پدر یافته از مقام جنیر باکبرآباد رسیده امرا حسب حکم شاهجهان داور بخش و گرشاسپ برادرش و شهریار
وطهمورث و هوشنگ پسران شاهزاده دانیال را بزاویهٔ نیستی نشانیدند و شاهجهان بعمر سی و هفت سال و دو ماه و هشت روز بروز دوشنبه هشتم
جمادی الثانی سنه مذکور در اکبرآباد آمده به تخت سلطنت نشست و هر یک امراء عالی قدر مراتب بخطاب و منصب مورد مراحم گردانید آصف خان با شاهزادگان
محمد داراشکوه و محمد شجاع و اورنگ زیب و امرا و خوانین و حشم و عبید و خدم از لاهور باکبرآباد رسیده ملازمت بادشاه نمودند و بادشاه سر عزت
آصف خان باوج رسانید و منصب وکالت باو مفوض ساخت و دهم رجب سنه مذکور جشن نوروز ترتیب یافت و دران جشن یک کرور
و هشتاد لک روپیه نقد و جنس و چهار لک بیگهه زمین و یکصد و بست موضع بمستحقین تصدق و انعام شد و مرزا رستم صفوی از بهار رسیده باعث
کبر سن بعنایت یک لک و هشت هزار روپیه سالانه اطمینان خاطر یافت و بسال دوم جلوس افضل خان شیرازی بمنصب وزارت سرفراز
شد و در سال پنجم بندر هوگلی از قوم پرتگیس بدست قاسم علیخان صوبه دار بنگاله انتزاع گردید و بعد قاسم علی اعظم خان صوبه دار گشت و بسال
ششم بحکم شاهجهان هفتاد و شش بتخانهٔ بنارس منهدم شد و در اکبرآباد تخت مرصع که طول ۳ گز و ربعی و عرض دو و نیم گز و ارتفاع پنج گز که بپنج لک روپیه
تیار شده بود بجشن نوروز دران تخت جلوس نموده به سال دهم شاهجهان در اجمیر رفته زیارت مزار خواجه معین الدین چشتی علیه الرحمة نمود و بحکم بادشاه
پنج لک و چهل هزار روپیه مسجدی در عقب روضه تیار گشت بعده به پنج شصت لک روپیه عمارت شاهجهان آباد و به پنج ده لک روپیه مسجد جامع صورت
اتمام گرفت و در سنه یکهزار و شصت و هفت قلعه بیدر بتدبیر اورنگ زیب مسخر شد و شاهجهان را عارضهٔ حبس بول پیدا گشت با داراشکوه در اکبرآباد در
و در همان سال فیمابین داراشکوه و اورنگ زیب و دیگر شاهزادها محاربه و مقابله رو داد آخر اورنگ زیب بر تخت سلطنت پدر نشست و شاهجهان محبوس شد و بعد هشت
سال بشب دوشنبه بست و ششم رجب سنه یکهزار و هفتاد و شش رخت فانی بربست سلطنتش سی و یکسال چهار ماه بست و ۲۳ روز و عمرش هفتاد و شش
سال و یکماه بست و شش روز بود تاریخ فوتش از رضی الله تبر خیم لفظ مرضی بر می آید* بیت سال تاریخ فوت شاهجهان * مرضی الله گفت
اشرف خان * ذکر محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بن شاهجهان چون اورنگ زیب خبر بیماری پدر و بی اختیاری شان
و اختیار داراشکوه در امور جهانبانی شنید بعزم ملازمت پدر از خطهٔ اورنگ آباد بسمت دار الخلافت شتافت و شاهزاده محمد مراد بخش را که صوبه دار
احمدآباد بود همراه خود ساخت در اثنای راه از امرا و افواج بادشاهی که بتحریک داراشکوه سد راه شده بودند جنگ کنان بمقام اکبرآباد رسید و بعد از
نامه و پیام و قیل و قال بسیار که فیمابین پدر و پسر بمیان آمد اورنگ زیب بعمارت اکبرآباد سر آرا گشت و هرگاه بعد از فتوحات بشاهجهان آباد رسید بروز یکشنبه
بست و چهارم رمضان سنه یکهزار و شصت و نه که عمر عالمگیر چهل و یکسال و ماه و ده روز بود بر تخت جهانبانی نشست و ملقب بلقب عالمگیر شد و در عهد
شاهجهان بر یک رو اشرفی و روپیه کلمهٔ طیبه و نام خلفاء اربعه و بروی دیگر نام بادشاه مسکوک میشد عالمگیر این را دور از ادب شمرده سکه خود برین
بیت مقرر ساخت بیت سکه زد در جهان چو مهر منیر * شاه اورنگ زیب عالمگیر * و در روپیه بجای مهر منیر بدر منیر و بطرف دیگر سال جلوس و نام بلده
دار الضرب و در پیشانی مناشیر بطغرای ابوالمظفر محی الدین محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه غازی مزین گشت و محمد مراد بخش اسیر گشته بقلعه
گوالیار فرستاد و شاهزاده محمد شجاع صوبه دار بنگاله از جنگ معظم خان خانخانان ناچار شده بسمت رخنگ بدر رفت و خانه کوچ بهار و آشام که تا

آنوقت بحیطهٔ تصرف بادشاهی نیامده بود مفتوح و داخل ممالک محروسه ساخت و بعد فوت او امیر الامرا شایسته خان ناظم بنگاله شده جاگیرات دائمیه و ارزانی که معظم خان ضبط کرده بود نصف واگذاشت و از عدل و داد و حسن تدبیر و رفاهیت خلائق و معموری ملک و افزونی محصول بهم رسانید و شهرها و تیمها و مساجد و منازل اوقاف بنا کرده در صرف خیرات مساکین وقف نمود و در سنه چهل و دو جلوس عالمگیر مستعفی شد و ابراهیم خان ناظم بنگاله گشت بنا بر آرام طلبی او رحیم خان افغان نوکر زمیندار چتوه برده با جمعیت سوار و پیاده سر بشورش آورده بردوان و اکثر محالات را دخل نمود برای تنبیه او شاهزاده عظیم الشان خلف بهادر شاه بن عالمگیر با فوج جرار در بنگاله رسیده جنگ کرده رحیم خان را قتل نمود و صوبه داری بشاهزاده و دیوانی به محمد فاضل خان تعلق گرفت و از تردد خان مذکور تا سی لک روپیه سالانه در خزانه بادشاهی داخل میشد بنا بر او بکفایت خان مخاطب گشت من بعد محمد هادی بخطاب کارطلب خان مخاطب بکار دیوانی مامور شد او از خبررسی و کاردانی آبادی ملک نموده سال اول سوای جاگیرات و خیرات چهل لک روپیه بخزانه بحضور ارسال کرد و سال بسال در معموری ملک و افزونی مال پرداخت و عظیم الشان را از امور ملک دخلی نبود و هر گاه محمد فرخ سیر پسر خود را در بنگاله داشته روانه شاهجهان آباد گردید در اثنای راه خبر فوت جد بزرگوار خود یافت و همراه پدر خود شد برفاقت پدر بدار الخلافت رسید ذوات ستوده صفات آن بادشاه دین پناه از علوم دینی و حکمت و شجاعت و دانشمندی موصوف بود اما در باب قید پدر و برادر مورد مطاعن گشت و عمر نود و یکسال دوازده یوم بروز جمعه بیست هشتم ذیقعده سنه یکهزار یکصد و هیجده هجری ازین جهان فانی بعالم بقا خرامید تاریخ فوتش ازین مصرع برمی آید مصرع ع برفت از جهان بادشاهی ولی * سلطنتش پنجاه سال و بیست و شش روز و از ان میان مدت بیست و پنج سال در برهمی طوائف سلاطین دکن مصروف بود و چهار پسر بنام بهادر شاه و اعظم شاه و کام بخش و اکبر داشت اعظم شاه و کام بخش از بهادر شاه جنگ کرده بقتل رسیدند و اکبر از پدر بغاوت نموده در ایران رفته درگذشت ‡

ذکر محمد معظم بهادر شاه بن محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه

او باستماع خبر بیماری پدر از کابل روانه اکبرآباد گردید و در اثنای راه خبر رحلت پدر شنیده بروز سه شنبه سلخ محرم الحرام سنه یکهزار یکصد و نوزده بر تخت نشست و بعد حصول ظفر و نصرت برادر خود اعظم شاه و تسلط بر تمامی ممالک آصف الدوله اسد خان را وزیر اعظم و پسرش ذو الفقار خان را امیر الامرا دکن ساخت و صوبجات عظیم آباد و آله آباد و اودیسه و بنگاله بشاهزاده عظیم الشان مفوض کرد و صوبه آله آباد بسید عبد الله خان و عظیم آباد بحسن علیخان برادرش و بنگاله و اودیسه بجعفر خان سپرده خود بحضور بهادر شاه بماند و بهادر شاه مدت پنجسال و نوزده روز سلطنت کرده در لاهور بتاریخ نوزدهم محرم الحرام سنه یکهزار یکصد و بست و چهار رحلت نمود عمرش هفتاد سال و پنجاه و نوزده یوم بود تاریخ فوتش درین قطعه نوشته قطعه شاه عالم بادشاه کامران * شد ز دنیا جانب ملک عدم * سال تاریخ وفاتش شد عیان * یادگار از خامه مشکین رقم * در وفاتش بی سر و بی پا شدند * فیض فضل و نعمت و عدل و کرم * او را هم چهار پسر معز الدین جهاندار شاه و جهان شاه و رفیع القدر و عظیم الشان بودند

ذکر معز الدین جهاندار شاه بن بهادر شاه

او باعانت ذو الفقار خان امیر الامرا بر عظیم الشان برادر خود ظفر یافته بتاریخ بستم محرم مذکور بتخت نشست و از لاهور بشاهجهان آباد رسید و آصف خان بدستور وکیل مطلق شد و ذو الفقار خان پسرش وزیر اعظم گردید آورده اند که عظیم الشان از عهد عالمگیر ناظم بنگاله و مختار صلح و جنگ بلاد شرقی بود و هر گاه بهادر شاه بادشاه شد عظیم الشان مالک نظم و نسق چهار صوبه گشته بند و بست نمود و بهنگام رحلت عالمگیر بملک بدر شتافت فرخ سیر پسر خود را با بعضی نسوان و اسباب در راج محل گذاشته بود و تا مدت سلطنت بهادر شاه فرخ سیر در آنجا ماند و بعد فوت بهادر شاه عظیم الشان و جهاندار شاه دعوی دار سلطنت شدند و بعد از محاربه جهاندار شاه غالب آمد و در عین رزم

فیل سوار عظیم الشان زخم خورده بدریای راوی غریق بحر فنا گشته که نشانی از و پیدا نشد و جهاندار شاه سلطنت یافته برای گرفتاری فرخ سیر حکم بنام جعفر خان صوبه دار
بنگاله نگاشت فرخ سیر بدریافت آن ارتحال پدر در عظیم آباد نزد حسن علیخان رسیده استعانت از و نمود و او قبال باعانت کرده عبد الله خان صوبه دار اکبر آباد برادر
بزرگ خود را هموار ساختند فرخ سیر را به تخت نشانیده از عظیم آباد نهضت نمود و جهاندار شاه بخبر آن پسر خود اعز الدین را بتادیب عبد الله خان و تسخیر اله آباد با فوج کثیر
روانه ساخت و اعز الدین از اکبر آباد بکهجوه رسیده طرح اقامت انداخت و بکندیدن خندق و بستن مورچال فرمان داد هرگاه فرخ سیر نزدیک رسید باوجود
فوج سنگین و توپخانه خویش هراس در دلش راه یافت و عبد الله خان دیوارها اطراف مورچال فرو گرفته چنان توپ اندازی شروع نمود که اعز الدین
و افواج او حواس باخته راه فرار پیش گرفتند و جهاندار شاه خبر شکست اعز الدین شنیده با امرای توران و ایران و هفتاد هزار سوار و پیاده نهضت فرموده
متصل اکبر آباد رسید و مقابله فریقین روداد آخر جهاندار عرصه (بمعنی میدان ۱۲) خود تنگ دیده راه اکبر آباد گرفت و ذو الفقار خان ناچار شده برگشت و آواز شادیانه فتح
از لشکر فرخ سیر بلند گردید جهاندار شاه شب در اکبر آباد بسر برد در آخری شب هیئت تبدیل کرده روانه شاهجهان آباد گشت سلطنت او ده ماه بیست ده روز و عمرش
پنجاه و سه سال و کسری بود * **ذکر محمد فرخ سیر بن عظیم الشان بن بهادر شاه** او بروز دوم فتح و فیروزی جنگ که روز پنجشنبه یازدهم ذی حجه
سنه یکهزار یکصد و بیست و چهار بود بار عام داد و سرداران تورانی بوساطت عبد الله خان بملازمت رسیده مورد عنایت شدند و عبد الله خان و دیگر امرا جهت
بندوبست دار الخلافت رخصت یافته بمقصد اصلی شتافت و فرخ سیر هم بعد یک هفته عازم شاهجهان آباد گشته در انجا رسیده عبد الله خان بخطاب قطب الملک
وزیر اعظم و حسن علیخان برادرش را بخطاب امیر الامرای و حسین قلیخان را بخطاب نظام الملک بصوبه داری دکن سرفراز ساخت و قاضی
عبد الله تورانی را که قضای جهانگیر نگر داشت بخطاب خانخانان میر جمله سرفراز و همدم و همراز خود کرد و ملازمان ذو الفقار خان را بضرب کارد
و خنجر قتل فرمود و درون قلعه رفته معز الدین جهاندار شاه را بشهرستان عدم روانه ساخت و فردای آن داخل قلعه گشته آصف الدوله را
محبوس و اموال او و پسرش ضبط نمود و اکثر امرای متوسلین به تهمت قتل پدرش رهگرای عدم شدند و اعز الدین بن جهاندار و علی تبار بن اعظم شاه
و همایون بخت برادر فرخ سیر را میل در چشم کشیدند و صغار و کبار را خوف هلاکت بحدی رسید که وقت رفتن بدربار از عیال و اطفال رخصت شده
میرفتند و بعد رسیدن بخانه نذور و صدقات میدادند بعده باغوای میر جمله میان بادشاه و وزیر در تعیین خدمات دیوانی و صدارت تنازع روی داد اگرچه آن قضیه
فیصل یافته دیوانی بلطف الله خان و صدارت بافضل خان رسید اما میر جمله بنابر طمع و حسد در پی سادات بارهه افتاده میخواست
که آنها مرجع خلائق و معتمد سلطنت باشند و میر جمله کار فرمای خلق الله بگردد و آن بر خاطر وزیر و امیر الامرا گران می آمد ازین جهت روز بروز
عداوت باهمی افزود و بادشاه بصلاح میر جمله و بعضی بدخواهان تدبیر افتراق فیما بین عبد الله خان و حسن علی خان هر دو برادران
صلاح دانسته امیر الامرا را برای تنبیه راجه اجیت سنگه راتهور حاکم جودهپور روان ساخت اجیت سنگه مخوف شده از امیر الامرا امان طلبیده
پیشکش مع دختر برای فرخ سیر روانه کرد و امیر الامرا خود را بحضور رسانیده استدعای صوبه داری ممالک دکن نمود و خواست که خود
بحضور بوده داود خان را نائب کند و مرضی بادشاه بود که او خود برود آخر خشونت از طرفین بمیان آمد و کار بجائی رسید که هر دو برادر از رفتن دربار
پا کشیده بفراهم آوردن سپاه و بستن مورچال مشغول شدند آخر بادشاه بخانه وزیر رفته او را مطمئن ساخت که هر دو برادر بحضور بادشاه حاضر
شده عذر تقصیرات خواستند و سخن بران مقرر شد که میر جمله بصوبه داری عظیم آباد و امیر الامرا در بندوبست صوبجات دکن رود و درین اثنا شادیها

فرخ سیر بادشاه با دختر راجه اجیت سنگه راتهور انجام یافت **ذکر قتل بندا نانک پرست** که در سنه یکهزار یکصد و بست و هشت هجری بزد و خورد
عبدالصمد خان بپاداش عمل خود رسید مجمل احوالش اینکه فرقهٔ سکهه پیروی مسلک گرو گوبند نموده موی سر و ریش و بروت از ابتدای تولد نمی تراشند و لباس
نیلگون میپوشند هر چند فرقهٔ مختلفه باشند باکل و شرب با یکدیگر اجتناب نمیکنند و همه بخطاب سنگه مخاطب میشوند فی المثل اگر مسلمانی بمسلک ایشان داخل شود
او را نماز سنگه گویند موجد این طریق گرو گوبند بود و او یکی از معتقدان نانک شاه و پدر نانک شاه بقالی از قوم کهتری بود و سید حسین نام درویشی بر نانک نظر توجه
داشت بفیض صحبت آن درویش نانک شاه فی الجمله شعوری و دانشی بهم سانیده از تعصب کیش آبای خویش در گذشته مضامین اقوال آن درویش
بزبان پنجابی اشعار موزون نموده صورت کتابی ساخته گرنت نام کرد و اولاد نانک سری چند و لکهمی چند بودند لکهمی چند بنیاد زرخت و اولادش کندلک صاحبزادگان
قوم در خاندان او ست سری چند زن و فرزند نداشت اگرچه درویشی اختیار نموده اما بجای پدر ننشست یکی از خدام نانک انگد نام سجاده نشین نانک شده
بطریق فقیران بی سلاح سیزده سال بعده امرداس بست و دو سال و رامداس دامادش هفت سال و ارجن پسر رامداس بست و پنج سال و هرگوبند
پسرش سی و هشت سال و هر رای نبیره اش هفده سال و هرکشن ولد هر رای سه سال و تیغ بهادر پسر هرگوبند یازده سال بهم سجاده نشین شده
پیروان بسیار بهم سانیده چند هزار کس همراه خود گرفته از هنودان زر میگرفت و از قوم مسلمان حافظ آدم نام فقیری با جماعت کثیر مریدان خود بمشابه
حال تیغ بهادر در آزار مسلمانان حی ستیده هر دو شیوهٔ جبر و تعدی اختیار نموده در پنجاب بیگری دیدند و واقعه نگاران این معنی را باورنگ زیب عالمگیر نوشتند
و عالمگیر بحاکم لاهور نگاشت که هر دو را گرفته حافظ آدم را از ممالک محروسه بدر کنند و تیغ بهادر را بکشند چنانچه حسب الحکم بعمل آمد و بعد فوت عالمگیر گرو گوبند
بجای تیغ بهادر پدر خود نشسته فرقهٔ خود را جمع نموده برخلاف بزرگان خود سلاح و اسپ بهم سانیده در اندک زمان قوت و یاد راز کرده نافرمان
بادشاه و فوجداران تا بادیب او پرداختند او گریخت و دو پسرش کشته شدند و بعده او بجای خود رفته بسبب پریشانی جمعیت و آشفتگی در حواسش پیدا شده
بغم پسران خود بمرد بعد بندا بجایش نشست و اقتدار بهم سانیده هر گاه در دیهات آیا که اهل اسلام قابو مییافت از قتل و غارت قصور نمیکرد و
اطفال را هم سحست و زنان حامله را شکم دریده جنین برون کشیده هلاک میساخت و بطریق قطاع الطریقان یکجا نمی آسود بهادر شاه با استماع شور
افواج گماشت او دو مرتبه از دست سپاه بجایه بدر رفت و هر گاه سلطنت بفرخ سیر رسید او حاکم تنبیه بندا با سلم خان صوبه دار لاهور نوشت و اسلم خان
بر سرش تاخته شکست یافت بعده بایزید خان فوجدار سهرند دفعهٔ بندا برون آمده در لشکر اقامت نمود که سکهی از اتباع بندا بخیمه در آمده بایزید خان را در
همین نماز مغرب کشته بدر رفت چون این خبر بفرخ سیر رسید بعبدالصمد خان صوبه دار کشمیر حکم استیصال بندا مع سند صوبه داری لاهور بنام پسرش زکریا خان
اصدار یافت و قمر الدین خان و داغ خان با فوج مغلیه و توپخانه بمدد او تعین شدند و عبدالصمد خان با فوج جرار بر سر بندا رفت و بندا چند جنگ صعب نموده در
حصار قصبهٔ گورداس پور که مسکن او بود محصور شد و عبدالصمد خان محاصره کرده نگذاشت که غله باندرون قلعه برسد چون محاصره امتداد و ذخیره محصوران
اتمام یافت مردم قلعه مجبور گشته گاو و خر و اسپ هرچه در مذهب شان ممنوع بود بناچاری میخوردند هر گاه بیطاقتی آنها از حد گذشت و بسیاری
بگرسنگی و مرض اسهال هلاک شدند التماس امان و آمدن بلشکر نمودند عبدالصمد خان نشانی در میدان نصب کرده فرمان داد که سلاح زیر علم گذاشته
نزدیک لشکر جمع شوند آنها بعجز و اضطرار حسب الحکم بعمل آوردند و عبدالصمد خان همه را دستگیر و جمعی کثیر را گردن زد و بندا و روسای مشاهیر او را
با سلاسل دست و پا در لاهور برده همراه قمر الدین خان و پسر خود زکریا خان بدار الخلافت فرستاد چون نزدیک بشاهجهان آباد رسید

بموجب فرمان فرخ سیر بندارا روسیاه کرده برسواری فیل و دیگران را بر خر و اشتر تشهیر نموده بشهر آورده هر روز چند نفر را روبروی چبوتره کوتوالی بقتل میرسانیدند
و بعد از قتل تمام آن جماعت پسر بندا را بر زانوی او بدستش ذبح کنانیده بزنبور آهنی پاره های گوشت بندا از بدنش کشیده بجزای اعمال خود که با خلق
خدا نموده بود منجری گردانیدند و حسن علی خان بعد انصرام شادی فرخ سیر عازم دکن شد و داؤد خان صوبه دار احمد آباد از امیر الامرا محاربه نموده کشته شد
اما بسبب سرتابی امرا و زمینداران آنچه باید بندوبست بعمل نیامد امیر الامرا ناچاری با مرهته مصالحه کرده و میر جمله عبد الله تورانی بعظیم آباد در رفته لشکر بسیار
نگاهداشت و باعث بی انتظامی صوبه تنخواه بلشکر نرسید و جماعه سپاه دست تعدی بر رعایا دراز کردند و بدنامی میر جمله انگشت او بنجر از نوکران
در محافه نشسته راه دار السلطنت گرفت و بادشاه سربلند خان را بعظیم آباد و میر جمله را الصوبه داری پنجاب رخصت داد و درین عرصه عنایت الله خان
از مکه معظمه معاودت نمود و باستصواب او حکم اجلاس در کچهری و اخذ جزیه از هنود از صادر گشت و این دو امر بر خاطر مدار المهام شاق شد
و امیر الامرا از اورنگ آباد باتفاق اسد الله خان و غیره امرا و افواج مرهته بشاهجهان آباد رسید و قطب الملک از طرف برادر خود عرض نمود که
توپخانه و داروغگی دیوان خاصه مرحمت نمایند و در قلعه بندوبست ما شود چون فرخ سیر جرأت نداشت با وجود دلالت خیر اندیشان بر خود و لیاقت مقامات
با حسن علیخان نیافته ناچار راضی به بندوبست او گردید و قطب الملک بقلعه رفته مردم بادشاهی را بدر نموده رفقای خود را مقرر ساخت سوای اعتقاد خان
و امتیاز خان و ظفر خان و خواص و خواجه سرایان نزد بادشاه کسی نماند فردای آن قطب الملک نزد بادشاه آمده اظهار شکایت از زبان برادر کرد
و از طرفین گفتگوی درشت درمیان آمد و قطب الملک اعتقاد خان را از قلعه بدر ساخت بادشاه صورت برگشتگی دیده خود را اندرون محل رسانید
درین اثنا آفتاب فرو رفت و درهای قلعه بسته شد چون صبح دمید امرای وفاکیش مثل سادات خان و غازی الدین خان و اعز خان باراده نصرت
فرخ سیر بحسب استعداد خود با سوار شده بر در قلعه رسیدند سپاه مرهته مزاحمت نمودند چون امرا رو بطرف مرهته نهادند آنها رو بگریز نهادند مردم بازار و غیره
شروع تاراج و قتل آنها کردند قریب پانصد سوار از آنها مقتول و زخمی شدند افواج امیر الامرا بمقابله سادات خان و غازی الدین خان نمودند در اول حمله غازی الدین خان
و همراهیانش گریزان شدند و سادات خان مع پسر خود زخم کاری برداشته از میدان برگشت و اعز خان رو برو لاهوری دروازه نمایان شد مردم امیر الامرا
در بسته مزاحمت رسانیدند آن بیچاره ناچار بازگردید هر چند قطب الملک و راجه اجیت سنگه خواستند که فتنه فرو نشانند صورت نگرفت و جدال و قتال سر بالا
کشید آخر الامر مردمان قطب الملک بحرم سرا در آمده کنیزان را دور نموده بروز چهارشنبه نهم ربیع الثانی سنه یکهزار یکصد و سی و یک فرخ سیر را به بیحرمتی تمام از درگاه
بجای تنگ و تاریک محبوس نمودند ایام سلطنت او شش سال و چهار ماه و کسری و عمرش سی و پنج سال و چند ماه بود ذکر شمس الدین
ابو البرکات رفیع الدرجات و رفیع الدوله ابنای رفیع القدر بن بهادر شاه عبد الله خان بعد اطمینان از امر فرخ سیر
همانروز رفیع الدرجات پسر خرد رفیع القدر را که بیست سال عمر داشت از حبس برآورده عقد مروارید در گلویش انداخته بر تخت نشانید چون صدای شادیانه
نقاره بلند گردید فتنه و آشوب فرو نشست عبد الله خان و حسنعلیخان هر دو برادر مدار المهام سلطنت ماندند و رفیع الدرجات مسلول بود در روز شنبه بیست
و یکم رجب رحلت نمود و بعده هر دو برادر رفیع الدوله را به سلطنت برداشته خود ها بانتظام امور بادشاهی گشتند و بعد چندی رفیع الدوله هم بمرض
اسهال در آخر ماه شوال فوت کرد زمان سلطنت هر دو برادر هفت یا هشت ماه بود ذکر ابو الفتح ناصر الدین **محمد شاه** بن
خجسته اختر جهان شاه بن بهادر شاه قطب الملک و امیر الامرا روشن اختر خلف خجسته اختر جهانشاه را که هیجده ساله

عمر داشت از شاهجهان آباد آورده ابوالفتح ناصر الدین محمد لقب داده روز شنبه پانزدهم ذیقعده سنه الیه به تخت نشانیده سکه و خطبه بنامش اجرا کرده
بندوبست نظامت وغیره باختیار خودها داشتند از انجا که در میان سادات باره و نظام الملک وغیره مغلیه تورانی صفای باطنی نبود بنابر جمیع امرا حفظ
جاه و آبروی خودها در افنای هردو مدار المهام تصور نموده خاطر پادشاه را از طرف سادات مکدر ساختند و بتحریکات نهانی نظام الملک از صوبه مالوه نهضت
کرده بر اکثر صوبه ها و قلاع ممالک دکن علاقه امیر الامرا تسلط یافت و دلاور خان وغیره که بدفع نظام الملک رفته بودند بعد از محاربه کشته شدند امیر الامرا
و قطب الملک از شنیدن این خبر ملول گشته برای دفع شورش نظام الملک مصلحت چنان اندیشیدند که قطب الملک به نیابت پادشاه در شاهجهان آباد اقامت
ورزد و حسین علی خان همرکاب پادشاه به دکن رود بنابر قطب الملک روانه شاهجهان آباد و امیر الامرا مع پادشاه و افواج از اکبرآباد روانه دکن شدند و
محمد امین خان و سعادت خان خراسانی میر حیدر خان را در باب قتل امیر الامرا همدم و همراز خود ساخته هرسه بار قرعه زدند و قرعه بنام میر حیدر افتاد و آن
اجل رسیده بجنوب و دعا عرضی به شکایت محمد امین خان نوشته بروز چهارشنبه ششم ذیحجه سنه یکهزار و یکصد و سی و دو وقتیکه امیر الامرا از خیمه پادشاه بر آمده عازم
خیمه خود بود میر حیدر از دور نمایان شد و کاغذ عرضی بلند ساخته و دو به عرضی را گذرانیده و در حین ملاحظه عرضی میر حیدر به تیغ قبض از کمر کشیده چنان بر جگر
امیر الامرا زد که از طرف دیگر بر آمد و بدرجه شهادت رسید نور الله خان عم زاده امیر الامرا بضرب شمشیر قاتل را بجهنم فرستاد و خود هم از دست مغلی شهید شد و غیرت خان
خواهر زاده امیر الامرا خبر کشته شدن خال خود شنیده با فوجیکه موجود بود بلا تامل بمقابله پادشاه شتافت سعادت خان و محمد امین خان وغیره مقابله او کردند غیرت خان
بزخم تیر و گوله رهگرای عالم بقا شد چنانچه جنازه هرسه را در اجمیر برده بخاک سپردند و عبد الله خان قطب الملک از شاهجهان آباد رسیدن اجل کرده باقی بود که خبر این جانکاه
شنیده به برادر خویش نجم الدین علیخان عرضه از شاهجهان آباد نوشت که الات کارزار موجود دارد و یکی از اولاد و زنان زیب را به سلطنت نشانند او بر وفق آن شاهزاده محمد ابراهیم
خلف رفیع القدر را بر تخت نشانید بعد دوران عبد الله خان با رسیده شاهزاده را همراه گرفته از شاهجهان آباد بر آمده متصل موضع شاهپور از ناصر الدین محمد شاه ملاقی
شد چون ایام دولت قطب الملک انقراض یافته بود بر خلاف معهود از فیل سواری با سر شمشیر بر آمد و سپاه فیل ابی سوار دیده بگمان کشته شدن عبد الله خان راه
فرار پیمودند قطب الملک و نجم الدین علیخان اسیر پنجه تقدیر گردیدند من بعد سلطان ابراهیم هم گرفتار شد و ناصر الدین محمد شاه بعد حصول اطمینان هر یک امرا را در خور مراتب
بعطای مناصب سرفراز ساخت و از انجا بشاهجهان آباد رفت و محمد امین خان وزیر بمرض قولنج در گذشت ایام وزارت او سه ماه و بیست روز بود بعده عنایت خان و فخر ...
و کتخدای محمد شاه با ملکه زمانی دختر بلند اختر فرخ سیر انجام یافت من بعد بسبب بی اتفاقی امرا فتنه و آشوب از هر طرف رو داد* **ذکر آمدن نادر شاه در هندوستان**
بعد فوت عباس میرزا خلف شاه طهماسپ صفوی نادر شاه بر ممالک ایران تسلط یافته یکی از قزلباش را مع نامه برای اخراج افاغنه که از ایران فرار شده
در هند آمده بودند نزد محمد شاه فرستاده جواب نامه مرحمت شده و نه سفیر رخصت یافت نادر شاه بقندهار رسیده قلعه را گرفته یار محمد خان ترکمان را
بسفارت ارسال داشت تا هم صدای برخاست نادر شاه بعد قتل و اسیر قوم افغان از قندهار بکابل آمده از توقف ایلچی آزرده شده چند کس معتبران کابل را
فرستاد و آنها بشاهجهان آباد رسیده پیغام نادر شاه به محمد شاه و امرا عرض نمودند کسی ملتفت نشد و نادر شاه در انجا توقف نمود بعد از ان خبر کشته شدن
ده کس از لشکریانش در جلال آباد شنیده و در انجا رفته شهر را قتل و غارت نمود و ناصر خان صوبه دار کابل مستعد محاربه از نادر شاه شد عند المقابله خلقی
انبوه بوادی هلاک شتافتند و ناصر خان مجروح و گرفتار گشت بعده نادر شاه از اب اتک عبور نموده در پنجاب بکنار لاهور رسیده ذکریا خان حاکم آنجا
بحضور نادر شاه آمد و نادر شاه جمعی را در قلعه لاهور گذاشته پیشتر خرامید دو سه نوبت از لاهور پیغام رخصت ایلچی نمود اما محمد شاه ایلچی را همراه خود داشت

رخصت نداد بنابر نادر شاه بطرف شاهجهان آباد حرکت نمود و محمد شاه با جمیع امرا و لشکر از شهر برآمده بدو ماه راه چهار منزل طی کرده در موضع کرنال نزول فرمود و نادر شاه قریب فوج محمد شاه رسید درین عرصه برهان الملک رسیده انتظار رسیدن خیمه و بنگاه بود و خبر رسید که فوج نادر شاه بر بنگاه تاخته قتل و غارت می‌نماید برهان الملک مضطر گشته بصمصام الدوله امیر الامرا پیغام فرستاد که من برای حمایت فوج و اسباب خود میروم امیر الامرا هم مع همراهیان فوج قلیل روانه گردید پاسی از روز باقیمانده بود که نادر شاه با سپاه خود بر سر ایشان تاخت و اکثران را بقتل آورد و امیر الامرا مجروح شده با معدودی چند برگشته بلشکر رسید و برهان الملک بحضور نادر شاه رفت و نادر شاه عفو تقصیرات او فرمود چون شام شده بود نادر شاه از میدان برگشت و بروز دیگر امیر الامرا رحلت کرد و برهان الملک بخیال امیر الامرائی سخنان مصلحت آمیز با نادر شاه گفته بگرفتن دو کرور روپیه و معاودت نمودن راضی ساخته رقعه بپادشاه و آصف جاه نوشت و محمد شاه بدریافت آن مسرور شده آصف جاه را بحضور نادر شاه فرستاد و بعد حصول ملازمت و تمهید ارسال معهود نموده برگشت محمد شاه آصف جاه را امیر الامرا ساخت بعده محمد شاه برای ملاقات نادر شاه راهی شد و هرگاه قریب بلشکر نادر شاه رسید نادر شاه پسر خود نصر الله مرزا را باستقبال فرستاد محمد شاه با شاهزاده ملاقات و معانقه بزرگانه نمود و شاهزاده سلوک فرزندانه کرده همراه خود نزد پدر خود برد و نادر شاه تا لب فرش استقبال و معانقه نموده بر مسند خود یکجا نشانید و کمال احترام مرعی داشته رخصت ساخت و برهان الملک بخبر یافتن آصف جاه منصب امیر الامرا آزرده گشته بنادر شاه گفت که دو کرور روپیه چه اعتبار دارد بشرطیکه تا شاهجهان آباد نهضت فرمایند باستماع آن نادر شاه آصف جاه و محمد شاه را طلبیده گفت که همه عمله را همین جا طلبداشته همراه باشید و برهان الملک و طهماسپ جلایر را پیشتر روانه نموده شقه محمد شاه و رقم نادر شاه بنام لطف الله خان که در شاهجهان آباد نائب بود صدور یافت که مفاتیح ابواب قلعه و خزائن حواله برهان الملک و طهماسپ نماید متعاقب هر دو شاه نهضت فرموده هشتم ذیحجه سنه یکهزار یکصد و یک داخل قلعه شاهجهان آباد شدند و بروز شنبه عید الضحی دهم نوروز بود خطبه بنام نادر شاه خوانده شد و یازدهم ذیحجه بهنگام عصر هندیان مشهور کردند که نادر شاه بمرد و بمجرد اشتهار این خبر نادانان فوج فوج فراهم شده بقتل و تاراج قزلباشان نادر شاه همت گماشتند و تمام شب هر کجا قزلباشان را یافتند کشتند چنانچه قریب هفتصد کس سپاه ایران بقتل درآمدند چون فتنه بهمان آشوب در اشتداد بود نادر شاه از قلعه سوار شده بقتل عام فرمان داد و مطابق آن تا دو پاس روز قزلباشان قتل عام نمودند بعده نظام الملک پیش نادر شاه استدعای امان نموده عرض کرد که اگر شهنشاهی ست ببخش و اگر تاجری بفروش اگر قصابی ست بکش نادر شاه لطف رعایائی او فرمود که بریش سفیدت بخشیدم درین عرصه محمد شاه آمده بنادر شاه گفت اگر سلطنت میخواهی از کشتن و از بندهای خدا دست بکش فی الفور حکم امان داد محمد شاه حسب حال این بیت بخواند بیت دیده عبرت کشا قدرت حق را ببین * شامت اعمال ما صورت نادر گرفت * برهان الملک بعد چندی فوت کرد و شیر جنگ با هزار سوار قزلباش که برای آوردن یک کرور روپیه پیش صفدر جنگ صوبه دار اوده رفته بود مبلغ مذکور آورده رسانید و نادر شاه خزاین پادشاه را تصرف ساخته از مردم شهر هم زر بسیار حاصل نموده دختری از احفاد شاهجهان پادشاه بحباله نکاح پسر کوچک خود نصر الله مرزا در آورد و صوبه کابل را با بعضی از محالات پنجاب ملحق بملک ایران ساخته بتاریخ هفتم صفر سنه یکهزار یکصد و پنجاه و دو از شاهجهان آباد طبل مراجعت کوفت بعده محمد شاه سرگرم انجام مهام سلطنت گردید عمدة الملک صوبه الہ آباد و آصف جاه نظام الملک برای بندوبست دکن و دفع شورش پسرش نظام الدوله ناصر جنگ راهی شدند بعده مؤتمن الدوله محمد اسحق خان فوت کرد و آصف جاه بدکن رسید و تا مدتی فیما بین پدر و پسر بجواب و سوال و نصائح گذشت آخر در سواد اورنگ آباد بین پدر و پسر جنگ واقع شد و ناصر جنگ مجروح شده بدست پدر اسیر گردید و عمدة الملک صوبه دار الہ آباد بزخم خنجر [illegible] کشته شد *

ذکر آمدن احمد ابدالی در پیش آورده اند که احمد ابدالی که رئیس زادهٔ افغان و از جملهٔ رعایای هرات ملازم نادرشاه بود بعد قتل نادرشاه از لشکرش گریخته در مشهد رفته قوم خود را فراهم آورده برخی جمعیت بهم رسانیده در تحصیل صوبهٔ کابل و محالات متعلقهٔ نور محمد خان متصرف گشته حاکم قندهار را هزیمت داده قندهار را گرفته هفت بار در هندوستان آمد اول همراه نادرشاه آمده بازگشت بار دوم با هفت هزار سوار در پیشاور و از آنجا بلاهور رسیده شاه نواز خان صوبه دار آنجا را فرار ساخته بقصد تسخیر شاهجهان آباد روان شد محمد شاه بادراک آن پسر خود احمد شاه را با افواج و توپخانه بجنگ ابدالی رخصت فرمود و در سرهند مقابلهٔ فریقین دست داد از پانزدهم تا بیست و هشتم ربیع الاول سنه یکهزار یکصد و شصت هجری آتش قتال در اشتعال بود و قمر الدین خان وزیر محمد شاه از گولهٔ توپ مخالف رحلت نمود آخر احمد ابدالی منهزم گشته راه کابل و قندهار گرفت و شاهزاده را فتح و ظفر حاصل گشت و محمد شاه خبر ظفر و جانفشانی وزیر و صفدر جنگ و معین الملک شادمان شده در حین شروع بیماری خود صوبه داری لاهور و ملتان بمعین الملک بخشید و صفدر جنگ شاهزاده را طلب نمود آخر روز بروز مرض بادشاه اشتداد کرده بیست و هشتم ربیع الآخر سنه مذکور رحلت نمود حکومتش سی سال و عمرش چهل و هشت سال بود

ذکر احمد شاه بن محمد شاه او خبر فوت پدر در پانیپت یافته عجله در شاهجهان آباد رسیده بروز سه شنبه غرهٔ جمادی الاول اورنگ آرای سلطنت گردید و ابو منصور خان صفدر جنگ را وزیر خود ساخت و احمد ابدالی بار سوم بلاهور لشکر کشید و معین الملک صوبه دار آنجا سیالکوٹ و اورنگ آباد و گجرات و پسرور چهار محال با احمد ابدالی داده از و صلح نموده پیشکش بر ذمهٔ خود مقرر ساخته بازگردانید و بمرتبهٔ چهارم احمد ابدالی بقصد هندوستان بلاهور رسید و معین الملک سد راه شده تا چهار ماه مقابله و مقاتله نموده مغلوب گشت و ابدالی او را مورد مراحم گردانیده از طرف خود بنیابت لاهور داده بازگشت و صوبه‌های لاهور و ملتان از قلمرو سلاطین هند برآمده به ممالک محروسهٔ ابدالی درآمد و عماد الملک غازی الدین خان هولکر ملهار و صمصام الدوله و دیگر نمک حرامان را متفق ساخته خلعت وزارت پوشیده بروز یکشنبه دهم شعبان سنه یکهزار یکصد و شصت و هفت احمد شاه را با مادرش مقید و در چشم میل کشید و اعز الدین را ملقب بعالمگیر ثانی بر تخت شاهی نشانید عمر احمد شاه پنجاه سال و شش ماه و سلطنت او هفت سال سه ماه و نه روز بود

ذکر اعز الدین محمد عالمگیر ثانی بن محمد معز الدین جهاندار شاه عماد الملک او را بسلطنت نشانیده خود مالک جمیع مهمات ملکی گشت و بتاریخ دهم ربیع لاهور و ملتان از دست گماشتگان ابدالی با بادشاهزاده علی گوهر برآمده بلودهیانه رسید و خطی بزن خال خود معین الملک متضمن طلب دخترش که باو منسوب بود نوشت او دختر خود را با اسباب جهیز فرستاد و بعده عماد الملک فوج فرستاده مادر زن را آورده صوبه داری لاهور بادینه بیگ خان داده معاودت نمود و احمد ابدالی باستماع گستاخی عماد الملک از زن معین الملک بمرتبهٔ پنجم بلاهور رسید و ادینه بیگ خان گریخت و ابدالی از آنجا داخل شاهجهان آباد گردید با عالمگیر ثانی ملاقات نموده دست تاراج باموال دراز کرد و قریب یکماه در شهر مانده شادی تیمور شاه پسر خود با دختر برادر حقیقی عالمگیر ثانی نموده علم عزیمت بتنبیه سورج مل جات برافراشته قلعهٔ بلبهگڈه و شهر متهرا را قتل و غارت نمود که ناگهان وبا در لشکر ابدالی افتاده و خلق بسیار هلاک گشته ناچار بازگشته در دهلی رسیده ملکه زمانی دختر محمد شاه را بازدواج خود کشیده و در لاهور رفته پسر خود تیمور شاه را والی لاهور و ملتان مقرر کرده بقندهار شتافت و بعد رفتن احمد ابدالی عماد الملک باعانت فوج مرهته شاهجهان آباد را محاصره کردید بعد چهل و پنج روز امر بمصالحه انجامید و نجیب الدوله از قلعه برآمده در سهارنپور رفت و عماد الملک متکفل رتق و فتق مهمات سلطنت گشت چون عالمگیر ثانی از عماد الملک مطمئن نبود شاهزاده علی گوهر را محالات هانسی و غیره جاگیر داده با افواج سنگین رخصت ساخت هرگاه عماد الدوله بادشاه را بقابوی خود آورد شقه‌ها از بادشاه بطلب شاهزاده فرستاده بعد رسیدن شاهزاده علی گوهر در قلعه رفتن نداده بحویلی علی مردان وارد ساخته بعد پانزده شانزده روز

باراده قید شاهزاده ده دوازده هزار سوار فرستاده حویلی علی مردان را محاصره نموده دیوارها شکسته جمعی رفقای شاهزاده را بر خاک هلاک انداخت شاهزاده باتفاق سید جعفر وغیره سوار شده دیوار طرف دریا شکسته با جمعیت قلیل بر هجوم مخالفان ریخته اکثر را قتل نموده راه فرار گرفت و هرگاه مخالفان هجوم می آوردند شاهزاده مانند شیر ژیان دویده پیکر برانید بهمین صورت قطع مسافت نموده خود را بلشکر مرهته رسانید از انجا در سهارنپور رفته هشت ماه نزد نجیب الدوله آسوده از راه مرادآباد و بریلی عازم صوبه اوده گردید و شجاع الدوله جلال حیدر خان بن ابو المنصور خان صفدر جنگ ناظم صوبه باستقبال شتافته یکصد و یک اشرفی نذر و یک لک روپیه نقد و دو زنجیر فیل وغیره اسباب پیشکش ساخت و شاهزاده از انجا عازم اله آباد گردید و عماد الملک را از طرف نجیب الدوله و شجاع الدوله کینه ها بخاطر بود بیاراده پامالی ایشان مرهته را برداشت و مرهته از دکن بانتی بیا آمده بر سر نجیب الدوله رفت او چهار ماه از توپ و تفنگ با مرهته محاربه نمود باستماع آن شجاع الدوله از لکهنو آمده اکثر مرهته را قتل و اسیر ساخت چنانچه شکست فاحش بلشکر مرهته افتاد و شجاع الدوله را فتح و فیروزی حاصل گشت آنگاه سعدالله خان و حافظ رحمت خان و دوندی خان افاغنه و نجیب الدوله بشجاع الدوله ملحق شدند و با وجود فتح بخبر نهضت احمد شاه ابدالی مرهته صلح کرده در لکهنو معاودت نمود چون عماد الملک نمکحرام را از بادشاه اطمینان نبود و بر حال خود و بر انتظام الدوله اعتماد نداشت بنا بر آن اول انتظام الدوله را بتیغ گذرانید بعد سه روز آن عهد علیخان کشمیری را پیش بادشاه فرستاده بدروغ ظاهر ساخت که درویش صاحب حال وارد. قابل زیارت ست آن ابله بتلبیس ابلیس جریده بملاقات درویش دویده هرگاه بجای معهود رسید بروز پنجشنبه هشتم ربیع الثانی سنه یکهزار یکصد و هفتاد و سه هجری سنه چهار رسن متعینه عماد الملک بادشاه را بزخم خنجر کار تمام کرده لاش را در ریگ دریا انداخت و همانروز محی السنه بن کام بخش بن اورنگزیب الملقب شاهجهان بر تخت نشانید حکومت عالمگیر ثانی پنجسال هفت ماه بیست و هشت روز و عمرش هفتاد و چهار سال بود

ذکر ابو المظفر جلال الدین محمد علی گهر شاه عالم بادشاه بن اعز الدین محمد عالمگیر ثانی

او خبر کشته شدن پدر خود در موضع کتهولی یافته بتخت سلطنت نشست و منیر الدوله السفارت پیش ابدالی فرستاد و برای شجاع الدوله و نجیب الدوله قلمدان و خلاع و دیگر عطایا فرستاده منتظر نصرت ایزدی بود که کامگار خان وغیره افغانان با فوج بملازمت بادشاه رسیده مورد عنایات شدند آورده اند که بعد از معاودت احمد شاه درانی قوم سکهه و مرهته باغوای ادینه بیگ خان تیمور شاه را از لاهور بدر کرده مرهته تا ملتان مسلط گردید بنابر حسب استدعای شاه عالم احمد شاه بمرتبه ششم برای تادیب مرهته از آب اتک گذشت و فوج مرهته رخت ادبار بجانب دهلی کشید و احمد شاه درانی از راه انبر سیدری و توجه شاهجهان آباد نهاد و در اثنای راه دتا را دو سپاه مرهته و فوج هولکر را علف تیغ گردانید و هولکر با سه صد کس گریخت و نجیب الدوله و شجاع الدوله با ده هزار سوار بحضور احمد شاه ابدالی رسید و سداشیو راو عرف بهاو باستماع خبر قتل و تاراج فوج هولکر با سرداران نامی دکن و فوج سنگین و توپخانه روان شد و در جوار اکبرآباد راجه سورج مل و ملهار هولکر و عماد الملک با وی پیوستند و آنها اول بشاهجهان آباد رسیده قلعه دار را بیرون کرده قلعه را بناروشنکر برهمن تفویض کردند و محی السنه را از نام سلطنت معزول و مقید ساخته مرزا جوان بخت بن شاه عالم عالی گهر را که پدرش در نواح بنگاله و عظیم آباد بود بر تخت نشانیده نهضت نموده قلعه کنجپوره را مفتوح و عبدالصمد خان و قطب خان را مقتول ساخته در پانی پت رفته اجتماع افواج کردند و خاک حفر نموده حصار خندق آراستند و احمد شاه درانی بمقابله لشکر مرهته فرود آمده راه وصول غله آنها مسدود ساخت و جنگ قراولی شروع کرد و روزی جنگ واقع شده بلونت راو خسر پوره بهاو کشته شد و درین اثنا خبر رسید که گوبند پندت با ده هزار سوار رسیده میرتهه وغیره علاقه نجیب الدوله را تاراج نموده باستماع آن عطاء خان درانی را با پنجهزار سوار فرستاد او در شاه دره رسیده نادرسنکر قلعه دار و همراهیانش را قتل کرده در جلال آباد رسیده سر گوبند پندت و اتباع او را علف شمشیر نموده با غنائم وافر معاودت نمود چون

ایام محاصره امتداد یافت بلای قحط بر لشکر مرهته بالا گرفت و ضعیفان آنها بگرسنگی مردند و محصوران دیگر به تنگ آمده بروز چهارشنبه ششم جمادی الآخر سنه یکهزار یکصد و هفتاد
و چهار بهیئت اجتماع برآمده رو بمیدان آوردند و امرای هند و روسای ابدالی بر جمعیت افغان حمله آورده اکثران را قتل کردند بقیة السیف مفرور گردیده بجماعت مرهته پیوستند آنگاه
بهاو و بسواس راو با قریب سی هزار فوج بر ابدالی بر تاخت شجاع الدوله و نجیب الدوله و سپاه درانی با عماد آویخته بسیار مرهته و بهاو و غیره سرداران علف تیغ نمودند و بیست و دو هزار
غلام و کنیز دکنی نر و ماده اسیر آمده در لشکر ابدالی منقسم گردیدند و جواهر نقود و اجناس و توپخانه و پنجاه هزار اسپ و لک گاو و چند هزار شتر و پانصد فیل بدست عساکر منصوره درانی
افتاد و تاریخ این فتح میر غلام علی بلگرامی نوشته بیت شاه بهادر الپن از روی تا بگشت * کرد در آغاز و در انجام فتح * صور نامی خامه تاریخش نواخت * شاه
نموده با فتح * از سرداران مرهته احمد خان و دیگر دو سه کس مثل ملهار و سیتهل راو و مهاجی سیندهیه بهزار خرابی در پونه رفتند و شاه ابدالی بعد فتح و ظفر از میدان
پانی پت وارد دهلی رسیده سلطنت هند برای شاه عالم و وزارت بنام شجاع الدوله و امیر الامرائی به نجیب الدوله مقرر کرده مرزا جوان بخت را نایب بادشاه و
شجاع الدوله را اسپ خاصه بخشید و مراجعت کرده در لاهور نواب خود منصوب ساخته بقندهار رفت شجاع الدوله بطرف صوبه اوده راهی شد و شاه عالم از عظیم آباد
در بنارس رسید و شجاع الدوله در انجا رفته بملازمت بادشاه مشرف شده همراه شاه عالم عازم دار السلطنت گشت و گماشتگان مرهته را از انتربید و کالپی بدر ساخته
عمال بادشاهی نصب کرد و بتاریخ بیست و نهم رجب سنه یکهزار یکصد و هفتاد و پنج شجاع الدوله را خلعت وزارت پوشانید و مرزا امانی پسرش را بداروغگی خاص
سرفراز ساخت و راجه سورجمل بعد از معاودت احمد شاه نجیب الدوله و شاهزاده جوان بخت را شکست انگاشته با قلعه دار اکبرآباد سازش کرده قلعه را گرفت
و قوم سکهه نایب شاه ابدالی را کشته جسا ناجی را در لاهور به بادشاهی برداشته سکه بنامش زدند و احمد شاه باستماع آن بمرتبه هفتم نهضت هندوستان
نمود چون به بلده لاهور نزول عساکرش گردید سکهان گریخته در نواح سرهند دو لک سوار و پیاده جمع شدند با فوجهای آن احمد شاه در انجا رسیده بیازدهم رجب
سنه مذکور قریب بیست هزار کس را طعمه شمشیر ساخته غنیمت بسیار یافته در اطراف و جوانب تاخته قتل و تاراج بعمل آورد و عبد الله خان ایشیک آقاسی را بصوبه داری کشمیر تعیین
نمود و سکهه جیون نامی که از قوم کهتری بود همراه او ساخت عبد الله خان در انجا رفته کشمیر را دخل کرده خواجه کیجک را نایب و سکهه جیون را دیوان مقرر نموده
بازگشت بعد چندی سکهه جیون سردار فوج گشته خواجه را اخراج ساخته از عماد الدوله سند صوبه داری کشمیر حاصل کرده مالک و متصرف گشت و احمد شاه
نور الدین خان ابدالی وزیر خود را بسر سکهه جیون تعیین فرمود او بمجرد رسیدن کشمیر از محاربه سکهه جیون را اسیر کرد احمد شاه بعد فتح نور الدین را نایب آنجا
نمود و بسبب عزم خراسان فرصت بند و بست لاهور و استیصال جماعه سکهان نیافته معاودت نمود و لاهور و ملتان و سرهند از دست گماشتگانش
بدر رفت و سکهان را استیلا و اقتدار میسر آمد حالا آن دیار بتصرف رنجیت سنگه است القصه شاه عالم بادشاه امرا را باختیار خود آوردن نتوانست بلکه
در سنه یکهزار و دو صد و دو غلام قادر خان کور باطن بن ضابطه خان که یکی از بندگان بادشاه بود بخدع و حیله در قلعه مبارک در آمده بکمال شقاوت چشم
حق بین آن شاه را از بصارت عاطل ساخت آن زمان هر چه از اقسام جمالک فوج و تزک شاهی بود درین حادثه برباد رفت و شاه عالم مدت
چهل و نه سال نام بادشاهی قائم داشته بهفتم رمضان سنه یکهزار و دو صد و بیست و یک رحلت گزید عمرش هشتاد و نه سال بود ذکر سلطنت
محمد اکبر شاه بن شاه عالم بادشاه او بعد فوت پدرش بتاریخ ششم شهر رمضان سنه الیه قائم مقام پدر گشت الحال که سنه یکهزار و دو صد و پنجاه هجری
تخت نشین است اما بادشاه را از انتظام نظم و نسق امور مملکت مطلق دخلی نیست و آن بدست کمپنی انگریز است ذکر مجمل احوال مرهته اینکه دیوگیر و
اطراف آن از مرهته میگویند و راجه ادی پور معظم راجهای راجپوتان و ملقب برانا است یکی از اولاد رانا از بطن خنجر بخاری بود او بطرف کرناتک رفته سکونت

ورزیده با راجه های عمده خویشی بهم رسانیده اولاد او دو فرع شدند یکی انتولیه دوم بهوسله و از قوم بهوسله ساهوجی اول در سلک ملازمان برهان نظام شاه انسلاک یافت ثانیاً بملازمت ابراهیم عادل شاه پیوسته پرگنات پونه وغیره جاگیر یافت و بعد فوت ابراهیم عادل پسرش علی عادل بنابر صغر سن استقلال بهم رسانیدن نتوانست بعد فوت ساهوجی شیوا جی بهوسله قوت گرفته قریب چهل قلعه تصرف نموده سر از اطاعت علی عادل پیچیده هنگامه سازی و تاراج و قطاع الطریقی بحر و بر شروع کرد اورنگ زیب عالمگیر این خبر شنیده با امیر الامرا شایسته خان صوبه دار دکن فرمان داد که دفع فتنه شیوا پردازد و راجه جسونت سنگه راتهور نیز درین مهم متعین گردید چون هر دو جد وجهد بتادیب شیوا کردند او اقربای خود را که در زمره ملازمان امیر الامرا بود اغوا نموده آنها شبی شبخون زده ابو الفتح خان پسر امیر الامرا را شهید ساختند بادشاه بسبب غفلت امیر الامرا او را معزول نموده صوبه داری دکن بشاهزاده محمد معظم داد و راجه جسونت را بحضور طلب نموده بجایش راجه جی سنگه را فرستاد و راجه جی سنگه شیوا را گوشمال واجبی داد که او عاجز شده بست و سه قلعه و ملک ده لک هون پیشکش سرکار بادشاه کرده عفو جرائم یافته مع پسر خود سنبها در اکبرآباد رسیده بملازمت بادشاه فائز شد بعده شیوا شکایت رام سنگ پسر جی سنگ کرده از دولت حضور مهجور گشته بعد از سه ماه و نه روز گریخته بدکن رفته هنگامه آرا گردید و صوبه داران آنجا غبار هستی او فرو نشانیدند و سنبها پسرش شیوه پدر بر پا داشت که عالمگیر بادشاه متوجه دکن شده بست و سوم ربیع الاول سنه یکهزار و نود و سه در اورنگ آباد مرکز دولت خود ساخته تا آخر عمر مدت بست و پنج سال در گوشمال مرهٹه صرف نمود بعد فوت عالمگیر رام راجه و ساهو راجه پسران سنبها بشرکت سلطنت دوانید و در عهد بهادر شاه از محصول ملک صد ده روپیه ده یکی مقرر شد و در عمل فرخ سیر داود خان نایب حسین علیخان حصه چهارم بمرهٹه مقرر نموده و در هر پرگنه دو عامل از جانب مرهٹه برای تحصیل چوتهه که مراد از ربع ست و ده یکی متعین گردید و بالاجی راو برهمن وکیل ساهو راجه شد و بعد فوت بالاجی پسرش باجی راو قائم مقامش گشت و بعد فوتش بالاجی بجای پدر نشست و کارش بالا گرفت و برادرش سداشیو عرف بهاو مدار المهام شده سرداران مرهٹه را منقاد خود ساخت و بعد فوت ساهو راجه سطوت او در هند و دکن بیشتر آمد بعد نجیب الدوله محاربه کرده راجه سورجمل جاٹ را کشت و جواهر مل و رتن سنگه و نول سنگه و رنجیت سنگه اولاد سورجمل یکی بعد دیگری قائم مقام گردیدند بعد از آن نجیب الدوله بیمار شده درگذشت و ضابطه خان بن نجیب الدوله بجای پدر قائم گشت بعده شاه عالم بادشاه مرزا نجف خان را همراه گرفته از الهآباد بشاهجهان آباد رفته داخل قلعه و حرم سرای سلطانی گشته بلهو و لعب مشغول شد و مرهٹه در دهلی رسیده شاهزاده جوان بخت را بطوریکه حاکم قلعه بود داشته حکومت اطراف اختیار نمود و ضابطه خان بطرف سهارنپور رفت بعد چندی بادشاه و نجف خان و مرهٹه برای انتزاع ملک افاغنه نهضت کرده دود از نهاد رعایا بر آوردند آخر بواسطه شجاع الدوله مصالحه گردید بعده مرهٹه بطرف دکن رفت و نجف خان با افواج در اکبرآباد رفته از پسر سورج مل و سمرو فرنگی محاربه کرده آنها را منهزم ساخته سند صوبه داری اکبرآباد حاصل نمود و مع بعضی قلعه دیگر بیم انتخت جاٹ منتزع ساخت و از حضور بادشاه منصب امیر الامرائی یافت و شجاع الدوله با امداد فوج فرنگ سر افاغنه تاخته جنگیده حافظ رحمت خان را کشت و فیض الله خان جمعی را با خود متفق ساخته در دامن کوهستان کماؤن فساد برپا نمود آخر از شجاع الدوله بصورت مصالحه قریب پانزده لک روپیه گرفته در انجا با افاغنه فارغ البال نشست و مرزا نجف خان با شجاع الدوله رتبه همسری بهم رسانید و شجاع الدوله بضرورت با او بنای دوستی نهاده یکی از بنات خود نامزد او ساخته ملک افاغنه هر دو کس تقسیم کرده گرفتند شجاع الدوله را بعد چندی بسبب ملکات دنبلی در بند ران پیدا شد و بعد انفجار آن آهسته آهسته جراحت افزود هر چند جراحان تداوی نمودند سود ندید ناچار پسر خود مرزا امانی خلف دوم خود را نایب گذاشته در فیض آباد بخانه خود رفت و بروز پنجشنبه بست و دوم ذیقعده سنه یکهزار یکصد و هشتاد و هشت در گذشت و آنکه شهرت دارد که شجاع الدوله با دختر حافظ رحمت خان داعیه خلوت نمود و او از فرط غیرت در هنگام کشف عورت از جاقو او را مجروح ساخت اصلی ندارد محض غلط است

وبعد فوت شجاع الدوله مرزا امانی عرف نواب آصف الدوله پسر کلانش بر مسند وزارت نشست و مرتضی خان را نایب نموده بخطاب مختار الدوله سرفراز ساخت و اقتدار او بجایی رسید که آصف الدوله را بجز نامی نبود و بعد اندک زمان از فیض آباد در لکهنو شتافت و برادر خود سعادتعلی را که حکومت ملک فاغنه داشت طلبیده بجای او صوبه را مقرر کرد و بعده آصف الدوله ملک بنارس و غیره علاقه راجه بلونت که بیست و پنج لک روپیه مالگذاری و هفتاد لک روپیه مداخل داشت بکمپنی انگریز تفویض نمود و بعد مقتول شدن مختار الدوله مرزا سعادتعلی نزد نجف خان رفت و بجای مختار الدوله ایرج خان مقرر شد بعد فوتش حسن رضا خان نایب ملک دو کرور روپیه گردید و حیدر بیگ خان نایبش شد و مرزا نجف خان در شجاعت و دلیری ممتاز بود و بسیار ملک توابع راجه جی سنگه سوائی تسخیر نمود و راجپوتان را از اطراف اکبرآباد و شاهجهان آباد بدر کرد و عبدالاحد خان باوی حسد برده ضابطه خان را دلالت سرتابی نمود و او بغاوت ورزید و نجف خان تادیب او را اهم دانسته نهضت نمود و بعد از محاربه ضابطه خان گریخته بقلعه غوث گده پناه برده سکهان را باتفاق خود آورد و نجف خان در تعاقب او شتافته قلعه را محصور ساخت و ضابطه خان با فوج سکهان از قلعه بدر آمد و از وقت صبح تا عصر مقابله و مقاتله ماند سکهان و ضابطه خان گریخته شب بقلعه گذرانید و صبح با کمال عجز و فروتنی التجا به نجف خان برد مورد عفو گشته وصلت خواهر خود با خان مذکور نموده فوجداری سهارنپور یافت و عبدالاحد خان کشمیری خواست که او هم مثل نجف خان رتبه حاصل کند بنا بر آن بقصد مقهور ساختن سکهان شاهزاده جوان بخت یا اکبر شاه را همراه کرده مع فوج نهضت نمود سکهان بمقابله آمدند و هنوز آسیبی بفوج نرسیده بود که کشمیری نامرد آتش شکست دیده مع شاهزاده روگردان شد و فوج آواره دشت ادبار گشتند و نجف خان قابو یافته باذن بادشاه عبدالاحد خان کشمیری را قید و خانه اش را ضبط نموده اسباب و کتب خانه و دواخانه او خود گرفته دیگر اموال به بیت المال رسانید و فوج فرستاده فی الجمله فساد سکهان دفع و تا نهار انقیاد گردانید و در اکبرآباد و شاهجهان آباد حکمرانی کرده تا آنکه زنده بود بکمال حشمت و سطوت بسر برد * ذکر مجمل از احوال ناظمان صوبه اوده اول آن برهان الملک سعادتخان سید حسینی موسوی از اولاد شمس الدین نیشاپوری که محمد امین نام داشت در عهد محمد فرخ سیر بهندوستان رسید و در سلک امرا انسلاک گشت و بنابر حسن خدمت و ظهور جوهر ذاتی در سنه یکهزار یکصد و سی از حضور محمد شاه بادشاه بصوبه داری اوده سرفراز گشت چون پسر صلبی نداشت خواهرزاده خود مرزا محمد مقیم که از اولاد قرا یوسف ترکمان بود از ولایت آورده دختر خود را بازدواج کشید و از حضور بادشاه خطاب ابوالمنصور خان صفدر جنگ دلانید و برهان الملک مدت بیست و دو سال صوبه داری نموده در سنه یکهزار یکصد و پنجاه و یک درگذشت و صفدر جنگ بجایش قائم مقام گردید علاوه آن قلعه چنارگده و بنارس و الله آباد و صوبه داری کشمیر و خدمت میر آتشی یافت هرگاه احمد شاه بادشاه شد بمنصب وزارت سرفراز گشت بعد چندی بادشاه ازو کشیده خاطر گشت و بصوبه خود رفته مدت پانزده سال ریاست گذرانیده در سنه یکهزار یکصد و شصت و شش فوت کرد بعده پسرش شجاع الدوله جلال الدین حیدر جانشین پدر گشت و از حضور بادشاه بکار وزارت سرفراز شد و کار او از نسبت سابق رونق گرفت و ماورای صوبه اوده و الله آباد و ملک و اتاوه از دست مرهته ها انتزاع نموده بتصرف او درآمد و مدت بیست و دو سال بکامرانی بسر برده شب بیست و چهارم ذیقعده سنه یکهزار یکصد و هشتاد و هشت رحلت نمود و خلفش آصف الدوله محمد یحیی مرزا امانی بجایش نشست و در بلده لکهنو دار الاماره مقرر ساخت و ملک بنارس و وجه جایداد فوج به امالی کمپنی انگریز سپرده بفر اقبال مدت بیست و سه سال و ده ماه و نه یوم وزارت نموده در بیست و هشتم ربیع الاول سنه یکهزار و دو صد و سیزده درگذشت من بعد سعادتعلیخان برادرش قائم مقام او شد و در سنه یکهزار و دو صد و شانزده ملک میان دو آب و رهیلکهند جمعی یک کرور سی و پنج لک روپیه برای اخراجات فوج بامالی سرکار کمپنی تفویض نموده مدت شانزده سال و ده ماه حکومت کرده در شب دوشنبه بیست و هشتم رجب سنه یکهزار و دو صد و بیست و نه جهان فانی را بدرود نمود بعد از آن فرزندش غازی الدین حیدر خان مسند آرا شد و نام سلطنت بر خود گرفت و بتاریخ بیست و هشتم ربیع الاول سنه یکهزار و دو صد و چهل و سه فوت کرد بجایش پسرش نصیر الدین حیدر نشست و تا حال

سنه یکهزار و صد و پنجاه هجری ست بریاست خود قائم ست **ذکر مجمل احوال ناظمان صوبه بنگاله** اول نواب جعفرخان المخاطب بمرشدقلیخان در عهد اورنگ زیب
عالمگیر بادشاه از طرف شاهزاده محمد عظیم الشان بکار نظامت و دیوانی صوبه بنگاله و اودیسه سرفراز شد و شهر مرشدآباد بنا نهاد چون او پسر نداشت شجاع الدوله
شجاع الدین محمد خان که نسبت او بقوم افشار فرقهٔ اتراک خراسانی میرسد دختر خود را باو کتخدا نموده داماد را بنیابت صوبهٔ اودیسه داد و بعد فوت جعفر خان شجاع الدوله
بجای خسر نشست هرگاه بهر وئی فخر الدوله صوبه عظیم آباد ضمیمه بنگاله شد شجاع الدوله میرزا محمد قوم افشار قرابت دار خود را که المخاطب بحسام الدوله علی وردی خان
مهابت جنگ بود از طرف خود نائب عظیم آباد نمود چون شجاع الدوله در آخر ذیقعده سنه یکهزار یکصد و پنجاه و یک فوت کرد علاء الدوله سرفراز خان بن شجاع الدوله
جانشین پدر گشت و مهابت جنگ بقبول یک کرور روپیه سالانه پیشکش و رسانیدن اموال ضبطی سرفراز خان سند سه صوبه بنام خود از حضور بادشاه حاصل
کرده از عظیم آباد حرکت نمود و سرفراز خان هم از مرشدآباد شتافت و در آخر محرم سنه یکهزار یکصد و پنجاه و سه بمقام سوتی فیما بین مقابله دست داد و دران معرکه سرفراز خان
بگولی تفنگ بمرد حکومتش یکسال و کم ماه بود و مهابت جنگ در مرشدآباد رسیده بمسند ریاست نشست زین الدین احمد خان المخاطب باحترام الدوله بهادر هیبت جنگ
برادر زاده و داماد کهتر خود را نائب صوبه داری عظیم آباد و نوازش محمد خان المخاطب باحتشام الدوله بهادر شهامت جنگ برادر زاده و داماد کلان خود را فوجداری
چکله جهانگیرنگر و سلهت و اسلام آباد و چاتگام و سعید احمد خان المخاطب بصمام الدوله بهادر صولت جنگ برادر زاده خود را بنیابت صوبه داری اودیسه مقرر کرد و میرزا محمد
بن زین الدین احمد خان نواسه خود را بخطاب سراج الدوله شاه قلیخان بهادر و خدمت نواره جهانگیرنگر از بادشاه دهانیده و هر یک اقربا و رفقا را بخطاب و منصب
سرفراز ساخت و اموال ضبطی سرفراز خان و پیشکش موعوده بحضور بادشاه ارسال داشت و باقیماندگان و متعلقان سرفراز خان را در کنف حمایت خود گرفته
مواجب لائق معاش ایشان مقرر کرد بعده مرشد قلیخان داماد سرفراز خان از مهابت جنگ محاربه کرده شکست یافت **ذکر آمدن بهاسکر پندت**
سپاه سالار رگهوجی بهوسله مرهٹه در سنه یکهزار یکصد و پنجاه و پنج رگهوجی بهوسله ناگپوری که بنی عم راجه ساهو و صوبه دار برار بود بنا بر ضعف سلطنت بقصد تسخیر بنگاله
بهاسکر پندت سپاه سالار خود را با بست و پنج هزار سوار مرهٹه روانه کرد و بهاسکر قریب بردوان رسید و مهابت جنگ با فوج قلیل مقابله کرده جنگ کنان خود را در کتوه رسانید
و چند هزار مرهٹه بمرشدآباد تاخته قریب یک کرور روپیه از کوٹهی جگت سیٹهه بغارت برد و مهابت جنگ باعانت فوج دکن بهاسکر را از نواح اطراف بنگاله اخراج نمود و بدفعهٔ
دوم که بهاسکر در بنگاله آمده غارتگری اختیار نموده بود مهابت جنگ کارش تمام ساخت بعده مصطفی خان سپه سالار از مهابت جنگ آقای خود بغاوت ورزیده
در عظیم آباد رفته از زین الدین احمد خان محاربه نموده کشته شد بعده شمشیر خان و سردار خان نوکران کجراتی شعار خود کرده زین الدین خان را بدغا قتل نموده اموالش
تصرف ساخته بر عظیم آباد مسلط شدند مهابت جنگ متصل قصبه باره از انها محاربه کرده هر دو را کشته صوبه داری آنجا نامزد سراج الدوله نموده راجه جانکی رام نائب
گذاشته معاودت نمود و دران مرهٹه غلبه مهابت جنگ دیده پیغام مصالحه نمودند مهابت جنگ هم بنظر اذیت رعایا از فوج مرهٹه راضی گردیده در سنه یکهزار یکصد و شصت و
پنج بانیطور مصالحه بعمل آمد که میر حبیب نوکر مهابت جنگ نائب کتک باشد و وجه محصول به تنخواه فوج رگهوجی بدهد بعد یکسال بجای میر حبیب میرزا صالح المخاطب بمصالح الدین محمد خان
نائب صوبه کتک گردید بعد فوت جانکی رام بجای او رام نرائن پیشکار لال نائب صوبه بهار گشت و بروز شنبه نهم رجب سنه یکهزار و یکصد و شصت و نه مهابت جنگ
بعمر هشتاد ساله گی بمرض استسقا در گذشت حکومتش شانزده سال پنجاه سن بعد نواب سراج الدوله بن زین الدین احمد خان بجای
مهابت جنگ جد خود نشست و میر محمد جعفر خان را از بخشیگری معزول نموده آن خدمت بمیر مدن و پیشکاری دیوانخانه بموهن لال
داد و برای گرفتاری گسٹی بلبه دیوان نوازش محمد خان شهامت جنگ مردمان تعیین نمود آنها نوشتند که گسٹی بلبه از ڈهاکه گریخته بکلکته رفته بحمایت انگریز

صاحب کلان کوٹھی کمپنی نشسته باستماع آن باراده تسخیر کلکته روان شد چون اسباب حرب بسیار داشت بجنگ سهل غالب آمد ودریک صاحب با معدودی چند بر جهاز سوار شد و باقیماندگان قتل واسیر شدند وزر و اجناس کوٹھی کمپنی بغارت رفت واین ماجرا بتاریخ بست ودوم شهر رمضان سنه الیه بوقوع آمد وکسانیکه بکوٹھی قاسم بازار بودند مقید گشتند بعد از ان سراج الدوله مانک چند دیوان راجه بردوان را با پنجهزار سوار و هشت یا نه هزار پیاده در کلکته گذاشته معاودت نمود و بعد چند روز برای انتزاع پورنیه از دست شوکت جنگ ابن صولت جنگ فوجدار آنجا نهضت کرد و بعد از محاربه شوکت جنگ کشته شد و بعد رسیدن خبر دریک صاحب در مدراس کرنیل کلیف صاحب که تعیین کوٹھی دکن بود برای قائم نمودن کوٹھی کلکته با یک یا دو پلٹن تلنگه و سه چهار کمپنی گوره سوار شده جهازات را بر دهانه دریای شور لنگر کرده پیغام مصالحه و عذر تقصیرات دریک صاحب و چند لک روپیه بشرط دادن حکم اجازت کوٹھی قبول نمود سراج الدوله از برگشتگی بخت بران هیچ التفات نکرد و جواب الفرصت کرنیل مذکور دلتنگ شده عزم رزم جزم ساخته جهاز جنگی محاذی محال اقامت مانک چند آورده لنگر کرده با فواج مانک چند مقابله نمود وآن نامرد تاب نیاورده رو بفرار نهاد و کرنیل مع اسباب بکوٹھی کلکته داخل شد سراج الدوله بدریافت آن عازم محاربه گردیده متصل کلکته رسیده خیم عساکر ساخت وانگلشیان بر لشکر نواب شبخون زده بسیاری را کشتند سراج الدوله و همراهیانش پراضطراب شده خواهان صلح گشته انگلشیان او را مضطرب دیده دعوی اموال منهوبه کوٹھی کلکته نمودند سراج الدوله تاوان ذمه خود کرده بعضی را نقد داد وبعوض بعضی شش پرگنه متصل کلکته باین شرط بانگلشیان سپرد که تا وصول زر بدست آنها باشد و بعد تحریر تمسکات جانبین سراج الدوله در مرشدآباد رفت +

ذکر تسلط کمپنی انگریز و کشته شدن نواب سراج الدوله

چون نواب گاه گاه از سبکسری وسفلگی توهین مقالات حویلی میر محمد جعفر خان میچید و راجه دولبه رام را باطاعت موهن لال مامور میکرد و جگت سیٹھ را بوجه فتنه میرنجانید بنابران ایشان دیگران را متفق ساخته در فکر برانداختن بنیاد دولت سراج الدوله نزد انگلش بوعده سه کرور روپیه پیغام فرستادند که اگر شما اندک حرکت نمایید عالمی از دست ظلم سراج الدوله نجات یابند باستماع آن دلیران انگلش ظاهراً توقف ادای مبلغ تاوان وسیله ساخته با دو سه هزار فوج مستعد جنگ گردیدند سراج الدوله ناچار با فوج ناموافقان از مرشدآباد نهضت نمود ودر مقام پلاسی تلاقی فریقین رو داد و بروز پنجشنبه پنجم شوال سنه یکهزار یکصد و هفتاد آتش کارزار بلند شد میر مدن و موهن لال پیشتر رفته توپ اندازی شروع کردند ناگاه گلوله توپ بمیر مدن رسیده جان بحق تسلیم نمود سراج الدوله سراسیمه گشته میر محمد جعفر خان و محمد صادق خان عرف میرن را طلبیده بالحاح سماجت گفت آنچه لازمه قرابت وحقوق دیرینه است بعمل آورده جان وآبرو نگاه دارید میر مذکور قابو یافته نرد دغا باخته گفت اینوقت روز قریب الاتمام ووقت جنگ نمانده فردا باتفاق فوج تدارک خواهیم نمود پیشجنگان را از جنگ باز دارید سراج الدوله فریب خورده موهن لال را که در عین کارزار بود طلب نمود او جواب داد که وقت برگشتن نیست اگر برگردم تفرقه در لشکر راه خواهد یافت نواب برگشته بخت موهن لال را باز داشت بمجرد برگشتن موهن لال لشکریان فرار شدند واهل نفاق کناره گرفتند سراج الدوله مضطرب شده در منصورگنج رسیده بقدری که توانست جواهر واشرفی ولطف النساء و بعضی از زنان را بسواری رتهه و میانه برداشت و اقبال را بر احمال واثقال همراه گرفته در آخر شب از خانه بدر رفته در بهگوان گوله بر کشتی ها سوار شده راه عظیم آباد گرفت و میر محمد جعفر خان یک سه روز در پلاسی بوده با کرنیل کلیف و دیگر سرداران استحکام عهود و مواثیق نموده در منصورگنج رسیده بر مسند ایالت نشست و خطاب شجاع الملک حسام الدوله میر محمد جعفر خان بهادر مهابت جنگ در شهر کنانید و باتفاق راجه دولبه رام رتق و فتق مهمات و ضبط اموال نموده داماد خود میر محمد قاسم خان را برای گرفتاری سراج الدوله تعیین نمود و سراج الدوله آن طرف دریا مقابل راج محل در تکیه دانا شاه فقیر از کشتی فرود آمده اراده پختن کهچری نمود فقیر مذکور مخفی این خبر را بجویندگان رسانید آنها رسیده سراج الدوله را مع عیال بدست آورده پانزدهم شوال مذکور بمرشدآباد رسانیدند همان روز

میر میران بدست محمدی بیگ او را بقتل آورد و صوبه داری او یکسال و دو ماه و بست و هفت روز بود و میر محمد جعفر و پسرش میرن زمانه را بکام خود دیده بعیش و عشرت مشغول شده و خراج سلطانی موقوف نموده و دست انعام داده و دهش بهم کوتاه کرد چنانچه بسوال شخصی جواب داد که در عهد مهابت جنگ ملک بیگانه و آب دریا بخشیدن بود حالا مال خود دل نمیخواهد که بشیری و اعزه داده آید بعده گهسیتی بیگم و امینه بیگم دختران مهابت جنگ زوجه و مادر دختر شجاع الدوله را تعقیب کرده در جهانگیرنگر فرستاد و میرن سفاک و بیباک بود خواجه هادی علیخان و میر کاظم خان را کشت و صداقت محمد خان زمیندار و شیخ عبد الوهاب کمبو را بدم توپ پرانید و اکثر زن و مرد را کشتن آغاز نهاد و بر دختران مهابت جنگ بدگمان شده در هنگامیکه داعیه رفتن بر سر خادم حسین خان خواهرزاده میر محمد جعفر خان که او بطرف عظیم آباد هنگامه آرا گشته بود نمود یکی از اشقیای رفقای خود را بقتل آنها مامور ساخت و فرمان داد که آنها را بهانه آوردن در مرشدآباد بر کشتی سوار کرده در راه غرق نماید بموجب آن فرستاده بجهانگیرنگر رفته گهسیتی بیگم و امینه بیگم را بر کشتی سوار نموده بجای خاطر خواه وارد شده از اراده خود خبر داد آن هر دو خواهر غسل کرده لباس پاک پوشیده بدم آخر نفرین بر میرن نموده گفتند خدایا از میرن تقصیر نداریم او حقوق برادرش خاندان ما برباد داده ما را ناحق میکشد امیدواریم که بر سر او برق بفرستی تا انتقام ما و فرزندانم گردد تیر دعا به هدف اجابت رسید یعنی میرن در نواح حاجی پور بر خادم حسین خان تاخته او را شکست داد و تعاقبش کرد و لیلهٔ پنجشنبه نوزدهم ذیقعده سنه یکهزار یکصد و هفتاد و سه باران شروع شده رعد قهر و برق غضب بر سر میرن نازل شده خرمن هستی او و خدمتگار او بسوخت لاش او را در راج محل برده دفن کردند و میر محمد جعفر از فوت پسر حواس خود باخته بنابر خلل کلی در امور ملک نمود چون اولاد لائق نداشت و داماد ش میر محمد قاسم خان بن مرتضی خان هوشیار و کارگذار بود بر خلاف مرضی او باستصوای سرداران انگلش میر محمد قاسم خان بروز دوشنبه دهم شهر ربیع الاول سنه یکهزار یکصد و هفتاد و چهار مالک سه صوبه گشت و ناظم معزول خزانه و جواهر و ذخایر نقل ناظمان سابق که بتحویل منی بیگم داشت مع دیگر تحائف و زنان و اتباع و خدم و اطفال سه ساله و چند دختر برداشته راه کلکته گرفت و در آنجا رسیده متصل چوکی طرح عمارت انداخت ایام ریاستش سه سال و پنجاه و سه روز و بمرتبهٔ ثانی یکسال و هفت ماه و دو روز بود و میر محمد قاسم خان بخطاب عالیجاه نصیر الملک امتیاز الدوله میر محمد قاسم خان بهادر نصرت جنگ از حضور بادشاه آورد و چون ایام برسات طی شد کامگار خان مع عالیگیر بادشاه از دامونگر بنواح گیا انبور رسید و افواج انگلش و میر محمد قاسم و رام نرائن مقابله گردید کامگار خان مجال مقاومت نیافته با بادشاه پس پا شد بعد از آن سرداران انگلش بپیغام مصالحه بملازمت بادشاه شتافته بادشاه را باعزاز تمام با عظیم آباد آوردند و میر محمد قاسم خان باستماع آن شتابا شب خود را در آنجا رسانیده کورنش بجا آورد و یک هزار و یک اشرفی نذر گذرانید و جواهر و ملبوس و غیره پیشکش نمود از حضور بادشاه خلعت شش پارچه و مالهٔ مروارید و سرپیچ و جیغهٔ مرصع مع کلگی یافت و بعد از سوال و جواب بست و چهار لک روپیه مالگذاری سه صوبه قبول ساخته بخیمهٔ خود مراجعت کرده

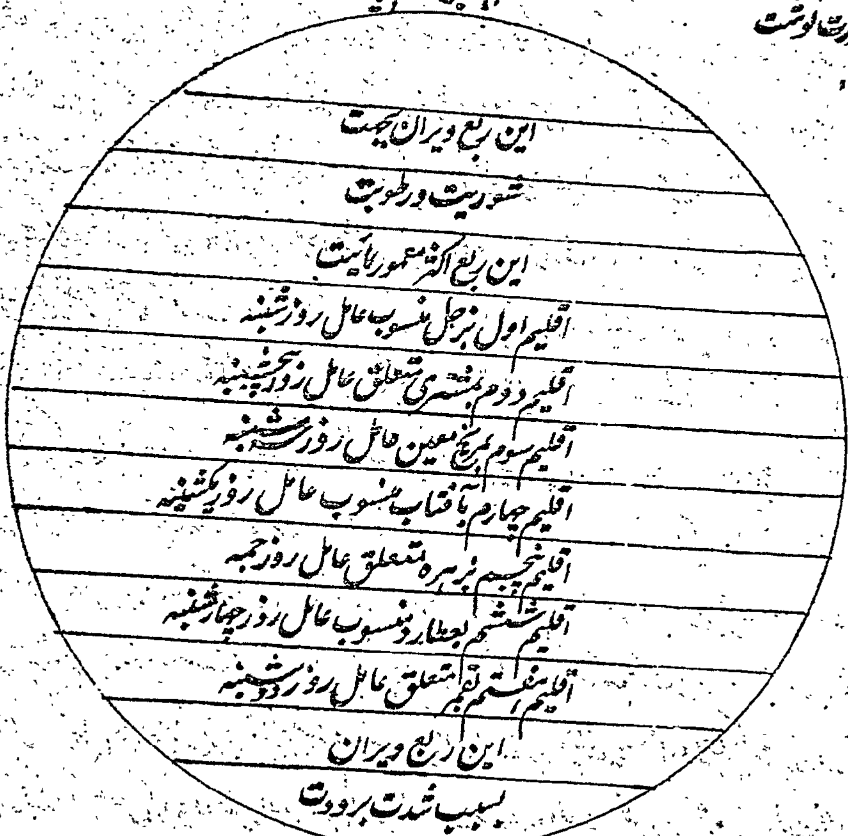
ذکر محاربهٔ نواب میر محمد قاسم خان با انگلش

چون از طرف بادشاه دلجمعی گشت در مونگیر رسیده زرهای وافر از تحصیل صوبجات و ضبطی اموال مردم فراهم آورده توپخانه و بندوق و دیگر آلات حرب بهم رسانیده گرگین خان یکی از ارامنه را مدار المهام و سپه سالار ساخته باخذ محصول مال تجارت انگلش بعمال نگاشت بر وفق آن عمال شروع مزاحمت کردند مختاران کوتی ها بعض عمال را گرفته مقید نمودند و عمال نواب بعض گماشتگان انگلش را قید نگاه داشتند هر چند برای تصفیه از طرف کونسل سفیر نزد نواب رفت اما او از برگشتگی بخت باصلاح گرگین خان سفیر را بی نیل مقصود بازگردانید بنابر سفیر آزرده شده بصاحب مختار کوتی عظیم آباد نوشت که با عالیجاه مصالحه نشد باستماع آن سرداران انگلش بر قلعه یورش آورده میر مهدی خان را از قلعه بدر کرده و او در راه از فوج مونگیر ملاقات شد بازگشته بضرب بان و بندوق فوج انگلش را متفرق کرده بر قلعه مسلط شد و اکثر تن را اسیر و دستگیر نمود و آنگاه عالیجاه بحکام عدالت مختصر دسته احکام فرستاده که میان من و انگلش آشتی نماند هر کرا بیابند بتیغ بگذرانند

بر وفق آن شهوار بیگ وغیره گرگهی قاسم بازار را تاراج نموده کسانی را از انگلیشان که در مرشدآباد بودند بقتل آوردند چون میر محمد قاسم خان دید که الحال غیر از
جنگ چاره نمانده محمد تقیخان فوجدار بیربهوم و سید محمد خان نائب مرشدآباد را برای مقابله از فوج انگلش نوشت آنها مع فوج در کتوه فراهم آمدند و گورنر و کونسلیان
پیش میر محمد جعفر خان رفته برفاقت او عساکر تعین نمودند و اگرچه عند المقابله فوج جیله عالیجاه اول دو پلتن را شکست دادند بعد بسبب مجروح و مقتول
شدن اکثر سپاه رو بگریز نهاد بعد دو روز آن پنجم محرم سنه یکهزار یکصد و هفتاد و هفت محمد تقیخان مقابله کرده بضرب گوله بعالم بقا شتافت و بست و یکم محرم
بمقام سوتی اسدالله خان و مال کارمنی و سمرو محاربه نموده شکست یافت و بدریافت آن عالیجاه فاطمه بیگم دختر میر محمد جعفر خان را با دیگر نسوان
مع اموال و جواهرات بقلعه رهتاس فرستاده خود برای اعانت فوج نهضت نموده در اول منزل راجه رام نراین و راجه راج بلبهه وغیره را روانه صحرای عدم
گردانید و افواج عالیجاه بر مورچال دریاچه اوهوا نشست و میرزا نجف خان راهی پیدا کرده در آخر شب بر لشکر انگلش شبخون زده تزلزل انداخت و شکست نموده برگشت و این قسم
یکدوبار مکرر بعمل آورد و فوج انگلش سراغ آن راه نموده بشب دوشنبه بست و ششم صفر سنه مذکور بعمل نصف اللیل بیخبر بر فوج عالیجاه شبخون زده در اول سلک جمعی کثیر
مجروح و مقتول شدند و بقیة السیف منهزم گشتند عالیجاه بصلاح گرگین خان بمونگیر معاودت نمود بعد دو سه روز اسباب قلیل که در قلعه بود برداشت عالیجاه
عرب نامی را با دو پلتن در قلعه متعین نموده خود با سپاه موجود بطرف عظیم آباد راهی شد و هر گاه متصل رهوا منزل نمود گرگین خان پیشتر فرود آمد ناگهان
دو سه ترک سوار آمده از تنخواه چیزی خواست او جواب تند داده گفت که اینها را در بهره نگذارند باستماع آن آنها شمشیر کشیده گرگین خان را از پا در آوردند و او
صبح اگرفت و نواب از انجا پیشتر روان شد و در منزل قصبه باره جگت سیته مهتاب رای و مهاراجه سروپچند را بتیغ گذرانید و در عظیم آباد رسید محمد امین خان را
با فوج بحراست قلعه گذاشت و بجز سنجر قلعه مونگیر انگلیشان را که مقید بودند بقتل آورده در قصبه بکرم رفته منزل کرد و فوج انگلش در عظیم آباد رسیده دیوار قلعه
شکسته داخل شهر شدند عالیجاه زمانه را بکام اعدا دید از بکرم کوچیده دریای سوهن را عبور نموده در انجا میر سلیمان خانسامان مع اموال و نسوان عالیجاه از
رهتاس بلشکر رسید عالیجاه متصل بنارس رفته منزل کرد مدت ریاست عالیجاه دو سال دو ماه یازده روز بود * ذکر محاربه شجاع الدوله با انگلشیان
هر گاه بادشاه و شجاع الدوله وزیر بسر برای بندوبست بوندیل کهند متوجه بودند عالیجاه در انجا رفته ملازمت حاصل کرد و اعانت از وزیر خواست و دستمال ساخته بماه
رمضان سنه مزبور وزیر و بادشاه در بنارس رسیدند و عالیجاه مبلغ یازده لک روپیه در ماه اخراجات فوج وزیر مقرر ساخت آنوقت وزیر با عساکر انبوه نهضت نموده
منزل بمنزل طی مسافت کرده قریب عظیم آباد رسیده بود که مقابله فوج وزیر و انگلش رو داد و اول از فوج وزیر کسائی نام مع جمعی شاهی یورش آورده
بسلک بار انگلش برخاک هلاک افتادند من بعد فوج روهیله پیشتر رفته زیر سلک آمدند و اگرچه فوج وزیر بیورش ثالث تزلزل بر صفوف انگلش انداختند اما
آنها کمال پایداری نموده سلک بار زدند که فوج وزیر بجای خود باز گشت وزیر کم و بیش یک ماه در انجا بسر برد که موسم برسات رسید انگاه در بکسر رفته
چهاونی نمود من بعد شجاع الدوله از عالیجاه بدعهدی نموده اموال و اسباب او ضبط کرد و فوج انگلش بداعیه جنگ از وزیر طرف بکسر نهضت نمودند
باستماع آن وزیر فوج مغلیه فرستاده خود چنان مشغول ملاهی چوپر و کبوتر بازی وغیره ماند که از دنیا و مافیها خبر نداشت فوج انگلش بفاصله ۳ کروه معسکر
ساخت و از طرفین جنگ توپ و گوله بعمل می آمد وزیر با فوج یورش با متواتر نموده عرصه بر فوج انگلش تنگ گردانید انگاه فوجی از انگلش بر تپی نهاد در
یکی از سرداران وزیر یورش آورده از سلک انداز می او را شکست دادند بعد از ان همه لشکر از میدان روگردان شدند و جمیع اموال وزیر وغیره سرداران
بغارت رفت بعده شجاع الدوله ادبار را از گرد الیاد طلبیده بمرتبه ثانی در نواح کوه با انگلش مقابله کرده شکست یافت من بعد فیما بین وزیر و انگلش

معامله بدین نمط بعمل آمد که پنجاه لک روپیه بعوض اخراجات حروب با انگلش رساند و صوبهٔ الهآباد مخصوص بپادشاه باشد و مرزا نجف خان ملازم پادشاه بوده یک لک روپیه
سالانه از مالگذاری بنگاله یابد بعده عالیجاه بکمال پریشانی در جوار اکبرآباد رفته رحلت ساخت و هرگاه شجاع الدوله در بکسر رفت میر محمد جعفر خان در مرشدآباد رسیده
بروز سه‌شنبه چهاردهم شعبان سنه یکهزار یکصد و هفتاد و هشت در گذشت و نجم الدوله المعروف بمیر پهلوری که از بطن منی بیگم بود بجای پدر نشست و نند کمار دیوان
مدار المهام بنگاله شد و بعد چندے نند کمار معزول گردید و محمد رضا خان بن حکیم هادی علیخان شیرازی که نایب چکله جهانگیرنگر بود نایب نجم الدوله در نظامت
مختار حل و عقد معاملات گردید و خطاب محمد رضا خان بهادر مظفر جنگ مع ماهی و مراتب از پادشاه حاصل کرد بعده لارڈ کلیف باله آباد رفته بملازمت پادشاه
مشرف شده بعد گذرانیدن پیشکش و تحائف درخواست دیوانی هر سه صوبه نمود بر وفق آن از حضور پادشاه و وزیر فرمان و اسناد صوبه ثلثه بنام کمپنی
عنایت شد و مبلغ بست و چهار لک روپیه مالگذاری هر سه صوبه مقرر گشت و دستاویز قبولیت بمهر کمپنی داخل دفتر پادشاهی گردید و نجم الدوله بست
و دوم ذیقعده سنه یکهزار یکصد و هفتاد و نه بعارضهٔ هیضهٔ محتبسه در گذشت ریاستش یکسال و سه ماه و هشت روز بود بعده برادرش سیف الدوله بجای
او نشست او حسن خلق داشت و در چند روزه حکومت به نیکنامی زیست و دهم ذیقعده سنه یکهزار یکصد و هشتاد و سه به بیماری آبله فوت
نمود صوبه داری او دو سال یازده ماه و نوزده روز بود بعده مبارک الدوله خلف خرد میر محمد جعفر خان بر مسند ریاست نشست و بتجویز
مظفر جنگ علی ابراهیم خان بعهدهٔ دیوانی نظامت مامور گردید و بعد رسیدن گورنر هیستینگ در کلکته سررشتهٔ مالگذاری بدست انگلشیان
درآمد و نند کمار دیوان معزول را بجرم جعلسازی بتاریخ هشتم جمادی الثانی سنه یکهزار یکصد و هشتاد و نه حلق کشیدند و زر نقد و اموالش تعلقه
شده حوالهٔ پسرش راجه گرداس گردید و انگلشیان بر صوبجات متصرف شدند و دولت ناظمان انقراض یافت الحال صرف از سرکار
کمپنی قدرے مشاهره بناظم و لواحقانش معین ست از آن گذارهٔ اوقات نموده می آید* **فصل سیزدهم در بیان نقشهٔ ربع مسکون**
و تقسیم هفت اقلیم و طول و عرض هر یک بلاد و طبقات حکام آن دیار قدری معمورهٔ آن در روضة الصفا آورده
که یک نصف سطح زمین در بحر اعظم در آب مغمورست و آن را اوقیانوس خوانند و نصف دیگر ظاهر مشابه بیضه که در آب افکنند نصفش در آب
و نصف بالا ماند و از نیمهٔ ظاهر نیمهٔ جنوب خراب و نیمهٔ شمال عمارت دارد و بر این تقدیر قدر ربع معمور را ربع مسکون گویند و آن در شمال خط استوا
واقع ست و خط استوا خطی ست که آن را حکما سطح معدل النهار از مشرق تا مغرب اعتبار کرده‌اند هر شهر و مواضع زیر این خط
باشد شب و روز در آنجا برابر بود چه از آن اماکن هر دو قطب شمالے و جنوبے بطریق تساوی ملازم افق مستوی باشند و طول اقلیم سبعه
و معمورهٔ عالم از مشرق تا مغرب یکصد و هشتاد درجه است و درجه بزعم حکیم بطلیموس چهار فرسنج باشد و ابتدای طول
معموره نزد حکمای متقدمین اقصی مشرق ست و زمرهٔ حکمای متاخرین عمارت از ساحل بحر محیط غربی گرفته اند و بعضی دیگر از جزایر خالدات اعتبار
نموده اند که بیشتر معموره بود و ارض معمورهٔ عالم هفتاد و دو درجه و بست و پنج دقیقه که یک هزار هشتصد و سی و یک فرسنج و نیم باشد از ساحل بحر محیط تا اقصای
مغرب جزایر خالدات ست **ذکر احوال تقاسیم اقالیم و نقشهٔ دنیا و طول و عرض هر یک اقلیم** حکیم بطلیموس
بلحاظ حرکت آفتاب و خط استوا از مشرق تا مغرب خط کشید نصف زمین را جنوبی و نصف را شمالی و تنصیف هر نصف چهار حصه برابر
کرده سه حصه را وضع داده صرف ربع شمالی را که پیوسته بخط استواست ربع مسکون قرار داده آن را هفت قسمت برابر نموده هفت اقلیم نام فرد او ساخت

و نقشه آن بدین صورت نوشت



ابتدای طول هر یک اقلیم از بحر محیط شرقی تا بحر محیط غربی بلحاظ قطب شمالی اختیار کرده تقسیم هر یک اقلیم بدین ترتیب نموده * **ذکر اقلیم اول** بزحل منسوب عامل روز شنبه لون عامهٔ اهل آن بلاد اسود آب سیگون جداول آن نزدیک بخط استوا و دران روز دوازده و نیم ساعت باشد و ابتدای آن از مشرق است اعنی از شمال جزایر یاقوت و جنوب بلاد چین و شمال دریای سرندیب و وسط بلاد حبشه گذرد و از انجا نیل مصر را قطع کرده بر بلاد نوبه و وسط جزایر لونان و جنوب طاینه رود تا به بحر محیط منتهی شود و شهرها و مواضع که درین اقلیم افتاده برخی ازان امیست یاقوت و پاره از سر حد جنوبی چین و اکثر کوچین و شیام و جزیره سرندیب و سندراس و یمن و مهراج و قلعه مصر و قلعهٔ بلاد نوبه و عدن و صنعا و حیران و حضرموت و مرباط و صحاری و قصبهٔ عمان و نانه و حبشه و بربر و حمی و ارامنر و سندری و تبره و درین اقلیم سه صد چهل شهر عظیم و هزار شهر کوچک و بست کوه رفیع و سی نهر بزرگ است * **ذکر اقلیم دوم** تعلق بمشتری عامل روز پنجشنبه لون عامهٔ مردم این اقلیم میان سمرة و سواد یعنی صندلی باشد جداول روز این اقلیم سیزده ساعت و ربع و ابتدای آن از مشرق بود بر وسط بلاد چین و شمال سرندیب گذرد پس بلاد هند و قنه بار و سنکر نان رفته بحر فارس را قطع کرده بر بلاد عمان و وسط مغرب و قلزم در آید و وسط بلاد رقه و افریقیه و شمال بربرستان و جنوب قیروان و وسط بلاد مرطاینه گذشته بساحل بحر اقیانوس منتهی شود و شهرها و مواضع این اقلیم مکه شرفها و مدینه طیبه و یمامه جده و بصره و طائف و حجر و سائر عرب و کران و شهر منصوره و کنانه و قنوج و جزیره کیش و دهلی و نهروان و قلعه گالیحر و گوالیار و بنارس و چین است و

گویند که شهرهای بزرگ این اقلیم سه صد و شصت بود **ذکر اقلیم سوم منسوب بمریخ عامل** روز سه شنبه اهالی آن احمر اللون یعنی سرخ رنگ باشند و جداول روز چهارده ساعت بود و ابتدای این اقلیم حد مشرق از بلاد چین و جنوب بلاد یاجوج ماجوج و وسط بلاد هند و کابل و جنوب بلاد ترک گذشته بلاد قندهار و وسط بلاد مکران و سجستان و کرمان و فارس و عراق و دیار بکر و شمال بلاد مغرب و وسط بلاد شام رفته بر بلاد مصر و اسکندریه و وسط قادسیه و قیروان در دریای بحر اعظم منتهی میشود و از جمله بلدان و مواضع این اقلیم مصر و اسکندریه دایکه و تبوک و هجر و قلزم و اخمیم و قسطاط و ملس و مراکش و عمان و قسطنطین و سجلماسه و سطله و فارس و قیروان و طرابلس مغرب و ماه و جرون و مقبره خلیل الرحمن علیه السلام و بیت المقدس و نابلس و عکا و طبریه و عمان و کرک و دمشق و قادسیه و بعلبک و انبار و سامره و صرصر و بغداد و مدائن و بابل و نعمانیه و نهروان و واسط و کوفه و ایله و سوس و اهواز و شیراز و بیضا و اصطخر و دستان و نردان و دارابجرد و کواسیر سرجان و شیروان و بست و قندهار و لاهور و فیروزه کوه و غزنه و کابل و زابل و سیالکوت و آرند و جزائر خالدات و مدیره و جهرآور که بر ساحل است و شهرهای بزرگ این اقلیم یکصد و شصت و نه و کوچک سه هزار و شش کوه عظیم و بیست و دو رود بزرگ دارد **ذکر اقلیم چهارم منسوب بآفتاب عامل** روز یکشنبه عامه خلق گندم رنگ دارند این اقلیم وسط معموره عالم و معدن انبیا و اصفیا و حکما و فضلا و ارباب دین و دولت بود اکنون بغیر از انبیا از هر دو آنچه مذکور در این سرزمین موجود اند جداول روز چهارده و نیم ساعت باشد و ابتدای مشرق از بلاد شام و تبت و جرجیر و خطا و ختن و بدخشان و جنوب بلاد یاجوج ماجوج گذرد و بر وسط بلاد عراق و بکر و ربیعه و شمال شام از آنجا بحر روم قطع کرده بر جزیره قرلیش و سفلیه و شمال مصر و اسکندریه و افرنجه و طیجه و بلسان و نوبه رفته بساحل بحر محیط منتهی شود و از جمله بلاد و مواضع این اقلیم دیار شام و سینه و قصر احمد و جزیره رود و طرطوس و اناس و صقلیه و سامس و قرطبه و سلاسله جزیره یالبسه طرابلس و حمص و حرفه و عرفه و جبله و مره انطاکیه و دیار کو فوریه و مرعش و ملیه و قلعه الروم و رساقه و سروج و رها و شمشاط و ماردین و میافارقین و کنعان و نصیبین و موصل و خانقین. و حلوان و خوی و ارمنه و مراغه و اردبیل و مبانه و تبریز و شهر رود و قصبه شیرین و شیروان و سرخس و هرات و بادغیس و مرو و کروخ و طالقان و خراسان و روم و فاریاب و بلخ و استرآباد و اندراب و بامیان و اسکالید و خان بالغ و مشهد مقدسه و نیشاپور و سبزوار و قومس و دیلم و قم و همدان و قزوین و نهاوند و غرجستان و غور و جبال کشمیر و نینوی و سالوس و در این اقلیم دویست و یازده شهر عظیم و چهار هزار شهر کوچک و پنج کوه بزرگ و بیست و نه نهر عظیم ست **ذکر اقلیم پنجم تعلق بزهره عامل** روز جمعه و ساکنان این اقلیم سفید کافوری رنگ دارند جداول روز پانزده ساعت باشد و ابتدای آن مشرق است از بلاد ترکستان و ماوراء النهر رفته آب جیحون را قطع کرده بر شمال بلاد خراسان و سجستان و کرمان و فارس و وسط بلاد ری و شمال عراق و جنوب آذربایجان و وسط ارمنیه و روم و جزیره یونان رفته بر جنوب سکل الزهره و وسط اندلس گذشته در بحر اوقیانوس منتهی گردد و از بلاد و مواضع این اقلیم انگوریه و عموریه و قونیه و اقسرا و سیواس و موقات و ارزن الروم و قیصریه و آذربایجان و اخلاط و تفلیس و زمخشر و خوارزم و هزار اسپ و بخارا و طوس و نخشب و سمرقند و کنانه و ساکس و ایلاق و سابات و خجند و شادلت و عسکر و کاشان و فرغانه و اصفهان و ختن و مارقند و تیه و روتین و در این اقلیم دویست و یازده شهر بزرگ و دو هزار و هفتصد شهر خورد و سی رود بزرگ ست

ذکر اقلیم ششم منسوب بعطارد عامل روز چهارشنبه اهالی آن بنفشه و اصفر اللون یعنی زرد رنگ باشند جداول روز این اقلیم پانزده و نیم ساعت و ابتدای آن مشرق بود از شمال بلاد خاقان و کنجاک و اسبیجاب گذشته بر بعضی از نواحی خوارزم و حوالی جیلان و شمال قسطنطنیه و وسط بلاد قبلقا شده بر جنوب بحر سقالیه و اندلس رفته در بحر اعظم منتهی شود و از جمله شهرها و مواضع این اقلیم ابانیه و سوب و سنا و سنوب و باب الابواب و قریه شهر و صقیه و برومیه و برشان و اسر و مدینه جرد و جزیره سنا کوه دار الملک روس و دار الملک صقالیه و اسن و سقین و ابجاج و بیش بالغ

ونعمان ونسذر که بدست خالد بن ولید بقتل رسید و آن ملک بطبقهٔ تاسع که آشتگان خلفای راشدین منتقل گردید طبقهٔ عاشر ملوک حبش چهار نفر اند اول از ایشان
ازباط نامی بود که در سلک امرای نجاشی بادشاه حبش انسلاک داشت و بلاد عرب را مفتوح و در یمن دار الحکومت نمود بعد از و ابرهه پسرش که بتخریب کعبهٔ معظمه
لشکر کشیده بسنگ ابابیل منعدم شد بعد یکسوم و مسروق پسران ابرهه بحکومت نشستند و سیف نام یکی از احفاد ملوک بنی حمیر مسروق را کشت و آن ملک بنابنین
سلاطین عجم انتقال یافت و از طرف ملوک عجم وهرز و باذان نایب بودند و باذان بحضرت محمد رسول صلعم ایمان آورد پس از وی دادویه خواهرزادهٔ باذان بدان
منصب رسید و در زمان حضرت عمر فاروق رض فوت کرد و آن بلاد هم بخلفای راشدین تعلق گرفت بعد از آن طبقات اسلام بران متسلط گشتند ذکر اکثر
از آن در احوال خلفای بنی امیه و عباسیه و غیره نگارش یافته است ذکر ملک روم طول پانصد و عرض چهار صد و چهارده کروه و شهرهای معروفهٔ آن
قسطنطنیه و قونیه و لارنده و اناطولی و ادرنه و اقشهر و برسا و قراحصار و سلانیک ست و آن ملک بروم بن لبسیطل بن ایلاق بن ترک بن یافث بن نوح
علیه السلام تعلق داشت و ریاست آن سرزمین در میان اولادش منقسم بود بعده نه طبقه ملک روم اند قدم ایشان طبقهٔ سلم بن فریدون ست چون
فریدون در سنه سه هزار و ششصد و شصت و سه هبوط در هنگام تقسیم ولایات ملک روم و مغرب و فرنگ به پسر کلان خود سلم بخشید اولادش در روم مدت ششصد
و سی و نه سال حکومت کردند مفصل احوال آن جماعت در هیچ یک تاریخ یافته نشد طبقهٔ دوم سی و شش نفر و ریاست آنان مدت چهار صد و هفتاد و سه سال
بود و اول ایشان رویانش آخرش فیلقس از اولاد روم بودند طبقهٔ سوم سیزده نفر آنها دو صد و هفتاد و هفت سال ریاست کردند از آن میان فیلقوس
و سکندر و اسکندروس بودند طبقهٔ چهارم قیاصره پنجاه و هشت نفر و مدت یکهزار و دو صد و شصت و چهار سال حکومت نمودند از آنجمله اغسطس بود که وقت تولد او مادر
فوت کرد شکم مادرش را چاک ساخته او را بر آوردند و چنین مولود را بزبان رومی قیصر گویند بعد اغسطس طباریوس پسرش من بعد خرتوس و لدش که انتقام خون
حضرت زکریا و یحیی علیهما السلام از بنی اسرائیل کشید و یکی از مشاهیر قیصر دقیانوس بود که در عهدش اصحاب کهف در غار رفتند و قسطنطین بن فلطانوس ملت
نصاری اختیار کرده قلعهٔ قسطنطنیه و مسجد باسم یا یا صوفیه بنا نهاد و انطاکیه را دار الملک خود ساخت و سیطوریش کسی ست که در سنه شش هزار و سی و شش هبوط
سلاطین فرنگ را جمع آورده باب استقامت ملت نصاری رای زد و دیگر هرقل بود که با خلفای راشدین جنگید و در سنه بست هجری فوت کرد و پسرش قسطنطین
ثانی از دست سپاه اسلام در بحر و بر شکست خورد و از آن قیصری که او در سنه چهلم هجری بمشورت بعضی فلسفه بار دوم ترتیب داد و الیون انطاکیه را از
مسلمانان خلاص کرد و قسطنطین ثالث بدست صالح عباسی کشته شد و سفیان را سیف الدوله دیلمی انهزام داد و ارمانوس را سلطان الپ ارسلان
اسیر کرد آن جماعت قیاصره بودند و طبقهٔ پنجم سلاجقه پانزده نفر و احوال ایشان در شعبهٔ سوم سلجوقیه رقم پذیر گشته طبقهٔ ششم ملوک عثمانیه اول
ایشان امیر عثمان غازی بن داود قوم ترکمان که داماد کیقباد از آخرین ملوک طبقهٔ سلجوقی بود که بعد فوت کیقباد در سنه ششصد و نود
و نه هجری به تخت نشست بعد از و اورخان که وضع ینگچری نمود و ایلدرم بایزید که در سنه هشتصد و پنج بدست امیر تیمور گورگان اسیر
گردید و موسی چلپی و محمد خان و مرادخان و محمد خان ثانی یکی بعد دیگری حکومت نمودند بعده بایزید خان که در عهد او طوایف ملوک روم برطرف
شدند من بعد سلطان سلیم خان که ممالک مصر و شام و عرب و عراق و مغرب داخل ممالک محروسهٔ خود نمود و سلطان سلیمان
سلطان سلیم و محمد خان ثالث که در عهد او در سنه یک هزار و یازده کشیدن تمباکو شیوع یافت و مرادخان ثانی و محمد خان رابع که در سنه
یکهزار و پنجاه و هشت بجلوس نشست ما بعدش معلوم نشد تا الی الآن که در سنه یکهزار و دو صد و پنجاه هجری ست سلطان محمود خان یکی

از اولاد امیر عثمان بر تمامت بلاد روم و عرب و مصر و غیره تسلط دارند و طبقهٔ هفتم قراامان شش نفر که در لارنده مدت یکصد و هشتاد و یکسال بحکومت داشتند و طبقهٔ هشتم ملوک طوائف چهارده نفر مدت یکصد و هفتاد و نه سال در اناطولی حاکم بودند و طبقهٔ نهم بنی رمضان هشت نفر یکصد و نود سال حکومت کردند و دار الحکومت ایشان در نها ورنه بود + **ذکر ممالک مصر و شام** مصر طول سه صد و عرض یکصد و بست کروه و دران شهرهای مشهور قاهره و اسکندریه است و شام طول سه صد و عرض یکصد و بست کروه و دران چند بلاد است یکی فلسطین و شهرهای آن عسقلان و رمله و بیت المقدس و قیصاریه دوم قواعد که دران دمشق و انطاکیه و حمص و حلب سوم ارسن که دران اردن و بلقا چهارم سواحل که دران بعلبک و جزائر و غیره است آورده اند که سوریان نام بادشاه مصر باشارهٔ حضرت ادریس ع م در سنه یکهزار یکصد و چهل و دو هبوط برای حفاظت کتب در مصر گنبدی بنام زدهرمان آنچنان مستحکم بنا نهاده که در طوفان نوح ع م خرابی بدان راه نیافت و هنوز موجود است و اسامی ملوک سابق و حقائق آن زمان در کتب دیده نشد و بعد از طوفان نوح یازده طبقه ملوک دران بودند طبقهٔ اول فراعنهٔ مصر که ریاست ایشان مدت هفتصد و هشتاد و چهار سال و مقدم آن طبقه مصرایم بن عملیق بن لاود بن سام بن نوح ع م بود که در سنه سه هزار چهل و چهار هبوط بحکومت نشست و مصر بوی منسوبست و دیگر از مشاهیر فراعنه سنان بود که هاجره السارة زوجهٔ حضرت ابراهیم علیه السلام بخشید و دیگر ریان بن ولید که بدست یوسف صدیق ع م ایمان آورد و بعد از وی قابوس بن ولید برادرش ولید که فرعون موسی عبارت از وست و طبقهٔ دوم عمالقه در شام مدت سلطنت آنان یکهزار و شصت و نه سال و یکی از مشاهیر عمالقه بالق نام بود که شهر بلقا بوی منسوب و عوج بن عنق طویل الخلقت تابع او بود که بضرب عصای حضرت موسی علیه السلام کشته شد و بالق و لواحقانش بدست یوشع ع م بقتل رسید و بارق بادشاه جبال سلم بدست کالوت ع م مستاصل گشت و اجب بادشاه بعلبک که بتی داشت بعل نام بعجل حضرت الیاس ع م بدست ملک جبار بقتل رسید و جالوت بفلاخن حضرت داود علیه السلام کشته شد بعده سه طبقه بنی اسرائیل اند طبقهٔ اول ملقب حکام بنی اسرائیل و حکومت شان مدت چهار صد و نود و یکسال و ازان طبقه یوشع و کالوت علیهما السلام بودند طبقهٔ دوم در اسباط بنی اسرائیل هفت و ده نفر و ریاست آنها سه صد و یازده سال بود طبقهٔ سوم از ملوک بنی اسرائیل شصت و هفت نفر و زمان دولت شان پانصد و نه سال ازانجمله طالوت و داود و سلیمان علیهم السلام و صدیقه داخل این طبقه اند طبقهٔ ششم بطالسهٔ مصر سیزده نفر حکومت شان مدت چهار صد و هفتاد و چهار سال و از احوال این طبقه چیزی بوضوح نه پیوست جز آنکه آخرین آنان قلوطیه نام بود که بدست اغسطس قیصر مستاصل گشت طبقهٔ هفتم ملوک غسان سی و دو نفر و ریاست آنان چهار صد و سی و دو سال و دار السلطنت ایشان بلقا بود و از اولین آن طبقه جفنه و از آخرین جبله بود که در مدینه آمده اسلام آورده بیگناهی را مشت زده هلاک ساخت و از حضور امیر المومنین عمر فاروق رض حکم قصاص صادر گردید او گریخته بدیار شام رفته مرتد شد و از اسلام محاربه کرد و بعد فوتش آن ملک بگماشتگان خلفای راشدین تعلق گرفت طبقهٔ هشتم اخشید یکی از اولاد ملوک فرغانه از طرف قاهر بالله خلیفه والی مصر شد بعد از وی پسرانش ابو القاسم و ابو الحسن و کافور غلام او حکومت کردند طبقهٔ نهم آل سلجوق شش نفر و دولت سلطنت آنان هفتاد و هشت سال و اول آن تاج الدوله تتش بن الپ ارسلان بعد ازو دقاق و طغتکین و بوری و شمس الملوک و محمود بودند طبقهٔ دهم اتابکان شام که ذکرش در فصل دهم بگفتار یازدهم گذشت طبقهٔ یازدهم آل ایوب که احوال شان در فصل دهم بگفتار پانزدهم تحریر یافت بعده دو طبقه غلامان بودند و طبقهٔ اول آن پانزده نفر و مدت حکومت شان یکصد و هشتاد سال و اول آن عز الدین ایبک ترکمان غلام ملک صالح بود و آخر آن ملک منصور و طبقهٔ ثانی نه نفر و دولت اقبال آنان یکصد و سی و نه سال و نخستین آن طبقه ملک برقوق و آخر آن قانصوی

نام عروقی بود که در سنه نهصد و بیست و یک هجری بدست سلطان سلیم عثمانی گرفتار گشت و آن ملک بسلطان روم تعلق گرفت • **ذکر ممالک مغرب**
و آن مشتمل بر بسیار ممالک اول مراکش طول دو صد و چهل عرض پنجاه کروه دران است شهر فاس و قیروان و افریقیه بوده دوم الجزیره طول سه صد عرض دو صد و ... اکثر
سوم تونس طول یکصد و ده و عرض هشتاد و پنج کروه ست چهارم طرابلس طول سه صد و پنجاه عرض یکصد و بیست کروه پنجم بارکه طول دو صد و عرض ...
پنجاه کروه و دار الحکومت آن شهر طولی میناست و این پنج بلاد را بربر خوانند و بتحت حکومت سلطان روم ست ششم بیلدالجرید طول یکهزار یکصد و عرض چهار صد
و بیست کروه دار الحکومت آن شهر مدنکه نام دارد هفتم کینی طول نهصد و عرض یکصد و سی کروه دار الحکومت آن نبین نام ست و سکنه این هر دو ملک
بت پرست اند و سلاطین علیحده هشتم توبه نهم آبی سینیه دهم ابرکه این هر سه ملک را حبش خوانند طول یکهزار دو صد و بیست و دو عرض هفتصد و چهل و پنج کروه
و سکنای آن اکثر بت پرست و حکام مذهب عیسوی دارند یازدهم حلبش زهری که در وسط مغرب ست خلائق اطراف آن مردم خوار اند احوال آن زیر
بکسی معلوم نیست و آن دوازدهم کینی زهری طول آن دو هزار هفتصد و عرض یکهزار یکصد و پنجاه کروه دران کنکو نام شهر دار الحکومت ست مسلمان و بت پرست
و نصرانی هر سه قوم دران ساکن اند اما حاکم قوم نصرانی ست سیزدهم زنگبار طول هفتصد و عرض یکصد و هفتاد کروه دار الریاست مکنده نام دارد
حاکم و رعیت همه بت پرست اند چهاردهم موتوموتا طول چهار صد و هشتاد و عرض سه صد و سی کروه مردمان آن ملک اطفال خود را بامیر و شند تقی که
بادشاه هم باشد و غلام حبشی اند اینجا بهر دیار میبرند پانزدهم مونی موکی طول چهار صد و پنجاه عرض سه صد و سی کروه دار الملک آن شهر جلوه است شانزدهم سفله
طول دو صد و چهل عرض یکصد و پنجاه کروه هفدهم طراونات طول سه صد عرض یکصد و هفتاد کروه اکثر جاهای این ولایت ریگستان و بادشاه و رعیت
بت پرست اند هیجدهم کفاریه طول سه صد و نود و عرض سه صد و سی کروه سکنای آن ملک هم عبده اصنام اند حاکم در انجا نیست زراعت و میوه بسیار ست
اکثر جاهای آن دیار بدست فرنگیان و ولندیزان ست از ین جزایر مغرب ست یکی از ان جار دیب که آنرا مکره نیز گویند بادشاه و رعیت آنجا مسلمان اند دوم
مدیره کاشکر حاکم آنجا هم مسلمان سوم مدیره و شراب مدیره از انجا باطراف عالم می برند بالفعل بتصرف پرتگیز ست احوال ملوک سابق معلوم نشد اما آن بلاد
در عهد خلیفه ثالث بسرداری عبد الله مفتوح شد بعد ازان تعلق بگماشتگان خلفا داشت و در سنه یکصد و سی و هفت هجری عبد الرحمان اموی در اندلس
بخلافت نشست بعد ازان هفده طبقات اسلام حکومت در بعضی ازان ولایت کردند طبقه اول بنی رستم یازده نفر حکومت یکصد و پنجاه و نه سال
طبقه دوم اسماعیلیه طبقه سوم بنی مدرار ده نفر و حکومت شان یکصد و سی سال طبقه چهارم ادارسه پنج نفر حکومت یکصد و سی و هفت سال و دار الملک
آنان فاس مغرب بود طبقه پنجم بنی اغلب یازده نفر حکومت یکصد و دوازده سال و دار الحکومت در طرابلس بود طبقه ششم بنی حمیر
چهار نفر اول آن ابو یحیی بن حمیر و منصور و ابو علی و یحیی بن تمیم و دار الریاست ایشان در قیروان بود طبقه هفتم بنی لخم ده نفر مستقیه و محمد و حکومت
آنان پنجاه و شش سال و دار الحکومت ایشان در اندلس بود طبقه هشتم بنی بادلس نه نفر حکومت سه صد و پنجاه و هفت سال دار الملک آنان
افریقیه بود طبقه نهم بنی تاشقین نه نفر هفتاد و دو سال در افریقیه حکومت کردند طبقه دهم بنی عبد المؤمن دوازده نفر یکصد و چهل و چهار سال در
تمامت مغرب حکومت نمودند طبقه یازدهم بنی موحد چهارده نفر یکصد و پنجاه و هشت سال حکومت داشتند طبقه دوازدهم بنی حفص سی و دو نفر
چهار صد و سی و یکسال در افریقیه ایالت کردند طبقه سیزدهم بنی فرین حکومت شان دو صد و شصت و نه سال بود طبقه چهاردهم بنی مرین سه نفر
یکصد و هفتاد و یک سال ریاست نمودند طبقه پانزدهم بنی عمار هفت نفر حکومت یکصد و شصت و هفت سال طبقه شانزدهم بنی وطاس

هفت نفر ریاست آنان هشتاد و شش سال بود طبقه هفدهم بنی شیر فا حکومت شان در فارس مغرب از سنه نهصد و بیست و یک هجری بود و هنوز ریاست
دران خاندان جاریست * **ذکر ممالک ترکستان** طول یکهزار و پانصد عرض یکهزار کروه و آن مشتمل چندین بلاد یکی ختا که دران قرختای خان بالغ
دار الملک ست خوش آب و هوا و مردمان حسن و جمال دارند حاکم از نسل چنگیز خان و رعیت بت پرست اند دوم چین طول هفتصد و عرض ششصد کروه
بادشاه آن ملک هم از اولاد چنگیز خان ست و اکثر سکنای آن عبده اصنام و احوال صنعت و حکمت چین مشهور سوم ماچین مردم آنجا نیز بت پرست اند
حاکم از نسل پیران ویسه وزیر افراسیاب دران یار معدن لعل و یاقوت ست چهارم دشت قبچاق طول ششصد عرض سه صد فرسنگ پنجم توران که
آنرا ماوراء النهر گویند دران سمرقند و بخارا و خجند و تاشکند ست ششم فرغانه که دران اندجان هفتم حصار که دران بلده شادمان ست هشتم بدخشان اکثر
آن ملک کوهستان ست نهم خوارزم و دران شهر جنوق دهم طخارستان و دران بلخ و هباطله یازدهم کاشغر دوازدهم قراقرم سیزدهم کوریا چهاردهم تاتار
چین ست نسب اکثر سکنای سرحد شمالی و شرقی و تمامت فرنگستان بیافث بن نوح علیه السلام میرسد پانزده طبقه سلاطین آندیار بوده طبقات ترک و تاتار
و مغول و آل فریدون و قیاث و سامانیه و خوارزمشاهیان و قاآن و چغتائی و جوجی خان و تیموریه که سابق ازین نگارش یافته سوای آن ملوک هباطله هم شوکتی
بودند چنانچه خوشنواز فیروز شاه جد نوشیروان را اسیر نموده بودند و در عهد کسری ملوک هباطله از پا درافتادند و ملوک قراختائی پنج نفر و حکومت یکصد سال
بود اول آن کور خان و آخر کوتبک نام داشت بعده خواتین اوزبک و مقدم آن محمد خان که در سنه نهصد و شش سمرقند من بعد خراسان و کابل و جرجان را
مسخر ساخت از اولادش درینولا مراد خان نام حاکم توران ست و ملوک بدخشان که از نسل اسکندر رومی بودند صدها سال در کوهستان حکومت داشتند
آخر در سنه نهصد و چهارده هجری خان مرزا حاکم آن دیار شد و هنوز نسلش حاکم آنجاست * **ذکر ممالک فرنگستان** و آن مشتمل ست بر چندین بلاد اول
الیمان طول سه صد عرض دو صد کروه که دران دینه نام شهر دار الملک صد هزار سوار و پیاده در تحت حکومت بادشاه آنجاست دوم انگری طول یکصد و پنجاه
عرض هفتاد کروه آن هم در تحت فرمان الیمان ست سوم اسپین طول سه صد و پنجاه عرض دو صد و پنجاه کروه دار الملک آن بلده ماردو است حاکم آنجا از هشتاد
هزار سوار و پیاده لکو و جهازات جنگی بسیارست چهارم نپلس طول یکصد و چهل و عرض صد کروه حاکم آنجا پسر دوم بادشاه اسپین ست پنجم فرانسیس
طول سه صد عرض دو صد و پنجاه کروه دار الملک آن شهر پارس ست حاکم آنجا مالک دو صد هزار سوار و پیاده و جهازات بسیارست ششم پرتگال طول
یکصد و پنجاه عرض پنجاه کروه ملازم حاکم آنجا بیست هشت هزار فوج ست هفتم دنمرک طول ششصد و بیست عرض دو صد و چهل کروه دار الملک آن شهر کرین
هگن نام و تابع حاکم آنجا سی هزار فوج و جهاز بسیارست هشتم پولاند طول سه صد و پنجاه عرض سه صد و چهل کروه که دران درسا نام شهر دار الحکومت و یک صد
و هفتاد هزار فوج ملازم حاکم آنجاست نهم ولندیز طول هفتاد و پنج عرض پنجاه کروه و دران استردام شهر و حاکم آنجا از فوج کمتر و جهاز جنگی بسیارست
دهم اسویدن طول چهار صد عرض دو صد و پنجاه کروه دران شهر باستکام نام حاکم آنجا پنجاه هزار فوج و چهل جهاز جنگی ست یازدهم روس طول هفتصد
و پنجاه و عرض پانصد و پنجاه کروه و دران پیتربرک شهر دار الملک دو صد هزار سوار و پیاده ملازم بادشاه آنجاست دوازدهم روم قدیم که دار الریاست
آن شهر طالیان نام و حاکم آنجا ملقب پاپاست پادریان جمیع ممالک فرنگ مرید و معتقد او و تمامی اهل فرنگ او را عزیز میدارند سیزدهم
سویسرلاند طول یکصد و سی عرض پنجاه کروه جای ریاست آن برن نام مردم شهر و قریه همه سپاهی اند و بادشاه آنجا را فوج بسیار و هر که
از سلاطین بخواهد سپاه ازو بکرایه گیرد طرفه اینکه اگر هر دو طرف سپاهی کرایه سویسرلاند باشند با یکدیگر مخالفانه رزم سازند چهاردهم جزیره انگلند

طول پانصد و هشتاد و عرض یکصد و پنجاه کروه و جزیره ایرلند طول یکصد و چهل و دو و عرض صد کروه درین هر دو جزیره قوم بریطنیه انگریز ساکن اند
و دار الحکومت لندن و از تاریخ ایشان معلوم میشود که ایشان در اوائل بت پرست بودند و در سنه پنجاه و یک عیسوی قیصر روم لشکر فرستاده
آن ملک را دخل کرده همه را بمذهب عیسی روح الله علیه السلام دلالت نمود و تا سنه چهارصد و چهل و هفت عیسوی آن بلاد بدخل قیصر بود و بعده تمام
فرنگستان ملوک طوائف شدند و در انگلند هفت کس حاکم گردید در سنه هشتصد و هشتاد و هفت اکبرت نام ایشان را برانداخته بسلطنت تمام
ملک استقلال گرفت و پانزده نفر اولادش تا سنه یکهزار و شصت و شش مسیحی حکومت کردند و طبقه ثانی بست و نه نفر و اول آن ولیام نام بود الی الآن
که سنه یکهزار و هشتصد و سی و پنج عیسوی ست اولادش حاکم انگلند اند سوای ازین نه شهر و دوازده جزیره فرنگ یعنی پیمان و نمسرت و سیلن و موره
و مشوه و ونش وخیوه و نسکنی و قسطنطینیه و کنابه وغیره جزائر به تخت سلطان روم ست * ذکر ملک هندوستان که موسوم به هند بن
حام بن نوح علیه السلام و آن مشتمل ست بر دو قطعه شمالی و جنوبی و قطعه شمالی طول یکهزار عرض پانصد کروه که دران ملک ملکه و شیام و پیگو
و آشام و آوا و تبت و بهاسه و کشمیر ست و قطعه جنوبی طول یک هزار عرض هفتصد و پنجاه کروه که دران هند و سند و بنگ و دکن
مشتمل بست و دو صوبه و تفصیل آن در خلاصة تاریخ هند و لب السیر برین نمط ست اول صوبه شاهجهان آباد که در زمان سابق دار الاماره در هستیناپور و اندرپت و دلی بود
از عمل شهاب الدین محمد شاه در شاهجهان آباد مقرر گشته بسیار عمارت عالیشان سنگی و خشتی و تالاب ها و چاه ها دران احداث و اقسام قمشه و امتعه و اشیاء و اغذیه و
اشربه و عطریات و اجناس میسر میوه و گل و انواع آب و هوا معتدل طول این صوبه یکصد و شصت عرض یکصد و چهل کروه وسعت دارد و دران هشت سرکار یعنی
شاهجهان آباد و سهرند و حصار فیروزه و سنبهل و ریواری و تارتول مشتمل بر دو صد و بست و نه محال بما حصل هفتاد و چهار کرور و شصت و سه لک
و پنج هزار دام ست دوم صوبه اکبرآباد و اگره آب و هوای دلکشا و میوه فراوان دارد طول یکصد و هفتاد و عرض صد کروه است و دران چهارده
سرکار یعنی اکبرآباد و باری و الور و تجاره و ایرج و کالپی و سانوان و قنوج و کول و برود و مندلاپور و گوالیار و تهرا و بیانه و کن پور مشتمل بر دو صد و هشت
محال بما حصل نود و هشت کرور و هیجده لاک شصت و پنج هزار هشتصد دام سوم صوبه اجمیر که دران اکثر جا ریگستان و کوهای دشوارگذار جوار و باجرا و زمستان
با اعتدال و تابستان بسیار گرم ست طول یکصد و شصت و هفت عرض یکصد و پنجاه کروه و دران هفت سرکار یعنی اجمیر و چیتور و رنتهنبور و جودهپور و ناگور و سروهی
و بیکانیر مشتمل بر یکصد و بست و سه محال بما حصل پنجاه و پنج کرور و سه لک شصت هزار دام چهارم صوبه مالوه آب و هوا و زمستان و تابستان معتدل و چهار ماه
بارش ... فصل گندم و خشخاش و نیشکر و انبه و خربزه و انگور بهتر میشود و فرزندان سه ساله را افیون بخورند ... طول دو صد و چهل و عرض دو صد و سی
کروه و دران دوازده سرکار یعنی بگلانه و اوجین و اسین و چندیری و سارنگ پور و بیجاگره و هندیه و کاکرول و کوه مری و هندیه و مندو و مالوه مشتمل بر سه صد و
نه محال بما حصل سی و شش کرور و نه لک هفتاد و هزار دام پنجم صوبه خاندیس و برهانپور دران باغات فراوان صندل و عود و انواع میوه و گلها و جواری و
شالی پیدا میشود و در تابستان گرد بسیار خیزد و در بارش گل و لاله وافر گردد طول هفتاد و پنج و عرض پنجاه کروه پنج سرکار مشتمل بر یکصد و دوازده
محال بما حصل چهل و چهار کرور و سی و شش لک نوزده هزار دام ششم صوبه اوده آن را اشود و آن اجودهیا از دیوم راجه رامچندر گویند و قصه
لشکر بردن متضمن بستن او قنطره بر دریای شور و رفتن در لنکا با عساکر بوزنه و خرس و کشتن راون مرزبان آنجا و آوردن زوجه خود سیتا را
در تاریخ رامایین نوشته و دران نیمکهار و لکهنو و قصبه بالگرام واقع خوش آب و هوا گل و میوه و کشتکاری بسیار میشود طول صد و سی عرض

صد و پانزده کروه دران پنج سرکار یعنی اوده و گورکهپور و بهرایچ و خیرآباد و لکهنو مشتمل بر یکصد و نود و هفت محال بر حاصل بست و شش کرور چهل و پنج لک
چهل هزار دام هفتم صوبهٔ الٰه آباد هنود آن نام آن پراگ عرف تربینی گویند دران جلال الدین اکبر شاه قلعهٔ سنگین اساس نهاده الٰه باس موسوم ساخته
متعلقه آن شهر بنارس که آن را کاشی و بارانس گویند و قلعهٔ کالنجر و شهر جونپور واقع آب و هوا سازگار گوناگون گل و میوه و خربزه و انگور میشود طول صد و شصت
و عرض صد و بست کروه شانزده سرکار یعنی الٰه آباد و جونپور و غازی پور و بنارس و چنار و کالنجر و کرا و مانک پور و غیره مشتمل بر دو صد و چهل و هفت محال
بر حاصل سی و هفت کرور و شصت لک و شصت و یکهزار دام هشتم صوبهٔ لاهور دران قصبهٔ جالندهر و بیاله و سیالکوت و سودهره و پنجاب باسم پنج آب یعنی
دریای ستلج و بیاه و راوی و چناب و بهت واقع تابستان بسیار گرم و زمستان سرد آب و هوا خوش خربزه و انبه و برنج و نیشکر بهتر میشود طول صد و
هشتاد و عرض هشتاد و هفت کروه پنج سرکار یعنی پنج دوابه مشتمل بر سه صد و شانزده محال بر حاصل هشتاد و نه کرور و سی و نه لک و هفتاد هزار دام این هشت
صوبهٔ مرقومة الصدر متعلق به هندست نهم صوبهٔ تهته سابق دار الاماره بهمن آباد پس ازان ادیپور و دیول بود اکنون نام تهته و دنبل ست سوم
حصه کشاورز اکثر شد آمد بر کشتی و خورش مردم برنج و حبزات و ماهی ست طول صد و پنجاه و عرض صد کروه چهار سرکار یعنی تهته و سیوستان و قصبهٔ پور
و امرکوت مشتمل بر پنجاه و هفت محال و پنج بندر بر حاصل نه کرور و چهل و نه لک و هفتاد هزار دام دهم صوبهٔ ملتان دران مزروعات دو فصل حاصل میگردد
تابستان سه ماه باد سموم وزد و خانه از چوب و خس سازند و عمارت پخته و خام کم ست طول یکصد و بیست و پنج و عرض صد کروه دران سه سرکار
یعنی ملتان و دیپالپور و بهکر مشتمل بر نود و شش محال بر حاصل بیست و چهار کرور و چهل و شش لک و پنجاه و پنجهزار دام یازدهم صوبهٔ گجرات احمدآباد دراز
از پتن تا برودة صد کروه انبهزار است و چونه گده و کرنال و سومنات و قصبهٔ کانتهی و کچه و پنج بندر واقع و خوش سنجی و تنومندی و تیز رفتاری
گاوان آن دیار مشهور آب و هوا خوش و انواع میوه شفتالو و سیب و انگور و اناناس و برنج و جواری و باجرا و خربزه پیدا میشود طول سه صد و دو
و عرض دو صد و شصت کروه نه سرکار یعنی احمدآباد و پتن و نادوت و بهروچ و برودة و چانپانیر و گودهره و سورت و اسلام نگر عرف مالار مشتمل بر یکصد و هشتاد
و هشت محال و سیزده بندر بر حاصل پنجاه و هشت کرور و سی و هفت لک و ده هزار دام این سه صوبه علاقه سند است دوازدهم صوبهٔ بنگاله وسعت و فسحت دارد
گرما با عتدال و سرما کم به اکثر زمین شالی دوبار بکارند و از ریزش باران بسیار زمین ته آب میگردد و چندانکه آب افزاید بعضی قسم درخت شالی بلندتر میبالد و خوشه
با آب در نشود و در خطهٔ سلهت و غیره قسمی از بوریاست که از پوست آن صف میبافند و آنرا سیتل پاتی می نامند و آن بسیار نرم و سرد میشود و قسمی از نارنج
رنگ سرخ ست که آنرا کنولا میگویند پیدا میگردد و ابریشم خطهٔ راجشاهی و غیره مشهور و اقسام میوه و شالی و گندم و جو و غیره پیدا میشود در هنگام بارش شد آمد
مردم به بعضی اضلاع بر کشتی بود و بزبان سابق لکهنوتی دار الاماره بود حالا شهر کلکته حاکم نشین ست طول چهار صد و عرض دو صد کروه دران شصت
و هفت سرکار یعنی فتح آباد و جهانگیر نگر و جنت آباد و سلیمان آباد و بکلا و تاجپور و بهجره و باربک آباد و بازوها و سنارگانون و سلهت و چاتگام و شریف آباد
و گهوراگهات و غیره مشتمل بر یکهزار یکصد و نه محال بر حاصل چهل و شش کرور و بست و نه لک دام و چهار هزار و چهار صد محال نواره داخل این صوبه است
سیزدهم اوڈیسه دران بیست و نه قلعهٔ پخته و شهر سیدهم پور و بتخانهٔ جگناتهه واقع آب و هوا سازگار هشت ماه بارش سه ماه زمستان و یکماه تابستان
باشد بیشتر کشتکاری شالی ست مردم برنج و ماهی و سبزی می شبانگاه پخته میدارند و روز دیگر تناول کنند و بر برگ درخت تار و تالیق و
ناجهامی نویسند کاغذ و سیاهی کمتر بکار برند و دادوستد بکودی میشود و آن خرمهره سفید است که از دریا می شود پدید آید و زنان جمیع کار و بار مردان

یعنی کشتکاری و جهاد و محاربه سازند و طول یکصد و بیست و عرض صد کروه پانزده سرکار یعنی جلیسر و بهدرک و کتک و کلنگ دراجمندری وغیره مشتمل بر دو صد و سی و دو
محال بماحصل چهل کرور و چهل و یک لک پنجهزار دام چهاردهم صوبه بهار تابستان بسیار گرم و زمستان نزدیک باعتدال ریزش ابر ششماه شود طول صد و بیست
و عرض صد و ده کروه و دران هشت سرکار یعنی بهار و حاجی پور و مونگیر و چنپارن و سارن و ترهت و رهتاس و گیا مشتمل بر دو صد و چهل محال بماحصل
سی و هشت کرور و هفت لک و سی هزار دام این سه صوبه متعلقه بنگ ست پانزدهم صوبه برار دران بهار گده و کهیرله و بیراگره واقع و آب و هوا سازگار کشتکار بنیاد دار
طول دو صد و عرض صد و هشتاد کروه ده سرکار مشتمل بر دو صد محال بماحصل شصت کرور و هفتاد و دو لک هفتاد هزار دام شانزدهم صوبه اورنگ آباد
سابق دار الاماره بدهار انگر و دیوگیر و دولت آباد بود اورنگ زیب عالمگیر بعمل شاهزادگی در دکن رفته بقصبه کهرکی شهر اورنگ آباد طرح انداخت آب و هوا از حد
افزا چهار ماه ریزش ابر شود و هر قسم میوه پیدا گردد و غلات و ابها ارزانی دارد و سکنه آن سرزمین خوشباش نیک معاش اند و نازنینان حسن دلاویز دارند طول
صد و پنجاه عرض صد کروه هشت سرکار مشتمل بر هشتاد محال بماحصل پنجاه و یک کرور شصت و دو لک هشتاد هزار دام هفدهم صوبه احمد آباد که دران شهر بیدر
هیجدهم صوبه بیجاپور که دران اودیپور و ناگپور و بیجانگر نوزدهم صوبه تلنگان که دران شهر حیدر آباد بستم صوبه خیبر که دران احمد نگر این شش صوبه متعلق دکن
ست لیکن در تاریخ خلاصه هند بموجب صوبجات دیگر تفصیل محال و ماحصل این چهار صوبه نوشته بنابر تصریح آن به تسطیر در نیامد بیست و یکم صوبه کشمیر
دار الریاست آن شهر سری نگر دریای بهت میان شهر مثل نهر بغداد روانست اقسام پشمینه دران پیدا میشود خصوص شال که از الطریق تحفه در هر ولایت
می برند و در موضع پنپور دوازده هزار بیگه زمین کشتکاری زعفران ست سکنه آنجا خانهای چوبین چهار آشیانه سازند دران انواع میوه های خوش
و گوناگون گلها و افراد ملکی ست دلکشا همیشه بهار و آب و هوا خوشگوار ست طول صد و بیست عرض هشتاد کروه هر چهار طرف کوه واقع چهل و شش
محال بماحصل دوازده کرور و شصت و دو لک هشتاد و پنجهزار دام بیست دوم صوبه کابل دران تومان پنجاب کابل و غزنی و غزنین که آنرا زابل گویند
و سند را که آن را نواحی ملتان گویند و شهر جلال آباد و تومان سواد و قصبه بنگلور که دران نگاه یوسف زئی و تومان بکرام المشهور پشاور و قریات را
تومان گویند درین صوبه زمین هموار و سطح کم هر چهار طرف کوه بلند و زمستان سخت و تابستان بدون پوشش نتوان غنود و در هر جا بارش برف
بسیار اما در دشت چهار ماه و بکوهستان دایما باشد گل و میوه و غلات وافر پیدا میشود دران ملک اکثر افغانان هستند و خویشتن را از اولاد بنی اسرائیل
قرار میدهند و افغان نام جد اعلای ایشان بود او را سه پسر سرغشت و بتن نام بود از آن سه شاخها پدید آمده یکی از نیاکان خود در و شناس گردند
طول صد و پنجاه و عرض صد کروه هشت سرکار مشتمل بر سی و شش تومان بماحصل دوازده کرور شصت و پنج لک بیست هزار دام ست این دو
صوبه در وقت سلطنت جلال الدین اکبر شاه بصورت الحاق تحت حکومت دهلی درآمده بود * **فصل چهاردهم در ذکر قوم هنود و تسلط
اسلام و ملوک طوائف صوبجات هندوستان و خطه امریکا و ختم کتاب** بزعم هندوان ست که آنها از نسل ابو البشر آدم علیه السلام
نیستند و طوفان نوح نبی الله در زمین هند نرسیده حق تعالی بعضی اوقات بصور متنوعه جلوه ظهور فرموده اصلاح حال عالمیان نموده هر صورت آنرا اوتار
نام نهاده اند چنانچه مچهه اوتار و کچهه اوتار و براه اوتار و نرسنگهه اوتار و بوده اوتار یعنی جگناتهه که متصل دریای شور در صوبه اودیسه از و اختیار کرده است
و دیگر پنج اوتار بصورت و لباس آدمی ظاهر شد اول از نسل قوم برهمن بوجود ظاهری درآمد و ملقب به باون گردیده راجه بل را جس را
داخل تحت الثری نمود دوم هم از آن قوم ملقب به پرسرام پیدا شده به بست و یک جنگ قوم چهتری را منعدم ساخت سوم از پشت جسرت راجه

ازده قوم چهتری تولد گرفت بلقب رام چندر گردید زنش سیتا و مریدش هنومان نام بوزینه بود و راون دیو راجه جزیره لنکا المعروف سیلان زنش را بربود بنا بر آن راون را
مع ذریاتش قتل نمود چهارم بلرام اوتار برادر کشن که از اشت بسنو دیب قوم جادو پیدا شده و کشن بخانه نند شیر فروش پرورش یافته از زاده نام زن عین کهنوس
خسر پوره نند مذکور انس گرفت بعده راجه کنس را هلاک ساخت پنجم کلکی اوتار که در آخر کلجگ پیدا خواهد شد و بود خلاصه تاریخ هند از مهابهارت و راماین و راجاتی
و راج ترنگنی نقل کرده که در دواپر جگ یعنی بدور ثالث بشهر هستناپور راجه بود بهرت نام قوم چهتری اولاد پشت پانزدهم او کوران و پاندوان بودند و بر سر راجگی
فیمابین آنها جنگ و جدل واقع شده اکثری فانی و منعدم گشتند بعد از آن راجگی بجدشتر رسید پس از آن به پریچهت بن ابهمن و بجنمیجی کس نسلاً بعد نسل
حکومت نمودند و بیاس دیو در مهابهارت که بزرگترین تاریخ هند است یک لک اشلوک یعنی اشعار ترتیب ساخته منجمله آن هفتاد و شش هزار در باب جنگ و آشتی
و نصایح و بست و چهار هزار متضمن احوال کوروان و پاندوان و تولد خود مندرج نموده شمه از آن اینست که در چندیری راجه بود روزی در شکارگاه بغلبه شهوت آب منی
از و جدا شد آن در برگی بسته حواله شاهین کرد که بزوجه اش رساند در اثنای پرواز شاهین دیگر بتصور غذا با وی در آویخت و آب منی از چنگالش بدریا افتاد
آن را ماهی در شکم فرو برد بعد از ده ماه ماهی مذکور بدام صیادی در آمد از شکمش پسری و دختری برون آمدند و راجه پسر را بفرزندی گرفته مین نام کرد و دختر را ماهیگیر برده
باعث بوی ماهی نامش مچهه گند نهاده در کشتی گذر نشانید و بعد بلوغش پراسر بن سکت بن بششت بن برهما اگذر بران کشتی شد بحسن و جمال مچهه گند
مبتلا گشته دست هوس بمباشرت بر سینه اش نهاد او از روز روشن حیا گرفته پای قبول بدامن غیرت کشید همان زمان بدعای پراسر مذکور روز روشن
تیره نموده و بهره ور دولت صحبت بخوبی بهم رسیدند همان وقت بیاس دیو پیدا شده بسال چهارده ساله گردیده برای عبادت در جنگل رفت و از دعای پراسر
غنچه بکارتش شگفته و بوی ماهی از بدن مچهه گند بخوشبوی مبدل شد او را راجه سنتن بعقد در آورد و از بطن او راجه بچتربیرج ولادت یافت و او چندی راجگی
کرده لاولد در گذشت مچهه گند بمشوره اعیان دولت بیاس را آورده از عورات راجه سه پسر بهم رسانید یعنی از صحبت بیاس از یک زن دهرتراشت نابینا و از
زن دوم پاندو و از سوم بدور نام پیدا شدند و راجگی بپاندو رسید او روزی در شکارگاه آهوی را که از ماده جفت داشت به تیر کشت آن وقت آهو گفت تو نیز بهنگام
صحبت از زن بمیری بنابر آن راجه از قربت زن اجتناب ورزیده بزبان خود گفت هر کس فرزند ندارد بدوزخ رود و در مذهب ما جایز است هر که اولاد ندارد از برهمن
حاصل کند کنتی نام زن کلان راجه گذارش نمود که بهنگام خوردی از شخصی افسونی آموخته ام میتوانم که آن را خوانده هر که را از عالم بالا بطلبم از او فرزندی
حاصل کنم چنانچه برای امتحان افسون مذکور وقت صبحی سورج را طلبیده بودم از و کرن نام پسری بوجود آمده است باستماع آن راجه خوش شده اجازت
حاصل کردن پسر داد او اول دهرم را طلبید و از و جدشتر و از باد بهیم سین و از اندر ارجن سه پسر و زن دیگر راجه بهمان افسون اشنی کنور را خواند و از و
نکول و سهدیو دو پسر توامان بوجود آمدند و آن پنج پسر پاندوان مخاطب شدند و راجه پاندو بقربت زن دوم خود فوت کرد و زوجه دهرتراشت
حامله شده الی دو سال یک مضغه گوشت بزائید و بموجب اشاره بیاس دیو آب سرد بران پاشید صد لخت گشت و هر لخت را در کوزه روغن نگاه داشت
بعد از دو سال دیگر از هر یک کوزه پسری برون آمد کلان تر آنان درجودهن و از زن دیگر دهرتراشت جنجه نام پیدا شده یک صد
و یک پسر کوروان ملقب شدند و بعد رشد و تمیز آنها دهرتراشت راجگی را فیمابین پسران و برادرزادگان خود قسمت نمود درجودهن
برای سوزانیدن پاندوان را خانه از لاک طیار ساخت پاندوان حیله او دریافته خود آن خانه را خاکستر کرده فرار ورزیدند و بیدبار کینله رفته
دیدند که راجه درپد جشن عالی ترتیب داده چوبی در میدان نصب نموده بالای آن ماهی طلا بسته و یکی بزیر آن داشته کمانی بزرگ در آنجا نهاده

شرط کرده است هر کس که این کمان را زه نموده ماهی را از بالای چوب بزیر آورده بدیگ اندازد دروپدی دختر خود را بازده واجش کشید مجلس از اهل مجلس از عهده
آن نتوانست برآمد ارجن کمان را زه داده از تیر ماهی را از چوب به دیگ انداخت و بزور بازو دروپدی را گرفت و بموجب اشارهٔ کنتی مادر خود به پنج برادر او را زوجیت
در آورده هر یک نوبت بنوبت بغداد روز مقرر ساخت و باستماع آن دهرتراشت پانڈوان را برد و نصف مملکت بآنها سپرد آنها در اندرپت رفته دار الحکومت نموده
ثروت بهم رسانیده جگ راجسو انجام دادند بدریافت آن درجودهن عداوت ورزیده از جدشتر قمار باخته تمامی ملک و مال و هر پنج برادر و دروپدی را
ببازی گرفته شرط کرد که آنها دوازده سال در بیابان و یک سال بطریق اختفا بسر برند بروفق آن پانڈوان دوازده سال در کامل بن و سال سیزدهم
نام خود ها تبدیل ساخته نوکر راجه بیراتهه گردیدند و بعد بسر آمدن سال سیزدهم از درجودهن طلب ملک موروث نمودند او انکار کرده آماده جنگ شده راجهای اطراف
را بمدد خود طلبید جدشتر نیز خویشان خود را باستعانت آورد و گویند که از طرف جدشتر هفت اکهونی و بجانب درجودهن یازده اکهونی جمع گشتند و میدان کورکهیت
برای محاربه مقرر شد و باصلاح هند یک اکهونی پنج لک چهل و هفت هزار یکصد و بست و در هیجده اکهونی افواج طرفین نود و هشت لک چهل و هشت هزار
یکصد و شصت نفر بودند و هیژده روز مجادله و محاربه نموده همگی فانی و منعدم گشتند صرف پانڈوان پنج برادر و شش کس دیگر زنده ماندند بعد از ان جدشتر بر راجگی نشست
و جگ اسومید بعرصه یکسال باتمام رسانید و مدت سی و شش سال بحکومت و عدالت به نیکنامی بسر برده شنیدکه متصل سومنات پنجاه و شش کرور جادو نسل
یعنی قوم جادو بدریا سرستی و بیرن خنده خنده با بیر در افتاده فرو رفتند و کشن به تیر صیادی هلاک شد و دور کلجگ یعنی دور رابع رسید بنابر ان راجه جدشتر پریچهت ولد
ابهمن بن ارجن را بیکایک راجگی داده هر پنج برادر مع دروپدی بکوه بدری رفته در میان برف قالب خودها تهی کردند و بعد شصت سال حکومت راجه پریچهت
بدعای بدسر نگی منی نام ماری تچهک نام راجه را گزیده هلاک کرد در انوقت دهنتر نام افسونگر مسیحا دم بجهت آن نزد راجه میرفت تچهک مار او را بمال وافر فریفته
بازگردانید بعد از ان جنمجه بن پریچهت قائم مقام پدر شد و افسونگران هر دیار را جمع آورده بزور افسون اکثر ماران بینداخت بعده بسیاری برهمنان را بدعوت
طلبیده بخاطر زن خود بقتل آورد بعد از ان نادم و پشیمان گشت انگاه بیاس دیو نزد راجه حاضر آمده گفت که اصغای مهابهارت و کردن خیرات دافع گناهای
کبائر و صغائر ست بموجب آن راجه کتاب مهابهارت از زبان سناتن شاگرد بیاس شنیده از گناه قتل برهمنان بری گردید از ان حین مهابهارت مشهور شد
و راجه هشتاد و چهار سال بامر حکومت پرداخته درگذشت پسرش راجه جهمند راجه شد بعد از ان مشرح حال او و راجهای دیگر در هیچ تاریخ یافته نشد صرف
نام بقید مدت حکومت مندرج ست یعنی او هشتاد و دو سال و دو ماه و راجه ادهن هشتاد و هشت سال دو ماه و مهاجی هشتاد و یکسال یازده ماه و جراتهه
هفتاد و پنجسال دو ماه و دنت دون هفتاد و شش سال سه ماه و اوگرسین هفتاد و هشت سال هشت ماه و سورسین هشتاد سال و سوست سین شصت
و پنجسال دو ماه و سی شصت و نه سال پنجاه و پر چهل شصت و چهار سال هفت ماه و سوتهه پال شصت و دو سال یکماه و هر دیو پنجاه و یکسال یازده ماه
و سوجر بجبه چهل و دو سال یازده ماه و بهوپ پنجاه و هشت سال سه ماه و سوبن پنجاه و پنج سال هشت ماه و میدها وی پنجاه و دو سال و نه ماه و سرون چند
پنجاه و سال هشت ماه و بهیکم چهل و هفت سال نه ماه و پدارتهه چهل و پنج سال یازده ماه و دسوان چهل و چهار سال نه ماه نه روز و داوی چهل و چهار سال
دو ماه و ابهنی پنجاه و یکسال و دوند پال سی و هشت سال نه ماه و در سال چهل سه ماه و شیباک سی و شش سال و کهیم پنجاه و هشت سال پنجاه
کهمن چهل و هشت سال یازده ماه از ابتدای راجه جدشتر لغایت کهمن سی کس بطنا بعد بطن مدت یکهزار هشتصد و شصت و چهار سال راجگی نمودند
چون راجه کهمن در آخر وقت بامور مالی و ملکی نمی پرداخت بنابر وزیر بر شش بسرا نام باتفاق امرا راجه را کشته خود بر راجگی نشست او مدت هفتاد و

سال چهار ماه و سوسیکن پسرش چهل و دو سال هشت ماه و پرساه پنجاه و دو سال و دو ماه و آهنگ ساه چهل و هفت نه ماه و بجیت سی و پنجسال یازده ماه و
در بستر چهل و چهار سال سه ماه و سوده پال سی سال نه ماه و بوبست چهل و دو سال دو ماه پنجی سی و دو سال سه ماه و امر جوده بیست و هفت سال
چهار ماه و امین پال بیست و دو سال یازده ماه و سردهی چهل و هفت سال هفت ماه و بدار تحهه بیست و پنجسال پنجاه و بیدیهل سی و یکسال هشت ماه
و ابتدای پسر اول تا نهایت بدیهل چهارده نفر نسلاً بعد نسل مدت پانصد و یکسال حکومت کردند چون راجه بدیهل در آخر ایام خود درشست خوئی و بدمزاجی آغاز
نهاد وزیرش بیرباه نام کارش تمام کرده سر آرا گشت و ریاستش سی و پنج سال سن بعد صحاب سنگه پسرش بیست و هفت سال هفت ماه و ستر سین
بست و یکسال و مهی پت بیست و پنج سال چهار ماه و بهاریل سی و چهار سال هشت ماه و سروپت بیست و هشت سال سه ماه و متر سین بیست و چهار سال
سه ماه و سوکهه دان بیست و هفت سال دو ماه و جیت مل بیست و هشت سال دو ماه و کلاک سی و نه سال چهار ماه و کلمن چهل و شش سال و ستر مردن
هشت سال یازده ماه و جیون جات بست و شش سال و نه ماه و هری جگت سینر نه سال ده ماه و برسین سی و پنجسال دو ماه و ادهت بیست و سه سال
یازده ماه و ابتدا بیرباه تا ادهت شانزده کس بطناً بعد بطن مدت چهارصد و چهل و شش سال فرمانروائی نمودند چون راجه ادهت بغرور جوانی بعیش و کامرانی
اوقات خود بسر می برد و از امور ریاست بغفلت ورزید وزیرش دند بهر نام راجه را بهلاک نیستی فرستاده خود بجایگی نشست و مدت چهل و یکسال شش ماه بسر انجام
امور جهانبانی نمود پسرش سین دهج چهل و پنج سال سه ماه و مهی کنک چهل و یکسال دو ماه و مهاجوده سی و سه سال و ناتهه بیست و هشت سال
و جیون چهل و پنج سال هفت ماه و اودی سین سی و هفت سال پنجاه ماه و انند چل پنجاه و یکسال و راج پال بیست و شش سال حکومت نموده بجای
سکونت راجه دامنه کوه کمایون کشته شد ابتدای دند بهر تا راجپال نه نفر نسلاً بعد نسل مدت سه صد و بیست و هفت سال حکومت آنها امتداد یافت
و سکونت راجه اندرپت شده مغرور گشته از امرا و وزرا بد سلوکی و بد معاملگی پیشه گرفت بنابران بعد از چهارده سال حکومتش راجه بکرماجیت از اوجین
لشکر کشیده محاربه کرده او را کشته بجایش نشست مشرح حالش در تاریخ خلاصة الهند نوشته مجملش اینکه گندرپ سین نام پسر اندر راجه سرگ بریکی از رقاص منظورهٔ پدرش بعاشق شد
بنابر اندر بر او دعای بد نمود که در عالم سفلی رفته روزانه بصورت خر و شبانه به پیکر آدمی بوده باشد هرگاه کسی جثه خری را با آتش سوزاند بصورت اصلی باز در سرگ آید
و همان زمان گندرپ سین بلباس خر در میان تالاب واقع دهارانگر در افتاده و باظهار پسری اندر پیغام کتخدائی دختر راجه دهار نمود راجه گفت که اگر تو قدرت داری
حصار آهنی دور این شهر برپا ساز با مدعای تو بحصول انجامد و بدعای گندرپ سین بدور شهر حصار روئین با استحکام تمام پدید آمد آنگاه حسب طلب راجه
از میان تالاب بهیئت خر برآمده ظاهر کرد که من بحکمت الهی روزانه در پیکر خر و بشب بتمثل آدمی می شوم راجه بتصور اینکه اگر وفای عهد نکند گندرپ سین او
و اهل شهر را تلف خواهد نمود ناچار دختر خود را بازدواجش کشید و گندرپ سین بروز در پیکر خر در طویله بوده کاه میخورد و در شب جثه خری را در طویله گذاشته بصورت
انسان درآمده با زوجه خود عیش می راند و راجه از شماتت اقربا منفعل بوده برای رفع آن بیکوشید و شبی در طویله رفته جثه خری را بدست آورده
سوزانید همان وقت گندرپ سین بیرون آمده ظاهر کرد که شرط دعای بد اندر بپایان رسید حالا بجای مالوف میروم بهرتری نام پسر که از بطن [illegible]
ولادت یافته و دختر حامله است بکرماجیت نام پسری از او بوجود خواهد آمد و او را قوت هزار فیل خواهد شد تربیت هر دو خواهی کرد این بگفت و بجانب
آسمان روان شد و از نظر غائب گردید و راجه باستماع شنیدن زور بکرماجیت متخوف شده نگاهبانان تعیین نمود که هرگاه از دختر پسری تولد یابد کارش
تمام سازند و دختر راجه از فراق شوهر و اراده پدرش بقتل فرزند غم بر غم افزوده قریب وقت زائیدن از کارد شکم خود دریده تا بود [illegible] از شکمش

بکرماجیت زنده برآمده گریه آغاز نهاد محافظان او از نزد راجه برده حقیقت مردن او درپیش بیان کردند راجه تاسف خورده دختر زاده را القهر نمود و بعد از طلوع حکومت
مالوه به بهرتری داده بکرماجیت را وزیر او گردانید و بهرتری در مالوه رسیده شهر اوجین را دار الریاست ساخت و حسب الخواهش انگ سینا نام زوجه خود برادر خود
بکرماجیت را بدر نموده و او در گجرات رفته نوکر بنجاره شده بعد از ان برهمنی ثمری که امرت بود براجه بهرتری داده او آنرا بزوجه خود داد آن زانی داشت آن زن فاجره در دام محبت
میرآخور گرفتار بود آن میوه باو رسانید و میرآخور زنجیر عشق لاکها بیسوا نام لولی نیز سلسلات بود آنرا باو مرحمت نمود و لولی فر بوده حیات ابدی راجه را بر حیات خود مقدم
تصور کرده میوه را هدیه راجه کرد راجه آنرا شناخته از روی تحقیقات راز نهانی دریافت آن فاجره هراسیده از بام افتاده بدرکات جهنم پیوست و راجه را زوجه
دیگر نیکلا نام بود برادر دریافت حالش روزی بشکار رفت و آدمان بر وفق تعلیم راجه نزد نیکلا رسیده وا نمودند که راجه را دیوی هلاک کرده است باستماع آن
نیکلا مر بوده قالب خود تهی ساخت راجه از مردن زن پارسا غمگین شده ترک راجگی نموده بادیه پیمای تجرد گشت و دیوی بیتال نام در شهر اوجین تسلط یافته
مردم خوری شروع کرد اعیان و ارکان مشوره نموده مقرر کردند که هر روز یک کس اهل شهر را برای غذای دیو در قلعه رسانند چون مدتی بدین نمط گذشت حمامی
بنجاره مع بکرماجیت از گجرات متصل اوجین بر لب دریا وارد شدند و در هنگام شب شغالی آواز داد که درین دریا لاشی مرده بسر اشان می آید در کمر او چهار لعل
و بانگشت یک فیروزه قیمتی ست هرکس لاش را آورده بخورد من بدهد حکومت این دیار باو تعلق گیرد چون بکرماجیت زبان همه جانور میدانست
باستماع آن لاش را بساحل برداشته لعل و فیروزه یافته تصدیق آواز شغال نموده امیدوار حکومت گردید و صباح آن برای تماشا بشهر اوجین رفته دید که
ارکان دولت و خلایق بدروازه کلالی از دحام آورده پسر کلال را که نوبت او رسیده بود برای غذای دیوی می برند و مادرش گریه و فریاد می کند بکرماجیت بعد از
دریافت کماهی حالش جهت فتح شهر دیو پسر کلال را گذاشته داده خود بجای او در قلعه رفت عفریت بعادت معهوده قصد آسیب بکرماجیت نمود و در آویخت لیکن بعد از
مجادله دیو او را قوی یافته از و مصالحه نموده از آن دیار بدر رفت صبح اهل شهر او را زنده دیده بحکومت نشانیدند و از دلیری او اکثر ممالک تسخیر نمود و مدت چهل
و چهار سال در اوجین امارت نموده در سنه سه هزار چهل و چهار راجه جگدپتر محاربه نموده راجه سکونت را کشته سر آرای امارت گردید و همان سال سمت هندی تاریخ
جلوس او قرار یافت بعد از ان مدت نود و سه سال راجگی نموده در جنگ سالباهن گرفتار شده بقتل رسید و درباره عدالت و شجاعت و سخاوت او سنگهاسن بتیسی
مشهور و حالش بر همنوال ست که پس از پانصد و چهل و دو سال فوت بکرماجیت راجه بهوج حاکم مالوه گردید و او روزی در صحرا رفته دید که جمیع طفلان خرد سال
یکی را راجه و دیگر برا وزیر و سایر عمله قرار داده آن راجه طفل به پشته نشسته بسان حاکمان بصلابت حکمرانی می نماید راجه بهوج آن طفل را نزد خود آورد
او از رعب راجه در گریه شد باز راجه او را بر پشته رسانید و بدستور سابق در پایه حکومت باز در و نمایان گشت راجه آنرا تاثیر پشته دانسته پشته را کافت و تختی مرصع که
بران سی و دو صورت منقوش بود برآمد و آنرا برداشته برده خواست که بران جلوس نماید یکی از ان صورت ها گفت این سریر از آن بکرماجیت ست
تو وقتی برین قدم نهی که مثل او مصدر امور سترگ شوی پرسید آن چه بود او حکایتی غریب بیان نمود همچنان هر یک تصویر سی و دو حکایت نادر گذارش
ساخت باستماع آن راجه بهوج متحیر گردید و برنج نیک نیت وزیر راجه آن حکایات را به تحریر در آورده نسخه سنگهاسن بتیسی مسمی گردانید و در جنگ سالباهن که بکرماجیت
کشته شد آنرا تاریخ ساکه گویند و آن تاریخ در تقویم هنود می نویسند از انوقت که شهر رمضان المبارک سنه یکهزار و دو صد و پنجاه هجری مطابق یکهزار و هشتصد و نود و یک
سمبت هندی موافق سنه یکهزار و هفتصد و پنجاه و پنج ساکه هست و در نسخه راج ترنگنی فوت راجه بکرماجیت برخلاف مذکوره بالا بدین نمط نوشته
که بکرماجیت وقت پیری خود از سمندر پال نامی جوگی علم خلع بدن آموخته در قالب جوانی مرده نقل کرد و جوگی معاودت خود در قالب راجه

داخل ساخته آن جوان را که روح راجه در رفته بود بقتل آورده از حضیض گدائی بسریر راجگی نشست و مدت بیست و چهار سال و دو ماه کامروائی نمود و پسرش
چندرپال چهل سال و پنج ماه و تمن پال پنجاه و یک سال و پنج ماه و انبن پال چهل و هفت سال و دو ماه و نرسنگه پال چهل و هشت سال سه ماه و سوتهه پال سی و هفت سال
یازده ماه و لکهن پال سی و هفت سال سه ماه و انبرت پال بیست و هفت سال شش ماه و نبی پال سی و نه سال و دو ماه و گوبند پال پنجاه و پنج سال
پنج ماه و هر پال بیست و چهار سال نه ماه و بهیم پال چهل و هشت سال هشت ماه و گوبند پال ثانی سی و یکسال و دو ماه و بان پال سی و هفت سال نه ماه و کرم پال چهل و
پنج سال و پنجاه و بکرم پال چهل و چهار سال سه ماه و از ابتدای سمندر پال تا بکرم پال شانزده نفر مدت سه صد و چهل و سه سال نسلاً بعد نسل حکومت
نمودند چون بکرم پال حشمت و اقتدار بهم رسانید حکام اطراف را محکوم خود ساخته لشکر بر سر تلوکچند راجه بهرایچ کشید و در معرکه کشته شد تلوکچند حاکم اندرپت گردیده
و بعد از دو سال و رگذشت پسرش بکرم چند بیست و دو سال هفت ماه و کاتک چند چهار سال سه ماه و رامچند ریچارده سال یازده ماه و هر چند هیجده سال و دو ماه
و کلیان چند یازده سال هفت ماه و بهیم چند هیجده سال سه ماه و بوه چند بیست و پنجسال و پنجاه و گوبند چند بیست و دو سال و دو ماه و بسماة پیم دیوی زوجه گوبند چند یکسال
و ابتدای تلوکچند تا بپیم دیوی ده کس یکصد و چهل و پنجسال بطناً بعد بطن راجگی نمودند چون احدی از وارثان گوبند چند نماند ارکان دولت هر پریم نام درویشی را
که اکثر امرا مرید و معتقد او بودند خلعت راجگی پوشانیدند او مدت هفت سال پنجاه بامر حکومت پرداخت و پسرش گوبند پریم بیست سال سه ماه و ولدش گوپال پریم
پانزده سال سه ماه و ابنش مهاپریم شش سال و شش ماه راجگی نموده درویشی اختیار کرد و بگوشه تجرد نشست ابتدای هر پریم تا مهاپریم چهار پشت مدت پنجاه و سه سال
حکومت آنها بود چون در اطراف عالم شهرت یافت که فرمانروای اندرپت ترک تعلقات نموده است هر کدام حکام به تسخیر اندرپت کمر بست و راجه دهی سین
والی بنگاله که او را ابو سور گویند سبقت بکار برده با لشکر گران در اندرپت رسیده بی منازعت سریر آرا گردیده و هیجده سال و پنج ماه بامر ریاست پرداخت
پسرش بلادل عرف بلال سین که او در بنگاله در قوم هنود کولین یعنی اشراف مقرر ساخت مدت دوازده سال چهار ماه و کیسو سین پانزده سال هشت ماه و مادهو سین
یازده سال چهار ماه و سور سین بیست سال و دو ماه و بهیم سین پنج سال و دو ماه و کاتک سین چهار سال نه ماه و هری سین دوازده سال و دو ماه و کهن سین هشت سال
یازده ماه و نراین سین دو سال سه ماه و لکهن سین بیست و شش سال یازده ماه و دامودر سین یازده سال سه ماه و از ابتدای دهی سین لغایت
دامودر سین دوازده نفر مدت یکصد و پنجاه و سال نسلاً بعد نسل حکومت ساختند چون دامودر سین براجگی نشسته بدمستی و هواپرستی شروع نمود و ظلم و بدعت پیشه
گرفت ارکان دولت بکوهستان سوالک رفته راجه دیت سنگه کوهی را ترغیب نمودند که او با لشکر گران آمده روزگار هستی دامودر سین را بخنجر مغیب نفشانید
و جانشین او گشته بیست و هفت سال و دو ماه عدل و داد نمود و ولدش رن سنگه بیست و دو سال پنج ماه و راج سنگه نه سال هشت ماه و بر سنگه
چهل و شش سال یک ماه و نرسنگه بیست و پنج سال سه ماه و جیون سنگه هشت سال پنج ماه و ابتدای دیت سنگه لغایت جیون سنگه شش
کس نسلاً بعد نسل مدت یکصد و سی و نه سال حکومت نمودند چون جیون سنگه سریر آرا گردید بغرور و غفوان جوانی در عیش و کامرانی مصروف
ماند و از حراست ملک غفلت ورزید ارکان دولت را با لشکر در کوهستان که مسکن اجداد او بود فرستاد و بدریافت آن راجه پرتهی راج المشهور
رای پتهورا والی براتهه با لشکر جرار رسید او تاب مقابله نیاورده روی فرار در کوهستان کشید و همان طرف پیمانه عمر او لبریز گردید و رای پتهورا
مدت چهل و نه سال راجگی کرده بمحاربه سلطان شهاب الدین غوری کشته شد از آن وقت قطع حکومت قوم هنود گردید و آن واقع
در سنه پانصد و هشتاد و هشت هجری مطابق سمبت هندی یکهزار و صد و بیست و هشت بکرماجیت و موافق سنه چهار هزار و صد و هشتاد و دو

وراجه جی‌چند تا اتفاق افتاد و در نسخهٔ راج ترنگینی نوشته که ابتدای راجه چندر تا خاتمت رای پتهورا یکصد و بیست کس از قوم هنود حکومت نمودند بعد از آن امارت
هندوستان تعلق باسلام گرفت * مورخین اسلام چنین شرط بیان فرموده‌اند که بعد از طوفان نوح عم آبادی بلاد هند از فرزندان حام بن نوح عم
صورت گرفت زیرا که حام را نه پسر بود که ذکر آنها در فصل دوم مذکور شده است یکی سند دوم هند که تته و ملتان فرزندان او سیوم حبش چهارم زنج پنجم نوبه
ششم کنعان هفتم نوشش هشتم قسطرون نهم بربر و هند را چهار پسر یکی پورب دوم بنگ سوم دکن چهارم نهروان و دکن را سه پسر یکی مرهت دوم کنر سوم تلنگ
نام داشت و هریک بنام خود عمارت و شهرها بنا نهاده استقامت ورزیدند و اول کسیکه بمرتبهٔ راجگی رسید کشن نام یکی از احفاد پورب بن هند معاصر طهمورث
بادشاه ایران بود بسیار عاقل و شجاع و عظیم الجثه که او فیل وحشی را رام و سوار خود نمود و مدت چهارصد سال راجگی ساخت و برهمن نام یکی از اولاد بنگ بن هند
وزیرش بود او پدر جمیع برهمه است و باهتمام او شهر اوده که اول شهر هندست آباد شد بعده مهاراج بن کشن هفتصد سال معاصر جمشید راجگی نمود و یکی از سرداران خویش
مالچند نامی بود که مالوه بوی منسوب است و مهاراج چند ضابطه اختراع کرد که هنوز جاریست از انجمله اولاد برهمن را بکار وزارت و نویسندگی نصب ساخت و سایر
طوائف را غیر از منتسبان خود دو فرقه نموده یک فرقه را بیس نامیده بکار کشت و زراعت و حرفتها مشغول ساخت و فرقهٔ ثانی را سودر خوانده بکار خدمت معین
نموده در آخر وقت مهاراج نریمان پدر سام بفرمان فریدون در هند لشکر کشیده ملک سند و پنجاب دخل کرد و آن تا آخر وقت رستم در جاگیرش بود
داد اولاد دکن بن هند هم بملاحظهٔ آن حالت سر از فرمان مهاراج کشیدند بعد از آن کیشوراج بن مهاراج و فیروزرای پسرش یکی بعد دیگرے
حکومت ساختند من بعد راجه سورج بتقویت رستم استیصال فیروزرای کرده بر هند مسلط شد و مدت دوصد و پنجاه سال راجگی و شهر قنوج آباد ساخت
و شیوهٔ بت پرستی از عهد او رواج گرفت و راجپوتان از نسل اویند یعنی دو نفر اولاد بشن نسلاً بعد نسل راجگی نمودند و شنکل راجه بود که شهر لکهنوتی احداث
گردد بسبب اطاعت افراسیاب در جنگ هماون بدست رستم کشته شد و کیدراج برادر اولاد شنکل خروج کرده آنان را برانداخت و مدت چهل و سه سال
راجگی نمود و فور راجه کماون که قنوج را از راجه دهلی انتزاع نمود و بعد از مدت هفتاد و سه سال بدست سکندر رومی کشته شد و راجه کوید مطیع سکندر گردید
پری دخت نام دختر خود و یک جام و یک حکیم و یک طشت این چهار بطریق هدیه بخدمتش فرستاد و بعده راجه جونه خواهرزادهٔ راجه فور و پسرش
راجه کلیان یکی بعد دیگری براجگی نشستند و در عهد کلیان چند راجه دیگر قوی حال گردیدند و راجه باسدیو هفتاد سال حکومت نمود و بهرام گور تنها
در هند رسیده دختر باسدیو را شادی کرده بملک خود رفت و رام دیو سپه سالار باسدیو راجهٔ قنوج شده راجهای هند و کوهستان کماون و سوالک را
که قریب پانصد بودند مطیع و منقاد خود ساخت و پنجاه و چهار سال راجگی نمود و پرتاب چند سپه سالار فوج رام دیو بود چون در میان ورثهٔ رام دیو
نزاع واقع گردید خزاین و لشکر پریشان شد خلق بر پرتاب چند جمع آمدند و راجهٔ قنوج شد نوشیروان عادل لشکر کشیده برای خراج مقرر گردانید و بعد فوت پرتاب چند
رایان اطراف زور آورده بر اکثر ولایت متصرف گشتند صرف اندک ملک بدست اولاد او ماند و ایشان ملقب برانا شدند چه راجه عاجز را بهندی رانا گویند
تا حال راجگی اودے پور برانا تعلق دارد و سائر راجهای هند بنابر قدامت تعظیم خاندان او می نمایند و جی پال راجه پنجاب بود که بدست غزنویان
مستاصل گشت و کلیچند راجه دکن که بلده گلبرگه بوی منسوب و راجه بیجی چند که شهر بیجانگر طرح انداخت و بهیم سین راجه بیدر و نل راجه مالوه که
عاشق دمن دختر بهیم سین بود و در بدایت حکومت اهل اسلام راجهها که بودند بسبب طوالت ذکر آنها کرده نشد * ذکر طبقات اسلام
اول کسیکه از اهل اسلام قدم بدیار هند نهاد مهلب بن ابی صفره یکی از امرای عرب بود که در سنهٔ چهار و چهل هجری در ملتان و سند رسید

بعد از سیار و قتل غنیمت بسیار گرفته مراجعت کرد بعد از آن در سنه هشتاد و شش از طرف حجاج بن یوسف هارون با لشکر و لایت آمده بعضی بلاد هند را بتصرف در آورد
و من بعد محمد هاشم ثقفی داماد و ابن عم حجاج مذکور با شش هزار سپاه بشام هند رسیده پس از جدال و قتال سی هزار راجپوت طعمه زنان و فرزند انش
اسیر نمود و بعد فوت محمد هاشم جماعتی از اولاد تمیم انصاری حکومت آن دیار کردند بعده سلاطین سامانیه و غزنویه تاختند آوردند و سلطان محمود پنجاب
و سمر هند و دهلی بتصرف در آورد و سلطان شهاب الدین غوری در سنه پانصد و هشتاد و هشت قطب الدین ایبک غلام خود را سپه سالار نموده
ساخت و آن در فصل دهم بگفتار چهاردهم نگارش یافته اما احوال طوائف ملوک صوبجات بنده که ذکرش نیامده مختصری بقلم می آرد · ذکر
احوال دکن در تاریخ فرشته نوشته است که علاء الدین حسن که نسبش به بهمن بن اسفندیار میرسد کاربارزست کانگو منجم سلطان محمد تغلق شاه
بسر می برد همراه سلطان در دکن رفت و برفاقت قتلغ خان در دولت آباد ماند عالم الملک برادر قتلغ و امرا از سلطان بغاوت ورزیده اسمعیل افغان
را ملقب بناصر الدین بایالت برداشتند و ناصر الدین امارت بعلاء الدین حسن بخشید و بغره ربیع الاول سنه هفتصد و چهل و هشت هجری بخطاب علاء الدین حسن
کانگو بهمنی به تخت نشست مدت یازده سال دو ماه هفت روز و پسرش محمد شاه هفده سال نه ماه پنج روز ریاست نمودند و ولدش مجاهد شاه مدت سه سال
یکماه هشت روز حکومت کرده بخنجر داود شاه عم خود بقتل رسید و داود شاه یکماه پنج روز فرمان روائی نموده بدست روح پرور خواهر مجاهد شاه کشته شد و محمود شاه
بن علاء الدین نوزده سال نه ماه بیست روز بعدل و داد بسر برد و پسرش غیاث الدین یکماه بیست روز امارت نموده بدست لغل چین غلام پدر
خود بقتل رسید و برادرش شمس الدین سه ماه هفت روز و فیروز شاه بن داود شاه بیست و پنج سال هفت ماه پانزده روز و احمد شاه برادر فیروز شاه
دوازده سال ریاست کرد و شهر احمد آباد احداث ساخت پسرش علاء الدین بیست و سه سال نه ماه بیست یوم بعدل و داد بامر حکومت پرداخت
و ولدش همایون شاه سه سال شش ماه شش روز بظلم و ستم گذرانید پسرش نظام شاه را بعمر هشت ساله بحکومت نشانیدند بعد از دو سال یکماه درگذشت
برادرش محمد شاه بیست و سه سال و پسرش محمود شاه به تزلزل سی و هفت سال بیست روز حکمرانی نموده رحلت کرد و ابنش احمد شاه را امیر برید مصلحت
وقت بحکومت نشانید او دو سال یکماه و علاء الدین پسرش دو سال و سه ماه امارت نموده بدست امیر برید محبوس شد و آنگاه ولی الله شاه
بحکومت نشست و بعد از سه سال امیر مذکور او را زهر داده هلاک کرد و آخرین این طبقه کلیم الله بن علاء الدین بود که در سنه نهصد و سی و چهار از احمد آباد
گریخته در بیجاپور رفته در آنجا رخت فانی بربست و هیجده نفر مدت یکصد و هشتاد و شش سال امارت نمودند **ذکر ملوک بیجاپور و بیجانگر** آنهاده
کس زمان دولت شان دو صد و دو سال اول آن یوسف خان بن سلطان مراد بادشاه روم بود حالش چنانست که هرگاه پدرش فوت کرد
برادرش سلطان محمود خان به تخت نشست و باستصواب ارکان دولت حکم قتل یوسف خان صادر نمود مادرش او را بمعرفت خواجه عماد الدین تاجر گرجستانی
فرار ساخت و یوسف خان در گرجستان نشو و نما یافته بعمر هفده سالگی بعمل نظام شاه در دکن رسید و بعد چندی بلقب عادل خان سپه سالار بیجاپور گشت و بدور
احمد شاه خطبه بنام خود خواند لفظ خانی را بشاهی مبدل کرده مدت بیست سال و دو ماه حکومت نموده بعمر هفتاد و پنج سال در سنه نهصد و شانزده هجری فوت
کرد پسرش اسمعیل عادل شاه بیست و پنج سال و ملو خان عادل شاه شش ماه چند روز و برادرش ابراهیم عادل شاه بیست و چهار سال چند ماه
و علی عادل شاه بیست و چهار سال حکومت کرده بزخم خنجر خواجه سرا بقتل رسید و ابراهیم بن طهماسپ سی و پنج سال بامر ریاست پرداخت
ابو القاسم مصنف تاریخ فرشته بنامش نوشت و آخرین این طبقه اسکندر نامی بود که در سنه یکهزار و نود و هفت بدست اورنگ زیب عالمگیر بادشاه

اسیر شد ذکر حکام دولت آباد و دیوگیر آنها هم ده نفر بودند و حکومت یکصد و هفت سال و اول آن احمد نظام بود که پدرش اومت نام
او بهرو قوم برهمن از بیجانگر اسیر آمده مسلمان شد باسم ملک حسن موسوم و در سلک غلامان سلطان احمد منسلک گشت پسرش حسن احمد خطاب نظام الملک یافته
در سنه نهصد و یک خطبه و سکه احمدنگر بنام خود نمود و او مدت چهل و یک سال و پسرش حسن ملقب برهان شاه چهل و هفت سال و حسن نظام بن برهان
سیزده سال و مرتضی بن حسن بیست و چهار سال چند ماه و پسرش میران حسین سه سال و اسماعیل بن برهان دو سال و برهان بن حسن چهار سال
شانزده روز و ابراهیم بن برهان چهار ماه و دو روز و احمد بن طاهر هشت ماه و بهادر بن ابراهیم سه سال و چند روز کامروائی نموده در سنه یکهزار و هشت
بدست دانیال بن اکبر شاه گرفتار گشت و آن ملک به تحت اکبر شاه درآمد* ذکر ملوک تلنگان حیدرآباد و آنها نه نفر ریاست شان یکصد و هشتاد و یک سال
بود و اول آن سلطان قلی ترکمان که در عهد محمد شاه بهمنی در دکن رسیده بود در سلک غلامان او منتظم و امارت ممالک تلنگ یافته در سنه نهصد و هجده بقلعه
گلکنده ملقب سلطان قلی قطب ملقب شده سکه و خطبه بنام خود نمود و سی و دو سال حکومت ساخته بدست یکی از غلامان خود شهادت یافت پسرش جمشید
قطب هفت سال و برادرش ابراهیم قطب سی و دو سال امارت کردند بعده پسرش قلی قطب شهر حیدرآباد بنا نهاده و آخرین آن طبقه ابوالحسن تانا شاه
بود که در سنه یکهزار و نود و هشت بدست عالمگیر بادشاه گرفتار گشت* ذکر حکام صوبه برار آنها چهار نفر بودند و حکومت هشتاد و هفت سال اول آن فتح الله
عماد الملک یکی از اولاد کفار بیجانگر که در طفلی اسیر آمده مسلمان شده و در سلک غلامان خانجهان سپه سالار برار جانب محمد شاه بهمنی انتظام یافت و بعد فوت
خانجهان بخطاب عماد الملک سرلشکر گردیده و در سنه هشتصد و نود و پنج خطبه و سکه بنام خود کرد و بعد فوتش علاء الدین پسرش قائم مقام پدر شد و قلعه کاویل
مقر حکومت نمود و بعد انتقالش دریا عماد و بعد برهان عماد حاکم شد تفال خان دکنی بر تسلط یافته او را مقید ساخت و تفال خان را نیز نظام نامی بهلاک نمود*
ذکر حکام احمدآباد و آنان نه نفر بودند ریاست یکصد و پانزده سال و اول آن قاسم برید ترک گرجی بود که سلطان محمد او را از خواجه شهاب الدین
خریده بامارت مرهت فرستاد او دفع کفار آنجا نموده در آخر عهد محمود شاه در سنه هشتصد و نود و هشت در قلعه اوسه و بیدر دولت آباد خطبه بنام خود خواند
دوازده سال امارت نمود پسرش امیر برید چهل و پنج سال و پسرش علی برید چهل و پنج سال و ولد اکبرش هفت سال و قاسم برید پسر ثانی او سه سال حکومت ساخته بدست
ابراهیم عادل شاه مقید گردید آخرین آن طبقه امیر برید بود که در سنه یکهزار و ده هجری بدست یکی از امرای خود خارج ملک گشت ذکر حکام گجرات سیزده
نفر و دولت آنان یکصد و هفت سال و نخستین ایشان ظفرخان یکی از امرای سلطان محمود بن فیروز شاه بادشاه دهلی بود که او را سلطان
در سنه هفتصد و نود و سه هجری بامارت گجرات فرستاد او بعد استقلال از سلطان محمد بغاوت ورزیده ملقب مظفر شاه مدت بیست سال امارت
کرده بعمر هفتاد و یک سال راه آخرت گزید احمد شاه بن محمد بن مظفر سی و دو سال غیاث شاه بیست روز و پسرش محمد شاه بیست سال نه ماه چهار یوم و ابنش
قطب الدین هفت سال هفت ماه و داود شاه بن احمد هفت روز و برادرش محمود خان پنجاه و یک سال یک ماه دو روز امارت نمود و در
عمل او اکثر کفار هند بقتل رسیدند و او بتخانه ها شکست و شهرهای مصطفی آباد و محمدآباد بنا نهاد و بعمر شصت و نه سال یازده ماه درگذشت پسرش
مظفر شاه چهارده سال و نه ماه و ولدش سکندر شاه سه ماه هفت ده روز محمود بن لطیف خان چهار ماه و بهادر شاه بن مظفر یازده سال و نه ماه
حکومت کرده بدغا و فریب فرنگیان بدریای بندر دیو غرق شد بعد از ان محمود شاه خواهرزاده بهادر شاه هجده و دو سال امارت نموده بدست
برهان یکی از امرای خود شهید شد بعده سلطان احمد یکی از اولاد احمد شاه هشت سال و آخرین آن طبقه سلطان مظفر بود که بعد از سیزده سال

ایالتش در سنه نهصد و هشتاد بدست عبدالرحیم خان سپه سالار اکبر شاه عاجز گشته ملازمت شاه اختیار نمود* ذکر حکام مالوه یازده نفر یکی بعد دیگری مدت
دو صد و بست و پنج سال امارت کردند اول آنان دلاور خان غوری بود که در سنه هفتصد و چهل و سه سلطان محمد بادشاه دهلی او را امیر الامرا مالوه کرد او مدت
بست سال امارت نموده مسموم شد پسرش هوشنگ شاه سی سال و محمد خان یک سال حاکم ماند من بعد محمود خلجی وزیر هوشنگ بحکومت نشست
و مدت سی و چهار سال یک ذرا امارت ساخت و اکثر قلعه جات فتح نمود و بتخانه ها شکست و مساجد بنا نهاد و اخلاق پسندیده داشت بعده پسرش غیاث الدین
قائم مقام شد و پانزده هزار عورات از سیستان و غیره جمع آورده قواعد جنگ آموزانید و منجمله عورات هفتاد کنیز حافظ قرآن شریف بودند او مدت سی و سه سال
و ولدش ناصر الدین پانزده سال چهار ماه سه روز و ابنش محمود چند سال فرمانروائی کرده در سنه نهصد و سی و هفت بدست مردم سلطان بهادر
گجراتی شهادت یافت و آن ملک مدت چهار سال بدست گجراتیان و هشت سال بدست قادر شاه دوازده سال بدست شجاع خان یکی از جاگیرداران
سلیم شاه بود و در سنه نهصد و شصت و هشت بتصرف اکبر شاه در آمد* ذکر حکام خاندیس دوازده نفر دولت طرفدار آنان دو صد و سی و شش سال بود
اول آنان ملک راجه بن خانجهان بن عثمان بن شمعون بن اشعب بن سکندر بن طلحه بن دانیال بن اشعب بن آرمیا بن سلطان التارکین
برهان العارفین ابراهیم بلخی بن ادهم بن محمود بن محمد بن احمد بن اصغر بن احمد بن امام ناصر عبدالله بن فاروق الحق عن الباطل امیر المومنین عمر بن الخطاب رض
خلیفه ثانی حضرت سید المرسلین صلعم و خانجهان پدر ملک راجه یکی از امرای علاء الدین خلجی و سلطان محمد تغلق شاه بود ملک راجه در سنه هفتصد و هفتاد و
در عمل فیروز شاه امارت خاندیس یافته مدت بست و نه سال بعده پسرش نصیر خان بجای پدر نشست و قلعه آسیر را از اولاد راجه اساهیر گرفت و
برهانپور را احداث ساخت حکومتش چهل و شش سال شش ماه و پسرش میران عادل خان سه سال هشت ماه سه روز و میران مبارک خان
هفده سال شش ماه نه روز و عالیشاه چهل و شش سال هشت ماه دوازده روز و داود خان هشت سال یکماه دو روز و عالم خان یازده سال
چند ماه و میران محمد شاه چند روز و میران مبارک شاه دو سال و میران محمد شاه چند روز و راجه عالیخان بست و یکسال و بهادر خان سه سال ریاست
نمودند او در سنه یکهزار و هشت هجری بدست آمد اکبر شاه گرفتار شده در اکبر آباد در قید و آن صوبه بتحت اکبر شاه در آمد* ذکر حکام پوربی یعنی
پوربی عبارت از لکهنوتی و بهار و جاجنگر و بنگاله است در آن سی و سه نفر حاکم و دو صد و چهل و پنج سال ریاست آنها بود و نخستین
آنان محمد بختیار خلجی ملازم سلطان شهاب الدین که دستهای او از سر زانو در گذشتی یکی از امرای سلطان او را داوده فرستاد و از آنجا مالی وافر بدست آورده
آلات حرب و لشکر بهم رسانیده مملکت بهار را مسخر ساخت و خزانه هشتاد ساله رای لکمنیه تاراج و در لکهنوتی عرف گوده تختگاه نموده با ده هزار سوار از شقت
تمام کوه میان لکهنوتی و تبت طی نموده متوجه تسخیر ممالک آن طرف گشت مردمان شهر بیرون آمده مقابله کرده بسیار لشکرش بقتل آورد و محمد بختیار با معدودی چند
معاودت کرده در گذشت و محمد شیران خلجی قائم مقامش شد و او را از بعضی کفار محاربه دست داد و در معرکه شهادت یافت من بعد علاء الدین مردان
خلجی حاکم گشت او بصفت جلادت موصوف و به بدعقلی معروف بود بموجب بسیار اعیان را بکشت و جمعی از هندیان بازرگانی را که مالش تلف گشته بود
ببارگاهش بردند حالش معروض داشتند پرسید آن مرد از کدام ولایت است گفتند از اصفهان فرمود حکومت اصفهان بنامش نویسند یکی از ندما
گفت او لشکر از کجا بیاید باستماع آن مالی خطیر به بازرگان داد و قوم خلج از همچو حرکات نامعقول او بجان آمده او را بقتل رسانیده حسام الدین عوض خلجی را
بحکومت ماکرداند او نیکو سیرت و پسندیده روزگار بود و چند نوبت میان او و شمس الدین التمش محاربه نمود آخر سی و هفت زنجیر فیل و هشتاد لک مال داده

صلح نمود و در سنه ششصد و بیست و چهار هجری کرت دیگر مخالفت انجامید شمس الدین پسر خود را بلکهنوتی فرستاد او با خلجیان حرب نموده حسام الدین عوض را بقتل آورد و بعد از آن ناصر الدین بن حسام الدین عوض چندروز بامر ریاست پرداخت من بعد بهرام خان از جانب سلطان محمد تغلق شاه حاکم بنگاله و سنارگانو شد و بعد فوتش ملک فخر الدین قدرخان سلحدارش حاکم گشت و در سنه هفتصد و چهل و یک حاجی الیاس المشهور شمس الدین بهنگره فخر الدین را گرفتار ساخته مدت شانزده سال ریاست نمود و پسرش سلطان سکندر نه سال و چند ماه و ولدش غیاث الدین هفت سال و کسری و ابنش سلطان السلاطین بشجاعت و عدالت ده سال و پسرش شمس الدین ثانی ده سال نسلاً بعد نسل فرمانروائی کردند من بعد کانس نام غلام شمس الدین هفت سال و جلال بن کانس هفده سال و چند ماه و سلطان احمد سیزده سال بداد و دهش ملک رانی نمود و بعده ناصر غلامش بجای آقای خود نشست بعد از هفت روز امرا او را قتل کرده ناصر شاه یکی از اولاد شمس الدین را حاکم ساختند او مدت هفده سال و یوسف شاه هفت سال و شش ماه امارت نمودند چون او فرزند نداشت امرا اسکندر نامی را بحکومت نشانیدند او از امور جهانبانی بهره نداشت بنابر بعد از دو ماه او را معزول نموده عمش فتح شاه را حاکم کردند بعد از هفت سال و پنج ماه امارتش شاهزاده نام یکی از سرداران بنگاله او را کشته خود ملقب باربک شاه هشت ماه ایالت نموده بدست ملک اندیل بقتل رسید او ملقب فیروز شاه سه سال و پسرش محمود شاه یکسال ریاست کرد آنگاه سیدی حبشی غلامش او را قتل نموده خود را مظفر شاه لقب کرده سه سال بنجاه بامر حکومت پرداخت و اکثر امرا را بقتل آورد و امرا جنگیده او را کشته شریف نامی را که المشهور بحسن شاه بود ملقب بعلاء الدین بحکومت برداشتند او مدت بیست و هفت سال و چند ماه بعدل و داد شاهی نموده در سنه نهصد و بیست و هفت درگذشت پسرش نصیب شاه شانزده سال امارت کرده وفات یافت و محمود بنگالی یکی از امرای نصیب شاه قائم مقامش گشت و شیر شاه او را براند و همایون شاه شیر شاه را فرار کرده بنگاله را دخل نموده جنت آباد نام نهاد آخر شیر شاه همایون را انهزام ساخته محمد خان نامی را حکومت بنگاله داد و بعد فوت محمد خان پسرش سلیم شاه بغاوت ورزیده ملقب به بهادر شاه گشت و سلیمان نام از طرف سلیم شاه بن شیر شاه آمده بهادر شاه را مقهور کرد و مدت بیست و پنج سال ریاست نمود و پسرش بایزید بعد از امارت یکماه بدست نسو نام پسر عم خویش بقتل رسید و نسو هم همانجا کشته شد و داؤد خان برادر بایزید قائم مقام گردید و در سنه نهصد و هشتاد و سه منعم خان خانخانان او را فرار ساخت و آن ملک بر تخت اکبر شاه درآمد * **ذکر حکام شرقی** یعنی شرقی عبارت از جونپور و ترهت داشت شش نفر حاکم آنجا بودند و حکومت هشتاد و پنج سال و اول آن ملک سرور نام خواجه سرا که ملقب خواجه جهان بود سلطان محمود نبیرهٔ فیروز شاه او را بخطاب ملک الشرق در سنه هفتصد و نود و شش در جونپور فرستاد او مدت شش سال و چند ماه و مبارک شاه پسر خوانده ملک الشرق یکسال و چند ماه و برادرش ابراهیم چهل سال و چند ماه و محمود بن ابراهیم بیست و دو سال و پسرش محمد شاه پنج ماه یکی بعد دیگری امارت کردند من بعد سلطان حسین برادر محمد شاه بر جونپور تسلط یافته ترهت او سنه گوالیار را باختیار خود درآورد و قلعهٔ بنارس که خراب شده بود مرمت نمود او را علائی زوجه بود که دختر علاء الدین محمد شاه بود و چند مرتبه از سلطان بهلول محاربه کرده مغلوب شد آخر در سنه هشتصد و هشتاد و یک آن ملک تحت بادشاه دهلی درآمد ایالتش نوزده سال و چند ماه بود * **ذکر حکام سند و تهته** از تاریخ حاجی محمد قندهاری و خلاصة الحکام محبت نامه بدریافت آمد که آغاز طلوع آفتاب دین محمدی در آن دیار برین نهج است که حجاج بن یوسف که از طرف ولید بن عبد الملک حاکم عراقین بود در صدد تسخیر سند و ستان شده در سنه هشتاد و شش هجری محمد هارون را با لشکر عرب فرستاده بعضی بلاد را بتصرف درآورد و بسیاری رعایا را بشرف اسلام مشرف گردانید حتی که مساجد و معابد ساختند و مردمان جزیره سرندیب در عهد صحابهٔ کرام اسلام آورده از راه دریا تحف و هدایه روانهٔ عرب کردند که مردمان دیبل یعنی تهته سر راه گرفته هفت کشتی مع اموال

متصرف شدند جمعی استغاثه آن بحجاج بردند حجاج مکتوبی برای داهر حاکم سند نوشت او بجواب آن نگاشت که دفع آن گروه از من متصور نیست بنابر حجاج برخصت
ولید بدیل نامی را با سه صد سوار روانه کرد او در انجا رفته شهادت یافت باستماع آن حجاج محمد قاسم بن عقیل داماد خود را که هفده ساله عمر داشت با شش هزار
سپاه شام در سنه نود و شش روانه نمود ایشان در تهته رسیده بعد از جنگ و جدال قلعه را فتح و ساکنان آنجا از هفده تا هشتاد ساله را قتل و زن و فرزندانش را
اسیر کردند و منجمله آن هفتاد و دو کنیز نزد حجاج فرستاد باقی را بر عساکر قسمت ساخت بعده سیوهان و قلعه سلیم را فتح نمودند من بعد پسر بزرگ داهر با پنجاه هزار
راجپوت مع فیل سفید بروز پنجشنبه دهم رمضان سنه مذکور مقابله نمود محمد قاسم با شش هزار سوار عرب او را مع اکثر لشکرش بقتل رسانید بعده زوجه اش جنگیده مقتول
شد و قلعه فتح و سی هزار راجپوت را اسیر کرده نرل دیو نام دختر رای داهر را نزد حجاج فرستاد او نرل دیو را نزد ولید ارسال داشت ولید بر او مفتون گشت او
بفریب ظاهر نمود که رسم اسلام نیست بر بهره که دست خیانت نفران رسد تصرف افتاد آید ولید ازین سخن بغصه شد محمد قاسم را در پوست خام گاو پر کرده آورده
نرل دیو را گفت سزای چنان کس چنین باشد او حسرت نموده گفت حاکم را نباید که بی تحقیق صدق و کذب حکم سزای کسی صادر نماید محمد قاسم بمثابه برادر من
همچو خواهر دست تصرف بمن نرسانیده چون پدر و برادر و اقربا ام را کشت چنین تهمت بر او نمودم ولید باستماع آن پشیمان شد و بر فوت محمد قاسم تاسف ها خورد و بعد از
محمد قاسم جماعتی از اولاد تمیم انصاری عرض حکومت آن دیار کردند من بعد رسیدار ان اطراف پانصد سال ریاست نمودند بعد از ان سلاطین غزنوی و غوری تا
مشرح حال آنان در هیچ تاریخ دیده نشد بعده بیست نفر سیدار ان سند اولاد جمشید شاد و غیره حاکم بودند اول ایشان جام نام سه سال و شش ماه ریاست نمود
بعد از ان جام جونان چهارده سال و جام تماچی ثانی پانزده سال و جام تماچی یازده سال و جام جلال الدین و جام نظام الدین دو سال و چند ماه و جام علی شیر شش سال
و چند ماه و جام گران یک و نیم روز و جام فتح خان پانزده سال و جام تغلق بیست و هشت سال و جام مبارک سه روز و جام سکندر یک و نیم سال و جام سنجر هشت سال
و چند ماه و جام نظام الدین المشهور بجام نندا شصت و دو سال و جام فیروز دو سال امارت نموده در سنه نهصد و بیست و هشت بجنگ شاه بیگ ارغون فرار شده در گجرات
رفته بسلک امرای بهادر شاه منسلک شد شاه بیگ مدت شش سال و پسرش شاه حسین سی و دو سال و میرزا عیسی خان سی سال و پسرش دو سال و پسرش محمد سیزده سال
و میرزا جانی هشت سال ایالت نموده در سنه یکهزار و یک هجری از دست افواج اکبر شاه عاجز گشته در سلک امرای اکبر شاه انتظام یافت و آن ملک به تخت دهلی در آمد

ذکر حکام ملتان در ظهور اسلام در بلده ملتان بوقت محمد قاسم بن عقیل شده بود و بعد از ان حال آنجا بکسی تاریخ دیده نشد صرف در تاریخ یمینی رقم ساخته که سلطان محمود
ملتان را از تصرف ملاحده بر آورده تنها بتصرف خود در آورد بعده بدخل سلطان معز الدین محمد سام پس از ان بزیر حکومت سلاطین دهلی در آمد و در سنه هشتصد و چهل و هفت
بعهد سلطان بهلول شیخ یوسف قریشی حاکم آنجا گردید بعد از دو سال از دست خسر خود قطب الدین لنگا گریخته بدهلی رفت و قطب الدین شانزده سال و پسرش
سلطان حسین چهار سال و سلطان محمود بیست سال و سلطان حسین ثانی چند روز امارت نمودند بعده در سنه نهصد و سی و پنج ملتان بتصرف شاه حسین ارغون در آمد
بعد او به تخت شاهان دهلی داخل گردید **ذکر حال ملیبار** و آن جانب بیجانگر و کرناتک واقع است سامری نام حاکم آنجا بود در زمان حضرت سید المرسلین صلعم
هرگاه معجزه شق القمر بعمل آمد از بام خود معاینه نموده تفتیش حالش کرده دانست که معجزه پیغمبر است بنابر در حجاز رفته ملازمت سرور انبیاء حاصل ساخته مسلمان
شد بعضی گویند که در سنه دو صد هجری مالک بن دینار و غیره جمعی اهل اسلام بزیارت مقبره حضرت آدم علیه السلام بجانب سراندیپ که آنرا لنکا نیز گویند رفتند
و حسب اتفاق کشتی ایشان در ملیبار افتاد و سامری از ایشان استفسار حال نبی الثقلین نمود آنان طریق و خوارق عادات و معجزات بیان
کردند هرگاه حقیقت معجزه شق القمر شنید از جمیع برهمنان روزنامچه طلبیده معاینه نمود در ان جا نوشته که در سنه و تاریخ و روز فلان قمر شق شده

هر دو پاره از جای خود متفرق گردید و بعد چند ساعت باز بهم پیوست و آن تاریخ و سال بموجب گفته مالک بن دینار موافق و متحد شد بدریافت آن
سامری دین اسلام قبول نموده ملک خود با قربا و ورثا تقسیم ساخته همراه مالک رضی الله عنه بعرب گشت اتفاقاً در اثنای راه بیمار شد و بورثای خود
خود نوشت که مالک بن دینار و غیره را بر جا توطن و مساجد کردن خواهند جا خواهند داد و ایشان بعد از فوت سامری بازگشت در ملیبار رسیده نوشته سامری
بورثا رسانیده در ان دیار توطن گرفتند رفته رفته بانفاس متبرکه آنان اکثران آن ملک بقلاده اسلام درآمدند و احوال آنجا اینست که مسلمانان
مذهب امام شافعی رحمة الله دارند و کافران یک زن دو شوهر بلکه بیست شوهر کمتر و بیشتر میکنند چنانچه امیر خسرو دهلوی فرموده بیت بی دیناری
او کعبه چون خرابات است * در افرینش آنانکه چون ملیبار است * ذکر حکام کشمیر آن ولایت وسط اقلیم چهارم واقع است در سنه هفتصد و یازده هجری
شخصی شاه میر نام بن طاهر که نسب او از پاندو میرسد بلباس قلندری در کشمیر آمده نوکر راجه دیوسیه حاکم شد و بعد فوت راجه پسرش رنجن بر تخت
نشست و شاه میر وزیر گردید و بعد رحلت رنجن اودن نام یکی از اقاربش راجه شد در ان وقت جمشید و علی شیر پسران شاه میر تمام پرگنات
کشمیر را متصرف شدند و در سنه هفتصد و چهل و هفت راجه اودن فوت کرد و کوتا دیو زوجه او قائم مقام شوهر شد از شاه میر جنگید و گرفتار گشته ناچار دستش
شاه میر را بشوهری قبول کرده مسلمان شد و شاه میر بلقب سلطان شمس الدین خطبه و سکه بنام خود خواند مدت سه سال حکم راند و اولاد
و غیره و بیست و چهار نفر مدت دو صد و چهل و هشت سال ریاست نمودند جمشید یکسال دو ماه و علی شیر بلقب علاء الدین دوازده سال
هشت ماه و شهاب الدین چند روز و قطب الدین پانزده سال پنج ماه امارت نمودند من بعد سکندر بت شکن بن شهاب الدین حاکم شد
وزیرش سیه بهت نام بدین اسلام درآمد و سکندر حکم کرد که جمیع هنود مسلمان شوند و الا از کشمیر بروند بنا بر اکثران جلاوطن و مسلمان شدند
و چون سکندر بت ها و بتخانها شکست و خراب کرد لهذا ملقب به بت شکن گردید و از بنیاد یک بتخانه لوحی مس برآمد در ان نوشته بود که بعد از
یک هزار و یک صد سال این بتخانه را سکندر بادشاه نامی خواهد شکست و سکندر مدت بیست و دو سال نه ماه ایالت نمود و پسرش علیشاه
شش سال و نه ماه و زین العابدین برادرش پنجاه و دو سال او بر خلاف پدر و برادر هنودان جلاوطن را از تبت آورده بدستور سابق
رسوم ضلالت جاری داشت بعد او سلطان حیدر بن علی شاه یک سال دو ماه و سلطان حسن چندی و محمد شاه بچهار مرتبه پنجاه سال
و فتح خان ده سال و یک ماه و ابراهیم چند سال و نازک شاه چهارده سال حکمرانی کردند آنگاه مرزا حیدر نامی در کشمیر خطبه و سکه بنام
همایون شاه خوانده ده سال امارت نمود من بعد نازک شاه دو ماه و ابراهیم ثانی پنج ماه و اسماعیل شاه دو سال هشت ماه و حبیب شاه
پنج سال و غازی خان یکی از امرای حبیب شاه چهار سال و حسین خان برادر غازی خان بجای برادر نشست و چندی امارت
نمود و علی شاه برادرش ده سال و پسرش یوسف شاه چندی و یعقوب شاه چندی امارت نمودند و در سنه نهصد و نود و پنج کشمیر تحت
اکبر شاه درآمد * ذکر امریکا که آن خارج از هفت اقلیم تقسیم کرده حکیم بطلیموس است زیرا چه آن قطعه مقابل همین دنیا از آب برآمده
اگر حجاب از میان برخیزد کف پای مردم انجا بکف پای ما مردم ملصق میگردد و مقدار طول آن چهار هزار و پانصد و عرض سه هزار و پانصد
کروه یعنی دو حصه از سه حصه این دنیا نشان میدهند اگر پرکار کشند پای پرکار بر قطب شمالی و قطب جنوبی اسیر نماید قطر آن دوازده هزار
چهار صد و بیست کروه است درازی و کوتاهی روز و شب بر مدار خط استوا و سردی و گرمی است رنگ مردم خلائق سفید و سیاه و غیره و دو جهان

وزر و جواهر و نقره و آهن و مس وغیره مثل این دنیاست در سنه نهصد و چهل و هشت هجری حکیم کلمبس فرنگی در انجا رسید و مقدار طول و عرض
اندازه کرد و آن ملک موسوم بامریکای جنوبی و شمالی هست امریکای جنوبی مشتمل بر بسیار ممالک یکی از آن مکسکو طول یک هزار و عرض
سه صد کروه انجا خوش آب و هوا و معدن زر و نقره و فواکه گرم و سرد هست دوم تره فرما طول هفتصد و عرض پنجاه کروه سوم پیرو طول
نهصد و عرض دو صد و پنجاه کروه که دران معدن نقره هست چهارم چیلی طول ششصد و عرض دو صد و پنجاه کروه پنجم پیلاته طول
هفتصد و پنجاه عرض پانصد کروه ششم جزیره که باسم اسپانیوله موسوم است طول دو صد و بست و پنج و عرض هفتاد و پنج کروه
که حکیم کلمبس اول در انجا رسیده بود هفتم جزیره بارکاتیا طول بست و عرض یازده کروه که در ساحل آن صدف مروارید یافته میشود
هشتم جزیره که باسم فرناندیر موسوم هست بسیار کلان اما آبادی ندارد و دران گاوان جنگلی بسیار و مردمان شکار میکنند آن همه
ممالک الحال تعلق بقوم اسپانیول دارد نهم ملک برازل طول یک هزار و دو صد و پنجاه عرض سه صد و پنجاه کروه که دران معدن
الماس و آن به تحت پرتگیس است و امریکای شمالی هم مشتمل بر بسیار ملک هست یکی از آن کنادا طول چهار صد و عرض صد کروه دوم
نواسکاتلاند طول یک صد و هفتاد و عرض یکصد و بست و پنج کروه که در انجا پنبه بسیار پیدا می شود سوم نوانگلاند چهارم
نوریاک پنجم پیکونهاست ششم نیرسی لانه هفتم ورجینا هشتم کاروینا نهم قلوریدا طول و عرض این همه ملک یافته نشد دهم
جزیره بربادوز طول بست و عرض چهارده کروه که دران شکر و نیل و زنجبیل و پنبه پیدا می شود و آن تعلق بقوم انگریز دارد
سوای این قدری قدری بقبضه فرانسیس و ولندیز و دیگر طوائف فرنگ هست مجمل احوال مردم قدیم انجا همین هست که اهالی قدیم
آن ملک آفتاب و بت هامی پرستیدند و انهار را مالک شر میدانستند و میگفتند که حقتعالی مالک نیکی هست از و خیر نیکی نیاید و پرستش
از کس نمی خواهد و از ساکنین انجا عمارت سنگین مشتمل بر دکاکین و بازار سوی شهرها میداشتند و کتب در میان ایشان بود اما بصورت
تصویر تحریر میکردند و بجای رنگ پرهای رنگارنگ بر تختهای چسپانیدند و غذای ایشان اغلب گوشت جانوران شکار بود
و در اخلاق متواضع بودند مردمان دیهات خانه بدوش و بی علم بودند و لباس از پوست جانوران میداشتند و کشتکاری گندم
می نمودند جنگ از چوب و کمان چوبین و پیکار تیر از خار ماهی میکردند اسپ سوار را جانور عجیب و جهاز را جانور آبی و آتش باروت
بندوق را صاعقه تصور میساختند حکام اسپانیول بطمع زر و جاه قریب شش لک مردم سکنه انجا را بتوپ و بندوق کشتند تفصیلش
آنکه در مکسکو پادشاهی بود عادل و سخی باسم مولی روضه صد هزار کس سپاه میداشت و بر تخت مرصع می نشست امرا آن تخت را
جا بجا نقل میکردند و در خانهای پادشاه سقف و گنبد و منارها ملمع بطلا بود لهذا فرمان نیر نامی با ششصد پیاده و هیجده
سوار اسپین بدان طرف نامزد شد و در انجا رسیده قصد تسخیر ملک مکسکو کرده مولی روضه پادشاه را بفریب مقید ساخت
اگرچه اهالی شهر جنگهای مردانه کردند اما چون حربه کامل نداشتند بآتش باروت توپ و بندوق هلاک شدند پادشاه که بر بام
محبس استاده تماشای رزم میکرد گوله بندوق یا سنگ بپادشاه رسیده هلاک شد بقیه السیف مفرور شدند و رعایای آن
ملک از زن و مرد هر کرا یافت باختیار خود در آورد بعد از آن فرمان نیر مذکور اهل حرفه از ملک خود و ملک حبش طلبیده آن ملک را آباد کردند

و در سنه یکهزار و پانصد و چهل و نه عیسی پرتگیزان بهدران ملک رسیده ملک برازل را به تحت خود آوردند و برخلاف اسپین از مردم قدیم آنجا مواصلت و دختر
نو پسری و موانست گزیدند و در سنه یکهزار و پانصد و هفتاد و دو و سه مسیحی قوم انگریز نیز در امریکای شمالی رسیده پس از جنگ و جدل ملکهای مرقومه بالا دخل کرده اند
هنوز در دست مردم قدیم آنجا بسیار ممالک است و از هر طرف مردمان در آنجا جمع آمده بدستور سابق زندگانی میکنند و آلات حرب هم چیزی بچیزی بهم رسانیده اند
والله اعلم بالصواب بشهر رمضان المبارک سنه یکهزار و دو صد و پنجاه هجری قدسی تمت کتاب جامع التواریخ بعون ملک الوهاب والحمد لله ولی التوفیق استغفر الله
من کل تقصیر انک ربنا الیک المصیر انت حسبی و نعم الوکیل و نعم المولی نعم النصیر بعد تبلیغ سلام و تحفه درود علی سید المرسلین خاتم النبیین رحمة العالمین
صلوات الله علیه وسلم و علی آله و اصحابه و احبابه اجمعین العبد الفقیر الی ربه الغنی فقیر محمد ولد قاضی ضامر حوم جعل الله غداه خیرا من امسه امیدوار
درگاه کریم کارساز آنست که عفو تقصیرات فرماید بفضل و کرم عمیم خویش از شرف لقای پاک خود که مطلب اقصی و مآرب اعلی است سعادت اخروی عنایت نماید
بمنه و کماله کرمه ؏ خداوندا کریما کردگارا ✤ توئی پروردگار بی مدارا ✤ بحق سرور اولاد آدم ✤ گنه بخش این گدای بی نوا را ✤

خاتمة الطبع مطبوعه سابقه ریخته خامه بلاغت شمامه ناشر بعید ایل ولا ثانی منشی محمد انوار حسین صاحب تسلیم سهسوانی

سخن آفرینی که فرقان مجید و قرآن حمید را که افضل التواریخ گفتنش نشان شان عبودیت وارد ترتیب داد و بوسیله جمیله و ذریعه رفیعه مخبر صادق
دل با زبان موافق از بهر آگاهی ما دل باختگان گم کرده راهی فرستاد سزاوار حمد وافر و ثنای متکاثر است اما زبان در آرایش و پیرایش آن قاصر و جامد
صنایع قدرت او مستغنی از تحریر و لقایت بدایع حکمت او آسوده از تقریر پیغمبری که از وجود باوجود و دم مکرم او کار دین نظام و رواج شرع قوام
و طنطنه ملت غرا و غلغله طریقت بیضا از زمین گران تا آن گران دا از زمین تا آسمان رفت لایق درود نامعدود و صلوات نامحدود است اگرچه توان کرد
که سر کلاوه سخن مفقود است صولت فضیلت و سطوت افضلیت او مهر دهان گویائیست همانا درین انجمن اعتراف بی زبانی عمده نشان سخن سرائیست
اما بعد نفس سوخته بوادی عجب و هیم محمد انوار حسین سهسوانی متخلص به تسلیم که از اوائل نشو و نما الی یومنا هذا پنجاه و شش مرحله از سنین عمر مستعار طی نموده
و از کتاب بینی دیده در دیده بجای فرسودن خامه پای تردد هرزه فرسوده به تشیید نشید مشتاقان را نویدی میدهد و طرح گذارش نگارش بدعا
می نهد درین زمان فرحت التیام آوان بهجت انضمام که بیامن انفاس همایون و سعی رفیع و توجه بلیغ و قدغن منیع دارای کشور قدردانی کارکیای
اقلیم مهربانی ناخدای کشتی شکسته بسته سخن ارزنده باعث انتظام سلسله فن بزرگ حوصله سترگ همت فخر دانش نازش بینش موصوف بصفات بنده نواز
ممدوح بمحامد چاره سازی مربی وقت سروران بلاد و امصار منشی نولکشور صاحب مطبع اوده اخبار اشاعت علوم غریبه و شیوع فنون عجیبه بکمال
پذیرفت و شگوفه مغنی بجز از رنگ و بوی تازه بشگفت و اکثر کتب مبسوطه که محض نامش باگوش شایقین آشنائی میداشت و سواد حروفش نقش محرومی
دائمی بر پرده دیده می نگاشت بصرف همت بلند و تقاضای رنگینی طبع هنر پیوند شان زیور طبع یافت و دامان دیدن را بلعل و گهر انباشت نسخه
عجوبه جامع التواریخ نتیجه طبع غرا و فکر آسمان پیمای مالک ممالک کلام فرازنده اعلام اقلام ادیب متفنن جادو بیان لبیب عطارد دم
شیوا زبان محی مراسم سخن گستری معرکه آرای زبان آوری گل گلستان نکته رانی موج بحر خوش بیانی اکمل الکملا افصح الفصحا مولانا قاضی فقیر محمد
تغمده الله بغفرانه و اسکنه بقصور جنانه والد ماجد عالی جناب معلی القاب در بحر اخلاق و مروت بی بهادر آنریبل مولوی عبد اللطیف خان بهادر
ممبر کونسل قانونی جناب منزلت مآب نواب لفتننٹ گورنر بهادر بنگاله که پایگاه بزرگ است و منصب مجسٹریٹی محکمه حوالی شهر کلکته

و ممبر کونسل تعلیمی اعلای هند مسمی به سنت یونیورسٹی کلکته و ممبر و سکرٹری کمیٹی انتظامی مدرسه عالیه اهل اسلام کلکته و مدرسه محسنیه بندر هوگلی و ممبر صدر کمیٹی امتحان عهده داران متعهد و غیر متعهد بنگاله و ممبر کمیٹی السنه انجمن بزرگ علمیه موسوم به ایشیاٹک سوسیٹی بنگاله و ممبر کونسل انجمن تهذیب بنگاله موسوم به بنگال سوشل سائنس اسوسیئشن و جسٹس آف دی پیس شهر کلکته و میونسپل کمشنر حوالی شهر کلکته و سکرٹری اسلامی مجلس مذاکرهٔ علمیه شهر کلکته نوشته که از ذات خجسته صفاتش نیر علوم و فنون بر افق کمال ترقی تافت و ملت حصهٔ اهل اسلام عظمت عظمی یافت باشایستگی اهتمام و بایستگی انتظام با راول در مطبع اوده اخبار ماه اپریل سنه ۱۸۷۱ عیسوی طبع گردید و آوازهٔ خوبیش نقش حریر بر دل مشتاقان نشانید الحمد لله +

قطعه تاریخ انکه

از طبع آن شود خوش طبیع — فی المثل جامع التواریخ است
هاتف بسال طبع گفت سروش — ای بدل جامع التواریخ است
۱۲۸۱

تقریظ منظومه کتاب جامع التواریخ مولفه جناب مولوی قاضی فقیر محمد صاحب مرحوم والد ماجد خدمت معلی درجت آنریبل مولوی عبد اللطیف خان بهادر ممبر کونسل بنگال که جناب والاالقاب اوستاد روزگار سردار نامدار نواب ضیاء الدین احمد خان بهادر المتخلص به نیر حسب فرمایش آنریبل ممدوح بطرز مثنوی در ضبط تحریر در آورده اند

ای بلبل فکر نکته پرداز — از نغمهٔ حمد شو نواساز
وی طوطی طبع نطق پیرا — از لذت شکر شو شکرخا

شکری بمذاق جان گوارا — چون حرف خوش از لب لارا
یک شکر بگو که صد هزاران — نی بلکه فزون تر از شماران

شکری که تکاثر فراوان — وقف لب و دل بجای آوان
ریزنده چو قطرهای باران — خیزنده چو سبزه در بهاران

شکر سخن یگانه دادار — آسان کن کارهای دشوار
پیوند نمای جان به تنها — هستی ده انس جان به تنها

مخصوص نوال اوست تعمیم — منصوص جلال اوست تعظیم
کز منت بی نهایت او — وز لطف فزون ز غایت او

این نامه که روح پرور آمد — در قالب طبع نو در آمد
نامه چه سواد سنبلستان — صد برگ و سمن و صد گلستان

از معنی و لفظ رنگ و بویش — وز خط سیاه آب جویش
مضمون شگفته نوبهارش — نظم تر و تازه برگ و بارش

گلبانگ قلم صفیر بلبل — شنجرف و مداد سنبل و گل
چون سرو سهی الف از اول — افراخته قد بطرف جدول

یا بر صفحات نسترن گون — نو خاسته گلبنیست موزون
شد جلوه نما بنفش ژرف — گلهای شگرف یک بیک حرف

خرمن خرمن گل و ریاحین — گلشن گلشن نهال نسرین
هم باد سبک وزان بهر سوی — هم آب خنک روان بهر جوی

گویا بنوای تر عنادل — شسته زکدورت عنادل
طاؤس و تذرو در خرامش — قمری سر سرو گرم رامش

از نافه کشای شمیمش — ق — وز غالیه سای نسیمش
مغز خرد است عطرآگین — باغ سخن است خلد آئین

نی نامه بطرفگی همانا — بیت الصنمیست دیریانا
کز نازکی صنائع آزر — صد بوسه زده بدست بتگر

از شکل و شمائل نو آیین	خوشتر ز نگارخانهٔ چین	یا میکدهٔ رحیق مختوم	خم خم همی رازهای مکتوم
هستی چه عداش خرد نزاسی	سرشاری نشئهٔ هوش افزای	یا مخزن گونه گون جواهر	درج در و گوهر زواهر
یاقوت کبود و زرد و احمر	شهوار و در یتیم گوهر	الماس و زمرد درخشان	هم لعل خوشاب بدخشان
نامه چه هیاکل دل و جان	تعویذ امان و حرز ایمان	منشور صحیفهٔ سعادت +	دستور طریقهٔ افادت +
مفتاح تجارب تجارت	مصباح امارت امارت	آئین قواعد ریاست	قانون فوائد سیاست
توقیع نشان ملک داری	طغرای مثال شهریاری	ناظورهٔ دودمان بینش	منظور عیون آفرینش
درجش عملی حکم به تقریب	تدبیر و تمدنت و تهذیب	از دیدن سوادش اهل خبرت	در چشم کشیده کحل عبرت
جام جم و دکاین بدیدار	مرآت سکندری نمودار	مجموعهٔ نسخهاے تاریخ	موسوم به جامع التواریخ
از روے نکوی معانی	بهتر ز مینیه و اغانی	وز خوبی لفظ بیشتر صاف	از تاج مآثر و ز وصاف
آثار قدیمه راست راوی	اخبار جدیده راست حاوی	ز آغاز زمان خلق عالم	نور نبوی و عرش اعظم
لوح و قلم و نجوم و افلاک	بیت معمور و خطهٔ خاک	ارواح و ملائک و بنی جان	هم پور و چهار آخشیجان
زان جمله با آدم از شرافت	بخشیدن خلعت خلافت	وز عهد ابوالبشر تمامی	ذو العزم پیمبران نامی
آورده همه بعرض تبیین	تا حضرت سید المبینین +	آن رافع قدر لیل اسرے	آن شافع یوم حشر و بلوی
آن خاتم نقش وحی حرافی	وان خاتم نقش حکمرانی	صد قافلهٔ تحفهٔ تحیه	نذر ز حسنات احمدیه
ذکر خلفاے راشدینش	هر چار ستون کاخ دینش	باقی ده و یک امام امجد	کشتی نجات امت جد
وان چار امام مؤید	نعمان مالک محمد احمد	جمع اموی و آل عباس	فیروزی شان فزون ز مقیاس
شاهان معاصرین الشان	در جاه و حشم قرین الشان	برخی حکماے راستی بین	دانش منشان بینش آئین
اشراقی و زمرهٔ رواقی	یونانی و رومی و عراقی	پیشینه ملوک هفت کشور	با چتر و نگین و تخت و افسر
از مصر و فرنگ و روم و یونان	وز هند و خطا و شام و ایران	ساسانی و پیشدادی راد	اشکانی و هم کیان باداد
اقبال یمین زمین اقبال	گسترده بفرق گیتی اظلال	خانان تتار و ترک خونریز	ز آل تمر و ز ایل چنگیز
رایان و شهان مسلم هند	دیگر امراے ناظم هند	تا سلطنت گروه انگریز	در هند با آشتی و آویز
حال قطعات ربع معمور	بشمرده به هفت بخش مشهور	و آغاز ظهور نیک دینا	ز انجام کتاب گشته پیدا
بوده سنه طراز مضمون	پنجه ز هزار و دو صد افزون	ایجاز بانتها رسیده	دریا به سبوچه درخزیده

[illegible]

تصنیف مورخ زمانه | در نثر نگاشتن یگانه | فرزانه در دو علم یکتا | علم تاریخ و علم انشا

طرز رقمش نمانده نسرین | رشح قلمش فشانده پروین | زو زلّه ربای نثر والا | بوالفضل و ظهوری و جلالا

زو فیض پذیر علم آفاق | وهب و طبری و ابن اسحاق | مستغفر او حوادث دهر | حالات قدیم و حادث دهر

این سفر که حبر خیر بنوشت | توریت مگر عزیر بنوشت | یا از برکات روح اقدس | انجیل نگار گشته مرقس

سر کرده دگر زبور خوانی | داود بلحن خسروانی | یا شیخ حرم باهل اتقان | آموخته پارهٔ ز فرقان

زردشت سروده ژند یکسر | یا داشته بیاس بید از بر | نشگفت که نقش کش نازرنگ | آورده مرقع فراجنگ

یا پُر ز نگار نادره رنگ | بنموده بخلق مانی ارتنگ | یا ساخته با بها و رونق | سمنار نشیمن خورنق +

یا از جهت بلندی نام | افراخته شاه مصر اهرام | یا کوهکن از برای تسکین | بر لوح کشیده نقش شیرین

بستانی ادیب لوذعی را | آموخته صد چو اصمعی را | علم و عملش دلیل و مدلول | منقول مبرهنش چو معقول

در فقه و اصول دین مسلم | در منطقش اعتلای سلم | از بادهٔ معرفت سبوکش | بر جادهٔ موعظت سلوکش

اوی ز اشاعره کلامش | اعلی بمناظره مقامش | آن ثانی بانی ریاست | از روی تساوی فراست

وان ثالث صاحبین تعلیم | از یک جهتی فهم و تفهیم | پیش نظرش بچشم بینا | بونصر که و چه پور سینا

نقاد نکات ارسطالیس | حلال دقائق نوامیس | تحقیق نتیجهٔ کمالش + | تدقیق وظیفهٔ خیالش

گنجور ذخائر امانی | دستور دفاتر معانی | بهر نقدش چه درخور آمد | پیوند فقیر با محمد

باشد ز ملوک هم غنی تر | دریوزه گر در پیمبر | داد ار بهشت آفرینش | دارا د بجنت برینش

فرزند مهین آنکرم | مخدوم جهان مطاع عالم | تلمیذ رشید عقل فعال | اوستاد عمید جمع عمال

معیار شمائل رضیه | مصداق فضائل بهیه | پیرایهٔ افتخار اسلاف | سرمایهٔ اعتبار اخلاف

آمیخته مقالش الطاف | انگیخته خیالش انصاف | هم ناظم عقد ملک و ملت | هم ناثر نقد مال و دولت

لطف ازلی قرین جانش | فیض ابدی معین شانش | والا کن قدر سرفرازی | زینت ده صدر کارسازی

از رای متین دل بهینش | روشن چو ز نور دین جبینش | اسلام ز سعی او قوی پشت | اجر عملش بنقد در مشت

ویژه حنفی که زآب ایمان ق | در باغ دلش دمیده نعمان رض | در بزم مذاکره بگفتار | اعجاز مسیحیش پدیدار

در قالب دین دمد روانها | در کالبد فلاح جانها | غور کرده باین همه اثاره | از رای منیرش استثاره

مشکوة دل از برش بایضاح | رخشنده چو از زجاجه مصباح | ای طالب قبلهٔ تلطف | کالحاج حول کارهٔ طف

بالله وجوده شد لیت
کلکته زمجالستش موقر
از بینشش ومروت واحسان
اندوخته ملک ودین تفاخر
بادا چو خضر بزندگانی
دارای جهان ممالک آرای
راس رؤسای انگلستان
کیوان لبرج سربلندی
ناهید به بزم عیش سازی
دیدار اگر بانطباع است
بر چرخ وزمین زعدلش انباز
فرمود بطبع این صحیفه
چون ختم شد از خدم به تکرار
شغلش شب وروز سینه کاوی
افزون رهزار بر لب افغان
از بیش جگر خراش افگار
غافل بوثوق نامرادی
نی شکوه ز طعن عیب جویان
بر حکم اشارت زبانی
عنوان ببادی گزارش
آن نامه مایه ور خزانه است
با طبع چو نغمه سازگار است
از مشک تتار عطر ساتر

الله بعبده لطیف
چون کرسی روم از سکندر
انسان عیون وعین انسان
از عبد لطیف خان بهادر
پاینده بدست کامرانی
جم مرتبه ولیسرای باری
سرسبز نمای انگلستان
برجیس بمین انجمنی
تیر از قلم نکو طرازی
ور از زره پرتو شعاع است
بر غاله شیر و کبک با باز
مطبوع طبایع شریفه
تکرار زخدم کند اظهار
خونابه گری و خون تراوی
بیرون ز شمار کاهش جان
جان ودل پاش پاش افگار
ز اصلاح معاشی و معادی
ور سرزنشش درشت گویان
بل از سر اتحاد جانی
فهرست مقاصد نگارش
و بین لوح طلسم گنج خانه است
در ذوق چو باده خوشگوار است
و ز روی نگار دلکشاتر

بینش که چو شعر حرام است
بنگاله بذات اوست نازان
عقل وعلمش بهار انوار
برگزیده مبصران کونسل
در عهد جهان خدیو ارل میو
نواب بزرگ واورهنما
همهم نائب شاه هفت اقلیم
بهرام بزهره ولیسری
ماه کابل کانه [illegible]
چشم آینه رخ نکویش
از امن شگفته روزگاران
خدام مطیع مطبع خاص
هر که زنظم ونثر عاری است
عمرش همه صرف آه وزاری
چهرش ز خستگی زبون فزون تر
چشمی وسرشک موج در موج
نی داشته از قبول امیدی
لیکن چو رهین رسم یاری است
این توطیه از پی سر آغاز
تمهید مسودات بینش
بنگر که نگاشتی شگرف است
چون حسن بدیده نور بخشی
چون باد صباست لخلخه سای

منظر که معشر کرام است
از افلاطون چو ملک یونان
بذلش وحکمتش بهار و انوار
سرخیل گزیدگان انربل
شیر اوژن اردوان توان
فرمان ده دادگستر هند
هم مصدر فیض شه آقاییم
خورشید لقب ملک گیری
از تاب وفروغ روی نیکو
فانوس بلور شمع روشن
چون روی چمن به نوبهاران
گردند وباره طبع زاخلاص
آوارهٔ دشت هرزه کاری است
دلخستگی وجگر فگاری
سرش ز علت فزون زبون تر
جانی وغموم فوج در فوج
وز شهرهٔ آفرین نویدی
دل دادهٔ طرز دوستداری است
در نظم نو ونثر تر ساز
سرلوح بیاض آفرینش
انموذج فکرهای ژرف است
چون عشق بدل سرور بخشی
چون آب بقاست روح افزای

از ابر بهار درفشان تر
هرگاه سمند فکرت تیز
زو آماده تحفة العراقین
گر تحفه ترنم هزار است
گر تحفه شمیم نوبهار است
گر تحفه شعاع آفتاب است
گر تحفه کرشمه بتانست
گر روی گل سرخ ارغوانست
گر تحفه صبیح بود چون ویس
گر تحفه خم شراب نابست
انداخته تحفه گر به تفصیل
گر تحفه چو گشته از عجم خاست
آتشکده مسخر او ست
هر دو هم و زیر پردهٔ ساز
با هم چه سلیمی و خطایی
کو جنس مختصر هدیه
کو خاسے و کو حکیم شروان
امید چنان که وارث گنج
یارب بصحائف مقدس
یارب بحق کنوز اسرار
بادا دل و دیده جلوه گاهش

وز بلبل زار شعرخوان تر
گردید درین روش سبکخیز
وین است هدیة الوفاقین
این هدیه ترانه های ساز است
این هدیه نسیم کوی یار است
این نیز نه کم ز ماهتاب است
هدیه همه ناز دلستانست
هدیه همه برگ سبزیانست
هدیه است بلیح همچو بلقیس
هدیه ته جرعه شراب است
آوازه شاهبال جبریل
ور غذر اسان عرب بیار است
بتخانه سومنات این ست
هر دو خم و پیچ طرهٔ ناز
دو چشم و یگانه روشنائی
کالاسئے زبون تر هدیه
ذره ز کجا ستاره کیوان
نقاد سره زنا سره سنج
یعنی ز بر کلام اقدس
یعنی صحف رموز ابرار
تا دل ز ره دیده باورش

این باده کهنه از مغانست
خواند از ره شوخی روانی
گر تحفه عطیه ایست نیبی
گر تحفه به از ارم بهشتیست
گر تحفه مقام باربد راست
گر تحفه صدای چنگ و رود است
گر تحفه نوای خسروانی است
گر تحفه پرند و پرنیانست
گر تحفه سرو و پهلوانیست
گر تحفه دُر می زکان قدس است
دریافته هدیه هم باجمال
هدیه چه پدرم تهی ست از هند
گر شعلهٔ پارس عود سوز است
تو ام چو نشید هم نوایان
هیهات چه بهیار سرایم
وان فوج گران بهای تحفه
زاهنگ برون چنین ترانه
دینار تبصره ام پذیراد
یارب بصفائح مطهر
کاین نغزترین نگارنامه
محفوظ ز چشم زخم بد باد

گو در قدح نوار مغان است
خاقانی را بهم عناقی
این نیز هدیه الیست غیبی
این هدیه گل ارم سرشتیست
این هدیه ز زخمهٔ نکیساست
این نغمه ارغنون و عود است
هدیه همه راه مهرکانی است
هدیه همه دیبه و کتانست
هدیه نغمات هندوانی است
هدیه زر همی از دکان قدس است
اندازه دستگاه میکال
هیر آسا لعبتیست از هند
این مشعل هند دلفروز است
یک صوت دو زفرمه سرایان
بس هرزه درای و مستمندیم
ارزنده متاع های تحفه
آنا بزبان سخن ورانه
خرده بکسا و رزمگیراد
یعنی بسیر رسول اطهر
پیرایه طرفه کارنامه
مقبول زمانه تا ابد باد

خاتمة الطبع الحمد لله و المنة که باحسن ارمنه کتاب مستطاب بار دوم بماه اگست سنه ۱۸۷۴ع مطابق ماه رجب المرجب
سنه ۱۲۹۱ هجری در مطبع منشی نولکشور لکهنؤ باهتمام سید مطبوع طبع ارباب خبرت گردید